تاریخ گزیده

تألیف

حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی

در سنه ۷۳۰ هجری

با مقابله با چندین نسخه بضمیمه فهارس و حواشی

باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی

مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

چاپ این کتاب در خرداد ماه ۱۳۳۶ در چاپخانه فردوسی آغاز
و در آذر ماه ۱۳۳۹ پایان یافت

مقدمه

دورهٔ حکومت ایلخانان مغول در ایران یعنی سالهای بین ۶۵۶ (فتح بغداد واستقرار هولاکو در ایران) تا ۷۳۶ (مرگ ابوسعید بهادر آخرین ایلخان مغول) [۱] ازلحاظ ادبی وفرهنگی یکی ازدوره‌های روشن حیات عقلی ایران است. درست است که درنتیجهٔ حملهٔ خونین مغول وانهدام آثارتمدنی وفرهنگی، سطح علم ومعرفت در ایران تنزل کرد و تألیفات اغلب نویسندگان ایرانی دورهٔ مغول و بعدازآن از لحاظ ارزش هرگز بپای آثار قبل‌ازمغول نمی‌رسد وبا آنکه معاصرین آن بلیهٔ عظمی خود معتقد بودند که

هنر اکنون همه در خاك طلب باید کرد

زانکه اندر دل خاك‌اند همه با هنران [۲]

ولی مشعل نبوغ خلاقهٔ ایرانی، حتی در برابر آن طوفان هولناك خاموش نشد وپس ازیکچند که گوئی نیاکان مصیبت زدهٔ مادر برابر شدت حادثه دچار بهت زدگی شده بودند بار دیگر در رشته‌های مختلف شعر و ادب وتفسیر و ریاضیات استعداد خود را

---

۱ - پس از ابوسعید بهادر که درجوانی مرد، شاهزادگان متعددی از سلالهٔ ایلخانان مغول در ایران هریك چندصباحی حکومتی کردند وسکه‌ای زدند. ولی اینان چون میرنوروزی دوران کوتاهی بیشتر بر کار نبودند وآنهم در زیر پنجهٔ امرای جاه‌طلبی چون امیرعلی وامیرشیخ حسن کوچك وامیر شیخ حسن بزرگ و بهمین جهت دیگر نمیتوان آنان‌را ارزشی نهاد وتنها از این میان طغاتیمورخان نسبة قابل ذکراست که تا ۷۵۳ در خراسان بساط حکومتی داشت و آن نیز بدست خواجه یحیی سربداری واژگون شد.

۲ - جهانگشای جوینی جلد اول ص ۳

بکار انداختند تا آنجا که در زمینهٔ بعضی ازفنون مثل نقاشی از دوران قبل ازمغول نیز پیش افتادند .

درزمینهٔ تاریخ نیزاین دوره امتیازی خاص دارد . زیرا چندین کتاب بزرگ و کوچك درموضوع تاریخ خواه بصورت تاریخ عمومی جهان خواه بصورت محدود یك یا چندسلسله معین نوشته شده که خوشبختانه دست تصاریف زمان باهمه قدرت ازمحو ونابودی آنها کوتاه مانده وجمله این کتب ولو بصورت نسخ کمیاب [1] یامنحصر بفرد امروز در دسترس ارباب اطلاع است وازآن جمله میتوان بترتیب قدمت زمان تألیف کتب ذیل را نام برد :

۱- تاریخ جهانگشای [1] تالیف علاءالدین ابوالمظفر عطاملك جوینی برادر وزیرمعروف ولی بدعاقبت اباقاو سلطان احمد که سرانجام درزمان ارغون کشته شد . عطاملك درحدود سال ۶۵۸ کتاب خود را تألیف نمود و کتاب وی صرفاً مربوط است بحوادث دوران مغول ازحمله چنگیز تافتح قلاع اسماعیلیه بدست هولاکو. ولی بمناسبت مطلب، شرح مفصل و جامعی ازسلاطین خوارزمشاهی بخصوص از سلاطین اخیرآن سلسله یعنی سلطان محمد وپسرش جلال الدین خوارزمشاه بدست داده (جلددوم) وهمچنین شرح بسیارمفصلی درخصوص اسماعیلیهٔ مغرب و ایران (جلدسوم). اما بدبختانه عطاملك، خواه بعلت دلسردی از اوضاع پرشور وشر وجنگها وخونریزیهای زیاد و کشتار مردم بیگناه خواه بعلت اشتغال فراوان (چون بلافاصله بعد ازفتح بغداد وی مأمور ترمیم خرابیهای آن شهر گردید)، رشته مطالب را تا سال ۶۵۵ یعنی سال برافتادن اسماعیلیه ایران بیشتر دنبال نکرده وباآنکه تا ۶۸۱ زنده بوده نسبت بشرح وقایع دوران بیست و چند سالهٔ اخیر ایران سکوت اختیار نموده است [1] .

۱- مقصود از جهانگشای چنگیزخان است ۲- این کتاب بهمت مرحوم محمد قزوینی، با دقتی درخور کمال اعجاب وتحسین، بخرج اوقاف گیب - E.J.W. Gibb xvi چاپ شده وجلد اول آن در ۱۹۱۲ وجلد دوم در ۱۹۱۶ وجلد سوم در سال ۱۹۳۷ باحواشی بسیار ارزنده ونفیس منتشر گردیده است . از آن پس درسال ۱۳۱۴ شمسی جلدسوم بوسیله جناب اقای سید جلال الدین تهرانی بضمیمه گاهنامه واخیراً نیز بتوسط کلالهٔ خاور، بدون حواشی نفیس مرحوم قزوینی تماماً تجدید طبع شده .

۲- نظام‌التواریخ تالیف قاضی ناصر الدین ابوسعید عبدالله البیضاوی که یادداشت مانندی است درخصوص طبقات مختلف سلاطین ایران. این کتاب در سنهٔ ۶۷۴ تألیف شده و بسبب اختصار زیاد هیچگونه مطلب تازه‌ای ندارد.[۱]

۳ - جامع‌التواریخ اثر عظیم و بسیار نفیس و کم نظیری که بهمت وزیر مشهور خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان و اولجایتو تهیه شده‌است. این کتاب که شامل تاریخ عمومی جهان و کلیهٔ نکات تاریخی مربوط بدنیای معلوم آن زمان است در سال ۷۱۰ تالیف گردیده‌است.[۲]

۴ - تاریخ بناکتی که اصلا روضة اولی‌الالباب فی تواریخ الاکابر والانساب نام دارد و در مقام اختصار آن را بنام مؤلفش، ابوسلیمان فخرالدین داودبن ابوالفضل محمد بناکتی، تاریخ بناکتی یا تاریخ فخر بناکتی خوانند. این کتاب که در سال ۷۱۷ تالیف شده هرچند اقتباسی است از جامع‌التواریخ ولی بعلت تقرب بناکتی بدربار مغول شامل نکات بسیار ارزنده‌ای می‌باشد.[۳] تاریخ بناکتی هنوز بصورت نسخهٔ خطی باقی مانده و بسیار بجاست که روزی بزیورطبع آراسته گردد[۴].

۵ - کتاب بسیار نفیس تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار تألیف عبدالله بن فضل‌الله شیرازی معروف بوصاف الحضرة که اختصاراً بتاریخ وصاف شهرت یافته‌است. این کتاب پرارزش که در ۷۲۸ تألیف شده درحقیقت ذیل تاریخ جهانگشاست. زیرا

۱- این کتاب در سال ۱۳۱۳ شمسی بتوسط آقای دکتر بهمن کریمی چاپ شده ۲- در خصوص جامع‌التواریخ ومؤلف ارزنده آن علاوه برمقدمه های مستشرقین مانند کاترمر و بلوشه‌ویان و برزین برقسمتهائی از این کتاب عظیم که بتوسط آنان چاپ شده رجوع شود به از سعدی تا جامی وتاریخ مغول مرحوم اقبال ومقدمه کتاب تاریخ اجتماعی دورهٔ مغول بضمیمه زندگانی رشیدالدین بقلم خود او تألیف آقای دکتر امیر حسین جهانبگلو ومقدمهٔ کتاب جامع‌التواریخ که بهمت آقای دکتر بهمن کریمی درسال ۱۳۳۸ منتشر گردیده وآن مجموعه‌ایست از کلیه قسمتهای چاپ شده تاریخ مغول این کتاب بتوسط مستشرقین مذکور. ۳ - رجوع شود بفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیا صفحات ۸۰-۷۹ و کتاب ازسعدی تاجامی وتاریخ مغول مرحوم اقبال ۴- نسخهٔ نفیسی ازین کتاب در کتابخانه حاجی حسین آقای ملك در تهران موجود است.

چنانکه گفته شد تاریخ جهانگشا بوقایع سال ٦٥٥ خاتمه می‌یابد [۱] ، در حالی که تاریخ وصاف ازوقایع ٦٥٦ شروع شده تا سال ۷۲۸ یعنی اواسط سلطنت آخرین پادشاه مغول، ابوسعید بهادر. [۲]

٦ – مجمع الانساب تألیف محمدبن علی بن محمدبن حسین شبانکاوه که سال تاریخ تحریر اول آن ۷۳۳ است [۳] وتاریخ عمومی است از ابتدای خلقت تازمان تحریر. [٤]

۷ – شاهنشاه نامه یا چنگیزنامهٔ احمد تبریزی که منظومه ایست تاریخی مبتنی بر وقایع سنوات ومشتمل برحوادث تاریخ مغول تاسال ۷۳۸ بنام سلطان ابوسعید در ۱۸۰۰۰ بیت [٥].

۸ – غازان نامه تألیف نورالدین بن شمس الدین محمد که درسال ۷٦۳ تالیف شده ونسخ آن بسیار کم است مشتمل بر ۹ تا ۱۰ هزار بیت ببحر تقارب [٦].

اما ازمیان این کتب [٥] ، بنظر نگارنده تاریخ گزیده ازچند لحاظ جالب توجه است. نخست اینکه عبارتی بسیار روان و دلنشین دارد وبهیچوجه درآن از انشاء مطنطن و سنگین کتبی مانند وصاف یا جهانگشای جوینی دیده نمی‌شود. ثانیاً اینکه بنسبت حجم خود محتوی مطالب بسیار پرارزشی است وبقول مرحوم براون، با اینکه ازصد و

۱– دربعضی از نسخ جهانگشا رساله‌ایست درفتح بغداد وآن رساله که منسوب است بخواجه نصیرالدین طوسی در جزو جلد سوم جهانگشا بهمت مرحوم قزوینی چاپ شده است. ۲ – ازین کتاب چاپ سنگی نفیسی در سال ۱۲٦۹ در بمبئی بعمل آمده و اخیرا نیز کتابخانهٔ ابن سینا چاپ افستی از همان طبع بمبئی منتشر نموده است.
۳ – گویا نسخهٔ اول این کتاب در غارت خانهٔ خواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله درتبریز از بین رفته ومؤلف بناچار نسخهٔ دیگری پرداخته است. رجوع شود بکتابخانهٔ ایندیا افیس **India office** نمرهٔ ۲۱و۲۲ تالیف دکتراته ٤– فهرست ریو ص۸۳ ٥– متمم فهرست ریو نمرهٔ ۲۰۱ ص۱۳٥ ٦– ازسعدی تا جامی ۱۲٦-۱۲۷
٥– مخصوصاً بذکر تاریخ المعجم فی آثار ملوك العجم نپرداختم زیرا این کتاب که بدست فضل‌الله الحسینی وبنام اتابك نصرة‌الدین احمدبن یوسف‌شاه تالیف شده کتابی مصنوع و متکلف است درسر گذشت پادشاهان قدیم ایران تا آخرعهد ساسانیان و کمتر فایدهٔ تاریخی درآن دیده می‌شود بلکه نظرمؤلف بیشتر برانشاء بوده‌است. این کتاب درتهران چاپ سنگی شده است.

هفتادهزارکلمه [1] تجاوز نمی کند ، یك دوره ازتاریخ عمومی جهان‌را تا سال تحریر شامل‌می باشد. درحالی که کتابی مانند جامع‌التواریخ باهمه ارزش‌علمی وادبی بمناسبت حجم‌فراوان وتفصیل بسیارهنوز نتوانسته جای خود را دربراهل مطالعه‌باز کند وهنوز قسمتهائی مفصل‌ازآن چاپ نشده باقی‌مانده وهر کس نیز بطبع آن‌دست زده تنهاقسمتی معین را انتخاب نموده است .

بخصوص که‌مولف تاریخ گزیده علاوه‌برذکرمشایخ وشعراء معاصرخود(که غالباً اسامی آنان در تذکره‌ها دیده نمی‌شود) کتاب مهم وپر ارزش التدوین فی تاریخ قزوین تألیف امام‌الدین رافعی رانیز تلخیص کرده وبا اضافاتی پر اهمیت بصورت باب ششم کتاب خود قرارداده است .

شرح حال مؤلف وخاندانش

درخصوص وی و خاندان وی ، جز آنچه‌ازآثار خوداو برمی‌آید، اطلاعات ارزندهٔ دیگری در دست نیست . وی‌خود در کتاب گزیده شرح نسبهٔ دقیق و روشنی در مورد اصل ومبداء خانوادهٔ خویش بدست داده است و ازآنجابرمی آید که‌خاندانش اصلا عرب وازتخمهٔ‌حربن یزید ریاحی می باشند وجد اعلای‌اویا باصطلاح‌خود صاحب‌تاریخ گزیده ، چهاردهم پدرش‌فخرالدوله‌ابومنصور کوفی‌درسال ۲۲۳ در رأس‌سپاهی بحکومت قزوین‌آمده است وپسران اونیزهمه فخرالدوله لقب‌داشته‌اند. پس ازیك دوره حکومت بیست وهشت‌ساله ازطرف خلفا، در سال ۲۵۱ که الداعی الی‌الحق حسن‌بن زید علوی برعراق عجم استیلایافت خاندان او از داعی اطاعت نمودند و پس ازآنکه موسی بن بوقا، بفرمان‌معتزخلیفه، داعی‌را ازآن‌ناحیت بیرون راند بازخاندان مؤلف سی‌وهشت سال ازقبل خلفا حکومت قزوین یافتند وبعداز استیلای‌سامانیان برطبرستان وعراق یك چند الیاس‌بن احمدسامانی برادر امیر اسماعیل براین خطه‌حکم‌راند. اما دولتش

۱ــ ازسعدی تاجامی ص۱۱٦. مسلماً درچاپ حاضر تعداد کلمات خیلی بیشتر از نسخهٔ ناقصی است که مرحوم براون بچاپ عکسی آن اقدام نمود .

دیری نپائید و بار دیگر از طرف خلیفه دوازدهم پدر مؤلف گزیده بنام فخرالدوله ابوعلی حکومت یافت و بیست و هفت سال حکومت نمود. پس از آنکه دیالمه در ۳۲۱ بر ایران تسلط یافتند، خاندان مستوفی از قبل ایشان صدسال حاکم قزوین بودند. تا اینکه در سال ۴۲۰ سلطان محمود غزنوی بر عراق دست انداخت. درین هنگام نهم پدر مولف بنام فخرالدوله ابومنصور در گذشت و چون پسرش زین‌الدین ابونصر هنوز بسن بلوغ نرسیده بود و امارت را نمی شایست، سلطان محمود ندیم خود کاراستی را بحکومت قزوین بر گماشت و زین‌الدین ابونصر را لقب و سمت استیفا بخشید و از آن زمان باز خاندان ایشان بمستوفیان منسوب شدند.[۱]

طبق اطلاعاتی که مستوفی خود بدست داده است و جدول انساب خاندان وی را بدین ترتیب میتوان نشان داد:

حُر بن یزید ریاحی

⋮

فخرالدوله ابومنصور کوفی (که در ۲۲۳ «بامارت لشکر و ایالت» بقزوین آمد)

|

؟

|

فخرالدوله ابوعلی (ابتدای حکومتش ۲۹۴ هـ.)

|

؟

|

۱ـ کتاب حاضر صفحه ۸۱۱ ۲ـ دوست عزیز آقای محمد دبیرسیاقی در مقدمهٔ نزهة‌القلوب ضمن ترجمهٔ حال مستوفی جدولی بدست داده‌اند که مبتنی بر نسخه‌ای بتاریخ ۸۵۱ از تاریخ گزیده است و با این جدول اختلافاتی دارد.

؟

فخرالدوله ابومنصور (معاصر محمود غزنوی که گویا مرگش مقارن تسلط محمود بر عراق ۴۲۰ ه روی داده است)

زین‌الدین ابی‌نصر[1] (اول کس که مقام و نام مستوفی گرفت)

امین‌الدین نصر

سیف‌الدین یوسف

عزالدین سعد

امین‌الدین نصر (معاصر سلجوقیان عراق)

زین‌الدین حمد — عزالدین خواجه

تاج‌الدین ابوبکر — ناصرالدین ابوبکر

زین‌الدین محمد — حمدالله — فتح‌الله — نصرالله — خواجه فخرالدین محمد

گذشته از این اطلاعات و سایر اشارات مؤلف بخدمت خود در دستگاه خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر و پسرش غیاث‌الدین محمد، در خلال مطالب کتاب مستوفی اشارات دیگری نیز بحیات افراد خاندان خویش نموده است و از همین جاست، که ما می دانیم جد

۱ـ درجدول ایشان بعد از زین‌الدین ابونصر از «حمد» نامی ذکر شده که در نسخ ما و اسمش نیست. ولی از روی حسابی که مستوفی از اجداد خود بدست می‌دهد باید این اسم را اصیل وصحیح دانست.

مادری پدروی شمس الدین ابوالحارث حلاوی مدتی والی ری بوده ومکنتی فراوان داشته است [1]. یا اینکه جد مادری مادر وی هبة الله عمر الزادانی بوده وامام رافعی در کتاب تدوین خود ، داستان جالب وشگفت آوری ازونقل نموده است [2] وهمودر کتاب خویش اشاره بیادداشتهائی نموده که هبةالله زادانی دربارهٔ تاریخ قزوین فراهم آورده بود . [3]
همچنین می دانیم که پدرجد وی امین الدین مستوفی در دستگاه سلاطین و امراء عراق مکانتی داشته وتمولی فراوان حاصل نموده [4] واستیفای عراق بدومفوض بوده است واو عزالدین ابوالعز پسرفخرالدین فخرآور را که« هوس کار دیوان » کرده بود بخدمت امیرآیتغمش مملوک اتابك محمدبن ایلدگز درآورده وچون آیتغمش ازقبل خوارزمشاه حاکم عراق شده عزالدین ابوالعزمالی فراوان ازنیابت اوفراهم آورده است [5] . واین امین الدین نصر سرانجام از خدمات دیوانی توبه کرده و بحج رفته و روی بطاعت حق آورده و بفتوای شیخ نورالدین گیلی برای جبران گناهان خود و رد مظالم ناشی از خدمات دولتی ، درهنگامهٔ حمله مغول دست بجهاد زده و کشته شده است [6] . همچنین پدرمؤلف نیزدرپایان عمرازخدمات دولتی کناره گرفته وبارشاد شیخ احمدمد کویه (؟) تائب شده ودرطاعت درجه عالی یافته است.

اشاراتی راجـع بدو پسر عموی خود خواجه سعدالدین مظفر و خـواجه فخرالدین محمد مستوفی نیز نموده است. این دو برادر ازدشمنان سرسخت خاندان جوینی بودند . خواجه هارون پسرشمس الدین جوینی خواجه سعدالدین مظفر را دربغداد کشت وفخرالدین مستوفی نیز بقصاص وی خـواجه هارون را بدست امیر آروق برادر امیر بوقای معروف بقتل آورد [7] (۶۸۵ ه) .

اما خواجه فخرالدین که مستوفی بعلت خویشاوندی اورا سخت ستوده است، چنانکه ازتاریخ آل سلجوق درآناطولی برمی آید مردی سختگیر وخودخواه و طماع

۱- متن کتاب ص ۸۱۰   ۲- ایضا ص ۸۰۶   ۳- کتاب مینودر بنقل از رافعی ص ۷۱   ٤- متن کتاب ص ۸۱۱   ٥- ایضا ص ۸۰۹   ٦- ص ۸۱۲   ۷ - تاریخ مغول مرحوم عباس اقبال ص ۵۲۳

و بد منصب بوده بطوریکه براثر ظلم فراوان وی، مردم روم (آسیای صغیر) در همان چندماهه حکومت او بجان آمدند [1] تابجائی که سلطان ولد فرزند مولانا جلال الدین اورا نفرین کرده [2] و او همانطور که صاحب تاریخ گزیده درطی تاریخ ارغون خان نوشته، براثر معارضه باسعدالدوله یهودی وزیر کشته شده است.

مستوفی بسه برادرخود نیز اشاره می کند:

اول زین الدین محمدبن تاج الدین ابوبکر که «مدتی متصدی اشغال خطیر» ودرآخر عمر «نائب دیوان وزارت» بوده و «خواجه رشیدالدین بدو اعتقادی نیکو داشته است» [3]

دوم امین الدین نصرالله که ممدوح شاعری بنام فاخته کاشی بوده و آن شاعر کتابی بنام نصایح الاولاد درمدح وی پرداخته بود [4]. مستوفی ازو بعنوان «برادرم مرحوم امین الدین نصرالله» یادمی کند و این می رساند که وی قبل ازسال ۷۳۰ یعنی سال تألیف تاریخ گزیده در گذشته است.

سوم فخرالدین فتح الله [5] که مستوفی دربارهٔ اونوشته است: «برادرم طال عمره غزلیات نیکودارد» وغزلی ازو درجواب اوحدی نقل کرده است. [6]

اما راجع بشخص حمدالله مستوفی، تنها می دانیم که ازابتدای جوانی برسیرهٔ آباء و اجدادی «بشیوهٔ عمل پیشگی» یعنی خدمات دولتی اشتغال ورزیده [7] وچند بار جامع الحساب ممالك نوشته [8] وسفرهای متعدد به تبریزو بغداد وشیراز و اصفهان نموده [9] ومدتی نیز در بغداد سمت «تقدیر اموال [10]» داشته و مهمترین مشاغل وی حکومت «تومان قزوین وابهر وزنجان وطارمین» بوده است واین حکومت وی درسال ۷۱۱ صورت گرفته [11] یعنی همان سالی که سعدالدین آوجی وزیر بقتل رسیده و

---

۱ - تاریخ آل سلجوق در آناطولی ص ۷۲ ۲ - ایضا ص ۷۶ ۳ - کتاب حاضرص ۸۱۲ ۴ - ایضا ص ۷۴۴ ۵ - مرحوم عباس اقبال اسم او را فخرالدین احمد نوشته ص ۵۲۲ ۶ - متن کتاب حاضر ۷۴۵ - ۷۴۴ ۷ - نزهة القلوب چاپ تهران ص ۲۳ مقدمه ۸ - ایضا ص ۲۷ ۹ - ایضا ص ۲۳ ۱۰ - ایضا ص ۳۰ ۱۱ - متن کتاب تاریخ گزیده وص ۵۲۳ تاریخ مغول مرحوم اقبال.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله در کار خویش استقلال تمام یافته وکلیهٔ حکام ولایات را از هواداران خود انتخاب نموده و باصطلاح صاحب تاریخ گزیده «بهر ملك امینی مقبول القول»[1] فرستاده است.

بنظر می‌آید که وی ازین مشاغل دیوانی یا ازاموال موروثی خود صاحب باغ و بستان مفصلی بوده چه در یك طومار تقسیم نامهٔ آب باغهای قزوین بعنوان «ذکر مهجات اودیه بقزوین ازابتداء فروردین قدیم برشش دور و فضل آبهٔ باغات ....»[2] از مولف تاریخ گزیده بدین‌ترتیب نام برده شده است که «هشتم جوزا حق صاحب‌معظم حمدالله مستوفی[2]» و از همین مختصر هم تمکن مالی او را میتوان حدس زد وهم احترام و مکانت وی را نزد معاصرین و همشهریان خویش.

بدبختانه‌این طومارتاریخ ندارد تا بدانیم که‌وی تاچه سالی‌زنده‌بود زیرا پس‌از سال ۷۴۰ یعنی‌سال‌تألیف نزهةالقلوب دیگرازاین نویسنده پرکار اثری در دست‌نیست و اینکه درتاریخ مرحوم عباس اقبال سال فوت وی درحدود ۷۵۰ ذکرشده‌مأخذ صریح و روشنی‌ندارد. ولی‌با این‌حال قبراوهنوز باقی‌است وبه گنبد دراز شهرت دارد. محل قبردر خاور شهر قزوین، در محلهٔ پنبه ریسه و مشرق میدانگاه بین امام زاده علی و امینه خاتون‌است. این‌مقبره که صورت مزبله دانی گرفته بود درسال ۱۳۱۰ موردتوجه واقع شد وعده‌ای ازمردم ذی‌علاقه برای حفظ آن دیواری بدورآن کشیدند ومختصر تعمیری نمودند ودرسال ۱۳۱۹ نیزازطرف اداره باستان شناسی تعمیرات اساسی درآن صورت گرفت ویك لنگه درمنبت‌کاری‌آن که لنگهٔ دیگرش‌را دزدیده‌شده بود بموزه باستان شناسی منتقل‌نمودند ودری تازه بجای‌آن‌نهادند وبردور گنبد کتیبه‌ای نصب و شرح حیات‌مستوفی رابرآن نقش‌نمودند[4]. درین کتیبه سال‌تاریخ فوت او، بدون‌ذکر مأخذ، درحدود ۷۵۰ ذکرشده ولابد ازتاریخ مغول‌مرحوم اقبال گرفته شده است.

---

۱ - متن تاریخ گزیده ۲ - مینودر ص۸۳۷ ۳ - ایضاً ص۸۴۳ ٤- ایضا ص۶۷۸ - ۶۷۴.

اما نکته‌ای که دراینجا ناگزیر از طرح آن هستم اینست که در کلیهٔ نسخ صحیحهٔ قدیمی من جمله نسخ ق، ر که مورد استفادهٔ این جانب بود[1] . نام مستوفی بصورت «حمد» آمده نه حمدالله . در یك نسخهٔ خوب ازین کتاب که در حدود قرن دهم نوشته شده و بشماره ۳۰۳۷ در کتابخانهٔ ایاصوفیه استانبول ضبط است نام وی وپدر وی حمد آمده بدین ترتیب :

حمدبن ابی بکربن حمدبن نصر مستوفی قزوینی ودر نسخهٔ دیگر ازهمان کتابخانه بشمارهٔ ۲۰۷۲ بدین صورت حمدبن محمدبن ابی بکربن حمدبن نصرالمستوفی که صرف نظراز اختلاف ترتیب نسب ، درهردونام وی ونام جد وی حمدضبط شده است . بنظرمی آید که کلمهٔ حمد صورت خاص یا صورت شکسته‌ای از کلمهٔ محمد (یا احمد) باشد . مؤید این مطلب نکته‌ایست که درتاریخ طبقات ناصری آمده بدین عبارت : « برلغت غورمحمد را اخمذ (نسخه بدل : حمد ، احمد) گویند .[2]

ترکیب حمدالله بهیچوجه مشابه سایر اسامی مردم آن زمان نیست و دور نیست که بقیاس اسامی برادران وی نصرالله وفتح الله او را حمدالله خوانده باشند . ودرین جابایدگفت که هرچند بقیاس اسامی اجداد اوبرادر وی باید زین الدین نصر خوانده شود[3] (نه نصرالله) و برادر دیگرش هم خود را در شعر « فتح » خوانده اقلا ترکیب نصرالله وفتح الله مأخوذ از کلام الهی است آنجا که فرموده است: اذ اجاءِ نصرالله

۱ـ ونسخهٔ مورخ بسال ۸۵۱ که مورد استفادهٔ دوست معزز آقای محمد دبیرسیاقی بوده (رجوع شود بصفحات بیست و یك تا بیست وسه مقدمه نزهة القلوب چاپ تهران)

۲ـ طبقات ناصری ص ۴۱۶ . هم اکنون نیز درنواحی غربی ایران تلفظ کلمه محمد باتلفظ مردم تهران مختلف است چنانکه روزنامه‌ها بنابر تلفظ محل اسم یاغی شریر کردستان را که دراوائل شهریور ۱۳۲۰ بانه‌را آتش زد، همه رشید(= حمه = حمد رشید) می نوشتند واسم اصلی اومحمد رشیدبود . درمیان عوام تهران نیز کلمه محمد بصورت مخفف «مد» (بفتح اول) تلفظ می‌شود . ۳ـ این رسمی قدیم بود که مردم برای زنده نگهداشتن خاطرهٔ پدران ومادران، اسامی آنان را برفرزندان ذکور واناث خود می گذاشتند وهنوزهم بقایای این رسم دیده می‌شود . چند تن از پدران مستوفی امین الدین نصر یا ابونصر نام داشته‌اند و بعید است که براین قیاس نام برادر وی نصرالله باشد نه نصر .

والفتح ، ولی ترکیب حمدالله چندان اصیل بنظر نمی رسید وممکن است نساخ کلمه الله را اضافه کرده باشند والله اعلم .

تألیفات حمدالله مستوفی

مستوفی غیراز تاریخ گزیده که اولین اثر اوست، دو تألیف دیگر نیز ازخود برجای گذاشته است که مجملا بدانها اشاره می‌رود :

ظفرنامه

دومین تألیف مستوفی است درتاریخ اززمان پیغمبر اسلام تادورهٔ تالیف کتاب یعنی اواخرسلطنت‌سلطان ابوسعید خان بهادر. درابتدای تاریخ گزیده، مستوفی بدین تألیف منظوم‌خود اشاره می کند. ولی درآن‌هنگام بیش‌از ۵۰ هزاربیت نگفته‌بود وچند سال بعد ۲۵ هزاربیت دیگربدان افزوده است و میتوان گفت که این تاریخ وی ذیل شاهنامهٔ فردوسی است .

مستوفی بیست وپنج‌هزاربیت ازین‌اشعار را تخصیص بتاریخ عرب‌داده وبیست هزاربیت دیگررا بتاریخ سلاطین ایران وبقیه یعنی سی هزاربیت را بتاریخ‌مغول .

چنانکه ازمطاوی ظفر نامه بر می آید ۱۵سال نظم این کتاب نسبةً مفصل و بسیار پرارزش طول کشیده وچون اشاراتی بچهل ساله بودن خود در آغاز نظم کتاب نموده بنظرمی‌آید که تولد او درحدود ۶۸۰ هجری روی‌داده باشد .[1]

این کتاب بسیار ارزنده‌است. زیرا گذشته از آنکه در قسمت سوم‌آن یعنی تاریخ‌مغول مطالب بسیار سودمندی‌آمده ، بعلت وجود وزن وقافیه ازلحاظ ضبط وتلفظ اسامی تاریخی مغولی‌بی‌نهایت‌مفیداست . متأسفانه ازین کتاب بیش ازیك نسخه وجود ندارد وآن نسخه که درموزهٔ بریطانیا بشمارهٔ Or-2833 ضبط شده در۷۷۰ ورق ، در سال ۸۰۷ هجری استنساخ گردیده است .

اینك چند بیتی ازآن کتاب دربارهٔ فتح قزوین بنقل ازتاریخ ادبی مرحوم

---

۱ - ازسعدی تاجامی ص۱۱۸ و تاریخ مغول مرحوم اقبال ص ۵۲۲ .

براون جلدسوم که بنام ازسعدی تاجامی بوسیلهٔ جناب آقای علی‌اصغر حکمت بفارسی ترجمه شده : ۱

وزین رو بقزوین سبتای بجنگ	در آمد بکردار غران پلنگ
بدانگه که شد شهر دریای خون	ده و هفت بودی ز ششصد فزون
ز شعبان گذر کرده بد هفت روز	که پیدا شد آن محنت ودرد وسوز
در آن وقت بد حاکم آن دیار	مظفر لقب مهتری نامدار
بحکم خلیفه درین شهره شهر	ز کار حکومت در او بود بهر
چو لشکر درین مرز آمد بجنگ	ببستند دروازه‌ها همچو سنگ
بر آمد ببارو بسی جنگجو	بسوی مغول کرد در جنگ رو
سه روز اندرین کس ندادند راه	چهارم شهر اندر آمد سپاه
مغول اندر آمد بقزوین دلیر	سر همگنان آوریدند زیر
هر آنکس که بود اندر آن شهر پاک	همه کشته افکنده بد درمغاك
زخرد و بزرگ و ز پیر و جوان	سر آمد سران را سراسر زمان
زن و مرد هرجا بسی کشته شد	همه شهر را بخت بر گشته شد
بسی خوبرویان ز بیم سپاه	بکردند خود را بخیره تباه
ز تخم نبی بیکران دختران	فروزنده چون بر فلك اختران
ز بیم بد لشکر رزم خواه	نگون در فکندند خود را بچاه
همه شافعی مذهبند آن دیار	حنیفی نباشد یکی از هزار
در آن قتل بود از حنیفی شمار	که بودند کشته ده و دو هزار...

ودرهمین بلیهٔ عظیم بود که چهارم پدرمؤلف امین‌الدین نصر که مدتها متصدی مشاغل دیوانی بوده ودر آخرعمر تائب شده بود ، درضمن جهاد بامغولان بعزّ شهادت نائل آمده است ۲ .

۱- ایضاص ۱۱۹-۱۱۸ ۲ - تاریخ گزیده ص ۸۱۳ .

نزهة القلوب

کتاب نفیس وممتعی است درجغرافیا وعلم هیئت وعجایب عالم . تألیف این کتاب ده سال پس از تاریخ گزیده وپنج سال پس ازنظم ظفرنامه صورت گرفته‌است. در طی مقدمهٔ نسبةً متکلفی، مؤلف خود بعلت و کیفیت تألیف کتاب اشاره کرده ونوشته است که چون قبلا کلیهٔ کتب مربوط بدین رشته بعربی بوده و «.... اهل‌عجم را ازآن زیادت حظی نبود ووصف تکوین کاینات وایجاد موجودات وخلقت مخلوقات علوی وسفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت موالید ثلاثه و کمال وجود انسان و وصف صورت و معنی ایشان و ذکرچگونگی ایران وشرح تاریخ عمارات بلاد و ولایات آن ومحصول ارتفاعات[1] و طبایع و اشکال و ادیان سکان هردیار ومخارج انهار وعیون وآثار و حیثیت بحار و قفار وجبال وسهال و کیفیت معادن و کمیت مسافت وفراسخ طرق وتقریر عجایب وتحقیق غرایب آن بتمام ازهیچیك معلوم نمی‌شد بلکه هروصفی ازین اوصاف درجائی می آمد وازآن نیز بعضی قاصر بود، دوستان درخواست نمودند که چون براحوال اکثر ایران واقفی، اگراین اوصاف بزبان فارسی در مجموعه ای رود مجلس انس اصحاب را شمع شود ...»

درین مقدمه مستوفی بنا برسیرهٔ همیشگی خویش فهرست نسبةً دقیقی از منابع ومآخذ تألیف خود[2] وهمچنین فهرستی ازمواد کتاب بدست داده‌است[3]. فهرست کتاب وی بطورخلاصه چنین است :

« مقدمه - در ذکر ترتیب ابداع افلاك ونجوم و عناصر ومایتعلق بذلك من الاثار العلویة والسفلیة .

۱-ارتفاع بمعنای درآمدمملکتی ازمالیات وصولی است و درآن روزگار کلمه‌ای رایج بوده . سعدی فرماید (گلستان باب اول در سیرت پادشاهان حکایت ششم) چون رعیت کم شد و ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت وخزانه تهی ماند دشمنان از هرطرف روی آوردند . ۲ - رجوع شود بمتن وحواشی کتاب ازسعدی تا جامی صفحات ۲۲۰-۱۲۲

۳- آقای دبیرسیاقی در مقدمه چاپ مجددی از قسمت سوم نزهة القلوب که بسعی ایشان انجام گرفته مقدمه کتاب را نیز عیناً نقل کرده‌اند .

دیباچه ـ در ذکر ربع مسکون وشرح طول و عرض وصفت اقالیم و وصف اطراف آن.

مقاله اول : در ذکر تکوین موالید ثلاثه معادن و نبات و حیوان وآن برسه مرتبه است.

مرتبهٔ اول : معدنیات

مرتبهٔ دوم : نباتات

مرتبهٔ سوم : حیوانات

مقالهٔ دوم در ذکر انسان (در چهار نظر)

نظر اول درشرح اعضای انسان وتفصیل قوای ایشان مشتمل برسه صفت :

صفت اول درشرح اعضای انسان ازمفردات ومرکبات

صفت دوم در ذکرقوای انسان

صفت سوم در ذکرفواید اعضاء وجوارح انسان

نظردوم : در ذکر صفات وآثار نفوس

نظرسوم : در عشق اولی وطلب مولی که کمال نفس انسانی است ...

مقاله سوم : درصفت بلدان وبقاع وآن برچهار قسم است :

قسم اول: در ذکر حرمین شریفین

قسم دوم : درشرح احوال ایران زمین وآنمشتمل است برمطلع و مقصدی و مخلصی :

مطلع : درشرح تقسیم وطول وعرض وحدود اقاصی وقبلهٔ بلاد ایران زمین

مقصد : در ذکر ولایات وبلاد ایران و چگونگی آب وهوا وبنیاد عمارات و صفت ساکنان ولایات

مخلص : در ضبط طرق و انهار وعیون و اشجار و جبال و معادن

خاتمه : در ذکرعجایبی که درسایر ولایات ربع مسکون است در بر و بحر، بیرون ازآنچه درایران زمین است ...

کتاب نزهة القلوب چنانکه ذکر رفت در سال ۷۴۰ برشتهٔ تحریر درآمده واین‌سال مصادف است با اغتشاشات ناشی از مرگ ابوسعید و کر و فر امراء بلند پرواز و استقلال طلب و شاهزادگان ضعیف و بی ارادهٔ مغول [1]. مؤلف خود بدین حوادث و جریانات ناگوار اشاره کرده و بدین نحو از خطاها و زلات خود در طی کتاب عذر خواسته: «امید بفضل بزرگان و ارباب فضائلی که این کتاب بنظرمبارکشان مشرف خواهد شدآنکه از روی محاسن شمایل بعین‌الرضا ملاحظه فرمایند واگر برخطا و زللی وقوف یابند.... آن را از پریشانی خاطر،بکثرت وقوع حوادث روزگارغدار وتراکم خسارات و زحمات بی‌شمار که ازگاه وفات پادشاه سعید انارالله برهانه وافاض علیه مغفرته واقع می‌شود شمارند نه ازقلت بضاعت نگارنده ...»

ازین کتاب قسمت مربوط بعراق،عراق عرب،آذربایجان، مغان، اران، شروان وگرجستان‌را مستشرق‌فرانسوی‌شفر Schefer درجزو ضمائم سیاستنامه‌بسال ۱۸۹۷ درپاریس منتشر نمود و قسمت مربوط بمازندران وقومس و گیلان را مستشرق روسی درن Dorn در جلد چهارم کتاب: Mohammadaniche Quellen در سن پطرزبورگ در سال ۱۸۵۸. ولی تمام مطالب کتاب را مرحوم میرزا محمد شیرازی ملقب بملك‌الکتاب درسال ۱۳۱۱ ﻫ. ق بصورت چاپ سنگی دربمبئی‌منتشر کردکه متأسفانه نسخهٔ مغلوطی‌است. درسال ۱۹۱۵ مرحوم G. Le Strange قسمت جغرافیائی یعنی‌قسمت سوم کتاب را بامقابله‌باچند نسخهٔ دیگر بصورت بیست وسومین کتاب از نشریات اوقاف گیب منتشر نمود وبلافاصله بترجمهٔ انگلیسی آن مبادرت ورزید [2]. ازروی‌این متن چاپ اروپاست که در اسفند سال ۱۳۳۶ دوست معزز آقای

۱- برای اطلاع براین حوادث رجوع شود به‌صفحات ۳۴۵ تا ۳۵۹ تاریخ‌مغول مرحوم عباس‌اقبال وصفحات ۶۵ تا ۶۹ کتاب ازسعدی تاجامی وصفحات ۱۴۵ تا ۱۶۵ از ذیل حافظ ابرو برجامع التواریخ‌رشیدی‌وصفحات ۸ تا ۱۶ تاریخ عصرحافظ تألیف مرحوم دکتر غنی. ۲- برای اطلاعات بیشتردر این مورد رجوع شود بمقدمهٔ لسترنج برچاپ نزهة‌القلوب و ترجمهٔ این مقدمه در صفحات ۹ تا ۱۳ مقدمه چاپ تهران.

محمد دبیرسیاقی پس ازمقابله باچند نسخه دیگر بانتشار طبعی منقح و آراسته ازقسمت جغرافیای بلاد این کتاب دست زده‌اند.[1]

تاریخ گزیده

درباب این کتاب یعنی کتاب حاضر بحث درمقدمه بی‌فایده بنظر می‌رسد. چه خود در برابر دیدهٔ اهل فضیلت قرار گرفته است وهر کس می‌تواند بمآخذ آن که مؤلف خود درمقدمه اشاره کرده. یا بتقسیمات و اسلوب نگارشش توجه نماید. بخصوص که مرحوم ادوارد براون نظر بعلاقهٔ خاصی که بدین کتاب داشته شرحی بسیاردقیق راجع باین کتاب بدست داده است[2]. تنها میتوان بدین نکته اشاره کرد که تاریخ گزیده همه وقت مورد توجه اهل فضل از متقدمین و فضلا بوده است و فی المثل قاضی نورالله شوشتری مؤلف فاضل مجالس المؤمنین درتهیهٔ کتاب خود بتاریخ گزیده نظرداشته و از آن مطالبی نقل نموده مثلادرخصوص انوری وقطعه شعرمعروف او:

کلبه‌ای کاندر بروز وبشب ...

ویاخوندمیر صاحب حبیب السیر که تقریبا رجال ادبی قرن مغول را ازروی گزیده بتمامها نقل نموده است.[3]

اما درقرون اخیره بنظرنمی آید این کتاب چندان مورد توجه ادبای ایران بوده بلکه میتوان گفت که بی عنایتی تمامی بدین کتاب شده و شاید اگرمستشرقین توجهی بدین تألیف ارزنده نمی نمودند هموطنان ما نیز همچنان از وجود این کتاب غافل می‌ماندند.

خوشبختانه کتاب نزهة‌القلوب و تاریخ گزیدهٔ مستوفی بعلت سادگی عبارت وتازگی مطالب مورد توجه مستشرقین قرار گرفته وهمانطور که قسمتهائی از نزهة‌القلوب

۱ـ قسمت مربوط بحیوانات این کتاب نیز درسال ۱۹۲۸ میلادی بتوسط سرهنگ دوم استفنسون **lieut·col·J·Stephenson** در لندن چاپ شده است ۲ـ از سعدی تا جامی ۱۱۷ ـ ۱۰۷ ۳ـ رجوع شود برجال حبیب السیر تهیهٔ نگارنده.

چه بفارسی چه بزبانهای خارجی ترجمه ومنتشر شده ، تاریخ گزیده نیز جزئاً و کلا بدست خارجیان منتشر گردیده است .

پیش‌ازهمه، مستشرق فرانسوی بنام **Barbier de Meynard** در ژورنال آزیاتیك سری ٥ جلددهم، باب‌ششم این کتاب یعنی‌قسمتهای مربوط بقزوین‌را (بدون فصل اول یعنی احادیث واخبار) را بفرانسه ترجمه‌نموده ودر سال ١٨٥٧ انتشار داده است . این‌قسمت چنانکه ذکرشد تلخیصی‌است از اثرعظیم و ممتع امام‌الدین رافعی بنام‌التدوین فی‌تاریخ قزوین وچون ازین کتاب متاسفانه دونسخه بیشتر در دنیا نیست وبعلت تفصیل وشاید اشکال‌ازلحاظ ضبط اسامی‌بعید بنظرمی‌رسد که‌بزودی چاپ شود، تلخیص مستوفی ازین کتاب بسیار مغتنم است .

تقریباً پنجاه سال پس‌از وی ادوارد براون انگلیسی **E.G.Browne** فصل ششم یعنی باب شعرای ایـران‌را بعدازمقابله بـا ٨ نسخهٔ نسبهٔ معتبرتـرجمه کرد و در اکتوبر١٩٠٠ و ژانویه ١٩٠١ در نشریهٔ انجمن همایون آسیائی بچاپ رساند .

درهمین اوقات مستشرق دیگری نیزبنام **Jules Gantin** ازفرانسه بدین کتاب توجه نمود و اصل‌فارسی وترجمهٔ فرانسه‌باب چهارم یعنی‌تاریخ‌سلاطین اسلامی ایران را درسال ١٩٠٣ انتشار داد .

اما تاسال ١٩١٠ متن‌فارسی وکامل تاریخ گزیده همچنان بصورت خطی‌باقی مانده بود تا اینکه‌درآن‌سال مرحوم براون‌نسخه‌ای نسبهٔ قدیمی‌را درنظر گرفت و از روی آن چاپی عکسی تهیه نمود . این نسخه کـه مورخ بسال ٨٥٧ هجری است از متعلقات مرحوم سلطان عبدالعلی میرزا پسر مرحوم فرهاد میرزا پسر عباس میرزای نایب‌السلطنه بوده و خط او که بعضی نکات را در حاشیهٔ کتاب توضیح داده هنوز باقی است . ولی بدبختانه این نسخه بسیار مغلوط است وسقطات فراوان دارد .

مرحوم براون در سال ١٩١٣ نیز باتفاق مرحوم نیکلسن **Nicolson** ترجمه خلاصه‌ای ازین کتاب را بانگلیسی باحواشی وتوضیحات‌کافی‌منتشر کرد و با این‌خدمت

خود ارزش این کتاب را بعلاقمندان فرهنگ وادب ایران در باختر زمین نشان داد گواینکه درایران نیز اخیراً کمتر کسی بدین کتاب نفیس توجه نموده بود.

***

توجه بدین نکته بی‌مناسبت نیست که تا کنون دو ذیل بر کتاب گزیده نوشته شده است:

اول ذیل معروف بذیل محمود کتبی [1] و آن شامل است بر اصل و تبار خاندان مبارزی و تاریخ حکومت آنان تا هنگامی که در رجب سال ۷۹۵ کلیهٔ شاهزادگان این دودمان، درقصبهٔ ماهیارقمشه، بامر تیمور عرضهٔ شمشیر گردیدند.

این ذیل درحقیقت تلخیصی است از کتاب نفیس ولی متکلف مولانا معین‌الدین ابن جلال‌الدین محمد یزدی معلم شاه شجاع بنام مواهب‌الالهیه که جلد اول آن را جناب آقای سعید نفیسی درسال ۱۳۲۶ ه.ش بطبع رسانده‌اند.

کتاب محمود کتبی را نیز نگارندهٔ این سطور، با استفاده از نسخهٔ موزهٔ بریطانیا بعلامت P. 13125 / add 22693 و بامقابله باسایر تواریخ سلسله مبارزیان مثل تاریخ آل مظفر حافظ ابرو وجامع التواریخ شهاب‌الدین حسنی، درسال ۱۳۳۴، بخرج کتابخانهٔ ابن سینا منتشر نموده‌ام. این ذیل در نسخ خطی گزیده بندرت دیده می‌شود.

دوم ذیلی که اول بار آقای حسین باستانی راد درمجلهٔ یادگار سال سوم شمارهٔ دهم معرفی فرموده‌اند. چون درهیچیك از نسخ نسبة فراوان گزیده که این جانب دیده‌ام چنین ذیلی وجود نداشته ومؤلف ونویسنده آن نیز معلوم نیست، بنظر بنده نمیتوان بر اصالت آن اطمینان نمود [2] بخصوص که دریك نظر اجمالی که چندین سال پیش بدان کتاب

۱ـ درخصوص این شخص و ضبط صحیح شهرت وی رجوع شود بمجلهٔ یادگار سال پنجم شمارهٔ ۲ـ۱ صفحات ۱۴۰ـ۱۳۵

۲ـ امیدوارم روزی بتوانم این ذیل راهم که بهرحال مربوط بتاریخ گزیده معرفی شده است منتشر نمایم.

افکندم، آن را از لحاظ سبك نویسندگی ونوع بیان مطالب باآثار صاحب تاریخ گزیده ونزهةالقلوب مختلف دیدم.

بهرحال طبق معرفی آقای حسین باستانی راد (که بعدها این کتاب و سایر کتب خطی خود را بدانشگاه تهران فروختند) دربن ذیل وقایع سال ۷۳۶ تا سال ۷۳۹ یعنی تاریخ انهزام مجدد طغاتیمورخان دنبال شده وسپس شرح مسافرت حمدالله مستوفی از ساوه بشیراز وناکامی او دراین سفر وملاقاتش باسلمان ساوجی شاعر معروف آمده است. این ذیل درصدوسی وچهار صفحه ودرحدود سه هزار سطر و شامل وقایع ایران تا سال ۷۹۵ است.

کیفیت تصحیح

ازدیرباز، بدون آنکه دراهمیت موضوع کار اندیشیده باشم، درصدد طبع مجددی از کتاب تاریخ گزیده بودم وبهمین منظور درسال ۱۳۲۵ از نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانه ملی استنساخی نمودم وگاه‌بگاه خود را بتصحیح آن سرگرم می نمودم. ولی هیچوقت این کار ازحدود تفنن تجاوز نمی کرد. زیرا اولا نسخ دیگری دردست نداشتم و ثانیاً گرفتاری اداری مانع از پرداختن بامور تحقیقی بود. تا اینکه مرحوم عباس اقبال آشتیانی نسخه‌ای از آن خودرا دراختیار این بنده گذارد و بتدریج درکار تصحیح پیشرفتی حاصل گردید. ولی بازسه نسخه (با احتساب نسخهٔ عکسی) را کافی و وافی برای حصول بمقصود نمی‌دانستم. درخلال این مدت دو بارسفر اروپا پیش آمد وچون آرزوی تصحیح کتاب هنوزدردل باقی بود، در استانبول وپاریس نسخ موجود گزیده را بتناسب وقت و وسیله مطالعه کردم ونکات مورد احتیاج رایادداشت نمودم (چون مضیقه مادی اجازه عکسبرداری ازچنین کتاب مفصلی را نمی‌داد) وبرای تصحیح کتاب مورداستفاده قراردادم با اینهمه یادداشتها و تصحیحات راهنوزشایسته طبع نمی‌دانستم (هنوز هم نمی‌دانم) ولی پیشنهاد آقای جعفری مدیرمحترم کتابخانه و بنگاه مطبوعاتی امیرکبیر وتشویق دوستان موجب شد که این کتاب بدین وضع که اکنون بساحت محترم ارباب فضل هدیه می‌شود تجدید طبع گردد. درحین چاپ کتاب، جناب آقای محمود فرخ استاد مسلم

شعر و ادب نسخه نفیسی از تاریخ گزیده در اختیار من بنده نهادند. ولی چون چاپ کتاب بعللی بدرازا کشید و کتاب مورد احتیاج ایشان بود نسخه را مسترد داشتم و ایشان نیز پس از رفع احتیاج بار دیگر آن را بر گرداندند و این مطلب موجب شد که تنها از آخر تاریخ مغول تا اواسط تاریخ شعرا نتوانم از نسخهٔ ایشان استفاده نمایم. دوست جوانمرد آقای رمضانی صاحب کتابخانه ابن سینا نیز نسخه‌ای ببنده مرحمت فرمودند که اگر چه کتابت آن قدمتی ندارد ولی از لحاظ صحت یکی از بهترین نسخ تاریخ گزیده بشمار می‌رود. با این چند نسخه بود که توانستم ـ نه بدان حد که شایسته بود بلکه بدان اندازه که بضاعت مزجاتم اجازه می‌داد ـ کتاب را تصحیح کنم.

شرح نسخ

نسخی که در تصحیح و مقابله کتاب در اختیار این جانب بود بدین شرح است:

۱ـ نسخه‌ای از آن مرحوم عباس اقبال آشتیانی که آن را باختصار نسخهٔ ق نام گذارده‌ام. این نسخه بقطع ۱۸×۲۶ و اصلا از قدیمترین نسخ گزیده است و نوع کاغذ و مرکب وطرز تحریر و رسم الخط می‌رساند که اگر از اواخر قرن هشتم نباشد مسلماً از اوائل قرن نهم است. متاسفانه این نسخه نواقص بسیار دارد چنانکه از ابتدای کتاب را تا سلطنت کیومرث فاقد است و از اواسط و انتهای کتاب نیز سقطات فراوان دارد و گاهی بخطوط مختلف وحتی در بعضی قسمتها بخط نا پخته و کودکانه‌ای، با غلطهای فراوان کتاب را باصطلاح تکمیل کرده‌اند.

۲ـ نسخه جناب آقای سید محمود فرخ مخدوم بزرگوار که برسم عاریت ببنده سپرده بودند و از آن به نسخه ف یاد کرده‌ام. این نسخه مجدول و بقطع ۱۷×۲۸ و بخط نستعلیقی شیرین و بسیار خوش و کامل است مگر در صفحات اول و آخر کتاب که افتاده داشته و بعد آن را تکمیل کرده‌اند. رسم الخط می‌رساند که در حدود قرن دهم و یازدهم نوشته شده و امتیاز آن اینست که قسمت معروف بذیل محمود کتبی را در تاریخ آل مظفر نیز شامل است. درین جا فریضه وجدانی خود می‌دانم که از عنایت بزرگوارانه ایشان تشکر کنم.

۳ـ نسخه متعلق به آقای رمضانی مدیر محترم کتابخانه ابن سینا که کریمانه دراختیار این بنده گذارده اند و آن نسخه ایست بقطع ۱۹×۳۹ با خط روشن و بسیار خوانا و زیبای نستعلیق. بنظر می آید که کاتب یا صاحب این نسخه آن را با نسخهٔ دیگری مقابله کرده و اغلب در حواشی نسخه بدلهای مفیدی بدست داده است. این نسخه گویا متعلق به مرحوم حاج مخبر السلطنه هدایت بوده که مرحوم عباسقلی سپهر مشیر افخم بامانت گرفته و در پشت صفحه اول بدین مطلب تصریح کرده و دو بار مهر نموده است.

درپایان کتاب تاریخ فراغ از تحریر بدین نحو ثبت گردیده است:

« قد فرغت من تسوید هذا الکتاب وقد مضی عشرین یوماً من شهر صفر المظفر سنة سبع وتسعین و مأتین بعد الالف من الهجرة النبویة علیه آلاف الصلوة والتحیة. کتبه الفقیر اسدالله المحلاتی ».

این نسخه را بنام آقای رمضانی اختصاراً نسخه ر نام نهاده ام.

٤ـ نسخه کتابخانه ملی طهران که نسخه ایست منقح و خوش خط و علامت اختصاری آن درمقابله بصورت نسخه م آمده است. امتیاز یا اختلاف این نسخه باسایر نسخ درقسمتهای اضافی است که درسایر نسخ دیده نمی شود واگر خود نیز الحاقی باشد اغلب بسیار سودمند ودقیق است. درپایان این نسخه کاتب چنین رقم زده است:

« و قدتم الکتاب بتوفیق الله الملك الوهاب علی یدی (کذا) العبدالصعیف اللهیف المفتقر الی رحمة الله اللطیف الغنی عبدالرحمن بن محمود بن عبدالرحمن بن عثمان بن قاسم السعیدی جعله الله بفضله سعیداً وعن الذنوب والخطایا بعیداً آمین فی اواسط شهر ذی القعدة الحرام سنة تسع وستین و [ ] » کلمه اخیرا پاك شده و ظاهراً ازسیاق تحریر وکاغذ باید [ثمانمایه] باشد

٥ـ نسخهٔ عکسی یعنی نسخه ای که مرحوم ادوارد براون بصورت « فاکسی میل » منتشر نموده و آن نسخه ایست بتاریخ « سبع وخمسین وثمانمایه » یعنی ۸۵۷ که درصفحه اول آن چنین آمده:

« برسم خزانة الامیر الاعظم الاشجع الاکرم افتخار الامراء والحکام فی عصره المخصوص بعنایة الملك السبحان الصمد امیر مبارز الدین بن عبدالرحمن بن امیر پیر محمد

خلدالله ایام دولته فی تاریخ شهر شوال سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمایه» و تاریخ فراغت از کتابت را نیز کاتب در آخر نسخه بدین عبارت آورده است :

«وقع الاتمام علی ید العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله الغنی زین العابدین بن محمد الکاتب الشیرازی عفاالله عنهما فی وقت الاستواء سادس شهر رمضان المبارك سنة سبع و خمسین و ثمانمایه والحمدلله اولا و آخراً و ظاهراً و باطناً وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین والحمدلله رب العالمین»

از این گذشته نسخه بسیار مختصری از تاریخ گزیده مورد استفادهٔ من قرار گرفته که از مرحوم حسینی کوهی کرمانی خریده بودم و آن نسخه‌ای است بسیار جدید باخط شکسته نستعلیق شامل قسمتهای اول تاریخ گزیده تا شرح صحابه حضرت رسول اکرم. این نسخه هر چند بسیار جدید و ناقص بود ولی بتصحیح کتاب در همان قسمت محدود بسیار کمك نمود. چه ضبط صحیح اغلب اسامی می‌رساند که از روی نسخهٔ دقیق و منقحی نوشته شده است. این نسخه را بیاد مرحوم کوهی که مردی ساده دل و پرشور و با حسن نیت بود بعلامت نسخهٔ ك یاد کرده‌ام.

در تصحیح کتاب بیشتر بنسخهٔ ق نظر داشتم. زیرا از سایر نسخ قدیمتر می‌نمود اما هر جا که آن نسخه نقصی داشت یا در کتابتش توهم اشتباهی می‌رفت، نسخه م را مقدم می‌داشتم. با این حال هرگز نخواستم که کلیهٔ نسخه بدلها را بدست بدهم. چون ازین کار حاصلی جز قطورتر شدن کتاب فراهم نمی‌آمد و تنها در مواردی بذکر نسخه بدلها مبادرت نمودم که اختلاف فاحش در نسخ بود یا ذکر نسخه بدل کمکی بروشن شدن نکته‌ای لغوی یا دستوری می‌نمود. در مواردی که مثلا مطلبی تنها در یك نسخه آمده بود، آن مطلب را در متن و در بین دو قلاب ذکر کرده و اگر الحاقی بنظرم رسیده یادآوری نموده‌ام و اگر مطلبی تنها در دو نسخه آمده بود، ولی با اختلاف، نسخهٔ قدیمتر را متن قرارداده و نسخه جدیدرا در حاشیه نقل کرده‌ام و بهیچوجه نخواسته‌ام اجتهادی کرده باشم. بلکه ضبط هریك از نسخ را که صحیحتر یافته‌ام در متن آورده‌ام و ضبط بقیه را اگر متضمن فایده‌ای بود در حاشیه، مگر در مورد اسامی اشخاص و اماکن که ضبط سایر نسخ را نیز بدست داده‌ام.

اعتذار و تشکر

اکنون که طبع مجدد کتاب تاریخ گزیده بدین صورت هدیهٔ اهل فضل و ادب می گردد، لازم میدانم که مراتب اعتذارخود را بساحت ایشان تقدیم دارم. زیرا خود می‌دانم که نتوانسته‌ام آنطور که باید وشاید کتاب را تصحیح وتنقیح نمایم وبضاعت مزجات من اجازه نداده است که هدیه‌ای فراخور اهل ادب فراهم آورم. ولی چون تنها شور وشوق بخدمت‌مرا وادار بچنین جسارتی نموده است، رجاء واثق دارم که‌سروران ومخدومین بزرگواری که نسبت بمن هرگز ازلطف و عنایت دریغ نورزیده‌اند سهوها وخطاهای مرا خواهند بخشود ودرهمه حال بکمال سرمحبت نظرخواهند داشت ونقص کناه را عفوخواهند فرمود. همچنین بار دیگر معذرت می خواهم ازینکه بمناسبت مسافرتهای اضطراری وپی درپی، باهمه سعی وجهدی که در کار تصحیح داشتم، بازهم اغلاط فراوانی در کتاب راه یافت که اهم آنهارا درغلطنامه یادآور شده‌ام واز سروران معظم توقع دارم که قبل‌ازپرداختن بمطالعهٔ کتاب اغلاط را اصلاح فرمایند.

درپایان مقال برذمهٔ خود فرض‌میدانم که‌ازدوست‌دانشمند ومهربان‌خود آقای غلامرضا تهامی که‌باهمه‌مشغله و گرفتاری‌اداری‌صرفاً برای آنکه برمن منتی نهاده‌باشند با دقت فراوانی که خاص شخص‌ایشان است اغلاط کتاب را استخراج کرده و فهرست اعلام واماکن و کتب آن رافراهم نموده‌اند ازصمیم‌قلب تشکر نمایم.

همچنین بسیار سپاسگزارم از آقای جعفری مدیر محترم بنگاه مطبوعاتی امیر کبیر که‌مرا دراین‌کار تشویق نمودند وباشکیبائی تمام درطبع کتاب کمك فرمودند وبازتشکرمی کنم ازآقای‌محمودوزیری که باصبروحوصله‌ودقت فراوان درتصحیح‌اوراق بمن مساعدت کردند و با روئی گشاده ولبی‌خندان تاآنجا که مقدور بود در طبع کتاب تسریع می‌نمودند. خداوند بهمه‌آنان توفیق خدمت بیشترعطا فرماید.

تهران ۲۹ اردی‌بهشت ۱۳۳۹

دکتر عبدالحسین نوائی

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس وستایش پادشاهی‌را که ملك او بی‌زوال است ومملکت او بی‌انتقال ، [اولی ۱] پیش ازابتداء و [آخری ۲] بعدازانتها . ظاهری ، مظهر جمیع‌اشیاء ، [باطنی ۳] چگونگی ذاتش‌بیش ازدانش‌ما . قدیمی که‌قدم با وجودش‌محدث نماید. عظیمی که قلم ازشرح وصفش قاصرآید . علیمی که براوهیچ پوشیده نیست، حکیمی که دانندگی‌او از کس نپوشیده نیست . موجودی که مستغنی ازجاست ، معبودی که منزه ازهمتاست . جباری که‌عزیزان جهان بردر جبروتش خوارند ، رزاقی که پادشاه وگدا ، برخوان جودش روزی[خوار ٤] . مقصودی که دست قدرتش بی‌علت آلت ، [نقش‌بندی عالم صورت ومعنی پرداخت ٥]، مقدری که‌قول‌قدیمش بی‌آلت مقالت ، بیك لفظ دوگیتی ساخت ٦ . احدی که مقصود تعریف‌آلای خداوندی اوسبب هستی کونین شد ، صمدی که مراد تقریر صفات کبریائی اومایۀ وجود عالمین گشت. رافعی که گنبدی بدین رفیعی ، بی‌واسطۀ قائمه برافراشت ، باسطی که بسیطی بدین وسیعی بی‌علت ستون برسکون داشت . فعالی که روشنان سیار وثوابت علوی‌را[مدبران ۷] امور مرکزسفلی گردانید ، خلاقی که ازامتزاج طبایع‌وافلاك درعالم خاك، موالیدکان ونبات وحیوان‌آفرید. مختاری که بسبت قابلیت‌انس، انسان را ازمخلوقات برگزیده [بزیور ۸] عقل‌و[منطق ۹] مشرف ومکرم گردانید و ازیشان خلاصۀ موجودات و خواجۀ کاینات و زبدۀ مکونات ، نور حدیقۀ آفرینش ، نور حدقۀ بینش ، خاتم‌الانبیاء و رسل ورهنمای سبل، مصطفی مجتبی‌معلی مزکی **ابوالقاسم محمد** علیه‌من‌الصلوات

۱ــ ب : [اول] ۲ــ ب : [آخر] ۳ــ ك ، ب : [باطنی که] ٤ــك، ب: [خوارند] ٥ــ ب [بنگاشت نقش‌بندی که عالم صورت ومعنی برداشت] ٦- اشاره بلفظ «کن» است . رجوع کنید بقرآن کریم‌سورۀ ۲-۱۱۷ و۳- ٥٩ و٦-٧٣ و ١٦-٤٠ ٧ــ م ، [مدبران] ٨ــ ب: [بنور] ٩ــ ك : [نطق]

افضلها واعمها ومن التحیات اکملها و اتمها را محبوب خویش گردانید ، تا عالم بدو مشرف و آدم بدو مفتخر گشت ودرود فراوان وتحیات بی‌پایان براو وبر اهل بیت ویاران واتباع واشیاع او باد : درودی که نفحه‌ای از نفحات [آن ١] سرمایهٔ نافه‌های آهوان ختن گردد وتحیتی که شمه‌ای ازذکر آن، پیرایهٔ ابکارافکار بی آهوان اهل دین باشد.

اما بعد چنین گوید مقرر این کلمات ، بندهٔ حقیر [حمدبن ٢ ابی بکربن حمدبن نصر] مستوفی قزوینی اصلح‌الله باله و احسن‌الله حاله که چون واجب‌الوجود تعالی وتقدس ، بر مقتضای ولقد کرمنا بنی‌آدم ٣ ، این بنده را از صورت [صبی بسن تمیز ٤] رسانید و بکرامت محبت اهل علم واکتساب فضیلت وهنرمندی مشرف گردانید همگی همت برملازمت خدمت آن طایفه که بحقیقت خلاصهٔ مکوناتند و براغتراف ٥ از بحر فضایل ایشان [مشغوف ٦] می بود وخودرا خوشه‌چین خرمن آن‌قوم میساخت، ناسعادت حقیقی مساعدت نمود وبنده‌را بشرف ملازمت بندگی حضرت مخدوم سعید شهید، خواجهٔ براستی ، سلطان سلاطین‌الوزراء ، آیة‌الله فی‌الوری ، لولاقضاء مقضیاً کاد ان یکون نبیاً ، المؤید من رب‌الارض والسماء و ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء ٧ ، رشید‌الحق والدین ، عمادالاسلام والمسلمین فضل‌الله ، اسکنه‌الله جنانه وافاض علیه مغفرته ورضوانه ، مکرم گردانید و در زمرهٔ دیگر بندگان منتظم شد . اکثر اوقات شریفهٔ آن‌جهان معدلت ودولت وآسمان‌فضل و [رأفت ٨] به‌مجالست اهل علم ومباحثت‌علوم عموماً وخصوصاً علم تواریخ که فواید آن نامحصور است ، ازتفکر درامور گذشتگان واعتبار ازاحوال ایشان وتجارب در مهمات ومصالح ملك و آثار دولت هر طایفه وسبب نکبت هرقومی وتمرن نفس برمصایب دنیا از قرون ماضیه وامم سالفه و غیر ذالك مما لایحصی مستغرق یافت والحق زمان دولتش کارنامهٔ فضل وافضال گشت و آستان رفعتش مقتبل دولت و ملتثم اهل علم و کمال شد . این بندهٔ دولتخواه ، نیز در زوایای آن

١ـ ب: [او] ٢ـ ب : [حمدالله احمدبن ابی بکر] بن نصر ، ك [حمدالله بن ابی بکربن حمدبن نصر] ٣ـ قرآن کریم سوره ١٧ آیه ٧٠ ٤ـ ب : [حسی بمعنی] ٥ـ اغترف الماء بیده : اخذبها (منجد) ٦ـ ب : [مشعوف] ٧ـ قرآن کریم . سورهٔ مائده آیهٔ ٥٤ ٨ـ ك: [رحمت]

مجالس ومحال مباحث مستفید می‌شد و این معنی محرض مطالعه و مراجعه با کتب تواریخ می گشت و بعد از مطالعات و استفادات باستماع فواید آن ، این فن را طویل الذیل یافتم و در آن وسعتی هرچه تمامتر دیدم باخود گفتم :

فقد وجدت مکان القول [ذاسعة][1] فان وجدت لساناً قائلا فقل[2]

ولهذا افاضل جهان درین علم ، مجلدات را از بیاض بسواد وسواد به بیاض رسانیده‌اند و داد سخنوری داده ، هرچندشغل این بنده ، آن فن نبوده واسلاف واقربای او به‌صناعت تحریر و سیاقت [موسوم [3]] کشته ، اما در خاطر می گذشت که اگر فحاوی ومضامین علم تاریخ‌را برشکل وشیوه منها و من‌ذلك ، محرر گرداند و مفصل آن‌را که به‌حسب ادوار روز کار وتعاقب لیل و نهار ، نامتناهی شده ، مجملا در سلك سیاقت منتظم کند ، جامع مفردات توجیهات این‌فن گردد و وضعی براصل باشد که‌در هیچ دفعه ، انگشت عیب برحرف نتوان‌نهاد و به‌افهام نزدیکتر باشد وچون به‌واجبی قانون [اشارات [4]] آن‌را رعایت رود ، [رغبت [5]] مردم بدان بیشتر گردد ، و لیکن شروع در آن موقوف بود، برخاطر وقاد وذهن‌نقاد و رفاهت بال وفراغت حال.

شعر

ولابد من‌شیئی هوالرکن وحده رفاهة بال قلما تتیسر
و تلك لعمرالله ، حلفة صادق هی‌النعمة‌العظمی لمن‌کان یشکر

وچون احیاناً شعری شکسته بسته ، اتفاق می‌افتد ، درین علم ، هوس نظمی [می‌بود [6]] که از اول عهد مصطفی صلی‌الله علیه وآله و سلم ، تا این زمان مبارك ، [تاریخی [7]] منظوم مرتب گرداند واز آن [پنجاه وچندهزار [8]] بیت گفته شد، اگر توفیق رفیق گردد [9] ، به‌هفتادوپنج‌هزار خواهدرسانید و بالقاب‌همایون ونام نامی مخدوم

١ـ ب: [واسعة] ٢ـ ازقصیدهٔ متنبی به‌مطلع :

اجاب دمعی ومالداعی سوی الطلل دعا فلباه قبل الرکب والابل

درمدح سیف الدوله حمدانی (العرف الطیب ج٢ ص ٣٤٨) . ٣ـ م : [مرسوم]

٤ـ ك ، ب : [اشارت] ٥ـم : [رعایت] ٦ـ ب : [می شود] ٧ـ ب : [تاریخ]

٨ـك : پنجاه‌وشش‌هزار ٩ـ مؤلف این‌توفیق‌رایافته وکتاب تاریخ منظوم او در٧٥ هزار بیت اکنون بنام ظفرنامه دردست‌است و نسخه‌ای گویا منحصر بفرد از آن در لندن.

ومخدوم زادهٔ جهانیان لازال قصر عمره عامراً وعمر خصمه قاصراً موشح گرداند اماچون آن منظوم ، هنوز ازصورت سواد به کسوت بیاض [منتقل ۱] نگشته ، عجالةالوقت را موجزی منثور که بالحقیقه مجمل این فن است ترتیب داده ، مطرز گردانیدم بهاسم عالی جناب وسدهٔ رفیعهٔ حضرت آسمان مرتبت ، آفتاب منقبت ، وزارت پناه ، سلطنت دستگاه [اعنی ۲] جناب والامخدوم علی الاطلاق ، سلطان صنادید [الوزراءِ] بالارث والاستحقاق ، المولی المخدوم الاعظم ، رافع رایات العلوم والحکم ، ناصب غایات المجد والکرم ، المشرق من جبینه نورالهـدی ، المرتفع بیمینه اعـلام التقی ، محیی الحق والحقیقة ، ماحی الشرك عن الخلیقة ، وزیر سلطان نشان ، سایهٔ رحمت یزدان ، مایهٔ امن وامان ، حامی بیضهٔ اسلام ، ماحی کفر واصنام ، دستورملك اخلاق ، حاوی الفضایل [بالاتفاق ٤]

شعر

لولا بدایع صنع الله ماثبتت　　تلك المكارم فی لحم ولاعصب ٥

افضل من زار بیت الله الحرام واکمل من قبل الرکن [والمقام ٦] غیاث الحق والدین ، غوث الاسلام وعون المسلمین محمد

آنکه برلوح جبینش فر دولت آشکار　　چشم اکمه بیند اندر تیره شب بی [التباس ۷]

بیت

[نظیرش همچنان باشد که حاشا ابلهی گوید
که کوری درفلان وادی شبی دیدست عنقارا ۸]

بیت

عقود سلسلهٔ نسبت تو تا آدم　　همه حکیم و وزیرو [همه پیمبر ۹] وشاه

ابن المولی المخدوم الاعظم السعید الشهید ، سلطان وزراءِ زمانه ، آیةالله فی علو شأنه ، قهرمان الماءِ والطین ، خلاصة سکان الارضین ، ناصح الملوك والسلاطین ، خواجه رشیدالحق والدین ، [وارث الانبیاءِ ۱۰] المرسلین ، اکمل علماءِ المتقدمین والمتأخرین

۱ـ ك: [منقول]　۲ـ م،ك: [اعنی]　۳ـ م : [الوری]　٤ـ شعر بسیار معروف و از ابن الرومی است　٥ـ ب،ك: [وطی المقام]　٦ـ م،ب: [اشتباه]　۷ـ فقط در نسخه ۲　۸ـ ب: [پیمبر آمد]　۱۰ـ ب : [علوم الانبیاء] .

افضل حکماء الاولین والاخرین ، بانی الخیرات ، واضع المبرات ، فضل الله

شعر

نسب توارث کابراً عن کابر　　کالرمح انبوباً علی انبوب[1]

خلدالله دولته وادام الله علی رؤس العباد بسطته ولازالت اعلام العلم منشورة ببقائه واعناق ملوك الارض [خاضعة [2]] لفنائه ومابرح النصر والظفر مقرونین برایاته و رأیه و الملائکة تعضده من امامه و ورائه

و لازالت الافلاك تخدم دسته　　کما خدم الایام بالسعد بخته
یساعده الاقبال این توجهت　　عزایمه و الیمن یلزم نعته
وابقاه رب العرش بالفضل والعلی　　وحیاه ماحیا حیا الروض نبته

تا برروی روزکار چون صیت معدلتش مخلد ماند واین بنده بدین خدمت ، تجدید عهدعبودیتی که اززمان صبی الی یومناهذا باآن دودمان بزرگی وخاندان عظمت وجلال که تادامن قیامت متصل باد ، داشته است ، کند .

لی حرمة الضیف والجار القدیم ومن　　اتاکم و کهول الحی اطفال
اتیتکم و جلابیب الصبی قشب　　فکیف ارحل عنکم و هی اسمال

هرچند اهدای این بضاعت مزجات بدین جناب جنت مآب مبنی است بر :

اهدی کمستبضع تمراً الی هجر　　و حامل الوشی ابراداً الی الیمن

زیرا هر نتیجه از نتایج قلم این خداوند جهان، دبیران جهان را نامه‌ایست و هردقیقه از دقایق فکرش افاضل زمان را کارنامه‌ای

بیت

جواهری که بیفتد ز رشحهٔ قلمش　　برند دست بدست از برای گردن حور[3]

شعر

اذا قال فالدر الثمین منظم　　وان خط فالوشی البدیع مسهم[4]

لیکن ، اعتماد بر کمال کرم آن حضرت میگویم :

---

۱ ـ «شرف تتابع» کابراً ... دیوان بحتری ص۱۷۷ ، درمدح ابوالفضل نوبختی

۲ ـ ب : [خاشعة]　۳ـ شعر ازظهیر فاریابی است ازقصیده‌ای به مطلع :

سپیده‌دم که شدم محرم سرای سرور　　شنیدم آیهٔ توبوا الی الله ازلب حور

ودر اصل شعر بجای گردن ، ساعد آمده است .　٤ـ اذا کانت خطوط الثوب کالسهام فهومسهم (فقه‌اللغة ثعالبی)

بیت

جائت سلیمان یوم العرض قبرة تأتی برجل جراد کان فی فیها
ترنمت بفصیح القول اذ نطقت ان الهدایا علی قدر مهدیها

بیت

پای ملخی پیش سلیمان بردن عیبست ولیکن هنراست ازموری

قطعه

شنیده‌ام که سلیمان ز روز هـا روزی گشاده بـود در بارگاه فرمان را
ضعیف مورچه‌ای می‌دوید وپیش آورد بتحفه پای ملخ ، حضرت سلیمان را
چه گفت. گفت که‌شاها‌چو نیست‌درخورتو به‌قدر خویشتن آرند‌تحفه شاهان را ۲

مأمول است ازین‌حضرت که‌ذیل‌عفو برهفوات این‌بنده که پروردهٔ این درگاه وبرآوردهٔ این بارگاه است کشیده وعنان عنایت . بجانب این‌دولتخواه معطوف‌فرماید واین جریمه‌را بنظر رأفت و رحمت ملحوظ گرداند که اگرچه این مختصر موجزی است مجمل ، اما به‌یمن این‌دولت، آنچه خلاصهٔ قلادهٔ این‌فن و بیت‌القصیدهٔ این‌صنعت ومخ ۳ کتب استادان این طایفه بود مثل [سیر النبی ۴] و قصص‌الانبیاءِ علیهم السلام ورسالهٔ قشیری وتذکرة‌الاولیاءِ وتدوین امام رافعی وتجارب‌الامم و مشارب التجارب و دیوان‌النسب وتواریخ محمد بن جریر طبری و حمزهٔ اصفهانی وعزالدین علی بن‌الاثیر

۱ــ در نسخه «ك» قبل ازقطعهٔ عربی این بیت‌را اضافه‌دارد و بنظر میرسد که الحاقی باشد :

منم آنکه چون‌مور پای‌ملخ‌را بدرگاه و صدر سلیمان فرستم

۲ــ فقط در ، م ، اصل این اشعار را دریك کتاب هندسه فارسی که بتصریح مولف در ۶۷۰ تالیف‌شده و نسخه متعلق‌بود به آقای حاج‌محمدنخجوانی چنین یافتم « قطعه‌ای از سخنان سیدحسین ورامینی رحمةالله علیه که از جمله مشاهیر هنرمندان عراق است :

شها تبرك داعی مخلص دولت قبول کن بتفضل دعای یزدان را
شنیده‌ام که‌سلیمان‌زروزها روزی گشاده بود در بارگاه ایوان را
چه‌مرغ‌وماهی‌وموروچه آدمی‌چه‌پری کشیده تحفهٔ آن‌روز قدر امکان‌را
ضعیف مورچه‌ای‌میدویدو برد همی بتحفه پای ملخ حضرت سلیمان را
چو برد، گفت‌شها‌نیست‌درخورحضرت ولی بقدرخودآرند تحفه شاهان‌را
نه‌تو کمی‌زسلیمان نه‌من‌فزون‌ازمور قبول کن‌چوسلیمان عطاء موران‌را

۳ــ ب : مختار ۴ــ ب : سیرة‌النبی

جزری و [زبدة التواریخ ١] جمال الدین ابو القاسم کاشی و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین [ابوسعید ٢] بیضاوی وعیون التواریخ ابوطالب علی بن انجب خازن بغدادی ومعارف [ابومحمد عبدالله ٣] بن مسلم بن قتیبة الدینوری و جهانگشای جوینی و ترجمهٔ یمینی ابی الشرف جربادقانی وسیر الملوك نظام الملکی وشهنامهٔ فردوسی وسلجوق نامهٔ ظهیری نیشابوری ومجمع [آثار الملوك ٤] قاضی رکن الدین خویی و استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و [جامع التواریخ ٥] از مصنفات مخدوم سعید شهید قدس الله روحه العزیز که بالحقیقة فذلك ٦ مجموع مصنفات این صناعت است ، گزین کرده ، در سلك کتابت منتظم گردانید واین کتاب را گزیده نام کرده ، مبنی گردانید بر ذکر انبیاءِ و اولیاء و پادشاهان ووزراءِ ایران زمین و آثاری که ازیشان بازمانده ازعهد آدم علیه السلام تازمان تألیف این مختصر که سنهٔ ثلثین وسبعمایه هجری مصطفوی است وبحکم آنکه گفته‌اند خیر الکلام مالم یکن عامیاً سوقیاً ولاغریباً وحشیاً درسخن آرائی به مستشهدات آیات واخبار وامثال واشعار ، زیادت شروع نرفت ، تاسخن دراز نکشد ومقصود محجوب نشود وعموم خوانندگان را از آن حظی باشد و بواجبی ادراك کنند .

امید بلطف و کرم بزرگان که در آن حضرت ، این اوراق بنظر مبارك ایشان مشرف خواهد شد ، آن است که بزرگی فرمایند و ازدرخرده گیری در نیایند واگر بر خطائی یاسهوی وقوف یابند ، شرف اصلاح ارزانی فرمایند که قلما یخلوالانسان عن نسیان والقلم عن طغیان .

حق سبحانه وتعالی ، اطناب سراپردهٔ عظمت وجلال این دولت را بمسامیر خلود مؤبد دارد واساس بارگاه این سعادت را بفناءِ بقامؤکد . افواه جهانیان را به اطایب ذکر این خواجهٔ نیکونام مشرف گرداناد و اسماع همگنان را بذکر مفاخر و مآثر این خسرو گردون غلام ، مقرط ٧ و مشنف ٨ . آثار کرمش تاقیامت باقی وانوار هممش ساعة فساعة مترقی ویرحم الله عبداً قال آمینا .

اکنون دربیان غرض وشرح تاریخ شروع کنیم بتوفیق الله تبارك و تعالی .

١ـ ب : [زبده وتواریخ]   ٢ـ م : [ابوسعد]   ٣ـ ب : [ابومحمد احمد]   ٤ـ ب : [ارباب المسلك]   ٥ـ [جامع التاریخات]   ٦ـ اصطلاح اهل سیاق ومستوفیان قدیم و بمعنای حاصل و نتیجه است   ٧و٨ـ القرط والشنف : گوشوار

آغاز کتاب

علماءِ تاریخ درمدت زمان ماضی از ابتدای آفرینش عالم وخلقت آدم علیه السلام اختلاف بسیار کرده اند، جهت آنکه بواسطهٔ [فترات ۱] تواریخ مجدد گردانیده اند، چنانکه اول تاریخ ازهبوط آدم علیه السلام می گرفتند، پس، ازطوفان نوح، پس، از آتش ابراهیم علیه السلام، پس [بنی اسرائیل ۲] ازمبعث موسی و گروهی از هلاك فرعون واولاد اسمعیل از [بناءِ ۳] کعبه ویونانیان ورومیان ازعهد اسکندر واهل یمن ازظهور حبشه بریمن وقبطیان ازتسلط وتغلب بخت النصر وقریش ازواقعهٔ اصحاب الفیل و علی هذا هر [قضیهٔ ٤] معظم که واقع میگشته، تاریخ پیشین ترك می کرده اند و آنرا تاریخ می ساخته اند. بدین سبب مردم را چگونگی تاریخ فراموش شده و تحقیق، رعایت نتوانسته اند کرد وپیغمبران علیهم السلام نیز [بتصریح ۵] خبر نداده اند وهر کسی رمزی گفته.

جماعت حکما، ابتدا و انتهای آفرینش را منکرند و میگویند لازم ذات واجب الوجود ٦ [است] وهرگز نبوده که نبوده وهرگز نباشد که نباشد واهل شرع، مدت ابتدای آفرینش را حصر نکرده اند، اما گفته اند، هم ابتداش باشد هم انتها، چه منزه ازابتدا وانتها، ذات واجب الوجود است و علمـاء هند و خطا و ختن وچین و ماچین بخشیان ۷ وفرنگان، ابتدای خلقت آدم، ازهزار هزار سال در گذرانیده اند و گویند چندین آدم بوده وهریك [بلغتی ۸] مخصوص بوده وچون هریك را نسل منقطع میشده، ودیگری ظاهر میگشته ومتشرعان اهل ایران از هبوط آدم علیه السلام بزمین تا ظهور دعوت پیغمبرما محمد مصطفی بعضی شش هزار و بعضی کمتر و بیشتر گفته اند واهل نجوم، اززمان طوفان، تاریخی دارند و درین زمان که سنهٔ ثمان و تسعین و ستمایه یزدجردیست، آن تاریخ برچهارهزار وچهارصد و [سی ودوسال] است ۹ واین بنده مدت

۱-ب : [فترت]   ۲- ب : [پس ازبنی اسرائیل]   ۳-ك : [بنیاد]   ٤-ب: [قصهٔ]
ر: [واقعه]   ٥- ر : [بصریح]   ٦-م، [   ] راندارد   ۷- بخشیان ، علمای مذهبی
مغولی را می گفتند.   ۸- ب : [بلقبی]   ۹- ب : [سی وسه سال]

دولت هرقوم چنانکه درتواریخ یافته و بیشتر مورخین بر آن متفق‌اند یاد می کند و [بنای آن‌را [1]] برفاتحه وشش باب وخاتمه نهاده است والله‌الموفق باتمامه

فاتحه : در آفرینش کاینات

باب اول : در ذکر پیغمبران و کسانی که پیش از دعوت حصرت خاتم‌النبیین «ص» درکار دین سعی کرده‌اند وآن دوفصل است

فصل اول - در ذکر پیغمبران علیه‌السلام وآن دو [مقاله [2]] است

مقالهٔ اول : درذکر پیغمبران مرسل و اولواالعزم

مقالهٔ دوم : در ذکر دیگر انبیاء

فصل دوم : در ذکرحکما و کسانی که پیغمبر نبوده‌اند اما در کار حقو رواج دین سعی نموده‌اند

باب دوم : در ذکر پادشاهان که پیش‌از[اسلام [3]] بودند وآن چهار فصل است :

فصل اول : درذکر پادشاهان پیشدادی : یازده‌تن، مدت ملکشان [دوهزار و چهارصد وپنجاه سال [4]]

فصل دوم : در ذکر پادشاهان کیانیان : ده تن ، مدت ملکشان هفتصد و سی‌وچهار سال .

فصل سوم ، درذکر ملوك طوائف : دوشعبه ، بیست‌ودوتن ، مدت ملکشان سیصدو[هجده سال [5]]

فصل چهارم : در ذکر پادشاهان ساسانیان معروف به اکاسره : سی‌ویك‌تن مدت‌ملکشان پانصدوبیست وهفت‌سال

باب سوم: در ذکر خاتم‌النبیین و سیدالمرسلین و حبیب رب‌العالمین

۱ــ قسمت بین‌دوقلاب فقط درنسخه ر است ۲ــ ك : [مقالت]

۳ــر : [این] ٤ــ ك : [ده‌هزاروچهارصدوپنجاه‌سال] و پیداست که اشتباه است

۵ــ ب [پنجاه سال]

محمد مصطفى (ص) وخلفا واصحاب واحفاد او . وآن مقدمه وشش فصل است :

مقدمه : درشرح نسب مطهرش و ذکر قبائل عرب که بدو پیوسته‌اند:

فصل اول : درذکر کیفیت احوال وشرح غزوات وکمیت ازواج و دبیران واعمام وعمات موالی و مخلفات او [علیه الصلوة و السلام ١]

فصل دوم : در ذکر خلفاء راشدین و امرای مهدیین ٢ [رضوان ٣] الله علیهم اجمعین: پنج‌تن ، مدت خلافتشان ازثالث عشر ربیع الاول سنهٔ احدی‌عشر تا ثالث عشر ربیع الاول سنهٔ احدی واربعین ، سی‌سال بوده

فصل سوم : در ذکر بقیهٔ ائمهٔ ٤ [معصوم]، اثنی‌عشر [رضوان ٥] الله‌علیهم اجمعین که حجة‌الحق علی‌الخلق بودند ، ده‌تن ، مدت امامتشان از [رابع‌صفر ٦]سنهٔ تسع‌واربعین تا رمضان سنهٔ اربع وستین ومأتین ، دویست‌وپانزده سال وهفت‌ماه

فصل چهارم - در ذکر بعضی از صحابهٔ عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین

فصل پنجم- در ذکر پادشاهان بنی‌امیه: چهارده‌تن ، مدت ملکشان بایران ازثالث عشر ربیع‌الاول سنهٔ احدی واربعین تاثالث‌عشر [ربیع‌الاول ٧] سنهٔ‌اثنی‌وثلاثین ومایه ، نودویک سال

فصل ششم- در ذکر خلفای بنی‌عباس[رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین] ٨ به‌ایران: سی‌وهفت خلیفه ، مدت دولتشان ازثالث‌عشر ربیع‌الاول سنهٔ اثنی‌وثلاثین ومایه تاسادس صفر سنهٔ ست وخمسین وستمایه، پانصدوبیست وسه‌سال و دوماه وبیست‌وسه‌روز

باب چهارم- درذکر پادشاهان که درصدر اسلام بودند و آن دوازده فصل است :

١- فقط در نسخهٔ ک ٢- در نسخهٔ ر : مهتدین ٣- ک: [سلام]

٤- ر: [معصومین] ٥- ک : [صلوات] ٦- در نسخهٔ ر بخطی ریزتر ازمتن اضافه شده : عشر، یعنی رابع عشر

٧- در نسخهٔ ر : [ربیع الاخر] ٨- م ، ر قسمت بین دوقلاب را ندارند

فصل اول - در ذکر پادشاهان بنی‌لیث صفار، در بعضی از ایران: سه تن، مدت ملکشان از سنهٔ ثلاث وخمسین ومأتین تاسنهٔ سبع‌وثمانین ومأتین، سی‌وپنج‌سال وبعد از آن نسل‌ایشان، براه نیابت درسیستان حاکم بودند. [هنوز حکام سیستان از آن نسل‌اند [1]]

فصل دوم - در ذکر پادشاهان سامانیان: نه تن، مدت ملکشان به‌ایران از منتصف [ربیع‌الاول [2]] سنهٔ‌سبع وثمانین ومأتین تاخامس ذی‌القعدهٔ سنهٔ تسع‌وثمانین وثلاثمائه، صدودوسال ونیم

فصل سوم - در ذکر پادشاهان [غزنویان سبکتکینی [3]]: [چهارده‌تن [4]] مدت ملکشان‌ازسنهٔ‌تسعین وثلاثمایه، تاسنهٔ‌خمس واربعین وخمس‌مایه صدوپنجاه وپنج‌سال، ازین‌جمله سی‌سال دراکثرایران وبعضی درغزنه [وبعضی به‌هندوسند [5]].

فصل چهارم - درذکر پادشاهان غوریان: پنج‌تن، مدت ملکشان، ازسنهٔ خمس واربعین وخمسمایه تاسنهٔ تسع‌و ستمائه، شصت‌وچهار سال

فصل پنجم - در ذکر پادشاهان [دیلمان وآل بویه [6]]: هفده تن، مدت ملکشان ازذی‌القعدهٔ سنهٔ احدی وعشرین وثلاثمائه تاسنهٔ ثمان و اربعین و اربعمایه، صدوبیست وهفت‌سال.

فصل ششم - در ذکر پادشاهان سلجوقیان وآن‌سه‌شعبه‌است:

شعبهٔ اول - بعضی درتمامت ایران [وبعضی دراکثر ایران [7]]، چهارده تن، مدت ملکشان از [ذی‌القعده [8]] سنهٔ‌تسع وعشرین واربعمایه‌تا ربیع‌الاول‌سنهٔ تسعین وخمسمایه، صدوشصت ویکسال

شعبهٔ دوم - بکرمان، یازده تن، مدت‌ملکشان، ازسنهٔ ثلاث وثلاثین واربعمایه تا سنهٔ ثلاث و [ثمانین [9]] و خمسمایه صد وپنجاه سال

۱- فقط در نسخه‌ب ۲- ف، ك و ب: [ربیع‌الاخر] ۳- ب: [غزنویان] ۴-م وب [پنج‌تن] ۵- فقط در نسخ:م،ر ٦- ر، ب: [دیلمان آل‌بویه] ۷- نسخه‌ب،این‌قسمت را ندارد ۸- فقط درنسخهٔ ر. ۹- [ثلاثین] و این اشتباه‌است ر: ثمانون

شعبهٔ سوم - بروم ، چهارده‌تن ، مدت ملکشان ، ازسنهٔ ثمانین واربعمایه‌تاسنهٔ [تسع‌وتسعین وستمایه [1]] ، دویست وبیست‌سال

فصل هفتم - در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان : نه‌تن ، مدت ملکشان از سنهٔ احدی وتسعین واربعمایه‌تاشوال‌سنهٔ‌ثمان‌وعشرین‌وستمایه،[صدوسی‌وهشت [2]]سال

فصل هشتم - در ذکر اتابکان وآن‌دوشعبه است بدیار بکر وشام‌وفارس

شعبه اول - بدیار بکر وشام : نه تن مدت ملکشان ازسنهٔ احدی و ثمانین و اربعمایه تاسنهٔ احدی وستمایه، صدوبیست‌سال

شعبهٔ دوم - بفارس معروف به سلغریان : یازده تن ، مدت ملکشان ، ازسنهٔ ثلاث واربعین وخمسمایه تاسنهٔ ثلاث وستین وستمائه ، صدوبیست سال

فصل نهم - در ذکر اسماعیلیان وآن‌دومقاله‌است:

مقالهٔ اول - در ذکر اسماعیلیان مصر ومغرب : چهارده‌تن ، مدت ملکشان‌از سنهٔ تسع وتسعین ومأتین تاسنهٔ ست‌وخمسین وخمسمائه ، دویست‌وشصت‌سال

مقالهٔ دوم - در ذکر اسماعیلیان ایران [معروف به ملاحده [3]] ، هشت تن ، مدت دولتشان ازسنهٔ ثلاث وثمانین و اربعمائه تاشوال سنهٔ اربع و خمسین و ستمائه ، صد و هفتاد و یك سال

فصل دهم - در ذکر سلاطین قراختای بکرمان : نه‌تن ، مدت ملکشان‌از سنهٔ احدی وعشرین وستمائه تاسنهٔ‌ست وسبعمائه، هشتادوشش‌سال

فصل یازدهم - درذکر اتابکان [لرستان [4]] وایشان دوشعبه‌اند :

شعبهٔ اول - اتابکان [لر [5]] بزرك : هفت‌تن ، مدت ملکشان ، ازسنهٔ‌خمسین وخمسمائه تاسنهٔ‌ثلاثین وسبعمایه، صدوهشتاد سال

شعبهٔ دوم - اتابکان[لر [6]] کوچك: [یانزده‌تن [7]]، مدت ملکشان، ازسنهٔ

---

۱ ـ ب: [سبعمایه] ۲ـ نسخهٔ‌ر: [صدو بیست‌وهشت] واین‌اشتباه‌است ۳ـفقط در نسخهٔ‌ب ٤ـك : [لورستان] ٥و٦ـك : [لور] ۷ـ چنین است در نسخهٔ کتابخانهٔ ملی واین‌طرز تلفظ کلمهٔ یازده هنوزهم دربعضی نقاط ایران‌محفوظ مانده . در نسخهٔ ر، بتصحیف[بانزده] آمده

ثمانین وخمسمائه تاسنهٔ ثلاثین وسبعمائه، صدوپنجاه سال

فصل دوازدهم - در ذکر پادشاهان مغول، آنچه [برایران [1] زمین حکم کردند]، سیزده تن، مدت ملکشان ازسنهٔ تسع وتسعین وخمسمائه تاسنهٔ ثلاثین وسبعمائه، صدوسی ویکسال.

تتمهٔ تاریخ دولت ایشان را، هرکرا بعدازاین هوس باشد، تحقیق فرماید

باب پنجم - درذکر ائمهٔ سنت وقراء ومشایخ وعلماء دین، رضوان الله علیهم اجمعین وآن شش فصل است:

فصل اول - در ذکر [ائمه ومجتهدان [2]]

فصل دوم - در ذکر قراءِ [کلام الله قدیم [3]] رحمة الله علیهم

فصل سوم - در ذکر محدثان

فصل چهارم - در ذکر مشایخ

فصل پنجم - در ذکر علما

فصل ششم - در ذکر شعرا

باب ششم - در ذکر احوال شهر باب الجنة قزوین که مولد ومنشأ ومقام مؤلف است وآن هشت فصل است:

فصل اول - در ذکر اخبار وآثار که درشأن آن بقعه وارد است

فصل دوم - در [بیان [4]] چگونگی نام آن

فصل سوم - در کیفیت بنا وعمارت آن

فصل چهارم - در ذکر فتح آن واسلام اهل آن بقعه

فصل پنجم - درذکر قنوات و رودخانها ومساجد ومقابر ونواحی آن

فصل ششم - در ذکر صحابه وتابعین وائمه وخلفا ومشایخ وعلما، رضوان الله

۱- ک: [درایران حکم رانده‌اند] ۲- ب: [ائمهٔ مجتهدان] ۳- فقط در م و درنسخهٔ ر [کلام الله] ۴- نسخهٔ ر: [درچگونگی]، ب: [شأن چگونگی]

علیهم‌اجمعین، وپادشاهان و وزرا وامرا که بدانجا رسیده‌اند [۱].

فصل هفتم- در ذکر حکام وعمال آن

فصل هشتم- در ذکر قبایل و اکابر که [از آنجا خاسته‌اند [۲]] و کیفیت احوال ایشان

خاتمه در ذکر انساب انبیاوپادشاهان‌وحکما وغیرهم برسبیل‌شجره ؛ اگر چه‌شرح‌نسب پیشتر درذکرشان آمده‌است‌اما تأکیدرا [به شجره‌نوشته‌آمد [۳]]، تااگر درنقل سهوی‌افتد ، ازشجره زودتر روشن گردد وهمه دریک‌جایگاه جمع‌باشد .

۱- درنسخهٔ ر [وساکن شده‌اند] اضافه‌دارد ۲- نسخهٔ‌ب : [آنجا رسیده‌اند و خاسته‌اند] ۳- ازین شجره درنسخی که تاکنون دیده‌ام اثری نیافته‌ام .

فاتحه

در ذکر آفرینش کاینات

حق سبحانه وتعالی درمبداءِ فطرت از کمال قدرت خالقیت ومراد ظهور وحدت الهیت ، ازیك لفظ دوعالم آفرید: یکی [عالم امر [1]] که ازجسم وجا [2] مبراست، دوم عالم خلق که آن‌را جسم وجا [2] ست . یعنی این هردو عالم ازصورت آفرینش عقل کل پیدا گشت که (اول ماخلق‌الله تعالی العقل) ؛ از عقل کل ، نفس کل و هیولی پدید آمد وازآن چهارعنصر وبیالای آن اطباق نه آسمان محیط شد ودرخلقت بتقدم [3] زمان هیچیك بردیگر محتاج نشد ، انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون. [4]

بر اطباق آسمان ، ستارگان آفرید ، ازآن هفت سیارگانند و از ایشان ، آفتاب وماه بمرتبه پیشتر .آفتاب‌را روشنی داد که ازپرتو آن روی‌زمین روشن گشت وجرم‌ماه ازنورآن مقتبس شد. سیارگان سبعه‌را هریك برفلکی ازاول تاهفتم‌وثوابت را برهشتم جای داد وآن‌را بردوازده بخش کرد [5] وهربخشی برجی و هربرجی به‌سی درجه وهردرجه‌ای به‌شصت دقیقه وعلی هذاالقیاس تاعاشره وآفتاب‌وماه، هریك‌رایك برج خانه داد وپنج سیارهٔ دیگررا ده‌برج و فلك نهم‌را بر تمامت مستولی گردانید و درهم پیوست ازشمال وجنوب عقده ورأس وذنب پیداشد . افلاك‌را سیر دوری داد . کواکب سبعه‌را درمدت‌زمان‌مخالف [بهم] [6] وتمامت‌راهم‌درمدت‌زمان‌وهم‌درسیرمخالف [نهم] [7] وفلك نهم‌را درهرشبانه‌روزی که بیست‌وچهار ساعت است ، یك‌دورست وبقوت‌حرکت اوهشت فلك که دراندرون اواند ؛ بااو دوارشدند و زمین‌ساکن شد وازآن دور، لازم آمد که روشنی‌آفتاب برروی‌زمین که پیدا وگه ناپیدا باشد وعبارت ازآن‌روزوشب

۱- نسخه‌ر : [عالم‌ذر] ۲- ر،م : جان ۳- ب : تقدیم ٤-قرآن کریم : یس، ۸۲ ٥-م، ك، ر: دوازده برج کرد ٦- ب : [مخالف همدیگر]

۷- ب: [مخالف همدیگر] ، ر : [هم]

است تاسال و ماه بر آن حساب کنند و بسبب دوری و نزدیکی جرم آفتاب از خط استوا وافق ، هر سال چهار فصل باشد و از اختلاط عناصر اربعه بخارات دمید ، از آن ابر و برق ورعد و بارندگی، حاصل گشت. افلاك را چون علوی اند، آبا گویند و عناصر را چون سفلیند امهات خوانند . ازعناصر ، آتش و باد بقوت لطافت مرکز بالا گرفتند و خاك و آب به سبب ثقل ، مرکز [1] زیر یافتند . آب بواسطهٔ تری روان شد ، میل اسافل [2] کرد و دریا گشت [وحرکت کرد [3]]. برخاك . از آن حرکت، کوهها حاصل شد وقوای آباو امهات باهم امتزاج گرفتند ، روح نامیه نام یافت ، موالید کان و نبات وحیوان از آن پیدا گشت. هرچند این آفرینش هریك درحد خود کمالی دارد ، اما از کمال کلی عاری اند و قاصر [ازتقریر تحقیق وحدت باری . گلستان معرفت را بلبلی خوش نوا و شبستان محبت را صاحبدلی کدخدامی بایست [4]] تادرتحقیق مباحث وحدت ، داستانها سراید ودر تدقیق معاملت ارادت ، دستانها نماید؛ بلکه در میدان کونین ، شهسوار نامداری می بایست تا گوی [5] محبت بازد و در ایوان ثقلین ، شهریاری کامکار که [مکوّنات [6]] بدو نازد . حکم قدرت الهی وعلم حکمت نامتناهی ، چنان اقتضا کرد که معنی نور [7] روح انسانی برصورت عالم جسمانی تابان گردد واین سر برجمیع کاینات به پرتو[وجود ، چون خورشید خود [8]]روشن گرداند . آن [9] را ازذروهٔ انسیت در عرصهٔ بشریت بظهور رسانید وقوهٔ آفرینش بفعل اتصال روح وجُسم واتفاق فکر وفهم وعقل و نطق وسایر خواص آن تمام گردانید . مفارقت مرغ روح از آشیانهٔ انسیت، موافق طبیعت او نبود ، حب وطن مألوف بروغالب گشت وآنرا بجان ودل طالب شد

شعر

یك لحظه درفراقت صدسال می نماید زینجا قیاس میکن جاناحساب سالی

١- ب: مرکز یافتند ٢- ب : اسفل ٣- ر، م: ندارد ٤- بین دو قلاب درب نیست ٥- ب : بخت ٦- ر: [مکنونات] ٧ - ب : معنی روح ، در نسخهٔ ر طوری نوشته شده که [معنی بود] توهم می شود ٨- در نسخه ر ٩- ب : (پرتو خودچون خورشید) ،

ولفظ درربار نبوی ، نظر برین‌معنی فرمود : حب‌الوطن من‌الایمان . آن‌را که توفیق خدای رهنمائی کرد ، جهانی بدین خوشی پیش او چون زندان نماید که الدنیا سجن المؤمن و بلذات آن سرش فرونیاید وازغایت بزرك منشی دامن همت بدو نیالاید وبهمه نوع درآن جنس‌افزاید که مقصود خلاص ازاین حبس کی روی نماید و آن‌را که چشم دانش بسته‌اند ازغایت‌جهل برخاك‌مذلت حرص‌وطمع نشسته وامید از لذات دار باقی گسسته و از بهر کمی و بیشی اسباب دنیای فانی، دل‌خسته ؛ لاجرم از انعام [۱] کمتراند ودرباز گشت درمعرض خطر. حق‌تعالی همگنان‌را راه راست بنمایاد بالنبی وآله .

۱ـ اشاره به‌آیهٔ شریفهٔ: اولئك کالانعام بل‌هم‌اضل‌سبیلا، قرآن کریم : سورهٔ الاعراف : ۱۷۹ وسورهٔ الفرقان : ٤٤

باب اول

در ذکر پیغمبران علیهم السلام [و کسانی که اگرچه پیغمبر نبودند اما در کار حق سعی نمودند [1] از گاه آدم (ع) تا زمان مبارک خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آن دو فصل است :

فصل اول ـ در ذکر پیغمبران اولوا العزم :

اکابر مورخان آورده اند ، که ابوذر غفاری ، رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرد :

الحدیث قال سألت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کم عدد انبیاء ؟ قال مائة الف واربعة وعشرون الفاً قال فقلت یا رسول الله فکم الرسل منهم ؟ قال ثلثمائة وثلاث عشر ، جم غفیر. فقلت من کان اولهم ؟ قال آدم. قلت انبی مرسل ؟ قال نعم. ثم قال یا اباذر اربعة سریانیون: آدم وشیث واخنوخ وهو ادریس وهو اول من خاط وخط ونوح ، واربعة من العرب هود وصالح وشعیب و نبیک یا اباذر واول انبیاء بنی اسرائیل موسی و آخر هم عیسی. قلت کم انزل الله من الکتاب ؟ قال مائة صحیفة و اربعة کتب : علی شیث خمسین صحیفة وعلی اخنوخ ثلاثین وعلی ابراهیم عشر صحایف وعلی موسی قبل التوریة عشر صحایف و انزل التوریة والزبور والانجیل والفرقان وفی روایة ستة اولوا العزم : آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم اجمعین صدق الله وصدق رسوله .

و بروایت دیگر ، ده صحیفه که در روایت ماقبل بموسی علیه السلام منزل بوده نیاورده و گفته اند ده صحیفه اول به آدم علیه السلام منزل بوده و بندهٔ مؤلف این کلمات ، در تواریخ اسامی پیغمبران مرسل ، زیادت از هفتاد و سه نیافته و مناسب است ؛ چه عالمان ملت [1] بحکم حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل چون پیغمبران ما تقدم باشند وملت محمدی بحکم حدیث ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقه ، الناجیة منهم واحدة

---

۱ ـ ک : چه ملت محمدی را عالمان بحکم علماء امتی

ما انا علیه واصحابی ، هفتاد وسه فرقه‌اند وآنکه فرموده یکی از ایشان رستگارست ، مناسب این معنی افتاده [خواجه نصیر طوسی میگوید :

هفتاد وسه قوم درجهان می پویند	هر یك برهان مختلف میجویند
سررشتهٔ حق بدست یك طایفه است	باقی بخوش آمدی سخن میگویند] [۱]

بنابر آنکه با وجود ظهور دعوت دین خاتم النبیین. هر که تتبع ادیان دیگر کند، هالك بود و هر که متابع اوست، ناجی است ومعنی هالك وناجی اینجا نیك مناسب افتاده وازانبیاءِ غیرمرسل ، چهل وپنج نام یافته‌ام ودرمراتب پیغمبران ازنبی [۲] ومرسل و اولواالعزم وخاتم اختلاف بسیار است وخلاصه مباحث [۳] آنکه نبی شخصی باشد ، موصوف باخلاق حمیده و درآن محتاج نباشد به ابناء جنس خود و مبعوث باشد به تبلیغ رسالت و دعوت خلق بالهام یا منام یاهاتف یا تکلم ورای حجاب یا بعضی از اینها. مرسل آنکه بااین معانی ، مکرم باشد بارسال ملك و فرمان بشریعتی ومبتلی باشد به‌شدائد ومحن و صابر برآن و عازم برقهر معاندان . واولواالعزم آنکه با این صفات ، واضع شریعتی باشد و گروهی آدم‌را علیه‌السلام که واضع شریعت اولین است بحکم ولم‌نجد له‌عزماً [۴] اولواالعزم نمیدانندومیگویندواولواالعزم باید که‌واضع‌شریعتی مجدد وناسخ شریعت ماقبل باشد ومأمور بمقابله و محاربهٔ معاندان وخاتم آنکه بااین معانی مکمل جمیع کمالات باشد وبعدازاو دیگری مبعوث نگردد ودین وشریعت او منسوخ‌نشود بل [۵] مؤبدومخلد باشد. پس‌هرمرتبه ازین‌مراتب اربعه اخص واعلی‌باشد ازمرتبهٔ ماقبل آن ، مثلا خاتمی‌اخص واعلی‌باشداز اولواالعزمی واولواالعزمی ازمرسلی ومرسلی‌ازنبوت‌من[غیرعکس] [۶] . ودرعدد انبیاءِ اولواالعزم‌اختلاف بسیار است واکثر علما وائمه برآنند که چهارند : ابراهیم وموسی وعیسی ومحمدعلیهم‌الصلوة [۷] والسلام اما بحکم حدیث ما قبل شش‌اند والعلم عندالله. اکنون ذکر پیغمبران بدو مقاله‌یاد

۱- فقط در ، م ۲- ب : بنی اسرائیل ؟ ۳- ب وك : مباحثا کثر
۴- قرآن کریم سورهٔ طه : ۱۱۵ ۵-ك ، ف : بلك ۶-ك: من [اهل]؟
۷- ب : صلوات‌الله علیهم

میکند: یکی پیغمبران اولواالعزم و مرسل و دیگر انبیا و ذکر خاتم‌النبیین صلی‌الله علیه وآله وسلم . علیحده بابی خواهدآمد

مقالهٔ اول : در ذکر پیغمبران مرسل و اولواالغرم

ازیشان بغیر خاتم‌النبیین (ع)، این‌سی‌پیغمبر اولواالعزم‌را درقرآن وحدیث صریحاً نام‌آمده است :

آدم ، شیث ، ادریس ، نوح ، هود ، صالح ، ابراهیم ، لوط ، اسمعیل ، اسحق، یعقوب ، یوسف ، خضر ، ایوب ، شعیب ، موسی ، هرون ، یوشع ، الیاس ، الیسع ، اشموئیل ، داود ، سلیمان ، عزیر ، دانیال ، ذی‌الکفل ، یونس ، زکریا ، یحیی، عیسی

واین چهل‌ودو پیغمبررا درتفاسیر وتواریخ نام‌آمده است :

سام ، حام ، یافث : این‌هرسه پسران نوح‌اند. یهودا ، لاوی ، رؤبیل، شمعون یسحر ، زبولون ، دان ، نفثالی ، جاد ، اشیر ، ابن‌یامین . این یازده پسران یعقوبند ایشان‌را اسباط خوانند . حنظله ، گدعون ، یفتاح ، کالب ، حزقیل ، فینحاص ، ناثان ، کاد ، اخیاشیلوهی ، میخایا ، عودید ، آسا ، ییهو ، شعیا ، عاموس ، هوشع ، صادق ، صدوق ، شلوم : این‌هرسه پیغمبران اصحاب قریه‌اند ، میخامورشتی ، ناحوم‌القوشی ، حبقوق ، صفنیا ، اوریا ، یوئیل ، حکای ، زکریا ، ملاحی ، علیهم‌السلام .

ابوالبشر آدم (ع)

لقبش صفی‌الله . چون‌حق‌تعالی خواست اورا آفریدن ، جبرئیل‌را بفرستاد تا خاك اززمین جهت‌خمیر [۱] طینت‌آدم بردارد، زمین اورا سوگند داد که خاك ازمن برمدار که خلقی که ازخاك خلقت [۲] یابند ازایشان ناشایست‌آید ومبادا که من بدان واسطه درمعرض سخط حق‌تعالی‌آیم . جبرئیل بازگشت . میکائیل را بفرستاد . اورا نیزسوگند داد تابازگشت . عزرائیل‌را بفرستاد . اورانیزسوگند داد. نپذیرفت وگفت امر حق‌تعالی بالاتر ازسوگندتست وازآن زمین که‌خانهٔ کعبه [۳] است‌خاك‌را برداشت. چون‌بی‌آزرم بود ، قبض ارواح بدوحوالت رفت . حق‌تعالی ، بدست‌قدرت ،آدم‌را ازآن

۱ ـ ب: تخمیر   ۲ ـ ب: باشند   ۳ ـ ب : بآنجاست

خاك بیافرید و بعد از چهل روز روح بکالبد او پیوست قوله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً

دوست چهل بامداد ، در گل ما داشت دست

ماچو گل، از دست دوست، دست بدست آمدیم ۱

وحق تعالی اورا بی واسطهٔ قال تمامت اسماء درآموخت قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها ۲ تاچون پرسند ، ازجواب درنماند . وملائکه بعلم او مقر شدند و بفرمان خدای تعالی اورا سجده کردند . الا ابلیس واو از گروه جن بود . اما بسبب بسیاری طاعت مرتبهٔ ملائکه یافته بود . ابلیس بسبب نافرمانی ملعون شد . ایزدتعالی آدم‌را در بهشت جای داد وحوا را ازاو بیافرید وایشان‌را ازخوردن گندم منع کرد و بروایتی از گندم وانگور و انجیر. ابلیس بیاری مار دربهشت رفت وایشان‌را بفریفت تاآنرا بخوردند . حق تعالی برایشان خشم گرفت ودرخت طوبی‌را فرمان داد تاایشان‌را ازبهشت بیرون انداخت . آدم علیه‌السلام بهندوستان افتاد بکوه سراندیب وحوا بجده بحدود مکه ومار به‌بریه ۳ بکوهستان اصفهان وابلیس به‌میسان ٤ . وآدم علیه‌السلام چون بدنیا آمد ریشش برآمد دانست که حق تعالی براو خشم گرفته . صدسال در کوه سراندیب طاعت وزاری کرد و درسجده‌می گریست ٥ چنانکه از گریهٔ او نباتات بسیار برآمد آن نباتات همه ادویه‌است. بعدازصدسال در روز عاشورا توبهٔ اومقبول شد و عاشورا را فضایل بسیارست چون رفتن ادریس به‌آسمان وقرار گرفتن کشتی نوح برجودی و ولادت ابراهیم ونبوتش وخلاصیش ازآتش وقبول توبهٔ داود ومعاودت سلیمان باملك وصحت ایوب ازرنج وخلاصی موسی ازدریا وخروج یونس ازشکم ماهی وعروج عیسی وادریس برآسمان وغیرذالك

پس جهت آدم بیت‌المعمور را ازبهشت بزمین آوردند بر آنجا که حرم کعبه است وآن خانه‌ای بود ازیك‌پاره یاقوت . آدم علیه‌السلام‌را به‌حج وطواف آن امر آمد

---

۱ ــ ر، ف،

۲ــ قرآن کریم : بقره آیهٔ ۳۱

۳ــ تاریخ طبری جلداول ص۸۱

٤ــ کذاتاریخ طبری‌در ك، میشان و در،ب : « بمیان ایشان »مر : سیستان

آدم علیه‌السلام بوقت حج در عرفات حوارا بیافت و آن جایگاه بدین‌سبب به عرفات موسوم شد . آدم وحوا باهم به سراندیب رفتند و ایشان را بهرشکم پسری ودختری می‌آمد وآدم علیه‌السلام پسر بطنی‌را بدختر بطنی دیگر دادی تافرقی باشد [به چهل شکم هشتاد فرزند بیاوردند و اکنون تاقیامت درهر شبانروزی ششصد هزار می‌زایند وششصدهزارمیمیرند] [۱] . چون‌قابیل‌وخواهرش متولدشدند قابیل‌راجهت‌خوبی‌صورت میل به‌خواهر توأم اقلیمیا نام‌بود . آدم اورا به‌هابیل‌می‌داد . چون‌میان قابیل وهابیل منازعت افتاد ، آدم ایشان‌را گفت قربان کنید ، هر کرا قربان قبول [۲] شود دختراورا دهم . هریك گوسفندی برسر کوهی بردند . آتشی بیامد و قربان هابیل بپخت . آدم (ع) دختررا به‌هابیل داد . قابیل بدین‌سبب برو دشمن‌شد . سنگی برهابیل زده‌اورا بکشت. قابیل نمیدانست بااو چه کند . مرغی بامرغی جنك کرد واورا بکشت‌ودرزیر خاك پنهان کرد . قابیل ازآن‌مرغ بیاموخت . هابیل‌را در گور کرد . ابلیس قابیل را گفت آتش از تو رنجیده است اگر اورا سجده کنی ازتو خشنود شود . قابیل بفریب ابلیس آتش‌را سجده کرد ، رسم قتل وآتش پرستی ازاو بازماند . پس‌شیث بی خواهر متولد شد آدم‌آن دختر [۳] را بدوداد ووصی خود گردانید . چون‌عمرآدم دردنیا بهزار سال رسید وفات [٤] یافت‌وحوا بعدازاو یکسال بزیست وبروایتی صدروز. پس‌شیث‌ایشان را به کوه ابوقبیس بولایت مکه دفن کرد تا زمان نوح آنجا بودند بوقت طوفان نوح استخوان ایشان بر گرفت. چون‌طوفان فرونشست هم‌آنجا در گور کرد [٥] وبروایتی در بیت‌المقدس وآدم را بیست ویك پسر و بیست و دو دختر بود [٦] اما این سه پسررا نام مسطور است

۱ـ فقط در ، م ۲ـك : ب : مقبول

۳ـ مقصود دختر متنازع فیه بین‌هابیل وقابیل است ٤ ـ ك ، ب : نماند

٥ـ شعرحافظ اشاره باین مطلب است:

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست‌خاکی که به‌آبی نخرد طوفان‌را

٦ـ چنین‌است‌در تمام‌نسخ درصورتیکه قبلانوشته که درچهل‌شکم هشتاد فرزند آوردند شاید غرض آنهاهستند که بعدازپدر زنده بودند . در ك: بیست دختر

شیث

را علیه‌السلام بعداز آدم وحی آمد . بنی آدم دو گروه شدند . بعضی متابعت او کردند و بعضی تبع فرزندان قابیل شدند و آتش پرستی کردند . شیث ایشان را از آن منع کردی وبدین آدم خواندی . بیشتر ایشان مخالفت کردند . بعداز آدم بیت المعمور را به آسمان بردند شیث خانه کعبه را ازسنك و گل [1] بساخت . چون در گذشت نهصد و دوازده ساله بود . پسرخود انوش را وصی کرد . نهصدوشصت وپنج سال عمر یافت ودرخت خرما اونشاند وپسرش قینان وصی او بود. نهصد وبیست سال عمر یافت و آغاز عمارت بابل کرد. پس ازوپسرش مهلائیل وصی او بود هشتصدونودو پنج سال عمر یافت و بعد ازو پسرش یرد وصی او بود نهصدوشصت ودوسال عمر یافت واین جماعت تمامت درحال حیات آدم علیه‌السلام متولد شدند

ادریس بن یرد

بعضی از مورخان که اولوا العزمان را هفت خوانند او را داخل می گیرند و می گویند که در هرهزار سال که کوکبی سیار مدبرست [2] ، اولوالعزمی بود . نام او اخنوخ است و لقبش ادریس والمثلث بالنعمة والحکمة نیز گویند ، جهت آنکه هم پیغمبر بود وهم حکیم وهم پادشاه وعلم نجوم معجزهٔ اوست ودبیری اوپدید کرد. صنعت رشتن و بافتن ودوختن اونهاد . هرمان [3] مصراو ساخت و بر آنجا اشکال همه صنعتها و طلسمها بازنمود . از طوفان خبرداد. اورا باملك الموت دوستی بود. چون عمرش به سیصد وشصت سال [4] رسید بالتماس او وامر حق تعالی روح اورا قبض کرد و بازداد و بهشت ودوزخ بدونمود و او بشرط خروج [5] در بهشت رفت و بیرون آمد وببهانه آنکه نعلین آنجا فراموش کرده‌ام بازگشت و آنجا قرار گرفت قوله تعالی و رفعناه مکاناً علیاً [6])

۱-ف، ب وك: بسنك　　۲- درنسخه براون « .. هزارسال که کوکبی از کواکب سیار... »　　۳- ك ، ب اهرام　　۴- ب: هشتصد وشصت وپنج
۵ - ب وك : بشرط　　۶ - قرآن کریم : سورة مریم ۵۱

نوح

پیغمبر علیه‌السلام بحکم حدیث‌ماقبل اولواالعزم دوم است . لقب‌او نجی‌الله،
نسب او نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن
شیث بن آدم . بعد ازچهل [1] سال و بروایات مختلف تابعد ازدویست و پنجاه سال وحی
بدو منزل شد واونهصدوپنجاه سال دعوت کرد . هشتادتن اززن ومرد بدو ایمان آوردند
نوح درحق کفار دعا کرد . حق‌سبحانه وتعالی نوح‌را فرمان‌داد تا درخت ساج بنشاند .
چون‌برسید ازآن چوب کشتی ساخت . طولش‌سیصد گز وعرضش پنجاه گز وارتفاعش
سی گز وسه‌طبقه داشت یکی‌جهت آدمیان ویکی جهت حیوانات ویکی جهت انواع
طیور. پس‌خدای‌تعالی‌طوفان‌آب بفرستاد ونخستین ازتنور سرای‌نوح بکوفه‌سر برآورد
که اکنون داخل‌مسجد جامع است وآن‌تنوری بود ازآهن که‌جبرئیل علیه‌السلام‌از
بهشت بآدم آورده بود و فرزند بفرزند می‌رسید. شش‌ماه آب از زمین برمی‌آمد واز
هوا می‌بارید ونوح بااین‌هشتاد تن درماه رجب در کشتی نشست . طوفان‌آب تمامت‌ربع
مسکون بگرفت وازسر همه کوههای جهان در گذشت . بفرمان خدای تعالی کشتی
نوح دونوبت ازمشرق به‌مغرب‌رفت پس بر کوه جودی به حدود موصل قرار گرفت .
نوح علیه‌السلام درعاشر محرم از کشتی بیرون‌آمد وآنجا دیهی‌ساخت معروف به‌ثمانین
وبعدازآن هفتادسال بزیست ، چون‌هزاروششصد [2] ساله شد در گذشت وبدیگرروایات
قرب یکهزار وسیصدسال عمر یافت . بعضی گویند طوفان بزمین عجم نرسید ودر ملك
عرب بود واین‌روایت ضعیف‌است . اکثرعالم ازنسل نوحند وبدین سبب اورا آدم ثانی
خوانند واورا چهار پسر بود سام . حام . یافت بدو ایمان داشتند و کنعان کافر بود و
بوقت طوفان، نوح‌علیه‌السلام اورا دعوت کرد، نپذیرفت‌و گفت‌سآوی الی جبل یعصمنی
من‌الماءِ [3] طوفان شایع شد و ازهمه کوهها در گذشت و کنعان‌را غرق کرد .

سام

ابن نوح علیه‌السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است اکثر انبیا و

۱- ب : چهار ۲- قرآن کریم : سورة هود آیهٔ ٤۳ ۳- ك : هزاروشصت

جمیع [اهل ایران] [۱] از تخم اواند واورا شش پسر بود: اول ارفخشد واز نسل او چهارم پشت به قحطان و فالغ رسید. قوم [عبری] [۲] از تخم فالغ اند واکثر عرب از تخم قحطانندو زبان عربی از یعرب بن قحطان است. قحطان را نام قحطان بود، بسبب آنکه در سالهای قحط سخا کردی و مردم را از تنگی برهانیدی. درحق او گفتند یقحط القحوط ویطرد بسخائه. قحطان اسم علم اوشد واز قحطان سوم پشت به سبا رسید. اعراب حمیری و لخمی وغسانی که حکام اعراب بودند وقضاعی واشعری وازدی از تخم سبااند

دوم پسر سام عالم بود وخراسان وهیتال پسران عالم اند وعراق پسر خراسان و کرمان و مکران پسران هیتال

سوم پسر سام اسود [۳] بود. اهواز و پهلو پسران اواند وپارس پسر پهلوست

چهارم پسر سام نودر [٤] وآذرباد واران وارمن وموغان پسران نوذرند

پنجم پسر سام ارم بود واو واضع باغ است. قوم عاد وثمود از تخم اواند

ششم پسر سام مصر [٥] بود وشام و روم پسران اواند

حام

ابن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است. تمامت سیاهان از نسل اواند. گویند روزی نوح علیه السلام خفته بود وعورت اوظاهر شده. حام بر آن بگذشت، بخندید واورا نپوشید. حق تعالی بدین سبب پیغمبری از نسل او ببرید ونسل او بچهره سیاه گردانید. پس یافث بر آن بگذشت، نپوشید اما نخندید. سام بر آن بگذشت آن را بپوشید، حق تعالی بدین سبب پیغمبری به نسل اورسانید. حام را شش پسر بود: زنك و کوش وهند وبربر وقبط وحبش. نوبه پسر حبش است.

---

۱ - نسخهٔ م: [اتراك] ۲ - ب: [عجم] ۳ - طبری «اشوذ» ج ۱ ص ۱۳۹

٤ - درطبری این اسم نیست بجای آن لاو ذ ضبط شده واین اصح است. در نسخه «ك» بورد؟ نوشته شده است ٥ - چنین است در، ك در نسخه ب و ف - ہمں؟ (یقطن؟) و در نسخه کتابخانه ملی «ہمں؟» بود و بنظر میآید یقطن اصح باشد

یافث بن نوح

علیه‌السلام، بقول بعضی مورخان ، پیغمبر مرسل است. اورا هشت پسر بود : اول ترك ، دوم خزر، سوم سقلاب، چهارم روس، پنجم میشك. مغولان از تخم او اند و یاجوج وماجوج را هم از تخم اوشمارند. ششم چین وماچین، پسر ختن است. هفتم کماری، بلغاریان وبرطاسیان وباشقردیان از تخم او اند. هشتم یاون [1] ، یونانیان و فرنگیان و بعضی رومیان از نسل او اند. بعداز نوح علیه‌السلام این جماعت، سالها درشهر بابل مقیم بودند، شبی هر شعبه را زبان دگرگون شد ، چنانکه، هیچ سخن هم فهم نمی کردند، ناچار ازهم پرا کنده شدند وهریك به موضعی رفتند ودرآنجا ایشان‌را نسل زیاده شد وآن ولایت بدیشان منسوب گشت .

هود

علیه‌السلام ، بعضی اورا عابر میشمارند وبعضی ازتخم عاد می گویند . نسبش هودبن عبدالله بن ریاح بن حارث بن عادبن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه‌السلام . خدای تعالی اورا بقوم عاد فرستاد. ایشان هیکلی قوی وقوت تمام داشتند وبت پرست بودند . هود علیه‌السلام پنجاه سال ایشان را دعوت کرد،اندکی ایمان آوردند. هودعلیه‌السلام درحق کفار دعا کرد . حق تعالی سه‌سال باراندگی باز گرفت تا زندگانی برایشان تلخ شد. بجهت باران‌خواستن، لقمان حکیم را با دورفیق بمکه فرستادند. لقمان و یك رفیق اوبخدا ایمان داشتند. بضیافت شخصی رفتند. سیم رفیق ایشان‌کافر بود، دعا کرد. خدای تعالی سه ابرسیاه وسرخ و سفید فرستاد و [آواز آمد] [2] که هر کدام ابر که

١- درنسخهٔ م ، این کلمه بصورت « ارخ » ، درنسخهٔ ك «یارخ» ودرنسخه براون هم «ارخ» نوشته شده، که بی‌معنی به‌نظرمی آید، این فرزند یافث که‌جدیونانیان است در کتاب مقدس یاون و در طبری یوان آمده و ماچنان تصحیح کردیم .رجوع شود به‌کتاب قاموس کتاب مقدس ، صفحه ٦٤٠ وشایدهم مارح باشد که درطبری بدان اشاره‌رفته. طبری‌جلداول ص١٣٩

٢ - ب : [ندا آمد]

میخواهید ، بقوم فرستیم. مردکافرابرسیاه اختیار کرد. آن صرصری بود. بقوم او رفت ، هفت شب وهشت روزبقوتی هرچه تمامتر [وزان بود][۱] ودرخت [وعمارات][۲] رابتمام ازبیخ بر کند. [و ایشان][۳] هرچند قوت کردند وازغایت قوت پای تا زانو بزمین فرو بردند، فائده نبود وتمامت هلاك شدند واین‌حال درماه شوال بود، بهنگام بردالعجوز.

هود علیه‌السلام بعد از کفار پنجاه سال بزیست ، عمرش [صد و پنجاه سال بود][٤] بحضرموت مدفونست .

صالح

ابن آسف بن عبیدبن ماسخ بن بنی عبیدبن خادر بن ثمودبن جاثر بن ارم بن سام بن نوح علیه‌السلام را وحی آمد وبقوم ثمود فرستاد. [بزمین حجاز][٥] وایشان‌را بخدا دعوت کرد. اجابت نمی کردند وبمعجزه، شتری‌ماده با بچه‌خواستند که‌ازسنگ بیرون آید. صالح علیه‌السلام‌دعا کرد ومستجاب‌شد. آن شتربا بچه سی‌سال در میان ایشان بود آن قوم شتررا بکشتند. بچهٔ اوبگریخت وبکوه رفت. خدای تعالی عذاب بایشان‌فرستاد روزاول [رویهایشان][٦] زرد شد، روز دویم سیاه فام ، روزسیم تمام سیاه گشت . آوازی آمد، چنانکه‌همه ازهول آن بمردند. عمرصالح بـروایتی [دویست و پنجاه سال][۷] و بروایتی [دویست‌وهشت سال][۸] گورش نزدیك‌دارالندوه بمکه .

حنظلة بن صفوان

ازتخم فهربن قحطان. اورا خدای تعالی‌پیغمبری داد وباصحاب‌الرس‌فرستاد واین رس پادشاهی بود ازقوم ثمود بزمین مغرب واول خداشناس بود ، امابسبب طول مدت دولت مغرورشد ودعوی خدائی کرد. قوم اوبا مردان لواطه کردندی‌وباچهارپایان کردآمدندی وزنان آلت مردی ازپوست دوخته، استعمال کردندی. اکنون‌زنان آن‌کاره

---

۱ ـ ف . ب : [برفت]   ۲ـ ف، ر: [درخت‌اعماروو‌جودشان]، ك : [اعمارتمامت]

۳ـ فقط درنسخهٔر، ف   ٤ـ ك: [صدوپنجاه‌سال] ، ر: [بصدوپنجاه‌سال رسید]

٥ ـ ب : بحجاز   ٦ـ ر: [رویشان]   ۷ـ ب : [دویست وپنجاه وهشت]

۸ـ ب : [صدوهشتاد]

را رس خوانند و [بعضی][1] که بی آن آلت خودرا برهم رسانیدندی، اکنون چنان زنان را سعتری گویند. حنظله ایشان را ازین [حرکات][2] منع کرد و بخدا خواند. اجابت نکردند. مدتی بدین دعوت مشغول بود، فایده نمیداد. در حق ایشان دعا کرد. حق تعالی آب ازیشان باز گرفت وهلاك ایشان بردست [ایشان][3] کرد. [آن چنان بود که][4] رس وقوم او از بی آبی بجنگ حنظله ومتابعان او [لشکر][5] بیاراستند. هر تیر که لشکرش بینداختند باز گشت و اندازنده را بکشت، تا بیشتر لشکر رس کشته شدند. رس منهزم بقلعه گریخت. ملك الموت بقبض روح اورفت. امان خواست یك سال امان داد. بروج مشیده از آهن ومس وروی وارزیز بساخت، چنانکه هیچ منفذ نداشت. چون وعده بسر آمد، ملك الموت اورا باقومش بدوزخ [رسانید][6]

ابراهیم

بحکم حدیث ما قبل اولوا العزم سیم است و بروایات کبار علما، اولوا العزم اول. لقب او خلیل الله، نسب او: ابراهیم بن آزر و هو تارح بن ناحور بن ساروغ، هو اول من [سکك][7] الدنانیر والدراهم، ابن ارغوا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم. آزر وزیر نمرود بن کنعان بود. منجمان نمرود را گفتند که در زمان او پیغمبری [باشد][8] که هلاك نمرود بسبب او بود. هر پسر که در آن زمان می آمد، میکشت، تا ابراهیم متولد شد. مادرش اورا از بیم نمرود درغاری [پنهان][9] می پرورید و گویند آن مقام در دیه نرس بود بولایت کوفه واکنون آنجا خانقاهیست ومن آن مقام زیارت کرده ام. ابراهیم علیه السلام درهفت سالگی از آن غار بیرون آمد، ستارگان و آفتاب وماه را تصور کرد که خدا اند. چون دید که زوال پذیر ند دانست که خدائی را نشایند. دل در خالق کاینات بست واورا بخدائی پذیرفت ونمرود را بخدائی او دعوت کرد وبتان را [بد گفت][10]. نمرود جهت

---

۱ ـ ف، ب: [بودی] ۲ـ ك: [کار] ۳ـ ف، ب: [خودشان] ٤ـ فقط در ب، ف
۵ ـ فقط در نسخهٔ ر ٦ ـ ف، ب: [برد]، ر: [فرستاد] ۷ـ ب: [شکل]
۸ـ ب: پیدا [شود] ۹ـ فقط در ب ۱۰ـ ب: [بدمی گفت]، ف، ك: [بدی گفت]

خاطر وزیر با ابراهیم خطابی نمیکرد. چون ابراهیم بحد کمال رسید، بشرف وحی مشرف شد
آزر بمرد. نمرود ابراهیم را بارشاد ابلیس بمنجنیق در آتش انداخت و پیش از آن کس منجنیق
نساخته بود. ابراهیم بآتش نرسیده، جبرئیل براو آمد و گفت حاجتی [هست][1] ؟ ابراهیم
گفت بتو [نی][2] . چون چنین صادق بود، بفرمان خدای تعالی آتش براو سرد و سلامت گشت
ودر آنجا گلستان [شکفت][3] ، ابراهیم از آن میان بیرون آمد ودراین وقت شصت ساله
بود. نمرود خواست که باخدای تعالی جنگ کند، صندوقی بساخت وچهار نیزه بر او
نصب کرد و گوشت پاره‌ها از آن درآویخت وچهار کرکس گرسنه را درچهار پایهٔ صندوق
ببست ودر آن صندوق نشست. کرکسان میل گوشت کردند وصندوق برهوا بردند. چون
قوتشان ساقط شد، بازخواستند گشت. نمرود تیری بربالا انداخت. حق تعالی [تیر او
خون آلود باپیش اورسانید، گمراه ترشد. دعوی خدائی][4] زمین وآسمان کرد. کرکسان
اورا بزمین آوردند. بعضی نمرود راکاوس شمارند واین قول ضعیف است. نمرود درکار
ابراهیم عاجزشد. ازاو التماس نمود تا با اتباع ازشهر بابل هجرت کند. ابراهیم بسخن
او با ساره که دختر [عم وجفتش][5] بود وخوب صورت ترین زنان [آن زمان][6] بود
وحواشی خود ازبابل بمصر رفت. ملك مصر سنان بن علوان بن عبید بن عویج بن عملاق بن
یلمع بن اشلیخا بن ارد [7] وهو ارم بن سام بن نوح در ساره طمع کرد و اورا بقهر از
ابراهیم بستد تا بدو دست دراز کند، بدعاءِ ساره دستش خشك شد. ملك مصر تضرع کرد،
هم بدعای ساره دستش باکار آمد تا سه نوبت همچنین میکرد. چون میسر نبود دست ازو
باز داشت و کنیزکی هاجر نام بدو بخشید. حق تعالی حجاب ازپیش چشم ابراهیم
[برداشت][8] ، تا براحوال ساره واقف گشت ودلش آرام یافت. چون ساره، پیش ابراهیم
آمد، از آنجا بفلسطین رفتند و در آنجا قحط بود غلامان را [بطلب رزق][9] بمصر

۱- ف، نیست ۲- ب، ك: [نه] ۳- ر: [پدید آمد] ٤- ر : [بفرمود تا تیر
اورا خون آلود بپیش اورسانیدند. بهمین خشنود شده باز گشت وازجهل دعوت خدائی]
۵- ف، ب: [دختر عمش بود وجفتش] ، ك: [دختر عم وهم خفتش] ٦- ف، ب: بنی آدم
۷- طبری: لاوذ ۸- ك: [مرتفع کرده بود] ۹- درنسخه ب ، [طلبید و بطلب قوت]

فرستاد، پیش دوستی خلیل نام [تارزق آورند آن دوست] [۱] اجابت نکرد و غلامان ابراهیم بی مراد باز گردانید. ایشان جوال پر ازریگ کرده بیامدند و با ابراهیم بگفتند. ابراهم ازخجالت بخفت. بقدرت حق تعالی آن ریگ ها آردو گندم شد، هاجراز آن آرد نان پخت وابراهیم را بیدار کرد تابخورد وازهاجر پرسید که این نان از کجاست؟ گفت ازآن آرد که دوست توخلیل مصری فرستاده است. ابراهیم دانست که حق تعالی قدرت نموده است گفت خلیل مصری نفرستاده بلکه خلیل الله فرستاده اورا بدین سبب خلیل الله خواندند. ابراهیم آن گندم بکشت واز ریع آن خواستهٔ بیشمار برو گردشد و مهمانداری پیش گرفت نمرود خواست که یکبار دیگر بجنگ خدای تعالی رود لشکر جمع کرد وصفها بیاراست وبافسوس مبارز خواست. حق تعالی سپاه پشه را که ضعیف ترین [خلایق است] [۲] بجنگ او فرستاد. لشکر نمرود بیشتر اززخم نیش پشه هلاك شدند وپشهٔ کورلنگ دربینی نمرود رفت ومغزسر اوخوردن گرفت تا بعد ازچهارسال اوراهلاك کرد.

ساره هاجررا باابراهیم بخشید. ابراهیم را ازوی پسری آمد، در هشتاد وشش سالگی اورا اسماعیل نام کرد. ساره رابرآن [رشك خاست] [۳] هاجر را ختنه کرد، [بفرمان خدای تعالی براو و] [٤] برهمه مسلمانان واجب شد. چون اسماعیل دوساله شد، ساره با هاجرعلیه السلام شکیبا نبود. ابراهیم هاجرواسماعیل را بزمین مکه برد آنجا بگذاشت. ببرکت اسماعیل آب زمزم پیدا شد. چون قوم بنی جرهم بواسطهٔ آب آنجا آمدند، اسماعیل درمیان ایشان پرورش یافت. چون اسماعیل [چهارساله] [۵] شد، امر قربان رسید وآن چنان بود که ابراهیم نذر کرده بود که اگر اورا پسری بود قربان کند. درین وقت فرمان آمد که بوعده وفا نماید. ابراهیم اسماعیل را قربان خواست کرد و چون ازپدروپسر درآن کار گرانی طبع نبود، حق تعالی آن نیت، پذیرفت و از بهشت

۱ـ درنسخهٔ ر، نیست ۲ـ ر: [مخلوقاتند]، ك، ف: [خلایقند]

۳ـ ك: [رشك آمد خاست]، ف، ر: [رشك خواست]

٤ـ درنسخهٔ ب نیست، ك: [بفرمان خدای تعالی] ف: [براو و بر] ۵ـ ر: [چهارده]

گوسفندی بکوه ثبیر بحدود مکه فرستاد تا بعوض اسماعیل قربان کرد. بعد از این بیك سال، اسحق ازساره متولدشد، [بهفتاد سالگی] [۱] . چون اسمعیل بحد مردی رسید از بنی جرهم زن خواست. ابراهیم بدیدن اسماعیل رفت. بشکار بود. زن اسماعیل، ابراهیم را خدمتی نکرد. ابراهیم گفت اسماعیل را بگو که آستانهٔ [خانه] [۲] بدل کن. اسماعیل زن را طلاق داد و دیگری بخواست. چون خانهٔ کعبه که شیث ساخته بود، خراب گشته بود، ابراهیم واسماعیل بفرمان حق تعالی باز بساختند وحق تعالی حجرالاسود را بفرستاد تادر رکن خانه نشاندند وحج فرض شد.

چون عمرساره بصدوسی سال رسید، در گذشت. پس ازو ابراهیم زن خواست واورا فرزندان آمدند. بعد ازساره، ابراهیم پنجاه سال بزیست، عمرش دویست سال شد. اورا درپهلوی ساره، درمزرعهٔ [حبرون] [۳] ازولایت شام دفن کردند وآن جایگاه اکنون بخلیل الله مشهوراست.

از کتب آسمانی [ده صحف] [۴] بدو منزل شد واول کسی که سپیدی بموی و ریش او درآمد ابراهیم است. واول کسی که مسواك کرد و استنجا بآب کرد وناخن چید وقصر شوارب کرد وسراویل ساخت ودرپای کشید وختنه کرد ومهمانداری وضیافت کرد وثرید کرد او بود. گویند حق تعالی ابراهیم را گفت چرا ازمن چنین سخت ترسانی؟ گفت چون ازتو نترسم که پدرم آدم را باوجود آنکه درحضرت تو قرب بمرتبه‌ای بود که گل اورا بدست خود سرشتی وروح خود دراو دمیدی وملائکه را بسجدهٔ اوفرمودی، و در بهشت جای دادی، بگناهی مختصر از بهشت براندی وبروخشم گرفتی وبیلای دنیا گرفتار کردی. خطاب آمد که ای ابراهیم نمیدانی که مخالفت دوست بردوست سخت باشد.

بیت

زصد تیغ دشمن کند بیش کار کلی کرزند بررخت دوستدار

---

۱ ـ ر: [صد وچهارسالگی ساره] ۲ ـ فقط در نسخهٔ ب، ف. ۳ ـ این کلمه بصور مختلف در نسخ آمده. در تورات (حبرون) است که ابراهیم از بنی حث خریده بود (رجوع کنید بسفر تکوین)، در طبری این کلمه جیرون آمده ٤ ـ ف: [ده صحیفه]

لوط

ابن‌هاران برادرزادهٔ ابراهیم خلیل علیه‌السلام بود [وبقولی پسر عم ابراهیم بود وساره‌خواهراو بود][1] . خدای‌تعالی‌اورا نبوت داد وبولایت مؤتفکات‌فرستاد:هفت‌شهر بود. بعضی مورخان گویندآن ولایت در بیابانی بود که میان سیستان و کرمان است و بعضی گویند بزمین‌مغرب بود اول صعرة دوم صبعه سوم عمره چهارم دوما پنجم‌سدوم . لوط آن‌قوم‌را براه‌خدای دعوت‌می کرد. اجابت‌نمی کردند ودرمباشرت با امردان مبالغه می‌نمودند، اسم لواطه‌بر آن حرکت افتاد. لوط همچون ابراهیم میزبانی کردی.هر که بمهمان اوآمدی ، اگر امرد بودی ،آن قوم با او بزورلواطه کردندی. تاچون جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل‌جهت قلع ایشان، بصورت‌سه امرد، بمهمانی لوط آمدند ، آن قوم خواستند که با ایشان همان حرکت کنند که لوط علیه‌السلام درخانه دربست‌وآن‌شب مهلت خواست تابامداد، امردان را باایشان‌سپارد.هم‌درشب‌لوط وهر که‌بدوایمان‌آورده بود ، از آن شهر بیرون رفتند . جبرئیل و اسرافیل و میکائیل آن شهرها زیر و زبر کردانیدند.هر که‌از آن‌قوم[بگریخت][2] ، حق تعالی برایشان [سنگهای سجیل][3] بارانید [وآن قوم راهلاك کردانید][4] و زن لوط هرچند با اوهجرت کرده بود ، اما چون‌هم از آن قوم بود، اونیزهمان شب بسنگ سجیل هلاك شد.

بیت

با بدان یار گشت همسر لوط　　　خاندان نبوتش گم شد

لوط بعد از آن [هفت‌سال دیگر][5] بزیست.درروزچهارشنبه ازماه‌ربیع‌الاول بمرد .

اسماعیل

علیه‌السلام را خدای تعالی پیغمبری داد وبعمالقهٔ‌یمن وحضر موت فرستاد . پنجاه سال ایشان‌را دعوت دین ابراهیم می کرد. اندکی ایمان آوردند. چون عمرش

۱ـ فقط درنسخه ب، ف　۲ـ ف، ب: [درجائی دیگر بود]　۳ـ ف ، ب: [سنك]　۴ـ ف، ب: [هلاك شدند]　۵ـ ر: [مدتی دیگر]

بصد و سی سال رسید ، در گذشت . او را ، در جنب مـادرش هاجر ، در حرم کعـبه، دفن کردند .

اسحق

ابن ابراهیم علیهما السلام را حق تعالی پیغمبری داد و باهل شام فرستاد و او نابینا شد . اورا دوپسر توأمان آمد : یکی عیص و دیگری یعقوب . عیص شکار دوست بود ویعقوب رمهٔ گوسفند [چرانیدی][۱] روزی اسحق ازپسران بریان گرم خواست . عیص بطلب شکار برفت . یعقوب برهای بریان کرد وپیش‌ازآمدن عیص پیش پدر برد . اسحق درحق اودعا کرد. ببرکت دعای او پیغمبری باو [ونسل][۲] او رسید . چنانکه پیغمبران که بعدازاو بودند، بغیرازین چهار: خضر وایوب وشعیب ومحمد، صلواة‌الله علیهم‌اجمعین ، باقی تمامت ازنسل یعقوبند. عیص بدین سبب بایعقوب بدشدودرقصد اوبود. یعقوب از عیص منهزم بودی. چون عمر اسحق بصد وهشتادسال رسید،در گذشت. اورا درجنب خلیل‌الله دفن کردند و [درین][۳] سال یوسف عزیزمصرشد.

یعقوب

ابن اسحـق بن ابراهیم چون از عیص منهزم [شد][٤] در شب از خلیل‌الله بگریخت وبکنعان رفت پیش خال خود. و گویند اورا بدین سبب اسرائیل خوانند . یعقوب [دودخترخال][٥] خودرا که ازخاتون‌بودند بخواست‌ودو دختردیگر که‌ازسریه بودند. بسریتی بستد. اززن مهتراورا شش پسرآمد : یهودا ، لاوی ، روبین ، شمعون ، یساخر ، زبولون واززن کهتر دوپسر: یوسف و بن یامین وازهر سریتی دوپسر یکی دان ونفتالی وازدیگری جاد واشیر. چون یعقوب [هشتاد ودوساله][٦] شد، یوسف ازومتولد شد. چون نودساله شد ازو گم شد وچهل سال در فراق او بود. درصد و سی سالگی اورا بیافت. چون صدوچهل وهفت ساله شد بمصردر گذشت . اورا نقل بخلیل‌الله کـرده ، [مدفون شد][٧] .

۱ـ ب: این کلمه را ندارد، ر: [داشتی]. ۲ـ ك: [و بنسل او]

۳ـ ف، ك: [همین] ٤ـ ك، ر: [بودی] ٥ـ ب: [دخترخال] ٦ـ ك، ر: [هفتادوسه ساله] ۷ـ ك، ر: بمصردفن کردند، ر: [ازمصردفن کردند] .

یوسف

ابن یعقوب علیهما السلام، چون خوب صورت ترین بنی آدم بود، روزی در آئینه نگرید، باخود گفت اگر من غلام بودمی، قیمت من که توانستی کرد؟ خدای تعالی غیرت آورد، تا برادرانش اورا به بیست درم بفروختند. و آن چنان بود که یوسف علیه السلام درخواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره اورا سجده کردند. یعقوب گفت این خواب را از برادران پنهان دار که تعبیر چنان است که پدر و مادر و یازده برادر زیر دست توشوند. چون این سخن ببرادران رسید، بروی دشمن شدند و اورا باجازت پدر بتماشا بردند و در چاهی فروهشتند و یعقوب را گفتند که اورا گرگ بخورد و پیراهن او بخون گوسفندی آلوده کرده بپدر نمودند. یوسف را مردی کاروانی ازچاه برآورد و بامدادان که برادران بتفحص احوال اورفتند، [اورا در دست کاروانی یافتند] [۱] ،ناچار اورا به بیست درم بدو بفروختند. آن مرد اورا بمصر می برد و در راه خرمی می کرد که از بهای یوسف اورا مایهٔ تمام حاصل شود. یوسف با خود گفت جاهل مردیست، مرا به بیست درم خریده است اگر خریدار نیکو افتد مضاعف بخرد. چون حق تعالی افکندگی یوسف در حق خود بدید، کار بمرتبه‌ای رسید که عزیز مصر که خازن پادشاه بود، اورا پنج بار، برابر مشك وزن کرد و بخرید و در مصر مشك از زر طلا بقیمت تر ست. عزیز را زنی بود، زلیخا [۲] نام، بر یوسف عاشق شد. یوسف در آن روز هفده ساله بود و زلیخا پانزده ساله: هردو در غلواء حسن. زلیخا یوسف را بخود خواند. اجابت نکرد. زلیخا از بیم آنکه این سخن گفته شود، از یوسف پیش عزیز گله کرد که یوسف بامن دست درازی خواست کرد. عزیز تفحص نمود. گناه از زلیخا بود. زنان اکابر مصر زلیخا را نکوهش کردند. زلیخا خواتین را جمع کرد و هریك را ترنجی و کاردی بدست داد تا ببرند و در آن حال یوسف را بدیشان نمود ایشان در حسن یوسف چنان متحیر شدند که بی خبر بجای ترنج دستها بریدند و گفتند ما هذا بشر [۳]

۱ـ فقط در نسخهٔ ب. ۲ـ نام این زن در تفاسیر راعیل یا راحیل است و معلوم نیست چطور بزلیخا تبدیل یافته و اول بار این اسم بدین صورت در کتاب منسوب بفردوسی یعنی یوسف و زلیخا دیده می شود. ۳ـ قران: سورهٔ یوسف، ۳۲

و زلیخا را معذور داشتند . زلیخا عزیز را الزام کرد تا بجهت دفع تهمت، یـوسف را محبوس گردانید . یوسف علیه السلام را علم تعبیر کرامت شد . از بهرزندانیان تعبیر کردی تاچون شرابدار و خوان سالار پادشاه را بگناهی بزندان آوردند . ایشان بجهت امتحان خوابی ساختند و ازو تعبیر پرسیدند و او تعبیر خـوابشان بگفت . ایشان گفتند ما امتحان می کردیم یوسف گفت قلم رفت وتعبیرآن خواب واقع‌شد. یوسف با شرابدار گفت چون پیش‌پادشاه‌مصر ملك‌ریان رسی‌مرا با [یادآور].[1] حق‌تعالی غیرت آورد واورا هفت‌سال ازخاطر شرابدارفراموش کرد تا چون ملك ریان بخواب دید که هفت گاو لاغر، هفت گاوفربه رابخوردند،جهت‌تعبیرخواب. یوسف با[خاطرش آمد].[2] [شرابدار احوال یوسف باملك مصر بگفت][3] . ازیوسف تعبیرپرسیدند گفت هفت‌سال قحط بود وهفت سال فراخی وتدبیر کرد تا درسال فراخی احتکار کنند. ملك‌ریان اورا برغلات خود حاکم کرد وبعد ازاندك مدتی عزیزنیزدر گذشت. ملك ریان جای عزیز که [خزانه‌دار][4] می‌بود بیوسف داد. یوسف زلیخا را بخواست. درین وقت‌یوسف سی ودوساله‌بود و زلیخاسی‌ساله وهنوزبکربود، جهت‌آنکه عزیزعنین‌بود ویوسف‌را اززلیخا دوپسر آمد: افراییم ومیشا .

درسالهای فراخی غلات‌جمع کرد و درسالهای قحط می‌فروخت. چون قحط شایع شد،[ده‌برادر][5] یوسف برفتندوازوغله خریدند واو ایشان را بشناخت واحوال پرسید اماخودرا برایشان ظاهرنکرد و گفت اگراین‌نوبت برادر کهین‌باخودنیاورید، غله بشما نفروشم وبضاعت ایشان درمیان غله پنهان کرد. ایشان با پیش‌یعقوب‌آمدند. یعقوب درکارعزیز مصر ونگرانی اوباحوال‌فرزندان او وآنکه بضاعت درمیان غله‌نهاده مترود شد. دوم‌نوبت‌چون پسران‌یعقوب بخریدن‌غله [رفتند][6] ، بشفاعت‌بسیار بن‌یامین را با خود ببردند. یوسف خواست که اورا پیش خود باز گیرد، پیمانه درمیان غـلهٔ او پنهان کرد تا چون ظاهرشد، بدان بهانه اورا پیش خود باز گرفت وخودرا برو ظاهر

۱ـ ب‌وف: [یادآر]   ۲ـ ك : [خاطرشرابدار]   ۳ـ نسخهٔ ر فقط
۴ـ ك: [خـزینه‌دار] ، ر: [خزینه‌داری]   ۵ـ ك، ر: [ده برادران]   ۶ـ ب: [آمدند]

کرد. چون پسران پیش یعقوب آمدند و بن‌یامین رانیاوردند، یعقوب ازغصهٔ او و یوسف در کنج بیت‌الاحزان رفت و چندان بگریست که نابینا شد. چون سیوم نوبت برادران یوسف بمصر رفتند، او خودرا برایشان ظاهر کرد و پیراهن بفرستاد تا بر چشم یعقوب مالبدند و بیناشد. چون برادران یوسف [با پیراهن][1] ، از مصر بیرون آمدند، یعقوب [در کنعان][2] بوی جامه بشنید.

شعر

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند	که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است	گهی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر تارك اعلی نشینم	گهی تا پشت پای خود نبینم
اگر درویش بر حالی بماندی	سرو دست از دوعالم بر فشاندی

یعقوب با پسران [ومادر یوسف][3] ومتعلقان بمصر رفتند و بواسطهٔ حکومت زیردست یوسف شدند وخواب اوراست آمد. بعد ازهفده‌سال یعقوب در گذشت. یوسف بعد از و بیست وسه سال بزیست. مدت عمر یوسف علیه‌السلام نود وهفت سال. اورا در تابوتی آبگینه نهادند ودرمیان نیل دفن کردند و بعدازمدتی موسی علیه‌السلام تابوت او برآورد تادرخلیل‌الله دفن کند. جبرئیل علیه‌السلام بیامد و گفت اورا حساب پادشاهی بازمی باید داد، در حضرت خلیل‌الله راه ندارد واو را بیرون خلیل‌الله دفن کردند. بر پادشاهان و وزراء وارکان دولت واجبست درین معنی تأمل نمودن و توشهٔ راه‌آخرت ساختن وتصور کردن که جائی که بایوسف علیه‌السلام این خطاب رود، احوال دیگران خود [چون بود][1] .

اسباط

یازده فرزند یعقوب علیهم‌السلام را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می دانند و

۱- در نسخهٔ ب، نیست ۲- فقط در نسخهٔ ر، در، ك: [در کنعان یعقوب گفت بوی پیراهن یوسف می آید] ۳- ك، ر: [ومادرشان] ٤- ف، ك: [چه بود] ، ر: [چه خواهد بود]

اسباط می‌خوانند ومی گویند ازذکر اسباط درقرآن غرض ایشانند و این آیت مقوی سخن ایشان است قولوا امنا بالله وما انزل الینا وما انزل الی ابراهیم واسحق و یعقوب و الاسباط وما اوتی موسی وعیسی وما اوتی النبیون من ربهم لانفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون [1] .

خضر

وهو یلیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک ولادت او پیش از زمان ابراهیم بود و رسالت بعد ازجماعت ما قبل یافت. گویند او معاصر ذوالقرنین اکبر بود . و از خواص دولت او، بطلب آب زندگانی برمقدمهٔ اورفت وچشمهٔ حیوان دریافت واز آن بخورد، حق تعالی اورا زندگانی درازداد وازدانش بهره‌مند گردانید و اهل معنی گویند آب حیوان علم و دانش بود که اورا کرامت شد ونام او باقی ماند وبقای نام عمرثانی باشدومقام او بیشتردردریاها بود.

ایوب

ابن موص بن زارح بن رغویل بن عیص بن اسحق بن ابراهیم(ع) اصلش از روم بود ، اما بشام نشستی واورا ده فرزند بود وخواستهٔ بی‌شمار داشت. [هرچه] [1] ازمحنت وسختی که بدورسیدی ، بدان صبر کردی. حق تعالی اورا ببلاها مبتلا گردانیدی وصبر وتحمل او برملائکه عرض کردی تاقوت نفس بنی آدم معلوم کنند. اول خواسته ازو باز گرفت واورا فقیر گردانید. پس فرزندانش بمردند، پس تن او [برنج] [2] مبتلا گردانید چنانچه کرم دروافتاد واز بوی زشت او پیرامون او [نمی‌شایست] [3] گشت. او بر آن همه صبر کردونتالید تا بمرتبه‌ای که چون کرمی ازو بیفتادی، آن را [برجای خود] [4] نهادی و گفتی روزی خودمی خور، تاحق تعالی برو ببخشود وچشمهٔ آب زیرقدم اوزاینده گردانید تا خودرا بدان بشست وصحت یافت وآن چشمه بعین ایوب مشهورست . هر معلول که خودرا بدان آب می‌شوید، صحت می‌یابد. ایوب‌را دیگربارفرزندان آمدند وخواستهٔ

۱ـ قرآن: بقره ۱۳۱ ۲ـ ك، ر: [هرچیز] ۳ـ ر: [رنج کرمان] ، ك: [رنج گران]
۴ـ ب، ك: [نمی‌توانست] ۵ـ ر: [برجای] ، ك: [بازجای] ، ف [جای]

بسیار براوجمع شد. چون عمرش بدویست سال رسید ، در گذشت.

شعیب

ابن ثویب بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم. حق تعالی اورسالت داد، باصحاب الایکه فرستاد. اندکی ایمان آوردند و بیشتر اورا تکذیب کردند. حق تعالی ایشان را عذاب فرستاد و گرمائی برایشان مسلط کرد. کافران را تحمل آن نبود ، بصحرا رفتند. ابری پدید آمد، بزیر سایهٔ آن شدند. از آن ابر آتشی ببارید و تمامت را بسوخت. مؤمنان را از آن گرما و آتش ضرر نبود. شعیب بعد از آن مدتی بزیست.

موسی

بحکم حدیث ماقبل، اولوالعزم چهارم است ودردیگر روایات دوم و لقب او کلیم‌الله . نسبش موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیه‌السلام [آذر بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن امك بن یرد بن قینان بن مهلائیل بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام][۱] . موسی در زمان پادشاهی ولید بن مصعب بن ریان، فرعون مصر، متولد شد. در آن وقت در مصر دو قوم بودند: بنی‌اسرائیل که دین ابراهیم داشتند و [قبطیان][۲] که کافر بودند و بنی‌اسرائیل دردست [قبطیان][۲] زبون بودند و بریشان جورها میرفت و[فرعون][۳] بسبب آنکه منجمان گفته بودند که درین چندسال پسری که مبطل احکام او باشد متولدخواهدشد. هرپسری که بنی‌اسرائیل آوردندی، بکشتی، تاموسی متولدشد. مادرش اورا در صندوقی خوابانید و برود نیل افکند. آب صندوق موسی را بزیر کوشك فرعون برد. کنیزك آسیه، زن فرعون آن رابگرفت وپیش آسیه وفرعون برد. [آسیه][٤] را فرزند نبود. اورا بفرزندی پذیرفتند و دایه‌طلبیدند. موسی شیرهیچ دایه نمی‌خورد. چون مادرش را بدایگی او آوردند شیراو بگرفت. مادرش بدایگی اومقرر شد، چون بدوسالگی رسید، یك‌روز ریش فرعون بگرفت. فرعون خواست که اورا بکشد، آسیه مانع شد و گفت ازنادانی کرد و

۱ـ فقط در نسخ ف وك　　۲ـ ف: قبتیان　　۳ـ ك، نـدارد ، ب: چون

٤ـ همه نسخ جز نسخه ر: آیسیه

آزمودن را طشتی یاقوت وطشتی آتش پیش آوردند. موسی آتش پاره بدهان نهاد ، زبانش بسوخت وبدین سبب سخن فصیح نتوانستی گفت. چون بحد بیست سالگی رسید، فرعون جهت اوزن خواست واورا دوپسر آمدوچون به بیست وشش سالگی رسید، ازقوم قبطیان یکی را مشت زد وبکشت. بدین سبب ازمصر بگریخت وبه نزدیك شعیب پیغمبر رفت و دختراورا بخواست ومهر او دوسال، جهت شعیب، شبانی کرد. موسی را از آن نیزدوپسر آمد. چون عزیمت مصر کرد، شعیب اورا گوسفندان داد وعصائی بخشید. ازپیش شعیب روان شد. درراه درشبی تاریك، زن موسی رادرد زادن گرفت. روشنی پدید آمد. موسی بطلب آن رفت، بکوه طورسینا رسید. روشنی برسر درخت دید. موسی متعجب شد. خطاب آمد که انی انا الله ووحی بموسی منزل شدو بمعجزهٔ عصا که اژدرها شدی وید بیضا که درفشان گشتی، مشرف کرد وبفرعون فرستاد وهر گونه پیغامها داد. موسی را چون عقده درزبان بود ، برادر خود هارون را بوزیری خودخواست. اورا نیز رسالت داد، هردورا بفرعون بفرستاد. فرعون ازیشان معجزه خواست. موسی ید بیضا بنمود. دیگرخواست. عصا بینداخت، اژدها شد. فرعون بترسید ودرخواست کرد تا موسی عصا بر گرفت و فرعون را آسیبی نرسانید. فرعون موسی را جادوخواند وجادوان بسیار بیاورد تا برموسی غلبه کنند. جادوان دشتی چوب وریسمان بمار واژدها نمودند. موسی عصا بیفکند اژدها شد و تمامت را بخورد وچون موسی عصابر گرفت، همان عصابود واز [ازاژدهای جادوئی جادوان][1] هیچ اثر نمانده وجادوان تمامت ایمان آوردندوفرعون ایشان را هلاك کرد. فرعون وقبطیان هفت نوبت ببلامبتلامی شدندو باموسی شرط می کردند که چون بدعای موسی از آن خلاصی یابند، ایمان آورند، چون خلاصی می یافتندپشیمان می گشتند اول سه سال متواتر قحط بود چنانکه [بسیارمردم ازگرسنگی بمردند][2] دوم افراط بارندگی چنانچه بیشتر آبادانیها

۱- ر: [آلات جادوان] ، ك : [ازآن جادوها] ، ب : [اثر جادوئی جادوان]

۲- در، ب: [بسیاری بمردند]

خراب شد. سیوم غوك که آن را [بزغ][1] خوانند، تمامت خانهای ایشان فرو گرفت و مجال هیچ کار نماند. چهارم ملخ چنانکه مجال گذر نداشتند پنجم شپشه چنانکه مغز تمامت حیوانات بخورد. ششم آب خون گشت، چنانکه دریك طرف جهت بنی اسرائیل آب بود و جهت قبطیان خون. هفتم همه چیزهاشان سنگ شد. نه آیت که موسی بدان مخصوص است هفت اینست، هشتم عصا نهم ید بیضا.

چون قبطیان جور با بنی اسرائیل کم نمی کردند، موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت کرد. بقدرت خدای تعالی، آب ایشان را دوازده جایگاه راه بازداد، چنانکه زمین دریا بآفتاب خشك شد. چون بنی اسرائیل از آن راهها بگذشتند. حجاب مرتفع بود، همه یکدیگر را می دیدندی. چون فرعون وقبطیان از عقب بیامدند، همه از آن راه در آب رفتند وجامهٔ بخت ایشان، روزگار در نیل زد و آب بهم آمد تا همه غرق شدند.

بنی اسرائیل یك سال بر کنار آب توقف کردند. موسی با هفتاد مرد بنی اسرائیل که ایشان را از انبیاء غیر مرسل شمارند، [وسفعیم رفیدیم می خوانند][2] ، بکوه طور سینا رفت. خدای تعالی کتاب توریت بر الواح [یاقوت][3] نوشته بود، منزل کرد و با موسی سخن گفت چنانکه آن هفتاد مرد بشنیدند موسی گفت خداوندا! از تو [در][4] می خواهم که خلق درحق من چیزی نگویند که در من نباشد. خطاب آمد که آنچه از بهر خود نکردم از بهر تو نکنم که مرا شریك و همتا و زن و فرزند می گویند و من از آن منزهم. گفت خداوندا پیش تو کدامین عمل بهتر است؟ خطاب آمد که بسیاری ذکر من کردن و لطف با کودکان که بزندگی پدید آوردهٔ من اند و درمردگی در بهشت من خواهند بود. گفت خدایا از که ترسم و با که باشم و از که خواهم و کرا دوست بگیرم؟ خطاب آمد که از من ترس که ایمن کننده منم و از من خواه که [بی انباز][5] منم و با من باش که باقی منم و مرا بدوست گیر که وفادار منم. گفت خداوندا دوری تا با تو ندا کنم یا نزدیکی که

---

۱ ـ ف اضافه کرده [ووزق]   ۲ ـ در نسخهٔ ب این قسمت نیست. رفیدیم یکی از منازل بنی اسرائیل است که چندان از کوه سینا دور نبود... واعراب بر آنند که آن صخره همان صخرهٔ موسی است. قاموس کتاب مقدس ص ٤١٨   ۳ ـ در نسخ ب و ف، نیست

٤ ـ ف: ازدر تو، ب: از تو   ٥ ـ ف، ر: [بی نیاز]

مناجات کنم. خطاب آمد که بی‌جا و مکانم و از نزدیکی و دوری و هرچه درعقل وفهم وفکر ونطق گنجد بر کرانم، لیکن بهمه‌جا فرارسم. موسی علیه‌السلام ازمکالمه گستاخ‌ترشد، از حق تعالی دیدار خواست. جواب لن‌ترانی [١] بیافت. بر کوه طور تجلی افتاد، از [هیبت][٢] حق‌تعالی پاره‌پاره‌شد ودرهوا رفت. گویند کوه احد ازپاره‌های آن است‌ودرین حال آن‌هفتاد مرد ازهیبت حق تعالی بمردند. موسی علیه‌السلام دعا کرد تازنده شدند. درغیبت‌موسی علیه‌السلام سامری گوسالهٔ زرین بساخت وخاك زمینی که اسب جبرئیل پای بر آنجا نهاده بود، درو افشاند، بآواز آمد وحرکت کرد وبنی‌اسرائیل گمراه‌شدند وآن رابخدائی بپذیرفتند. خدای تعالی ازین حال با موسی‌حکایت کرد. موسی گفت که اگر گوساله، سامری ساخت، جانش که درو آفرید؟ خداوند گفت‌دست قدرت‌من. موسی گفت ان‌هی الافتنتك [٣]. پس موسی‌با پیش قوم آمد و گوساله پرستان را قتل فرمود. چون‌هفتادهزار کس کشته شدند، فرمان آمد که توبهٔ بازماندگان قبول‌شد. موسی‌خواست که گوساله‌را بسوزاند. قارون که عم‌زاده‌اش بود، زرگری‌دانستی، گفت‌زرسوخته‌نگردد [مگر][٤] صافی شود. خدای تعالـی علـم کیمیا، موسی را کرامت فرمود و خاصیت آن چنانکه بادویهٔ حاره زررا بسوزاند، اگر خواهد بازبادویهٔ ممتزجه زر گرداند و بعضی فلزات نیز زر کرد. موسی‌علیه‌السلام بعلم کیمیا گوساله را بسوخت. قارون آن علم، ازموسی‌علیه‌السلام، بیاموخت وبسیاری‌فلزات با زر کرد وخواستهٔ بی‌شمار بروجمع شد. بغرور خواسته، درموسی‌کافرشد. خدای تعالی زمین را مأمور موسی گردانید واو بفرمود تا قارون را باخواسته‌اش فروبرد. چون بنی‌اسرائیل اززحمت فرعون وقبطیان خلاص شدند، خدای تعالی املاك و اسباب قبطیان بربنی اسرائیل مباح گردانید. بنی‌اسرائیل درطاعت‌حق‌وفرمان‌برداری موسی مقصرشدند. خدای تعالی کوهی را فرمان داد تا بالای‌سرایشان بایستاد. ایشان ازبیم بیك نیمهٔ روی سجده کردند، اکنون‌ایشان را [آئینی][٥] شده است.

---

١ ـ قرآن: سورة الاعراف، ١٣٩ ٢ ـ ر: [صدمت] ٣ـ قرآن: سورة‌الاعراف، ١٥٥ ٤ ـ ك،ر، ف: [بلکه] ٥ ـ ف: [آمین‌این]، ر: [سنتی]

در بنی‌اسرائیل مردی متمول بود. برادر زادگانش اورا بکشتند و درمیان دو
دیه بینداختند وفریاد کردند وقاتل را می جستند. کار برمردم هردودیه تنگ شد. موسی
علیه‌السلام دعا کرد. خدای تعالی فرمود گاوی بکشند وعضوی از آن گاو بر آن مرده زنند
تا زنده شود و قاتل را بنماید. بنی‌اسرائیل بتفحص [که چگونه است][1] آن گاو، کار
بر خود دراز کردند تا [ببهای][2] آنکه پوست گاو پرزر کردند، آن گاو بخریدند و
بکشتند و عضوی بر آن مرده زدند، زنده شد و بگفت برادر زادگانش کشته‌اند.
بنی‌اسرائیل از آن زحمت خلاص شدند و بچشم سر بدیدند که حق تعالی مرده زنده کرد.
موسی علیه‌السلام با خدای تعالی مناجات کرد که ازمن داناتر از بنی آدم که آفریده‌ای؟
حق تعالی اورا بخضر دلالت کرد. موسی پیش خضر رفت ودرخواست کرد تا بااو مصاحب
باشد. خضر امتناع نمود و گفت توطاقت کردار من نیاوری. موسی شرط کرد که بر کردار
او اعتراض نکند. بدیهی رفتند و ایشان را خوردنی ندادند و از دیه براندند. خضر در
بیرون دیه، دیواری از آن ایشان عمارت کرد. موسی منکر شد. خضر از صحبت او اجتناب
نمود. موسی با اوشرط کرد که دیگر انکار نکند. بدیهی دیگر رسید. ایشان را بواجبی
خدمت کردند. خضر [به بیرون][3] دیه، پسر رئیس ده را بکشت. موسی منکر شد وباز
مبالغه کرد که دیگر انکار نکند ودر دریا بکشتی نشستند. خضر کشتی را سوراخ کرد.
غرق خواست شدن. بسیار سعی نمودند تا آن سوراخ بیا کندند. موسی را طاقت نماند،
انکار کرد. خضر گفت هذا فراق بینی وبینك[4] وشرح احوال باز گفت که سبب عمارت
دیوار آن بود که زیر آن گنجی از آن دویتیم بود[5] [نام آن دو یتیم یکی صریم دیگری
اصرم بوده] ابن عباس رضی‌الله عنهما دو تفسیر آیهٔ وکان تحته کنزٌ لهما[6] گفته که
آن لوحی از زر بود و بر آن نوشته که عجب از آن کسی که یقین بقدر دارد، چگونه

۱- ر، [آنکه چگونه گاویست]، ك: [آن که] ۲- ر: [بنهایت]، ب.
[بهای]، ف این جمله راسفید گذاشته ۳- ف [بر بیرون]، ب: [در بیرون]، ك،
ر: [بیرون] ٤- قرآن: سورة الکهف، ۷۷ ٥- فقط در نسخهٔ ب
٦- قرآن: سورة الکهف، ۸۲

رنج ومشقت کشد وعجب از آن کس که یقین بدوزخ دارد، چگونه خنده کند و عجب از آن کس که یقین بر گردش روزگار و ناپایداری آن دارد که چگونه اعتماد بر دنیا کند. من خدای بی‌همتاام ومحمد بنده و رسول من است] وپدرشان مردی، صالح بود و بعضی مفسران گفته‌اند که آن پدر صالح [هفتم‌پدر][۱] ایشان بوده، خواستم که دیوار آن خراب نشود تا چون ایتام بحد بلوغ رسند آن را بردارند وسبب پسر رئیس کشتن، آنکه قوم اوصلحااند و اگر اومی‌ماند کافر خواست بود، نخواستم که تخمهٔ ایشان بدان عیب ملوث گردد وسبب‌شکستن کشتی آنکه در جزیره‌ای ازین دریا پادشاهی ستمکارست [نام آن پادشاه جلند الازدی][۲] که کشتیهای درست، بتعدی بازمی گیرد، [آن][۳] را معیوب کردم تا ازشر او ایمن ماند. موسی بدانش او مقر گشت وازو باز گردید. چون بمصر آمد، فرمان رسید که بجنگ جباران شام رود و عوج بن عنق از جملهٔ جباران بود وایشان بقوت قوی و هیکل ضخیم بودند. موسی با قوم بنی اسرائیل عازم جنگ ایشان شد. چون از بیابان اکثر ببریدند، جاسوس بفرستادند و حال ایشان معلوم کردند، بنی‌اسرائیل پشیمان شدند، گفتند تو وخدای تو بجنگ جباران روید. موسی برنجیدوتنها برفت. عوج بن عنق ازآمدن او آگاه شد و کوه پاره‌ای بر سر گرفت تا برموسی زند. بفرمان خدای تعالی هدهدآن کوه پاره سوراخ کرد تا در گردن عوج بن عنق افتاد. عوج مضطرب شد وموسی بدو رسید. موسی را چهل گز بالا بود و چهل گز عصا بوده وچهل گز برجست و بر کعب اوزد، عوج‌بن عنق بیفتاد وبمرد وموسی باپیش قوم‌آمد و در شهر جباران، بلعم با عور که برادر زادهٔ شعیب پیغمبر بود، دعا کرد تا بنی‌اسرائیل در بیابان‌راه گم کردند وسر گردان شدندو بدعای اوچهل سال در [بیابان][۴] دوازده فرسنگ بماندند و راه‌بیرون نبردند وآن بیابان به تیه موسی منسوبست. خدای تعالی ایشان‌را روز بروز، رزق من و سلوی فرستادی و ازآن سنگ که سجادهٔ موسی بود، آب روان گردانیدی، چون سنگ بار کردندی، آب بایستادی و چون بنهادندی،

---

۱ ـ ر : [هفتادم]　　۲ ـ فقط در نسخهٔ ف .　　۳ ـ ف : [او]

۴ ـ ف : [بیابانی]

دوازده چشمه از آن روان شدی، هر سبطی چشمه‌ای. وجامه‌ای که داشتند، دریده و خشن نشدی وفرزندی که آمدی با جامه آمدی [وبافرزند][1] ببالیدی بهمین صورت چهل سال بسر بردند. هارون بآنجا نماند وموسی علیه السلام بعد ازو بسه سال هم آنجا در گذشت.

هارون

برادر موسی علیه السلام، پیغمبر مرسل و وزیر موسی بود. چون حکایت او داخل قصه موسی است مکرر نگردانید.

گدعون و یفتاح

از نسل میشا بن یوسف علیه السلام بودند، بردین موسی ودرتیه، با او. هم در آنجا نماندند.

یوشع

ابن نون بن الیساناخ بن عمهور بن لیدان بن شویلخ بن افراییم بن یوسف[2] خواهر زادهٔ موسی و وصی او بود. خدای تعالی او را رسالت داد واو بنی اسرائیل را بجنگ جباران شام برد و آن ملك را مسخر گردانید و بلعم باعور درآن جنگ کشته شد. خدای تعالی بسبب دعائی که بلعم باعور کرده بود وموسی و بنی اسرائیل را در بیابان سرگردان گردانید، بر او خشم گرفت و ایمان ازو بازستد و طاعت او در کارسگ اصحاب کهف کرد وشکل آن کلب دربلعم باعور بمحشر باظهار خواهد [رسید].[3] نعوذبالله من سخط الله.

یوشع بیست سال در ملك شام بود واز آنجا بمغرب رفت وبسیاری شهرها در دین موسی آورد، چون عمرش بصدوبیست وهفت سال رسید در گذشت.

کالب

ابن یوفنا، بنی اسرائیل را بعد از چندان زحمت بمصر آورد و دیرمدت در میان ایشان رسالت کرد وبمصر در گذشت.

۱ـ ر: [وجامه نیز بافرزند] ۲ـ در طبری: یوشع بن نون بن افرایم

۳ـ ر، ك: [رسانید]

حزقیل

ابن بوزی ، از نسل لاوی بن یعقوب ، دعوت دین موسی کرد . قومش او را تکذیب کردند و بدعای او همه بطاعون بمردند و هم بدعای او باز زنده شدند و او را بپذیرفتند . گویند اکنون از آن جهودان که از نسل ایشان‌اند بوی مردگان آید و بعضی مورخان او را ذی الکفل گویند و بعضی گویند حزقیل پیش از داود بود و ذی‌الکفل بعد ازو بود وقول دوم درستترمی نماید.

فینحاص

ابن [یامین] [۱] بن‌فینحاص بن عیزار بن هارون، اخ‌موسی. و گویند نام او بعربی خضرست وخضر که آب حیوان دریافت او بود ، اما این روایت سقیم است، جهت آنکه خضراز بنی‌اسرائیل نبود وفینحاص‌از بنی‌اسرائیل است. اما این خضر برادرالیاس است.

الیاس

ابن [یامین] [۱] بن فینحاص بن‌عیزار بن هارون اخ موسی. خدای تعالی او را رسالت داد وباهل شهری فرستاد که بت پرست بودند وبتی داشتند که نام‌آن بعل بود. الیاس ایشان را دعوت کرد. اجابت نمی کردند. الیاس در حق ایشان دعا کرد. سه سال باران‌گی نیامد. قحط خاست ومردم بسیار بمردند. آن قوم بروایمان‌آوردند. او دعا کرد تا باران‌آمد. دیگر بار بت پرست شدند. الیاس از ایشان ملول شد و [عزلت] [۲] اختیار کرد و الیسع‌را وصی کردانید. مقام الیاس بیشتردربیابانها بود.

الیسع

ابن اخطوب از نسل افرایم بن یوسف. چون الیاس‌از آن شهر برفت، خدای تعالی الیسع را پیغمبری دادومدتی درمیان بنی‌اسرائیل بود. پس در گذشت. بعد ازو تا چند قرن در میان بنی اسرائیل پیغمبر نبود . علما ایشان را رهنمونی کردندی . ایشان مسموع نمی‌داشتند واکثر ازدین [موسی] [۳] بر گشتند. ایشان را تابوتی از آهن

۱ــ طبری : یاسین جلداول‌ص ۳۲۵، ك ، ر : [قصی]   ۲ـك : [غربت]، ر ، ف: [عزیمت]   ۳ـ فقط در، ك ، ر

بود که عصای موسی وعمامهٔ هارون ودولوح از آن که با توریت ازحق منزل شده بود، درآن تابوت بود. بنی‌اسرائیل آن تابوت ملجأ خویش دانستندی وبگاه دعاها وحروب آن‌را شفیع ساختندی ، کار ایشان ساخته‌شدی . جالوت پادشاه مغرب بیامد وبا ایشان جنگهای سخت کرد و آن تابوت را بغارت برد. بنی‌اسرائیل بیکبار زبون و بی‌رهنمون شدند.

اشمویل

ابن هلقانا بن روحام بن الیهو بن تهو بن صوف بن القانا بن ماحث بن عماسا بن القانا بن توایل بن عزریا بن صفنیا بن محث بن ابی‌اساف بن قارون بن یصهار بن قهاث بن لاوی بن یعقوب علیه‌السلام.[1] بعداز چند قرن که بنی‌اسرائیل را پیغمبری نمود، حق تعالی او را پیغمبری داد وبه‌بنی‌اسرائیل فرستاد و ایشان او را نپذیرفتند. حق تعالی تابوت بازایشان رسانید ودرآوردن، که بچه صورت بود، اختلاف بسیارست وچون بنی اسرائیل را ملکی نبود ، از شمویل ملکی خواستند . حق تعالی طالوت را که سقائی کردی، برایشان ملك گردانید . اشمویل اورا بجنگ جالوت فرستاد و زرهی بدو داد و گفت هر کرا این زره برتن راست بود، کشندهٔ جالوت خواهدبود. جالوت با صدهزار مرد آمده بود. طالوت با هشتاد هزار مرد برابر برفت. هفتاد وشش هزار ازراه بسبب تشنگی باز گشتند. طالوت با چهار هزارمرد برفت. چون بنزدیك رسید، لشکرطالوت ترسیدند وجنگ نمی کردند، طالوت با سیصد وسیزده مرد برفت. داود پیغمبرعلیه‌السلام باطالوت بود وهنوز وحی بدومنزل نشده‌بود. زره برتن او راست آمد. داودآن راپپوشید وبجنگ جالوت رفت. سنگی در راه بااو بسخن آمد که مرا بر گیر که قاتل جالوتم. داودآن سنگ بر گرفت ودرفلاخن بجالوت افکند. جالوت براو افسوس کرد. بادبفرمان خدای تعالی، خود از سر جالوت بربود و سنگ برپیشانی جالوت آمد و او را بدوزخ رسانید. لشکر جالوت منهزم شدند. بنی‌اسرائیل، مظفر با بیت المقدس آمدند.طالوت

۱ــ در طبری : شمویل بن بالی بن علقمة بن یرخام بن الیهو بن صوف و جلد اول ص ۳۲۹ چاپ مصر

[دختر][1] خود را بدو داد. چون اشمویل را عمر به پنجاه ودوسال رسید در گذشت و دوازده سال دربنی‌اسرائیل پیغمبر بود. گویند [بقهاسار][2] مدفون است

داود

ایشی بن عوبد بن باعز بن سلمون بن نحشون بن‌عمی‌نادب بن رام بن‌حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب بن‌اسحاق[3]. بعداز اشمویل، اورا در میان بنی‌اسرائیل قبول پدیدآمد و وحی بدو منزل شد. طالوت برو رشك برد. قصد کشتن او کرد. داود بگریخت. علما طالوت را منع کردند. طالوت علما را بکشت وبعد از آن پشیمان شد، فایده نبود. باستغفار بجنگ جباران رفت تا با پسران در آن جنگ کشته شد. داود با بیت‌المقدس آمد. ملك بروقرار گرفت وخدای تعالی اورا خلافت داد و زبور بدو فرستاد و او خوش آواز ترین [بنی‌آدم][4] بود و چون زبور بآواز خواندی، هر که بشنیدی مجال گذشتن نیافتی.

داود را نودونه زن بود. روزی مرغی درنظر اوآمد. درطلبش برفت. ازروزنی زن اوریا را بدید وعاشق شد. اوریا را بجنگ فرستاد تا کشته شد وزن او را بخواست. سلیمان از آن زن متولد شد. پس داود را از دعوی فرشتگان که بصورت آدمی پیش او آمدند ومرافعه داشتند، معلوم‌شد که گناه کرده است. چهل روز درسجده، زاری می کرد چنانکه از گریهٔ او گیاه برست. حق تعالی توبهٔ اوقبول کرد و اوریارا زنده کرد تاداود حلال کرد. [جمال‌الدین رستق‌القطنی قزوینی بدان زبان گفته است. درین معنی

داودم چه عاشقان برسته‌واش‌حاسرجو خوانده‌علی غصه‌فی کنه‌قصه‌اوریاچمن][5]

دردین موسی روزشنبه ماهی گرفتن حرام بوده روزشنبه راه برماهی می بستند ودریك شنبه میگرفتند. داودایشان‌را منع کرد، مسموع [نمی‌داشتند][6]، حق تعالی ایشان را مسخ کرد و [خوك][7] کردانید. داود می‌خواست سلیمان را وصی گرداند، جهت آنکه

۱- ب: [رخت] ۲- در نسخهٔ ر نیز گویا قهاساوه بوده و کلمه «ستان» بعد از قها اضافه‌شده، ك: [زمینهای ساوه] ۳- در نسخهٔ ب، بجای انساب داود چنین آمده: [یازدهم پشت بیعقوب] ٤-ك، ر: [خوانندگان آن زمان]
٥- درنسخ ب وف نیست، درك: [داودم چه عاشقان برسنه ولیس حاسرجو جایزه علی میکنند ....] ٦-ك، ر: [نداشتند] ۷- ر: [بوزینه]

پسران ازومهتر داشت، متردد بود. جبرئیل آمدومسئله‌ای چندآورد و گفت فرمان چنان است که ازپسران توهر کدام که این مسائل را حل کند، وصی توباشد. دیگرپسران داود از آن عاجز شدند. سلیمان حل کرد و وصی پدر گشت. داود مسجد بیت المقدس بنا نهاد. چون اساسی پیدا [گشت] ۱ در گذشت. عمرش صد سال ومدت ملکش چهل سال. گویند چهل هزار رهبان [مشایعت تابوت او] ۲ کرد.

ناتان و گاد

را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می‌شمارند ومقوی دین موسی وبنی اسرائیل منزل ومعاصر داود.

سلیمان

ابن داود. حق تعالی باپیغمبری، اورا پادشاهیی داد که پیش ازو و بعدازو هیچکس را نداده، انگشتری [که] ۳ اسم اعظم برونوشته [بود که آدم از بهشت آورده بود، برهان اوشد] ۴ تا ببر کت آن آدمی وپری ودیو و وحش وطیروباد، مطیع اوشدند وباد هرچه درملك او رفتی، بگوش او رسانیدی وشادروان سلیمان هر کجا که اوحکم کردی ببردی وبامداد وشبانگاه هرباریك ماهه راه ببردی. قوله تعالی غدوها شهر و رواحها شهر ۵ [سعدی] ۶ شیرازی علیه الرحمه گوید.

شعر

نه بر باد رفتی سحر گاه وشام	سر یر سلیمان علیه السلام
باخر ندیدی که بر باد رفت؟	خنك آنکه بادانش و داد رفت

سلیمان ازحق تعالی درخواست پندی کرد. خطاب آمد که شش چیز بتوآموزم آن را بکار دار: غیبت بندگان من مکن ودر نعمت ایشان حسد مبر. سلیمان گفت یا رب العزة مرا این دو نصیحت کافیست که بدین نیزچنانکه حق آنست قیام نتوانم نمود. سلیمان غزا دوست داشتی. خبر بلقیس وسبا بشنید، آهنگ او کرد. بلقیس اورا بخواسته

۱ـ ك: [کرد] ۲ـ ف: [مشایعت او]، ب: [متابعت] ۳ـ ك، ر ندارد
٤ـ ك ر: [از بهشت بدوفرستاد] ٥ـ قرآن: سورة سبا، ۱۱ ٦ـ ب: [شیخ سعدی]، ف، اصلا ندارد

بیاموزد . چون ملتفت نشد ، دانست که پیغمبرست . عزیمت درگاه او کرد . سلیمان خواست که تخت بلقیس پیش از وصول او بحضرت سلیمان باشد . آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود، دعا کرد. خدای تعالی تخت بلقیس در مجلس سلیمان حاضر کرد . بلقیس بیامد و بدو ایمان آورد . سلیمان او را نکاح کرد و رحبعیم ازو متولد شد . سلیمان ملکی از ملوك جزائر دریا بکشت و دخترش زن کرد . دختر بی‌پدر شکیبا نمی‌بود. برشکل پدرصورتی کرد وچهل روز آنرا برسبیل تواضع خدمت کردی. آصف بن برخیا ازاین حال آگاه شد. با سلیمان، [بگفت][1] . آن صورت [ناچیز][2] گردانید . تقدیر حق تعالی اقتضا کرد که [بمکافات آن][3] چهل روز دیوی برجای سلیمان نشست وحال چنان بود که دیو درمبرز خودرا برشکل معتمد سلیمان، بسلیمان نمود وانگشتری بستد وخود را بصورت سلیمان بمردم نمود وپادشاه شد. بعد ازچهل روز انگشتری از دست دیو دردریا افتاد. ماهی فروبرد. [صیاد آن ماهی را بگرفت].[4] سلیمان ازو بخرید و انگشتری بازیافت، با تختگاه آمد.

چون عمرش به‌پنجاه وپنج سال رسید، در گذشت. سلیمان را عصائی ازچوب خرنوب بود و بر آن تکیه کرده [نماند][5] تایك سال [ایستاده بود][6] و دیوان می‌پنداشتند که سلیمان زنده است، عمارت بیت المقدس تمام کردند . بعد از یك سال [خوره][7] چون عصا بخورد بشکست. سلیمان بیفتاد. دیوان معلوم کردند که سلیمان مرده بود . او را بجزیره دفن کردند، انگشتری با او بود. بلوقیا وعفان خواستند که انگشتری او بدست آورند. بسیار زحمت بکشیدند و بمراد نرسیدند . مدت ملك سلیمان چهل سال بود. بعد ازو تا چندبطن آن ملك درتصرف اولاد او بود. [آخرین ایشان یخنیاهو بن الیاقیم ابن یواش بن امون بن منشا بن حزقیا بن احاز بن یوتام بن عزیا بن امصیا بن یهواش بن احزیا- هو بن یورام بن یهوشافاط بن اسا النبی بن رحبعیم بن سلیمان][8]

۱- ب : [نگفت] ۲- ب : [تأخیر] ۳- ر : [مکافات کند] ٤- ر : [صیادان ماهی بگرفتند] ٥- ر ، ف ، ب: [بماند]، ولی نماندن بقرینهٔ مطلب درستتراست چه نماندن یعنی مردن ٦- ك : [تکیه کرده بماند] ، ر: [ایستاده بماند] ۷- ر: [کرم چوب]،ك: [کرم] ۸- نسخهٔ، ب ندارد

اخیا شیلوهی ۱ و عدو ۲

بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل‌اند و در بنی اسرائیل، دعوت دین موسی کردند ومعاصر پسرزادهٔ سلیمان بودند.

آسا

ابن ابیا بن رحبعیم بن سلیمان علیه السلام ، پادشاه بیت المقدس و بنی‌اسرائیل بود وبسبب رنج عرق النسا اعرج شده، مردم را از بت پرستی‌منع کردی و بخدا خواندی، مردم بیت المقدس پناه به زرح‌پادشاه هندوستان [۳] بردند واوباسپاهی فراوان براه دریا بجنگ آسا آمد. آسا نیز بجنگ او بیرون شد. او بر آسا افسوس کرد و بلشکر گفت تا تیرباران کنند. فرشتگان تیرهای ایشان را با ایشان رد کردند. اکثر قوم زرح بآن تیر هلاك شدند . زرح منهزم در کشتی رفت . خدای تعالی باد را فرمان داد تا سفاین ایشان را غرق کرد و زرح وقومش همه بمردند .آب ایشان راباخواسته بکنار دریا افکند. وحی بآسا منزل شد وحکم رفت که آسا وقومش خواستهٔ قوم زرح تصرف نمودند وبابیت المقدس آمدند. آسا بیست سال دیگر، درپیغمبری و[پادشاهی][٤] بزیست .

ییهو بن حینانی و میکایا بن یمله

را بعضی مورخان پیغمبرمرسل می‌دانند وبدعوت دین موسی به بنی‌اسرائیل منزل ومعاصر آسا .

شعیا

ابن راموص از نسل سلیمان بن داود، در شهر بیت المقدس بود و ملکی از بنی سلیمان حاکم آنجا بود و[جراحتی][۵] برتن داشت. پادشاه بابل که کافر بود با لشکری گران بجنگ بیت‌المقدس آمدند. شعیا دعا کرد تا ملك بیت المقدس از آن [جراحت][۵] خلاص یافت وحق تعالی‌مرگ بقوم بابل فرستاد چنانکه در یك شب همه

---

۱ ــ منسوب به شیلو ، و آن شهریست در شمال بیت المقدس بمسافت ۱۷ میل (رك . قاموس کتاب مقدس) ۲ ــ درهمهٔ نسخ ابن‌اسم بهمین صورت آمده ، ولی در قاموس کتاب مقدس دیده نشد و بنظرمی آیدهدد باشد

۳ـ اشتباه‌است بجای‌حبشه، (رك کتاب مقدس درمادهٔ زرح) ٤ـ ك ، ر: [ملکی]

۵ ــ ك ، ر : [ریشی]

بمردند پادشاه بابل اسیر شد. قوم شعیا او را با بند آهن، هفتاد روز در بیت المقدس بگردانیدند، پس دست بازداشتند تا ببابل رفت. اول پیغمبری که بوصول خاتم النبیین محمد مصطفی (ص) و مبعث عیسی (ع) بشارت داد شعیا بود و [شب] ۱ بدین سبب جمعی شعیارا بکشتند. لهراسب ۲ کیانی، رهام گودرز را که درشام، اورا بخت النصر گویند، بفرستاد تا بکین شعیا، چندان از بنی اسرائیل بکشت، که آسیا بر [خون ایشان دائر گشت] ۳ وبیت المقدس و سلیم که از معظمات بلاد ایشان بود، خراب کرد و بـردهٔ بی‌قیاس آورد و در انبار محبوس کرد. گویند اسم انبار عبارت از آن است و بعضی از اسرا بدیار مشرق افتادند.

ارمیا

بقول بعضی مورخان عزیر است: عزیر بعربی و ارمیا بعبری. چون شعیـا کشته شد، اوبا بعضی پیغمبرزادگان بمصر گریخت. بخت النصر بعد ازحرب بیت ـ المقدس، بجنگ مصر رفت و بعد از حرب، عزیر وبنی‌اسرائیل را باز گرفت و به بیت ـ المقدس آورد. عزیر را دردل آمد که گوئی خدای تعالی یکبار دیگر این ولایت معمور گرداند. چون عزیر بخفت، بفرمان حق روح اوقبض کردند. صد سال مرده بود، تا آن ولایت بتمام معمورشد و دانیال به پیغمبری بیامد. عزیر زنده شد. تصور کرد که همان روز خفته است. چون ولایت معمور دید متعجب‌شد. باز فکر کرد، دانست که او مرده [بوده] ٤ است ومدتی بر آن گذشته و به بیت المقدس آمد وخود را برسالت برایشان عرض کرد. مسلم نمی‌داشتند. عزیر را توریت [حفظ] ٥ بود، برایشان خواند. بعضی باور نمی کردند. دلالت کرد بر توریت دیگر، که شعیا پیغمبر نوشته بود، و در زیر ستون بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل میدانستند که در زیر یك ستون توریت است، امـا نمی‌دانستند که کدام ستونست. بدلالت او بیرون آوردند و مقابله کردند، تفاوت نبود. بنی‌اسرائیل اورا به پیغمبری پذیرفتند. و بعضی او را پسر خدا خواندند وکافر شدند.

---

۱ ـ در نسخ ك، ر، نیست ۲ ـ ر. ك: [لهراسف] ۳ ـ ك، [برخون روان کرد]، ر: [برخونابه روان گشت] ٤ ـ در نسخ ك، ر نیست ٥ ـ ك: [یاد بود].

بهمن بن اسفندیار ازقوم بیت‌المقدس برنجید. بخت‌النصر را با دیگران به بیت‌المقدس فرستاد تا دیگر بار ، بیت المقدس را خراب کردند وقتل عام رفت و پیغمبر زادگان را اسیر کردند و قوم بنی‌اسرائیل بعهد بهمن درخواری‌تمام بودند.

دانیال

بعد ازمرگ بهمن با بیت‌المقدس آمد وعمارات کرد. بنی اسرائیل را بیاورد وخدای تعالی او را معجزه علم رمل داد واومدتی بنی‌اسرائیل را رهنمونی کرد. پس بولایت خوزستان رفت و آنجا در گذشت. ابوموسی اشعری رضی‌الله عنه ، بوقت فتح خوزستان، گورا ورا بیافت . اورا تجهیز وتکفین کرد و براو نماز کرد و جهت او مزار ساخت .

یونس

ابن متی بمادر منسوب است . نسب پدرش ازنسل لاوی بن یعقوب بود. خدای تعالی او را پیغمبری داد وبقوم‌شهر نینوی فرستاد. ایشان او را تکذیب کردند. یونس در حق ایشان دعا کرد. خدای تعالی ابری پرآتش برسرایشان‌فرستاد، چنانکه زبانهٔ آتش ازو می[درفشید][1] ، یونس از میانهٔ ایشان بیرون رفت تا اگر او را طلبند که ایمان‌آورندنیابند . ایشان چون اورا نیافتند، گفتند اگر یونس غائب شد،خدای یونس حاضر است . [باز در] [2] حق گشتند و توبه کردند . خدای تعالی توبهٔ ایشان قبول کرد و عذاب بگردانید وبدین سبب بریونس [عتاب کرد][3] ، تا کشتی که یونس در آنجا بود، درغرقاب افتاد. جهت مردم درآب‌انداختن، قرعه‌زدند، سه نوبت بریونس افتاد. یونس دانست که خشم خدای در رسیده است. خود را بدریا انداخت. ماهی او را فروبرد. چهل روز درشکم ماهی بود، درمیانهٔ سه تاریکی:تاریکی شب وآب وشکم‌ماهی. توبه کرد وبا استغفار باز درحق رفت‌و گفت‌لااله الاانت سبحانك انی کنت من الظالمین [4] ، خدای تعالی توبهٔ او را قبول کرد و او را از شکم ماهی

١ـ ك : [درخشید]　　٢ـ ك : [بادر]　　٣ـ ر ، ك : [خشم گرفت]

٤ـ قرآن سورة الانبياء ٨٧

بیرون آورد. چهل روز دیگر بسبب [ضعیفی][۱] براب دریا بماند. آهوئی بیامدی واو را شیر دادی و درختی او را سایه کردی تا قوه گرفت. بحکم خدای تعالی، هر مسلمانی که در سختی باشد وحق تعالی‌را بدین دعا بخواند، او را از آن سختی خلاص دهد: قوله تعالی فکذلك ننجی المؤمنین[۲] . یونس علیه‌السلام با پیش‌قوم‌آمد. قوم اورا بپذیرفتند واو مدتی در میان ایشان بود. چون در گذشت، بحدود کوفه مدفون شد.

عاموس و هوشی یع

را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می شمارند و معاصر یونس بودند و در بنی‌اسرائیل دعوت دین موسی می کردند .

صادق و صدوق و سلوم

حق تعالی مرین‌هرسه را پیغمبری داد وبقوم شهر انطاکیه فرستاد. مردم‌شهر تکذیب ایشان کردند. درود گری حبیب‌نام بدیشان ایمان‌آورد. شهریان او را چندان بزدند که بمرد . حق تعالی جبرئیل را علیه‌السلام بفرمود تاآوازی کرد، چنانکه مردم آن‌طایفه، هرچه بحد بلوغ رسیده‌بودند. همه ازهول آن بمردند و کودکان که‌بماندند ایشان را بپذیرفتند . حکایت ایشان باصحاب قریه منسوب است. وبعضی گویندایشان درزمان فترت بوده‌اند ، یعنی میان عهد عیسی و پیغمبر ما علیهما السلام‌و عدد ایشان چهار بودو[نام چهارم معلوم نشد][۳] و همانا این روایت صفیف است، جهت آنکه‌مدت را بفترت بدان منسوب کردند که درو پیغمبرمرسل مبعوث نبود.

میخا مورشتی[٤] ، ناحوم القوشی،[٥] حبقوق، صفنیابن کوشی، اوریا

این پنج کس را بعضی مورخان پیغمبر مرسل می‌خوانند و به بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند وقریب عهد ذی‌الکفل بودند.

۱ـ ف:[ضعیفی ترکیب] ، ب: [ضعف ترکیبی] ۲ـ قرآن‌سورة الانبیاء ٨٨
۳ ـ ف : [نامشان] ، ب : [نام‌چهار] ، ر : [نام چهارم نشد] ٤ـ منسوب بمورشته جت و آن شهری است در حوالی جت ، مسقط الرأس جالوت (رجوع کنید بقاموس کتاب مقدس، ذیل کلمات‌مورشته‌جت وجت) ٥ـ منسوب بقوش ، قریه‌ای درارض جلیل. (رك ، قاموس کتاب مقدس)

ذی‌الکفل

بروایتی ، نسب او ذی‌الکفل بشر بن ایوب بن موص بن رغویل بن عیص[۱] از نسل قیدار بن اسمعیل و بروایتی دیگر از بنی اسرائیل بود و پیغمبر مرسل است. او را بملکی ازملوك شام، نامش کنعان فرستاد. ذی‌الکفل ازو کفیل مغفرت حق شد ، تا ایمان آورد. اورا ذی‌الکفل لقب شده بحدود کوفه مدفونست . بنی اسرائیل گور او را چون حج زیارت کنند . در زمان اولجائیو سلطان، تولیت مشهد اواز بنی‌اسرائیل باز گرفتند و بمسلمانان دادند و آنجا مسجد و منار ساختند.

توایل و حکای

بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل اند و معاصر ذی‌الکفل دعوت دین موسی کردند.

حزیا و ملاخی[۲]

بقول بعضی پیغمبران مرسل‌اند و بعد ازذی‌الکفل دعوت دین موسی کردند.

زکریا

بن برخیا بن الیعازار ازنسل سلیمان، مجاور بیت‌المقدس بود وعمران پدر مریم عم‌زادهٔ او وهم‌مجاور و زنان‌ایشان‌خواهران بودند.عمران‌را پسران بسیارمتولدمی شدند و زکریا را نمی‌شد. عمران بشکرانه نذر کرد که هرفرزند دیگر که بیاید، اورا مجاور مسجد گرداند. مریم متولد شد. چون دختر مجاور نمی‌شایست شد، عمران متحیر گشت. وحی بز کریا منزل شد واجازت فرمود که مریم مجاور گردد و زکریا مریم را چون فرزند محافظت کردی. چون دوازده ساله شد، زکریا از خدای فرزند خواست . دعای او اجابت شد. و وحی آمد او را بیحیی خدای تعالی مژده داد. بر لفظ او رفت[که][۳] زنم پیرست یعنی از زن پیر فرزند نیاید. بدین سبب سه روز زبان او بسته شد. بعداز نه ماه یحیی متولد شد . چون مریم هیجده ساله شد ، در خامس عشرین ماه آذار در حالت غسل کردن مریم ، جبرئیل خود را بصورت یوسف نجار که وکیل [درصومعه][٤]

۱ــ تصحیح ازتاریخ طبری (جلداول چاپ قاهره ص ۱۳۲٦) ۲ــ در نسخه ف ، این چهار پیغمبر یکجانوشته شده و در نسخهٔ ب از حزیاوملاخی اسم برده نشده .

۳ــ در، ب وف نیست ٤ــ ك ، ر : [پدر]

بودبمریم نمود واو رابعیسی مژده داد وبفرمان خدای تعالی باد دراو دمید؛ بقولی بعداز نه ساعت وبقولی بعد از نه ماه عیسی متولد شد. بنی اسرائیل مریم را نکوهش کردند. خدای تعالی عیسی را بسخن در آورد تا بیند گی خدای و پا کی مادر و پیغمبری خود وبشارت وصول خاتم النبیین صلی الله علیه وآله واحبائه وسلم گواهی داد . بنی اسرائیل دست ازمریم بداشتند. مریم با عیسی ازبیت المقدس با شام هجرت کرد. بنی اسرائیل زبان درحق زکریا دراز کردند واو را بزنا کردن با مریم منسوب کردند. ملك بیت۔ المقدس قصد کشتن او کرد . زکریا بگریخت تا بدمشق رود. قوم در عقب او برفتند. زکریا بتنگ آمد . حق تعالی درختی را فرمان داد تا او را میان خود [جای داد][1] . قوم آنجا رسیدند، کسی را نیافتند. ابلیس ایشان را گفت او درمیان درختست. درخت را [بارّه][2] بریدند، زکریا درمیان کشته شد.

یحیی

بن زکریا را حق تعالی پیغمبری داد و اوخلق را بدین موسی دعوت می کرد تا چون عیسی مریم دعوت دین کرد، یحیی بدو ایمان آورد. چون عیسی بآسمان رفت، یحیی دعوت دین او کردی. ملك بیت المقدس اورا نیکو داشتی. تا ملك، دختر برادر خودرادوست[گرفت][3] ؛می خواست که بزنی خواهد، یحیی رخصت نمی داد ومنع می کرد. ملك بسخن دختر، یحیی را بکشت و دختر را زن کرد . خون یحیی بامداد و شبانگاه بجوشیدی؛ درمیان مردم داستانی شد. علما گفتند: تا خون کشته گان اوبرآن نریزند قرار نگیرد. این سخن بگوش گودرز اشغانی رسید؛ لشکر کشید و به بیت المقدس رفت وازبنی اسرائیل هفتادهزار کس را بکشت. خون قرار نمی گرفت. چون کشندگان او، ملك وزنش، را برآن سر بکشتند، خون قرار گرفت و گودرز اشغانی بایران آمد .

عیسی

ابن مریم بنت عمران بن تامان بن الیعازار بن الیهود بن احین بن صادوق بن

۱- ب : [جا کرد] ، ك ، ر: [جای دهد]   ۲- ف ، ب : [پارهٔ]
۳- ر ، ف ،ك : [داشت]

عازور بن الیاقیم بن ابیوذبن زربایل بن شلتیل بن کیناهو بن یوشیا بن امون بن منشا ابن حزقیا بن احاز بن یوتام بن عزّیا بن امصیا بن یهواش بن احزیا هو بن یورام بن یهوشا- فاط بن اسا بن ابیا بن رحبعیم بن سلیمان بن داود بن ایشا بن عوبد بن باعز بن سلمون بن نحشون ابن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم ابن آذر بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه‌السلام. بحکم حدیث که در مقدمه ذکر رفت، اولواالعزم پنجم‌است و بدیگر روایت سیوم. در روز چهار شنبه بیست و پنجم کانون الاول سنهٔ ثلاث و ثلثین و مأتین اسکندری متولد شد، بدیه ناصرة الخلیل، ازقری بیت المقدس و گروهی او را ازین سبب نصرانی[1] خوانند و آن زمان که متولد شد پیغمبر بود وهیچ پیغمبر را غیر ازو پیش‌از بلوغ، بلکه پیش ازچهل‌سالگی پیغمبری نبوده. چون سی ساله شدبفرمان خدای‌تعالی از ولایت دمشق با بیت المقدس رفت وانجیل بدو منزل‌شد. خلق را بخدا می‌خواند. جهودان ازومعجزه خواستند. خفاش راازگل‌ساخت و باد دردمید، بپرید واکمه وابرص راکه طبیبان از معالجهٔ اوعاجز بودند، بینا ودرست گردانید و سام بن نوح را بالتماس ایشان زنده کرد تا به پیغمبری او گواهی داد. با وجود این معجزات تکذیب او کردند. عیسی دوسال در بیت المقدس دعوت کرد، چون کسی نمی پذیرفت عازم مصرشد. در راه بجمعی گازران رسید. دوازده کس بودند وایمان آوردند، ایشان حواریانند. اسامی ایشان اینست: بطرس واندراوس و یقبس ویحنس، فیلبس برتلیماس توماس و ماتیاس، شمعون، یودس، یقبس ویهودا[2]. این دوازده کس با اوبزمین اندلس

۱- چنین است در همه نسخ ولی بنظر می آید که «ناصری» باشد.

۲- چون صاحب تاریخ گزیده، اسامی را نزدیك بصورت یونانی داده، برای روشن شدن بیشتر این موضوع، اسامی آنان را بصورت فرنگی (مأخوذ از یونانی) درج می کنیم: شمعون Simon پسر یوحنا که عیسی او را پطرس (Pierre بمعنای سنگ) نامید، اندره André برادرش، یعقوب Jacob معروف به کبیر پسر زبدی یوحنا Jean، کاتب یکی از اناجیل، فیلیپ Philippe و برتولمه Bartholemy و

←

رفتند. آنجا تنگی بود، خوردنی نمی‌یافتند. ازعیسی درخواستند تا جهت ایشان از آسمان طعام آورند. بدعای عیسی سه روز، سفرهٔ بریان، ماهی وتره می‌آمد، چنانکه همه سیر می‌خوردند. جمعی منکرشدند و آن معجزه‌را جادوئی‌خواندند. حق تعالی ایشان‌را مسخ کرد وخوك گردانید. دیگر باره عیسی با بیت المقدس آمد. جهودان قصد کشتن او کردند، بگریخت. جهودان ازحواریان شمعون[1] را بگرفتند. وعیسی را ازوطلبیدند، نشان نداد، ودرعیسی کافر نشد. یودس[2] را بگرفتند. اوسی درم رشوت بگرفت وعیسی را بدیشان نمود. جهودان خواستند که عیسی را بگیرند، حق تعالی عیسی را از چشم ایشان پنهان کرد وصورت او برایشوع مهتر جهودان افکند. اورا بگرفتند، هر چند فریاد کرد که ایشوعم فایده نداد. ایشوع را صلب کردند و عیسی بآسمان رفت. عمرش سی‌و دو سال و یکماه بود. ایشوع هفت شبانروز بردرخت بماند. مریم هرشب بپای درخت رفتی وبگریستی. شب هفتم حق تعالی عیسی را از آسمان فروفرستاد تا مریم را بدید ودل مریم را بیارامید ویحیی بن زکریا وهفت کس از حواریان عیسی رابدیدند و آن شب با عیسی بهم بودند. عیسی ایشان را پندها داد. از آن مختصری یاد کنیم. گفت: میاموزید حکمت [جزاز][3] اهل حکمت راکه سعی صایع کرده باشید و بر حکمت ظلم کرده ومنع مکنید اهل‌حکمت را از آموختن حکمت که برایشان جور کرده باشید. چون طبیب حاذق باشید که‌مداوا مکنید الابموقع. و گفت در عجبم‌از بنی آدم که درکار دنیا سعی و عمل می کند و رزق بی‌واسطهٔ سعی وعمل باو خواهد

توماThomas وماتیوMathias وشمعون Simon ویهودایJudas ملقب به لباوس یاتداوس، یعقوب صغیر پسر حلفی و بالاخره یهودای اسخریوطی.

نکتهٔ دیگر اینکه، مستوفی، آنها را ازگازران دانسته، در حالی که آنان از ماهیگیران فقیر دریاچهٔ طبریه بوده‌اند. همچنین کلمهٔ اندلس که‌درهمه نسخ آمده‌ومسلماً از مستوفی است، درست نیست‌و بنظر می آید که مقصود اردن بوده یعنی منطقهٔ رودخانهٔ اردن فعلی

۱- یعنی شمعون پسر یوحنا وملقب به پطرس

۲- یعنی یهودای اسخریوطی ۳- ك، ف: [غیر]

رسید وعمل وسعی نمی کنند درکار آخرت ومزد آن نخواهند یافت الا بسبب سعی وعمل. و گفت تا حلال خوردن توانید حرام مخورید وتا راست گفتن توانید دروغ نگوئید وتا روزی خود درخزانهٔ [خدا دانید][1] از کس مجوئید وتا از خالق بی‌نیاز نگردید بر مخلوق اعتماد مکنید.

سحر گاه عیسی بر آسمان رفت، یحیی وحواریان این احوال آشکارا کردندو جهودان ایشان را زجروتهدید نمودند ودر زندان کردند. قیصر روم بیامد وبا جهودان جنگ کرد و حواریان را خلاص داد. از حواریان این هفت مرد که عیسی را چون از آسمان بزمین آمده بود، دیده بودند:

پطرس و بولس بروم رفتند وفیلبس بقیروان وتوماس بافریقیه ویحنس بفرنگ وبرتلموس بحجاز ویعقوب به‌بیت‌المقدس ودین عیسی آشکارا کردند. اکثرمردم درآن دین رفتند وآن درخت که ایشوع را برآن صلب کرده بودند، نظر برآنکه عیسی ازو بآسمان رفت ، قبله ساختند ومردم درآن مختلف الاقوال گشتند: بعضی عیسی راخدا وبعضی پسر خدا وبعضی عیسی ومریم‌را شریك خدا خواندند وهمه‌کافرشدند. مریم بعد از رفتن عیسی برآسمان، بشش سال در گذشت.

گویند حق سبحانه وتعالی عیسی را علیه‌السلام خطاب فرمود. عظ نفسك فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحی منی.

مقالت دوم : در ذکر انبیا

هابیل

بن آدم علیه السلام . اول کسی که نبی بود ومرسل اوست . حکایت اووخصومت برادرش قابیل با او در ذکر انبیا علیهم السلام آمده است.

ذوالقرنین

و هوهرمس بن رومی بن لیطی بن یونان بن تارخ بن یافث.[2] اورا ذوالقرنین

---

۱ ــ ك : [خدا دارید]

۲ ــ طبری : ابن مصریم بن هرمس بن بردس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث (ج۱ ص۴۱۲)

اکبر می‌خوانند. بقول بعضی مورخان، ذوالقرنین که سدیأجوج ومأجوج ساخته‌اوست وطواف جهان او کرد وپیش از ابراهیم خلیل بود وخضر معاصراوبودودر طاب آب حیوان برمقدمهٔ او. وبعضی گفته‌اند ذوالقرنین، اسکندربن داراب‌بن بهمن بوده واین کارها او کرد وپیغمبری ذوالقرنین ببعضی روایات مسلم نمی‌دارند. نام او صریحاً در قرآن‌هست، امابملکی منسوب‌شده.

ابی ملخ و ملکی صدق

پیغمبران سریانی بودند، بردین ابراهیم خلیل، ومعاصراو.

لابان

بن بتوئیل‌بن ناحور، ابن اخ ابراهیم خلیل وبردین ابراهیم‌بود.

الیفاز تیمانی وبلدد شوحی و صوفارنعمانی والیهوبن برخئیل‌بن بوزی

معاصر یعقوب بودند[1] ودر کنج بیت الاحزان ومصاحب او بردین ابراهیم علیه السلام.

[دارع][2] و ایثان واهیمان و ملکان

پسران زرح‌بن یهودا بن یعقوبند. در مصر دعوت دین ابراهیم کردند.

شمعون

ازنسل‌دان‌بن یعقوب.

الداد و میداد

در مصردعوت دین ابراهیم کردند.

امیر و القانا

پسران قارون صاحب مال، که عمزادهٔ موسی بودند و بردین موسی بودند و درتیه با او بهم،

۱ـ اشتباه است وسه نفر اول مصاحب ایوب‌بودند، درهنگامی که وی مورد امتحان حق‌بود وایوب بااین سه نفررفیق خود مباحثاتی‌دارد، در خصوص‌عتاب وعدالت الهی. (رجوع‌شود به‌قاموس کتاب مقدس)

۲ ـ ف : داع، ر : واداع ، ك دراع . درقاموس کتاب مقدس چنین اسمی پیدا نشد.

[ابی یاساف] ١

اونیز بردین موسی بود و درتیه با اوبهم

عالی

از نسل هارون اخ موسی بود ونزدیك زمان او وبردین او

اغریرث

ابن پشنك بن زادشم بن توربن فریدون. از ترکستان بغیر او پیغمبر مسطور نیست وپیغمبری او بعضی مورخان مسلم ندارند. چون برادرش افراسیاب درایران، نوذر بن منوچهر را بکشت وظلم وخرابی بسیارمی کرد، اومانع شد وافراسیاب اورا بکشت

پشوتون طالوت

که بنی اسرائیل اورا شاؤل خوانند

عزریا

معاصر آسا بود وبردین موسی.

زخریا

هـو ابن یهویاداع و هیمان بن یوئیل بن اشموئیل بملوك بنی سلیمان منزل بودند .

میشائیل

معاصر دانیال بود وبملوك بنی سلیمان منزل .

عوبدیا

معاصر یونس پیغمبر بود وبملوك بنی سلیمان منزل.

الیعزر بن زخریا هود و عمری و یحزئیل بن حزیا

بملوك بنی سلیمان منزل بودند.

احاب و حلقیه و شمعیا

بملوك بنی سلیمان منزل بودند

١- در نسخه ف، این اسم ابی اثاق وجزو پسران قارون نوشته شده. نسخه ك : ابی ایاق ، ر: ابی اثاق در کتاب مقدس ابی یانار؟

حنیا و حننیا

بولایت ری مدفونند و این جماعت بعد از موسی وپیش ازعیسی بـودند . تمامت دعوت موسی کردند.

شمعون

بردین عیسی بود و دعوت دین عیسی کرد .

جرجیس

از فلسطین بود وبازر گانزاده. بعضی حوایان را دریافت. خدای تعالی او را بقوم شهر موصل فرستاد. ملك موصل او را بانواع عذابها زحمت میـداد: از بستن و زندان کردن و کشتن وسوختن وغیر آن. بامداد باز برقرار بودی. ملك موصل ازو [درستوه][1] شد وحق تعالی سرانجام جرجیس را بدان قوم ظفر داد واو دین عیسی آشکارا کرد.

خالد

ابن سنان العبسی معاصر انوشیروان عادل بود و دعوت دین عیسی می کرد، در زمین بنی غطفان. در آن وقت، آنجا آتشی اززمین برآمدی، هر که [در][2] آن نزدیکی بگذشتی او را بسوختی. بعضی از اعراب آن آتش را بخدائی می‌پرستیدند. خالد آن قوم را منع کرد وایشان را بدین عیسی خواند. او را گفتند توآن آتش را دفع کن، تـا ما دین عیسی قبول کنیم. خالد با ده رفیق روی بآتش نهاد. آتش آهنگ ایشان کرد. خالد دره بر آتش میزد و رفیقان را گفت تا نعلین بر آن میزدند. بعد از ضرب بسیار آتش بگریخت وبچاهی فرو رفت . خالداز عقب آتش بچاه فروشد. بعد اززمانی بیرون آمد، جامها از عرق‌تر شده اما هیچ نسوخته و دیگر آن آتش را کس ندید. خالدهروقت که‌خواستی که باران بارد، سر بجیب فرو بردی باران باریدن گرفتی وتا سر برنیـاوردی باز نایستادی. بوقت وفات وصیت کرد که مرا [برفلان][3] پشنته دفن کنید و بعداز سه روز که شتردم [بریده‌ام][4] برسر گورآید، مرا از آن گور برآرید تا شما را هرچـه تا قیامت خواهد بود، حکایت کنم. چون‌وفات کرد قومش خواستند که وصیت او بجـای

١- ب : [عاجز]، ك، ر: [ستوه]   ٢- ر، ف: [بر]   ٣- ك، ف: [بفلان]

٤- ك ، ر: [بریده‌من]، ب : [بریده]

آورند اقربای اومانع‌شدند و گفتند ما این ننگ برخود نپسندیم که مردهٔ ما را از گور برآورند. [واله اعلم واحکم][1] .

فصل دوم از باب اول

درذکر حکما وبزرگانی که پیغمبر نبوده‌اند، اما درکار دین سعی نموده‌اند .

ومنهم الحکماء

اعاظم حکماء [متقدم][2] چون برأی العین بر اسرار مقصود و آفرینش و تحقق وحدت آفریدگار، واقف بودند، برهنمون محتاج نشدند و مقلد انبیا نگشتند، بلکه از حکمت، خلق را رهنمونی کردند و بمواضع ونصایح باراه راست[آوردند].[3] [سخنان ایشان را هر زبانی تجربه کرده‌اند].[4] بعضی سخنان ایشان را برای تسهیل خوانندگان بپارسی ایراد کنیم .

لقمان

علیه‌السلام بقول بعضی مورخان عم زادهٔ ابراهیم خلیل است علیه‌السلام پسر ناحور وبقولی غلام سیاه [بوده][5] وبعضی اورا پیغمبرشمارند. نام او صریحاً در قرآن آمده است ، اما بحکمت منسوب است قوله تعالی و لقد اتینا لقمان الحکمة [6]. بوقتی که جهت قوم هود بباران خواستن بمکه رفته بود بطول عمر حاجت خواست. خدای تعالی او را عمر هفت کرکس‌داد و کرکس‌را ببعضی اقوال پانصدسال عمرباشد وبعضی کمتر. گویند بهمه اقوال‌زیاده ازهزارسال‌عمریافت[7] . ازسخنان اوست: چهار صد هزارکلمه در حکمت جمع کردم وچهار ازآن‌بر گزیدم دوببایددانست ویادداشت‌و

---

١ ـ فقط در، ف　　٢ ـ ف : [ما تقدم]　　٣ ـ ف : [بازآوردند]

٤ـ ب ندارد ـ ر ، ك : [..تجربهٔ کرده و ترجمهٔ گفته]　　٥ ـ ر ، ك فقط

٦ـ قرآن: سورة لقمان ، ١٢　　٧ ـ بهمین مناسبت لقمان را اعراب «صاحب لبد» گویند . طبری می نویسد که آخرین کرکس لبد نام داشته وپس ازمرك او لقمان هم مرده. مجمل‌التواریخ گوید اوازیهود بود و« ازخدای تعالی‌عمرخواست چنانکه هفت کرکس را ، پس‌آواز آمدکه هم ببایدمردن ... کرکس پانصد سال بماند» . رجوع کنید ایضا بابی‌الفداء

دو فراموش باید کرد: بدی که با تو کنند [فراموش باید کرد][1] و نیکی که بمردم کنی [فراموش باید کرد].[2] خدا را یاد باید داشت ومرگ را [یاد باید داشت].[2] احمق اگرچه صاحب جمال باشد با اوصحبت نباید داشت که شمشیرا گر چه خوب رخساراست زشت کردارست. صحبت عالم مردهٔ جاهل را زنده گرداند چنانکه باران زمین پژمرده را. همه باری کشیدم گرانتر از قرض و دین ندیدم و همه لذتی چشیدم خوشتر از عافیت ندیدم. زیان کارتر عیبی عیب خود نادیدنست. دانا چون چراغست. هر که باو بگذرد ازو نور گیرد. هر کرا گفتار و کردار موافق نباشد، عقلش اورا نکوهش کند. هر که سؤالی کند که سزاوار آن نباشد یابی هنگام از لئیمی چیزی خواهد بمراد نرسد. خوش خوی خویش بیگانگان باشد وبدخوی بیگانهٔ خویشان. ازو پرسیدند چیست که فایدهٔ آن همه را رسد؟ گفت نیستی بدان

فیثا غورس

حکیم شاگرد لقمان حکیم بود و معاصر گشتاسف. اکثر سازها در علم موسیقی ساختهٔ اوست وازسخنان اوست: مدح خود گفتن راستی را ناپسندیده است. سوگند بسلف خوردن نشان دروغست. صبر برمصیبت، مصیبت شماتت کننده است.

جاماسب

برادر گشتاسف بود و شاگرد لقمان. او را درعلوم نجوم احکام است. از عهد خود تا سه هزار سال بود نیها حکم کرده است واو بولایت فارس مدفونست. از سخنان اوست:

عوام چون انعامند وتوانگران چون گولان. بدترین خصلت کریم ترک [عمل][3] است وبهترین خصلت لئیم ترک [عمل][3] است. بزرگترین جراحتی آنست که کریمی ازلئیمی حاجت خواهد و روا نگردد وسخت ترین مذلتی رفتن بزرگی باشد بدر کوچکی و راه نیافتن. گناه دردیست که دوای آن استغفار است وشفای آن توبهٔ نصوح.

---

۱ - در، ب نیست ۲ـ درنسخهٔ ر، نیست ۳ـ ك، ر: [عملش]

بقراط

حکیم، شاگرد فیثاغورس بود و معاصر بهمن. تصانیف او درعلم طب اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط، علماءِ طب را نص قاطع باشد. ازسخنان اوست:

عمر کوتاهست وکار دراز. عاقل آنست که این عمر کوتاه، درچیزی صرف کند که [ضرورتر]ست[1] یعنی درطلب آخرت و رضای حق تعالی جل وعلا.

بقراطیس

شاگرد بقراط بود. ازسخنان اوست:

علم شریف در دل قرار نگیرد تا کارهای دنی از دل بدر نرود. هر کرا بعد ازونسل نماند، بحقیقت مرده باشد. سخن نیکو صیاد دلهاست و خط [زیبا][2] تربیت چشمها. نعمت عروسیست مهر آن شکرست وصدقه نگهبان آن. [بذل کم][3] پایدار، بهتر از بسیاری ناپایدار.

سقراط

حکیم، شاگرد بقراطیس بود. ازسخنان اوست:

بانادان تواضع کردن همچنانست که حنظل راآب دادن: چندانکه آب بیشتر یابد تلختر گردد. عقل وعلم مشابه روح و جسمند. عقل بی‌علم صورتیست بی‌معنی و علم بی‌عقل بادی بی مأوی. سعی درغیر موقع، بدتر ازکاهلی درکارها، [کردنی].[4] هر که با دانا مشورت کند، از رسوائی ایمن باشد. با دشمن نیز مشورت باید کرد، تاپایهٔ دشمنی او معلوم گردد.

افلاطون

حکیم، شاگرد سقراط بود ومعاصر داراب. از سخنان اوست:

با بدان منشین که چون [بسلامت ازدستشان بجهی بر تومنت جانی دانند][5] هر که ضبط نفس خود نکند، ضبط نفوس دیگران چگونه کند؟ بر پادشاه شراب

۱- نسخ ف، ب،ر: [ضرورت تر] ۲- ف: [نیکو] ۳- ف، ر: [کمی]
٤- ب،ر: [کردن] ٥- ف: [ازو بسلامت مانی، از دشمنانش نجهی] ب: [... بسلامت مانی از دشمنی ایشان نجهی]

خوردن نزد عقلا حرامست زیرا پادشاه نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان را[نگهبانی]۱ باید. بامردم شریر منشین که‌طبیعت‌تو شر نفس‌اودزدیده بیاموزد چنانکه تو ندانی. هر که مدح تو بچیزی کند که درتو نباشد، چون ازتو برنجد ذم تو بچیزی کند که درتونباشد. درویشی که خود را توانگر نماید، چون ورمیست که آماسش تن را فربه‌نماید. بخیل را عفو کردن گناه بسیار، بردل آسانتر باشد ازمکافات نیکی اندك. چون مصیبتی بشما رسد ازآن صعبتر در دل آورید، تا اندوه‌آن مصیبت، بردل کم گردد ونیکی نیز اگرچه اندك بود، کوچك مدانید که نیکی در قدر بزرگ است. هر که ازتونیکی نادیده شکر گوید، در نیکی کردن با اوتعجیل نما تا بشکایت نرساند. برسه کس [رحم باید کرد]:۲ بردانائی که محکوم جاهلی باشد وضعیفی که بندهٔ قوی بود و کریمی که محتاج‌لئیمی بود. بدنفس اظهار بدی دیگران واخفای نیکی ایشان کند چنانکه مگس [همیشه]۳ برجای مجروح نشیند. ببد کرداری دیگران شاد مباش که روز گارمنقلب است، یمکن که ترانیزچنان گرداند. عاقل باید که با جاهل‌مجادله نکند و هشیارباماست. بهترین خصلت پادشاه راست‌قولیست که ترس دشمن وامیددوست ندرآن مضمرست.جود ناخواسته دادنست که دادن بعدازخواستن مکافات‌خواهش‌باشد. بنویس نوادرحکمت اگر خود بربیاض دیده بنوك خنجرباید نوشت.

ارسطا طالیس

حکیم شاگرد افلاطون ودستور اسکندر بود. ازسخنان اوست:

سلطان چون رودی بزرگست وارکان دولت چون جویها که ازومنشعب‌شده چنانکه هرطعم ورنگ وبوی‌آب رود باشد، جویها نیز چنان باشد همچنین چنانکه روش پادشاه در عدل وظلم باشد، ارکان دولت را نیز چنان بود، پس بر پادشاه واجبست سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز نیکو سیرت گردند. با حکمت مال مطلب تا کمال یابی. حکمت درختیست که بیخ‌آن دردل روید وثمرهٔ‌آن اززبان دهد. سه کس

۱ــ ب رك،:[نگهبان] ۲ــك،ر:[رحمت باید کرد]، ب : [رحم باید برد]
۳ــ ب، ف :[مگس وپشه]

را سرزده باید داشت: زن وفرزند وبنده. سه چیز بخداوندش زیان رساند: کار کردن باعتماد نیروی تن وبسیار خوردن باعتماد صحت وتکلیف کردن باعتماد قدرت. با بزرگ و کوچك مزاح نباید کرد که بزرگ کینه‌ور گردد و کوچك دلیر. هر که بچشم خرد، عاقبت کار توان دید، چون بدان رسد اندوهگین نباشد.

بلیناس

حکیم، شاگرد ارسطاطالیس بود. منارهٔ اسکندریه که هرچه درملك فرنگ میرفت دروپیدا بود، اوساخت. ازسخنان اوست: پادشاه باید که از همه کس چیز ستاند تا ملك او برقرار بباشد نه آنکه همه ازوستانند تا ملك برافتد[وبهمه کس چیزی دهد تاپادشاهیش مسلم باشد][1].

جالینوس

حکیم شاگرد بلیناس بود، ازسخنان اوست:

اندوه بیماری جانست. بیمار مشتهی، بصحت نزدیکتر ازتن درست بی اشتها که آن صحت می‌افزاید واین رنج.

بطلیموس

شاگرد جالینوس بود. ازسخنان اوست:

سعادت گوینده آنست که شنونده فهیم باشد. نیکبخت آنست که از حال دیگران پند گیرد وبدبخت آنکه ازحال اوپند گیرند. حماقت سلامت برباید وملامت میراث دهد. عقل وزیریست رشید وپادشاهی سعید؛ هر که‌ طاوعتش کند، نجات یابد و هر که مخالفتش کند هلاك شود.

تیادق ۲

حکیم معاصر انوشیروان بود. درحق او وصیت کرد لاتأکل الطعام و فی-

---

۱- مقطدر نسخ ب و ف

۲- این شخص که نامش بصورت ثیاذق هم ضبط شده، حکیم یونانیست باسم Théodosius که‌در زمان ساسانیان بایران آمده بود ودر دانشکدهٔ جندی‌شاپور درس طب می‌داد. (رك: تاریخ الحکماء قفطی)

معدتك الطعام ولاتأ كل مالايقدر الانسان على مضغه ولاتبتلعه و عليك فى كل الاسبوع نقيئة وعليك فى كل يومين مرة بالحمام فانه يخرج من بدنك مالايصل اليه الدوا واكثر الدم فى بدنك كى تحرس به نفسك العزيز الحكيم. ولا تتعود مشرب الدوا و مالم يكن لك حاجة داعية ولا تباشر العجوز فانه يورث الموت الفجأة ولاتجامع كثيراً فانه ينقص نور البصر ولا تحبس البول اذاما حضرك ولوعلى سرجك كيلايغفرك. اعرض نفسك على الخلاء قبل نومك.

بوذرجمهر

وزير انوشيروان عادل بود و مروی نژاد. ازسخنان اوست.

پنج چیز بقضا وقدرست وسعی بنده درآن مفید نیست: زن موافق خواستن و فرزند آوردن ومال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز یافتن وپنج چیز بجد وجهد بنده حاصل گردد: علم وادب وشجاعت ویافتن بهشت و رستن ازدوزخ وپنج چیز طبیعیست: وفا ومدارا وتواضع وسخاوت و راست گوئی وپنج چیز عادتیست: رفتن وخفتن و جماع کردن و بول وغایط کردن وپنج چیز موروثیست: روی خوب وخوی خوش وهمت بلند و متکبری وسفلگی. بوذرجمهر گفت ازاستاد پرسیدم از خدای تعالی چه خواهم تاهمه چیز خواسته باشم؟ گفت سه چیز: تندرستی وتوانگری وایمنی. گفتم کارهای خود بکه سپارم؟ گفت بدانکه خود را شایسته بود. گفتم ایمن بر که باشم؟ گفت بر دوستی که حسود نبود. گفتم چه چیزیست که بهمه وقتی سزاوارست؟ گفت بکار خود مشغول بودن. گفتم درجوانی وپیری چکار بهتر؟ گفت در جوانی دانش آموختن و درپیری بکار آوردن. گفتم کدام راستست که درنزد مردم خوار نماید؟ گفت عرض هنر خود کردن. گفتم ازدوست ناشایست چگونه باید برید؟ گفت بسه چیز: بدیدنش نا رفتن وحالش نا پرسیدن و ازو [آرزوها. خواستن].[1] گفتم کارها بکوشش است یا بقضا؟ گفت کوشش قضا را سببست. گفتم ازجوانان چه بهتر وازپیران چه نیکوتر؟ گفت ازجوانان شرم ودلیری وازپیران

---

۱ ــ ر، ك: [آرزونا خــواستن]

دانش و آهستگی. گفتم [مهتر یرا که شاید و مهتر که باشد]؟[٢] گفت مهتری آنکس را شاید که نیك از بد بداند و مهتر آنکه کار بکاردان سپارد. گفتم حذر از که باید کرد تا رسته باشم؟ گفت از ناکس چاپلوس [خسیس] [١] که توانگر شده باشد. گفتم درین جهان چه چیز نیکوتر؟ گفت تواضع بی‌مذلت و رنج بردن در کارها نه‌از بهر دنیا وسخاوت نه‌از بهر مکافات. گفتم درین جهان چه بدتر؟ گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران. گفتم سخی ترین کس کیست؟ گفت آنکه چون ببخشد شاد شود. گفتم بر مردم هیچ چیز عزیز تر از جان هست؟ گفت سه چیزست که جان بدان پرورند: [دین داشتن و کین خواستن و رستن از سختی]. [٢] گفتم کدام چیزست که همه آن را جویند و کسی بجملگی درنیابد؟ گفت چهار چیز: تندرستی و راستی و شادی و دوستی مخلص. گفتم نیکی کردن به یا از بدی دور بودن ؟ گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست. گفتم [هیچ هنر بود که] [٣] وقتی بعیب باز گردد؟ گفت سخاوت با منت. گفتم چونست که مردم از حقیر علم نیاموزند؟ گفت زیرا که عالم، حقیر [وحقیر] [٤] ، عالم نباشد. گفتم چه چیزست که دانش را بیاراید ؟ گفت راستی، گفتم چه چیزست که بر دلیری نشان بود؟ گفت عفو کردن در قدرت. گفتم آن کیست که درو هیچ عیب نیست؟ گفت خدای تبارك وتعالی. گفتم از کارها عقلا را چه بهتر؟ گفت آنکه بد را از بدی بازدارد. گفتم از عیبهای مردم کدام زیان کار تر؟ گفت آنکه بر و پوشیده باشد . گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایعتر؟ گفت آن زمان که بجای کس نیکی تواند کرد و نکند. گفتم از فرمانها کدام خوار نباید داشت؟ گفت چهار فرمان: فرمان خدای تعالی و فرمان عقلا و فرمان پادشاه و فرمان مادر و پدر. گفتم کدام تخمست که بیکجا بکارند و دوجا بر دهد؟ گفت نیکی کردن درحق مردم: دراین جهان، از یشان پاداش بینند و در آن جهان از خدای تعالی ثواب یابند. گفتم بهتر از زندگانی چیست؟ گفت فراغت و امن. گفتم بدتر از مرگ چیست؟

١ـ ب، ف : [وخسیس] ٢ـ ، ر: [دین و دانش و کین خواستن]

٣ـ ب: [چه نیك بود که] ٤ـ ب، ندارد

گفت درویشی و بیم. گفتم [عاقبت][1] را چه بهتر؟ گفت خشنودی خدای تعالی. گفتم چه چیزست که مروت را تباه کند؟ [گفت چهارچیز: بزرگان را بخیلی، دانشمندان را عجب، زنان را بی‌شرمی، مردان را دروغ. گفتم چه چیزاست که کار مردم پارسا تباه کند؟][2] گفت ستودن ستمکاران. گفتم این جهان را بچه درتوان یافت؟ گفت بفرهنگ وسپاس‌داری. گفتم چکنم تا بطبیب حاجت نباشد؟ گفت کم خور و کم گوی و خواب باندازه کن وخود رابهر کس میالای. گفتم ازمردم که‌عاقل تر؟ گفت کم گوی بسیاردان. گفتم ذل ازچه خیزد؟ گفت از نیاز، گفتم نیاز ازچه‌خیزد؟ گفت ازکاهلی وفساد. گفتم رنج که کمتر؟ گفت آنکه‌تنهاتر. گفتم که‌پرمشقت‌تر؟ گفت آنکه‌پرعیال‌تر. گفتم‌نامرادی از چه خیزد؟ گفت ازاستعجال در مبرات. گفتم پادشاهان را بلندی ازچه خیزد؟ گفت ازعدل و راستی. گفتم شرم ازچه‌خیزد؟ گفت دین داران‌را از بیم دین و بی‌دینان را از [نادانی][3]. گفت چه‌چیزست که حمیت را ببرد؟ گفت طمع. گفتم درجهان‌چه چیز نیکوتر؟ گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن درکارها نه ازبهر دنیا وسخاوت نه از بهر مکافات. گفتم در جهان چه بدتر؟ گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران. گفتم اصل تواضع‌چیست؟ گفت تازه رویی‌با فروتراز‌خود و دست بازداشتن ازز‌نا. گفتم‌تدبیر از که پرسم تا مصیبت زده نشوم؟ گفت از آنکه سه خصلت دارد: دین پاك و صحبت نیکان ودانش تمام. گفتم پادشاه را بچه‌چیز حاجت بیشترافتد؟ گفت بمرد دانا. گفتم در این جهان که بیگانه‌تر؟ گفت نادان‌تر. گفتم دراین جهان که نیکبخت تر؟ گفت آنکه کردار بسخاوت بیاراید و گفتار براستی. گفتم‌هیچ‌عزهست که درآن ذل باشد؟ گفت عز درپادشاه وعز باحرص وعز با عشق. گفتم از خوی خوش کدام گزینم تا درغربت غریب نباشم؟ گفت از تهمت زده دور شو و کم آزارباش وادب بجای‌آور. گفتم حق مهتر بر کهتر‌چیست؟ گفت آنکه رازش نگهدارد ونصیحت ازوباز نگیرد و بروی مهتری‌دیگر نگزیند. گفتم‌عبادت چند بهره‌است؟ گفت سه بهره: یکی بهرهٔ تن، عمل کردن دوم

۱- سایر نسخ بعنی ب، د،ك: [عافیت] ۲- از نسخهٔ ب افتاده ۳-ف: دین‌داران

بهرهٔ زبان، ذکر کردن سیوم بهرهٔ دل، فکر کردن. گفتم نشان دوست نیـک چیست ؟
گفت آنکه خطای تو بپوشد وترا پند دهد وراز تو آشکارا نکند وبر گذشته نگوید چنین
می بایست . گفتم چکنم تا زندگانی بسلامت گذرد گفت پرهیز کن از استحفاف بر
پادشاه وقت وعلمای دین ودوست صادق. گفتم نیکوئی که باید کرد؟ گفت با عاقل وخداوند
حسب. گفتم تا چند گروه نیکویی نباید کرد؟ گفت بـا ابله وبدگوی وبدفعل . گفتم
نیکویی بچند چیز تمام شود؟ گفت بتواضع بی‌توقع وسخاوت بی‌منت وخدمت بی‌طلب
مکافات. گفتم چند چیزست که زندگانی بدان آسان گذرد؟ گفت پرهیزکاری وبردباری
وبی‌طمعی. گفتم سرمایهٔ حرب کردن چیست؟ گفتا عزم درست ونیروونشاط. گفتم حاجت
خواستن بچند چیز تمام شود ؟ گفت بدانچه از کسی خواهی که خوشخوی تر باشد و
آن چیز خواهی که سزاوارتر. گفتم چند چیزست که از بیشی مستغنی نیست؟ گفت خردمند
اگر چه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد وجنگی اگر چه زورمند بود از حیلت
مستغنی نگردد وسالك اگر چه پر طاعت باشد از زیادتی آن مستغنی نبـاشد .
گفتم چکنم تامردم مرا دوست دارند؟ گفت در معامله ستم‌مکن ودروغ نگوی وبزبان
کسی را مرنجان. گفتم از علم آموختن چه یابم؟ گفت اگر بزرگی نامدار شوی واگر
درویشی توانگر شوی واگر معروفی معروفتر شوی. گفتم خواسته از بهرچه بکار آید؟
گفت تا حق خویشان ونزدیکان بگزاری وبسوی پدر ومـادر ذخیره فرستی وتوشهٔ
آن جهان از بهر خود برداری ودشمن را بدان دوست گردانی ودوست را بی‌نیاز کنی
گفتم چه چیزست که اگر چه نخورند، تن را سود دارد؟ گفت شش چیز: جـامهٔ نرم و
دیدار نیکو وصحبت بزرگان ونیکی دیدن از دوستان وگرمابهٔ معتدل وبوی خوش

ومنهم المجتهدون

از ین نوع اکابر بسیار بوده اند آنچه حکایت ایشان از عجایب است نموده می شود اول :

اصحاب الکهف اند

معاصر ملوك طوایف بودند ، در شام بحدود طرطـوس . در شهـر ایشان

ملکی بت پرست بود یونانی ، دقیانوس نام. اصحاب کهفرا نام اینست : مکسملینا ، محسملینا ، مرطوس ، بیرونس ، کسوطونس ، یملیخا . این شش کس دین موسی علیه السلام اختیار کردند . چون دقیانوس از حالشان واقف شد، دین آشکارا کردند . دقیانوس خواست که ایشان را بکشد ، درشب بگریختند . برسمونس شبان رسیدند او نیز دین موسی علیه‌السلام بپذیرفت ، هفت شدند . عزیمت غاری کردند. سك شبان همراهشان‌شد . خواستند که سگ را باز گردانند. سگ با ایشان بسخن درآمدو گفت من نیز او را می‌خواهم که شما می‌طلبید . دست ازو بازداشتند. [سعدی شیرازی][1] درین معنی گفته است :

بیت

سگ اصحاب کهف روزی چند پی [نیکان][2] گرفت و مردم شد

این هفت کس و سگ درغاری شدند و بخفتند . ملك الموت روحشان قبض کرد . سیصد و نه سال‌مرده بودند. بعدازعیسی‌زنده شدند. ازاحوال‌روزگارخبرنداشتند . اما مردم ازعیسی علیه‌السلام احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد. یکی ازیشان بشهررفت تاطعام خرد. خبازچون درم اوبنام دقیانوس دید، اورا پیش‌ملك شهر برد. ملك احوال او تفحص نمود نشانها بازداد. ملك و[قوم][3] شهر باا و بدرغار شدند تا یاران او را دریابند . او درغار رفت واحوال با یاران بگفت. بجمعیت دعا کردند تا حق تعالی ایشان را سك فرستاد . ملك و شهریار چون حال چنان دیدند . بردر غاز مسجدی ساختند و بردیوار مسجد [احوال بنوشتند] . [4]

دیگر:

شمشون [5]

رومی بخدای تعالی‌ایمان آورده مردی صاحب قوت بود و درآن عهد کس با

۱- ف : [شیخ سعدی شیرازی] ۲- ب: [مردم] ۳- ب: [اهل]

۴- ر: [حالشان بردیوارمسجد...] ،ك: [حال ایشان ؟..] ب: [نوشتند احوال ایشان] .

۵- درهمهٔ نسخ مطرداً شمسون نوشته‌شده ولی صحیح شمشون است و آن‌از اعلام‌عبری ←

قوت با او بسنده نبود. شمسون مردم شهر را بخدا خواند، اجابت نمی کردند. شمسون با ایشان جنگ کرد. سلاح او استخوان شتری بود. حق تعالی او را از آن استخوان طعام و آب مهیا کردی. چون اهل شهر بقوت با او [بسنده نبودند][1] ، زن او را بفریفتند تا او را ببندد. زن، او را بهرچیز که ببستی، آن رسن و زنجیر بگسستی. زن از او پرسید که ترا بچه چیز بندند که نتوانی گسستن؟ گفت بموی من. زن او را بموی او ببست و کافران را آگاه کردانید. خدای تعالی او را از آن بند خلاص داد. شمسون قوت کرد و ستون کوشك ملك بکند و آن قوم را بزخم ستون هلاك کرد و بعضی را که بخدای ایمان آوردند ، دست باز داشت.

تبع

پادشاه یمن بود، از حمیریان، در زمان بهرام گور. قوم یمن بت پرست بودند و در آن ولایت غاری بود، آتشی از آنجا بیرون آمدی، راست گوی را ضرر نرسانیدی اما کذاب را بسوختی. [تبع بمدینه آمد و بجنگ مشغول شد. علماء یهود گفتند این شهر هجرت گاه پیغمبری خواهد بود که از مکه بیرون آید.][2] تبع بخدای تعالی ایمان آورد و برفت و خانهٔ کعبه را زیارت کرد و جامه پوشانید و پیش از او کس جامه درخانهٔ کعبه نپوشانیده بود. قوم او [از][3] یمن برو بیرون آمدند و با او جنگ خواستند کرد. او با ایشان شرط کرد که بدر غار آتش روند و هردو دین بر آتش عرض کنند تا هر قوم که گمراه باشند بسوزند. بدین شرط بدر غار رفتند. آتشی بیرون آمد و بت پرستان را بسوخت. تبع و قوم تبع را ضرری نرسید.

→ است بادوشین. وی شمشون بن منوح است که مدت بیست سال درمیان بنی اسرائیل قضاوت نمود و طبق روایت تورات درجنگ با فلسطینیان، اسلحه او استخوان چانهٔ الاغی بود. بهر حال پس از آنکه براهنمائی دلیله، شمشون دستگیر شد، دشمنان چشم ویرا کنده او را کور کردند. تا روزی ضمن جشنی وی را برای تفریح خاطر حضار، بمهمانی می آورند و او ستون عظیم را کنده، خانه را برخود و سه هزار نفر از اشراف فلسطین خراب میکند و همه هلاك می شوند. دلیله همزن او نبود بلکه معشوقهٔ او بود و زنی زانیه بود، ساکن وادی سورق نزدیك بحدود فلسطین (کتاب عهد عتیق سفر داوران)

۱- ف : [برنیامدند] ۲- در نسخ ك، ر نیست ۳- ك،ف : [و]، : [اهل]

دیگر :

قیمون

درزمان قبادبن فیروز درشهر نجران مردی قیمون نام بود ، [بندهٔ دیگری][۱] ودین عیسی داشت ومردم نجران درختی را که [درمیان][۲] شهر بود ، بخدائی [پرستش می کردند][۳] . او ایشان را از آن منع کرد وبدین عیسی خواند، ازو برهان خواستند. او دعا کرد. خدای تعالی باد را فرمان داد تا آن درخت از بیخ بر کند، چنانکه زمین خراب نشد . نجرانیان به‌عیسی ایمان آوردند. قیمون ایشان را انجیل بیاموخت . اورا شاگردی ، مستعدترین آن‌قوم ، بود ، نامش عبدالله بن تامر . از قیمون [درخواست][۴] تااورا اسم اعظم آموزد . اجابت نکرد. عبدالله تامر از قیمون شنیده بود که اسم اعظم سوخته نگردد . هرچه در انجیل نام خدای تعالی بود ، جدا جدا بر کاغذ پاره‌ها نوشت ودر آتش افکند، آن‌یکی که‌نسوخت ، یاد گرفت . قیمون اورا وصیت کرد که‌بناشایست و بی رضای خدای تعالی بدان نام [دعا نکند که موجب خشم خدای تعالی بود][۵] و عبدالله بن تامر را وصی گردانید . بعداز مدتی ذونواس [یوسف][۶] حمیری، که‌پادشاه یمن بود ، بجنگ مردم شهرنجران آمد ؛ عبدالله تامر بردست ایشان اسیر شد. اورا از کوه‌بزیر انداختند ، ضرری بدو نرسید . یوسف حمیری ، بدست خود ، چوبی برسر اوزد، بشکست وبدان بمرد ودرزمان [عمر رضی‌الله عنه][۷] ، درنجران عمارتی میکردند، گور او پدیدآمد اورا دیدند خفته ودست برآن زخم‌نهاده . چون دست اورا از آنجا دور کردندی ، خون روان شدی وچون برآن بنهادندی ، بایستادی . [عمر][۸] رضی‌الله عنه بفرمود تا گور اوآشکارا کردند . یوسف حمیری ، بعدازقتل عبدالله بن‌تامر، مغاکی پرآتش کرد ونجرانیان را درآن‌جا می‌انداخت و می‌سوخت . گویند اصحاب‌الاخدود[۹]

۱- تنها در نسخهٔ ق - ك: بندهٔ دیگر ۲-ك ، ب : بر در شهر ۳-ك: برستیدندی - ق: می برستیدند ۴-ب : درخواست کرد ۵-ب: بر آن کار نکنند که موجب خشم گردد . ۶- ك ، این کلمه را ندارد ۷- در نسخهٔ ك : علی بن ابی طالب علیه السلام ۸- ك : [عثمان] ۹- قرآن : سورة البروج ، ٤ ،

اشارت بدین است . یوسف ذونواس بعد از تخریب نجران با [یمن][۱] شد . حق‌تعالی بدین‌سبب براو خشم گرفت ودولت پادشاهی، که زیاده ازهزار سال ، درآن تخمه بود، ازیشان بیفکند وبقوم حبشه رسانید و ازتخم او ، حسن صباح را که اصل ملاحده بود بیافرید .

حق‌سبحانه وتعالی ، [ارباب دولت این‌زمان وهمه زمانی‌را از گمراهی نگه داراد وتوفیق خیر رفیق گرداناد].[۲]

---

۱ ـ م : دین ۲ـ ف ، ب. ارباب دولت این‌زمان را از گمراهی نگاه‌داراد و توفیق‌خیر کرامت کناد. ك : ارباب‌دولت این‌زمان‌را از گمراهی نگاه‌داراد، بحق محمد وآله ـ ر: ارباب‌دولت این‌زمان‌را از گمراهی نگاه‌دارد. انشاء الله .

باب دوم

در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام بوده‌اند و آن مشتمل است بر چهار فصل:

فصل اول

در ذکر پیشدادیان: یازده پادشاه، مدت ملکشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال.

کیومرث

بعضی مورخان اورا آدم می‌خوانند و بعضی می گویند هفتم فرزند است، از نوح، علیه‌السلام و نسبش چنین گفته‌اند: کیومرث بن ولاد[1] بن امیم بن ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح و بعضی گفته‌اند آدم نیست ولی پیش از نوح بوده است، از نسل شیث علیه‌السلام و این قول مناسبتر می نماید: حقیقت آن ایزد تعالی می‌داند. اما بهمه قولی، پیش از او شاه نبود. مقام او درغارها بودی و پوست حیوانات پوشیدی. در آخر عمر عمارات ساخت و خانه کرد،[2] دیه و شهر از آن پیدا گشت. اورا پسری سیامك نام بود و بقولی نبیره‌اش [پسر میشی][3] وصی کیومرث بود. دیوان، در آن وقت، از آدمیان پوشیده

۱ــ مسعودی: امیم بن لاوذ بن ارم   ۲ــ یعنی درخانه سکنی گزید   ۳ــم: پسر پسر و وصی - در نسخ ف، ب، ك، این کلمه نیست ــ ر: منشی. بنظر میرسد که این کلمه مشی و مشیانه اوستا باشد. در تاریخ طبری: ان جیومرث الذی زعمت الفرس انه آدم علیه‌السلام انما هو جامر بن یافث بن نوح .... عظم امره وامر ولده حتی ملکوا بابل و ملکوا فی بعض الاوقات الاقالیم کلها.... وان ماری ابنه وماریانه اخته.

در تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء، تألیف حمزهٔ اصفهانی به نقل از نسخ خدای نامه چنین آمده: فاول انسان کان علی وجه الارض رجل یسمیه الفرس کیومرث کلشاه (ای ملك الطین) فکان ملکه علی الطین فحسب ثلثین سنة وخلفه ابنا وابنة یقال لهما مشی و مشیانه. (رجوع کنید به آثار الباقیه: میشی و مروج الذهب: میشاة)

نبودند و محکوم بنی‌آدم بودند. بسبب آنکه سیامك بر دیوان تحکمات می کرد، دیوان سیامك‌را بکشتند. کیومرث درفراق او زاری می کرد، تا هوشنگ پسر سیامك و بقولی پسر فرواك[١] بن سیامك بزرگ شد. نبیره و نیا، باتفاق یکدیگر، بجنگ دیوان رفتند ومهتر دیوان‌را بکشتند و کین سیامك بخواستند. کیومرث‌را هزارسال عمر بود، اماسی‌سال پادشاهی کرد، بعدازقتل مهتر دیوان.

شعر

کیومرث چون شد جهان کدخدای — نخستین بکوه اندرون ساخت جای
سر تاج و تختش بر آمد ز کوه — پلنگینه پوشید خود با گروه
بخوبی ورا سال سی، شاه بود — بگیتی چو خورشید بر گاه بود][٢]

وبقولی گویند اونام پادشاهی برخود [نینداخت[٣]]. ازآثارش اصطخرفارس ودماوند وبلخ است.

هوشنگ

ابن سیامك‌بن کیومرث، بعد ازجد پادشاه شد. نام او [بوم][٤] شاه است؛ بسبب آنکه هوش وهنگ، یعنی دانائی بسیار، داشت، اورا هوش هنگ خواندند. در عدل و داد کوشید ودرظلم‌وجور دربست. چون‌پیش ازو آئین داد، ندیده بودند، اورا پیشداد، لقب کردند. بعضی اورا ایران خوانند وگویند ایران‌زمین بدو منسوبست و بعضی گویند به ایرج‌بن فریدون منسوبست. ازمعادن وبحار، بعضی فلزات وحلیات، او بیرون آورد. ازآثار او شهر سوس وشوشتر وبعضی ازاصطخر فارس است. ادریس پیغمبر علیه‌السلام معاصر او بود. مدت پادشاهی اوچهل سال. اول پادشاهی که در پندیات سخن گفت اوست. پسر خودرا گفت: حقیقت‌است که مانبودیم، هست‌شدیم و

١ــ طبری: فرواك وفریاك، آثارالباقیه: افراواك، تاریخ‌حمزه: فروال تاریخ سیستان ومجمل‌التواریخ: فراوك. نسخ گزیده، ب: فروار، ر: فروان، ف: قزوال، م: قراول، ك: فروال، مانسخهٔ ق‌را متن‌قرارداديم ٢ــ این‌اشعار فقط درنسخهٔ م است ٣ــ نسخهٔ ق: نه‌انداخت ٤ــ ر: بزم

بازنیست خواهیم شد ، پس برما واجبست دانستن که از کجا آمدیم وچرا آمدیم و کجا خواهیم رفتن . بدانکه درمبدأ [فطرت][1] ، خلقت‌ما جهت اظهارقدرت واثبات وحدت بود ومقام درین‌عالم‌صورت ، جهت تقریر تحقیق آن ومعاد بمرجع‌اصلی ، جهت‌تصدیق کمال‌حکمت ؛ پس از بهرمبدأ خدارا شکر باید گفت و ازبهر معاد ازو راه بایدجست و درین مقام خودبین نبایـد شد ، [بلکه][2] خودرا فانی باید دانست تا مقصود حاصل گردد . سرهمه یقینها خداشناسیست . بهترین چیزی که بنفس‌خود دهند پنداست . مالکترین کس برعلم ، عمل کنندهٔ علم‌است . دین‌را شعب‌است ، چون عمارات‌راارکان، هرشعبه که ازدین ترك کنی ، شعبهٔ دیگر درپی‌آن برود ، چنانکه هرر کنی ازعمارت که‌خراب شود ، [رکن دیگر ازآن خلل یابد][3] . توانگری در قناعتست و سلامت درعزلت . ترك شهوت ، آزادی نفس است . صدق دوستی درقطع طمع‌است . سختی‌دنیا چهار است : پیری [بی کفاف][4] وبیماری درغربت وقرض در [بی‌مالی][5] وبازماندن‌از همراه ، در رحلت . زن مستورهٔ صالحه ، ستون دین و یاری دهندهٔ مردست برطاعت . سه‌چیز بسه‌چیز درنتوان یافت : توانگری بتمنا و جوانی بخضاب وصحت بدارو . دنیا بشش‌چیز خوش گذرد : طعامی [گوارنده][6] و زنی موافق وفرزندی مقبل وعقلی‌کامل ومخدومی مشفق و سخنی پاك . نصیحت کننده ، قوت‌دهندهٔ طبیعت‌است . عاقل نطلبد چیزی که [نخواهد یافت].[7] هشت‌چیز ازغایت‌جهلست : [غضب][8] بی‌موقع‌وبخشش بی‌استحقاق و رنج برخودنهادن‌بباطل ونشناختن دوست ازدشمن و راز باناهل گفتن‌و امید بناآزموده داشتن وحسن‌ظن بربی‌وفا بردن وسخن بسیار بی‌فایده گفتن . هرکه بی‌وفا شود ، ببلامبتلی‌شود . هزل ودروغ وجور، ضد جد و راست و عدل‌است که صفت پادشاهانست : اگر پادشاه هزّال شود ، هیبتش برود واگر کذّاب گردد ، خوار شود و

۱ـك ، ق ، این کلمه‌را ندارند ـ ف : فطرات ۲- ق: بل که ۳ـق: [دیگرها خلل یابد] ٤ـب ،ك ، ر : بی‌زاد ، ف ـ پیری و بی زادی ٥ - ب، ك، ر، ف : کم مالی ٦ـ ب ، ك ، ر، ف : خوش گوارنده ۷- ق : درنخواهد یافت ۸ - ر، ق ، غضب کردن

برقولش اعتماد نماند واگر جور کند ، سلطنت برو [نپاید].۱ سلطان باید که [سه چیز]۲ عادت کند : درنگ درعقوبت و [شتاب درنیکی]۳ وصبر در حادثات . پادشاه باید که از کشتهٔ خود خورد وازرشتهٔ خودپوشد و [برچهار پایان نتاجی خود نشیند]۴ و باخویشان خود پیوند کند واین همه میسر نشود ، الابتدبیر وتدبیر نباشد الابمشورت ومشورت نشاید کرد الا باعاقل تجربه یافته . برعاقل پنج حق واجبست : یکی حق خدا جل وعلا که اورا یگانه داند و ازشریك وانباز و زن وفرزند ومثل ومانند وجسم وجا و مکان وابتدا وانتها ، منزه و مستغنی شمارد وشکر او گوید . دوم حق سلطان وفت که فرمان او برد . سیم حق نفس خود که درنیکی کوشد واز بدی بپرهیزد . چهارم حق دوستان که وفاداری کند [ایشان را بتنگی دوست گیرد]۵ . پنجم حق عوام که بدی از ایشان بازدارد . هر که چیزی بخشد و باز گیرد ، لئیمی خود ثابت کرده باشد . پنج چیز اند کش بسیارست : درد وغم وعار وبندگی و دشمنی . هر کرا نیکی بر بدی غالب نباشد، بلاهای گونا گون ازو دورنگردد . آز وامل قاطع خیرات است وترك طمع مانع خوف . صبر بمقصود رساننده است . چون پادشاه نیکوزندگانی باشد ، روزگار رعیت بخوشی گذرد. دوستی دوستان درغیبت توان شناخت . پایهٔ مقدار عقل مردم ، درحالت [حیرت]۶ پدید شود . خوی مردم درسفر ظاهر گردد وسخاوت درتنگدستی پدید آید و راستی درغضب پیدا شود . [حلم لشکریست ، جواب دهندهٔ سفیه]۷ . بزرگترین چیزی که خدای تعالی ببنده دهد ، درین جهان ، حکمت است ودرآن جهان مغفرت . بهترین چیزی که خدای تعالی ببنده دهد ، درین جهان ، حکمت است و درآن جهان مغفرت . بهترین چیزی که بنده از حق تعالی خواهد ، عافیت است . فاضل ترین [ذکری]۸ که بنده گوید ، [یگانگی خداست]۹ . ازجمله کارها ء [این جهان]۱۰ چهار چیز بهترست :

---

۱ ــ ب ، ر ، ف ، ك: [نماند] ۲ ــ ب ، م : [بسه چیز] ۳ــ ر،م ب، ف، ك: [نیکی کردن] ٤ــ جمله در نسخه ق نیست ، ب : [چهار پایان خود]
۵ــ در نسخ ب،م نیست ــ ر : [به نیکی] ٦ــ ق : غیرت ۷ــ در نسخ م،ب، ف نیست
۸ ــ سایر نسخ : چیزی ۹ ــ ق : [لا الاله الله است] ۱۰ ــ فقط در نسخهٔ ق

دانائی و [خرسندی] [۱] و راستی ومستوری . رستگاری بسه‌چیزاست : راه‌راست‌سپردن وازخدای تعالی ترسکار بودن وحلال طلبیدن . توانگری درخرسندیست و درویشی در [بیشی‌طلبی] [۲] : آنکه خرسند است ، اگر نیز گرسنه و برهنه است ، توانگرست و آنکه [زیادت‌جوست] [۳] ، اگرنیزهمهٔعالم ازآن‌اوست، درویش‌است. سه‌فساد است که صلاح‌پذیر نیست :

دشمنی‌اقرباء وحسدهمسران وابلهی پادشاهان . سه‌صلاح‌است که [فسادپذیر نیست] [۴] : عبادت دانایان وقناعت حکیمان و[خیر کردن] [۵] مهتران .

طهمورث

ابن‌هوشنك‌بن سیامك‌بن کیومرث. بعضی‌مورخان نسبش گویند طهمورث‌بن ویونجهان‌بن هونکهدبن هوشنك [۶] . لقب‌اورا دیوبند گویند جهت آنکه دیوان‌مأمور امر او بودند و بعضی‌لقبش زیناوند گویند یعنی تمامت اسلحه‌را کارفرماینده . آئین‌روزه داشتن درعهد او پدید شد ، جهت آنکه قحطی عظیم [نعوذ بالله] [۷] اتفاق افتاده بود . ده‌سال‌متواتر بماند ، هرچه زرع کردند برنرست وتخم‌نیز تلف‌شد . مردم‌دست اززرع [بازداشتند] [۸] . رزق بنی‌آدم‌را وفا نمی کرد وضعفا از گرسنگی‌هلاك می‌شدند.شخصی [ابوداسف] [۹] نام ، پیشوای جمعی درویشان بود . ایشان را [بروز] [۱۰] کسب فرمود کردن و از خوردن منع کرد و بشب از آن کسب سد رمقی می ساختند . آن قوم‌را در توریة نام مسطور است . ایشان را کلدانیان خوانند . طهمورث بمتابعت ایشان

۱ـ درنسخهٔق، همه‌جا این کلمه خورسندی یعنی با واو است ۲ـف : بیشی جستن ـ ق،ب ، م ، ر : [بیشی] ۳ ـ ق: [زیادت جست] ، ر :[زیادت‌خواست] ۴ ـ ب ، ف ، ر ، ك : [فساد نپذیرد] ۵ ـ ق : چیز دادن ،ك . خیر دادن ۶ـ ضبط این‌نسب در کتب مختلف‌است. رجوع شود به : مروج الذهب ص ۱۳۸ ج۱ و تاریخ حمزهٔ اصفهانی مجمل‌التواریخ ص۲٤، طبری جلداول‌ص۱۱۷ وطبقات ناصری صفحه۱٦۵ و آثارالباقیه . صورت منقول درمتن ، عین نسخه ق است با تنقیط قیاسی از طبری . ۷ـ فقط درنسخهٔق ۸ـ ك :کشیدند،م، ب : باز کشیدند . ۹ ـ ك : بوداسف ـ ب : بوراسف ـ ر : ۱۰ بوذاسف ـ : روز

حکم کرد که هر که‌را [دستگاه بیش]۱ باشد ، غذاخوردن [بروزی]۲ ، یك نوبت، قناعت کند ویك نوبت بدرویشان دهد [تاهمه را کافی باشد واین آئینی شد . هر که خواستی که بحقتعالی تقرب‌نماید ، روزه داشتی وغذای یك‌نوبت بدرویش دادی]۳ . شیخ‌سعدی شیرازی مناسب این‌معنی گفته است :

مسلم کسی را بـود روزه داشت — که درمانده‌ای را دهد نان وچاشت

وگرنه‌چه[حاجت]۴ که‌زحمت‌بری — زخود باز گیری وهم خود خوری

حق سبحانه و تعالی این قاعده را [پسندیده داشت]۵ . چون پیغمبران را [علیهم‌السلام]۶ فرستاد [در ادیان]۷ روزه فرض گردانید . و رسم بت پرستی، بزمان او پیدا شد ، بدان‌سبب که هر کرا عزیزی می‌مرد یاغایب می‌شد ، برشکل او صورتی می‌ساخت وبدان تسکین سوز دل می کرد وآن را حرمت میداشت . چون‌بطنی چند بر آن بگذشت، سبب ساختن آن‌را فراموش کردند وپنداشتند که ایشان میان خدا و بنده‌واسطه‌اند وآن‌را پرستیدند ؛ بت‌پرستی ظاهر گشت . هم‌درزمان او، متنبی صاحب بدعت [صابی بن لمك‌بن اخنوخ]۸ خلق‌را دعوت کرد و گمراه گردانید [بستاره پرستی]۹ . قوم صابیان ازو باز ماندند . از آثار طهمورث ، کهن‌دز مرو است و آمل طبرستان و اصفهان وبابل و کردآباد ، ازجمله مداین سبعهٔ عراق‌عرب . مدت‌پادشاهی او سی‌سال . طهمورث هیچکس‌را در کار دین متعرض نبود وگفتی هر کس‌هردین که خواهدنگاهدارد .

جمشید

ابن طهمورث‌بن هوشنگ‌بن‌سیامك‌بن کیومرث. بعضی گویند برادرطهمورث بود . نام‌او جم‌بود ولقب‌شید . جهت آنکه‌ازخوبی صورت، روشنی ازروی اومی‌تافت، اورا بخورشید نسبت کردند . پادشاهی [زیرك]۹ بود . اقوام مردم‌را ازهم جدا کرد.

۱-م ،ب : دستگاهی باشد - ر ، ك : دستگاه بیشتر ۲- ق : روزی
۳- این‌قسمت در نسخهٔك نیست ٤- ف ، م : لازم ٥- م، ك ، ب ، ر: بپسندید
ف: پسندید ٦- فقط در، ق ۷- در ، م این کلمه نیست ۸- در نسخه ق نیست - ر : صابی بن‌الملك اخ‌نوح- ف ، ب: صابی‌بن ملك - ك : صابی‌بن مالك ۹- م : بزرگ

گروهی‌را به‌سپاهیگری و گروهی به‌پیشه‌وری و گروهی به برزیگری مشغول گردانید. اکثر صنعتها درزمان او باپدید شد. آهن ازسنگ [بیرون آوردن او بازیافت][۱] واز آن آلات حرب وکارفرماها ساخت. علم‌طب درزمان او آغاز کردند واول کسی که در آن‌شروع نمود یابال بن لامح بن متوشالخ بن محوئیل بن یحمور بن اخنوخ بن قابیل بن آدم[۲] بود. و برادر یابال، یوبال[۳] نام، علم موسیقی از آواز موسیجه وضع کرد وبرادر دیگرشان توبل[۴] بیشتر صنعتها وضع کرد. جشن سده، جمشید نهاد و بت پرستی درعهد اوغلبه [گرفت][۵]. جهت آنکه جمشید در آخر [کار][۶] دعوی خدائی کرد وبرشکل خود تمثالها ساخت وباطراف فرستاد وفرمود تا آن را پرستند. از آثار او [عمارت][۷] اصطخر است، چنانکه دوازده فرسنگ طول وده فرسنگ عرض داشت و دراندرون، مواضع ومزارع بود وشهرهمدان و [فول][۸] سنگین بر دجله[۹]. چون اسکندر آن‌را بدید گفت اثری عظیم‌است پادشاهان فرس را وآن را بشکافت. اردشیر بابکان خواست که عمارت کند، دستش نداد، از زنجیر جسر بست. مدت پادشاهی جمشید هفتصد سال. [عاقبت][۱۰] ازضحاك بگریخت. صد سال گرد جهان می گشت تا وفات یافت.

ضحاك

نامش بعربی قیس و به پارسی بیورسف بن مرداس بن زینکاوند بن بادسره بن تاج بن فرواك بن سیامك بن کیومرث[۱۱]. فارسیان اورا بلقب ده آك گفتند یعنی خداوند

۱- ب، ك، م : او بیرون آورد. ۲-ك: یافال بن لامح بن متوشاایل بن محویا- ایل بن عیزار (؟)... ب: سامان بن لافخ بن متوشائیل ابن محویاایل ... بهرحال ضبط صحیح بعضی ازین اسامی میسر نگردید ودر تاریخ الحکماء هم دیده نشد ۳- ق، ك :لومال (؟) - ر: نوفال ٤- درنسخهٔ ق: نوفل ٥- سایر نسخ: کرد ٦- ایضا : عهد ۷-ك : تمام اصطخر- ب: تمامی عمارت م : تمامی عمارات ۸-م، ب: پل ۹- درنسخهٔ ك: اضافه دارد: ساخت. ۱۰-م ، ك، ب : درآخر ۱۱- درطبری : بیوراسف بن اروندا سب بن زینکا بن ویروشك بن تاز بن فرواك بن سیامك بن مشا بن جیومرث و بقولی دیگر: ضحاك ابن اندرماسب بن رسخدار بن وندریسخ بن تاج بن فریاك بن ساهمك بن ماری بن جیومرث وبروایت تاریخ مقدسی: بیوراسب بن طرح بن کابه بن نوح . درتاریخ حمزه اصفهانی : بیوراسف بن اروندا سف بن ریکاون بن ماده‌سره . در کتاب طبقات ناصری « بیوراسف کافر» از «ضحاك تازی» متمایز شده (جلد اول ص ١٦٦-١٦٧)

ده‌عیب : زشت پیکری ، کوتاهی ، بی‌دادگری ، بی‌شرمی ، بسیار خوری ، بدزبانی ، دروغ گوئی ، شتاب‌کاری ، بددلی، بی‌خردی . عرب ده‌آك معرب کردند ضحاك گفتند . [گویند][۱] خواهرزادهٔ جمشید بود. برو خروج کرد وپادشاهی [ازو بستد]. [۲]عظیم ظالم وستمکاربود، درآخر دولتش اورا دوفضله، بردوش، ازرنج سرطان پیداشد ومجروح گشت . درد می کرد . تسکین او به‌مغز سر آدمی بود .

ابر کتف ضحاك جادو ، دو مار برست و برآمـد ز مردم دمار[۳]

ازحکم اوخلقی بی‌شمار بدین‌علت کشته شدند . مردم اورا اژدها خواندند. اورا دوخوالیگر: ارمایل و کرمایل نام بود . ازمردمان که [جهت کشتن بدیشان[۴]] می‌دادند، بعضی‌را می کشتند ومغزشان با مغز گوسفند آمیخته، پیش‌ضحاك می بردندو بعضی‌را بجان‌امان [داده][۵] ،گوسفندان می بخشیدند و بکوهها رهنمونی میکردند . وقوم کردان از[تخم][۶] ایشانند .

درآنوقت، دراصفهان، آهنگری کاوه‌نام‌بود و [دوپسر][۷] داشت . [پسران][۸] اورا جهت کشتن، [بمداوای][۹] ضحاك بگرفتند . فریاد برآورد وپوست آهنگری‌بر سرچوبی کرد و روان شد. خلقی بی‌شمار، درمخالفت‌ضحاك [بروجمع][۱۰] شدند. اوبه فریدون پیوست. به‌بیت‌المقدس برفتند وضحاك‌را برانداختند .

ازآثار ضحاك کنگ دز بود به‌بابل . مدت پادشاهی اوهزارسال . هرچند از پادشاهان هیچکس‌را چندین‌زمان ودولت نبوده‌است ، اماچون‌ظالم وستمکار بود ، آن دولت برونماند ونامش ببدی بماند .

هی الدنیا تقـول بملاء فیهـا　　حذار حذار من بطشی وفتکی

فلا یغـرر کم طول ابتسامی　　فقولی مضحك و الفعل مبکی

[ترا دنیاهمی گوید شب‌وروز　　که هان‌ازصحبتم پرهیزپرهیز

۱ـ فقط در، م ۲ـ ق : اورا شد ۳ـ فقط در،م ٤ـ ر، ك : جهت او بکشتن . ٥ ـ سایر نسخ : می دادند ٦ ـ م : نسل ۷ـ م : [پسری]، ر : پسران ۸ ـ م ، ب : پسر اورا ۹ـ م، ب : برای ۱۰ـ م، ب : باا‌وگرد ـ ك : بروگرد.

مده خود را فریب ازرنگ و بویم | که هست این خندهٔ من گریه آمیز] [1]

پادشاه صاحب سعادت آن است که بطول زمان دولت فانی غره نشود و در کسب نام باقی بکوشد. حق سبحانه وتعالی ارباب دولت را این توفیق کرامت [گرداناد]. [2]

فریدون

ابن آتبین بن اثفیان، از نسل جمشید. بعضی مورخان و نسابان گفته‌اند: از آتبین تا به جمشید، هشت تن واسطه بوده‌اند وهمه را نام اثفیان بوده وشهرت سرخ گاو و زرد گاو وسیاه گاو وعلی هذا گروهی بیشتر و کمتر گفته‌اند. فریدون به مدد کاوهٔ آهنگر و اکابر ایران بر ضحاك خروج کرد و اورا بگرفت و بکوه دماوند در چاهی محبوس گردانید وآن روز را که بر و مستولی شد، مهرجان نام نهاد. [جهت آنکه درعهد ضحاك، ازظلم او، حکام را مهر برجان رعیت نبود] [3] . فریدون در آبادانی جهان و دفع ظلم وعدوان و رواج عدل وداد کوشید. درحق او گفتند:

فریدون فرخ فرشته نبود | زمشك و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت [او نیکوئی] [4] | توداد و دهش کن فریدون توئی
ان فریدون لم یکن ملکاً | ولا من المسك كان معجوناً
بالعدل و الجود نال رتبته | فاعدل واحسن تکن فریدوناً [5]

فریدون [پوست] [6] آهنگری کاوه را که [برسبیل درفش] [7] بر افراشته بود، برخود مبارك دانست و بجواهر ثمین مرصع کرد و درفش [کاویان] [8] نام نهاد و بعد ازو پادشاهان بر آن جواهر می افزودند تا بحدی رسید که مقوّم ازحصر بهاء آن عاجز شد و بوقت فتح قادسیه، بدست مسلمانان افتاد، بر لشکر بخش کردند. فریدون را

۱ــ این دو بیت که ترجمهٔ نسبة دقیق دو بیت عربیست، تنها در نسخهٔ م دیده می‌شود ۲ــ نسخ دیگر: کناد ۳ــ درنسخهٔ ب این قسمت نیست ــ ك: حکام را مهرجان نبود. ٤ــ ك: این نیکوئی ــ م: فرخی ــ ر: فرهی ٥ــ این دو بیت درنسخهٔ ب، ف نیست ٦ــ سایر نسخ: آن پوست ۷ــ ك،م: که کاوه بر... ــ ب: کاوه آنرا بر... ۸ــ ب،ك: کاریانی

سه‌پسر نامدار بود. مملکت برایشان بخش کرد : دیار مغرب تا رود فرات به پسرمهتر سلم‌داد و دیار مشرق تا رود جیحون به‌پسر [میانین]۱ تور داد و [میانه]۲ که‌تختگاه او بود و به ایران منسوب است ، به‌پسر کهتر ایرج‌داد . [گویندهفت هزار شهر قسمت کرد برپسران]۳ . برادران مهتر ، جهت فضیلت تختگاه برو رشک بردند و ایرج را بکشتند وسرش‌را پیش فریدون فرستادند . از ایرج دختری مانده‌بود . فریدون او را به [پسر]٤ خود داد ، اگرچه نامدار نبود . منوچهر ازیشان متولدشد ، فریدون‌اورا تربیت کرد ؛ تاچون بمردی رسید، کین ایرج ازسلم وتور بازخواست وهردورابکشت وسرهاشان پیش‌فریدون فرستاد .

ازآثار فریدون ، بارو‌و خندق شهرهاست . جهت‌آنکه درآخر دولت ، ازتور وسلم، ایمن نبود . فریدون افسونهای نیکودانستی . تریاك مار افعی از بهر دفع زهراو ساخت. خر برمادیان درعهد اوجهانیدند تاازیشان‌استرآمد . درعهداو کوش‌فیل‌دندان، برادرزادهٔ ضحاك ، بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی خدائی کرد . فریدون ، سام‌بن نریمان‌را بجنگ اوفرستاد ومیانشان محاربات عظیم برفت. اماظفر سام را بود و کوش بمطاوعت‌درآمد. نمرودبن کنعان ازتخم کوش‌است . فریدون بعدازقتل‌هرسه‌پسر نماند. مدت پادشاهیش پانصدسال .

[ببد در جهان پانصد سال شاه | بآخـر شد و ماند ازو جـایگاه
جهان جهان دیـگری را سپرد | بجز حسرت ودرد چیزی نبود]۵

ازسخنان اوست : روزگار کارنامهٔ کردار شماست . بر آن‌جا صورت کردار نیکو باید انگاشت.

منوچهر

ابن منشخورنار [بن‌هوشنگ]٦ بن فریدون . بعد از کین ایرج خواستن ،

۱ـم ، ك، ب: میانه ۲ـم : میان ملك ۳ـ فقط در،م ٤ـب ، ف: نبیره
۵ـ فقطدرنسخهٔ م ٦ـ منوچهربن میسخوریار بن‌هوشنك ـ ف: وهوسنکی‌ر : وهو پشنك ـ ك : وهوشنك . رجوع کنید ایضاً به‌طبری جلد اول چاپ مصرصفحه ۲٦٦

پادشاهی برو راست شد واوجهان پهلوانی برسام نریمان داد [واز کوهها ریاحین گرد کرد و بکشت وچهاردیوار گرد آن بکشیدو باغ ساخت و آن‌را بوستان نام‌نهاد ودهقانی اوپدیدآورد وفرمود تا هردیهی‌را زعیمی باشد وهرشهری‌را رئیسی. موسی پیغمبرو یوشع بن نون درعهد منوچهر بودند][1] و صدو بیست‌سال حکم کرد ودر گذشت .

نوذر

ابن‌منوچهر . بعدازپدر بپادشاهی نشست . ازاولاد توربن فریدون، افراسیاب بااو مخاصمت کرد درمیانشان محاربات عظیم‌رفت . نوذر درآن‌جنگ اسیرشدو بحکم افراسیاب کشته گشت . مدت‌ملکش هفت‌سال

افراسیاب

ابن پشنگ‌بن زادشم‌بن توربن فریدون . بعدازقتل نوذر برایران مستولی شد. قتل‌وغارت [بسیار][2] کرد ودرخرابی ملك [3] کوشید . [عمارات بشکافت‌وچشمها کور کرد و کاریزها انباشته[4] گردانید][5] و درختان ببرید . درین حال سام نریمان [نمانده بود][6] وزال به‌تعزیت او مشغول بود.[7] چون از آن‌فارغ‌شد ، بمال‌خودلشکر بیاراست وباافراسیاب جنگ کرد اورا ازین‌ملك براند وپادشاهی به‌زو بن طهماسب‌داد. مدت استیلاء افراسیاب بر ایران دوازده سال .

زو

ابن طهماسب‌بن منوچهر . بمدد زال پادشاه شد و در کار عمارت ملك سعی نمود وهفت‌سال خراج ازجهان برداشت تامردم درعمارت افزودند وملك معمورشد واز خزائن پادشاهان‌ماضی که دست‌افراسیاب بدان‌نرسیده بود، بخرج‌خود و اتباع میکرد ازآثاراو دو رودخانه در دیار بکراست که‌آب ازممراول گردانیده‌است و بدجله‌رسانیده تاآب دجله خوش شده و بر آن رود ها[8] دیه ها ساخته است . هر یك از آن آب را

۱- بجای این‌قسمت که فقط در نسخهٔ ب دیده می‌شود، درسایر نسخ بااختلاف بسیارجزئی چنین آمده : گلها از کوه و بیابانها بیك‌جا جمع کرد و آنرا بوستان نام‌نهاد.

۲-ك ، ب : تمام ـ م : آغاز ۳-ك : این‌ملك ۴- ك،ب ، ف: بینباشت

۵- این‌قسمت در، م نیست ۶- ك، ب، ف: بمرد ۷- ق : مشغول ۸-ف: دورودخانه

زاب می‌خوانند وچون [او مسن بود ، بحال حیات خود][۱] پادشاهی به پسرداد . مدت پادشاهی اوپنج‌سال [و بروایتی پانزده‌سال][۲]

گرشاسب ۳

ابن زو بن طهماسب بن منوچهر بحال‌حیات پدر پادشاه شد . افراسیاب بااو جنگ کرد واو درآن‌جنگ متوفی شد . افراسیاب برایران مستولی خواست شد . زال لشکر کشید واورا منهزم گردانید وپادشاهی به کیقباد داد . مدت پادشاهی گرشاسف شش‌سال . بعضی مورخان پادشاهی اومسلم ندارند و گویند چون او درحال حیات پدر پادشاه شد وهم‌درحیات اوبمرد ، زمان‌او داخل‌زمان پادشاهی پدرش‌باشد وهر دوبازده سال بود .

فصل دوم

از باب دوم ، در ذکر پادشاهان کیانیان ، مدت ملکشان هفتصد وسی و چهار سال:

کیقباد

ابن زاب بن‌زو بن طهماسب بن منوچهر. بمدد زال زر و پسرش رستم، ایران ازدست‌افراسیاب مستخلص [گردانید][٤] وملك‌اورا [مسلم][٥] گشت وجهان‌پهلوانی که درین‌زمان، امیرالامرائی و [میرالوسی][٦] می‌خوانند برستم داد و ده یك خراج، جهت لشکر بنهاد. مردم بعهد او در کشاورزی کوشیدند . فرهنگ او پدید کرد . چون کیقباد با تورانیان صلح [می کرد][۷] ، سرحد ایران و توران [ساری][۸] معین کرده بودند .آرش پسر کیقباد، ازافراسیاب [درخواست][۹] تایك‌تیر پرتاب‌راه‌اضافت کند . افراسیاب رضاداد . آرش بصنعت وادویهٔ [هوائی][۱۰]، تیری ازساری بدان روی

۱- ب: چون پیر شد ۲- این‌قسمت در نسخه ك، ب، ف، ر، نیست - م : یازده
۳- ف، ر، ب: گرشاسف ٤- نسخ دیگر : کرد ، ف : کردند ٥ - نسخ دیگر : صافی شد ٦ - فقط درنسخه ق . ۷ - چنین‌است درنسخهٔ ق ، سایر نسخ : کرد
۸- فقط در ، ق و ف ۹- ف ، ق: درخواست کرد ۱۰- فقط در، م ، ق، ر

مرو انداخت . بدین سبب ، سرحد رود جیحون مقرر شد . مدت پادشاهی کیقباد صد سال .

برین گونه صد سال آسان بزیست — نگر تا چنین در جهان شاه کیست [۱]

دارالملك کیقباد اصفهان بود [واو آن‌را کورهٔ معتبر گردانید ویك نیمهٔ عراق که‌در آن حدودست ازتوابع آن ساخت][۲] .

کیکاوس

ابن کیقباد . گروهی گویند نبیرهٔ کیقباد وپسر کیانیه[۳] بود. بوصیت کیقباد پادشاه شد . بعدازمدتی ، بجانب مازندران رفت وآنجا گرفتار شد . رستم زال به راه هفتخوان ، جریده ، بمازندران [اندرآمد][٤] و نگهبانان [مازندرانی][٥] را بکشت و [کیکاوس‌را اخلاص‌داد وباپادشاه مازندران جنك کرد واورا بکشت و کاوس‌را بدارالملك رسانید][٦] . دیگرباره‌کاوس به‌هاماران‌رفت [بجنگك ذی‌الاذعار بن ابرهه بن ذی‌المنار بن رایش‌بن صفی][۷] و گرفتار شد. رستم لشکر کشید و [با پادشاهان هاماوران و مصر و شام جنگك کرد وایشان‌را بکشت و کاوس‌را مظفر باتختگاه خود آورد][۸] . کاوس ، به مکافات ، خواهر خود ، مهرنازرا بزنی برستم‌داد و [اورا خطاب‌ازپهلوانی][۹] وامارت، بپادشاهی‌رسانید . پس‌ابلیس‌کاوس‌را بفریفت تاهوس کرد که برآسمان رود، [همچنان که][۱۰] نمرود ، صندوق و کرکس ترتیب کرد وبرهوا رفت . چون کرکسان‌را قوت [ساقط][۱۱] شد، باز گشتند واورا بازمین‌آوردند . در[شیراز][۱۲] عزم‌هوا [کرده][۱۳] ، در ساری [برسر][۱٤] آب افتاد وباو آسیبی نرسید .

۱– فقط در نسخهٔ م. ۲– در، ب ، ر نیست ۳– درطبری‌این کلمه کیبیه آمده (جلد اول ۳۵۷) ٤– سایر نسخ : رفت ۵– سایر نسخ : مازندران

٦– بجای این قسمت در ، ب : وکاوس را بتختگاه آورد ۷ – فقط در ، ب

۸ – بجای این قسمت در نسخهٔ ب ، چنین آمده : بیمن رفت و کاوس را بقهر از ایشان بستد وبتختگاه آورد. ۹–ك: اورا درخطاب - ب: اورا از پهلوانی

۱۰–ك ، ر ، ف : همچون ۱۱–ك ، ب ، م : منقطع ۱۲–ك،م: درفارس

۱۳–ب، ف: کرده‌بود – ك :کرد ۱٤– م، ب، ك، ف: بروی

بعد ازین، رستم بسبیل شکار ، به سمنگان رفت و دختر پادشاه سمنگان را بخواست وازو پسری شد . مادرش اورا سهراب نام کرد . چون بحد بلوغ رسید، بالشکر افراسیاب بجنگ کاوس رفت . کاوس رستم را برابر فرستاد. پدر و پسر ، ناشناخته ، جنگ کردند ، سهراب بردست رستم کشته شد . مادرش بکین خواستن پسر آمد. رستم اورا دلخوش کرد وازو فرامرز بزاد .

پهلوانان ایشان بشکارگاه افراسیاب رفتند . دختری را ازتخم گرسیوز یافتند . کاوس اورا از پهلوانان بستد وسیاوش ازو بزاد . بعد از یوسف علیه السلام ، بصورت او ، دیگری نبود . بتهمت سوداوه زن کاوس که بروعاشق بود. [سپاه برداشت][۱] به ترکستان پیش افراسیاب رفت ودخترش [فرنگیس را][۲] بخواست . چون فرنگیس ازو حامله شد ، سیاوش بقصد گرسیوز، برادر افراسیاب ، کشته شد . گویند کبودپوشیدن و [موی فرو گذاشتن][۳] ازرسم عزای اوست .

چون خبر قتل او به ایران آمد، رستم زال که اتابك او بود ، بیامد وسوداوه رابکشت وبااکابر ایران بترکستان رفت و باافراسیاب جنگ کرد واورا منهزم گردانید. رستم تاهزار فرسنگ زمین [در ترکستان ولایات][٤] خراب کرده و قتل عام [رفت][٥] پس به ایران آمد [وخاك ترکستان به ایران آورد][٦] . کیکاوس درولایت دیار بکر [از آن خاك که رستم از ولایت توران زمین آورده بود][۷] ، پشته ای بلند ساخت و بر آن عمارت کرد . آن را اکنون [عقرقوف][۸] خوانند . مدت پادشاهی کاوس صدو پنجاه سال بود .

---

۱ ـ م : ملك پدر بگذاشت ۲ ـ م ، ك ، ف : دخترش را بزنی بخواست فرنگیس نام ـ ب : دخترش فرنگیس نام بزنی بخواست .
۳ ـ ب : موی گذاشتن ٤ ـ ب : از ولایت ترکستان م ، ك : در ترکستان
٥ـم ، ب ، ف : کرد ـ ك: و درهمه ولایت قتل عام بود ٦ـ فقط در ، م ، ف ، ر (حاشیه) . ۷ـ فقط در ، م ، ر (حاشیه) ۸ـ م ، ك ، ق : عقر

کیخسرو

ابن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد ، درتوران بعد ازقتل پدر بچهار ماه متولد شد . چون بحد بلوغ رسید ، [کیو گودرز]۱ ازایران برفت واورا بیاورد ودر راه ایشان را بالشکر افراسیاب، محاربات رفت و کیو در آن [جنگ]۲ مردیها نمود وچندلشکر بشکست و[بی]۳ کشتی ازجیحون عبور کردند . درایران ، طوس نوذر جهت فریبرز بن کاوس ، بااو در کار پادشاهی ، تنازع کرد . قرار برفتح دز بهمن در اردبیل نهادند . فریبرز ازآن عاجزشد . کیخسروآن را [مسخر کردانید]۴ پادشاهی بروقرار گرفت. طوس را بگناه کاری ، بجنگ افراسیاب فرستاد و وصیت کرد که ازپشت سیاوش، پسری فرودنام ، درتوران است ؛ باید که بااو جنگ نکنی . طوس سخن او خوار داشت و با فرود جنگ کرد . فرود درآن جنگ کشته شد . طوس بجنگ افراسیاب رفت. منهزم با ایران آمد. کیخسرواز و برنجید واورا محبوس کردانید. طوس [شفیعها]۵ انگیخت واستدعای جنگ افراسیاب کرد . کیخسرو اورا بازبجنگ افراسیاب فرستاد. ازتوران لشکری بی‌شمار بجنگ اوآمدند . ایرانیان ، منهزم ، بکوه [هماون]۶ گریختند و از کیخسرو مدد طلبیدند . کیخسرو ، رستم زال را [بمدد ایشان]۷ فرستاد . رستم با کاموس کشانی وخاقان چینی وشنگل هندی ودیگر پادشاهان [اطراف که بالشکر بمدد افراسیاب آمده بودند]۸ جنگ کرد وازیشان بعضی‌را بکشت وبعضی‌را منهزم کردانید ومظفر باایران آمد . کیخسرو ، بیژن کیورا بجنگ کرازان به [اران]۹ فرستاد . بیژن بعـد از قتل کرازان ، بفریب کر کین میلاد ، بدربند خزران رفت ، بدیدن دختر افراسیاب ، منیژه نام. هردو [برهم]۱۰ عاشق شدند . منیژه اورا درخواب بدزدید وبه‌ترکستان برد . افراسیاب ازین حال آگاه شد . بیژن را بگرفت و صلب

---

۱ - ب : گیو بن گودرز ۲ - ق ، ندارد - ر : روز ۳ - ق : به
٤ ـ ك، ب، ف : فتح کرد . ٥ ـ ب ، ر ، ف : شفعا ٦ـ م : دماوند
۷ـ ق : مدد ۸ ـ در ، ب نیست ۹ـب : ایران ۱۰ـب، ر : [بهم]

خواست [کردن][۱] . [پیران‌ویسه][۲] که‌وزیر افراسیاب بود، شفیع‌شد تا بیژن را محبوس گردانید. کیخسرو در جام گیتی نما، احوال او مشاهده کرد. اهل معنی گویند: جام گیتی‌نمای درون صافی او بود ودرون مصفی را حجاب نباشد. بنا براین معنی، بعضی‌اورا پیغمبر دانند. کیخسرو، رستم‌زال [به‌استخلاص][۳] بیژن بفرستاد. رستم، بشکل بازرگانان، به‌توران رفت و بیژن‌را خلاص کرد وباافراسیاب جنگ کرد ومظفرشد. افراسیاب‌بدین کینه، لشکر برعقب‌او بایران فرستاد. کیخسرو، گودرز را باسپاهی گران بفرستاد. چندروز جنگ کردند. ظفرروی نمی‌نمود. از هرطرف دوازده پهلوان اختیار کردند. تمامت پهلوانان تورانی، بردست ایرانیان کشته‌شدند. این [جنگ‌را][۴] دوازده رخ‌خوانند. پس‌ازین کیخسرو، خودبجنگ رفت بردرخوارزم با افراسیاب جنگ کرد، شیده پسر افراسیاب بردست کیخسرو کشته شد و افراسیاب منهزم[شد][۵]. کیخسرودرعقب برفت و[بیکنده][۶] را بعد ازمحاصره خراب گردانید افراسیاب، ازآنجا نیز بگریخت وبه‌کنگ‌دز [مشرق][۷] رفت. کیخسرو درطلب‌او ازدریا بگذشت واورا گرد جهان [می گردانید][۸] تادرآذربایجان، در دریاء چیچست بردست هوم [زاهد][۹] اسیرشد. کیخسرو اورا بابرادرش گرسیوز بمنزل فنا رسانید. بعد ازین‌شصت‌سال‌پادشاهی کرد. پس[لهراسف][۱۰] را ولی‌عهد کرد واز پادشاهی کرانه گزید ودل ازدنیای فانی برید. [کافی‌الدین کرجی درین‌معنی گوید:

غلام کیخسرو هم که سکش اندیشه بکرد

احین میان زو بورت بحرممش کال‌اودا][۱۱]

۱ـ سایر نسخ: خواست کرد ۲ـ [پسر ویسه]، ف: پسر پیران ویسه.
۳ ـ ق: جهت استخلاص ۴ ـ ب، ف: این را جنك ـ ق: این جنك
۵ـك: گشت ـ ر: گردید ۶ـف: بیکند ـ ر: کنکندز؟ ۷ـق: مغرب
۸ ـ م، ب، ف: می گردانید ۹ ـ فقط در، م ۱۰ـ ك: لهراسب ۱۱ ـ در نسخ ب، ف نیست. ك: غلام کیخسروهم که نیکش‌اندیشه نکرد اچین‌میانه بورت‌مهر نیش دال و دا ـ م: غلام کیخسرو مهم که‌نیکش اندیشه نکرد احین‌میان بوریت بحر میس کاله بدا. درنسخهٔ ر: غلام کیخسرو هم که نیکش اندیشه مکرد اجین میانه بودت بهرمش کال ودا

گروهی گویند : کیخسرو در دمه بمرد، در کوه دنا ، بکوه گیلویه. درمیان عراق وفارس ؛ کوهیست که آن‌را [کوشید][۱] خوانند. درآن‌عهد ، برآن کوه اژدهائی عظیم پیدا گشت ، چنانکه‌از بیم آن آبادانیها باز گذاشتند. کیخسرو بفرستاد، [آن‌را][۲] بکشت وبرآن کوه ، آتش‌خانه ساخت. آن‌را دیر کوشید خوانند . ازسخنان کیخسرو است : سعادت درمساعدت‌قضاست[۳] . درآن زمان که لهراسب را ولی عهد میکرد این وصیت کرد :

پادشاه و آفریدگار آسمان و زمین ، هر که را در زمین خدایگانی داد ، سزاوار است آن کس را که فرمان خدای تعالی نگاه دارد وآن کند در میان خلق که اوفرموده است وعدل وانصاف نگاه‌دارد وهر کار که فرماید ، باستحقاق فرماید وبداند که مدارپادشاه و رعیت وصلاح دین ودنیا بمال است وایزد تعالی‌مال‌راآلت زندگانی‌و مرگ بندگان گردانیده است وچشمه و کانی که ازومال بدست آید ، عمارت است یعنی اگر صلاح دین و دنیای خود و رعیت می‌خواهی ، در آبادانی کوش و عدل نگاه‌دار][۴]

لهراسف

ابن اروند شاه‌بن کی پشن‌بن کیقباد ، چون کیخسرو را پسر نبود ، پادشاهی بدو داد . بردل اکابر ایران گران بود. جهت‌آنکه پدران او اگرچه‌شهزاده بودند، نامدارنبودند . چون‌پادشاهی براوقرار گرفت‌دیوان عرض‌لشکر بنهاد و [جهت‌لشکریان نان پاره معین کرد وازبهر سرلشکران تخت ، پاره‌ای سیمین و پاره‌ای زرین ساخت . جهت‌خود سراپرده‌زد][۵] . [پسرش گشتاسف][۶] را هوس پادشاهی بود . پدر بدونمیداد

۱ـ ف: کوشند ـ ب : کوشد ـ م : شید کوه ۲ـ ر ، ك ، ب : او را
۳ـ همین مضمون است که سعدی گفته است : سعادت به‌بخشایش داور است نه‌در چنگ‌وبازوی زور آور است ۴ـ این‌قسمت فقط در ب وف است. ۵ـ بجای‌این قسمت در نسخه ب آمده : سراپرده زده و سپاه سالاررا پارهٔ زرین داد و بخت نرسی بن کیو بن گودرز که‌درشام اورا بخت‌نصر خوانند ، سپاهسالاری داد وازروم وشام ومصر وبیت‌المقدس بگذشت ودرتحت‌تصرف آورد . درتاریخ حمزه‌اصفهانی‌چنین آمده : وجعل للمرازبه سرراً و حلاهم بالاسورة واتخذالسرادقات .. ۶ـ ب : گشتاسب

بخشم [ناشناس] [۱] . بروم رفت . قیاصره‌را عادت بود که‌چون‌دختر بحدبلوغ رسد. ترنج زند وشوهر گزینند . قیصررا سه دختر رسیده بود ؛ [مهترین کتایون] [۲] نام ، ترنج بر گشتاسف زد و اورا بشوهری بپسندید . چون اورا آنجا کس نمی شناخت ، قیصر از دختر برنجید وازخانه بیرون کرد . کتایون با گشتاسف بسر می‌برد و گشتاسف حال خود باآو نمی گفت . قیصر ازعادت اجداد خود تجاوز کرد و گفت هر که بفلان کوه ، اژدها را یا بفلان بیشه کرگدن را بکشد ، دختر او را دهم . دو قیصر زاده ، نامشان [اهرون ومیرین] [۳] هوس دامادی قیصر کردند ودرخود توانائی‌جنگ اژدها و کرگدن نمی دیدند. کسی را می‌جستند که از بهر ایشان این کار بسازد. ایشان را به گشتاسف دلالت کردند. اوجهت ایشان،آن‌کار کفایت کرد ومهر انگشتری خود بآتش بر سرین ایشان نهاد. ایشان بنا بر آنکه اژدها و کرگدن را کشته‌اند، دختران قیصررا بستدند. بعد ازمدتی، این حکایت بر قیصر ظاهر شد. گشتاسف و کتایون‌را باخانه برد ونوازش نمود . بواسطهٔ مردی گشتاسف [بسیاری ولایت درملك قیصر افزود. قیصر بقوت او] [٤] آهنگ ایران زمین کرد . لهراسف را معلوم شد که قوت قیصر، بواسطهٔ گشتاسف‌است. تخت وتاج پیش گشتاسف فرستاد وپادشاهی بدوتسلیم کرد و خود بعبادت مشغول شد ، [درشهر بلخ وهم آنجا مقام کرد] [۵] . بعهد گشتاسف ، ارجاسب ببلخ آمد و لهراسف را بکشت. مدت‌پادشاهی اوصدوبیست سال بود.

گشتاسف

ابن لهراسب بن اروندشاه بن کی‌پشن بن کیقباد، درشهرحلب ، تخت و تاج ایران‌بدورسید. بپادشاهی نشست. زردشت پیشوای گبران، بعهد اودعوت کرد. گشتاسف دین گبری بپذرفت و [ایرانیان را الزام] [٦] نمود تا گبری اختیار کردنـد . گشتاسف

---

۱ ــ م : ناشناخت   ۲ــ ق : کیانون ــ ر : کیایون   ۳ــ ب : امرن و میرین ــ ك ، ر: اهرن و میرن م : آمون ومیرین ــ ف، ندارد .   ٤ــ در ، ب نیست   ۵ــ م ، ب، ك ، ف : [بشهر بلخ مقام کرد] .   ٦ــ ك: [الزام ایرانیان]

بروم فرستاد تا دین گبری بپذیرند . رومیان عهد نامهٔ فریدون [بنمودند]۱ ، مشتمل بر آن که هر دین که رومیان را اختیار باشد، کسی متعرض ایشان نشود. گشتاسف گفت امتثال فرمان جدم بر من اولیتر. دست از ایشان بازداشت. پسرش اسفندیار، در رواج دین گبری سعیها نمود و پدرش بسخن گرزم اورا محبوس کرده، بقلعهٔ [گرد کوه] ۲ که آن را [دو گنبدان]۳ خوانند [فرستاد]٤ . ارجاسف، نبیرهٔ افراسیاب، از ترکستان به بلخ آمد و بلخ خراب کرد و لهراسف را بکشت. گشتاسف بزاولستان بود. آهنگ جنگ او کرد. رستم زال ازو تخلف نمود. گشتاسف را سخت آمد ، اما اظهار نکرد و بجنگ ارجاسف رفت و ازو منهزم بر کوه گریخت و برادر خود جاماسف را بفرستاد تا اسفندیار را از بند بیرون آورد واومید پادشاهی داد. اسفندیار با ارجاسف جنگ کرد . ارجاسف ازو بگریخت. اسفندیار درعقب او براه هفتخوان به ترکستان رفت و بر شکل بازرگانان در [روئین دز]۵ رفت وارجاسف را بکشت و برملك مستولی گشت و پادشاهی توران بیکی از فرزندان اغریرث داد. چون اسفندیار مظفر با ایران آمد، ازپدر پادشاهی طلبید. گشتاسف جهت آنکه از رستم آزرده بود، اورا بجنگ رستم فرستاد تا اورا بند کرده بیاورد [یا]٦ بکشد. رستم تن در بند نداد. جنگ کردند. رستم با او بسنده نبود. بتدبیر زال زر وسیمرغ بر اسفندیار دست یافت واورا بتیر گز هلاك کرد . از سخنان اسفندیار است: قدر شکر [گیرنده]۷ از دهندهٔ نعمت بیشتر است که شکر باقی می‌ماند و نعمت فانی می گردد.

از آثار گشتاسف، قلعهٔ سمرقند ودیواری میان ایران وتوران بیست فرسنگ از آن سوی سمرقند وآتش خانه در [ممنور]۸ به عراق وشهر بیضا وفسا به فارس. و فسا دراول مثلث ساخته بودند. درعهد حجاج بن یوسف، عامل او، آزادمرد نام، آن بارو

۱ــ ق: آورند ۲ــ ق : [گرد] ـ ر: گرد کوه ازدر بند ۳ــ ر، ب: دز گنبدان ـ م: گنبدان ـ ف : در گنبدان ٤ ــ ر :بازداشت ٥ــ ق: روشن دز- ف: بروس در ٦ــ ق: تا بکشد ۷ــ ق،ر،ف: کننده ۸ــ ب: دزهور ـ ق: بمنسور(؟) م : نمود ـ ك : دینور ـ ف : درهیور ـ ر: درتمیوز جربادقان . تصحیح از تاریخ حمزه: نصب بشتاسب برستاق انار آباد من کورة اصفهان فی قریة تسمی ممنور بیت نار...

بشکافت وشهر از آن شکل بگردانید. مدت پادشاهی گشتاسف صدو بیست سال. از سخنان گشتاسف بود: هر که بنام فریفته شود بنان درماند [وهر که بنان فریفته شود، بجان درماند] [1] .

بهمن

ابن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد، بحکم وصیت نیا پادشاه شد و بکین پدر بجنگ خاندان رستم زال رفت وفرامرز بن رستم را بکشت وزال زر را محبوس گردانید، پس خلاص داد [ورستم در آن حال درچاه بمکر برادر مجروح شده بود] [2] . فارسیان اورا [اردشیر] [3] درازدست [خوانند] [4] . جهت آنکه ولایات بسیار درحکم خود آورد. از آثار او بند کوار فارس و آباد اردشیر به بهمن. [5] اکنون آن را تماشا می‌خوانند و [میشان] [6] بحدود بصره و [نسا درولایت بم کرمان] [7] وسه [آتش خانه] [8] به عراق یکی به [ماربین] [9] اصفهان [ویکی به برخوار اصفهان] [10] و یکی به [اردستان] [11] ودر کتب بنی اسرائیل نام او کورش ملک آمده است. اورا پسری

۱ـ در، ف نیست ۲ـ فقط در، م وحاشیهٔ ر. ۳ـ ف : زرادشت اردشیر
۴ـ ر، م، ك. گفتند .

۵ـ تصحیح قیاسی ازطبری ج۱ص۴۰۵. ق: بادار اردشیر ـ ف، ب: باذاردر بمن ـ م : بازار اردشیر ـ ر : باد اردشیر ۶ـ ك: میسان ـ ف : میسا ـ ر: نیستان
۷ـ فقط در، ب وف ۸ـ ف،ر، م: آتشکده ۹ـ ك. ماسین ـ ر: بفارس ـ ف : بشارس ـ ب : بارس ۱۰ـ ف ، ب : پرخوار ـ م: مرحوان ـ ر: نیز درجـوار ۱۱ـ چنانکه ملاحظه می شود، نسخ مغشوش است. عین عبارت حمزه اصفهانی که مأخذ مولف تاریخ گزیده است چنین است:

وبنی بارض السواد مدینة وسماها باسمه «آباد اردشیر» وهی مسماة بالنبطیه «همانیا» وهی فی طسوج الزاب الاعلی وبنی بارض میسان مدینة سماها ایضا باسمه «بهمن اردشیر» ... ونصب باصفهان فی یوم واحد ثلاث نیران واحدة مع طلوع الشمس وواحـدة مع انتصابها فی وسط السماء و واحدة مع غروب الشمس منها نارشهر اردشیر المنصوبة فی جانب قلعة ماربین (ماربین؟) فشهر اسم للشفق و اردشیر اسم بهمن والثانی نارذروان اردشیر المنصوبة فی قریة دارك من رستاق خوار والثالثة نارمهر اردشیر المنصوبة بقریة اردستان منها».

ساسان نام ودختری همای نام بود. بهمن، همای را زن کرد وپادشاهی بدوداد. ساسان ازرشك بعبادت مشغول شد. مدت پادشاهی بهمن صدو دوازده سال

همای

وهی شمیران بنت بهمن بحکم وصیت پدر پادشاه شد. ازپدرحامله بود. وضع حمل بپسری شد، حب شاهی برمهر پسرغالب آمد. اورا درصندوقی نهاد وبآب انداخت گازری آن صندوق بگرفت وپسررا داراب نام نهاد وبپرورد. چون پسر بحد بلوغ رسید گوهرپادشاهی [بکارآمد][1] سر بکار گازری درنمی آورد. بسلاح ورزی مشغول شد. با لشکری که مادرش بجنگ رومیان می فرستاد، ضم شد. امیرلشکردر راه ازوآثار دولت مشاهده می کرد. چون بهروم رسیدند، اومردی بسیار کرد. [امیرلشکراحوال او باهمای تقریر کرد][2]. همای تفحص احوال اوواجب دانست. چون محقق شد که پسر اوست. پادشاهی بدوتسلیم کرد وخود کرانه گزید. مدت پادشاهی همای بیست و[دوسال][3]. ازآثار او هزار ستون اصطخر است که اسکندر آن را خراب کرد و شهر [سمره][4] که اکنون جربادقان می خوانند.

داراب

ابن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد، بجای مادر پادشاه شد. صاحب خبران را تعیین کرد تا اخبار زودتر بدو رسانند وجهت ایشان درمنازل اسب [بست][5] تا خبر زودتر برسد. فارسیان ایشان را بریده دم گفتند. عرب بعضی حذف کردند برید خواندند. داراب دختر [فیلفوس][6]، قیصر رم را بخواست وبسبب بوی ناخوشی که ازدهانش می آمد اورا با پیش فیلفوس فرستاد. دختر از داراب به اسکندرحامله بود. چون بزاد، فیلفوس گفت از من است. داراب راپسری

۱- فقط در، م   ۲- ق: لشکراحوال او با همای تقریر کردند   ۳- ر، م، ف: سی ودوسال   ٤- ب: شمره - ك: سهره - م: شهره. بازعبارت با کتاب حمزه مختلف است:... الابنیة المسماة مصانع اصطخر وبالفارسیة هزارستون... وانشأت باصفهان فی رستاق یسمی التیمره مدینة لطیفة عجیبة البناء فخر بها بعد ذلك اسکندر وسمتها حمهین.

۵- ق: مرتب کرد   ٦- ف، ب، ك، ر: فیلقوس

دیگر دارا نام بود. اورا ولی‌عهد گردانید. مدت پادشاهی داراب دوازده‌سال

دارا

ابن داراب بن بهمن اسفندیاربن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه بن کی پشن بن کیقباد، بحکم وصیت‌پادشاه شد. میان او و برادرش اسکندر رومی مخاصمت افتاد. [جهت آنکه خراج ولایات بربر وقبط وفلسطین وآن حدود که داخل ایران بود و بتصرف رومیان، خایهٔ زرین آوردندی][١] . دارا بعد ازمرگ فیلفوس بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد. اسکندر چون برادر مهتر بود، هرچند مخفی می‌داشت، اما از اداء خراج ننگ می‌داشت. گفت مرغی که آن خایه [می آورد][٢] بمرد وبجنگ عزیمت ایران کرد. دارا را دو بنده بکشتند. بتصور آنکه اسکندر باایشان نیکوئی کند، پیش اسکندر رفتند. اسکندر ایشان رابکشت. [ملک ایران اورا][٣] مسلم گشت. دختردارا را،روشنک نام، بوصیت دارا، زن کرد. مدت پادشاهی دارا چهارده سال. از آثاراو[داراب گرد فارس و][٤] شهرابهراست.

اسکندر

ابن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن اروند شاه‌بن کی‌پشن بن کیقباد. بعد از برادر، پادشاهی ایران بدو رسید واوتمامت جهان درضبط آورد. حمزهٔ اصفهانی آورده است که هشت هزارملک وملک‌زاده را بکشت. ازپادشاهان هر که با اومخالفت کرد، رسم قتل درآن ملک مستمر داشت، تاهمه مطیع او شدند، مگر قیدافه ملکهٔ اندلس. اسکندر برسم رسولان پیش‌اورفت. اواسکندر را شناخت.خواست که هلاك کند، چون [اسم رسل][٥] داشت، پسندیده ندید. اورا بجان امان داد و[عهد ستد][٦] که تعرض بملك اونرساند. اسکندر باز گشت. پس بطلب آب حیوان رفت و

١- ر: ازجهت خراج.... ورومیان خایهٔ زرین جهت خراج آوردندی.

٢- ب: می کرد - م، ك: می نهاد ٣- سایرنسخ: ملك و پادشاهی دارا را ٤- فقط در، ف ٥- ق: رسولی ٦ - ق، م، ك، ف: پیمان کرد - ر: پیمان داد

خضر علیه‌السلام برمقدمهٔ او بود. بآب رسید وازآن آب بخورد واسکندر محروم بماند. ارسطاطالیس حکیم وزیر اسکندر بود. کتب [حکمت وفلسفه و منطق و اقلیدس و مجسطی و هیأت و غیرآن هرچه اعتباری داشت][1]، از ایران بروم فرستاد و باقی بسوخت وآن علوم ازین ملك برافکند. ازآثار اسکندر سد یاجوج و ماجوج است به مشرق. بقول بعضی مورخان سد، ذوالقرنین اکبرساخته وطلب آب حیوان نیزاو کرده، اما بقول بعضی دیگر [اسکندریه بمغرب][2] ودمشق به‌شام و [مروو هری][3] بخراسان وسمرقند به‌ماوراءالنهر و بردع به‌اران اسکندرساخته‌است وبعضی گویند اوهمه‌خرابی کرد و در ایران ازوآبادانی نماند.

چون اسکندر ازدنیا رحلت خواست کرد، جهان برملوك‌الطوایف بخش کرد ودر ایران نود پادشاه را معین گردانید، چنانکه هیچ یك [فرمان دیگری][4] نبردی وبدین سبب ازملوك‌الطوایف کسی به روم حکم نتوانست کرد و روم که مقام اجداد و مولد ومنشأ او بود، ازجنگ وفتنهٔ ایرانیان ایمن‌ماند.

مدت پادشاهی اسکندر درایران چهارده سال، وفاتش به شهر زور، گورش به اسکندریه. وامق وعذرا [معاصراو][5] بودند، ازسخنان اوست:

سخت‌ترین حالی بخشایش دشمن است بربدی حال دشمن. عاقل رابـزیادی مکافات نیکی وعفوبدی، بعد ازقدرت موجب شادمانیست. قدراستاد ازپدر، بیش است که پدرسبب حیات فانیست واستادسبب علم باقی. تحمل با درویشی بهتر ازتحمل بذل ناکسان که درین قـناعتست و درآن خواری. بده ومنت منه. مخواه وآب روی مکاه [بدمکن ومترس][6]

---

۱ ـ ب: اقسام اصول‌حکمت. سایر نسخ مثل متن است و کلمهٔ «کتب» فقط درنسخهٔ ق است. ۲ـ ب: اسکندریه مغرب ۳ ـ ب:مروورود وهرات ٤ـ ك: فرمان یکدیگر-م:فرمان آن دیگر. ٥ـ ب: بعهد او ٦ـ ر: کرم کن ومترس م: کژی مکن، مترس و باك مدار ـ ك: کژ ... ف: کج ...

فصل سوم از باب دوم

در ذکر :

ملوك الطوائف

ازعهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان ، مدت سیصد و هجده سال ، ایـران ملوك الطوائف داشتندو [ایشان باهمدیگر کوشش بمسائل مشکل کردند][۱]. لاجرم درعهد ایشان، مردم درتحصیل علوم [می کوشیدند][۲] واهل علم درعلم بدرجه اعلی رسیدند. کتاب [سندباد نامه][۳] و [شماس][٤] و [یوسفاس][٥] و غیر آن با هفتاد پاره کتب معتبر درعهد ایشان ساخته وایشان سه فرقه‌اند که بیست ویك پادشاه بوده‌اند و از دیگران بزرگتر بوده‌اند .

فرقهٔ اول

انطخس رومیست. چون اسکندرجهان برملوك الطوائف بخش کرد، خراسان وعراق وبعضی ازفارس و کرمان بدو داد واومدت چهارسال [مباشر][٦] بود ، تابر دست اشك بن دارا کشته شد .

فرقهٔ دوم

اشکانیان‌اند: دوازده‌پادشاه. مدت‌ملکشان صدوشصت وپنج‌سال، اصحاب‌الکهف بعهد ایشان بغار رفتند .

اشك

ابن‌دارا. بزمان‌عمش، اسکندر، از بیم پنهان بود وبعدازو بر [انطخس][۷]

۱- ف: ایشان را با یکدیگر..، بود - ر: ایشان باهمدیگر کوشش‌مسائل ...
۲- ق: کوشیدند ۳- سایر نسخ : سندباد ٤- ك: شماس- ف : بماس - ر: سماس
٥- ر: یوسفاس -م،ك، ف- بوسفاس. عبارت‌حمزه‌چنین است : فی ایامهم وضعت الکتبة التی هی فی ایدی الناس مثل کتاب مروك وسندباد و کتاب مرساس و کتاب شیماس وماشبهها من الکتب التی یبلغ عددها قریب من سبعین کتابا . ٦- ر : پادشاه ۷- این کلمه همه جا درتمام نسخ «ابطخس» آمده ولی پیداست که تصحیف کلمهٔ «انطخس» باشد که صورت ناقصی ازاسم آنتیوخوس Antiochus ازسلاطین سلسلهٔ سلوکی درایران است.

خروج کرد واورا بکشت. ملك انطخس اورا مسلم شد. با دیگرپادشاهان اطراف مقرر کرد که نام او درفرمانها بالای نام خود نویسند واونیز ازیشان خراج نخواهد وبوقت تشویش، لشکر بمددهمدیگردهند ونصب وعزل [هیجیك][1] بدست دیگری نباشد. مدت پادشاهی اوپانزده سال.

اشك بن اشك

ابن دارا بعد ازپدر بحکم ارث بپادشاهی نشست و مدت بیست سال حکم کرد و در گذشت.

شاپور

ابن اشك بن دارا. اورا شاپور بزرگ خوانند. بعد از برادر، پادشاهی بدوتعلق گرفت واوبجنگ روم رفت. خلقی بیشمار بقتل آورد واز اموال و خزائن که اسکندر ازایران به روم برده بود، بسیاری بازآورد و ازآن اموال [جوی نهرملك][2] به عراق عرب بیرون آورد. مدت شش سال درپادشاهی بماند ودر گذشت.

بهرام

ابن شاپور بن اشك. بعد ازپدر بحکم وصیت پادشاه شد ومدت یازده سال، در پادشاهی، بزیست وبمرد.

بلاش

ابن بهرام بن شاپور بن اشك. بعد از پدر کار ملك، بدو تعلق گرفت. مدت یازده سال.

هرمزد

ابن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعدازپدر پادشاه شد ومدت شانزده سال در حکومت بسر برد و در گذشت.

۱- ر: هیچکس ۲- م: جوی ملك - ك: نهری بملك - ر: جوی نهرملك - جوی بهرملك.

نرسی

ابن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعداز برادر پادشاهی بدوتعلق گرفت. مدت چهارده سال درپادشاهی بماند و در گذشت.

فیروز

ابن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك . بعد ازعم پادشاه شد ومدت هفده[۱] سال درپادشاهی بماند ونماند[۲]

بلاش ۳

ابن فیروز بن هرمزد بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعداز پدرپادشاه گشت ودوازده‌سال حکم کرد ودر گذشت.

خسرو

ابن بلاش بن نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعدازپسرعم‌زادهٔ پدر، پادشاه شد ومدت‌هشت سال درپادشاهی بماند ونماند.

بلاشان ۳

ابن بلاش بن نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك ، مرغزار بلاشان ، بحدود اصفهان، بدومنسوبست. بیست‌ودوسال درپادشاهی بسر برد و در گذشت .

اردوان

ابن بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشك. بعد ازپدر پادشاه شد ومدت‌سیزده سال درپادشاهی بسر برد ودرجنگ اشغانیان کشته گشت[٤].

---

۱ ـ ف : هفتده ۲ ـ از نسخهٔ ف افتاده ۳ - ف : بلاش ، بلاشان

٤ ـ تعداد ملوك طوایف در نسخهٔ م با نسخهٔ ق که کاملترست ، تفاوت دارد . اینست صورت اسامی برحسب نسخهٔ م : اشك بن دارا ، اشك بن اشك، شاپور بن اشك ، اورمزد بن شاپور، بهرام بن بلاش، هرمزد بن بلاش، نرسی بن هرمزد، بلاشان بن بلاش ، اردوان بن بلاشان. نسخ ب، ف، ر مانند نسخهٔ ق است و نسخهٔ ك بکلی درهم و مغلوط .

فرقهٔ سیم

اشغانیان اند: از نسل فریبرز بن کاوس[1] : هشت پادشاه. مدت ملکشان [صدو پنجاه][2] سال

اردوان

ابن اشغ با اشکانیان جنگ کرد و دولت از خاندان ایشان بیرون آورد وملك بروقرار گرفت. باملوك الطوایف همان شرط کرد. مدت [بیست وسه][3] سال درپادشاهی بسر برد و در گذشت.

خسرو

ابن اشغ. [بوصیت برادر][4] پادشاه شد وشانزده سال حکم کرد و نماند[5].

بلاش

ابن اشغ. بعداز برادرپادشاه شد ومدت دوازده سال درپادشاهی بود ودر گذشت عیسی پیغمبر علیه السلام، بعهد او، متولدشد[6].

گودرز

ابن بلاش بن اشغ. اورا گودرز بزرگ خوانند. کین یحیی پیغمبر علیه السلام از بنی اسرائیل او بازخواست [ونبوت از بنی اسرائیل منقطع شد][6] مدت سی سال پادشاه بود ونماند.

نرسی[7]

ابن گودرز بن بلاش ابن اشغ. بعد ازپدر پادشاه شد وبیست سال در پادشاهی بود ونماند. [مؤبد ویس ورامین][8] ازقبل اوحاکم خراسان ومازندران بود.

۱ـ ف : کاووس ۲ـ ر : صد وپنجاه وسه سال.

۳ـب: سی سال ـ ر: بیست سال ۴ـ م: بعد از برادر ـ ب، ك، م،ر: بوصیت بعد ازبرادر ـ ف : بحکم وصیت... ۵- ف، ب: مدت دوازده سال پادشاه بود در گذشت. عیسی پیغمبرعلیه السلام بعهد اومتولدشد ـ م: نوزده سال ـك : خسرو بن اشغ از برادران پادشاه شد ومدت دوازده سال در پادشاهی بود وعیسی...». ضمناً سلطنت خسرو را بعدازبلاش آورده است. ۶ـ فقط در، ف، ب.

۷ـب: بیری (؟)، ف: پری(؟) ۸ـ م: موبد ورامین... بودند ـ ك : موبد ورامین ـ ق ، ر: موبد رامین

گودرز

ابن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ، بعد از پدر پادشاه شد و مدت [ده سال] ۱ حکم کرد و نماند.

نرسی

ابن نرسی ابن گودرز بن بلاش بن اشغ، بعد از برادر پادشاه شد. رومیان در عهد او قصد ایران کردند. او از ملوك الطوایف مدد خواست و ایشان را از ایران دفع کرد. مدت دوازده سال، در پادشاهی بسر برد و در گذشت.

اردوان

ابن نرسی بن نرسی ابن گودرز بن بلاش بن اشغ و هو آخر ملوك الطوایف. بعد از پدر پادشاه شد و مدت سی و یك سال در پادشاهی بماند و در جنگ اردشیر بابکان کشته گشت و دولت ملوك الطوایف سپری گشت.

شعر

[برخیز و مخور غم جهان گذران	بنشین و جهان بشادکامی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی	نوبت بتو خود نیامدی از دگران] ۲

فصل چهارم از باب دوم

در ذکر:

پادشاهان ساسانیان

که ایشان را اکاسره خوانند: سی و یك پادشاه. مدتشان پانصد و بیست و هفت سال.

اردشیر بابکان

اردشیر بجد مادری منسوبست و این بابك، از قبل اردوان، حاکم فارس بود و شهر بابك، میان فارس و کرمان، بدو منسوبست. پدر اردشیر را ساسان نام بود، از نسل ساسان بن بهمن. پدر اردشیر، شبانی بابك کردی. بابك درحق او خوابی دید. از نژادش پرسید. اظهار کرد. بابك اورا معزز گردانید و [دختر داد] ۳. اردشیر از و متولد شد. چون بحد

۱ـ ب: دوسال ۲ـ فقط در، م. ۳ـ م: دختر خود بدو داد.

بلوغ رسید، بخدمت اردوان رفت. باسریتی ازسراری اوسر بر آورد. هردو باهم بگریختند و بفارس رفتند. اردوان پسر خودرا بجنگ او فرستاد. اردشیر برو مظفر شد و بجنگ اردوان آمد واورا برظاهر ری بعد ازمحاربه بکشت و برملك اومستولی شدو دخترش را زن کرد. دختر، بفریب برادر، اردشیررا زهر خواست دادن. اردشیر فهم کرد. اورا بوزیر داد تابکشد. زن گفت حامله‌ام. چون اردشیررا پسر نبود، وزیر اورا زنهار داد وخودرا خصی کرد. بعدازچند ماه، شاپور از آن زن متولد شد. وزیر اورا بپرورد ودرده سالگی درحالت گوی باختن، براردشیر ظاهر گشت. وزیر احوال عرضه داشت. اردشیر وزیررا نوازش کرد. آل برامکه ازتخم آن وزیرند. اردشیر، پادشاهان ملوك الطوائف، هر کرا مطاوعت او کرد وخراج پذیرفت، بگذاشت وهر کرا دم مخالفت زد، برداشت و اگر بعد ازمحاربه بمطاوعت آمد، مقبول نداشت.

در ولایت کرمان، درشهر بم، مردی هفتواد نام، مستولی شد واورا کرمی بود که هر کار ببخت کرم کردی، ساخته شدی. اردشیر با او جنگ کرد. بخت کرم غالب آمد. اردشیر دانست مردی اوبابخت کرم بسنده نخواهد بود. بحیلت، بشیوهٔ پیشه‌کاران بخدمت‌کاری کرم رفت و کرم را هلاك کرد. گویند کرمان بدان کرم منسوبست. بعداز هلاك کرم، اردشیر بر کرمان غالب آمد وهفتواد وپسران اورا براند اخت.

ازآثار او [خورهٔ][1] فارس. عضدالدولهٔ دیلم آن را فیروزآباد نام کرد و شهر گواشیر است که دارالملك کرمان است ودراول [بردشیر][2] می‌خواندند و [نرم‌اردشیر که‌درولایت بم، نرماشیر می‌خوانند][3] واهواز وبندرود مسرقان بخوزستان و[جزیره][4]

۱ــ ك: جوره ــ م، ر: حوزه. طبری، (ج۱ص۴۷۹): مدینة اردشیرخوره وهی جور. اما شهری که عضدالدوله نام آن‌را تغییر داده همین جور = گور بوده که چون مردم بتعریض می گفتند «امیر بگور رفت»، وی نام شهر را به‌فیروزآباد بدل کرد و اکنون نیز بهمان نام است. حمزه: اما اردشیرخوره فهی مدینة فیروزآباد من ارض فارس وکانت تسمی گور. ۲ــ م: یزد اردشیر ۳ــ در، ق، ك نیست ۴ــ ر: حویزه

بدیار بکر و بحرین بدریای فارس و [بر که؟][۱] بقزوین که اکنون دیهیست و [بهمنشیر][۲] به گیلان که اکنون کرجیان می‌خوانند ونه در بیابان سیستان‌و کرمان وشهری[۳] ازمداین سبعه به‌عراق عرب [بغربی دجله][٤] وآن را اکنون اثر نیست. و آب زنده رود اصفهان درمیان رعایا بخش کرد ونصیب هرولایت مقرر گردانید. ازسخنان اوست:

ملك بی‌لشکر نتوان داشت ولشکر بی‌مال ومال بی‌عمارت حاصل نشود وعمارت بی‌عدل میسر نگردد وعدل بی‌سیاست صورت نبندد. ملك ودین توأمانند. دین اصل است وملك نگهبان او، هرچه بی‌اصل بود نپاید وهرچه بی‌نگهبان بود، زود بزوال آید. [۵] لذت عفوخوشتر ازلذت انتقام که نتیجهٔ این شکر است ونتیجهٔ آن پشیمانی. عدل شهریار بهتر ازفراخی روزگار. بخل ویران کنندهٔ بنای کرم است. خردمند باش و [اندوه دنیا][٦]. مخور [بی گنه][۷] باش واز کس مترس. راستی کن تاهمه کس ترا استواردارند. بفرهنگ آموختن جهد کن تا دانا گردی. سپاس داری کن تا مستحق نیکی باشی. بزرگ منش [یعنی متکبر][۸] مباش، تاهمه کس میل بتو کند و[دوستی][۹] جوید. دانایان را نیکودارتا [نیکونام][۱۰] شوی. پادشاه را فرمان بردار باش تا بجان ومال ایمن باشی. چنان کن که همیشه بیم دوزخ وهول محشر بیاد داری، تا رستگارشوی. بهیچ حال بر سوگندخوردن، دلیری مکن. گذشته را یاد[میار][۱۱]. بدانچه هنوز [نرسیده باشی][۱۲] اندوه مخور. [بهیچ وجه][۱۳] حیلت ومنافقی مکن تا ازهمه اندوهی رسته باشی. برحسودان مال خودعرض مکن.

۱ــ ب: بیکه ــ ك، م، ر: بر که ــ ف: بسکه. در کتاب حمزه این اسم نیامده است.
۲ــ ب: بهمنشیو ــ ك، ر: بهمشیر ــ م: بهمشر ــ ق: نهمس ۳ــ و بالسواد به‌اردشیروهی غربی المدائن (طبری، جلد اول ٤۷۹) ٤ ــ در، ب، ف، نیست.
۵ ــ ازینجا تا ستارهٔ صفحهٔ بعد از نسخهٔ ب افتاده ٦ ــ ف، م، ك: اندوه وتیمار. ر: تا اندوه وتیمار نخوری ۷ــ ر: گنه کار مباش ــ ف: بی کژ ۸ــ در، ف نیست. ۹ــ م، ك: دوستیت. ف: [دوستی جوید] را ندارد. ۱۰ــ ف: نیک‌مردم
۱۱ ــ ف: مکن ۱۲ ــ ق: نرسیده ۱۳ ــ فقط، ب، ف

سه‌پند برالواح نوشته، درنظر داشتی، تاچون درغضب رفتی، غضبش بدان ساکن شدی: بدان که‌تو خدانیستی بلکه‌جسدی که‌بعضش بعضی‌را بخورد؛ رحمت کن بربندگان خدا تاخدا برتو رحمت کند. حقی که بندگان‌خدا را برتوست گوش‌دار.

مدت پادشاهی‌اردشیر [چهل سال و دوماه][۱]. [چهارده سال و ده ماه همه جهان را پادشاه بود وسی‌سال درجنگ ملوك‌طوائف بود تا جهان اورا مهیاشد][۲].

شاپور

ابن اردشیر بن ساسان. بعدازپدر پادشاهی بدوتعلق گرفت ومدت‌سی ویك‌سال‌در حکم‌بماند. ازآثار او بلاد شاپور فارس‌وعمارت نشابور خراسان که طهمورث آغاز کرده بود وپیش‌ازاتمام خراب‌شده. شاپورآن‌را برمثال رقعهٔ شطرنج، [هشت‌درهشت‌قطعه][۳] بساخت و اکاسره را عادت بوده است که‌شهرها برمثال جانوران می‌ساختند، چنانکه شوش برمثال [باز][٤] وشوشتر برمثال اسب‌وعلی‌هذا. گویند چون اردشیر، دربیابان، شهر[نه][٥] بساخت [وآن‌رانه‌اردشیر نام‌نهاد][٦]، شاپور ازوآن شهر بخواست. [اردشیر مضایقه کردو گفت تونیزیکی بساز. شاپور غیرت کردونشابورساخت][۷] و[آن‌رانه‌شاپور نام‌کرد][۸] وبمرور ایام نشابورشد وشاد شاپورقزوین وجندشاپور خوزستان وبهرولایت روستاهای بسیارساخت.

اورمزد

ابن‌شاپوربن اردشیر بن‌ساسان. بعد ازپدرمملکت بدو رسید واو مدت دوسال مباشرت نمود [و بقوت و دلاور و بانیرو بود و اورا دلاور سخت زور گفتندی و دردفع زندیقان واتباع مانی‌سعیها کرد][۹] وبصورت و هیأت مانندجدش اردشیر بود. ازآثاراو

۱- ب : چهل وچهارسال ودوماه-ف.....ده‌ماه ۲-فقط ب،ف‌نسخهٔ‌ف، مانند با-ست، جزاینکه آخرجمله آن‌اینطوراست:... تاجهان اورا صافی‌شد ودرد اجل‌در کشید.

۳- م: هشت درهشت. حمزه: علی‌صورة رقعة‌الشطرنج یخرق‌فی‌وسطها ثمانیة طرق‌فی ثمانیة طرق ٤-ف : مار (؟) ٥- ف: نی ٦- فقط در،ف،ب، ۷- در، ق نیست - ف ، ر: [...نیشابور...]. ۸- در،ف نیست. ۹- فقط در، ف‌وب

شهررام[1] درخوزستان ودستگرد میان بغداد وخوزستان.

بهرام

ابن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعدازپدر پادشاه شد ومدت [سیزده سال][2] وسه‌ماه پادشاهی کرد ودر گذشت.

بهرام

ابن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعدازپدر پادشاه شد ومدت [بیست][3] سال درپادشاهی بسر برد ونماند.

بهرام

ابن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. اورا [بهرام بهرامان][4] خوانند وسکان شاه نیزخوانند وسکان سجستان است. اکاسره را عادت بوده که هرپسر که ولیعهد پدر باشد، اورا بدان‌ولایت که درعهد پدرحاکم آن جا بوده باز خوانند. بعد از پدرپادشاهی بدورسید. مدت [سیزده سال و چهارماه][5] حکم کرد و در گذشت.

نرسی

ابن بهرام بن بهرام بن بهرام اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان، بعد ازپدر[6] بپادشاهی نشست [چون برادرش بهرام‌نماند، فرزندی‌نداشت. پادشاهی باورسیدودرنسل اوبماند][7] مدت نه‌سال در حکومت بماند وبگذشت.

۱ـ در کتاب حمزه ازین شهراسم نبرده وهمان «دستکره» را نوشته. گویا مستوفی از کلمهٔ «رامهرمز» باشتباه افتاده، در حالی که آن شهراز بناهای اردشیر است. این‌است عبارت حمزه: ... اما رام هرمز اردشیرفهی‌احدی مدن خوزستان وکان اسمها کثیر الحروف، فخذفوا آخر کلمة منه.   ۲ـ ر، ق: سه‌سال و سه ماه

۳ ـ ب: هشت. ك: بیست و سه   ٤ـ ك، م، ر: بهرامیان. حمزه: بهرام بن بهرامان   ٥ ـ ق: چهار ماه   ٦ـ بقیاس جملهٔ بعد باید بجای کلمه پدر، «برادر» آمده باشد و بجای نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد، نرسی بن بهرام بن بهرام... ولی درهمه نسخ چنین بود که درمتن آمده‌مگر نسخه‌ب در تاریخ حمزه هم همین‌طور: نرسی بن بهرام آمده

۷ـ فقط در، ب، ف.

اورمزد

ابن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام[1] اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر پادشاه شد واول پادشاهی [از اکاسره][2] که بنفس خود بدیوان مظالم بنشست، اوست. سیرت نیکو داشت وداد مظلوم دادی. مدت نه سال جهان در تحت فرمان داشت. از آثار او، در ولایت خوزستان، روستاهای بسیار است.

شاپور

ابن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بوقت وفات پدر، او هنوز متولد نشده بود واورمزد هیچ فرزند نداشت. ارکان دولت [شبستان اورمزد][3]، احتیاط کردند. مادر شاپور حامله بود. پادشاهی بدو دادند. بعد از چهل روز، شاپور متولد شد. طفل را بر تخت خوابانیدند وتاج بالای سر او بیاویختند. چون او طفل بود، ملك پر آشوب شد. از عرب طایر غسانی لشکر کشید وطیسفون که تختگاه ساسان بود، غارت کرد ونوشه خواهر اورمزد بغارت برد و زن کرد وازو دختری آورد. اورا ملکه نام کرد. چون شاپور، بحد مردی رسید، بجنگ طائر رفت. دختر [نوشه][4] با او متفق شد واورا درقلعه راه داد تا طایر را بگرفت وبکشت وملکه را زن کرد. گویند شبی ملکه در بغل شاپور، نالیدن گرفت. احتیاط کردند. برگ مورد، برزیر پهلویش افتاده بود و ریش کرده. شاپور پرسید که ترا پرورش بچه چیز کرده‌اند که چنین نازك اندامی؟ گفت پدرم بیشتر [غذای من ازمغز استخوان تازه ونبات سوده دادی][5] شاپور ازو برنجید گفت با پدری که ترا بدین نازنینی پرورد چه وفا کردی تا با من که پدرت را کشته‌ام چه کنی واورا نیز سیاست کرد وبسیاری ازقوم عرب بکشت. چون از قتل ملول شد فرمود تا شانهٔ اعراب [بیرون می کردند][6] وایشان بسختی مـی‌مردند.

۱ـ بازدر ذکر انساب، در نسخ سه بهرام ذکر شده وما متن نسخه ب را متن قرار دادیم، ۲ـ ف، ب. ۳ـ در، ف. نیست. ك: شبستان اورمزد را. ق: شبستان

۴ـ ف: نوشته. ر: توشه ۵ـ ف: ازمغز استخوان تازه و نبات سوده غدای من کردی

۶ـ ف: می کردند بدر.

اعراب بدین سبب اورا ذوالاکتاف گفتند [وفارسیان هیبه کـیاخوانند و هیبه ، کتف باشد][1] . گویند ازاجداد رسول الله، مالك بن نضر، پیش او رفت واورا ازآزار عموم عرب پرسید. شاپور گفت ازمنجمان شنیده‌ام که ازعرب شخصی خیزد که هلاك ملوك عجم‌را سبب باشد. بدان کینه این قتل می کنم. مالك گفت شاید قـول منجمان دروغ باشد و اگر [البته بودنیست][2] اولیتر که این قتل کمتر باشد، تاآن صاحب دولت‌را کینه کمتر باشد. بدین‌سبب، شاپور دست ازآزار عرب بداشت. بنابراین، اعراب خودراآزاد کردهٔ مالك شمارند.

شاپور ذوالاکتاف، دربیست‌وشش سالگی، برسم، رسل، بروم رفت. قیصر اورا بشناخت. بگرفت‌ومحبوس کرد وبایران‌آمدوخرابی بسیار کرد و درین ممالك‌متمکن شد. شاپور اززندان قیصر، بمدد کنیزکی ایرانی، که نگهبان‌او بود وبروعاشق،خلاصی یافت وباآن کنیزك بگریخت وبایران آمد وتابزمین قزوین، هیچ جائی آرام نگرفت. درآن زمین بباغی که اکنون [به شاپوران‌مشهوراست][3] وشاپور ساخته ودرآن وقت باغی کوچك وصومعهٔ یزدان پرستی بود، نزول کرد وازحال‌ایران استکشافی می‌نمود. صومعه دار بااو گفت: وزیرشاپوردر رودبارست‌وامیرلشکرش در[شهریار][4] . باستحضار هردو اشارت‌کرد، بخدمتش پیوستند وباتفاق بقصد قیصر، بجانب بغداد، روان شدند و نابیوسان برسر قیصر رسیدند واورا اسیر کردند وملك شاپوررا صافی شد. چون ملك بر اوقرار گرفت، قیصررا الزام نمود تاهرچه درایران خرابی کرده بود، معمور گردانید و نگذاشت که ایرانیان‌جهت او[مزدوری][5] کنند تا[مزدور][6] ازرم بیاورد وآن‌رسم هنوزباقیست: رومی و گرجی به‌ایران‌آید بکارگل.

بعضی از مورخان گویند : در زمان شاپور ، مانی صورت گر، دعوی‌پیغمبری

---

۱ - در ، ب نیست . در کتاب حمزه :«و سموه شابور ، هوبه سنبا . هو به اسم للمکتف وسنبااى‌نقاب». سنبیدن بمعنی سوراخ کردن است وازآن ریشه است ، سنبه بمعنای‌سوراخ ۲- ف، ب:راستست‌والبته خواهدبود ـ ك: راستست‌والبته‌بودنیست.
۳-ب: منسوب به شاپوراست. ٤ ـ ب:ایران باز ـ ر: شهر ـ ف: سروباز(؟)
٥ـ م: کار کنند ٦- ب: مزدوران

کرد و برهان دعوی او آن بود که ادوار بزرگ و کوچك وخطهای دراز و کوتاه بکشیدی چنانکه چون به پرکار ومسطر احتیاط رفتی، تفاوت نبودی وصورت ربع مسکون وسه ربع غیرمسکون [بر گوئی][1] چند بیضه بنگاشته بود، چنانکه تمامت شهرها ودریاها و کوهها و رودها از آن معلوم می‌شد وپیراهنی نیز ساخته بود چنانکه چون بپوشیدی مرئی بودی وچون از تن [بر کندی][2] نامرئی. امادر مناظرهٔ باعلماء دروغ زن شد. شاپور اورا هلاك کرد وبعضی مورخان گویند: مانی درزمان اردشیر بود وحمزهٔ اصفهانی آورده که بعهد بهرام اول بود. مردی آذرباد نام، هم بعهد او بآذربایجان، دعوی پیغمبری کرد. اهل آن ولایت متابع اوشدند. گویند آذربایجان[3] بدوبازمی خوانند. شاپوراورا بگرفت. بعضی فلزات برسینهٔ او گداخت. ضرربدو نرسید. مردم درحق معتقدشدند. اومردم را بناشایست تحریض داد و اباحت کرد. آن فلزات [تبرك را][4]، درخانهٔ پادشاهان بودی. هارون الرشید، آن را براحتی ساخت.

از آثار شاپور، [شارستان][5] قزوین که اکنون محلتی است از آن و مسقط رأس ومقام ومولد ومنشأ مؤلف این کتاب است وشهر مداین وتجدید عمارت انبار و شادروان شوشتر وبزرج شاپور[6] که اکنون آن عکبرا خوانند وخوره شاپور که آن‌را سوس گویند وچند شهر درسجستان وهند بساخت. مدت [عمراو وپادشاهی][7] اوهفتاد و دو سال.

اردشیر

برادر شاپور ذوالاکتاف بود ازمادر. چون پسرشاپور کوچك بود، پادشاهی

١- ك، ر: کوهی - ب، ف: کرهٔ ٢- ب، ف: بیرون کردی - ر: چون بپوشیدی نامرئی بودی وچون بر کندی مرئی.

٣- ب: آذربیجان ٤- ف: تبرك - ك: متبرك. در اینجا «را» بمعنای «برای» و «بجهت» است. ٥- ب، ر، ك، ف: شهرستان. ٦- طبری (جلد اول ٤٩٢): انه امر فبنیت بارض سواد مدینة وسماها بزرج سابور و هی الانبار و بارض الاهواز مدینتان: احدا هما ایران خره سابور و تأویلها سابور و بلاده وتسمی بالسریانیه الکرخ والاخر السوس. حمزه اصفهانی: «بنی عدة مدن منها برزخ (بزرج؟) شاپور وهی عکبرا...» ٧- ك، ب: عمر وپادشاهی او- ف: عمرپادشاهی

به‌اردشیرداد ، [تاچون شاپوربن شاپوربزرگ شد بدوسپرد][۱] . مردی عاقل بود. [دل دردولت عاریتی نبست][۲] وبا مردم نیکوئی کرد. بدین سبب نیکوکار لقب یافت. چون برادرزاده‌اش، بحد مردی رسید، ملك بدوتسلیم کرد وخود کرانه گزید.[۳] مدت دولت او[ده سال][۴] .

شاپور

ابن شاپوربن اورمزدبن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزدبن شاپوربن ارد شیربن ساسان بعد ازعم پادشاه‌شد. شکاردوست بود. درنخجیر گاه بادی‌سخت برآمدوستون بارگاه‌بشکست برسراوآمد بدان در گذشت. پادشاهی اوپنج‌سال وچهارماه.

[شروین‌وخوروین][۵] معاصراو بودند. پادشاه روم‌را درحالت‌رحلت[پسر کودك بود].[۶] پیش شاپور فرستاد که کسی را بفرست تا ملك مضبوط دارد و چون پسرم بزرگ شود بدوسپارد. شاپورشروین را بفرستاد تابرملك روم‌حاکم شد. چون پسرقیصر بحد مردی رسید ، شروین ملك بدوسپرد. اوشروین را اجازت مراجعت نداد ودر روم نگه داشت. شروین تا عهد بهرام در روم بماند. نام شروین در اشعار پهلوی بسیاراست. کتابیست در عشق نامهٔ او[شروینیان][۷] خوانند.

بهرام

ابن شاپوربن اورمزد بن نرسی‌بن بهرام‌بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپوربن اردشیربن ساسان بعد از پدر پادشاه شد. چون بعهد پدر حاکم کرمان بود،او را کرمانشاه خواندند. ظالم وجبار صفت بود، قصهٔ مظلومان نخواندی وداد کس ندادی[۸]

۱- ق، ندارد ۲- م، ندارد ۳- دربن‌قسمت کتاب، باتاریخ طبری اختلاف فاحش دارد وبقول طبری اورا بعد از۴سال خلع کردند. طبری ج۱ص۴۹۶ و طبقات ناصری ج ۱ ص ۱۹۲ . ۴- م، ك، ر: دوازده سال.

۵- ك: شیروتن و خوروتن ۶- ك: پسری... ۷- ر، ب: اورا شروینیان - م: شروینیان ف : وشروینیان . در تاریخ حمزه زمان این شروین ، زمان یزدگرد بـ ریزدگرد اثیم ذکرشده بدین‌ترتیب: «فیزدجرد الذی اغفلوه واسقطوا اسمه کان اجل من ابنه یزدجردبن‌الاثیم وهوصاحب شروبن الدستنی لاالاثیم.» ۸- درطبری درست برخلاف این آمده:... وکان حسن السیاسة لرعیته ومحموداً فی امره. ج۱ص۴۹۶

بعد ازوفاتش، درخزانه ، قصهای بی‌شمار سر بمهر یافتند. مدت سیزده سال درپادشاهی بماند و در گذشت.

در مقبرهٔ خود از چوب آبنوس [گور][1] ساخت و بر آن نوشت :

ما دانستیم که بدین جایگاه سر بنهیم ومهر هیچ مهربان ما را سود نکند و کین هیچ بد گمان مارا پیش ازوعده اینجانفرستد. حظ خود از جهان برداشتیم وجهان بدیگران بگذاشتیم.

یزدگرد

ابن بهرام‌بن‌شاپور بن شاپوربن اورمزدبن نرسی‌بن بهرام بن بهرام‌بن بهرام بن اورمزدبن شاپوربن اردشیربن ساسان بعد ازپدر پادشاه شد و یك سال حکم کرد و فارسیان او را در عداد پادشاهان نیاورده‌اند. اما حمزهٔ اصفهانی وبعضی مورخان، بر درستی احوال او مبالغه کرده‌اند والعلم عندالله. [لایعلم الغیب الاهو].[3]

یزدگرد

ابن شاپور بن شاپوربن اورمزدبن نرسی‌بن بهرام بن بهرام بن بهرام‌بن اورمزدبن شاپوربن اردشیربن ساسان. بعد از برادر زاده‌پادشاه شد، عظیم ظالم وستمکار بود. فارسیان اورا [بزه کر][4] و عرب اثیم [خواندند][5] ومنجمان‌را فرمود تاطالعش احتیاط کردند. گفتند مرگ او بکنارچشمهٔ [سبز][6] بخراسان خواهد بودن. نذر کرد که مدةالعمر بخراسان‌نرود. بوقت مرگش رعاف برو مستولی شد وبهیچ چیز امساك نمی‌پذیرفت. طبیبان حکم کردند که بخراسان باید رفت و بآب چشمهٔ سبزغسل کردن تا صحت یابد. ناچار آنجا رفت وبدان آب‌غسل کرد و صحت یافت. بر منجمان عظیم

۱ــ ب، ف: گوری ۲ــ درنسخهٔ ق، بهرام . این شخص در کتاب حمزهٔ اصفهانی: یزدجردااللین (نرم خوی) ذکرشده ص١٦ــ١٧. اما درجائی که ذکر سلاطین و شعار ولباس آنان آمده، نام این شخص دیده نمی‌شودمگر بعد از بهرام گور که البته مغایر باقول اول‌است. ۳ــفقط در، م. ٤ــ م، ك: بزهکار ٥ــ سایر نسخ: لقب کردند ٦ــ ق: شیر ــ م: سو

منکر شد و گفت آنچه مایهٔ صحت من بود، بزشتترین وجهی بر من عرض کردند تامن از آن اجتناب می‌نمودم و هلاك خواستم شد و نمی‌دانست که قضا و قدر در کار خود [استواراند][۱] و او را بپای خود بلب گورآوردند. ناگاه اسبی بغایت خوب ازچشمه برآمد وبا هیچکس رام نمی‌شد. یزدگرد آن را بخود زین بر می‌نهاد. چون [پاردم][۲] درمی انداخت، جفته‌ای برسینه [یزدگرد][۳] زد و اورا بکشت وبا چشمه رفت. مدت پادشاهی او بیست و یك سال و نیم. در عهد او اکثرایران ازظلم وجورخراب شد.

بهرام

ابن یزدگردبن شاپوربن اورمزدبن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام‌بن اورمزدبن شاپور ابن اردشیربن ساسان. بعد از پدرش، ارکان دولت بسبب ظلم یزدگرد، اورا اختیار نکردند و پادشاهی به [کسری‌نام][٤] دادند. بهرام با اومنازعت کرد . بمحاربت می‌انجامید. بهرام رنج لشکرنخواست گفت دعوی من واو راست.تاج برتخت نهیم و دوشیر گرسنه را درپای‌تخت بندیم. هر که شیران را بکشد وتاج‌بردارد پادشاهی اورا باشد. کسری بترسید. مکر کرد و گفت من‌صاحب یدم وتو مدعی، بینت ترا باید کرد. بهرام شیران را بکشت وتاج‌برداشت.پادشاهی برومقرر شد. برجراحاتی که پدرش کرد، مرهم نهاد و بکردار نیکو مردم را هوا خواه خود گردانید . بغایت مردانه بود. تیرا وخطا نرفتی وشکار دوست داشتی و خر گور بسیار کشتی. بدین سبب اورا بهرام گور خوانند.

حکایت او با دلارام وآنکه آهوان را چگونه‌تیر زد، مشهور است. زمان او زمان عیش وطرب بود.[بعهد او][٥] اهل صنعت تا نیم روز [بعشرت و کشت مشغول بودندی ونیمهٔ دیگر بکار خود.][٦] کار مطربان و اسباب طرب رواجی عظیم گرفت . چنانکه کمتر مطربی روزی بصد درم قانع [نشدی] .[۷] بهرام گور [دوازده

۱ـ ب: ایستاده‌اند ـ ك، ر، ف : استادند ۲ـ ف : قشفان ۳ـ ك: سینه‌اش ـ م: سینهٔ او ٤ـ م : بکسری ـ ك: کسری نامی ٥ـ فقط در، ق، ب، ف ٦ـ ك: بکسب وصنعت مشغول بودندی و نیمهٔ دیگر بعشرت ـ ف ، م، ب : بکسب مشغول... ونیمهٔ دیگر بعشرت ۷ ـ نسخ دیگر: نمی‌شد .

هزار]۱ لوری‌را از هندوستان جهت [مطربی]۲ بیاورد و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی می کنند.

مردی راست روشن نام وزیر بهرام بود و بهرام زمان خود بر عشرت مصروف گردانیده بودی و کار ملک بدو باز گذاشته و او ازغایت حرص [اموال تمامت]۳ برده و ولایت خراب کرد و روزی لشکر نرساند. بهرام روزی برسبیل شکار بیرون رفت و [بردر چوپانی]۴ ، سگی را دید از درختی آویخته. موجب آن پرسید. گفت این سگ برین گله معتمد می بود. ناگاه در گله کمی و نقصانی بادید می آمد و موجب معلوم نمی شد. پنهان تفحص کردم. این سگ با ماده گرگی الفت گرفته و [با او]۵ درساخته بود که گرگ گوسفندرا [می برد]۶ وتلف می کرد. بهرام ازین سخن متنبه شد و رمزی ازین سخن با ارکان دولت بگفت. او را ازحال راست روشن آگاه کردند. بهرام اورا بگرفت واحوال تفحص نمود. گناه بی‌شمار برو گرد شد. اورا سیاست کرد.

درین حال خاقان، با سپاهی گران، عزم ایران کرد. در خزانه مال نبود که [ترتیب]۷ لشکر کند. بهرام [با چهار صد پهلوان گزیده]۸ ببهانهٔ زیارت [خانهٔ آتش]۹ عزیمت آذربیجان کرد. ارکان دولت تصور کردند که بگریخت. از خاقان هراسان شدند. بدو مکتوبات مطاوعت نوشتند. خاقان پادشاهی ایران خود را مسلم شمرد. بهرام گور از آتش خانهٔ ۱۰ آذربیجان با آن پهلوانان براه کوه [مرز]۱۱ و دریا کنار، نابیوسان، بخراسان رفت و بر خاقان شبیخون زده او را بکشت. لشکر ترک منهزم شدند و بهرام گور غنیمت فراوان یافت وعهد نامه‌های [اکابر]۱۲ ایران که به خاقان نوشته بودند، بدست او افتاد. اظهار نکرد و مظفر باز آمد.

۱- ب، ف: دوهزار ۲- ب: مطربی مردم - ك، ف، ر: مطربی مردمان
۳- م: اموال مردم کلی برد - ك، ب، ر، ف: اموال بکلی ۴- ب: بردرشهر چوپانی
۵- ق: باآن ۶- فقط در، ق ۷- م، ك، ر: تدبیر- ف: تربیت - ب: لشکر را تربیت ۸- ر، م: ناچار چهارصد پهلوان گزید ۹- نسخ: آتش‌خانه
۱۰- بیت‌النار ترجمهٔ دقیق این لفظ است. ۱۱- ب: مور- ر: موزر- ف: اسد کوه مور- م: کوه خوز وظاهراً موز (یا ماز) باید باشد یعنی مازندران. ۱۲- م: امیران

مرزمیان ایران وتوران‌او پدید کرد و بر سر حدمنارها ساخت، تا ازطرفین زیادت از آن تصرف نکنند. پس برسم رسل بهندوستان رفت وآنجا مردی بسیار کرد. پادشاهان هندوچین خواستند که او پیش ایشان ملازم شود، نپذیرفت. شنگل پادشاه هند، دختر خود رابزنی بدوداد. بهرام چون بایران آمد، خود رابرشگل ظاهر کرد.

چون مدت شصت وسه سال درپادشاهی ماند درگذشت. بفرمود تا بر گورش نوشتند: با آنکه ازین جهان همه‌کامی برداشتم، [عاقبت] [1] بناکام گذاشتم.

[آن قصر که بهرام درو جای گرفت روبه بچه کرد و جغد آرام گرفت

بهرام که گور می گرفتی همه عمر بنگر که‌چگونه گور بهرام گرفت] [2]

یزدگرد

ابن بهرام گوربن یزدگرد شاپور بن‌اورمزدبن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزدبن شاپوربن اردشیربن ساسان. بعد ازپدر پادشاه شد و[هجده] [3] سال حکم راند وبگذشت.

هرمزد

ابن‌یزدگرد بن بهرام گوربن یزدگردبن شاپوربن‌شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزدبن‌شاپور بن‌اردشیر بن‌ساسان. بعد ازپدر بحکم وصیت پادشاه شد. برادر مهتر او فیروز بپادشاه [هیتال] [4] التجا ساخت. با هرمزد جنگ کرد و او را اسیر گردانید. مدت پادشاهی هرمزد یك سال بود.

فیروز

ابن‌یزدگرد بن بهرام گوربن یزدگردبن شاپوربن شاپور بن اورمزدبن نرسی بن بهرام‌بن بهرام‌بن اورمزدبن شاپوربن اردشیربن ساسان. بعد ازظفر بر - برادر پادشاه شد. در زمان او قحطی عظیم خاست. هفت سال خراج برداشت تا ضعفاء

---

۱ ـ م، ك، ر، ف ۲ ـ فقط در، ف ۳ ـ ب: هفده

٤ـ ر: هیاطله. ظاهراً این قوم همان «هپتالیت یا هفتالیت‌ها» هستند که از نژاد زرد می باشند. درعربی وفارسی نام این قوم بتصحیف بصورت هیتال یا هیاطله آمده است.

رعیت مستأصل نشوند. سیرت پسندیده داشت. داد مظلومان نیکو دادی. مجرم را بزندان نفرستادی وهم درمجلس حکم جزا بامضاء رسانیدی.

از آثار اوفیروز رام ری است و روشن فیروزجرجان و رام فیروزهند [وشهر نواصفهان و دیواری پنجاه فرسنگ بجرجان] ۱ وکازرون فارس و [ساد ار] ۲ آذربایجان اورا با [خوشنوار] ۳ ترك مصاف افتاد و در جنگ او کشته شد. مدت پادشاهیش ده سال.

بلاش

ابن فیروز بن یزدگردبن بهرام بن یزدگردبن شاپوربن اورمزدبن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزدبن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعدازپدر پادشاه شد. برادرش قباد ازو بگریخت. بعهداو سوخرای ۴ شیرازی که جهان پهلوان بود، برفت وکین فیروز از خشنوار ترك باز خواست وخشنوار را بکشت. بلاش مدت پنجاه سال پادشاه بود.

قباد

ابن فیروزبن یزدگرد بن بهرام بن یزدگردبن شاپوربن اورمزدبن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزدبن شاپوربن اردشیر بن ساسان. بزبان پهلوی اورا [کواذ] ۵ خوانند. بعد از برادر پادشاه شد. در زمان او مزدك لعنه الله دعوی پیغمبری کرد و [زنان همه] ۶ را مشترك گردانید. قباد [را گمراه کرد] ۷ بدو بگروید و [از شومی آن طریقت] ۸ جهان برقباد بشورید و [عزلت یافت] ۹ باز بمدد پادشاه

۱- در، ب نیست. در کتاب حمزه: «و بنی حائطاً وراء النهر بین ایران شهر و ارض الترك». ۲- ك، ر: شادار - م: ساداد. طبری: «بناحیة آذربیجان مدینة وسماها شهرام فیروز» ۳- ف، ب، خوش نواز- ر، ك، م: خشنوار. طبری: اخشنوار (ج ۱ ص ۵۱۳). ۴- صحیح «سوخرا» می باشد (ر، ك: طبری ج ۱ ص ۵۱۵ و یعقوبی ج ۱ ص ۱۳۲ وشاهنامه) ولی در کلیهٔ نسخ گزیده سوفرا آمده ۵- ك: کورد- ب: لوکرد - ف: کوکرد ۶- م، ب، ر: مال وزن همه - ك: مال وزن - ف: طریقهٔ اباحت نهاد و مال وزن همه ۷و۸- فقط در، ف ۹- ف، ب: اورا خلع کردند و برادرش جاماسب را بجای او بنشاندند.

هیتال ملك بگرفت. نوشروان بن قباد، مزدك واتباع او را دفع کرد. جهان از شروشور ایشان پاك شد.

از آثار قباد ارجان است[1] و حلوان وشهر آباد جرجان وخابور و دیار بکر و چند موضع در طبرستان. درعهد او برادرش، ارجاسف، در ملك اوفتنه انداخت و بر آن مستولی شد. قباد او را قهر کرد. مورخان او را در عداد پادشاهان نیاورده‌اند. مدت پادشاهی قباد، شصت وچهار سال.

کسری انوشروان

ابن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر پادشاه شد. [او را کسری گفتند].[2] هر که بعد ازو بود، همه را کسری خواندند.

انوشروان [عادات و آئین نیکو نهاد].[3] ترتیب خراج ملك وضبط لشکر بگروه گروه و دفتر [عرض وعارض][4] او پیدا کرد. دیوار دربند خزران، که اسفندیار بنیاد کرده بود، اوتمام کرد و آنجا اسفهسالاران با سپاه نشاند، تا شر قوم دشت قبچاق از مردم ایران دفع می کردند و آن [ولایت][5] بنسان پاره، بدان اسفهسالاران داد و هر یك را تشریفی داد صورتی بر آن نگاشته. آن [ولایت] در دست فرزندان آن اسفهسالاران بماند وایشان رابدان تشریفات باز خوانند: چون شیران شاه که اکنون شروان شاه گویند و [فیلان شاه][6] وعلی هذا. [رومیه][7] از مدائن سبعه به عراق عرب او ساخت واکنون خرابست و گیلان ودیلمان او را مسخر شد. قیصر روم را درفرمان

۱- طبری (ج۱ص۵۲۱) : فبنیت فی حد ما بین فارس وارض الاهواز مدینة سماها رام قباذ وهی التی تسمی برمقباذ وتدعی ایضا ارجان. امادر کتاب حمزه: «...والاخری بفارس وسماها «به از امد کواد» وهی ارجان و کورعلیها کورة و معناه خیر من آمذ»

۲- در، ق نیست ۳- ب: عادت وآئین وشمایل نیکوداشت. ۴-ك: عرض - م: عرض عارض ۵- ق: رلایات ۶- ب: سلانشاه - ك، ر: بندرشاه. فخرج اسماوهم نحو بغرانشاه، شروان شاه، فیلانشاه، الانشاه (حمزه ص۰٤) ۷-م: رومیه ومدائن. فبنیت المدینة المعروفة بالرومیه علی صورة انطاکیه (طبری)

خودآورد و برو خراج نهاد وبا خاقان چین وصلت کرد و از دختر او هرمزد را بیاورد.

شهر [زیب خسرو][1] و [سندستان][2] بهٔهنداوساخت و کتاب کلیله و دمنه وشطرنج بعهد او از هند بایران آوردند. وزیر او بوزرجمهر، در عوض شطرنج، نرد ساخت.[3] چون ازملك اوچهل سال بگذشت، اصحاب الفیل، مهترشان ابرههٔصباح، قصد خانه کعبه کردند و بمرغان ابابیل وسنگ سجیل [4] هلاك شدند. وهم درین سال، جهان بمقدم شریف پیغمبر ما محمد مصطفی، صلی اله علیه مشرف گشت.

نوشیروان، بعدازین،هشت سال بزیست، [مدت ملکش، چهل وهشت سال].[5] گورش به [جبل الحمیر][6] است. بفرمود تا بر گورش نوشتند:

هر چه از پیش فرستادیم ما را ذخیره است، [پیش کسی که جزای نیکی نکاهد ودربدی نیفزاید][7]. لایکون العمران حیث یجورالسلطان. [8]

از سخنان اوست: عدل [باروئیست][9] که بآب غرقه نشود [وبآتش سوخته نگردد وبمنجنیق خراب نشود][10] عدل گنجیست چندانکه ازو بیشتر خرج کنی، بیشتر باشد و سعادت افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی، کمتر گردد، ودولت بربـاید. هر [کرا از مردم شرم باشد واز نفس خود نه][11] نفس او را پیش او قدری نیست. مروت آنست که در پنهانی کاری کنند که درآشکارا شدنش ازآن خجالت نباید برد. هر کـه استعداد نفس خود باطل کند، بزرگی نسب اورا فـایده ندهد. [هر که چمد، چرد و

۱ـب: دیت جسر ـ ف: ریب‌خسرو ـ ق: تربت خسرو ـ م: رست خسرو

۲ـ ب. هندستان ـم: هندوستان ـ ف، ندارد. ۳ـ این مطلب افسانه‌است ودر کتاب پلوتـارك درخصوص نرد باختن سلاطین هخامنشی ذکری بمیان آمده است (زندگانی اردشیر) ۴ـ درمعنای این کلمه گفته‌اند که از «سنگ و گل» ترکیب شده. ۵ـ م: مدت چهت وهشت سال پادشاه بود. ۶ـ ك، ب: ف: جبل الحمیری ـ ر: جبل الحمری

۷ـ در، ب نیست. جملهٔ اول ترجمه این عبارت حمزه‌است: ماقدمنامن خیرفعند مالایبخس الثواب و ماکسبنا من شرفعند من لایعجز العقاب. ۸ـ درنسخ ف، ر، ب نیست.

۹ـ ف: بنائیست ب: وادییست. ۱۰ـ ب، ندارد ـ م: بمنجنیق پست نتوان کرد ـ ق: خراب نباشد ۱۱ـ م- هر که‌ازمردمش شرم باشد واز نفس خودنی

هر که خسبد . خواب بیند].[۱] در جنگ دشمن، از کمی لشکر خود نباید اندیشید که هیمهٔ بسیار را آتش اندك تواند سوخت. هر که اتباع خود را نیکو[رعایت کند] ۲ امارت را شاید وهر که املاك خود را آبادان دارد، وزارت را پسندیده آید.

او را تاجی بود، این [پندیات] بر آنجا نوشته. روز بارمنادی گری ندا کردی که این پندیات کار بندید: کار بکاردان سپارید. خویشتن شناسان را از ما درود دهید . هزینه باندازهٔ خزینه کنید تا از نیاز برهید. طعام وشراب تنها مخورید. خیر خود از مردم دریغ مدارید. بخوار مایه چیز، کس را میازارید. بجوانی غره مشوید. با دبیر و شاعر کینه مگیرید. از بخیلان دور باشید. [جز مردمی پیشه مکنید.][۳] کارنا کرده کرده مشمارید. طاعت کرده نا کرده انگارید. کار امروز بفردا مفکنید. بر پدر ومادر مخندید. زندگانی را اگر چه دراز بود، یك روز شمارید. خداوندان ادب را خدمت کنید . با دانایان دوستی کنید [با نادانان دوری ورزید].[٤] بهترین دوست دانایان را دانید و بد-ترین مردم طعنه زنان را دانید. نیکوترین پیرایه خاموشی دانید. نا گفتنی مگوئید . ناجستنی مجوئید. [بهیچ گونه با بد همداستان مشوید. در کارها مشورت کنید][٥] سخن جهان دیدگان خوار مدارید. در زمین کسان، درخت منشانید. از مردم کینه‌ور بترسید. مست و دیوانه را پند مدهید. بجایگاه بدنام مروید. قدر عافیت بدانید. از خداوندان محنت عبرت گیرید. زن پیر بیگانه را در خانهٔ خود راه مدهید. از مکر زنان ایمن مباشید. بر مرگ دختران غم مخورید. دشمن اگر چه خرد بود خوار مدارید . [از دوست نادان دوری کنید . از دشمن دانا بترسید . بی‌ادب خدمت سلطان مکنید].[٥] بجای نا کسان رنج مبرید. همت خودرا قدر بشناسید. [با حقیران منشینید].[٦] هر که بخود نشاید، او را مردم مدانید[۷] [با مردم تنگ دیده[۸] صحبت مکنید . با مردم

---

۱ ـ ب ، ندارد ۲ ـ ف، ر، ب: سیاست وحمایت ورعایت ـ م: حمایت کند و سیاست ۳ ـ ب، ف : خردمندی پیشه کنید . ر،ك: جز مردی ٤ ـ فقط در حاشیهٔ نسخهٔ ، ر ٥ ـ در،ب نیست ٦ ـ ف : خواران ۷ ـ ف، ندارد ۸ ـ ق: نیکی ندیده

دو روی صحبت مدارید]۱ . رازخود پیش‌سخن چین مگوئید. [رازمردم چون رازخود نگاه دارید]۲ . زن و فرزند را در تنگی مدارید . نان خود بر سفرهٔ [دیگران] ۳ مخورید. [از زنان چشم وفا مدارید]۴ بهمسایگی پادشاه‌خانه مگیرید. خدمت ناحق شناسان مکنید . میان زن و شوهر کینه منهید. بهمه‌کار نیکو محضری کنید . سخن پادشاه مگوئید. درحق عالمان‌طعنه مزنید. بعیب جستن مردم مشغول‌مشوید.[باناداں]۵ گستاخ مباشید. با درم خریدگان مزاح مکنید. کاهلی پیشه مگیرید.۶ بتن درستی ایمن مباشید. عمر بنادانی صرف مکنید. بهیچ کس‌افسوس روا مدارید. هر که ازمادر ابله زاد، پندش مدهید. ازآموختن ننگ مدارید. [پیش بدی بازمروید . با همه کس میامیزید].۷ [فرزندرا پیشه آموزید. بهرکار استادی‌مکنید. ناپرسیده سخن‌مگوئید. پیش پادشاه چشم نگاهدارید]۸ . اگر چه دشوار بود، علم طب طلب کنید۹ .[بیمار پرستی برغبت کنید]۱۰. یکدیگر را هدیه دهید. براست و دروغ سوگند مخورید. تا درخت نونکارید،۱۱ درخت کهن‌مبرید. کارها را پیش وپس بنگرید. بیم‌ازز‌هر بتر‌دانید ایمنی از[همه‌چیز]۱۲خوشتردانید. آن جهان بدین جهان بدست آرید. بزیارت‌نیکان بسیار روید. برپادشاه دلیری مکنید. بهرجا که روید بزیر بنشینید. ناخوانده بمهمان کس مروید. بابدنام همراهی مکنید. ازنو کیسه وام مخواهید. راز خود با کودکان و زنان‌مگوئید.[دبیرنادان رادبیری‌مفرمائید. ناسخته‌سخن‌مگوئید]۱۳. باخداوندان‌دولت کینه‌مدارید. آزموده را میازمائید. خرسندی۱۴را کاربندید. شتاب زدگی‌مکنید. عاقبت

---

۱ - بجای قسمت بین دوقلاب ، در، ب : با مردم‌صحبت نادیده میامیزید .
۲ - سایر نسخ : راز مردم چون راز خود ، آشکارا مکنید ۳ - ب ، ف : کسان - ق : مردم ۴ - در،ب نیست ۵-ب، ف: با مردم جاهل ۶-در ب نیست . ۷- ق،ب: ندارد ۸ - ک، م، ندارد ۹- ب ، ندارد- ک،م، ر، ف: علم طلب کنید ۱۰ - ب: بیمار پرسی- ک: به بیمار پرستیدن رغبت کنید
۱۱ - ب : ننشانید ۱۲ - ق ، ندارد-م : ازشکرخوشتر- ک ، ر: ازشیر
۱۳- ب، ندارد. ۱۴ - ق : خورسندی

کارها را بنگرید. ازسفلگان و ناکسان حاجت مخواهید. پای باندازهٔ گلیم [فرا ـ کشید][1] . پیوستگی با خداوندان خواسته کنید. کارنیك بدست خود کنید. حاجت‌از مهتران خواهید. در شورستان تخم مکارید. با ناکس رنج مبرید. برخواستهٔ این جهان کبر منمائید. از مردم رنج بردارید. دوستی و دشمنی از بهر خدا کنید . بخواستهٔ مردم رغبت مکنید. بندگان را بیهوده مزنید . بوقت فراخی سپاسداری کنید. بوقت نیکی صبوری کنید. سخن نیك از همه کس بشنوید. سخن باندازهٔ خود گوئید. پیش پادشاه‌سخن بمراد او گوئید . بگاه دولت مردم را یاری کنید تا بروز نکبت وفابینید. هر چه بزبان گوئید، دردل همان دارید. حال‌خود بدوست ودشمن منمائید. دوستان را از عیبشان آگاه کنید. براهی که نرفته باشید، مروید و بر هیچکس لعنت مکنید. جنگ باکسان خود مکنید. با هیچکس سخن تلخ‌مگوئید. خسیس طبع ودون همت مباشید. غریبان را خوار مدارید . از پادشاه بر حذر باشید . اگر پادشاه ضعیف باشد اورا خوار مدارید .کار آرمیده مجنبانید . راز پادشاه‌آشکارا مکنید. فرزندان را نام نیکونهید. بمرگ دشمن خرم مباشید. بر گذشته تیمار مخورید . ازین جهان بهرهٔ خود بردارید . تن‌درستی بهترین نعمتها دانید . خویشتن را بجوانی نیك نام کنید. بهر جا وبهرحال نیکی کنید. چهارچیز همیشه نگاهدارید : دیر خفتن و زودخاستن و کم گفتن و کم خوردن. کم رنجی در تنهائیست. بی‌نوائی در کدخدائیست. [نوشروان را نقش مهر خاتم این بود: لایکون العمران حیث یجور السلطان][2]

کسری هرمزد

ابن انوشیروان‌بن قبادبن فیروز بن‌یزد گردبن بهرام بن یزد گردبن‌شاپوربن شاپوربن اورمزدبن نرسی‌بن بهرام بن بهرام‌بن بهرام بن اورمزدبن شاپوربن اردشیر بن ساسان. بعد از پدر پادشاه شد. ظالم وستمکاره‌بود. [ارکان دولت کسروی] را ببهانهای ناواجب برانداخت: بعضی را بکشت و بعضی را بمصادرات عنیف پایمال کرد. زمینها

---

۱ ـ ب، ف : دراز کنید ۲ـ ق ، ندارد

را بپیمود وخراج زیادت کرد. بدین سبب ارکان دولت و رعیت [متنفر][1] شدند.چون آوازه باطراف رسید، پادشاهان بیگانه هوس ایران کردند ساوه شاه از ترکستان،با لشکری بی‌قیاس، بطرف خراسان آمد. پادشاه دشت خزر وقیصر روم وقوم عرب، بر آهنگ ایران لشکر کشیدند. هرمزد متحیر گشت. مؤبد موبدان تدبیر کرد تا پادشاه دشت خزر وقیصر روم وقوم عرب‌را به‌تحف‌وهدایا خشنود گردانید تا باز گشتند و بهرام چوبین را با لشکری گران بجنگ ساوه شاه فرستاد. جنگ کردند. بهرام اورا در جنگ بکشت [و با پسرش پرموده][2] بی‌حرمتی کرد و از غنیمت بعضی که درخور پادشاه‌بود جهت خود تصرف کرد. هرمزد ازین حرکت برنجید و خلعتی‌زنانه پیش او فرستاد. بهرام بروعاصی‌شد وپسرش پرویز را برومتهم کرد و سکه بنام‌پرویز زد. پرویز ازپدر بترسید و بگریخت و بولایت ارمن رفت و بر دختر‌پادشاه‌آنجا شیرین عاشق شد.

چون هرمزد [ظلم را کم][3] نمی کرد، ارکان دولت، از بیم جان ومال،متفق شدند واو را خلع کردند و میل کشیدند وپسرش پرویز را بیاوردند و پادشاهی دادند. پس هرمزد را بکشتند. مدت ملك هرمزد دوازده سال. از سخنان اوست:کافر نعمت‌در معرض سخط خالق و ذم مخلوق باشد.

بهرام چوبین

بقول بعضی ازفرزندان گرگین میلاد وبقولی‌از تخم یزدگرد بزه‌گر، بدین ترتیب: بهرام‌بن بهرام‌بن اردشیر‌بن شاپور‌بن یزدگرد بزه‌گره بدعوی خدمت گزاری هرمزد وهوس پادشاهی، بکین خواستن هرمزد آمد. پیش رود نهروان، او را با پرویز ملاقات‌افتاد. مکالمات درشت رفت وبمحاربه انجامید. پرویزاز‌بهرام انهزام کرد وبهرام بر ملك مستولی شد. پرویز به روم رفت پیش قیصر و دختر[اورا بخواست مریم نام].[4] قیصر او را بالشکر مدد کرد. پرویز بایران‌آمد. [دراوجان][5] با بهرام چوبین جنگ

---

۱ - ق: متفرق ۲- ب: واسیرش فرمود - ك.ف: و با پسرش فرمود تا بی‌حرمتی کنند- ق: فرموده ۳ - ق: [ظلم با کم] ٤ - نسخ دیگر: او مریم را درنکاح آورد. ٥ - ق: دول‌اوجان- ر: دره‌اوجان-ك: دل(؟) ب، ندارد

کرد. بهرام شکسته بخراسان گریخت و از آنجا پیش [پرموده][1] خاقان رفت ودختر او را بخواست. پرویز بفرستاد ویکی را بفریفت تا او را همانجا بکشت. مدت استیلاء او برایران دوسال. [ازآثار بهرام چوبینه شهرسراوست. اورا چوبین ازآن گفتند که بغایت خشك ولاغر بود][2].

کسری پرویز

ابن هرمزد بن انوشروان بن قبادبن فیروزبن یزدگرد بن بهرام گوربن یزدگرد بن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپوربن اردشیر بن‌ساسان. ازوتا اردشیر [هجده][3] نسب است وهمه پادشاه بودند و چنان اتفاق پیش ازوهیچ پادشاه را نبود واگر چه بعد ازو پسرش ونبیره‌اش پادشاهی کردند، اما چون زمانی‌اندك بود، آن را اعتباری نباشد.

بعد از بهرام چوبین پادشاهی برو قرار گرفت. کسانی را که پدرش را کشته بودند، اگر چه خالان او بودند و او بسعی ایشان از ورطهٔ بهرام چوبین خلاص یافت بقصاص پدر بکشت. فارسیان درشرح بزرگی او مبالغه کنند. اما آنچه رواة معتمد، چون حمزهٔ اصفهانی وابوعلی مسکویه نقل کرده‌اند، یادمی کند:

یازده[4] هزار کنیزك مطربه وخدمتکار وشش هزار خادم و حارس[5] وبیست هزاروپانصدبار گیر: اسب عربی و رومی واسترزینی و نهصدوشصت زنده فیل، درحضرت اومی بود، بیرون آنچه در شهرهاداشتی وچون سوار شدی دویست کس با مجمرها در حوالی او رفتندی تا باد بوی خوش بدو رسانیدی و هزار [آدمی و چهارپای][6] آب بر ره گذرش پاشیدندی تا گرد فرونشستی واوبروی خوب ولطف شمایل وحسن خلق و زور و دلیری وقوت شهوانی، سرآمد زمان خود بود. وآنچه او را بود و دیگری را نبود:

---

۱ ـ ق: فرموده ـ ف، ندارد ۲ ـ فقط در، م ۳ ـ ب: هشده

٤ ـ ك، ر: پانزده ـ ب: بانزده و محتمل است که صورت قدیمی «یانزده» یعنی یازده باشد. ٥ـم: چاوش ـ ك: حارث ٦ ـ ب، ك: آدمی باچهارپای

آنکه پارهٔ [زرطلا][۱] چون موم نرم، هر صورت که خواستی، بی آتش از آن برساختی و دستی عاج، با پنج انگشت گشاده. چون او را فرزندی خواستی شدن، آن پنجه در آب نهادندی؛ چون فرزند متـولد شدی، آن انگشتان [باهم][۲] آمدی و منجم طالع گرفتی و احتیاج نبودی از [حرم پرسیدن][۳] و کاسه‌ای که چون آب از آن بخوردندی، بی آنکه آب درو ریزند، باز پرشدی، و فیل سفید که بعهد او در ایران بچه آورد و بایران فیل را توالد نمی‌باشد و بار بد مطرب که تا غایت مثل او درآن علم نبوده. او را جهت بزم پرویز، سیصدوشصت نواست. هرروزی یکی گفتی[٤] و استادان موسیقی‌را قول اوحجت است و [همه خوشه چین خرمن اواند][۵] و گنج بادآورد و آن‌چنان بود که میان قیصر و پرویز مخالفت شد[٦]. پرویز آهنگ ملك او کرد. بکنار دریافرود آمد. قیصراز بیم، خزائن آباءِ واجداد خود، تمامت، در کشتیها نهاد تا در جزایر دریا [وقلعها پنهان کند][۷]. باد، آن کشتیهای [دفاین وخزائن][۸] بمنزل پرویز رسانید و آنهمه خواسته روزی پرویز شد. چون از ملك پرویز نوزده سال بگذشت، پیغمبر ما محمد مصطفی صلی اله علیه و سلم، بشرف وحی مشرف گشت و چون از وحی نـوزده سال بگذشت، به‌پرویز نامه کرد و او را باسلام خواند. پرویز ازآنچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه، نام مبارك خود بالای نام پرویز نوشته بود برنجید ونامه بدرید و گفت.

کرا زهره که با این احترامم نویسد نام خود بالای نامم

چون خبر به پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم رسید که [که‌پرویزنامهٔ مبارك دریده واحترام نامهٔ همایون اونکرده‌بود][۹] در حق او فرمود مزق‌الله ملکه کمامزق کتابی. بسبب‌دعای رسول،ملك بروی بشورید وپسرش شیرویه‌بروی خروج کردو او رابکشت. گویند پرویز برامیرلشکرخود متهم[۱۰] شده بود واورا بی گناه کشته، پسر آن‌امیراورا

---

۱ - ب : پارهٔ طلا - ك : پارهٔ از طلا ۲ - نسخ دیگر : فراهم
۳- ب : ازمردم خبرپرسیدن - م : از حرم خبر پرسیدن - ك ر: از حرم خبر پرسیدی
٤- ق : می گفت ۵ - در ، ب نیست ٦ - م : مخالفت افتاد - ب : [illegible] لفت پیدا شد ۷- م: جزائردریاها بنهد ۸- فقط در،ق ۹- فقط در،ق ۱۰-ر: بدگمان.

بقصاص پدر خود بکشت : شیرویه ازو پرسید : در آن حالت پدرم چه گفت. گفت :هر که کشندهٔ پدر نکشد، گوهرش پاك نباشد . شیرویه دانست که درین سخن ترغیب قاتل بر قتل خود نکرده است بلکه تنبیه شیرویه برسیاست او کرده؛ او را سیاست کرد .

از آثار پرویز [قصر شیرین وصفهٔ شبدیز است] [۱] و ایوانی که در بیستون می‌ساخت وتمام نشد . پادشاهی او سی و هشت سال. از سخنان اوست: شکر کننده را نعمت دهید ونعمت دهند، را شکر گوئید [۲] .

کسری شیرویه

ابن پرویز، بعد از قتل پدر بپادشاهی نشست. پادشاهی برو قرار نمی گرفت واو بدین سبب برادران واقربای خود را بکشت. [بدی کار خون پدر] [۳] وخون برادران سرایت کرد واو را [برنج تن] [٤] گرفتار گردانید. باری [٥] بعد ازشش ماه بمرد. مدت عمرش بیست ودوسال

کسری اردشیر

بن شیرویه بن پرویز. بعد از پدر، پادشاهی بنام او مقرر شد. کودك بود. بعد از یك سال ونیم، پیش از بلوغ، بردست بنده‌ای کشته آمد [٦]

فرایین ۷

امیری بود از امرای پرویز. حاکم ملك روم بود. چون دولت ساسانیان، در انحطاط روی نهاد، اوطمع در ملك کرده بتغلب واستیلا پادشاه شد ومدت دو سال حکم

۱ـ ر : قصر شیرین و صفه پرویز ـ ب : قصهٔ شیرین و فرهاد ك : قصر شیرین و صفت شبدیز ۲ ـ در نسخهٔ ف ، پس از ذکر نسب ، فقط این جملات را دارد : «چند سال پادشاهی کرد ، در آخر شیرویه پسرش اورا کشت» وسایر مطالب را فاقدست. ۳ـك، ب،ف:خون پدرو برادران ـ ر: خون پدرو برادر ٤ـب،ف:طاعون ٥ـ فقط در،ق ٦ـ عبارت حمزه چنین است:«.... لما بلغ شهر یزاد (شهر براز) صاحب ثغر المغرب انهم ملکوا صبیا اقبل حتی دخل علیه داره فقتله» ۷ ـ این شخص که از امراء قشون وغاصب سلطنت وهمان قاتل اردشیر است، همان شهر براز است. رجوع کنید ایضا به طبقات ناصری منهاج سراج. در شاهنامه بین «گراز» و«فرایین» فرق گذاشته شده. در طبری نام وی «فرخان ماه اسفندار» نوشته شده .

کرد. ارکان دولت با او در نساختند در شکارگاه بر دست امیری کشته شد.

بوراندخت ۱

بنت پرویز. چون از تخمه پسرینه نمی‌یافتند، پادشاهی بدو دادند. او کینهٔ اردشیر بن شیرویه بازخواست. زنی عاقله بود. بورانی بدو منسوب است. پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم، در عهد او بدارالقرار [رحلت فرمود].۲ پادشاهی او شش ماه۳

آزرمی‌دخت

بنت پرویز بعد از خواهر پادشاه شد. بغایت جمیله و عاقله و زیرك بود. امیر لشکرش خواست که با او عشقبازی کند. او را بخلوت راه داد و بکشت [جهان نا آزرم بی‌آزرمی کرد و اورا از پادشاهی بر خورداری نداد و روز او برسر او آورد].۴ مدت ملکش چهار ماه.

فرخ زاد

ابن پرویز ازمطربهٔ شکر نام اصفهانی حاصل آمده بود. [نسبت او مصدق نمی‌داشتند].۵ ازین تخمه چون دیگری [نبود]۶، پادشاهی بدو دادند. قریب یك ماه [پادشاه بود]۷ و بر دست بنده‌ای کشته‌شد.

کسری یزدگرد

ابن شهریار بن پرویز بن هرمزد بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن

۱ـ ق، ف، ب: توران دخت. وی دختر مریم دختر امپراطور رم است.
۲ـ سایر نسخ: رفت ۳ـ ر: یك سال و شش ماه ۴ـ ف: روزگار او را یاری نکرد و از پادشاهی بر خورداری نداد و زود برسر آورد. ر، م: جهان با آزرمی نیز بی‌آزرمی کرده و او را از پادشاهی.... و روز او برسر آورد ـ ك: جهان بی‌آزرم باآزرمی دخت بی‌آزرمی کرد ـ ب، قسمت بین دوقلاب را فاقد است. ۵ـ ف: چون نسب بصدق نمی‌دانستند ب: نسب او بصدق نمی‌دانستند ك، ندارد. ۶ـ ك، ب، ف، ر: حاضر نبود ۷ـ ر، ف، ب، م: حکم کرد ـ ك: پادشاهی کرد. درطبری بین او تا آزرمی دخت، سه نفر دیگر ذکر شده ومدت سلطنتش «۶ ماه» آمده

بهرام بن یزد گرد بن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام ـ بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان.[۱] آخر ملوك عجم بود. چون شیرویه بن پرویز، اقربای خود را می کشت، دایه‌اش او را بفارس گریزانید و آنجا بپرورد و او بطبع عزلت خواستی. چون از آن تخمه جز او نبود، پادشاهی بدو دادندی. در زمان او کار اسلام قوی شده بود و دولت عجم ضعیف گشته. [امیر المؤمنین ابوبکر[۲] رضی الله عنه]، در عهد او رحلت کرد و خلافت با [امیر المؤمنین عمر رضی ـ الله عنه][۳] رسید. سعدوقاص را با لشکر بسیار بجنگ عجم فرستاد. یزد گرد، رستم فرخ زاد را برابر فرستاد. رستم فرخ زاد منجم بود؛ می‌دانست که دولت اکاسره بآخر رسیده است. [خواست صلح کند، میسر نشد][۴]. رستم فرخ زاد، در آن جنگ کشته شد. عرب قوت گرفت. یزد گرد از عراق عرب بخراسان رفت و پناه به [امیر لشکرش][۵] ماهوی سوری برد. لشکر عرب بخراسان رفتند. در مروالرود دو ماه با او حرب کردند. او از یشان منهزم پیش ماهوی سوری رفت. ماهوی او را لشکر داد. او هوس عراق کرد. باز خبر یافت که [بیژن][۶] پادشاه ترکستان، قصد ایران دارد. بجنگ او رفت. ماهوی با بیژن[۷] متفق شد. با یزد گرد جنگ کردند. یزد گرد بگریخت و در آسیائی پنهان شد. شخصی ماهوی را از حال او خبر داد. حکم بقتل راند. بفرمان ماهوی، یزد گرد را در آن آسیا بکشتند، بزمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه. بیژن پادشاه ترکستان [بکین او][۸] ماهوی سوری را با فرزندانش بکشت و سوخت.[۹] مدت پادشاهی یزد گرد

---

۱ ـ در نسخ م، ك، ر، نسب وی تا پرویز بیشتر نیامده ۲ ـ ف، ر: ابوبکر ـ ك: ابوبکر صدیق ـ م: ابوبکر صدیق رضی الله عنه. ب: امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی... ۳ ـ ر، ف، ب: عمر خطاب ـ ك: عمر ۴ ـ ك: می‌خواست که کار بصلاح رسد، میسر نمی‌شد ـ ب، ر: می خواست که بصلح رسد، میسر نشد. ـ م: می خواست که صلح کند ـ ف: می خواست که بصلح میسر شود، نشد.

۵ ـ ف: پناه بامیر لشکرش برد ماهوی سوری ـ م: امیر ماهوی ـ ك، جملهٔ «و پناه... برد» را ندارد. ۶ ـ ق: بیجن ـ ب ۷ ـ بیژن پادشاه ترك ـ ف: بیژن ترك ۸ ـ م، ك، ندارد ۹ ـ ازین ببعد در نسخهٔ ر، نیست

بیست سال ، امـا چهار سال بیش رواج [1] نداشت و شانزده سال [بـاطراف] [2] گریزان بود تا کشته شد و [دولت ساسانیان بآخر رسید][3] . واللّٰه‌اعلم بالصواب و الیه‌المرجع [4] والمآب

۱ـ ف :تاج ۲ـ ف: ازین‌سو بآن سوـ ب ، ك : ازین‌سوی بدان طرف

۳ ـ ق ندارد ـ م : دولت اکاسره سپری شد ٤ـ جمله عربی فقط در م

باب سیوم

در ذکر پیغمبر ماصلی‌الله علیه‌وآله و سلم وخلفا واولاد و اصحاب‌واحفاد او رضوان‌الله علیهم اجمعین و این مقدمه وشش فصل است.

مقدمه

در شرح نسب مطهرش وقبایل عرب که بدوپیوسته‌اند

چون حق سبحانه و تعالی را در مبدأ فطرت ، ارادت «کنت کنزاً مخفیاً فاحببت‌ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف» باعث آفرینش شد ، خلقی که بالا تر از آن ممکن نباشد واجب گشت. بهترین مخلوقات، خلاصهٔ کاینات و زبدهٔ موجودات یعنی نورخاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه بیافرید ولفظ درر بار نبوی حاکی این حکایت [1] است که «اول ما خلق‌الله نوری» و از غایت قابلیت محل دوستی ، مرتبهٔ انسیت داد و اگر نه بدوستی او بودی ، لاشك مكونات از كتم عدم بحيز وجود نیامدی[2] «[کمافی حدیث القدسی]»[3] لولاك لما خلقت الافلاك. معنی[4] آن نور در صورت بشریت که احسن صورست باظهار[رسانیدن][5] وبنی‌آدم را [بسبب‌عزت][6] آن تشریف تکریم «ولقد کرمنا»[7] پوشانیدن لازم گشت. لاجرم نور مصطفی از جبین مبین ابوالبشر آدم علیه السلام درخشان[8] گشت و او [بسبب تعظیم آن][9] مسجود ملائکه[10] شد وبنا بر آنکه ذات مطهراو :

۱ـ ب : حکمت ۲ـ ق : نیاوردی ۳ـ سایر نسخ : قوله تعالی

٤ ـ ق: یعنی ٥ـ ب، ف، ر: رسانید م : رسانیدی ٦ـ ق: بعز ـ ر: بسبب‌آن‌عزت

۷ـ قرآن. سورة‌الاسراء ۷۲ ۸ ـ ق: درخشان ـ ك، ر: در افشان ۹ـ ف: بدین‌سبب

۱۰ـ م ، ف : ملائك

شعر

مقصود جهان آفرینش لابل که روان آفرینش

ومظهر صنع و قدرت الهی و مخزن سرو حکمت نـا متناهی بود، او را در آخر جمع انبیا و رسل مبعوث می بایست شد تا مکمل جمیع کمالات و متمم کل رسالات باشد وآن نور برسبیل ودیعت از جبین آدم علیه السلام بوسیلت الطیبین و الطیبات و الطاهرین والطاهرات، نسل برنسل می آمد، تا بمقام مستقر رسید وازقوت بفعل انجامید وعالم صورت بمعنی آن مشرف ومزین کشت ومعنی آفرینش بصورت آن مکرم ومفتخر شد واکنون ذکر[2] جمعی که در آن واسطه بودند و قبائلی که از آن منشعب شد بایجاز[یاد کرده می شود][1]

ازآدم (ع) آن نور به شیث آمد وازو بـه پنجم پشت به ادریس (ع) وازو بسیوم پشت به نوح (ع) وازو به‌سام (ع) وازو بچهار پشت به فالغ که پدر عبریان‌است وازو به‌پنجم پشت به ابراهیم خلیل (ع) برسید . و ازو به‌اسماعیل (ع). ابراهیم را دو پسر دیگر بود: اسحق ومدیان. اعراب از تخم مدیانند واسحق را دو پسر بود: عیص و یعقوب. عیصاویان ازتخم عیص‌اند وبنی‌اسرائیل ازتخم یعقوب و ایشان دوازده‌شعبه‌اند بدوازده پسر یعقوب منسوب. از اسمعیل (ع)، نور مصطفوی علیه افضل السلام، بچند پشت به عدنان رسید و ازو بپسرش معد وازو بپسرش نزار وقبائل ایادی وقضاعی هم‌از تخم معدند. از نزار نور مصطفی (ع) به مضر رسید. ربیعه هم پسر نزاراست وبنی‌حنیفه وبنی شیبان وبنی خثعم ازتخم ربیعه‌اند. نور مصطفی از مضر به الیاس آمد. قیس‌عیلان نیز از تخم مضر است. بنی هوازن وبنی مازن وبنی سلیم و بنی‌غطفان وباهلی از قیس عیلانندوبنی سعدبکر که دایگان رسول ص بودند وبنی ثقیف و بنی عامر که مجنون ازیشان بود و بنی خفاجه وبنی ضمره وبنی هلال از هوازن‌اند. نورمصطفوی ازالیاس بپسرش مدرکه آمد. بنی ضبه و خزاعی و ثوری و ریـاحی هم از تخم‌الیـاس‌اند. نور

---

۱ - سایر نسخ : شرح ۲ - ب، م، ك : یاد می کنیم - ف : یاد کنیم - ر: یاد میکنم

[محمدی][1] از مدر که بپسرش خزیمه آمد و بنی هذیل هم از تخم اواند و بنی تمیم و بنی لحیان از بنی هذیل اند. نور مصطفی از خزیمه بپسرش کنانه آمد. بنی اسد هم از تخم خزیمه اند. نورمحمدی از کنانه [بپسرش نضر][2] رسید. بنی قعقاع و بنی لیث هم از تخم کنانه اند. نضر را لقب قریش است وقوم قریش از نسل اواند. نورمصطفوی (ع) از نضر بپسرش مالك آمد وازو بپسرش فهر، بنی فهر بدو منسوب اند. از فهر بپسرش غالب آمد وازو بپسرش لوی. [بنی دارم][3] از تخم غالب اند [و بنی عامر از لوی اند][4]. نور محمدی از لوی، بپسرش کعب آمد واز کعب بپسرش مره. بنی عدی که عمر خطاب [رضی الله عنه][5] از ایشان بود و بنی سهم و بنی جمح از تخم کعب اند. نور مصطفی از مره بپسرش کلاب آمد، بنی تمیم که ابوبکر صدیق[6] [رضی الله عنه][5] از ایشان بود و بنی مخزوم که خالد ولید و ابوجهل از ایشانند، از تخم مره اند. نور خاتم النبیین از کلاب بپسرش قصی آمد. بنی زهره که مادر رسول ص و سعد وقاص از ایشانند از تخم کلاب اند. قصی اهل قریش را به مکه [جمع کرد][7] و امیر قریش شد و دارالندوه جهت دیوانخانه بساخت. نورمصطفوی ازو بپسرش عبدمناف آمد. [خدیجه، زوجه،][8] رسول ص، هم از تخم قصی بود. عبدمناف را بیك [شکم][9] دو پسر آمد. هر دو را [پشت برهم دوسیده بود][10]. عبدمناف ایشان را بشمشیر از هم ببرید، لاجرم تا قیامت عداوت [بشمشیر][11] در نسل ایشان بماند. از آن پسران یکی هاشم است و بنور مصطفی مشرف. دیگر عبدالشمس، پدر امیه که عثمان بن عفان و معاویه از نسل ایشان بودند. عبدمناف را پسر دیگر، مطلب نام بود. بنی مطلب بدو منسوب اند. امام اعظم شافعی رضی الله عنه از آن قوم است. نورمحمدی از هاشم به عبدالمطلب آمد و عبدالمطلب

١ـ [محمدی اللهم صل علیه] ـ ف، ب: محمد ـ ك: نور مصطفی ٢ـ م: [بپسرش قعقاع رسید ... ازو بپسرش نضر] ٣ـ نسخ: ادرم. یعنی دارم بن مالك بن حنظله ٤ـ فقط در، ف، ب ٥ـ فقط در، ق ٦ـ ف: ابوبکر
٧ ـ ر، م ك: گرد کرد ٨ـ ف، ب: [بنی عبدالدار خدیجه زوجهٔ]
٩ـ نسخ: بطن ١٠ـ ف، ر: پشت بهم چسبیده بود ـ ك: پشت و بروایتی پیشانی بهم چسبیده ـ ب: چسفیده ١١ـ ق: شمشیر ـ ف: عدوان بشمشیر

را نام عامر بودو لقب [شیبة‌الحمد][۱] و بعم منسوبست. جهت آنکه هاشم از اعراب زنی خواسته بود و ازو پسر آورده. مطلب برفت، او را بر پشت شتر خود نشانده بمکه آورد، مکیان او را عبدالمطلب خواندند. از عبد المطلب، نور رسالت به عبدالله و از عبدالله بمستقر خود، خاتم النبیین وسید المرسلین وحبیب‌رب العالمین، محمدمصطفی‌ص رسید و از پرتو آن عالم صورت و معنی منورشد. رایات دین اسلام افراشته گشت و عادات کفر و اصنام برداشته شد. سر مقصود آفرینش از کمال ذات مبارکش که مجموعهٔ کل کمالاتست، باظهار رسید. [صلی‌الله و علیه و علی آله الطیبین الطاهرین الاخیار] ۲.

فصل اول

در ذکر احوال پیغمبر ما علیه السلام و شرح غزوات و کمیت ازواج و دبیران واقرباومخلفات او.

پیغمبر ما [محمد مصطفی] ص، خاتم النبیین و اولواالعزم ششمین است و باکثر روایات چارمین، یعنی معنی غائی در چهار است هر چند بحکم صورت بشریت در آخر انبیا و رسل مبعوث شد، اما بمعنی علو مرتبت و شرف مزیت بحکم حدیث «کنت نبیاً وآدم بین الماءِ والطین» و خبر صحیح «نحن آلاخرون السابقون» مقدم و پیشوای همه است. از ملوك زادگان مکه بود. ولادت مبارکش باصح روایات، شب دو شنبه ثانی عشر ربیع الاول من عام الفیل بود، بعد از پنجاه و هفت روز از وصول اصحاب الفیل به مکه. طالعش بقول ابومعشر بیست درجهٔ جدی و زحل و مشتری در [عقرب] ۲ خانهٔ امید و سعادت برسه درجه مقترن و مریخ: [بحمل بخانهٔ خود]۳ وآفتاب نیز بحمل بشرف و زهره در حوت بشرف و عطارد در حوت مؤبل و قمر در

۱ـ ب، ف: عبدالحمد ـ ق: نام هاشم عامر بود.. ۲ـ ف، ب،ك، ر: صلی الله علیه و سلم ـ م، ندارد ۳ ـ ق، ندارد ۴ ـ سایر نسخ: بخانهٔ خود بحمل

اول میزان و رأس بجوزا بشرف و ذنب بقوس بشرف بخانهٔ اعدا و بتاریخ فارسیان هفدهم دی ماه سال بر چهل از پادشاهی نوشروان عادل و بتاریخ اسکندری، غرهٔ نیسان سنهٔ اثنی و ثمانین وثمانمایه. بعضی گویند عشرین نیسان بود. در شب ولادت مبارکش، همه بتان بروی در افتادند و ایوان کسری بشکست و بحیرهٔ ساوه از آب خشک شد و [آتش آتشکدهٔ][1] فارس بمرد و از کعبه ندا آمد که کفر پژمرد و دین برافروخت و [مرا نیز زمان][2] طهارت رسید. چون مادرش درو[3] نگرید، نوری ازو درخشان بود که ستارگان را ناپیدا کرد و از پیش او تا بشام برفت، چنانکه کوشکهای شام در [نظرش][4] آمد و [از ایوان انوشروان چهارده کنگره بیفتاد][5] وانوشروان عادل در خواب دید که از طاق او[6] ده کنگره بزمین آمد و مؤبد مؤبدان دید که شتران لاغر عرب با شتران فربه عجم جنگ کردند و ایشان را با خراسان گریزانیدند. از سطیح کاهن تعبیر پرسیدند گفت زمان دولت اکاسره رسید و از اهل عرب زوال یابند و آن صاحب دولت که زوال ایشان ازو خواهد بود، متولد شد. اما از اکاسره ده کس دیگر پادشاهی کنند. وسطیح در حال در گذشت. نوشروان [از وفات او][7] خرم شد

نسب مبارک پیغمبر ص اگرچه در مقدمه ذکر رفت، اما [تسهیل خوانندگان][8] را مکرر می کند: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، اسمه عامر و لقبه شیبة الحمد، ابن هاشم، اسمه عمرو ولقبه عمرو العلی، ابن عبد مناف، اسمه مضر، ابن قصی، اسمه زید، ابن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر، اسمه عامر ولقبه قریش، ابن کنانه بن خزیمة بن مدرکه بی معد بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان.

پیغمبر علیه السلام تا عدنان فرمود درست است و گفت: لاتجاوز معد بن عدنان. کذب النسابون فیما بعد. از عدنان تا اسمعیل، نسابان اختلاف کرده اند و کما-

---

١ ـ ف، ب، م، ر: آتشکده ٢ ـ ف: زمان ٣ـ نسخ: بدو
٤ ـ نسخ: نظر او ٥ ـ فقط در، ب و ف (بدون کلمهٔ چهارده) ٦ ـ نسخ: طاقش ٧ـ ف، ندارد ـ م، ك، ر: ازین ـ ب: از آن ٨ـ م، ك: تسهیل را

بیش چهل تن را واسطه گفته و شاید که چنین باشد. جهت آنکه از عیسی (ع) تا اسحق (ع) چهل و سه [1] تن را واسطه گفته‌اند و عدنان قریب عهد عیسی (ع) بوده و بنده در کتب انساب زیادت از سیزده تن نیافته: عدنان بن ادّ بن اددبن مقوم بن [2] ناحور بن تیرح بن نابت بن حمل بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن یعرب بن یشجب بن قیدار بن اسمعیل (ع) بحقیقت خدای تعالی داناست بر آنکه چند کس از عدنان تا اسمعیل واسطه‌اند و از اسمعیل تا آدم بر بن موجب گفته‌اند.

اسماعیل بن ابرهیم خلیل‌الله بن تارح وهو آزر بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن اخنوخ وهوادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه‌السلام.

ومادر او آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن حارث بن زهره وهو اصل قبیلة بنی زهرة بن کلاب پیغمبر ص از کلاب در ابوت هفتم است و اوششم.

پیغمبر (ص) هنوز متولد نشده بود، پدرش عبدالله بمدینه در گذشت. بیست و پنج ساله بود و ببعضی روایات، بعد از ولادتش در گذشت و در کمیت زمان او اختلافست. اما پیغمبر (ص) را ندید.

ولادت مبارکش، بمکه بود، بخانه‌ای که منسوب بود به دار محمد بن یوسف و آن خانه را، خیزران [3] مادر هارون‌الرشید خلیفه، مسجد کرد. چون متولد شد، اول ثویبه [4]، بعد از آن حلیمه از بنی‌سعد بکر اورا دایگی کردند. چون پنج ساله شد، زمان انشراح بود و سورهٔ «الم نشرح» [5] شاهد [6] آنست. درین وقت حلیمه از کاهن احوال او پرسید و کاهن خبرداد که او خاتم الانبیاست. حلیمه او را با پیش مادرش آورد و بدو سپرد. مادرش هم در آن چند گاه اورا با خود بمدینه برد، بدیدن خالان خود و

۱– ق. چهل ودو– ر: چهل وشش ۲– تصحیح ازطبری. متن: مقسوم. اساساً درین اسامی اختلاف فاحش است. ۳- ق: خسوران ٤– ب:ك: مروحه ق: مسروجه- ب: مسرجه ر: مسروجه. درطبقات ابن سعد چنین آمده: اول من ارضع رسول ثویبه بلبن ابن یقال لها مسروج ایاما. ۵ – قران، سورة الانشراح۱ ٦ - م،ك، ر: شارح

یك سال آنجا بودند. بوقت مراجعت ، مادرش، در دیه ابوا رحلت کرد . پیغمبر را(ص) دایه‌اش ام ایمن ، اسمها برکة، بمکه آورد. چون سن مبارکش هشت سال و دوماه و ده روز شد، جدش عبدالمطلب، در ثانی عشرین جمادی الاول سنه تسع من عـام‌الفیل در گذشت. صدو یازده سال عمر داشت . اورا بعم مادر پدری او ابوطالب سپرد. چون خدای‌تعالی درازل پیغمبر را(ص) علم لدنی کرامت فرموده بود، در معنی حکمت ازلی روا نبود که اورا بصورت ، استاد ومعلم باشد. لاجرم ابوطالب را دل نمی‌داد که بـروی جورآموز کار رود. اورا نه بدبستان[1] فرستاد، نه پیشه‌ای آموخت. ابوطالب او را [در دوازده سالگی بتجارب][2] بشام می‌برد بسخن [نسطور][3] راهب و مبشرات رسـول، او را باز گردانید. چون پانزده ساله شد، خرج خود، از عمش، ابوطالب، برداشت واز کسب معاملات خود کردی. چون بیست ساله شد، با اعمام خود، بحرب الفجار[4] رفت وگروه قیس عیلان را اگر چه کثرت ایشان بیش بود، منهزم گردانید.

جون پیغمبر(ص) طریق راستی می‌سپرد، در عرب مثل گشت. اورا امین لقب کردند. چون‌سن‌مبارکش بیست وچهار سال شد، جهت‌خدیجه، باغلامش، بتجارت بشام‌رفت ودرراه بحیرای راهب، ازومبشرات دید. اهل کاروان را، از[کار][5] رسالت اوآگاهانید وابوبکر را رضی‌الله عنه گواه گرفت که بدوایمان دارم و چهار هـزار درم ابوبکرداد تا چون‌او دعوت کند، درراه حق صرف [گرداند].[6] چون از آن سفرمراجعت کرد، خدیجه زن اوشدوابوطالب خطبه خواند:

الحمد لله‌الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل وضیضئی معد وعنصر مضر وجعلناحصنة بیته وسواس حرمه وجعل‌لنا بیتاً محجوجاً وحرماً آمنا و جعلنـا الحکام علی الناس فی‌محلنا الذی نحن فیه. ثم ان ابن اخی هذا محمدبن عبدالله من

---

١ ـ ف ، ك ، ب : دبیرستان ٢ ـ ب : او را دوازده ساله کرد و اورا بتجارت... ٣ـ ب: بحیرا ٤ـ این جنگ که بین دوقبیله کنانه وقیس بوده، چون‌در ماه محرم از ماههای حرام اتفاق افتاده بنام فجار مرسوم شده ٥ـ فقط در، ق، ر ٦ ـ ر ، ك : [کن]

لایوزن به فتی من قریش الارجح به ولایقاس به احد الاعظم منه . فان کان فی المال قل فالمال بعد الرزق ظل زائل ولهو حائل ومحمد من قدعرفتم [مراتبه وله رغبة] [۱] فی‌ـ خدیجه بنت خویلد ولها مثل ذلك و قد بذل لها من الصداق ما عاجله و آجله فی ماله و هو والله بعد هذا له نبأعظیم وخطر جلیل شایع جسیم.

در ثانی عشرین جمادی الاول سنهٔ ست عام الفیل ، زفاف بود . درین وقت پیغمبر(ص) بیست وپنج ساله بود وخدیجه چهل ساله وپیغمبر(ص) بکر بدو رسید وبا وجود او هیچ زنی دیگر نخواست. چون پیغمبر(ص) سی وپنج ساله شد، قریش خانهٔ کعبه را عمارت کردند و او در آن کار حکم بود و حجرالاسود بدست مبارك بر رکن عراقی نشاند. بعد ازین بسبب قحطی که در مکه بود ، دخل ابوطالب بخرجش وفا نمی کرد، پیغمبر(ص) [علی را علیه السلام] [۲] عباس و جعفر را ازو بستد و پرورش کرد تاخرج او کمتر گردد. چون پیغمبر (ص) چهل ساله شد، حق سبحانه وتعالی او رابشرف وحی مشرف کرد . از ربیع الاول تا شش ماه خواب وحالات مبشرات می‌دید. حدیث «الرؤیا الصالحة جزومن ستهٔ واربعین جزواًمن النبوة» مبنی برین معنیست. یعنی بیست و سه سال که زمان رسالت او بود، چهل وشش، [شش] [۳] ماه باشد. پس شش ماه خواب، جزوی ازچهل وشش جزوبود وبه بیداری ، در رابع [۴] عشرین رمضان سنهٔ احدی واربعین عام الفیل وحی آمد و کلام مجید برین معنی ناطق است: «شهررمضان الذی انزل فیه ـ القران » [۵] و کتب آسمانی، همه دررمضان نازل شد: توریت [۶] در سادس رمضان و زبور در ثانی عشر و قران در [۴] رابع عشرین وبتاریخ اسکندری در ماه آب سنهٔ احدی وعشرین وتسعمایه بتاریخ فارسیان اردی بهشت ماه، سال بر نوزده از پادشاهی خسروپرویز. چاشتگاه جبرئیل بدووحی آورد، به پنج آیت ازسورهٔ «اقرء باسم ربك الذی خلق» [۷] . بخانه در آمد

---

۱ ـ در کتاب محمد تالیف استاد محمد رضا : قرابته و قد خطب

۲ـ ب ، ر : علی کرم الله وجهه و ـ ر ، ك : علی ع ... ق ، ندارد . ۳ـ تصحیح قیاسی ـ درنسخ این کلمه نیست. دررك : دویست وهفتاد وشش ماه ۴ـ ف: سابع

۵ ـ قران، سورة البقره ۱۸۴ ۶ـ ر: تورته، ف: توریه ۷ـ قران، سورة العلق ۱

وبا خدیجه باز گفت. خدیجه را عمزاده‌ای بود، نامش ورقة بن نوفل [اسد بن عبدالعزی] [۱] در مکه ازو عالمتری نبود و دین عیسی ع داشت. خدیجه از واحوال جبرئیل پرسید. گفت [رسول خدا پیش پیغمبران جبرئیل باشد] [۲] ودر کتب اوائل مسطوراست که درین عهد پیغمبری باشد که رسالت بروختم گردد واکابر پیشین از کار او بشارتها داده‌اند از جمله ملك حارث الرائش، اول ملوك حمیر گفته.

ویملك بعد هم رجل عظیم — نبی لا یرخص فی الحرام
یسمی احمد یالیت انـی — اعمر بعد مخرجه بعام

اکنون اگر اورا امر [۳] دعوت فرموده‌اند، ایمان آوردن بدو واجب باشد. خدیجه گفت از دعوت سخن نگفت. و بخانه پیغمبر را علیه السلام، سرما در وجود مبارك اثر کرده بود وجامه بسردر کشیده جبرئیل آمد وآیت «یاایها المزمل [۴]» بیاورد وامر دعوت فرمود. خدیجه درحال بدو ایمان آورد. پیغمبر وخدیجه وجبرئیل علیهم‌السلام بهم نماز گزاردند [۵]. وقت پیشین بود. بعداززمانی مرتضی علی رضی‌الله‌عنه مسلمان شد واو در آن وقت یازده ساله بود. باز نماز کردند؛ وقت عصر بود. جبرئیل ع غیبت کرد. پس ازین، زید بن حارثه مولی رسول الله مسلمان شد. باز نماز کردند؛ وقت شام بود. [پیغمبر را صلی الله علیه وسلم، دل باسلام زنی و کودکی وغلامی خرسند نبود] [۶] بشبگیر [۷] امیرالمومنین ابوبکر [رضی‌الله‌عنه] [۸] مسلمان شد. پیغمبر (ص) باسلام هیچکس چنان خرم نشد که باسلام صدیق رضی‌الله‌عنه. اول کسی که از مردان مسلمان شد، ابوبکراست وازنان خدیجه واز کودکان مرتضی علی واز بندگان زید بن حارثه. بسخن ابوبکر رضی‌الله عنه بعضی از اکابر ایمان آوردند، چون: عثمان بن عفان وطلحه و زبیر

۱- فقطدر، ف   ۲- م، ك، ب: او رسول خداست، پیشرو پیغمبران باشد. ر:.. او رسول خداست، پیش رو پیغامی می آید. ف: رسول خداست پیش پیغمبران.
۳- م: الزام   ۴- قران، سورة المزمل ۱   ۵- ق، ب، ف: کردند
۶- م: [پیغمبر ص دل باسلام... خشنود نمی کرد] - ر، ف، ك: ... نمی شد   ۷- ق: شبهنگام
۸- ف، ر، ندارد - ك: صدیق

عوام و سعد وقاص و عبدالرحمن عون رضی الله عنهم اجمعین. پس ازیشان ابوعبیدهٔ جراح مسلمان شد واین هفت مرد ، درمسلمانی، سابق اند .

چون از مبعث، بیست روز گذشت ، رجوم شیاطین بادید شد و قریش فهم کردند که رسول (ص) دعوت می کند. مردم، در خفیه، مسلمان میشدند . تا سه سال، دعوت دین، آشکارا نبود ومسلمانان بمسجد نمی یارستند[1] رفتن. پیغمبر(ص)دعا کرد و گفت: «اللهم ایدالدین[2] بعمراو بابی جهل». دعا درحق عمرمستجاب شد. پنجاه آدمی مسلمان شده بودند: یازده زن وسی ونه مرد. چهلم عمرخطاب رضی الله عنه بود. چون اوباسلام در آمد، مسلمانی آشکارا کردند و پیغمبر(ص) با یاران بسعی او بمسجد رفت و [نمازجمعه][3] گزاردند ومکیان صریح بدیدند که پیغمبر(ص) دین آشکارا کرد . اما بسبب آنکه ابوطالب امیر[4] مکه بود، آسیبی ظاهر بدو نمی توانستند رسانید. مسلمان را زحمات بسیار میدادند[5] [واهانت می کردند][6] . ابی العاص بن ربیع را که زینب بنت رسول الله و عتبة بن ابی لهب را که رقیه بنت رسول الله(ص) درحبالهٔ ایشان بودند، الزام نمودند تا زنان را طلاق دهند وپذیرفتاری[7] کردند که دختر هر بزرگ [از مکه که ایشان خواهند، بخواهند بعوض ایشان][8]. ابی العاص نپذیرفت . اما عتبه، رقیه[9] را پیش از دخول طلاق داد. پیغمبر (ص) درحق او دعا کرد و گفت: « اللهم سلط علیه کلباً من کلابك»؛ اورا شیری در سفر بدرید. پیغمبر(ص) رقیه را بعثمان عفان رضی الله عنه داد.

چون از وحی پنج سال بگذشت، در ماه رجب امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه با رقیه و حمزه و جمعی از صحابه، بفرمان رسول (ص) به حبشه هجرت کردند و بعضی زنان را با خود ببردند وبعدازمدتی، بعضی ازیشان باز آمدند. پس از آن قریش، از پیغمبر(ص) وبنی هاشم ومسلمانان ببریدند وتاهشت ماه باایشان نه سخن گفتند ونه پیوند

۱ـ ق : توانستند ۲ـ ف : المؤمنین ۳ـ ر: نماز با جماعت
۴ـ ر: حاکم ۵ـ ف: دادند ۶ـ فقط در ، ق ۷ ـ ف: بدوفتگاری (پذرفتگاری)
۸ـ نسخ: که از مکه بخواهند بدیشان دهند ۹ـ ف: ام کلثوم بنت رسول الله

ومعامله کردند تا ابوالبختری زهیر بن هشام که پسرعموی رسول بود ، آن مخالفت‌نامه باطل کرد. پس ازین معجزهٔ شق القمر بود.

چون از وحی سال دهم در رسید، درذی‌القعده، ابوطالب در گذشت وخدیجه [علیها السلام][1] بعد ازو[بسه روز نماند][2]. پیغمبر(ص) آن سال را عام الحزن خواندی.

بعد از ابوطالب، عباس امیر مکه شد. اما چون سلیم القلب بود، شر کفار قریش از پیغمبر(ص) دفع نتوانست کرد. قریش با اوجفاها کردند. پیغمبر(ص) با بنی هاشم از دست ایشان، بحصاری که آن را شعب خوانند، متحصن شد و عبدالله عباس، آنجا متولد گشت. پیغمبر(ص) بعد ازسه ماه به‌طایف رفت و زیدبن حارثه با او بود. دوماه و ده روز آنجا اقامت فرمود. دین او کس نپذیرفت و با او جفاها کردند و بالزام از آنجا براندند. چون عزیمت مکه کرد، در راه گروه جن بدو رسیدند و مسلمان شدند. پیغمبر(ص) بزنهار مطعم بن عدی بمکه درآمد.

چون از وحی ، یازده سال و چند ماه بگذشت، معراج اتفاق افتاد ، درشب سابع عشرین رجب سنة اثنین و خمسین عام الفیل، و پنج نماز فرض شد. چون جور کفار سخت گشت، حاجیان اهل مدینه را بخفیه دعوت کرد. از بنی خزرج، شش کس دین او پذیرفتند. بمدینه رفتند و سال دیگر، از اهل‌مدینه ، دوازده کس، از اوس و خزرج بیامدند ودرعقبه با او بیعت کردند وپیغمبر(ص) مصعب بن عمیررا با ایشان بفرستاد تا اهل مدینه بر دست او مسلمان شدند. ازین معنی کفار خبر یافتند ؛ باتفاق ابلیس که بصورت شیخ نجدی پیش ایشان آمد، تدبیر کشتن رسول(ص) کردند. رسول بفرمان خدای تعالی، درآخرسال‌سیزده از وحی که سنهٔ ثلاث وخمسین عام الفیل بود ، بمدینه هجرت فرمود. ابوبکر رضی‌الله عنه وغلامش عامر بن فهیر وعبدالله اریقط در خدمتش

۱ــ ب،ر، ندارد. ق: علیها السلام ــ ف: علیه السلام ۲ـ م: [بسه ماه یا بسه‌روز باختلاف روایات نماند] . ظاهراً ابوطالب بعد از خدیجه . بسه روز، در هشتاد سالگی مرده (رك : تاریخ یعقوبی جلددوم ص ۲۶)

بودند. بمدینه درخانهٔ کلثوم بن الهدم نزول فرمود. تا آدینه آنجا بود. روز آدینه، در بنی سالم، نماز جمعه گزارد و بر ناقه نشست، سرش رها کرد. ناقه بدینجا که اکنون [روضهٔ مطهر][۱] است فرو آمد. بحدود آن درخانهٔ ابوایوب خالدبن زید انصاری، نزول کرد و آن زمین پاره بخرید و برو مسجد و خانه ساخت. مدنیان او را نصرت کردند. بدین سبب به «انصار» لقب یافتند. [جهودان مدینه گفتند ما جادوئی کرده‌ایم تا مسلمانان را نسل نباشد و خبر بمکه فرستاده بودند و کافران بدین شادمان گشته و رسول فرموده بود که نسل مسلمانان تا قیامت باقی خواهد بود. در آن سال، در مدینه، از مسلمانان، عبدالله بن زبیر از مهاجر و نعمان بن بشیر از انصار و مختار بن ابی عبید ثقفی از اعراب بیرونی متولد شد و جهودان کاذب گشتند و این هر سه امارت یافتند.][۲]

پیغمبر (ص) درمدینه، بفرمان حق تعالی، قبله [باطرف بیت المقدس فرمود][۳] واسلام آشکارا کرد و مسلمانی قوت گرفت. پیغمبر (ص) با بعضی جهودان صلح کرد. در آن چند ماه امر آمد و نماز پیشین و عصر و عشا بچهار رکعت وشام بسه رکعت معین گشت.

در مدت ده سال که پیغمبر (ص) در مدینه بود، با کفار، بیست وهشت بار[۴] غزا کرد و بروایتی سی و یك بار:

در سال اول

ماه رمضان، حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه را برسر کاروان مکه فرستاد که ازشام می آمدند ومهتر ایشان ابوجهل بود. حمزه برفت وایشان را نادیده بامدینه آمد.

دیگر حمزه وابوعبیده جراح و سعد وقاص، در شوال، بجنگ عکرمة بن ابی جهل فرستاد. عکرمه از ایشان منهزم شد و ایشان مظفر با مدینه آمدند.

دیگر درثامن عشر ذی الحجه، عید غدیر فرمود ومهاجر وانصار را بایکدیگر

۱- ك، م: بقعه مبارك است ــ ب، ف: روضهٔ است ۲- در نسخهٔ ق نیست ۳- ف، ب: [ازطرف بیت المقدس بکعبه محول فرمود] ۴- ر: بیست و هفت

برادری داد. در ثامن عشرین ذی الحجة ، عایشه بنت ابی بکر رضی الله عنهما را با خود گرفت. عایشه نه‌ساله بود. تا دوسال بااو دخول نکرد.

در سال دوم

امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه فاطمه بنت رسول (ص) را خواستگاری کرد. رسول (ص) فرمود که قضا نازل نشده است. بعد از آن ، عمر خطاب وجمعی اکابر قریش خواستاری کردند. همین جواب داد. جمعی مرتضی علی را گفتند تو خواستاریش کن گفت چگونه خواستاری کنم وپیغمبر (ص) اورا باشراف قریش نداد. گفتند تو بخواه شاید بتو دهد. امیر المؤمنین علی خواستاری کرد. پیغمبر (ص) فرمود حق تعالی مرا امر فرموده است بدین تزویج و انس مالك را فرمود ابو بکر صدیق وعمر خطاب و عثمان عفان و عبدالرحمن عوف و سعدوقاص و طلحه و زبیر و بعضی را از اصحابه [بخواند].[1] چون حاضر شدند، پیغمبر (ص) برین موجب خطبه فرمود.

الحمد لله المحمود بنعمته، المعبود بقدرته ، المطاع بسلطانه. المرهوب من عذابه وسطواته ، النافذ امره فی ارضه وسمائه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد.

ثم ان الله تبارك اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة نسباً لاحقاوامراً مفترضا اوشح به الارحام والزمه الانام. فقال عزوجل هوالذی خلق من الماءِ بشراً فجعله نسباً و صهراً وكان ربك قديراً. فامر الله يجری الی قضائه وقضائه يجری الی قدره ولكل قدر اجل ولكل اجل كتاب يمحوالله مايشاء ويثبت عنده ام الكتاب .ثم ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمة بنت خديجه من علی بن ابی طالب [علیه السلام][2] فاشهدوا انی قد زوجته اياها علی اربعماية مثقال فضة ان رضی علی بذالك والله اعلم بالصواب.

پس طبقی خرما و پست خواست وپیش ایشان نهاد و فرمود تا تاراج کنند

۱- نسخ : بخوان ۲- در نسخهٔ ق. بجای خط متن که پاك کرده شده نوشته اند: رضی الله عنه. ولی روشن است که در اصل «علیه السلام» بود.. در سایر نسخ این قسمت نیست.

در آن حالت مرتضی علی در آمد. پیغمبر(ص) در روی او تبسم فرموده گفت: خدای تعالی [مرا فرمود فاطمه را باتو نکاح کردن[۱] بچهارصد مثقال نقره].[۲] تو بدین راضی هستی؟. علی گفت بلی یارسول الله. پیغمبر(ص) فرمود: جمع الله شملکما و اقر عینکما و اسعد جدکما و بارك علیکما و اخرج منهما کثیراً طیباً. و در ماه صفر فاطمه [علیها السلام][۳] را بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه سپرد. فاطمه سیزده ساله بود و نه سال با او بماند. علی ازو سه پسر آورد: حسن و حسین و محسن و دو دختر: زینب و ام کلثوم. فاطمه علیها السلام در ماه رمضان سنه احدی عشر، شش ماه بعد از وفات رسول الله (ص) در گذشت. مرتضی علی و اسماء بنت عمیس اورا غسل کردند و درشب بخاك سپردند به بقیع. مرتضی علی بوصیت او، امامه دختر زینب بنت رسول الله را که پیشتر زن مغیرة بن نوفل بود بخواست.

دیگر در ربیع الاول، بخود، عزیمت کاروان مکه فرموده بدیشان نرسید. بابوا رفت و زیارت گور مادر کرد و جهت او آمرزش خواست. خطاب آمد که چون او دین دار نبود، ازمغفرت با نصیب نباشد. اما زایندگان ترا ببرکت فرزندی تو از عذاب ایمن گردانم. در آن حدود مردم دیه [ودان][٤] با پیغمبر صلح کردند. پیغمبر(ص) با مدینه مراجعت فرمود.

دیگر درماه ربیع الاخر بجنگ کاروان[٥] مکه که از شام می آمدند و امیه خلف مهترشان بود، روان شده تا بموضعی که نامش بواط[٦] است، شنید که کاروان مکه بگذشت. با مدینه مراجعت فرمود.

---

۱ ـ فلما زوجها علیا قالوا فی ذلك فقال رسول الله ما انا زوجته ولکن الله زوجه (یعقوبی ج۲ ص ۳۱) ۲ ـ ف م: امر فرمود مرفاطمه را بتو... ب: فاطمه را بتو بچهار صد مثقال بدهم ۳ ـ بجای متن که خط زده اند، نوشته اند رضی الله عنها ـ ك: علیها السلام. در سایر نسخ نیست. ٤ ـ ب، ندارد. ودان بالفتح کانه فعلان من الود وهو المحبة ثلاثه مواضع: احدها بین مکه و المدینه قریة جامعه ... بینها و بین الابواء نحو من ثمانیة امیال (یاقوت) ٥ ـ در، ق همه جا «کاربان» نوشته شده ٦ ـ ر: ابراط ـ ق، ب، ف: انواط ـ ك: ابواط. بواط جبل من جبال جهینه بناحیة رضوی (یاقوت) ج۲ ص ۲۹۷)

دیگر در ماه جمادی الاول برعزم کاروان بیرون رفت، تا بموضعی که آن را ذات العشیره خوانند. چندانکه در بیابان گشتند، از کاروان خبری نبود. با قوم بنی جهم صلح کردند وامیرالمؤمنین علی [علیه‌السلام][1] را آنجا ابوتراب کنیت فرمود و جهت آنکه، علی خفته بود و گرد بر رویش نشسته پیغمبرص بردای خود، گرد ازو پاک کرد وابوتراب خواند.

دیگر درماه جمادی الاخرخبر آمد که عمروجابرمکی و گروه بنی جهین، چهار پایان‌مدینه از گله براندند، پیغمبر(ص)در عقب کفار روان شد. تا چاهسار بدر برفت و [این بدر که چاه بدو][2] منسوب است، پسر[نضر][3] قریش بود. از کاروان اثری نبود. با مدینه مراجعت کرد. این غزو را بدراول گویند.

دیگر درماه رجب، عبدالله‌بن جحش را با جمعی یاران بفرستاد تا از مکه خبری آرند.ایشان برفتند ودر موضعی که بطن النخله گویند، برکاروان مکه زدند که از طایف می‌آمدند و عمرو حضرمی را بکشتند و غنیمت بمدینه آوردند. پیغمبر تصرف نمی‌فرمود، جهت آنکه در ماه حرام جنگ نبود. بعد از آن آیت اجازت آمد تصرف فرمود.

دیگر در روز برات قبلهٔ اسلامیان با کعبه معین‌شد وهم درین‌روزصوم‌رمضان فرض شد.

دیگر در روز ماه رمضان وحی آمد که‌ابوسفیان باکاروان مکه‌ازشام‌می‌آید. راه برایشان بگیر که خدای‌تعالی‌ترانصرت‌خواهد داد. پیغمبر(ص) ویاران روان‌شدند ابوسفیان ازعزیمت او واقف شد. راه بگردانید وبمکه فرستاد ومددخواست. اکابر مکه بمدد او روان‌شدند.ابوسفیان‌کاروان را براه [دریا کنار][4] بمکه رسانید ومکیان براه بدربه پیغمبر(ص) رسیدند. با پیغمبر(ص)سیصد وسیزده مرد بودند: هشتاد وسه از مهاجر ودویست وسی از انصار؛ وبا کافران نهصد وپنجاه مرد بودند. جنگ اتفاق‌افتاد.

۱- در،ك،ب،ر،ف نیست ۲- ق،ب: این بدر که بچاه بدر ۳- ب، ندارد.
۴- ب، م: براه دریا- ف: براه مکه- ك: دریا بکنار

از مسلمانان چهارده کس شهید شدند : شش از مهاجر و هشت از انصار ؛ و با کافران نهصد وپنجاه مرد بودند. جنگ اتفاق افتاد. ازمسلمانان چهارده کس شهید شدند:شش ازمهاجروهشت ازانصار وصنادید قریش و اکابرمکه: ابوجهل وعتبه وشیبه ودیگران تا هفتاد و دوتن، درآن جنگ، کشته شدندوهم چندین اسیر گشتند، بخلاف شاگردان. اسیران چندی خود را باز خریدند و عباس رضی‌الله عنه و چندی ایمان آوردند عقبة[1] بن ابی‌معیط ونضر بن‌الحارث ازجملهٔ اسیران بودند ودرمکه با رسول(ص) جفاها کرده، بدان سبب ایشان را بکشت. درین حال سودة بنت زمعه بر مرگ کفار، زاری می کرد.[2] پیغمبر(ص) اورا طلاق داد و باز بشفاعت عایشه تجدید نکاح کرد.

دیگر درغیبت پیغمبر(ص)رقیه بنت رسول‌الله که درحبالهٔ عثمان رضی‌الله‌عنهٔ بود، در گذشت. پیغمبر(ص)ام‌کلثوم را [باجاءِ][3] او داد. بدین‌سبب عثمان را ذی‌النورین خوانند.

دیگر بوسفیان اکابرمکه را نکوهش وملامت میکرد، جهت جنگ بدر وایشان رابستی[4] درآن نسبت‌میکرد. اورا گفتندمحمد [بجاء است ومردی بجاء][5]. اگرتو مردی‌داری، برو و کین‌قریش‌ازمحمد بخواه. اوسوگندخورد که از کس مدنخواهد و با اتباع خود بجنگ [پیغمبر رود. برخاست وترتیب کرد و][6] برفت. امابمدینه نیارست [رفتن][7]. صبحگاه کسان فرستاد و دومسلمان را که درمدینه، بکار گل مشغول بودند بکشت و[خانه‌ای چند][8] خراب کرد وباز گشت. پیغمبر(ص) بایاران درعقب برفت. اورا نیافتند. بوسفیان و اتباعش جهت سبکباری انبانهاءِ پست[9] در راه انداخته بودند. آن را بر گرفتند. این غزو را سویق خوانند.

۱ـ ب: عتبه ۲ـ م : زاری کرد. ۳ـ سایر نسخ : بجای ٤ـ ك، م، ر بتقصیر ٥ـ ف: بجایست وتو بجای ـ ك : بجایست ومرد بجای ـ م : بجایست ومردی تو بجای ـ ر: بجایست ومردی بجای ٦ـ فقط در ، ق ۷ـ ر، ك، ف: شدن- م : شد ۸ـ ك، ر،م ، ب : خانه ۸ـف، ق، ر: پشت. پست (بکسر اول وسکون ثانی) آرد گندم یاجو برشته شده را گویند (رك ، برهان قاطع). سویق بروزن امیر ، همان پست است (منتهی الارب)

دیگر درعید اضحی، این سال، پیغمبر(ص) قربان کرد [واین اولین قربان بود دراسلام][1] وهم درین وقت، در ذی قار، عرب را با عجم جنگ بودو با وجود کثرت عجم، ظفرعرب را بود، ببرکت نام محمد (ص) که درجنگ یاد می کردند.

درسال سوم

درصفر بجنگ بنی سلیم وبنی غطفان رفت، بموضعی که آن را کدرخوانند. کفار بگریختند. پیغمبر(ص) اموال ایشان غنیمت کرد وبا مدینه آمد.

دیگر بجنگ بنی قینقاع رفت. حصارشان خراب کرد وخواسته غنیمت فرمود ومظفر با مدینه آمد. درین وقت شرب خمرحرام شد.

دیگر محمدبن مسلمه[2] الاوسی را باجمعی یاران فرستاد تا کعب بن اشرف جهود را ازقوم بنی نضیر بکشتند وهفت کس را بفرستاد ازبنی خزرج تا ابورافع سلام بن ابی الحقیق[3] خیبری را بکشتند.

دیگر زیدبن حارثه را بجنگ کاروان مکه، مقدمشان ابوسفیان، فرستاده بموضعی قرده[4] نام بهم رسیدند. ابوسفیان منهزم شد. زید خواستهٔ ایشان غنیمت کرد وبمدینه برد. پیغمبر (ص) بریاران بخش کرد وخمس خود تصرف فرمود.

دیگر درمنتصف شوال بوسفیان با سه هزارمرد جنگی بجنگ آمد. پیغمبر (ص) با هزارمرد برابررفت. برکوه احد فریقین را ملاقات بود. جنگ کردند. شکست براهل اسلام افتاد. شصت وپنج صحابه: چهار ازمهاجر و شصت ویك ازانصارشهید شدند و دندان مبارك مصطفی(ص)[شکسته شد][5] و ابرویش[6] مجروح گشت وپیغمبررا (ص) [بر کشتگی بینداختند][7]. امیر المومنین علی (ع) و سعدوقاص رضی الله عنهما، آنجا

١- ق، ندارد ٢- تصحیح از طبری. متن: محمدبن ابی مسیلمه ٣- تصحیح ازطبری. متن نسخ: الحقیق ٤- نسخ: فروده - قرده ماء اسفل میاه الثلبوت بنجدفی الرمه لبنی نعامه (یاقوت ج ٧ ص. ٥) ماء من میاه نجد(طبری ج٢ ص ١٨١) ٥- م: رابشکستند ٦- م: رویش - ك: ابرویش ٧- ب: خود را بر کشتگی بینداخت- ف: خود را بر کشتگان بینداخت.

مردیها نمودند. پیغمبر(ص) تیر گردمی کرد و به سعد وقاص میداد ومی گفت: «ارم فداك ابی وامی» ومی گفت «هذا خالی فلیأت کل رجل بخاله».

درین جنگ شمشیر مرتضی علی شکسته شد. پیغمبر(ص) ذوالفقار بدو داد و آن شمشیری بود که در حرب بدر، منبه بن حجاج به پیغمبر داده بود. امیرالمؤمنین علی(ع) بزخم ذوالفقار، کفار را منهزم گردانید. پیغمبر(ص) درحق او فرمود: «لافتی‌الاعلی لاسیف الاذوالفقار». درین جنگ حمزة بن عبد المطلب شهید شد، بردست وحشی و اورا هفتاد زخم بزد و بیست و دو کافر کشته شدند. لشکر اسلام را از مردی مرتضی علی و سعد وقاص علیها السلام قوتی بادید آمد. عود کردند و کفار را از [رزمگاه] ۱ براندند. کفار وعده کردند که سال دیگر ببدر حرب کنند. مسلمانان شکسته بسته با مدینه آمدند.

درسال چهارم

جمعی از کفار بنی لحیان، بمدینه، پیش، پیغمبر(ص) آمدند و گفتند قوم ما مسلمان می‌شوند. معلم می باید تا ایشان را مسلمانی آموزد. پیغمبر شش کس را از صحابه بفرستاد. ایشان غدر کردند وهر شش را بکشتند بجائی که آن را رجیع خوانند.

دیگر ازقوم بنی عامر بیامدند وهمچنین التماس معلم کردند. پیغمبر(ص) مسموع نمی‌داشت. سوگند خوردند وپیمان کردند. پیغمبر(ص) چهل کس را ازصحابه با ایشان بفرستاد. عمرو بن امیه ضمری ۲ با ایشان بود. درموضعی که آن را بئرمعونه ۳ خوانند، مهترقوم بنی عامر مخالفت قوم خود کرد و بمدد بنی سلیم، مسلمانان را بکشت. تنها عمرو امیه بجست.

دیگر عمرو امیه ضمری را با مردی ازانصار بفرستاد تا ابوسفیان را بکشند. براودست نیافتند. بکین چهل صحابه که در بنی عامر کشته بودند، دوجهود، از بنی عامر که ازپیش پیغمبر باز گشته بودند، بکشتند.

---

۱ ــ ق : چاه رزم ۲ـ تصحیح از طبری متن نسخ : ضمیری ۳ ـ ... بین ارض بنی عامر وحره بنی سلیم (معجم البلدان یاقوت ج۲ ص۷ چاپ قاهره)

دیگر بنی‌عامر پیش پیغمبر فرستادند ودر کار آن دو مقتول سخن گفتند که چون ایشان ازحضرت رسالت امان یافته بودند، قاتل را بما فرستد تا قصاص کنیم یا خون بها فرستد. پیغمبر با اصحاب بدیه قوم بنی نضیر رفت و ازیشان جهت خون بهای [آن دومرد][١] مدد خواست. ایشان پذیرفتاری کردند و در نهان اندیشه کردند که از بام سنگی برسرپیغمبر زنند وبکشند. جبرئیل اورا ازمکرجهودان خبر کرد. پیغمبر (ص) اصحاب را بگذاشت و راه مدینه برداشت. اصحاب در عقب بیامدند. پیغمبر احوال باایشان بگفت.

دیگر بجنگ بنی‌غطفان وبنی ثعلب رفت. کافران، بعد از محاربه، از جنگ بگریختند وآنچه داشتند، بگذاشتند. پیغمبر خواسته غنیمت فرمود وبا مدینه‌مراجعت کرد [این غزوه را غزو ذات‌الرقاع خوانند و درین غزو صلواةالخوف کردند][٢].

دیگر درماه شوال بشرطی که در احد رفته بود، ببدر رفت. کفارنیامدند. با مدینه مراجعت کرد. آن غزو را بدرالموعد گویند.

سال پنجم

بماه ربیع‌الاول آگاهی آمد که جمعی اعراب بچاهی که‌آن‌را دومةالجندل‌خوانند مجتمع‌اند. پیغمبر (ص) آهنگ جنگ ایشان کرد، کفارجنگ ناکرده بگریختند. عیینة[٣] بن‌حصین وقوم فزاره بحضرت رسالت آمدند وصلح کردند. پیغمبر(ص) اجازت داد که چهار پایان ایشان در حدود مدینه علف خوار کنند و بامدینه مراجعت‌فرمود.

دیگر درماه‌شوال ازقبایل عرب ده‌هزارمرد بجنگ پیغمبر(ص) متفق‌شدند.[٤] قصد مدینه کردند. پیغمبر(ص) بتدبیرسلمان فارسی، رضی‌الله عنه، بفرمود تا [مدینه را خندق کردند][٥]، تا کفاربرآنجا مظفر نشوند و سه هزارمرد جنگی ترتیب کرد.

١ــ نسخهٔ ف. سایر نسخ: عمروبن امیه ٢ـ ب، ف،ك، ندارد

٣ــ متن: عتبة بن حصن ٤ـ حاشیهٔ ب: ایشان ابوعورای سلمی و عکرمة بن ابی‌جهل وسفیان‌بن‌حرب ٥ـ م: تا خندق‌مدینه راحفر کردند ـ ف ب،ك: ... خندق کنند ـ ر: مدینه را خندق کنندند

لیکن نعیم بن مسعود ثقفی،[۱] باشارت رسول (ع) حیلت کرد تا اعراب وجهودان بنی قریظه درحق همدیگر، بدظن[۲] شدند وحق تعالی باد و گردی عظیم بفرستاد وخوف در دل کفار نهاد تا روی بهزیمت آوردند ومسلمانان ازشر ایشان [ایمن شدند][۳] و درین جنگ مرتضی علی علیه السلام با عمرو بن عبدود[٤] که سر آمد پهلوانان عرب بود، جنگ کرد واورا بکشت و این حرب از معظمات حروب اوست[۵].

دیگر درماه ذی القعده پیغمبر (ص) بجنگ جهودان بنی قریظه رفت و ایشان را محصور کرد. جهودان بشرط آنکه چنانکه سعد معاذ مصلحت بیند، پیغمبر (ص) باایشان بتقدیم رساند، بیرون آمدند. سعد معاذ مصلحت چنان دید که مردانشان را بکشند و زن و بچه وخواسته، غنیمت آرند. پیغمبر (ص) ازصواب دید سعد تجاوز نفرمود و [همان با ایشان بتقدیم رسانید][٦]

درسال ششم

بکین شش صحابه، بجنگ بنی لحیان رفت. کافران جنگ ناکرده بگریختند پیغمبر (ص) با مدینه مراجعت فرمود. درماه شعبان بغزو بنی المصطلق رفت ومظفر شد. خواسته و بردهٔ بسیار غنیمت کرد. درین غزو، عایشه [رضی الله عنها][۷] را با صفوان متهم کردند وحمنه خواهر زینب[۸] بنت جحش حرم رسول وحسان ثابت ومسطح بن اثاثه غلام ابی بکر [صدیق، رضی الله عنه][۹]، تصدیق قول منافقان کردند. پیغمبر (ص) متردد شد. درکار او با مرتضی علی [علیه السلام][۱۰] مشورت کرد. علی گفت زنان [نیکوروی][۱۱] بسیارند. اگر در وشکی داری، اورا رها کن، دیگری را بخواه. بدین سخن عایشه را با علی

---

۱ - ب، ك، ق، ف: عروة بن مسعود ثقفی - در نسخهٔ ر مثل تاریخ طبری: نعیم بن مسعود اشجعی آمده. ۲ - م: بدگمان ۳ - م: برستند
٤ - ب، ق، ف: عمرو عنتر ۵ - م، ف، ر، ق: است ٦ - فقط در، م
۷ - فقط در، ق، ب ۸ - ، ق: ف زینب .. ۹ - در، ف، ر نیست
۱۰ - ب: علی کرم الله وجهه - ف، ر: ندارد - ق: بجای «علیه السلام» اصل، پس ازتراشیدن «رضی الله عنه» نوشته اند. ازین پس همان نسخه ق را متن قرار می دهیم وبرای احتراز از تکرار، بدین نکته دیگر نمی پردازیم ۱۱ - م، ك، ر: نیکو

کراهتی‌شد. پیغمبر(ص) باعمر درکار اومشورت کرد . عمر گفت سخن‌دشمنان درحق‌او مسموع نباید داشت که حق تعالی روا نداشت که بر زایندگان تو [تاحوا][1] خطایی رود . چگونه روا دارد که بر محبوبهٔ تو خطای زنا رود ودیگر آنکه هر چه دست توبدان می‌رسد، آتش بروکار نمی کند. زنی که اندام اوباندام تورسیده باشد،آتش برو چگونه‌کار کند؟وبدکاره را از سوختن درآتش‌چاره‌نیست. بدین تهمت بروی گماهی مگیر که مردم را از تهمت گزیرنیست. هرچند عمر [رضی‌اللّٰه‌عنه][2] ، جواب عقلی و نقلی گفت، پیغمبر(ص)همچنان متردد حال‌می بود و درآن چند روز، وحی‌منزل نمی‌شد تا عاقبت هفده آیت بپاکی و طهارت او منزل گشت و پیغمبر را علیه السلام دل فارغ شد .

دیگر پیغمبر شتران را بچراگاه فرستاد . عیینة بن حصن و قوم فزاره از بهرچراگاه در پیمان تخلف کردند وشتران پیغمبر را بردند . سلمهٔ ساربان در عقب برفت وبجنگ، شتران را باز گرفت. چون خبر بردن‌شتران به‌پیغمبر(ص)رسید بجنگ کفار روان شد. کفار گریخته بودند ومسلمه شتران باز گرفته. پیغمبر(ص)[ازفرد؟][3] مراجعت فرمود[4] .آیت‌آمد وحج‌فرض‌شد [وآن راغزاءِ غابه گویند. ازمدینه تا غابه یك بریده راه است، یعنی دوازده میل][5]

دیگر عمروعاص وخالد ولید، درین سال مسلمان شدند.

دیگر در ذی‌القعده عزیمت حج فرمود . مکیان او را در مکه راه ندادند . پیغمبر(ص) در حدیبیه با مکیان صلح فرمود بقرارآنکه مکیان سال دیگر شهر باز گذارند تا اوبیاید وحج کند وآن را بیعة‌الرضوان خوانند.

دیگر در ذی‌قعده، هشت‌رسول به‌پادشاهان اطراف فرستاد و دعوت دین‌اسلام

۱ــ م،ك،ر، ندارد.   ۲ــ فقط در، ق   ۳ـ این قسمت فقط در، ق است و قرائت صحیح آن میسر نشد . شاید ذوقرد (طبری ج۲ ص۲۵۷)   ٤ــ م : چون خبر بردن... بیرون رفت . چون‌شنید که باز گرفتند مراجعت‌فرمود .   ۵ــ فقط در، ب .

کرد.[۱] حاطب بن ابی بلتعه را به مقوقس ملک قبط فرستاد. مسلمان نشد، اما نامه‌را جواب نوشت وتحفه فرستاد. استر دلدل ودو کنیزک با آن تحفها بود: یك کنیزك ماریه نام راپیغمبر(ص) تصرف نمود وابراهیم ازو توله نمود. کنیزك دیگر شیرین نام را به‌حسان بن ثابت بخشید واستر دلدل‌را بمرتضی علی (ع) داد. شجاع بن وهب[۲] را به حارث غسانی پادشاه شام فرستاد. مسلمان نشد ونامه را نیز جواب ننوشت. سلیط بن عمرو را به هوذة [بن علی] حنفی پادشاه یمامه فرستاد. مسلمان نشد [وجواب نامه ننوشت] [۳]. عمرو عاص را به جیفر بن جلندی ملك عمان فرستاد. مسلمان شد وجواب نامه نیز نیکو بنوشت. علاء حضرمی را به‌منذر بن ساوی ملك بحرین فرستاد. مسلمان شد و پاسخ نامه بازفرستاد. عمرو امیه‌ضمری را به‌اصحم[۴] ملك حبشه فرستاد واصحم معروف است به نجاشی. مسلمان شد وپاسخ نامه نیکو نوشت وتحفها فرستاد. دحیة بن خلیفه را به هرقل قیصر روم فرستاد. اسلام [در خفیة][۵] قبول کرد واز رومیان، نهان داشت ونامه‌را نیکوجواب نبشست. عبدالله بن حذافة السهمی را به‌پرویز پادشاه ایران فرستاد وبرین صورت نامه نوشت:

بسم‌الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمزد. فانی احمدالله الذی لااله‌الاهوالحق الذی ارسلنی بشیراً ونذیراً الی قوم غلبه السفه وسلب عقولهم ومن یهدی‌الله فلا مضل‌له ومن یضلله فلاهادله وان‌الله بصیر بالعباد. اما بعد فاسلم تسلم اوایذن بحرب من‌الله ورسوله ولم تعجزهما [۶].

پرویزمسلمان نشدونامه بدریدودرحق رسول ناسزا گفت.چون خبر برسول‌الله

۱- در نسخهٔ م ترتیب «اول» «،دوم».. منظور شده ، اما نسخ دیگر این ترتیب‌را فاقد است ۲- ق ،ك، ب، ف: سحام - م : سحاب- ضبط نسخه ربا ضبط یعقوبی همانندا‌ست(جلد دوم ص۶۲) وطبری (ج ۲ ص۲۸۸) ۳- بجای این‌قسمت، در نسخ ب، ف چنین آمد. درجواب نامه نوشت که آنچه‌مرا بدان می‌خوانی زیباست امامن‌خطیب وشاعر قوم خودم وعرب ازمن ترسانند. اگر بعضی ازملك خود، بمن دهد، متابعت وی کنیم. ۴-م: اصحمه ۵- م : را خفیة ۶- درمتن نامه اختلاف بسیاراست. رجوع‌شود بکتب سیره وتواریخ ازجمله یعقوبی ج ۲ ص۶۱ وطبری ج ۲ ص ۲۹۵

رسید، در حق او [فرمود: «مزق الله ملکه کما مزق کتابی»][1] . بدین سبب ملك او بر افتاد و دیگر تخمهٔ او از پادشاهی تمتع نیافتند.

دیگر هم درسال ششم صلوة استسقا فرمود.

درسال هفتم

بماه محرم فتح خیبر فرمود و آن هفت قلعه بود درهم . امیرالمؤمنین علی، کرم الله وجهه، بیك روز سه قلعه: ناعم، قموص و شق مسخر گردانید و با قلاع[2] وطیح، سلالم، ظفر، نطاة بنیمه مال صلح کرد تا قلعه بردارند و بیرون روند و مردیها که مرتضی علی در استخلاص این قلاع فرمود، در عبارت نگنجد.

دیگر بعد از فتح خیبر، عزیمت استخلاص فدك فرمود و بی جنگ بصلح مسخر گشت و آن را خاص خود گردانید. برظاهر آن پیغمبر را علیه السلام، زینب بنت حارث یهودی ، در بزغالهٔ بریان ، زهر داد . بزغاله با او بسخن آمد که از من مخور مسمومم . پیغمبر از زینب پرسید کـه چرا چنین کردی ؟ گفت اندیشیدم که اگر پیغمبری ، بنور نبوت دریابی و ترا زیان نکند و اگر پادشاهی، مردم از دست تو برهند. پیغمبر اورا عفو کرد. بشر بن براءِ از آن خورده بود ، بدان در گذشت .

دیگر از فدك، عزم وادی القری کرد و آن را محصور گردانید. بعد از هفته‌ای مسخر کرد.

دیگر در ماه شعبان، ام کلثوم بنت رسول الله که در حبالهٔ عثمان [رضی الله عنه][3] بود، در گذشت. عثمان از فوت او عظیم متألم و متأسف شد. پیغمبر (ص) او را نوازش فرمود و گفت اگر دختری دیگر داشتمی بتو دادمی .

دیگر درین سال جهت پیغمبر (ص) منبری ساختند بسه درجه و در زمان [معاویه][4]

---

۱ ــ ق: دعاء بدفرمود چنانکه پیشتر ذکر رفت ۲ــ دراسامی قلاع، در نسخ اختلاف بود مثلا در نسخهٔ ب ، ف بصورت کتیبه و در چهار نسخه بصورت «ظفر» آمد ، در کتاب یعقوبی شش قلعه ذکر شده بااین ترتیب : السلالم، القموص، النطاة والقصاره، الشق ، المربطه . در طبری : ناعم ، قموص ، شق ، نطاة ، کتیبه ، وطیح ، سلالم .
۳ ــ فقط در ، ق ۴ ــ در نسخهٔ ق همه‌جا «معویه» آمده. ف: معاویه علیه ما اوجب

شش درجهٔ دیگر بر آن افزودند . چون پیغمبر(ص) بر آن منبر رفت،درختی که پیغمبر (ص) بر آن تکیه کرده خطبه فرمودی، بر فرقت رسول(ص) بنالید. پیغمبر(ص) از منبر فرود آمد و درخت را در کنار گرفت و خشنود کرد و باز بر منبر رفت.

دیگر در ماه ذی‌القعده برفت و حج و عمره قضا[1] کرد . مکیان سه روز شهر بدو باز گذاشتند و پیغمبر (ص) روز چهارم مراجعت فرمود .

در سال هشتم

عبدالله سلمی[2] را با پنجاه صحابی، بجنگ بنی‌سلیم که چهل کس را از صحابه کشته بودند، فرستاد و در شب گروهی از بنی‌سلیم بر ایشان افتادند. بغیر از عبدالله، دیگران را بدرجهٔ شهادت رسانیدند.

دیگر غالب لیثی را با صد و سی صحابه بجنگ بنی ملوح فرستاده بر کفار شبیخون کردند و بسیاری را بکشتند و خواسته غنیمت آوردند و بامدینه آمدند.

دیگر شجاع بن وهب را با بیست و چهار صحابی بجنگ بنی عامر فرستاد . بر ایشان شبیخون کردند. بنی عامر پنداشتند که لشکر اسلام بسیار است ؛ بگریختند. شجاع بن وهب و مسلمانان، خواسته و چهار پایان ایشان را غنیمت کردند و با مدینه آمدند .

دیگر ابوعبیدهٔ جراح را با سیصد مرد بجنگ کفار [بدریا کنار][3] فرستاد . مدتی در ساحل توقف کردند ؛ از کفار کسی را ندیدند. رزق تمام شد ؛ برگ درختان می‌خوردند، عرب آن را غزو الخبط نام کردند و بامدینه آمدند.

دیگر عمروعاص را بقوم بنی قضاعه فرستاد، باسیصد مرد. عمر و عاص مدد خواست. ابو بکر و عمر و ابوعبیدهٔ جراح رضی‌الله عنهم با دویست مرد بمدد او فرستاد. او تصور کرد که ایشان بامارت آمده‌اند. سؤال کرد . گفتند نه بمدد آمده‌ایم. عمروعاص جنگ نا کرده مراجعت نمود و کس از آن قوم نیز اسلام نپذیرفت.

۱ـ ك: عمرة القصا م،ر: حج کرد و عمرة القضا کرد. ۲ـ طبری : ابن ابی العوجاء السلمی ۳ـ ف : بدریا ـ ر، ب: بکناردریا ـ ق، ندارد

دیگر در ماه جمادی الاولی، لشکر روم قصد اسلام کردند، زیدبن حارثه را با سه هزار مرد بجنگ رومیان فرستاد وفرمود اگر زید شهید شد، جعفربن ابوطالب امیر باشد واگر او نیزشهید شود، عبدالله رواحه امیر باشد[واگراونیزشهید شود،خالد بن‌ولیدامیر گردد.][۱] هرگاه که رسول(ص)چنین‌فرمودی، آن کسان‌البته شهید شدندی. برفتند ودر مؤته شام جنگ کردند. زیدبن‌حارثه وجعفربن ابوطالب (ع) هردو درآن جنگ شهید شدند و عبدالله رواحه[۲] امیر شد و منهزم باز آمدند.

دیگر درماه رمضان، عزیمت استخلاص مکه فرموده جهت آنکه مکیان مخالفت عهد کرده بودند وبا دشمنان‌خزاعیان که زینهاری بنی‌هاشم بودند،متفق گشته و زیادت جنگی‌نرفته، شهرمسخر گشت وتمامت اهل‌مکه مطیع ومنقاد شدند. پیغمبر (ص) کعبهٔ معظم را[۴] از بتان‌پاك گردانید وبردرگاه مکه ایستاده گفت: ای‌اهل‌مکه چگوئید؟ سزا ومکافات کردار شما چگونه کنم؟. سهیل بن عمرو گفت: در خور ما بـا ماه‌مکن، در خورخود کن تا مردم باز گویند که نیکونهادی بلند همت پاك نژادی را حق تعالی‌از خلق اولین وآخرین بر گزید. اقربا و هم شهریان اوبا اومخالفت کردند واورا درمقام[او][۵] نگذاشتند وبروخواریها وجفاها کردند وبقصد جانش برخاستندتا ناچارغربت اختیار کرد. خدای تعالی اورا به‌بیگانگان نصرت داد وبرآن قوم پیروز کرد واوچنانکه بزرگی اوسزید، با پیران وجوانان بآزرم زندگانی کرد وبا زنان و کودکان شفقت و مهربانی نمود و درمکافات بدی کردار ایشان نیکی فرمود. پیغمبر (ص)برین‌سخن رقت‌آورد وجرم اهل‌مکه ببخشود. آن روز بوسفیان را مکرم داشت و فرمود: «من تعلق باستارالکعبه فهوآمن‌ومن دخل‌دار ابی‌سفیان فهوآمن.

بعد ازآن برظاهرمکه نزول فرمود.اهل مکه فوج‌فوج می‌آمدندومسلمان

۱ــ بدین صورت تنها درنسخهٔ ف وب‌آمده. در نسخ‌ك، ر،قسمت مربوط بـه عبدالله رواحه نیست. درنسخه ق، م، اسم خاله‌بن ولید نیامده ولی اصح آن است کـه زید وجعفر وعبدالله هرسه بقتل رسیدند وخالد سپاه را بر گرداند ۲ــ ر: زیدبن حارثه وجعفربن ابی‌طالب وعبدالله‌بن رواحه ۳ــ ف،ك، ر: خالد ۴ــ ك، م: محترم- ر:معظمهٔ ۵ــ نسخ: خود

می‌شدند . پدر و مادر ابوبکر رضی‌الله عنهم هردو درین روز ایمان آوردند . ابوبکر ایشان را بحضرت رسالت برد . پیغمبر (ص) احترام ابی‌بکر را ، فرمود چرا نگذاشتی تا من بدیدن ایشان رفتمی. پانزده روز درمکه مقام فرمود و آنجا [نماز قصر کرد].[1]

دیگر درماه شوال عتاب بن اسید را بر مکه امیر کرد وبا دوازده هزار مرد بجنگ مالك بن عوف نصری[2] به حنین روانه شد. عباس رضی‌الله‌عنه به بسیاری لشکر مباهات کرد. پیغمبر(ص) اورامنع فرمود و گفت «نستنصر بصعاليك الامة». در آن جنگ اول شکست بر اسلام افتاد. پیغمبر(ص) وابوبکروعمر وعلی وفضل وعباس ونوفل وربیعه که عم زادهٔ رسول(ص) بودند، این هفت مرد و دوغلام پیغمبر اسامه و برادرش ایمن بایستادند ومردیها کردند. پیغمبر(ص) بآواز بلندی فرمود:

انا البنی لا کذب   انا این عبد المطلب

و عباس ندای می کرد و مسلمانان را می‌خواند . بآواز عباس ، مسلمانان باز گردیدند و جنگی سخت اتفاق افتاد. مسلمانان مظفر شدند و غنیمت بسیار یافتند . عباس گفت:

نصر نا رسول الله فی الحرب سبعة   و قدفر من فر منهم فاقشعوا

و ثامننا لاقـی الحمـام بسیفه   لما مسه فی الله لا یتو جع

مالك بن عوف و اکثر کفار مسلمان شدند وپیغمبر ایشان را و بعض اکابـر مکه را از خواسته که در آن حرب غنیمت فرموده بود ، انعام کرد تا مسلمانی بر دلشان شیرین گردد . ایشان را مؤلفةالقلوب خوانند و هم درین ماه با اهل طایف صلح کرد .

دیگر امیرالمؤمنین علی را علیه السلام[3] بجنگ قوم طی فرستاد. عدی بن حاتم ازو بگریخت. مرتضی علی(ع) خواهرش را اسیر کرد وپیش پیغمبر(ص) آورد. پیغمبر(ص) آن زن را حرمت داشت و با پیش برادر فرستاد. بدین سبب عدی و اکثر اهل طـی مسلمان شدند.

۱- ف: آنجا نماز کرد بقصر ـم : .... گزارد   ۲- «ورئیس هوازن یومئذ مالك بن عوف احد بنی نصر (طبری ص۳٤٤ ج۲)   ۳- م : رضی الله عنه

دیگر نجاشی پادشاه حبشه در گذشت. پیغمبر(ص) برو نماز غائب کرد[1] وحق تعالی حجاب برداشت تا صحابه اورا درحبشه برتخت خفته می‌دیدند.

دیگر تمامت قبائل عرب، میل مسلمانی کردندو پیغام فرستادند و اسلام قبول کردند. قوم بنی‌تمیم ، قوم بنی‌سعد بکر که دایگان رسول الله بودند و قوم عمرو بن معدی کرب وقوم عبدالقیس وقوم بنی‌لبید ازیمن ، این اقوام تمامت مسلمان شدند . قوم بنی‌حنیفه واهل یمامه ، همچنین اسلام را قبول کردند و ده کس را پیش پیغمبر فرستادند. مسیلمهٔ کذاب وهو ثمامة بن حبیب باایشان بود . خدمت ایشان می کرد. پیغمبر بنابر آنکه فرموده بود : «سیدالقوم خادمهم» ، بایاران مسیلمه گفت که او بهترین شماست. مسیلمه این سخن را بهانه ساخت وچون بامیان قوم خود رفت، دعوت پیغمبری آغاز کرد و فتنهٔ او تا درزمان ابوبکر رضی‌الله‌عنه بماند. قوم بنی نجران ترسا بودند. بصلح جزیه قبول کردند. ازقوم بنی‌عامر، دو کس [یکی عامر بن طفیل بود و یکی زیدبن ربیعه][2] ببهانهٔ مسلمان شدن، بقصد پیغمبر(ص) آمدند. پیغمبر(ص) درحق ایشان دعا کرد: یکی بطاعون و دیگر بصاعقه بمرد.

دیگر [بماه ذی‌القعده][3] زینب بنت رسول الله(ص) که در حبالهٔ ابی‌العاص بود، در گذشت. دیگر بماه ذی‌الحجه، ابراهیم بن رسول الله(ص) ازماریه متولدشد.

در سال نهم

بماه رجب، بر عزم غزا، بطرف شام، روانه شد و فرمود که متمولان اسلام، ضعفارا بخواسته مدد کنند. عثمان رضی‌الله‌عنه، بسیاری مال، بذل کرد . پیغمبر(ص) تا موضعی که نامش تبوك بود، برفت وبصلح مراجعت فرمود.

دیگر امیری حج بحکم[4] رب‌العالمین، باسلام رسید وحکم رفت که کفار

١- ف.م: گزارد ٢- فقط در ، ب . درطبری نام عامر بن الطفیل واربد بن قیس و جبار بن سلمی آمد. (ج ٢ ص ٣٩٨) ٣- م : هم‌دربن سال ـ ق ، اسم ماه را نیاورده وسفید گذاشته ـ ف ، ب بهمین‌صورتند که ما نقل کرده‌ایم ـ ر : دربن ماه
٤- ق: بفرمان

دیگر بحج نروند. و اول کسی که امیر حج شد، ابوبکر صدیق بود و مرتضی علی مصاحب او، تا آیت که در شأن حج آمده بود، بر مردم خواند و کفار را از رفتن بحج منع [کرد][1].

درسال دهم

عامل صدقات باطراف فرستاد و زکوة بستد.[2]

دیگر درماه شوال، ابراهیم بن رسول الله (ص) در گذشت و پیغمبر (ص) در عزای او فرمود: «القلب یحترق والعین تدمع ولا اقول الا ما یرضی الرب وانا علی فراقك یا ابراهیم لمحزونون» عمر ابراهیم یك سال و دو ماه[3] وهشت روز بود. در بقیع مدفون است.

دیگر در ذی الحجهٔ این سال، حج کرد و آن را حجة الوداع خوانند. در آن راه [نفس مبارکش][4] رنجور شد و رنجور بمدینه رسید.

درسال یازدهم

درماه محرم خبر آمد که شامیان قصد اسلام دارند. اسامة بن زید را [بامردان کار][5] جنگ فرمود و ازیمن خبر آمد که اسود بن کعب عنسی، دعوی پیغمبری می کند. بفیروز دیلمی واهل یمن نامه کرد تا اورا بکشتند. پیغمبر (ص) بنور نبوت، اصحاب را از قتل او خبرداد. اما خبر قتلش، ازیمن، بعد از وفات رسول (ص) رسید وازطرف یمامه، خبر آمد که مسیلمه دعوی پیغمبری می کند وازقوم عرب طلیحه دعوی رسالت می کرد. کار این دوتن کفایت کردن، زمان نیافت. رنجوری سخت شد؛ چنانکه ازنماز جماعت و امامت بازماند. امیرالمؤمنین ابوبکر را رضی الله عنه امامت فرمود و پیغمبر (ص) [درپی][6] او نماز کرد. ابوبکر رضی الله عنه در هفده نماز، در حال حیات رسول (ص)، مسلمانان را امامت کرد. پیغمبر (ص) در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال مذکور بدارالقرار رحلت کرد و جهت دو هوایی و تنازع در کار خلافت، سه روز در خانه بماند تا چون خلافت برابوبکر رضی الله عنه مقرر شد، امیرالمؤمنین مرتضی علی (ع) وعباس و پسران

۱- ق: کند ۲- ف: استد ۳- ر: دهماه ۴- فقط در، ق

۵- م، ر، ك: نامزد آن- ف: باآن مردم ۶- سایر نسخ: درعقب

او فضل و قثم و موالی رسول (ص) : اسامة و شقران ، باتفاق اصحاب و انصار تجهیز رسول (ص) کردند و سه کفن درو پوشیدند. پس برو نماز کردند. اول مرتضی علی و عباس و بنی‌هاشم بر وی نماز کردند ، پس یاران ، پس اصحاب از مهاجر و انصار، فوج فوج نماز می کردند ، پس زنان و کودکان نماز کردند . درخانهٔ عایشه ، رضی الله عنها بمدینه ، هم آنجا که وفات کرده بود ، گور حفر کردند . مرتضی علی و پسران عباس فضل و قثم و شقران ، بگور فرو رفتند و او را دفن کردند و آخرین کسی که از گور[1] برآمد ، قثم بود و او بدین فخر کردی . صفیه عمهٔ او در مرثیهٔ او بگفت :

الا یا رسول الله کنت رجائنا ... و کنت بنا برا ولم تك جافیا

و کنت رحیماً هادیاً و معلماً ... لیبك علیك الیوم ما كان باكیا

لعمرك ما ابکی علیه لفقده ... ولکن ما اخشی من الهرج آتیا

کان علی قلبی لذکرك احمد[2] ... وماجئت من بعد النبی المداویا

افاطـم صلی الله رب محمـد ... وماخفت من بعد النبی المکاویا

فدی لرسول الله امی وخالتی ... وعمی[3] وآبائی ونفسی ومالیا

صدقت وبلغت الرسالة صادقاً ... ومت صلیب العود ابلج صافیا

فلوان رب الناس ابقی نبینا ... سعدنا ولکن امره كان ماضیا

علیـك من الله السلام تحیة ... وادخلت جنات من العدن راضیا

اری حسنا ایتمته و ترکتـه ... فیبکی ویدعو جده الیوم ثانیا

وفاطمه بنت رسول الله، رضی الله عنها، این ابیات ، انشا کرد:

ماذا علی من شم تربة احمد ... ان لا یشم مدی الزمان غوالیا

صبت علـی مصائب لو انهـا ... صبت علی الایام صرن لیالیا

✩ وهم او گفته [علیها السلام][4] .

اذا مات منا میت قل ذکره ... وذکرابی اذ مات والله اکبر

---

۱ - ق : روضه ۲ - ق، ب، ر : لذکرك محمد ۳ - م: اختی ٤ - فقط در، ف

✩ ازینجا تاستاره بعد ، از نسخهٔ ق افتاده است.

فوا عجبا للموت یغتال مثله / فوا عجبا من مثله کیف یعثر [۱]

لئن غیبوا جثمانه لم یغیبوا / مکارمه اللاتی الی الحشر تذکر

واعرابئی، هم درمرثیهٔ او گفته است :

یاخیر من دفنت فی القاع اعظمه / فطاب من طیبهن القاع والاکم

نفسی الفداء لقبر انت ساکنه / فیه العفاف وفیه الجود والکرم

انت النبی الذی ترجی شفاعته / یوم الحساب اذا مازلت القدم

وهم فاطمه رضی الله عنها گوید، درمرثیهٔ پیغمبر (ص):

روحی علی ز فراتی مطویة / یالیتها خرجت مع الزفراتی

لم ابك حباً للحیات و انما / ابکی مخافة ان تطول حیاتی ✡

درذکر خصایص رسول (ص)

نماز چاشت و نماز وتر و نماز تهجد بشب و مسواك کردن و قربان کردن بر وی واجب بود و بر امت سنت است . و زنان را مخیر گردانیدن بر دوام نکاحشان با پیغمبر (ص) و بر زهرات دنیا از بهر راحتشان و مشورت با صحابه در امور و تغییر منکر و صبر بر قتال با وجود آنکه لشکر کفار زیادت از ضعف باشد و دین میت معسر[مفلس] [۲] گزاردن برو واجب بود و بر امت نیست . و بر امت واجب بود ، از بهر او که زنی او را درنظر خوش آید، شوهرش آن زن را از برای پیغمبر(ص)طلاق دهد و اگر امت در نماز باشند و پیغمبر علیه السلام آواز دهد ، اجابت کردن وجواب دادن واجب است و زکوة فرض بر او و بر خویشان هاشمی و مطلبی وآزاد کردگان او و ایشان، جهت حرمت [۳] اوحرام است وصدقهٔ تطوع خاصه برو حرام است و زره از تن بیرون کردن ، چون بنیت جنگ پوشیده باشد ، پیش از آنکه بجنگ رود و ظفر و هزیمت معین شود ، بروحرام بود . و خیانت بچشم کردن، یعنی شخصی رابظاهر امر نوازش کردن ، و بچشم اشارت بعقوبتی بر او حرام بود بقولی مکروه و بر امت نیست و چیزی بکسی دادن تا زیادت از آن ، بر او تکلف کند ، برو حرام بود و بر

۱- م ، ر، ك : یقبر ۲- ق ، م ندارد ۳- ف ، م، ر،ب: شرف

امت نیست و نکاح کتابیه و کنیزك بر اوحرام بود و بر امت نیست و اکل سیر وپیاز خام و مانند آن بر وی بقولی حرام و بقولی مکروه و بر امت مکروهست ، خام خوردن آن ، اما حرام نیست و بر امت جهت اوحرام بود : [زنی که پیغمبر بخواستی او را در نکاح خود داشتن][۱] و منکوحهٔ مدخولهٔ اورا خواستن وآواز بلند تر ازآواز او برداشتن واو را بنام یا بکنیت خواندن یا آواز در خانه‌دادن و اورا خواندن وجهت دیگران حرام نیست . و روزهٔ وصال داشتن و گزین غنیمت [جهت خود][۲] تصرف کردن وخمس[۳] جهت خود برداشتن، اورا مباح بود وامت را نیست . و اورا مباح بود، درمرض‌الموت، مال[۴] خود بهر که خواهد، وصیت کند و امت را ثلث بیش روانیست . و اورا روا بود از بهر خود گواهی دادن و بر آن حکم کردن و همچنین از بهرفرزند خود و امت را روا نیست و روا بودش، دختر هر کس‌را که خواهد ، بزنی‌هر که خواهد بدهد، اگرچه ولی ودختر، راضی نباشند و روا بودش بلفظ هبه نکاح کردن وهمچنین بی‌مهرو بی نکاح و گواه و زیادت از چهار و نه و امت را زیادت از چهار بمهر ونکاح روا نیست و روا بودش ، با وجودآنکه او در احرام باشد ، با ولی زن یا زن با شوهر تزویج کردن و امت را روا نیست .

ذکر ازواج پیغمبر (ص)

چهارده زن رانکاح و وطی کرده است، ازیشان[۵]: خدیجه وزینب بنت‌خزیمه و [اساف بنت‌خلیفه][۶] کلبی، درحالت حیات او متوفی شدند و عالیه بنت ظبیان و خوله بنت هذیل را طلاق داد و این نه: عایشه ، سودة ، حفصة، ام سلمة ، زینب ، جویریه ، رمله ، صفیه ، میمونه ، بعد ازو، در حیات بودند و چهار زن را نکاح کردو بوطی‌نرسیدند و پیش ازنکاح دست بداشت و دوسریت داشت . از زنان :

۱ـ این جمله که فقط در نسخ ف، م دیده می شود ، قاعدهٔ مربوط باین قسمت است، ولی درنسخ ف، م، قبل از «نکاح کنیز و کتابیه» آمده بود وقیاساً تصحیح شد.
۲ـ فقط ب، ف ۳ـ ق،ك: خمس خمس ۴ـ ق: همهٔ‌مال. ۵ـ م: ایشان پنج ۶ـ م: ق، ك، بنت‌خلیفه ـ ب: اساف بنت دحیه. صحیح خواهردحیه‌است‌ویعقوبی نام اوراشراف ضبط کرده است (ج۲ ص۶۸). بایددانست که خلیفه پدردحیه است.

اول ـ خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی، در ابوت پنجم است ازقصی و پیغمبر ششم بود. خدیجه پیش از پیغمبر، دوشوهر کرده بود و از هر یکی، دختری آورده و سه از پیغمبر پسر آورد: قاسم و طیب وطاهر وهوعبدالله. قاسم وطاهر پیش از وحی متولد شدند و گویند طاهر چندان بزیست که بر چهار پای می‌نشست و در کمیت زمان عمرش اختلاف بسیار است و طیب در زمان وحی متولد شد و حکمت آن که، پسران او، پیش‌ازبلوغ، بآخرت رفتند، عین‌مصلحت است. جهت آنکه‌فرزندان پیغمبران ما تقدم، بسیار بشرف رسالت رسیدند، نشایستی که مرتبهٔ فرزندان او دون مرتبهٔ دیگری بودی وچون اوخاتم‌النبیین است، بعد ازو پیغمبری نمی‌شایست و نیز آنکه اگر ایشان بماندندی، امامت وحکومت بدیشان رسیدی ویمکن که هر یک هوائی کردی وازآن در اسلام فتنه‌خاستی. حق‌تعالی، ایشان را پاك بآخرت برد تاازین اقسام هیچ نباشد و[کسی زبان طعن، درحق اهل بیت درازنتواند کرد][۱] وچهاردختر آورد: زینب که‌جفت ابی‌العاص بود و رقیه وام کلثوم که جفت عثمان‌عفان رضی‌الله‌عنهم بودند وهرسه پیش از وحی متولد شدند و فاطمه رضی‌الله‌عنها در زمان وحی‌متولدشدو ازونسل بماند. خدیجه درذی القعده درسال دهم ازوحی در گذشت. بیست وپنج سال با رسول(ص) بود و شصت وپنج سال عمرداشت. تا او در حیات بود، پیغمبر(ص)هیچ‌زنی دیگرنخواست.

دوم ـ سودة بنت زمعة بن قیس از بنی عامر بن لوی. پیشتر، زن سکران بن عمرو بود. چون پیغمبر، درپرده، رفت، او درحیات بود و سیزده سال با رسول(ص) بود و در عهدعمرخطاب رضی‌الله‌عنه نماند[۲].

سوم عایشه بنت ابی‌بکرصدیق رضی‌الله‌عنهما. بکرپیش رسول‌الله‌آمد.او در نکاح، دوم زن رسول (ع) است و در وطی سیم. چون رسول (ص) درپرده رفت، او در حیات بودو نه‌سال با رسول(ع) بود وهجده ساله. چهل وهفت سال دیگر بزیست و در

---

۱ ـ م: کس‌راطعن‌درحق اهل‌البیت نرسد ـ ك:... نرسدزدن ۲ ـ م:در گذشت. این‌جمله در، ب نیست.

سنهٔ ثمان وخمسین ، معاویة بن ابی‌سفیان ، در دهلیز خانهٔ خود ، چاهی زده بود و سر پوشانیده. عایشه در آنجا افتاد و بدان در گذشت. عمرش شصت وپنج سال بود . ببقیع مدفونست. شخصی ازو درخواه پند کرد. گفت: یاد دار ونگه‌دار وفروخور و کرد کن وسخت دار و ببر و بپیوند وبپوش وبردار وبده وبستان. مرد گفت رمزنمی دانم. عایشه رضی‌الله عنها گفت: یاددارخدای را عزوعلا ونگه‌دار زبان را وفروخورخشم راو کرد کن علم‌را وسخت دار دین‌را وببراز بدان وبپیوند بنیکان وبپوش عیب‌مردم و بردار بار مردم و بده‌داد مردم وبستان اجر آخرت.

چهارم حفصة بنت عمر بن الخطاب رضی‌الله عنهما ، پیشترزن خنیس بن حذافة‌السهمی بود . در رابع عشرین شعبان سنهٔ ثلاث هجری اورا بخواست. قرب هشت سال با پیغمبر(ص) بود. چون پیغمبر(ص) درپرده رفت، او در حیات بود. بزمان عثمان رضی‌الله عنه درسنهٔ سبع وعشرین در گذشت .

پنجم ـ امسلمة هند بنت ابی‌امیة[1] بن مغیرة‌المخزومیه، ازعاتکه عمهٔ رسول بود و پیشترزن عبدالله بن[2] عبدالاسدمخزومی بود [برادر رضاعی پیغمبر][3] درسنهٔ اربع هجری اورا بخواست، از پسرش سلمه. بوقت وفات رسول (ع) در حیات بود وچهل و هشت سال دیگر بزیست . درسنهٔ تسع و خمسین نماند. هفت سال با رسول (ع) بود و او بعد از تمامت زنان رسول در گذشت.

ششم ـ زینب بنت خزیمة بن[4] صعصعه از قوم عبدمناف . پیشتر زن طفیل بن حارث مطلبی بود . در رمضان سنهٔ اربع هجری اورا بخواست . چون کمابیش دوماه با رسول‌الله(ص) بود، در گذشت. پیغمبر اورا ام‌المساکین خواندندی، جهت آنکه رحیم دل[5] بودی .

هفتم ـ امحلیمه زینب بنت جحش الاسدیة از امیمه عمهٔ رسول. در اولزن

۱ـ تصحیح ازطبری(ج ٢ ص ٤١٤).متن: امیه ٢ـ طبری: ابی سلمة بن عبدالاسد

٣ـ فقط در ، ب، ٤ـ مؤلف طبق مرسوم قدیم فواصل بین‌خزیمه وصعصعه راکه اصل قوم بنی‌صعصعه است حذف کرده ٥ـ نسخ: رحیم

زیدبن حارثه بود. در سنهٔ خمس هجری اورا بخواست . وعقد نکاح او حق تعالی بست. پیغمبر(ص) بهمان نکاح با او دخول کرد و او بدین فخر کردی . چون پیغمبر(ص) در پرده رفت، او در حیات بود وشش سال با او بود. بعد از رسول(ع) از زنانش اول او نماند، درسنهٔ عشرین هجری .

هشتم ـ جویریه بنت حارث بن ابی ضرار[١] بن ابی مصطلق خزاعیه. اسمها بره. پیشترزن مالك بن صفوان بود . در رمضان سنهٔ ست هجری اورا بخواست. پنج سال با رسول(ص) بود. بوقت وفات او در حیات بود وچهل وپنج سال دیگر بزیست. درسنهٔ ست وخمسین نماند .

نهم ـ ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان الامویة . پیشترزن عبیدالله[٢] جحش بود و او بحبشه نماند[٣] . نجاشی اورا جهت پیغمبر(ص) درسنهٔ ست هجری بخواست و چهار صد دینار مهر داد . اززنان پیغمبر هیچکس را چندین مهر نبود. پیغمبر(ص) آن پیوندقبول کرد و در سنهٔ سبع هجری اورا با خود گرفت. بوقت وفات رسول(ص) درحیات بود . قرب چهارسال با رسول (ص) بود. درسنهٔ اربع واربعین نماند .

دهم ـ صفیة بنت حیی خیبری . پیشترزن سلام بن مشکم[٤] حاکم خیبر بود . درسنهٔ سبع هجری اورا بخواست. چون پیغمبر رحلت کرد [بسراء][٥] او درحیات بود. سه سال وچند ماه با او بود و بعد ازو بیست وپنج سال بزیست. درسنهٔ ست وثلاثین نماند .

یازدهم میمونه بنت الحارث الهلالیة بود. پیشترزن عمیر بن عمرو[٦] بود . در

---

١ ـ تصحیح ازطبری ویعقوبی . متن : ضرار ٢ـ طبری (ج ٢ص ٤١٤) ونسخ ق ، ر : عبیدالله . سایرنسخ : عبدالله ٣ ـ عبیدالله از مسلمانان اولیه است که بحبشه مهاجرت کرد ودر آن جا عیسوی شد وخواست تا زن خودرا نیز بعیسویت در آورد. امام حبیبه نپذیرفت و براسلام باقی ماند تا شوهرش مرد و پیغمبر کس پیش نجاشی فرستاده اورا بخواست. نجاشی هم بوسیلهٔ خالدبن سعیدبن العاص اورا برای پیغمبر خطبه کرد . ٤ـ ر : سلام بن کنانة بن ابی الحقیق بن مشکن . اسم اخیر در همهٔ نسخ ما ، مشکن آمده بودومامتن رااز روی طبری تصحیح کردیم ٥ـ فقط در' ق ٦ـتصحیح ازطبری. متن: ابی شبره عامر

ذی‌الحجهٔ سنهٔ سبع و هجری اورا بخواست و گویند او نفس خود برسول(ص) بخشید[۱] وسه سال و چند ماه با رسول بود . چون رسول‌الله در پرده رفت ، او در حیات بود . بیست و هفت سال دیگر بزیست. درسنهٔ ثمان و ثلاثین نماند .

دوازدهم ـ [شراف][۲] بنت خلیفة الکلبی. پیشترزن [اعرابی][۳] بود. چون مدتی با پیغمبر بود ، در گذشت . بغیرازو و زینب بنت خزیمة وخدیجه هیچ زن دیگر درخانهٔ رسول متوفی نشد .

سیزدهم عالیة بنت ظبیان، وبروایتی غزیه بنت دودان. پیشترزن ابی‌العسکر سهمی بود . چون مدتی بارسول بود ، اورا طلاق داد .

چهاردهم فاطمه[٤] بنت ضحاك الهذیلی. پیشترزن [اعرابی][۳] بود. چون چندی با رسول(ص) بود، او را مخیر گردانید. او اختیار دنیا کرد . رسول (ص) اورا طلاق داد . فاطمه چنان درویش شد که پشکل شتر بشستی و جو از آن بیرون آوردی وبقوت کردی و گفتی بدبخت دنیا و آخرت منم که جهت دنیا از صحبت رسول برآمدم ودنیا نیافتم .

وبخلاف این چهارزن را درنکاح آورد و بوطی نرسیدند :

اول ـ سبا[٥] بنت رفاعه. پیش از آنکه برسول برسد، نماند .

دوم ـ عمرة[٦] بن جابر از بنی کلاب. پدرش با پیغمبر گفت که دخترم هرگز

---

۱ ـ این مطلب در مورد غزیة بنت دودان بن عوف ملقب به ام الشریك آمده است (یعقوبی ج ۲ ص ٦٨) طبری اسم ام شریك را غزیة بنت جابر نوشته (ج ۲ ص ٤١٧) ۲ـ در نسخ گزیده این اسم ذکر نشده و تنها در نسخهٔ ب بصورت «اساف» آمده. متن مطابق طبری و یعقوبی تصحیح شده است. ۳ـ چنین است در نسخه ر- م: فلان درسایر نسخ جای این کلمه سفید گذاشته شده. ٤ـ طبری: خوله. یعقوبی: خوله بنت الهذیل بن هبیره. ٥ـ ب ، ف: اسماء ـ ر: سینا. طبری : «نشاة بنت رفاعة.. وکان بعضهم یسمی هذه سنا وینسبها فیقول سنا بنت اسماء بن الصلت السلمیه وقال بعضهم هی سبا بنت اسماء بن الصلت» یعقوبی : سنا بنت ابی الصلت السلمی ٦ـ طبری این اسم را غزیه وعلت طلاق اورا بنحو دیگری نوشته است

رنجورنشده است. رسول(ص) گفت اورا درحضرت خدا قربی نباشد وطلاق داد.

سوم ـ قتیله بنت قیس بن معدی کرب. پیش از آنکه برسول (ص) برسد متوفی شد.

چهارم ـ لیلی بنت‌الخطیم [پیش ازملاقات شنید که برص دارد، طلاقش داد] [۱].

وبخلاف این پنج زن خواست.

اول ـ ام‌هانی بنت ابی‌طالب

دوم ـ ضباعة بنت عامربن صعصعه [۲]

سوم ـ صفیه بنت اسامة خیبری [۳]

چهارم ـ ام حبیب [۴] بنت عباس

پنجم ـ جمره بنت حارث‌بن حارثه

پیغمبربا هیچ قبیله پیوند نکرد، الا ببرکت مصاهرت‌او آن قبیله دراسلام آمدند وازین صورت معلوم می‌شود که این پیوندهاجهت قوت و رفعت اسلام فرمودنه ازبهر ازالت شهوت.

وازسراری ماریه بنت شمعون قبطی بود و ازو ابراهیم متولد شد. ماریه در سنهٔ ست عشر هجری در گذشت. دیگرریحانة بنت زید قبطی [۵] ازو فرزندمتولدنشد.

---

۱ ـ ر: [الیلی بنت‌الخطیم (کلمهٔ اخیررا پاک کرده خطیب نوشته‌اند) الانصاریه دست بر پشت مبارک حضرت زد. آن حضرت فرمود اسد ترا بخورد. آن زن طلب فسخ کرد. بعد از فسخ گرگ او را بخورد. دیگر برصا نقل است که پیغمبر از بنی مره زنی بخواست. پدرش گفت او برص دارد و خلاف می گفت. چون بازگشت، دخترش برص داشت. دیگرعمره بنت یزید، پیش ازملاقات شنید که برص دارد، طلاقش داد]. دریعقوبی بنت‌الحطیم آمده ۲ـ مؤلف بازفواصل را انداخته. از عامر پدر ضباعة تاعامر بن صعصعه، پنج پشت فاصله است. ۳ـ یعقوبی: بشامة ـ العنبری. طبری: بشامة اخت الاعور العنبری ۴ ـ طبری. ق، ف، ب: حبیبه ۵ـ چنین‌است درهمه نسخ. شاید ریحانه بنت‌شمعون‌القریظیه ازیهود باشد (یعقوبی ج ۲ ص۶۸) یاریحانه بنت زیدالقرطبیه (طبری ج ۲ ص۴۱۸)

در ذکر دبیران رسول

عثمان بن عفان و علی مرتضی کاتبان وحی و مناشیر بودند. اگر ایشان حاضر نبودندی ، ابی بن کعب و زیدبن ثابت وحی نبشتندی و اگر ایشان نیزحاضر نبودندی ازین جماعت هر که حاضر بودی نوشتی: خالدبن سعیده علاء حضرمی. معاویة بن ابی سفیان . حنظلةٔ اسدی. عبدالله بن مسعود . ابان بن سعید. عبدالله بن سعدبن ابی سرح واین عبدالله در آخر معزول شد. زبیر بن عوام وجهیم بن الصلت کاتبان زکوة بودند. حذیفه کاتب نخل بود. مغیرة بن شعبة وحصین بن نمیر کاتب معاملات ومداینات مردم بودند . والله اعلم بالصواب ،

ذکر اسامی پیغمبر

که در قرآن واحادیث آمده است

محمد و احمد و بشیر و نذیر و طه و یس و مزمل و مدثر و نبی التوبه و نبی الملحمة و یروی الملاحم و مقفی یعنی بعدالانبیاء کلهم و ماحی یعنی یمحوالله به الکفر و عاقب فلیس بعده النبی وخاتم الذی ختم الله به النبوة وحاشر الذی یحشر الناس علی قدمه و نبی الرحمة الذی رحم الله به علی الناس و در تواریخ و تفاسیر: اول ، آخر اولی ، آمر، امام ، ابطحی ، امین ، بیان ، برهان ، بار، باطن، ناح ، حامد ، حافظ ، حکیم ، حجت ، حق ، حلیم ، خلیل ، خطیب ، داعی ، رسول ، رحمة ، سراج، سید ، سابق ، شهید ، شافی ، شفیع ، شکور، صفی ، صادق ، صاحب ، ضحوك ، طیب، طاهر ظاهر، عادل، عربی، عزیز ، عبدالله، فصیح، فاتح ، قائم، قاسم ، قرشی ، قریب ، قتال ، قبة المسلمین، کلیم ، محمود، منیر ، مهتدی ، مصطفی، مرتضی، مختار، مومن ، مطیع ، مذکر، مکی، مدنی، مضری، مطیب ، متوکل، مطهر، متوسط ، مقتصد[1] ، مهدی،مبین، مشفع، محلل، محرم، مجتبی، منیب، مبلغ، منذر، ناصر، نور، ناطق، ناهی، هادی،هاشمی، ولی و در توریت طاب طاب و در انجیل میدمید[2] ودر زبور فارقلیطا و در صحف مقفی[3]

١ـ م: معتضد ٢ـ طبقات ناصری،ق ، ف: میذمیذ ٣ـ ك: مقتفي ـ ف، ب: مقففي ـ ق : مقيقا ـ ر : مقبقي

و بسریانی المنحمتا [1] و برومی البرقلیطس .

درذکر اعمام وعمات رسول (ص)

اورا نه‌عم بودند : اول حارث مهتر ازهمه بود . دوم زبیر سیوم جحل لقبه غیداق چهارم ضرار پنجم مقوم ششم ابوطالب هفتم ابو لهب هشتم حمزه نهم عباس . حمزه کهتر ازهمه بود . ازیشان حمزه وعباس مسلمان شدندوشش عمه داشت : ام‌حکیم وهی بیضا ، عاتکه ، امیمه و هی ام زینب و رضیعة رسول (ص)، صفیة وهی ام‌زبیر و شقیقه[2] حمزه وبره و اروی و از ایشان صفیة مادر زبیرعوام مسلمان شد .

ذکر مخلفات پیغمبر (ص)

اورا چهارده غلام بود و اکثر را آزاد کرده : سلمان فارسی ، زیدبن حارثه ابوضمیره ، ابو بکره رویفع ، ثوبان ، شقران ، یسار، فضاله ، ابو مویهبه ، سفینه اسمه رباح ابو کبشه ، مدعم و دو غلام زاده ، پسران زیدبن حارثه : اسامه وابو رافع.

وپنج کنیزك : امایمن ، حاضنه ، سلمی ، رضوی ، ماریه ، ریحانه .

وهفت اسب ، نامهاشان : سکب [3] . سوادبن حارث بدوداد. لزاز، مقوقس بدو فرستاد. ظرب [4]،فروة‌بن‌عمرو بدو داد. لخیف،ابن ابی البراء [5] بدوداد . ورد ، تمیم‌الداری بدو داد. مرتجز [اسبی سفید بود. از اعرابی بخرید ،آن اعرابی انکار کرد. خزیمة بن ثابت براو گواهی داد . سبحه اسبی بود که سابق شد و رسول تسبیح خواند و برو دمید پس اورا سبحه خواندند] [6] . یعسوب. [7] و دو استر داشت: دلدل ، مقوقس بدوفرستاده بود، او بمرتضی علی داد.[فضة، فروة‌بن عمرو بدو داده بود. او به ابوبکر صدیق رضی الله عنه داد] [8] .

---

١ ـ ف : المقحاق ـ المنحنا ـ ر: المستحمنا ـ ك : المنحنا ـ م :المحمیا ب: المنحمنا و این‌رسم الخط اخیر بحقیقت نزدیکترست ٢ ـ حمزه و صفیه از یك مادر بوده‌اند ومادرشان هاله بنت وهیب است . ٣ـ نسخه ر ، طبری و یعقوبی . نسخ دیگر : سکیب ٤ـ طبری. نسخ :ضرب ٥ـ طبری: ربیعة‌بن ابی البراء ٦ـ ف، ب. نسخ دیگر:سوادبن حارث بدو داد ٧ـ ف، ب ، ندارد ٨ـ ف : [ایلیه، ملك ایلیه(؟) بهدیه فرستاده بود. پرنده بود و بلند وخوش رفتار].رك. یعقوبی

وهشت شمشیرداشت: یکی ازپدرش مانده بود وهفت اوحاصل کرد. نامشان: ذوالفقار[1]، صمصام، بتار، حتف، مخذم، رسوب، عضب. درغزو بدربدین‌شمشیرحرب کرد وسه زره داشت: سعدیه[2]، ذات الفضول[3]. فضه. وسه کمان داشت: روحاء. صفراء. بیضاء [و کنونه‌نیزمی گفتند][4] وسپری نامش زلوق وچهار نیزه ودو مغفر: یکی نامش موشح ودیگر سبوغ و دو عصا یکی نامش عنزه. تازمان مأمون خلیفه درمدینه بود و یکی [مثوی][5] و [عمامه‌ای داشت نامش سحاب وردائی نامش فتح][6] وعلمی ازصوف سیاه جامهٔ سفید بر او دوخته، نامش عقاب و سقاطی که آن را عرجون خوانند و قضیبی که آن را ممشوق خواندندی؛ باطیلسان و بردیمانی بدست خلفا افتاد و کمری از ادیم [سه حلقهٔ نقره براوزده][7] ویك جعبه تیرو بیرقی سفید و خری یعفور نام و سه شتر ناقه، نامشان: قصواء، عضباء وجدعاء و بیست شتر ماده و صد گوسفند و دو بردیمانی نادوختهو مئزری[8] عمانیو دو کرباس صحاری[9] و دوپیراهن وجبهٔ بردیمانی و گلیمی سرخ و سه کلاه کوچك لاطی[10] و ازاری و لحافی کرباس سرخ وموزهٔ سیاه وآینه‌ای وشانه‌ای و سرمه‌دانی و ناخن بری[11] و مسواکی و دوکاسهٔ[12] چوبین [و ظرفی سنگین داشت نام آن مخضد و محضنی بزنجیر داشت سه بند نقره برآن زده][13] وکاسهٔ آبگینهٔ

---

١ ـ فکان طوله سبعة اشبار و عرضه شبر (یعقوبی ج ٢ ص ٧١). کان اسم سیف النبی ذوالفقار لانه کان فیه حفر صغار (نهایهٔ ابن اثیرمادهٔ فقر) ٢ ـ طبری. نسخ: صعدیه ٣ ـ ف، ب: ذات النصول. درعه ذات الفضول و فیهازردتان زائدتان (یعقوبی) ٤ـ فقط در، ف ٥ ـ نسخه ر فقط. درسایر نسخ جای این کلمه سفید مانده. ان رمح النبی کان اسمه مثوی (نهایه ابن اثیر) ٦ ـ ف: ... بروایتی نامش فتح. سایرنسخ ندارند ٧ ـ ر: سه طرف ـ ك: وسه طرف حلقه نقره براوزده. ف: سه حلقه نقره برو زده و برهرسرحلقه پهن مدور بود. «کان له منطقة من ادیم مبشورة فیها ابزیم و ثلاث حلقات کالفلك» (یعقوبی). ٨ـ مئزر بالکسر چادر (منتهی الارب) ٩ـ صحاری منسوب به صحار که شهریست برلب عمان (منتهی الارب) ١٠ـ ب، ندارد ١١ـ ق: ناخن پیرائی ـ م: ناخن بر آری ١٢ـ چنین است در، ف. نسخ: کاسهٔ... ١٣ ـ فقط ب، ف. «کانت علیه قبیعة فضة روفیه حلقتان فضة» (یعقوبی)

حلبی وکاسه ای از گل پخته [و مطهرهٔ آب نامش صادر وعطردانی][1] و دریسه‌ای[2] و سریری کوچك ازچوب [و دو نعلین از پوست خام زرد باریك داشت][3] . هر جمعه برد سرخ و موزهٔ سیاه که‌نجاشی‌فرستاده‌بود پوشیدی وعود و بوی‌خوش‌بکار داشتی. او را وظیفهٔ مطبخ نبود ، اما وظیفه بوی خوش بود. [این اسامی را مجموع ازصفات‌مسمیات آن اخذ کرده‌اند یا از بهر تفأل فرموده][4] اما زینهار بدین نظر نباید کرد که این بضاعت مزجات است. چه‌حق تعالی را درین حکمت است. اگر خواستی که اورا مال دنیایی باشد ،کوهها جهت او زر و جواهر[5] گردانیدی . اما حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که اورا ازمال دنیایی نصیب نباشد تا چون اکاسره و قیاصره وجبابرهٔ جهان را او وملت اوخراب کردند و هلاك گردانیدند ولشکرهای ایشان را بکشتند و ولایات ایشان بستدند ، هیچکس در آن زبان طعن دراز نتوانست کرد که از شوکت پادشاهی بود بل که همگنان را معلوم و محقق می‌شد که بتأیید الهی بود. یفعل‌الله مایشاء[6] ویحکم مایرید .

دیگر آنکه قبایل و عشایر اورا مخالف او کرد تا او برهمه مظفر آمد و هیچ کس‌را برو منتی نبود وهمه را معلوم ومحقق‌شد که‌کار خدائیست نه هوائی.

فصل دوم از باب سیم

در ذکر خلفای راشدین و امراء مهتدین رضوان الله علیهم اجمعین . مدت خلافتشان پنج تن، چنانکه پیغمبر(ص) فرمود که «الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا» سی‌سال بود. بعداز آن‌عالم پر آشوب گشت.

خلیفة رسول‌الله ابو بکر

ابوبکر رضی‌الله‌عنه درجاهلیت نامش عبدالکعبه بود.پیغمبر(ص) اورا عبدالله نام کرد و عتیق‌لقب فرمود یعنی‌ازآتش دوزخ آزاد شده وصدیق لقب کردجهت تصدیق

---

١ - ایضا فقط ، ب ، ف ٢ ـ نسخ : دریشه ، در لغت دیده نشد اما دریسه بمعنای پیراهن کهنه آمده ٣ـ فقط در، ف ٤ـ فقط در،ف.
٥- ب: مروارید ٦ - قرآن ، سورة ابراهیم ٣٣

معراج. نسبش ابوبکر بن ابی‌قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن‌سعد بن تیم[۱] و هو اصل قبیلهٔ بنی تیم بن مره . ابوبکر رضی‌الله عنه از مره هشتم است و پیغمبر نیز همچنین . سه سال ازو مهتر بود: او [در سی و هفت سالگی][۲] مسلمان شد و بیست و شش سال در اسلام بزیست. چون رسول(ع) رحلت فرمود ، اهل اسلام دو گروه‌شدند. انصار، سعدبن عباده را برخود مهتر[۳] می گردانیدند ومهاجر ابوبکر وعمرو ابوعبیدهٔ جراح رضوان‌الله علیهم ایشان را ازآن دوهوائی منع کردند واز آن معنی بازداشتند. عمرخطاب رضی‌الله عنه سعی نمود تا خلافت برابوبکررضی‌الله عنه قرار گرفت . اکثر مهاجر وانصار با او بیعت کردند. ابوسفیان راضی نمی‌شد. امارت شام بپسر او معاویه دادند، اونیز بیعت کرد . ابوبکر رضی‌اللّٰه‌عنه برموجب فرمودهٔ رسول(ص)، اسامة‌بن‌زید را بجنگ شام فرستاد وعمرخطاب را درفرمان او کرد. اسامة از قضاعه آغاز غارت و تاراج کرد وتا مؤته‌شام‌برفت. روزچهلم مظفر بمدینه‌باز آمد. چون خبروفات‌رسول(ص) منتشر گشت، اعراب بادیه مرتدشدند چنانکه اسلام درمکه ومدینه بیش‌نماند.ابوبکر رضی‌الله عنه بجنگ مرتدان رفت وایشان‌را منهزم گردانید، حوالی مدینه دو روزه راه در اسلام‌آمدند. جمعی اعراب پیغام فرستادند که از زکوة برما تخفیفی کن تا بادا رسانیم. ابوبکر رضی‌الله عنه سوگند خورد که اگر ازآنچه در عهد رسول (ص) می دادید ، زانو بند شتری کم باشد ، جنگ کنم وبستانم . دوازده لشکرترتیب کرد و به اطراف فرستاد .

اول خالد ولید را بجنگ طلیحه که دعوی نبوت می کرد. عوام بنی‌طی‌وبنی اسدوبنی غطفان برطلیحه گرد شده بودند. جنگ اتفاق افتاد. خالد مظفرشد. طلیحه بگریخت تا درزمان عمربن خطاب مسلمان شد. خالد بیشترمرتدان رابکشت.

دوم در موصل زنی‌دعوی پیغمبری می کرد.جهت آنکه سخن را مسجع گفتی

۱- نسخ: تمیم و آن اشتباه است (رك. طبری) ۲- ق: درسال‌سن‌سی وهفت ساله بود که ۳- ر: امیر

اورا سجاعه[1] گفتندی. مالك بن نویره بصلح با او متفق شد و اکثر بنی تمیم و بنی هذیل دردین او رفتند. او با اتباع خود، عزم یمامه کرد، پیش مسیلمهٔ کذاب. هردو بشهوت میل هم کردند. مسیلمه با او مباشرت کرد و سه روز باهم بودند. نماز بامداد و خفتن به کاوین[2] او از آن قوم برداشت. چون اعراب دیدند که سجاعه زانیه است، از دین او برگشتند. ابوبکر صدیق، بارشاد عمر خطاب رضی الله عنه، خالد را بجنگ مالك بن نویره فرستاد. خالد قصد حرب او کرد. مالك بترسید مسلمانی اظهار کرد و زکوة فرستاد وپیش خالد آمد. در اثناء حکایت، در حق رسول (ص) گفت مرد شما چنین گفت: خالد گفت چون اورا مرد خود نمیدانی، کافر باشی و کسان خالد اورا بکشتند. خالد منکوحهٔ اورا درنکاح آورد.

عمر خطاب، رضی الله عنه، جهت آنکه دوست مالك بود، بدین حرکت از خالد برنجید وشکایت او با ابوبکر رضی الله عنه بگفت. خالد آگاه شد. پیش ابوبکر رضی الله عنه رفت وپنهان از عمر، بلال را [رشوت داد][3] واین اولین توسل[4] بود دراسلام. بلال خالد را پیش ابوبکر رضی الله عنه برد. خالد ابوبکر را گفت که ازرسول نشنیده‌ای که مرا سیف الله خواند؟ گفت بلی. گفت: [شمشیر خدا بباطل نرود. ابوبکر رضی الله عنه تصدیق کرد][5]. خالد گفت پس برمن چه گناه باشد. ابوبکر رضی الله عنه اورا استمالت داد وبا سرلشکر فرستاد ومیان خالد وعمر خصومت قائم شد. سیم خالد بجنگ مسیلمهٔ کذاب رفت. بیمامه، بر در باغ مسیلمه که آن را حدیقة الرحمن خواندندی وبعد ازو حدیقة الموت خواندند، حرب کردند. از اسلام قرب یکهزار و هشتصد[6] مسلمان شهید شدند وازیشان قریب ده هزار[7] مرتد کشته گشتند. مسیلمه بردست وحشی قاتل حمزه هم بدان حربه که حمزه را شهید کرده بود[8] کشته گشت. درین جنگ هجده

١- نام این زن درطبری سجاح بنت الحارث بن سوید آمده (ج ٢ ص ٤٩٥) ودر یعقوبی هم سجاح بنت الحارث التمیمیه ٢- نسخ: کابین ٣- ق: راضی کرد ٤- م، ق: برمل - ب: ترسل - ك: ترسل رشوه. شایدهم ترشی باشد ٥- نسخ: شمشیر خدا بباطل رود؟ گفت نه ٦- ف: هزار و هفتصد - م: هزار و ششصد ٧- ب، م: دوهزار ٨- نسخ: کشته بود

بار[١] مرتدان، مسلمانان را باز پس نشاندند و خالد مردیها نمود تا عاقبت ظفر یافت. چون خبر ظفر با بوبکر رضی الله عنه رسید، خطبهٔ بلیغ فرمود و گفت:

ایها المسلمون والله انکم المنصورون و الغالبون و ان قتل منکم انما الحق باخوانه الذین وعدهم ویستبشرون الذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون.

چهارم علاء حضرمی به بحرین رفت بشهر هجر. یك ماه روزی دو نوبت حرب بود. عاقبت مظفر شد. از آنجا بشهر دارین رفت درمیان دریا. مرتدان کشتیها بسوختند. علاء حضرمی دعا کرد ودرآب راند. سوار وپیاده را تا زانو [اسب][٢] آب زیادت نبود. برفت و شهر دارین[٣] دراسلام آورد وهم برین صورت باز آمد ودریا یك روزه راه بود. هشت لشکر دیگر که ابو بکر رضی الله عنه بجنگ مرتدان فرستاده بود، تمامت مظفر شدند واین احوال درسنهٔ احدی وعشر بود.

دراثنی عشر، خالد ولید را بفتح بلاد عراق فرستاد، بالشکری بسیار. خالد باقوم شهر حیره بجزیت صلح کرد و به ابله رفت. ملك عجم، هرمزد را باسپاهی گران، آنجا نشانده بود. جنگ کردند. هرمزد بردست خالد کشته شد. قوم عجم منهزم گشتند. مسلمانان غنیمت بسیار یافتند. ازعجم، قارن بالشکری بسیار بجنگ خالد آمد. بموضعی مذار[٤] نام جنگ کردند. قارن کشته شد وازعجم سی هزار مرد کشته آمد. پادشاه عجم لشکری گران با پهلوانی نام او، هزار سوار، بجنگ خالد فرستاد. خالد با اوجنگ کرد و اورا بکردار مرغ برباب زن بنیزه برآورد ودرآن حالت طعام خواست و گفت سیم روز است که این پهلوان بما رسیده، نذر کرده بودم که تا اورا نکشم، افطار نکنم. هردو لشکر از [مردی و قوت][٥] خالد متعجب بماندند. مسلمانان برآن لشگر منصور گشتند[٦]. پادشاه عجم، بهمن جادورا [بلشگر کشی[٧] نامزد کرد. اوجابان[٨] نامی را در مقدمه

---

١ - نسخ: نوبت ٢ - ب: مرد و اسب ٣ - ق، ف، م: هجر
٤ - بلدة فی میسان بین واسط و بصره و هی قصبة میسان (یاقوت) ٥ - م: غیرت - ر، ف، ب: مردی وغیرت ٦ - نسخه ك بدینجا پایان می پذیرد ٧ - ف: بالشکر کشن ٨ - طبری ویعقوبی. م، ر: جابار - ق: جانباز - ف. چاپار

با لشکری بجنگ خالد فرستاد. جابان، لشکر خود را] [1] بر کنار فرات ضیافت می کرد. خالد با لشکری بر سرشان رسید. سفرهای طعام بگذاشتند و آلات، حرب برداشتند و روی بجنگ نهادند. قوت ایشان با دولت اسلام و مردی خالد، بسنده نبود. از عجم چندان کشته شد که آب فرات از خونشان رنگ بگردانید. مسلمانان بعد از انهزام عجم بسر طعامهای ایشان رسیدند. نان رقاق را کاغذ و حلوای قندی را زهر پنداشتند. خالد ایشان را دل داد تا بخوردند. خالد با لشکری بولایت امغیشیا [2] رفت که اکنون شقاثـا [3] خوانند و آن را خراب گردانید.

مردم شهر حیره از جهت آنکه در امغیشیا املاك داشتند، از عهد خالد بگشتند و بجنگ آمدند. خالد با ایشان حرب کرد. مهتر شهر حیره کشته آمد و شهریان منهزم گشتند. خالد به خورنق شد و مثنی بن حارثه را بجنگ حصار حیره فرستاد. مثنی کار برایشان تنگ آورد [4] عبدالمسیح مهتر ایشان بصلح بیرون آمد و پیش خالد رفت. خالد صلح قبول کرد. عبدالمسیح پارهٔ زهر هلاهل داشت. خالد پرسید چیست؟ گفت زهر است، آورده بودم تا اگر شفاعت قبول نکنی، قدری بخورم تا هلاك شوم و بی حرمت باپیش قوم نروم. خالد آن زهر ازو بستدد و بر آنجا خواند که:

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی لایضر مع اسمه شیئی فی الارض ولافی السماءِ [وهو السمیع العلیم] [5]، ودر کشید. عرقی از جبین او بیرون آمد و هیچ گزندی نکرد. مردم متحیر شدند. اما با قدرت خدای تعالی جای تعجب نیست:

باز از عجم سپاهی گران با پهلوانی شیرزاد نام بجنگ مسلمانان آمدند. تمامت به آهن پوشیده بودند چنانکه جز ازچشم هیچ پدید نبود. مسلمانان برایشان تیرباران کردند. از عجم فراوان کور شدند. ناچار بااو صلح کردند [6]. خالد برفت و برانبار

---

۱ ـ ب، ندارد ۲ ـ تصحیح ازطبری. نسخ: ق: معیشا ـ مغیشا ـ ف: معیشار

۳ ـ تصحیح قیاسی. ر: سفانا ـ ق. شفانا ـ ف: سفایا (رك. بلدان خلافة الشرقیة ص ۹۰ و صفحه ۶۵ کتاب The Lands of the Eastern Caliphate)

۴ ـ ق: کرد ۵ ـ ق، ف، ندارد ۶ ـ این جنگ بهمین جهت بنام «ذات العیون» معروف شده.

مستولی شد و به عین‌التمر رفت ومسخر کرد و به دومة‌الجندل شد وبحرب بستد ودرین مواضع قتل بسیار کرد . مردم انبار مخالفت نمودند . لشکرعجم برایشان گرد می‌شد. بجنگ ایشان رفت . مهتر قوم عجم ، هلال [1] نام بگریخت . بروم رفت . قیصر اورا بصد هزار سوار مدد کرد . بیامد ، بر کنار فرات باخالد جنگ کرد . یك‌نیمهٔ ایشان بعضی کشته گشت وبعضی غرق‌شد . خالد بعدازظفر ونصرت بمکه‌رفت وحج بگزارد و باحیره آمد .

درسنهٔ‌ثلاث وعشر ، ابوبکر رضی‌الله‌عنه ، معاویه وعمر و عاص‌را بجنگ روم فرستاد و فرمود خالد ولیدرا که از عراق بشام رود و بر ایشان امیر باشد . خالد مثنی حارثه‌را درعراق امارت داد وبشام رفت . سپاه مسلمانان سی‌وشش‌هزار بودند ورومیان دویست‌هزار. جنگ درپیوستند . درمیان حرب، خبر وفات ابوبکررضی‌الله‌عنه وخلافت عمر خطاب و عزل [2] خالد و امارت ابوعبیدهٔ جراح برسید . پوشیده داشتند تا لشکر اسلام مظفر شدند و رومیان ، بعدازقتل بسیار منهزم گشتند . بعد از فتح ، خبرآشکارا کردند . لشکر بفرمان عمر خطاب ، درامر ابوعبیدهٔ جراح‌آمد .

درعراق ، پادشاه عجم لشکر گران بافیلان بسیار بفرستاد . لشکراسلام فیل ندیده بودند. بترسیدند . مثنی ایشان را دل داد،تا [به تیر] [3] خرطوم فیلان را زخم رسانیدند . فیلان باز گشتند وعجم را درپای گرفتند . عجم بهزیمت شدند . هرچه‌از آن‌روی فرات‌بود ، باز گذاشتند . مسلمانان در تصرف آوردند . مثنی بعدازظفر، خبر بیماری ابوبکر بشنید ، بمدینه رفت و اورا بدید .

ابوبکر در آن رنجوری ، عمر خطاب را ، رضی‌الله عنه خلیفه کرد . طلحه اورا گفت : « اتولی‌علینا فظاً غلیظ القلب [4] ماتقول لربك اذ لقیته ؟ » ابوبکر رضی‌الله عنه جواب داد که : « بالله خوفتنی اذا لقیته اقول ولیت علیهم خیر اهلك » پس‌صحابه

---

۱ ـ ف ، م : هلاك ۲ ـ ق ، ر ، ف : عزلت ۳ ـ فقطدر، ف

٤ ـ اشاره است بآیه ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوامن حولك . (قرآن ، سورهٔ آل عمران ۱۵۳)

را بخواند و گفت راضی هستید بخلافت خلیفه‌ای که شما را معین کنم والله که از خویشان خود کسی‌را معین نمی کنم؟ صحابه گفتند بهرچه تو کنی ماراضییم. پس‌عمر را بخواند وخلافت بدوداد و نصیحتهای نافع کرد و گفت: «ایها‌الناس قد استخلفت علیکم من بعدی عمر. فان‌یعدل، فذاك ظنی و رجائی فیه و ان جاز فما اردت الاالخیر ومایعلم الاالله وسیعلم‌الذین ظلموا ای‌منقلب ینقلبون[۱]»

ابوبکر [صدیق[۲]] رضی‌الله عنه، روز دوشنبه بیست و دوم جمادی الاخر سنهٔ ثلاث عشر هجری متوفی‌شد. زنش اسماءِ بنت عمیس اورا غسل‌داد. اول زنی که دراسلام شوهررا شست اوست. عمررضی‌الله عنه درمسجد رسول(ص) میان‌منبرومحراب برونماز کرد وعمر وعثمان وعبدالرحمن بن ابوبکر رضی‌الله‌عنهم. اورا درپهلوی پیغمبر (ص) دفن کردند. مدت عمرش شصت وسه سال بود ومدت خلافتش دو سال وسه[۳]ماه و هفت روز. اورا هرسال شش هزار درم ازبیت‌المال نفقه معین کرده بودند. اورا دراین مدت سیزده‌هزار وششصد و پنجاه درم تصرف می بایست کردن، اما هشت‌هزار تصرف کرده بود واز آن جمله هفتصد[۴] درم موجود بود. عمر رضی‌الله عنه بفرمود تا با بیت المال [بردند][۵] و بوارثان نداد. ابوبکر رضی‌الله‌عنه درزمان خلافت، برادران پدری را ازمیراث بیفکند وبجد داد و دونوبت حج کردو اوراق وحی هر که‌نوشته‌بود بستد ودر خریطه‌ای نهاد و سر بمهر کرد و به حفصهٔ حرم رسول‌الله سپرد و بروایتی گویند ابوبکررضی‌الله عنه خود برین صورت جمع کرد و عثمان رضی‌الله عنه [بابیاض برد].[۶] ابوبکررا سه پسر بود.

اول عبدالله. مادرش ازقبیلهٔ بنی‌عامر بود واسماء ذات‌النطاقین[۷] نیز ازو بود، و او بحال حیات‌پدر در گذشت. اورا نسل نیست.

۱ـ قرآن، سورة‌الشعراء ۲۲۸ ۲ـ فقط دز، م ۳ـ م: دوماه

٤ـ ر. هشتصد ۵ـ م: ضم کردند ـ ب: بـه بیت المال دادند ٦ـ ف، ر، ب: بیاض کرد. ۷ـ مادرعبدالله بن زبیر که‌زنی شیردل برد

دوم عبدالرحمن . مادرش ام‌رومان بنت حارث[1] بود از بنی‌فراس و عایشه نیز ازو بود و او درسنهٔ ثلاث وخمسین هجری بفجاة در گذشت .

سیم محمد . مادرش اسماء بنت عمیس را مرتضیٰ علی علیه‌السلام بخواست و محمد ازشیعهٔ او بود . بمصر کشته شد .

عمرخطاب رضی‌الله‌عنه قاضی او بود وعثمان بن عفان و زیدبن ثابت کاتب او بودند وابوعبیدهٔ جراح صاحب‌شرط وسدیف[2] مولی ابوبکرحاجبش بود. و اول کسی که در اسلام صاحب‌شرط وحاجب داشت ، ابوبکر بود . خاتم رسول ص [خاتم[3]] او بود وازو بعمر خطاب رسید .

عمر الفاروق

رضی‌الله عنه ، نسبش ابوحفص عمربن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن قرط بن ریاح بن عبدالله بن رزاح بن عدی وهواصل قبیلة بنی‌عدی بن کعب . دهم است از کعب و پیغمبر نهم بود و بیست ویکسال از ومهتر بود . مادرش حنتمة بنت هشام خواهر ابوجهل بود . دربیست ودوسالگی مسلمان شد وسی‌وسه‌سال دراسلام بود. پیغمبر(ص) اورا فاروق لقب فرمود . جهت آنکه حق ازباطل فرق کرد و دین‌اسلام پذیرفت و اسلام بدو قوت گرفت . بوصیت ابوبکر رضی‌الله عنه در ثالث عشرین [جمادی‌الاخر][4] سنهٔ ثلاث عشر ، بخلافت نشست . خطبهٔ بلیغ فرمود و گفت : ای مسلمانان خدای تعالی پیغمبر (ص) را وعده داده است که شرق و غرب جهان ، امت او را شود. قوله تعالی : لیظهره علی الدین کله ولو کره‌المشرکون[5] ، خدای تعالی وعدهٔ خود خلاف نکند . کیست ازشما که بجهاد عراق رغبت نماید ؟ همه خاموش شدند الا ابوعبیدبن مسعود ثقفی وطلحة ضبی[6] [گفتند ما رغبت داریم][7] . عمر خطاب امارت آن جنگ ایشان‌را

١ـ طبری : بنت‌عامر (ج٢ص٦١٦) واین درست‌است، زیرا درحقیقت حارث جد اعلای اوست نه‌پدرش ٢ـ ب: شریق . یعقوبی : سدید ٣ـ ف ، ر ، ق : مهر خاتم ٤ـ ب : رجب ٥ـ قرآن ، سورة‌التوبه ٣٣ ٦ـ در طبری ابوعبیدبن مسعود وسعدبن عبید یا سلیط بن قیس آمده ٧ـ فقط در ، ب .

داد. صحابه گفتند کسی‌را برما امیرمیکنی که اورا این‌مرتبت نبوده. عمر رضی‌الله‌عنه گفت خدای‌تعالی بدان‌سبب شمارا معزز گردانید که درکار دین ونصرت رسول (ص) بر اکابر و صنادید قریش و عرب مسابقت نمودید. ایشان نیز درین کار سبقت گرفتند و مثنی بن‌حارثه را با ابوعبید ثقفی[۱] و طلحهٔ ضبی بعراق فرستاد وابوعبیدهٔ جراح را بشام امارت داد وخالد ولید را مأمور امر او گردانید. ابوقحافه پدر ابوبکر رضی‌الله عنه در سنهٔ اربع‌عشر هجری در گذشت، نودوهفت سال‌عمرداشت. ابوعبیدهٔ جراح با دمشقیان وحمصیان بنیمهٔ مال صلح کرد. خالد ولیدرا بجنگ قنسرین فرستاد واوبحرب آن‌را مسخر کرد و معاویة‌بن ابوسفیان را به قیساریه فرستاد. اونیز [از جنگ کردن آن را][۳] بستد وعمروعاص را به اجنادین فرستاد. اونیز بعد ازحرب برآن مظفر شد. از آنجا آهنگ بیت‌المقدس کرد. حاکم آنجا ارطبون بدوپیغام فرستاد که این شهر بردست کسی مسخر گردد که نام اوسه حرف باشد ونام تو باحرف اضافه چهار است. عمروعاص بعمر خطاب پیغام فرستاد. عمر عزیمت بیت المقدس کرد. چون ارطبون بشنید، بمصررفت. قوم بیت‌المقدس بصلح پیش‌عمر رضی‌الله عنه‌آمدند. عمر باایشان صلح کرد وجزیه برایشان مقرر گردانید و عمرو عاص‌را بجنگ مصر فرستاد. ارطبون ازو بگریخت و بروم رفت. بعد از مدتی قیصر روم، صدهزار سوار به‌حمص فرستاد، بجنگ ابوعبیدهٔ جراح. خالد ولید بمدد او رفت. با رومیان جنگ کردند. سیم روز مظفر شدند و رومیان منهزم گشتند.

درسنهٔ سبع‌عشر، عمرخطاب، خالد ولیدرا ازشام بازخواند بسبب [سخاوت که‌در بیت‌المال می کرد][۴]. درسنهٔ ثمان‌عشر ابوعبیدهٔ جراح در حمص، برنج طاعون درگذشت[۵] وعمر خطاب امارت‌شام به‌معاویة‌بن ابوسفیان داد وخود نیز عزم شام کرد و بسبب رنج طاعون که در آن ولایت بود، بمشورت صحابه از راه بازگشت. معاویه

۱ـ این ابوعبید پدرمختار معروف است. ۲ـ ق : ثلاث‌عشر ۳ـ ف ، ر ، ب : بحرب ٤ـ ق ، ر : سخاوتش ـ م ، ف : سخاوت ٥ـ این طاعون که بسیاری از مسلمین را تلف کرد ، درتاریخ بنام طاعون عمواس ضبط است (ر، ك، طبری ص ١٦١-١٦٤)

عمرو عاص را بحکومت مصر فرستاد. اهل اسکندریه بجزیه صلح کردند و ملک قبطیان بجنگ عمرو عاص آمد. عمرو عاص برو مظفر شد.

درعراق، مثنی بن حارثه وابوعبید ثقفی بحیره آمدند ولشکر اسلام با ایشان ضم شد. ازعجم رستم فرخزاد، جابان[1] را بجنگ ایشان فرستاد. او بردست مسلمانان اسیر شد. لشکرعجم منهزم باز گشتند. بازنرسی و بعدازو جالینوس بجنگ مسلمانان آمدند وشکسته شدند. ولایت سواد کوفه درتصرف مسلمانان آمد ومردم دیهها جزیه قبول کردند. ازعجم لشکر بسیار با بهمن جادو بجنگ مسلمانان آمدند. ابوعبید ثقفی درپای فیل کشته شد. بعدازو هفت تن بنوبت امیر می‌شدند وشهید می گشتند تا مثنی بن حارثه خود[2] بجنگ آمد. بعد ازحرب بسیار مسلمانان هزیمت شدند و بسیاری در آب فرات غرقه گشتند. بهمن جادو درعقب مسلمانان می‌رفت. ایشان پنج روزه راه پس نشستند. به بهمن جادو خبر آمد که قوم عجم بر پادشاه خروج می کنند و ملک متزلزل است. با درگاه رفت. بعد ازفراغت از آن کار، اورا با فیروزان بجنگ مسلمانان فرستادند. ایشان جابان[3] را درمقدمه بفرستادند. جابان بامثنی بن حارثه حرب کرد و کشته آمد، از عجم مهران بن ماذان را بجنگ مسلمانان فرستادند. جنگ کردند. اول شکست برمسلمانان افتاد. غلامی ترسا ازلشکر اسلام، مهران را بکشت. لشکر عجم منهزم گشتند. مسلمانان جسر بریدند تا هزیمتیان نتوانند گریخت. قوم عجم روی بازپس کردند جنگی سخت اتفاق افتاد. ازمسلمانان قرب دوهزار شهید شدند، اما عاقبت اهل اسلام مظفر گشتند. مثنی بن حارثه خبریافت که عجمیان ببغداد که در آن وقت دیهی بود، بازار کرده‌اند. برایشان تاختن کرد و خواستهٔ بی‌قیاس بغنیمت ببرد و باملک سواد آمد.

۱- طبری. ق: جان باز - ب: خابان - ف: حارث - ر: جابار ۲- م: بخود ۳- ف: چاپار - ر: جابار - ب: خابان. این همان شخصی است که قبلا اسیر مطر بن فضة التیمی شده بود و مطر او را امان داده، بود سپاهیان عرب اورا پیش ابوعبید آوردند که سردار دشمن است و باید کشته شود، ولی ابوعبید بدین جهت که او درامان فرد مسلمانی است، اورا رها کرد. (طبری ج ۲ ص ۶۳۵)

درعجم یزد گرد شهریار را پادشاهی دادند واو رستم‌فرخ‌زاد را بجنگ مسلمانان فرستاد . چون‌مردم سواد را دل با قوم عجم بود ، ازمسلمانان هر که درخانه نزول کرده بود ، میزبان اورا بکشت . مثنی حارثه باز پس نشست . عمرخطاب رضی‌الله عنه ، سعد وقاص‌را ، رضی‌الله عنه بجنگ عجم فرستاد . بوقت وصول اومثنی‌حارثه در گذشت . سعد وقاص پیغام نزد یزد گرد فرستاد که یامسلمان شود یاجزیه قبول کند یاجنگ بیاراید. یزد گرد ازرسولان پرسید اینکه پوشیده‌اید چیست ؟ گفت برد. گفت ملک‌ما بردید. باز پرسید این که در پا دارید چیست ؟ گفتند نالین[1] یعنی نعلین گفت ناله درملک ما افکندید. رسولان‌را خوار گردانید وخاک برسر کرده ازشهر بیرون کرد . مسلمانان آن را بفال نیکو داشتند و گفتند خاک عجم بعرب آوردیم . رستم فرخ زاد منجم بود[2] می‌دانست که‌دولت عجم سپری شده‌است واخترعرب بقوت‌هرچه‌تمامتر. صلح می‌طلبید میسرنشد. ناچار بجنگ‌رفت . درقادسیه جنگ کردند . سعد وقاص رنجور بود. قعقاع‌بن عمرو را امیر کرد . سه شبانروز جنک بود . عمرو معدی کرب آنجا مردی ها کرد . روزسیم[3] ، رستم بر کنار فرات ، برتخت نشسته بود وچتر برسرزده . باد چترش درآب انداخت ، رستم ازبیم گرما بر سایهٔ شتران خزانه باستاد . لشکرش هزیمت شدند . مسلمانان خزینه غارت می کردند . مردی هلال‌نام بار شتری که رستم برسایهٔ آن بود ببرید . بار بر پشت[4] رستم آمد . از درد خودرا درآب انداخت . هلال بجست وپایش بگرفت و بیرون کشید وسرش ببرید . مسلمانان مظفر شدند . اموال بی‌قیاس غنیمت

۱- طبری : نعال (ج۳ ص۱۷) . ب: نال ــ ر، ف، م: ناله ۲- این نکته که رستم فرخ‌زاد از گشت اختران بزوال دولت ساسانیان پی برده بود ، دریعقوبی (ج۲ ص۱۲۲) نیز آمده: وکان منجما و کتب الی اخیه : بسم‌الله ولی الرحمة من الاصبهبدرستم الی اخیه . امابعد فانی رأیت‌المشتری فی‌هبوط والزهره فی‌علو وهوالاخرالعهد منك والسلام علیك الدهر دائم » درشاهنامه هم بدان اشاره‌رفته است :

بدانست رستم شمار سپهر ستاره شمر بود باداد ومهر
کزین‌پس شکست آیدازتازیان ستاره نگردد مگر برزیان

۳- م ، ر ، ب : شش : ظاهرآهمان سه‌صحیح‌است (رك یعقوبی ج۲ص۱۲۳)
۴ ـ ف : نشست

کردند و آن حرب درسنهٔ خمس عشر هجری بود و هم درین سال ، عمر خطاب رضی الله عنه شهر بصره بنا کرد .

در صفر سنهٔ ست عشر ، سعد وقاص بجنگ یزدگرد رفت . یزدگرد به بند مروحه[1] بحدود عاقول گریخت. سعد وقاص با او جنگ کرد. یزدگرد بر آهنگ خراسان ازعراق عرب روان شد . سعد وقاص بمیدان آمد و خواستهای آنجا و خزاین اکاسره برداشت ، آلاتی دیگر که نفیس‌تر بود ، جدا کرد و باخمس دیگر خواسته ، پیش عمر رضی الله عنه فرستاد . عمر قبول نکرد و باپیش سعد فرستاد تا بر لشکر قسمت کرد . شصت هزار مرد بودند، هریك را دوهزار دینار رسید. درین جنك ، شش هزار مسلمان شهید شدند و از عجم خلقی بی شمار کشته گشت . فیل سفید کسری درین جنگ کشته گشت .

عمر خطاب رضی الله عنه درسنه سبع عشر . تاریخ هجری که اکنون درمیان مردم متداولست وضع کرد .

سعد وقاص ، برادر خود هاشم را برعقب یزدگرد بفرستاد . در حلوان[2] از عجم ، مهران با لشکری بسیار نشسته بود. جنگ کردند . مسلمانان مظفر شدند . هاشم سپاه باعقبهٔ حلوان برد . ازعجم لشکری با پهلوانی حبش[3] نام آنجا حرب کردند لشکر اسلام مظفر شد وتمامت عراق عرب در تصرف مسلمانان آمد . عجمیان از عقبهٔ حلوان بگذشتند . خبر بسعد وقاص آمد که جمعی جهودان عرب با رومیان متفق شده‌اند و بر قلعهٔ تکریت مستولی شده . سعد وقاص لشکر بجنگ ایشان فرستاد . در چهل روز ، بیست وچهار نوبت جنگ کردند . عاقبت جهودان عرب ، مسلمان شدند و بشب مسلمانان را درحصار راه دادند تا رومیان را بکشتند . از تکریت تاموصل مسخر

١ـ « موضع بالسواد کانت فیه وقایع المسلمین والفرس وهی وقعة قس الناطف ویقال لها المروحة ایضا لان قس الناطف علی شاطئ الفرات الشرقی والمروحة علی شاطئ الغربی » (یاقوت ج٨ص٣٢) ٢ـ ق: جلولا ٣ـ چنین اسمی در تاریخ طبری نیست ولی درین جنگها نامی نزدیك بدان دیده میشود : « قبل القعقاع حتی اذا کان بقصر شیرین علی فرسخ من حلوان ، خرج الیه خسروشنوم » (طبری جلد ٣ ص ١٤٠)

گشت . سعد وقاص بولایت جزیره و رها که به‌دیار بکر مشهوراست ، لشکر فرستاد ، بیشتر بجزیه صلح کردند ، مگرقوم بنی تغلب که‌بروم بگریختند . عمر خطاب رضی‌الله عنه ، پیش‌قیصر فرستاد که اگر ایشان‌را اینجا نفرستی ، همه رومیان که درین‌ملک‌اند درمعرض سخط باشند. قیصر ایشان‌را پیش‌عمر خطاب‌رضی‌الله‌عنه فرستاد. عمر رضی‌الله‌عنه موجب گریختن پرسید. گفتند از جزیه‌ننگ داشتیم برما ز کوة معین کن. عمر رضی‌الله عنه همچنین کرد. سعدوقاص در کوفه عمارتی‌عالی ساخت . آن‌را سرای‌سلطان گفتند[1] عمر رضی‌الله‌عنه اورا از آن منع کرد. درسنه احدی وعشرین ازو گله ، پیش عمر رضی‌الله عنه‌آمد . اورا باز خواند . سعد وقاص ، عبدالله غطفان را بر کوفه امیر کرد و بمدینه رفت . چون در ری ، یزدگرد بشنید که سعد وقاص باز گشت ، لشکر جمع کرد . صدو پنجاه هزار سوار گرد آمدند . ایشان را به نهاوند پیش فیروزان فرستاد و اورا جنگ مسلمانان فرمود . مسلمانان از کثرت ایشان بترسیدند . به‌عمر رضی‌الله‌عنه‌پیغام فرستادند ومدد خواستند. او درین‌کار باصحابه مشورت کرد . طلحه گفت امیرالمؤمنین را بنفس خود حرکت باید فرمود تاجواب دشمن گفته شود . عمر رضی‌الله عنه‌ازز بیر عوام رضی‌الله عنه مشورت طلبید ، همین جواب داد . از مرتضی علی علیه‌السلام پرسید گفت آنچه ایشان گفتند مرا پسند نمی آید . جهت آنکه تو بسر[2] مسلمانانی ؛ اگر بر امیران شکست افتد ، تو تدارك توانی کردن ومدد فرستادن اما اگر شکست بر تو افتد ، تدارك پذیر نباشد . عمر رضی‌الله عنه این رأی پسندید و ازو تدبیر پرسید . گفت دوثلث از لشکر کوفه و بصره بمدد ایشان فرست . عمر رضی‌الله عنه ، نعمان بن مقرن‌را با اکابر عرب وآن سپاه ، نامزدآن جنگ کرد و گفت اگرنعمان کشته شود، حذیفةبن‌الیمان امیر باشد و اگر او نیز کشته شود ، جریربن عبدالله امیر باشد . فیروزان بر صحرای نهاوند ، برراه مسلمانان خسك آهنین ریخت . مسلمانان از آن آگاه شدند . دوماه توقف کردند تاعجم پیش‌دستی نماید. چون نمی کردند. مسلمانان دو منزل باز پس نشستند . عجم تصور کردند که مسلمانان بگریختند ، درعقب بیامدند

۱ - م: خواندند ۲ - م : سر- ر: سرور

نعمان بن مقرن رو بازپس کرد وجنگ درپیوست . مسلمانان مظفر شدند . نعمان شهید گشت وحذیفة امیرشد . فیروزان را در گریز بکشت . سپاه عجمیان را درآن خسك آهنین اکثر اسبان مبتلا شدند ونهاوند و دینور مسلمانان‌را مسخرشد . عمر رضی‌الله‌عنه ابوموسی اشعری را باستخلاص خوزستان فرستاد . هرمزان ملك‌شوشتر با مسلمانان هشتاد مصاف بکرد . عاقبت اسیرشد . اورا پیش عمر رضی‌الله عنه آوردند . حکم بقتل او فرمود . زبیر عوام وانس بن مالك و ابوسعید خدری ، درخدمت عمر رضی‌الله عنه بودند . هرمزان آب خواست ، بدادند . هرمزان از ترس نمی یارست خوردن . عمر رضی‌الله عنه گفت « لابأس لك حتی تشربه » . هرمزان آب بریخت . عمر بقتل‌او اشارت کرد . هرمزان گفت بعداز امان ، قتل نشاید کرد . عمر گفت امان کی دادم ؟ گفت آنچه گفتی امان بود . عمر رضی‌الله عنه ازصحابه پرسید گفتند راست می گوید . عمر دست ازو بداشت تا قاتل مقتول شد و هرمزان درقصداو با ابولؤلؤة متفق گشت . عمر رضی‌الله عنه تمامت عراق عرب وقف کرد وعماربن یاسررا والی آنجا گردانید و خراج مقرر کرد . بهرجریبی نخل ، ده‌درم مقرر کرد وهرچهل نخل ، جریبی گرفت و بهر جریبی زرع همچنین واهل ذمت را بسه مرتبه فرو نهاد : بر درویش دوازده درم و بر متوسط[۱] بیست وچهار درم وبرتوانگر چهل‌وهشت درم جزیه مقرر کرد . عمررضی‌الله عنه ، پسر خود عبیدالله را با اکابر عرب بعراق عجم فرستاد . در همدان با نبیرهٔ بهرام چوبین جنگ سخت کردند وهمدان مستخلص شد . از همدان ، بولایت ری شدند . در ناحیت قهبا[۲] با سیاوش نامی ازامراء عجم جنگ کردند و ری‌نیز مستخلص شد . مردم

---

۱ ـ م ، ف : وسط . « وضع عمر (رض) علی کل جریب من السواد عامراکان اوغامراً یبلغه الماء درهماً وقفیزاً و علی جریب الرطبة خمسة دراهم و خمسة اقفز وعلی جریب الکرم عشرة دراهم وعشرة اقفزة ولم یذکرالنخل و علی رؤوس الرجال ۴۸ و۲۴ و۱۲ درهماً وختم عثمان بن حنیف علی رقاب خمس‌مائة الف وخمسین‌الف علج لاخذالجزیة و بلغ الخراج فی‌ولایته مائة الف الف درهم ومسح حذیفةابن‌الیمان سقی‌الفرات ... وکان ذراعه وذراع ابن‌حنیف ذراع‌الید وقبضة وابهاماً ممدوده (یاقوت در مادهٔ سواد) ۲ ـ ق: قهبا ـ ب: قهستان ـ ف : قهپایه (قهپایه؟) ـ ر : قهبا . طبری : قهبا . (ج۳ ص۲۳۱)

دماوند بجزیه صلح کردند. عبیدالله بن عمر، نعیم بن نعمان بن مقرن را برعقب یزدگرد بفرستاد بجانب جرجان و خود عازم اصفهان شد. اصفهانیان بجزیه صلح کردند. به کرمان رفت. کرمانیان مردم کوچ و بلوچ بمدد خواندند. عبیدالله باایشان حرب کرد و [بجزیه[1]] شهر گواشیر که دارالملك کرمان است، مسخر گردانید، بسیستان رفت. حاکم آنجا حصاری شد. عبیدالله ولایت حدود سیستان مسخر کرد چون حاکم سیستان دید که شهر چون خیمهٔ بی طناب شد، صلح کرد. عبیدالله عزم مکران کرد. ملك مکران ازحاکم سند مددخواست. هردو متفق شدند. عبیدالله بریشان شبیخون زد وظفر یافت. از عمر خطاب رضی الله عنه اجازت خواست تا ازآب سند بگذرد. عمر اجازت نداد وآن احوال درسنهٔ اثنی و عشرین بود.

عمر رضی الله عنه، بکیر بن[2] عبدالله را با امرا و سپاه فراوان، به جانب آذربیجان فرستاد. آنجا باسپاه عجم مهترشان، اسفندیار جنگ کردند. اسفندیار اسیر شد. اورا مقید می داشتند تا دیگران رام می‌شدند[3]. آذربیجان مسخر شد. بکیر بن عبدالله، عتبة بن فرقد[4] را امارت ولایت و ابودجانه سماك بن خرشة الانصاری را امارت لشکرداد و بجانب ا ّران شد و فول خداآفرید برآب ارس بساخت وآن احوال درسنهٔ خمس وعشرین بود.

بکیر بن عبدالله، تا[5] در بند خزران برفت و تمامت بلاد و مواضع اران و موغان و گشتاسفی وشروان، بعضی بجنگ وبعضی بصلح مسخر گردانید وبامردم دربند صلح کرد، بشرط آنکه بمال‌خود شر کفار دشت خزر از مسلمانان باز دارند و سراقة وعبدالرحمن را آنجا بنشاند وخود عزم گرجستان[6] کرد. عبدالرحمن در دشت خزر رفت وتا دویست فرسنگ برفت ومردم بسیاررا در دین اسلام آورد وبکیر بن عبدالله بامردم گرجستان[6]، بجزیه صلح کرد و بعضی را در اسلام آورد. عمر خطاب رضی الله عنه،

۱- این کلمه در، م، ف نیست ۲- متن نسخ بکر، تصحیح ازطبری (ج ۳ ص ۲۲۲) ۳- ف: شدند ۴- طبری (ج ۳ ص ۲۲۲ و ۲۳٤)- م: عصمة بن فرقد ۵- ق: با ٦- م، ق: گرجیستان

احنف بن قیس را با سپاهی فراوان بطلب یزد گرد شهریار فرستاد. احنف از عقبهٔ حلوان باصفهان رفت واز آنجا[1] براه طبس کیلکی بیرون آمد و به هری رفت؛ بحرب آن را بستد و به مرو ونشابور و بلخ ودیگر بلاد خراسان، لشکر ها فرستاد و بعضی بحرب و بعضی بصلح مسخر کرد. میان او ویزد گرد شهریار درمرو رود[2]، دو ماه حرب بود. یزد گرد ازو بگریخت وپناه باماهوی سوری برد که امیرلشکر او بود و بحکم او کشته شد، چنانکه ذکر رفت. بعد از انهزام یزد گرد، اکثر خراسان، مسلمانان را مسخر[3] گشت و آن احوال درسنهٔ اثنی و عشرین بود.

عمرخطاب رضی‌الله عنه عثمان بن ابی‌العاص و ساریه را با امراء عرب و سپاه مسلمانان باستخلاص فارس فرستاد. در آنجا حاکمی، شهرك نام، بود. با مسلمانان جنك کرد. لشکر فارس، سلاح تمام آهن پوشیده بودند، چنانکه فروغ می‌زد. اهل اسلام از ترتیب ایشان اندیشناك شدند. حق تعالی نصرت داد. شهرك و پسرش در آن جنگ کشته شدند. درولایت فسا و دارابگرد دو ماه حرب بود. عاقبت مسلمانان مظفر شدند وفارس درتصرف اهل اسلام آمد. درین جنگ مسلمانان، دردامن کوهی دردست کفار زبون خواستند شد. عمرخطاب رضی‌الله عنه درمدینه، در حالت خطبه کردن، واقف آن حال شد. گفت «یاساریة‌الجبل الجبل»، ساریه بقدرت خدای تعالی آواز عمر بشنید. بامسلمانان پناه با کوه داد[4] و از کفار خلاص یافت. بعضی گویند این معنی در کوه نهاوند بوده است و در کوه نهاوند غاریست، این آواز از آن غار بگوش ساریه رسید. اکنون آن غار جهت[5] تبرك معطر[6] می‌دارند ومن آن‌را زیارت کرده‌ام. ابی بن کعب‌را باعمر رضی‌الله‌عنه دعوایی بود. عمر بحکم قضا پیش زیدبن ثابت رفت وبجواب دعوی اوقیام نمود وبمنصب خلافت ملتفت نشد. قوم بنی تغلب در ادای زکوة

۱ـ ق: ازو ۲ـ نسخ: مروالرود ۳ـ نسخ: صافی شد

۴ـ ر، ف، م: گرفتند ۵ـ ق: پاسم ۶ـ ر: معظم

امتناع می‌نمودند. تغلیظرا زکوة ازیشان مضاعف[1] بستد تا دیگران را اعتبار باشد.

جهودان خیبر که پیغمبر(ص) ایشان‌را ببرزیگری درخیبر گذاشته بود و بخط امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، شرط‌نامه نوشته‌بود، بجرمی که ازایشان مشاهده کرده بود، از خیبر اخراج کرد. ایشان مرتضی علی علیه‌السلام را بشفاعت بردند، مقبول نیفتاد. بدین‌سبب جهودان‌را بامرتضی علی‌علیه‌السلام بهتر باشد که باعمر.

نماز تراویح بجماعت گزاردن او نهاد و درتقویت دین اسلام غایت مساعی مبذول داشت و راستی آنکه بسعی عمر[2]، اعلام اسلام تااقصی مشرق ومغرب برسیدو اکثر ربع‌مسکون بنور مسلمانی منور گشت و اقطار آفاق ازشر شرك و کفر وبدعت‌پاك شد وآوازهٔ عمری درجهان شایع گشت.

کعب‌الاحبار عمررا رضی‌الله عنه گفت چنانکه در توریت خوانده‌ام، عمرت سه‌روز [مانده است][3]. عمر چون در خود رنجی نمی دید، تصور فجأة کرد و گفت «رضینا بقضاءالله وقدره». درهمان روز[4] ابولؤلؤة فیروز یهودی[5] غلام مغیرة‌بن شعبه و بقولی غلام خالدولید، بشکایت صاحبش پیش‌اوآمد و گفت خواجه‌ام خراج زیادت ازمن می‌خواهد. عمر گفت چند می‌ستاند؟ گفت هرروز چهاردرم. پرسید چه پیشه می‌دانی؟ چندپیشه برشمرد. عمر گفت بدین پیشها بسیار نیست. پس گفت شنیده‌ام که‌آسیای[6] بادی می‌توانی ساخت. می باید جهت‌من یکی بسازی گفت جهت تویکی[7] بسازم که درشرق وغرب ازآن باز گویند. عمر بااصحاب گفت مرا وعدهٔ کشتن‌میدهد. گفتند چون‌چنین است بدفع‌او قیام‌فرمای. گفت پیش‌از قتل قصاص نباشد. ابولؤلؤة فرصت نگاه داشت و در اواخر ذی‌الحجة سنهٔ ثلاث و عشرین بوقت صبح [باتفاق[8]

۱ـ م، ف، ر: زیادت ۲ـ ق: عمری ۳ـ نسخ: بیش نمانده‌است
۴ـ نسخ: میان ۵ـ درست نیست وطبری نوشته «کان نصرانیا» (ج ۳ ص ۲۶۳) وی ایرانی‌حساسی بود ازاهل نهاوند که بسائقهٔ حس‌ملیت، ازعمر انتقام کشیده، چه بفحوای طبری، وی ازمشاهدهٔ وضع اسرای نهاوند بسیار متاثرشده و گریسته و گفته است «اکل عمر کبدی» (طبری ج ۳ ص ۲۲۱) ۶ـ ق: آسیاب باد ـ ب: آسیا ـ م: آسیا ازباد
۷ـ ف: آسیائی ۸ـ فقط در، م

هرمزان] اورا شش زخم زد[1] . عمر رضی‌الله عنه بدان در گذشت . ابولؤلؤة یازده کس دیگر را زخم زد نه از آن بمردند. دو مرد از بنی اسد یکی سپری بر ابولؤلؤة زد: بیفتاد. دیگری بکارد گلویش ببرید و بکشت .

عمر رضی‌الله‌عنه ، عبدالرحمن عوف‌را گفت تا مردم‌را امامت کرد . پس صحابه را جمع کرد و گفت قتل من شما فرمودید ؟ همه سوگند خوردند که مارا از این خبر نیست ، گفت الحمد لله که‌من غیر این‌امت نیستم و بدست جهودی و گبری هلاك شدم ونظر برابولؤلؤة وهرمزان داشت . چون اورا جراحت رسید سخن کعب‌الاحبار بایادش آمد و گفت وکان امرالله مقدوراً[2] وازعایشه رضی‌الله‌عنها اجازت خواست ووصیت کرد که بعد از وفاتش نیز اجازت خواهند و اورا در پهلوی ابوبکر رضی‌الله عنهما ، پیش پیغمبر (ص) دفن کردند و کارخلافت برشوری افکند و گفت نمی‌خواهم که بزندگی ومردگی عهدهٔ خلافت برمن باشد واین شش کس را : عثمان عفان و مرتضی علی (ع) وطلحه و زبیر وسعد وقاص وعبدالرحمن عوف معین کرد که شایستهٔ خلافت‌اند: الادر هریکی سببی می‌بینم که بدان‌سبب تفویض نمی کنم . عثمان خویشاوند دوست است. بار[3] بگردنش فرو کنند ومرتضی‌علی(ع)مزاح دوست است وخلافت‌را جد باید و طلحه متلف‌است خلافت‌را محافظت مال باید ، زبیر عوام تند خوست : خلافت‌را رفق و مدارا باید.سعدوقاص[شکاردوست‌است‌ومتعقدتیر و کمان][4] وعبدالرحمن‌عوف‌خویشتن‌داراست ودرخلافت ازحرب و زخم ناگزیر باشد. اما اگر ابوعبیدهٔ جراح یاسالم زنده بودندی بدیشان دادمی و ابوطلحه زیدبن سهل انصاری‌را باپنجاه سرهنگ معین کرد و گفت تا سه روز این جماعت‌را مهلت است ، اگر روز چهارم یکی را بخلافت معین نکرده

١ـ کلیهٔ مورخین مرك عمررا ، سه‌روز یاچهار روز مانده به آخر ذی‌الحجه نوشته‌اند . طبق یکی ازاقوال (طبری ج٣ ص٢٦٥) وی چهارشنبه چهار روز به‌آخر ذی‌الحجه‌مرد و روزاول‌محرم بخاك‌سپرده‌شد. بدین‌جهت‌این‌عقیده که‌عمر در٩ربیع‌الاول کشته‌شده ، ازمستحدثات عهدصفوی بنظر می‌رسد ٢ـ قرآن سورة‌الاحزاب ٣٧
٣ـ نسخ: پای ٤ ـ ق ، ف سفیداست ـ ب : مکرو کیدداردِ ، خلافت‌را نشاید

باشند، همه را سیاست کن وتا خلیفه معین گشتن[۱] ، صهیب ، مسلمانان‌را امامت کند.

مدت خلافت عمر رضی‌الله عنه ده‌سال بود وشش‌ماه و هفت روز ومدت عمرش پنجاه وپنج‌سال. درمدت خلافت، ده‌حج گزارد . اورا شش‌پسر بود : اول[۲] عبدالله‌وحفصه حرم‌رسول(ص) هم ازمادر او بود . او با پدرهم بکود کی مسلمان‌شد وتا زمان‌عبدالملك مروان درحیات‌بود . بمکه در گذشت . هشتادوچهار سال‌عمر داشت. دوم‌زید از ام‌کلثوم بنت فاطمة بنت رسول‌الله (ص) واین زید را در کوفه بغلطی بکشتند و مادرش همان لحظه‌در گذشت چنانکه وارث وموروث معلوم‌نگشت . سوم عبیدالله بعدپدر فتوح‌بسیار کرد . درحرب صفین برطرف معاویه همانجا کشته شد. چهارم عاصم فاضل و خیر بود. درسنهٔ سبعین‌متوفی شد. پنجم مجیرواورا فرزندان بسیار بودند ، اما نسلش نماند.ششم ابوشحمه عبدالرحمن ، پدرش او را در حد خمر خوردن بکشت . حد تمام نشده بود ، که‌بمرد. بعد ازموت نیمهٔ‌حد دیگر بزد[۳] .اول کسی که اورا امیرالمؤمنین خواندند عمر بود . جهت آنکه ابوبکر را رضی‌الله عنه خلیفه رسول‌الله خواندند و اورا در اول خلیفهٔ خلیفهٔ رسول‌الله می گفتند . مغیرة‌بن شعبه گفت این‌خطاب بمرور ایام درازشود ما مؤمنانیم و او امیرما و اولیتر که ما اورا امیرالمؤمنین بخوانیم .

مرتضی‌علی وعبدالرحمن و زیدبن‌ثابت و زیدبن ارقم‌کاتبان اوبودند و زیدبن احنف درمدینه وشریح‌بن‌حارث کندی در کوفه وقیس‌بن ابی‌العاص تیمی[٤] و کعب‌بن یسار[٥] درمصر قاضی اوبودند . رافع مولی عمرحاجبش بود و اول کسی که دره داشت او بود . گویند چون عمرخطاب را بخاك سپردند ، ازهوا آوازی شنیدند که این ابیات بخواند :

۱- نسخ : معین کنند ۲- اعداد ترتیبی در نسخهٔ‌ق نیست. ۳- تعداد اولاد اودر یعقوبی چنین آمده: عبدالله، عبیدالله، عبدالرحمن، عاصم، زید، ا با عبیدالله درطبری: عبدالله، عبدالرحمن‌الاکبر، حفصه، عبیدالله، زیدورقیه، عاصم، عبدالرحمن‌الاصغر. درتجارب السلف : عبدالله ، عبیدالله ، عاصم ، زید ، عبدالرحمن ، ابوشحمه ٤- چنین‌اسمی درطبری ویعقوبی نیست. درطبری، عثمان‌بن ابی‌العاص ودریعقوبی‌حارث ونسبتش درهردو ثقفی آمده وگویا صحیح‌عمرو بن‌العاص‌السهمی است ٥- طبری: کعب‌بن سور (ج ۳ ص ۳۰٤)

لیبک علی الاسلام ماکان باکیا　　فقد اوشکوا هلکی وماقدم‌العهد
و ادبرت الدنیا و ادبر خیر هـا　　و قدملهامن‌کان یؤمن بـالوحـد

امیرالمؤمنین عثمان

ذی النورین رضی‌الله عنه ابن عفان بن ابی‌العاص بن امیة بن عبـدالشمس بن عبدمناف، ششم‌است ازعبدمناف و رسول(ص)پنجم بود[وهفت‌سال ازومهتر][1] . مادراو او اروی دختر بیضا عمهٔ رسول بود. [درسی‌وسه سالگی[2] مسلمان شد. وچهل وهشت سال دراسلام بود.][3] . چون عمرخطاب،کارخلافت بشوری افکند، عبدالرحمن خـود را ازخلافت بیرون‌افکند. عباس، مرعلی را گفت تو نیز خود را بیرون افکن مـبادا بتو ندهند وازین‌کار، عاری باشد. علی‌نشنید. عبدالرحمن، علی‌را گفت بر تو بیعت کنم بمتابعت کلام خدا و رسول وسیرت شیخین. عمروعاص کید کردتاعلی، بسیرت شیخین تن درنداد و گفت باجتهاد خود قبول کنم . عبدالرحمن‌همین‌معنی برعثمان عرض کرد. عمروعاص اورا ترغیب کرد تا قبول کرد .[4] عبدالرحمن باز با علی رجوع کرد ، همان جواب داد گفت بیعت کنم عثمان‌را. علی گفت خارالله لنا وله . کار برعثمان قرار گرفت و نکتهٔ سیرت شیخین بر علی پوشیده شد . چه چون عثمان در بعضی امور باجتهاد و رأی خودکار کرد، اورا گفتند چرا ازسیرت شیخین تجاوزمیکنی؟ گفت نمی کنم.ایشان باجتهاد ورأی خود کردند، من نیز همان می کنم همان سیرت شیخین باشد. درحالت وفات‌عمرخطاب، عبیدالله عمر، هرمزان اهوازی‌را که از تبع‌بنی‌هاشم بود، بسبب خون عمرخطاب کشته بود. بنی‌هاشم خواستند که قصاص کنند. عمروعاص گفت در جهـان آوازه شایع گردد که خلیفهٔ وقت را بکشتند ومسلمانان پسرش را نیز بکشتند. موجب شکست اسلام باشد

عثمان‌رضی‌الله‌عنه دیت‌خون هرمزان‌ازبیت‌المال بدادوحکم کرد که‌کارداران[5]

١- نسخ : م، ر،ف: بهفت سال پیش ازو متولدشد　　٢-م: سی وشش
٣- ب، ندارد　　٤- م کند　　٥-م : کار کنان

عمر، برقرار، برسر کارباشند وتا یك سال هیچ کس‌را معزول نکرد . چون خلافت برو قرار گرفت، خویشان خود را بکارها نامزد کرد وبامارت ولایات فرستاد. خبر آمد که قوم اسکندریه مرتد شدند. عمروعاص‌را مصر واسکندریه داد وآنجا فرستاد. عمروعاص آن ولایت را رام کرد وباسلام آورد. عثمان عفان برادر مادری خود، ولیدبن عقبه را بر عراقین و آذربیجان امیر کرد و او جماعتی را که نافرمانی کردند ، درطاعت آورد و سلمان [۱] باهلی را بجنگ ولایت ارمن فرستاد و او از آنجا خواستهٔ بی نهایت آورد[۲] . چون خبر وفات عمر بروم رسید، قیصر لشکر بشام فرستاد، بجنگ معاویه. عثمان، عبدالله ابی‌سرح [۳] وعبدالله زبیر را بمدد بفرستاد ، چون فریقین بهم‌رسیدند ، عبدالله زبیر باعبدالله ابی‌سرح گفت لشکرروم وفرنگ بسیاراست وسپاه مسلمانان‌اندك، بریشان بحیله مظفرتوان گشت. درین روز که هنوز وعدهٔ حرب نرسیده ، توبا لشکر برنشین ومنتظر باش.چون آوازتکبیر بشنوی، برلشکرروم و فرنگ‌زن تامن با سی‌سوار، برسم رسولان بروم مگر پادشاهشان را هلاك توانم کرد که‌خبر یافتم او از لشکرجدا شده، درسایبانی از پرطاوس بادومطربه نشسته است. عبدالله ابی‌سرح مستعد شد و عبدالله زبیر برسم رسل برفت . لشکر فرنگ راهش بازدادند . چون نزدیك پادشاه رسیدو آن‌سی‌مردرا گفت.شمامیان‌من‌ولشکرروم وفرنگ بایستید تابرحال‌من‌واقف‌نشوند واگر قصد من کنند، شما زمانی ایشان را موقوف دارید تا من‌کار خود بکنم و اسب بتاخت. قیصر دانست که اوسرجنگ دارد، خواست تاسوارشود وبگریزد . عبدالله زبیر میان او و اسبش درآمد وتیغی‌زد چنانکه دستش ازدوش بیفتاد .آن دو کنیزك خود را براوانداختند . هرسه‌را بزخم تیغ بکشت وتکبیر کرد.آن سی‌سوار آوازتکبیر بلند کردند. عبدالله ابی‌سرح بالشکر درآمد ولشکرروم وفرنگ را بهم بر شکستند. قرب ده هزارآدمی بتیغ آمد . لشکری چنان عظیم از دلاوری عبدالله زبیرشکسته شد و از

۱ــ طبری ف: مسلمان ــ سایر نسخ : سلیمان   ۲ــ نسخ : بیشمار

۳ ــ طبری : عبدالله بن سعدبن ابی سرح

شهرهای روم چندی درتصرف مسلمانان آمد که حد نداشت. عبدالله ابی‌سرح، به‌اندلس[۱] رفت و آن ولایت مسخر کرد. در سنهٔ ست و عشرین، عثمان سرائی چند در حوالی حرم مکه بخرید و اضافت مسجد کرد. درسنه ثمان وعشرین، خبر آمد که خراسانیان نافرمانی می کنند سعدبن عاص را بفرستاد تا ایشان را رام کرد وهم درین‌سال درمیان مسلمانان درقرائت قران اختلاف عظیم پدید آمد، چنانکه هر قومی دیگری را کافر می خواندند. عثمان قرآن برین صورت که اکنـون در مصحفها مسطور است، جمع کرد و دیگر نسخها را ناچیز کرد.[۲]

درسنه ثلثین، انگشتری پیغمبر ازدست عثمان. درچاه‌اریس[۳] افتاد،چندانکه جستند نیافتند وهم درین سال، معاویه درقسطنطنیه غزا کرد.

درسنه اثنی وثلثین، از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمد. در دریا، عبدالله‌ابی-سرح ومسلمانان. با ایشان حرب کردند ومظفر شدند. عبدالله سبا، یهودی، درعهد عمر خطاب رضی‌الله عنه مسلمان‌شده بود، اما همچنان حقد یهودی، دردلش‌بود، می خواست که درکاراسلام شوری افکند وفتنه‌ای انگیزد. صلابت عمری مانع فکر اندیشهٔ او بود و دستش نداد. درعهد عثمان فتنه انداخت وروشهاء عثمان که خلاف‌سیرت شیخین‌بود، بهانه‌ساخت ومسلمانان را برعثمان آغالید ودر خاطر مردم متصور گردانید که خروج برعثمان عبـادتست. گروهی از مصر وجمعی از بصره و کوفه بسخن اوفـریفته شدند و بهمدیگرمراسلات نوشتند وفتنه بالا گرفت. مصریان، پیش مرتضی علی، ترددمیکردند وبصریان‌پیش زبیرعوام و کوفیان پیش طلحه ونصیحت آن‌اکابر ایشان‌را مفیدنمی‌آمد. آن جماعت باهم قرار دادند که عثمان را الزام کنند تا خود را خلع کند والابکشند. بغوغاء عام، برعثمان خروج کردند و محمد بن ابوبکر و مالك اشتر و عدی حاتم

۱- در کتاب یاقوت دواندلس بیشتر ذکر نشده. یکی همان اندلس معـروف یعنی جنوب اسپانیاست و دیگری «محلة کبیره کانت بالفسطاط» (ج‌ص۳۵)

۲- نسخ: بسوخت ۳- بئراریس وهی علی میلین من‌المدینة کانت من اقل الابار ماء فما ادرك حتی الساعة قعرها (یاقوت)

طائی و عماربن یاسرو کنانة بن بشر مصری و سودان بن حمران[۱] وعبدالرحمن بن عدیس[۲] و عمروة بن نباع[۳] و عمرو بن حمق[٤]، با ایشان متفق شدند و بر عثمان حجتها گرفتند:

اول آنکه رسول(ص) وابوبکر وعمر درعرفات نماز قصر کردند، عثمان نماز تمام کرد. جواب داد که چون کاردین بزرگ شد وخلایق شرق وغرب باسلام درآمدند و درعرفات مجتمع می‌شوند، اگر نماز تمام نکردمی، گروه ولایات دور تصور کردندی که نماز چنان می باید کرد وسبب قصر ندانستندی.

دوم آنکه رسول (ص) وشیخین، ابوذرغفاری را مکرم داشتندی. بسبب تنازع که او را برسر گفتن بیت مال‌الله و بیت مال المسلمین، در شام با معاویه بود و گفت مال‌الله بدین سبب می گوئی تا بدل خود خرج کنی وجواب درعرصات با خدا باید گفت، بیت‌مال المسلمین می‌باید خواند وجواب در دنیا با مسلمانان می‌باید گفت و بدین سبب بخشم ازشام با مدینه آمد. عثمان اورا ازمدینه براند تا درديهی[٥] خراب مقام کرد. عثمان جواب داد که ابوذر. در روی من سخنان درشت گفت. اورا ازمدینه بسبب آن دور کردم تا مبادا بچیزی سرایت کند که دراسلام خللی ظاهرشود.

سیم آنکه زکوة بخداوندان مال بگذاشت تابدل خود می‌دادند وپیش از آن زکوة را عمال بود. جواب داد که عمال مال تلف می کردند و مطالبت آن باکراه و اجباری می کشید، ومتعذر می‌شد. در دست متمولان بگذاشتم‌تا بخود حمل بیت‌المال کنند واز ایشان توان ستدن.

چهارم آنکه حکم‌بن‌العاص ومروان‌بن الحکم را رسول (ص) بسبب نفاقی که دریشان مشاهده فرموده،[٦] ازمدینه بیرون کرده بود. اوبازآورد. جواب داد که دروقت مرض‌رسول(ص)ازواجازه خواستم تا ایشان‌را بازآورم. اجازت فرمود، این‌سخن

۱ــ طبری‌م: سودان بن‌حمزه ــ ق: سوحان...ب: سواد. ۲- ق: عبدالله بن یوسف ــ ب، ف: عبدالله بن یونس ۳ــ طبری بتن: عمرو بن داره ٤ــ طبری. متن: عمر بن محان ٥ ـ ده ربذه ٦ـ م: می‌دید ـ ف: دانست

با ابوبکر وعمر گفتم . گواهی دیگر خواستند، نبود. چون خلافت بمن رسید وعلم من بدان اجازت محیط بود، باجازت رسول(ص) ایشان را باز آوردم .

پنجم آنکه عطا بر بنی‌امیه زیادت کرد و معاش ایشان فراخ گردانید جواب داد که همگنان را معلوم است که حق تعالی مرا مال و ثروت داده است و من پیوسته صلت رحم محافظت می کنم و کرده‌ام . اکنون که عمر بآخر رسید ، ازین سیرت پسندیده چگونه تجاوز کردمی . اما والله که از بیت المال، هیچ بدیشان نداده‌ام و از خاص خود داده ام [هرچه داده‌ام][1] .

ششم آنکه نسخه‌ای چند ازقران بیاض کرد و[باقی نسخها را][2] بسوخت. جواب داد که از اطراف جهان می‌نوشتند که در روایات قران اختلافست. نخواستم بدین واسطه در اسلام‌فتنه افتد. آن را جامعی ساختم ونسخهاء مبتر بسوختم تا زبان طاعنان دردین دراز نشود.

هفتم آنکه ابوبکر حرمت رسول(ص) را یك‌درجه ازمنبرفروتر آمد وعمر حرمت ابوبکر را یك درجه ازو فروتر. عثمان با جاءِ رسول رفت. جواب داد که‌اگر این قاعده مستمر داشتمی، بتدریج خطبا را درچاهی بایستی[رفت وخطبه کرد.][3]

هشتم آنکه حجاب ونواب را بردربنشاندی. جواب داد که چون‌کار دولت و دین بزرگ شد، جهت دفع فرصت بدینان محافظت جان خود کردم.

نهم آنکه چهارپایان مردم را از خوردن گیاه صحراء بقیع منع کردی . جواب داد جهت چهار پایان بیت المال آن را رعایت کردم تا ایشان را علف باشد و تلف نشوند.

دهم آنکه انگشتری‌رسول(ص) گم کردی . جواب داد که بحضور صحابه در چاه اریس افتاد وچندانکه جستم نیافتم واز آن شرف محروم شدم.

چون عثمان رضی‌الله‌عنه، هریك را جوابی بسزا گفت، بسعی‌مرتضی‌علی(ع) آن فتنه فرونشست وغوغا باز گشت. جماعت مصریان در راه غلام عثمان رضی‌الله‌عنه را

۱ـ فقط در،ق ۲ ـ م : دیگرها ۳ ـ م: رفتن وخطبه کردن

دیدند با نامه‌ای بخط مروان حکم و نشان عثمان بحاکم مصر نوشته بقتل ایشان. باز گشتند وغوغا غلو گرفت. برسراو رفتند وچهل روزاو را درخانه‌محصور گردانیدند وآب وطعام در خانهٔ او بردن نمی گذاشتند و عثمان رضی‌الله عنه مدارا می کرد تا بمرتبه‌ای که گفت هر که ازغلامان سلاح بیندازد وجنگ نکند، ازمال من آزادست. عاقبت درخانه بسوختندودر رفتند. در ثامن عشرذی‌الحجة سنهٔ خمس‌وثلثین او را شهید کردند. قرآن می‌خواند. خونش برمصحف چکید، برآیت فسیکفیکهم‌الله[1] [ودرین معنی از رسول(ص)مرویست: قال یا عثمان تقتل و انت تقرأ القران سورة البقره تقطر قطرة من دمك علی‌فسیکفیکهم‌الله][2].

قاتل او بروایتی جبلة بن الایهم البصری و بروایتی کنانة بن بشر و این اولین فتنه است دراسلام. چون شهید شد، هشتاد ویك ساله بود واو را [بپای مزبله][3] کشیدند. بنی‌امیه از مرتضی علی رضی‌الله عنه اجازت خواستند تا بشب او را در بقیع دفن کردند.[4] مدت خلافتش یازده سال و یازده ماه ونوزده روز. او را یازده پسر بودند اول عمر وبزرگترین فرزندان اوبود، به منی در گذشت. دوم عبدالله اکبر سیم‌عبدالله اصغر ازرقیه بنت رسول‌الله(ص)، او را درشش سالگی خروسی‌منقار درچشم زد، بدان در گذشت چهارم ابان راوی حدیث است. در حرب جمل با عایشه رضی‌الله عنها بود. پنجم خالد، مصحف که خون عثمان رضی‌الله عنه بر آنجا ریخته شد، در دست او و فرزندانش بود. ششم سعید از قبل معاویه حاکم‌خراسان بود، هم‌آنجا کشته شد.هفتم عمر هشتم ولید نهم‌شیبه[5] دهم مغیره یازدهم عبدالملك، بطفلی‌نماند.

بنی‌امیه، امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه را، بخون‌عثمان متهم کردند.او گفت من در میان رکن و مقام، پنجاه سوگند خورم که عثمان را من نکشتم و نفرمودم

۱- قران - سورهٔ البقره ۱۳۷ ۲- ق، ندارد ۳- ف:در پای‌مز بلة

۴- « دفن بالمدینة لیلا فی موضع یعرف بحش کوکب » (یعقوبی) ... کانت الیهود تدفن‌فیه موتاهم (طبری). معاویه اورا به بقیع برد. ۵ - ب : جابر. درتعداد اولاد او اختلاف است. درتاریخ یعقوبی‌هفت ودرتجارب‌السلف نه ودرطبقات ناصری ده‌تن آمده، اما نام شیبه درهیچیك ازین متون نیست (رك. ایضا طبری)

و بدان هم داستان نبودم لکن کشندگان او بر من غلبه کردند و بسخن من بر نمی گشتند.[۱]

عثمان رضی‌الله عنه درخلافت ده حج پیاپی کرد و آخرین سنهٔ اربع وثلثین. کاتبش مروان حکم بود وقاضی، کعب بن سور و عثمان قیس وحاجب، حمران مولی او وصاحب شرط، عبدالله بن ربیعه تمیمی.

امیر المؤمنین علی علیه السلام

عم زادهٔ رسول‌الله، مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم، ولادتش بکعبه بود، در ثانی جمادی الاخر سنهٔ ثلثین عام الفیل، موافق باسنهٔ احدی وعشر وتسعمایهٔ اسکندری [هشت سال ازپادشاهی پرویز گذشته][۲] . سبب ولادت او بکعبه، آنکه مادرش بزیارت در رفت. او را [نفاسی][۳] پیدا شد. خروج متعذر بود؛ علی را هم آنجا بزاد. دریازده سالگی، پیش از بلوغ مسلمان شد. بعد ازقتل عثمان، مسلمانان خواستند برو بیعت کنند. مغیرة بن شعبه گفت صبر کنید تا بدانیم که طالب خون عثمان کیست. آن روز بیعت موقوف شد. دیگر روز پیش علی آمد و گفت تدبیر دوشین خطا بود، در بیعت مبادرت می باید کرد.[٤] عبدالله عباس، علی را گفت مغیره دوش نصیحت کرد وامروز خیانت کرد.[٥] درتاسع عشرذی‌الحجة سنة خمس وثلثین، بسعی مالك اشتر، خلافت بر علی مقررشد. اول کسی که ازو بیعت خواستند، طلحه بود؛ ابا می کرد. مالك علی را گفت بفرمای تا گردنش بزنم. طلحه‌ازبیم بیعت کرد. [دست اوشل بود؛ زیرکان گفتند این خلافت متزلزل باشد، بجهت آنکه دست ناقص اول بیعت کرد.][٦]

چون بخلافت نشست، او را نصیحت کردند تاکارداران عثمان را بتخصیص

۱ـ ف: بره نمی گشتند ۲ـ ق، ندارد ۳ـ ب، ف: درد حمل ٤ـ ب، ف، ق: نمود ٥ـ دراخبارالطوال دینوری آمده که مغیرة اول به علی بن ابی‌طالب گفت درصدد خلع عمال عثمان من‌جمله معاویه نباشدوروز بعدگفت آن رأی خطا بود و باید درین کار عجله کرد تا «سامع مطیع» از «عاصی» شناخته شود. عبدالله گفت دیروز نصیحت کرد وامروزخیانت (اخبارالطوال ص ۱۳٦) ٦ـ م، ندارد

معاویه را معزول نکند تا کارها قرار گیرد، پس ببهانه بحضرت خواند واجازت مراجعت ندهد. علی رضی الله عنه گفت «وما کنت متخذ المضلین عضدا»[۱] تا بدین واسطه فتنه پدید آمد و امراء اطراف سر کشی آغاز کردند. عمرو عاص در وقت فتنهٔ عثمان به ایلهٔ شام گریخت وهر روز برسر راهی رفتی برسبیل تفأل خبر پرسیدی. یك روز از مردی نام اوپرسید گفت محصور. عمرو گفت عثمان محصور است.

دوم کرت[۲] پرسید. مردی گفت حرب. عمرو گفت با عثمان درحر بند. سیم کرت[۲] پرسید گفت قتل. نعره‌ای بزد و گفت قتل الرجل. پس از آن‌مرد، حال پرسید. گفت چنانکه تو نخواهی، عثمان را کشتند وعلی بخلافت نشست. عمروعاص با پسران درین کارمشورت کرد. یکی گفت توازصحابهٔ رسولی وپیغمبر(ص) ترا معزز داشتی. هر که خلیفه شود [بی‌شك ترا][۳] اکرام کند. پسردیگر گفت این‌رأی رکیك است. ما را بریکی از اهل خلافت حقوق ثابت باید کرد تا پیش اومحترم شویم وما را ازعلی هیچ نگشاید و ازمعاویه‌آب روی بیفزاید. عمروعاص این رأی پسندیده داشت و پیش معاویه رفت و او را بخواستن خون عثمان بر انگیخت تا از مرتضی علی طلب خون عثمان کرد و گفت قاتلان عثمان با تواند ایشان را به ما ده. طلحة بن عبیدالله و زبیر عوام ومروان‌بن الحکم وعبدالله‌بن زبیر بر مخالفت[۴] علی به مکه رفتند. درین حال ام‌المومنین عایشهٔ صدیقه رضی‌الله عنها بحج رفته بود. او را بفریفتند و ببصره بردند، ایشان رابا حاکم بصره، عثمان‌بن حنیف که ازقبل مرتضی علی حاکم‌بود، جنگ اتفاق افتاد. بعد از قتل بسیار، شهر بستدندودر بصره متمکن شدند. مرتضی علی بجهت‌جنگ ایشان از کوفیان مدد خواست. ابوموسی‌اشعری، ایشان را ازمدد کردن مرتضی علی منع کرد وبطلب خون عثمان تحریض داد. مرتضی علی پسر خود[امیرالمومنین حسن را][۵] باستدعا [ی‌لشکر][۶] بکوفیان فرستاد. کوفیان بمدد او رفتند و ببصره شدند.

۱- قرآن، سورهٔ کهف ۵۱ ۲- ف: روز ۳- ف: باتو بیشکی ۴- ف: را حسن‌علیه‌السلام ۵ - فقط در م.

میان علی وعایشه وطلحه و زبیر صلح [خواست شد][1] بر آنکه هر که در خون عثمان ساعی بوده باشد، علی اورا بسپارد. مالك اشتر وعدی بن حاتم و جمعی که قتل عثمان بدیشان نسبت می کردند، مکر کردند تا جنگ قائم شد وطلحه و زبیر در آن جنگ کشته شدند و بر هودج عایشه تیر باران کردند. هزیمت برطرف لشکر عایشه افتاد و لشکر علی مظفر شدند. درین حرب بروایتی هشت هزار و بروایتی هفده هزار مسلمان شهید شدند: قرب یك هزار از لشکر علی و باقی از لشکر عایشه، از جمله هفتاد کس که مهار شتر عایشه نگاه می داشتند. عایشه را برادرش محمد بن ابی بکر نکوهش کرد و گفت.

الك التسع[2] من الثمن وفی الکل تکلمت   تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت

[امیر المؤمنین علی][3] عایشه را با زنان اکابر بصره بمدینه فرستاد. امارت بصره بعبدالله عباس داد وخود بکوفه رفت و دار الملك ساخت. سعد وقاص و عبدالله بن عمر و اسامة بن زید واحنف بن قیس درین حرب موافقت طرفین نکردند. مرتضی علی با نود هزار مرد بجنگ معاویه عزم شام کرد و معاویه با صدو بیست هزار مرد برابر آمد، بموضعی که صفین خوانند. در ذی الحجهٔ سنهٔ ست وثلثین بهم رسیدند. مرتضی علی می خواست که بنصیحت و پند او را از جنگ بازدارد، اما حب دنیا در دل معاویه نچنان جا گرفته بود که بمواعظ ونصایح زائل گردد وکار بمحاربه انجامید. از هر طرف لشکر بهفت بخش کردند و بهفته هر روز، قومی جنگ کردند. تا ماه ذی الحجة تمام شد. درماه محرم دست ازحرب بازداشتند. علی می خواست تا بصلح انجامد میسر نشد وصفر حرب با سر گرفتند و صد روز جنگ کردند ونود جنگ[4] واقع شد. از طرف مرتضی علی بیست وپنج هزار کشته شدند وازجمله بیست وپنج صحابهٔ بدری و ازطرف معاویه چهل وپنج هزار کس بقتل آمدند وبیشتر روزها ظفر لشکر علی را بود.

۱- ف، ق : خواست رفت - ب: صلح خواست وقرار رفت. ۲- نه یك. چون زنانی که پیغمبر درحین وفات در نکاح داشت نه تن بودند وغرض از ثمن، یعنی هشت یك و آن میزان حق زن است از ماترك شوهر. ۳- م : محمد بن ابی بکر. ۴- ف : حرب

اهل‌شام منهزم‌خواستند شد. عمروعاص حیله کرد ومصحفها برسر نیزه کردند وندا دردادند که ما سخن باشما بکتاب خدا می گوئیم. سپاه علی ازین مکر، درجنگ سست شدند وهر چند مرتضی علی رضی‌الله‌عنه[1] می گفت مکرست هیچ فایده نبود. بر دو کس قراردادند که حکم باشند وآیت اختیار کنند. ازطرف معاویه، عمروعاص‌معین شد وازطرف‌علی، عبدالله‌عباس. شامیان راضی نشدند و گفت او عم زادهٔ تست و بقرابت نکرد. برابوموسی‌اشعری قرار گرفت[2].

چون اوحاضر نبود، تا مدت هشت ماه وعدهٔ حکمین‌معین شد و از همدیگر بر گشتند. مرتضی‌علی بکوفه رفت ومعاویه به‌شام. چون وعده منقضی شد؛ عمروعاص و ابوموسی اشعری به دومة‌الجندل حاضر شدند واز هرطرف چهارصد مرد جهت‌اقامت شهادت برفتند. عمروعاص برابوموسی اشعری مکر کرد و گفت صلاح درآن است که هردو را ازخلافت معزول کنیم و ثالثی اختیار کنیم همچنانکه عمر خطاب فرمود. ابوموسی دم اوبخورد و بواسطهٔ کبرسن وعلم، اول‌خطبه کرد وتشبیه بانگشتری کرده، علی را ازخلافت معزول کرد. عمر وعاص همچنین تشبیه بانگشتری کرده، خلافت بر معاویه مقررداشت.

بعد ازآن در همدیگر افتادند وفتنه قائم شد. چون این خبر بمرتضی علی رسید، بعد ازنماز برین پنج کس: معاویه و عمروعاص وابواعور سلمی و عبدالرحمن خالد وضحاك قیس لعنت کردی. چون معاویه بشنید اونیز بعدازنماز برین پنج تن:علی مرتضی و حسن و حسین رضی‌الله عنهم و عبدالله عباس ومالك اشتر لعنت کردی و مدت شصت و سه[3] سال این لعنت کردندی تا عمر عبدالعریز علیه الرحمة رفع کرد.

مرتضی علی(ع)، قیس‌بن سعدبن عباده را به امارت مصر فرستاد و او درمصر متمکن شد. معاویه اندیشناك بود که اگر علی مرتضی ازین روی و قیس ازآن روی [برجنگ اولشکر کشند][4] ، اودرمیان تلف شود؛ مکر کرد وآوازه بدوستی بیا قیس

۱- در ، ف همه جا علیه‌السلام آمده ۲- ق : قرار افتاد ــ ب : اتفاق افتاد

۳- ب : شصت ٤ ــ م : بیایند

منتشر کردانید. چون این خبر بمرتضی علی رسید، برفور، قیس را ازمصر معزول کرد و بمحمدبن ابوبکر صدیق داد.

محمدابوبکررا در مصر کارمتمشی نمی‌شد. مرتضی علی، مالك اشتررا بمدد اوفرستاد. معاویه جمعی‌را بفریفت تا مالك را در راه زهردادند وعمروعاص را بامارت مصر فرستاد. او با محمدبن ابوبکر جنگ کرد و اورا منهزم کردانیده درخرابه ای لشکر عمر و عاص، اورا بکشتند و در شکم شتری مرده نهادند وبسوختند وبدین‌سبب شکستی عظیم بکار مرتضی‌علی، راه یافت.

درعراق جمعی ازشیعهٔ علی، جهت قضیهٔ‌حکمین، بر اوخروج کردند. ایشان را خوارج خوانند.[1] علی در نهروان با ایشان جنگ کرد. بیشترخارجیان کشته‌شدند. معاویه می‌خواست که معلوم کند که‌کار او بامرتضی علی بچه خواهد رسید ومیدانست که بغیر ازعلم مرتضی علی معلوم نتواند کرد. چند کس را پیاپی‌از شام بکوفه‌فرستاد و آوازهٔ مرگ‌خود درافکند. چون خبر بمرتضی علی می‌رسانیدند، باورنمی کرد.چون آوازه متواتر شد، مرتضی علی گفت:

کیف یموت [معاویة][2] ولم یخضب هذه عن هذه واشارت بسرو ریش خود کرد. چون معاویه برین معنی واقف شد بامیدی تمام‌طلب خلافت کرد و روز بروزکار براوقوت‌می گرفت. تا درسنهٔ تسع وثلثین درعراق شروع کرد ودیاربکروهیت وانبار در تصرف‌آورد. بیشتر اعراب بادیه را مطیع کرد و مردم عراق را ازحج بازداشت ومکه ومدینه وحجاز بستد. مرتضی علی لشکر فرستاد ومکه ومدینه از تصرف کسان معاویه بیرون‌آورد. خواستند که برآن صلح کنند که عراق واین حدود، مرتضی علی راباشد وشام وآن حدود، معاویه را، میسر نشد.

ازخارجیان، عبدالرحمن بن‌ملجم مرادی، زنی‌قطام نام را دوست می‌داشت وپدر وبرادرآن زن درجنگ نهروان، بردست سپاه مرتضی علی رضی‌الله کشته شده بـودند.

۱- ق خواندند ـ م: گویند ۲- ف: ابن‌هند

عبدالرحمن آن زن را خواستاری کرد. زن گفت اگر علی را بکشی زن تو شوم. عبدالرحمن ملجم یاور طلبید؛ با مبارك بن[۱] عبدالله و عمرو بن بکر اتفاق کردند تا علی ومعاویه وعمروعاص را بکشند. قرار بروز آدینه هفدهم ماه رمضان سنهٔ اربعین نهادند. مبارك بدمشق رفت و معاویه را برسرین زخم زد، اما دوا پذیر شد وعمرو بن بکر بمصر رفت. عمروعاص را آن شب، زحمت قولنج بود، سهل عامری را بامامت فرستاده بود، اورا بکشت. عبدالرحمن ملجم بوقت صبح درمسجد کوفه، مرتضی علی را برفرق زخم زد، بشمشیری زهر آب داده وکار گر آمد. علی گفت «فزت ورب الکعبه» وپیوسته گفتی «لتخضبن هذه من هذه» یعنی سر او رنگ کنندهٔ ریش اوست بخون. علی دو روز دیگر بزیست و درنوزدهم رمضان بجوار حضرت [حق][۲] پیوست. حسن وحسین، اورا بموجب وصیت، برشتری مشمر روان کردند. شتر برفت تا آنجا که اکنون مشهدست، فرود آمد. او را هم در آنجا دفن کردند.[۳] در زمان بنی امیه، گوراو ناپدید کردند. هارون الرشید پدید کرد. عضدالدولهٔ دیلم عمارت عالی ساخت، چنانکه اکنون است.

مدت عمر مرتضی علی شصت وسه سال، مدت خلافتش چهار سال ونه ماه. او را بروایتی سی وپنج فرزند بود و بروایتی سی ودو: چهارده پسر وهجده دختر. اما یازده پسر را نام یافته‌ام ونسل ازین پنج مانده‌است:

اول حسن دوم حسین. شرح حال هر دو علیحده خواهد آمد. سیوم محمد حنفیه، مادرش خوله از بنی حنیفه. او را بدین سبب حنفیه گویند. از عبدالله زبیر منهزم شده بطایف رفت وآنجا فرمان یافت، درسنه [احدی و ثمانین][۴] شصت و پنج سال عمر داشت چهارم عباس در کربلا شهید شد با حسین پنجم عمر مادرش از بنی ثعلبه بود و ازین شش پسر نسل نبود][۵]: اول محسن از فاطمه بنت رسول الله رضی الله عنها

۱- صحیح «برك» است. اما تمام نسخ چنین است. در اخبارالطوال دینوری، اسامی چنین آمده: عبدالرحمن بن ملجم مرادی و نزال بن عامر و عبدالله بن مالك الصیداوی.
۲- م: سلطان - ق، ف: حق تعالی ۳- ودفن علی رضی الله عنه لیلا و صلی علیه الحسن و کبر خمسا فلم یعلم احد این دفن (اخبارالطوال ۱۹۹) ۴- م: اثنی و ثمانین - ف، ندارد ۵- م: وبیش ازین پنج پسر رانسل، نیست

بطفلی نماند. دوم عبدالله. مختار ثقفی او را در حرب مصعب زبیر بکشت سوم عثمان چهارم عبدالله پنجم جعفر؛ هر سه با حسین در کربلا شهید شدند. ششم یحیی. مادرش اسماء بنت عمیس بود واو با محمد ابوبکر برادر مادری بود.

وازدختران سیزده را نام یافته‌ام: ام کلثوم و زینب ازفاطمه بنت رسول‌الله. ام کلثوم را بعمر خطاب داد. [زیدبن عمر ازو متولد شد. بعد از آن او را به عون جعفر داد. بعد ازعون، محمدبن جعفر اورا بخواست ودختری ازو بثینه نام متولدشد. بعد ازمحمدبن جعفر، عبداللهبن جعفر او را بخواست. اما زینب، عبداللهبن جعفر او را بخواست ودرخانهٔ او وفات کرد. علی‌بن‌عبدالله وعون‌بن‌عبدالله ازو متولد شدند][1] و جعفریان که خود را سید می پندارند، نسبت با زینب و ام کلثوم، بنات فاطمه بنت رسول‌الله را گویند][2] رمله، ام‌الحسن، ام کلثوم‌صغری، زینب صغری، حمامه، میمونه، خدیجه، ام‌الکرام، نفیسه، امامه از امهات مختلف.

سخنان علی کرم الله وجهه بی‌شمارست. تبرک را این کلمات ایراد می‌رود:

فرض‌الله تعالی‌الایمان تطهیراً من الشرك والصلوة تنزیهاً من‌الکبر والزکوة تسبیباً للرزق والصیام‌ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزاً للاسلام و الامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعاً للسفهاء وصلة الارحام منعاً للعدو والقصاص حقاً للدماءِ واقامة الحدود اعظاماً للمحارم و ترك شرب الخمر تحصیناً للعقل ومجانبة السرقة ایجاباً للعفة و ترك‌الزنا تحصیناً للنسب و ترك اللواطة تکثیراً للنسل والشهادات استظهاراً للمجاحدات وترك الکذب تشریفاً للصدق و السلام اماناً للمخاوف والامانة نظاماً للامة والطاعة تعظیماً للامامة [صدق ولی الله][3]

امیرالمؤمنین وحافد رسول‌رب العالمین امام المجتبی حسن بن علی المرتضی (ص)

بعد از مرتضی‌علی، اهل عراق بروبیعت کردند وقوم شام خود مطیع معاویه

---

۱ - فقط ب و ف - م، ق ر: بعد ازو بمحمد بن جعفربن طیار داد و بعد ازو برادرش عون‌بن جعفر طیار وزینب را بعبدالله‌بن جعفرطیارداد. ۲- ف: و جعفریان دعوی سیادت ازینجا می کنند. ۳ - فقط در، م

بودند. از عشرین رمضان سنهٔ اربعین بخلافت نشست . میان او و معاویه تنازع بود . آهنگ یکدیگر کردند. حسن صاحب تدبیر بود . [دانست][1] که بر دولت متزلزل اعتماد نباشد و برمتابعت اهل عراق وثوق نداشت.

در اثناء این، مختاربن ابوعبید ثقفی اندیشه کرد که او را بگیرد و بمعاویه [دهد][2] . حسن رضی الله عنه از غایت عقل پیش اندیشی کرد و با معاویه [صلح کرد][3] بر آنکه حکومت بمعاویه باز گذارد و حسن با اهل بیت بمدینه رود و خواستهٔ بیت المال عراق آنچه موجود است ، او را باشد و دارا بگرد فارس][4] بر او مسلم باشد ولعنت علی رفع کنند. معاویه بخلاف لعنت . این شرطها قبول کرد و قرار کرد که هرجا که حسن[باشد][5] ، بر علی لعنت نکنند. حسن براو بیعت کرد. حسین قبول نمیکرد . حسن اورا الزام نمود تا بیعت کرد. اما اهل شیعه بدین قایل نیستند. حسن وحسین برفتند ومعاویه را بدیدند. در ربیع الاول سنهٔ احدی و اربعین خلافت بدو گذاشتند. درین وقت سی سال تمام بود تا رسول الله درپرده رفته بود وصورت معنی حدیث که درباب مدت خلافت فرموده بود، ظاهرشد. بعدازین ملکی بود.[6]

عمروعاص، معاویه را گفت حسن را برمنبر بفرست تا خلق را ازعزلت خود وخلافت تو آگاه کند[7] . معاویه ازحسن این التماس کرد. حسن برمنبررفت وبعد از سپاس وستایش خدا و درود برمصطفی(ص)[8] گفت :

ایها الناس ان احمق الحمق الفجور واکیس الکیس التقی و ان هذا الامر الذی تنازعنا فیه انا ومعاویة بن ابی سفیان، اما ان کان هوحق الذی هو احق منی به۔ فترکت له او کان حقی فترکت عنه طلباً لصلاح المسلمین وانی قداقررت الی معاویه لکم عهدالله ومیثاقه ان یعدل بینکم و یوفر علیکم ولایؤخذفیه احداً باخیه ولایرد و لاشی کان لهفی هذه الحروب

۱- م: میدانست   ۲- ف، ب: سپارد - ق: باز دهد   ۳- ب، ق: در صلح زد.   ٤-م ، ر: دیار بکروفارس   ٥- ق،ب: حاضر بود - ر: بود   ٦-یعنی پادشاهی وسلطنت   ۷- ق: بیاگاهاند   ۸- م : محمد (ص) - ق، ب:مصطفی

و روی با معاویه کرد و گفت نه چنین است ؟ معاویه گفت بلی. حسن گفت: «وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین قال رب احکم بالحق و ربنا الرحمن المستعان علی ماتصفون[1] » . این حال برمعاویه عظیم سخت آمد . عمروعاص را گفت مرا کاری می[فرمائی][2] که هیچ درخور نیست واین درشهر کوفه بود .

حسن وحسین واهل بیت بمدینه رفتند. معاویه همچنان ایمن نبود تا زن حسن را، اسماء و بروایتی جعدة بنت اشعث بن قیس را بفریفت و وعده داد که آن زن را درحبالهٔ نکاح خود درآورد و [آن زن نابکار][3] در رابع صفر سنهٔ تسع واربعین، حسن را زهرداد، بدان در گذشت. خواستند که اورا پیش پیغمبر (ص) دفن کنند، عایشه که مالکهٔ آن زمین بود، اجازت نداد. او را بگورستان بقیع دفن کردند، پیش مادرش فاطمه. زن حسن ، بامید مواعید پیش معاویه رفت. معاویه از اوانتقام کشید و گفت تو چنان شوهری را نشایستی [که فرزند علی مرتضی وفاطمهٔ زهرا ودختر زادهٔ محمد مصطفی بود، مراهم نشائی که پسر هند قوالم][4] .

ولادت حسن در منتصف رمضان سنهٔ ثلاث هجری بود . مدت عمرش چهل و پنج سال وچهارماه ونوزده روز ومدت خلافتش شش ماه بعد از پدرهشت سال و چهار ماه وپانزده روز امام بود. بیست وپنج حج کرد، بیشتر پیاده، چنانکه جنیبتها در پیش بردندی واو را چهارده پسر بود : عبدالله قاسم حسین الاثرم عقیل حسن زید عبیدالله عبدالرحمن احمد عمر اسمعیل فضل طلحه ابوبکر[5] وپانزده دختر و دختر اوام عبدالله مادر محمد باقر بود و برادرش عبدالله بن علی زین العابدین. [حسن رضی الله عنه بحسن مانند بود برسول][6] . گویند سعد بن علقمه جهت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه

۱ــ قران، سورة الانبیاء، ۱۱۱ و ۱۱۲ ۲ـ م: افزائی

۳ــ فقط در، م ٤ــ فقط در، م ـ سایر نسخ: چنین را نیز نشایی . بنظر می آید که عبارت نسخه م الحاقی واز طرف کاتب شیعی مذهبی، اضافه شده باشد.

۵ــ دراسامی پسران امام حسن در نسخ اختلاف است. نسخه ر: عبدالله قاسم حسن الاثرم عقیل حسن مثنی زید عبدالله عبدالرحمن احمد عمرو اسمعیل... ف: حسن المثنی، حسین الاثرم قاسم عبدالله زید عقیل عبدالرحمن عبیدالله احمد عمرو... ق: عبدالله قاسم حسین الاثرم، عقیل، حسن، زید، عبدالله احمد عمر... ٦ــ ف: وامیر المؤمنین حسن سخت....

مدحی گفته بود و او صله فراموش کرده . سعد، این دو بیت باو نوشت :

ما ذا اقول اذا صرفت و قیل لی — ماذا استفدت من الجواد المفضل

ان قلت اعطانی کذبت وان اقل — ضن الجواد بماله لم یجمل

امیرالمؤمنین حسن، یك خروار نقره با او عطا کرد و این ابیات بجواب نوشت:

اعجلتنا فاتاك عاجل برنا — قلا ولو امهلتنا لم تقلل

فخذالقلیل و کن کانك لم تسأل — و نکون نحن کأننالم نفعل [1]

فصل سیوم از باب سیوم

در ذکر تمامی ائمهٔ معصومین رضوان‌الله علیهم‌اجمعین که حجة الحق علی الخلق بودند، مدت اقامتشان از رابع صفر سنهٔ تسع و اربعین تـا رمضان سنهٔ اربع و ستین ومأتین دویست وپانزده سال وهفت ماه. ائمه معصوم اگر چه خلافت نکردند، اما چون مستحق ، ایشان بودند ، تبرّك را از احوال ایشان ، شمه‌ای بر سبیل ایجاز ایراد می‌رود:

الامام الشهید

حسین بن علی المرتضی و هوحافد رسول‌الله، سیوم امام است. یـازده سال و یازده ماه وشش روزامام بود . ولادتش‌روز پنجشنبه دوم شعبان‌سنهٔ اربع هجری‌بمدینه بود. چون‌سال مبارکش بقرب چهل ودو رسید، زین العابدین متولدشد. چون درعاشر محرم‌سنهٔ احدی وستین هجری، بفرمان یزیدبن معاویه وسعی عبیدالله زیاد وعمر بن سعدبن وقاص و شمر ذی الجوشن وضربهٔ زرعة‌بن شریك شهادت یافت، زین‌العابدیـن چهارده ساله بود. شخص حسین را، رضی‌الله‌عنه بادیگرشهدا در کربلا بگذاشتند واهل بیت را با سرحسین پیش یزیدبن‌معاویه فرستادند، او بسخن ابوبرده، برادر ابوموسی

---

۱ - این حکایت و این اشعار به حسن بن سهل نیزمنسوب است (تجارب - السلف ۱۶۵)

اشعری، ایشان را بمدینه فرستاد وسر حسین [باز بکربلا][1] فرستاد و بروایتی در عسقلان دفن کردند وبروایتی درحران. و امام حسین را هفت پسر بود: علی اکبر، علی اصغر وهو زین‌العابدین، عبدالله، محمد، عبیدالله، جعفر، حسین واز اینها همه نسل [امامت][2] از زین العابدین ماند ودودختر داشت: زینب وسکینه. عمرش پنجاه وشش سال وپنج ماه وهشت روز بود.

زین العابدین[3]

علی بن حسین بن علی المرتضی، روز دوشنبه نهم شعبان سنهٔ ست و اربعین هجری بمدینه متولد شد. چهارم امام است. سی وسه سال و دوماه و بیست وهفت روز امام بود. چون سالش بقرب نوزده رسید، پسرش محمد باقر متولد شد وچون بقرب سی و هفت رسید، نبیره‌اش جعفرصادق بوجود آمد. زین العابدین روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سنهٔ اربع وتسعین هجری بمدینه در گذشت. شیعه گویند بفرمان ولید بن عبدالملك، اورا زهر دادند. در گورستان بقیع مدفون است،

در وقت وفات او، باقر، سی ساله بود وصادق دوازده ساله. اورا هشت پسر بود: محمد باقر، زیدالذی قتل بکوفه[4] عبدالله، عبیدالله، علی لقبه الافطس، حسن، حسین

۱ــ ق، م، ر: پیش تنش ۲ــ فقط در م ۳ــ در نسخه‌م همه جا اول اسامی ائمه کلمهٔ «امام» ودر ترتیب اسامی فرزندان آنان، اول ودوم .. آمده، ماشیوهٔ اکثر نسخ را رعایت کردیم. ٤ــ زید ازعلمای اهل بیت بود که با هشام اختلاف پیدا کرد ودر کوفه قیام نمود. ولی همراهانش درجنگ اورا واگذاشتند واو گرفتار و کشته شد. درین خصوص یعقوبی (ج۳ ص٦٦) می نویسد: ثم قتل زید بن علی وعمل علی حمار فأدخل الکوفة و نصب رأسه علی قصبة ثم جمع فاحرق و ذری نصفه فی الفرات و نصفه فی الزرع وقال والله یا اهل الکوفه لادعنکم تأکلونه فی طعامکم وتشربونه فی‌مائکم وکان مقتل زید سنة ۱۲۱». چون زید خود را مهدی دانسته، خروج بسیف نمود وبدان سرنوشت دچارشد، یکی از مخالفین گفت:

صلبنا و احرقنا علی الجذع نخلة ولم ارمهدیاً علی الجذع یصلب

فرقهٔ زیدیه، طرفداران همین زید بن علی بن الحسین هستند (رك. تاریخ اسلام تالیف آقای دکتر فیاض ص ۱۹۱)

عمرو پنج دختر داشت: خدیجه، ام موسی، ام‌الحسن، ام کلثوم، ملیکه و بروایتی یازده پسر ونه دختر داشت. مدت عمرش چهل وهشت سال وچهارماه.

الباقر

محمدبن‌علی بن حسین بن علی‌المرتضی پنجم امام‌است. بیست ودوسال وهفت ماه وهشت روز امام بود. روز آدینه ششم صفر سنهٔ خمس وستین بمدینه متولد شد. چون سالش بهیجده رسید، جعفر صادق بوجود آمد. روز دوشنبه، پانزدهم رجب سنهٔ سبع عشرومایه بمدینه در گذشت. صادق سی وچهارساله بود. اورا ببقیع دفن کردند. شیعه گویند بفرمان هشام‌بن عبدالملك مروان مسموم‌شد. عمرش پنجاه ودوسال وپنج ماه و دوازده[1] روز بود وشش پسرداشت: جعفر صادق، علی، عبدالله دقدق، ابراهیم، احمد، حسین. و دو دختر داشت: [سلمه][2] وزینب.

الصادق

جعفر بن محمدبن علی‌بن حسین بن علی‌المرتضی، ششم امام است. سی و یك سال وهشت روز امام بود. روز دو شنبه نهم ربیع‌الاول سنهٔ ثلاث وثمانین هجری بمدینه متولد شد. شصت وپنج سال وچهارماه ونیم عمر یافت.

از ائمه معصوم[3] هیچکس چندین عمر نیافت و بغیر از مرتضی علی [هیچ امام][4] از او عالمتر نبود و در اول، پسرمهتر، اسمعیل‌را، ولی عهد کرده بود و بسبب شرب خمر، اورا خلع کرد و بموسی‌کاظم‌داد و اسمعیل، پیش‌ازصادق در گذشت، بدیهی چهار فرسنگی مدینه. جعفر صادق او را بمدینه‌آورد و بحضور مدنیان بگور کرد. اسمعیلیان [این معنی را مسموع ندارند][5] و گویند بعد از جعفر صادق، اسمعیل‌امام بود و اعتبارنص اول دارد وبنام او دعوت کنند. جعفر صادق روز [دوشنبه][6] بیست و

---

۱ ـ در نسخه ق، همه جا دوازده (دوازده) آمده ۲ ـ ب : ام سلمه

۳ ـ م : ائمهٔ معصومین ۴ ـ فقط در، م ۵ ـ م : این را مسلم ندارند ـ ق، ب : مسموع ندارند ۶ـ ف : شنبه

سوم[1] رجب سنهٔ ثمان و اربعین مایه در گذشت وببقیع مدفون است. شیعه گویند بفرمان جعفر ابودوانیق مسموم شد . بوقت وفات او ،کاظم بیست ساله بود . جعفر صادق را [یازده][2] پسر بود: اسمعیل، موسی، کاظم، محمد که قبر او بجرجانست و بگورسرخ مشهور، علی، عبدالله، اسحق [یحیی وعبدالرحمن ویوسف و ابراهیم][3] وهفت دختر: امفروه ، فاطمه ، اسماء ، فاطمة الصغری

الکاظم

موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی، هفتم امامست. اما اسمعیلیان، امام هفتم اسمعیل را میدانند و بر وختم کنند. بدین سبب ایشان را [سبعیان][4] خوانند . موسی کاظم، سی و چهار سال و شش ماه و بیست و یك روز امام بود و از ائمهٔ اثنی عشر هیچکس را زمان امامت چندین نیست. ولادتش روز یك شنبه نهم صفر سنهٔ ثمان وعشرین ومایه بود بمدینه. پنجاه وپنج سال وپنج روز عمر یافت. چون سالش بقرب بیست وچهار رسید، رضا بوجود آمد.

چون در روز آدینه چهاردهم صفر سنه ثلاث وثمانین ومایه ببغداد در گذشت، رضا سی و سه ساله بود . او را بمحلهٔ کرخ بغداد دفن کردند ومشهد او را [عمادالدوله دیلم][5] عمارت عالی ساخت . شیعه گویند بفرمان هرون الرشید، او را، سرب درحلق گداختند. او را سی ویك پسر بود، اما بیست وپنج را نام یافتم. علی الرضا، ابراهیم عقیل، هارون، حسن، وحسین بشیراز مدفون است. عبدالله که بمشهد اوجان آوه مدفون است. [اسمعیل وعبیدالله بگریوهٔ مایین مدفونند][6] ، محمد و احمد بشیراز مدفونند. عبدالله[7] ، جعفر، یحیی، عباس، حمزه، پسر این حمزه، علی نام بشیراز مدفون است و مشهد او هیبتی دارد وعبدالرحمن وقاسم وجعفر الاصغر ، زید ومحسن که به فراهان

---

۱ - ب : بیست ودوم ۲- ب : شش - ق : یازده . در هیچیك از نسخ یازده اسم تمام نیامده ۳- فقط در نسخهٔ ر-ف: [ازین پنج نسل نشد: عبدالله] ٤ - م: اسمعیلی سبعی - ف ، ر، ب : اسمعیلیان ٥ - فقط در ، م ، ر ٦-ف، ر: اسمعیل بگریوهٔ مایین مدفون است. ۷- در نسخهٔ ب. دوعبدالله آمده . در غیر این صورت ۲٤ تن بیشتر نمی شود .

مدفون است و بزاهد محسن مشهور است وابوالخیر به فروجرد مدفونست. طاهر ومطهر که به فیروز کوه مدفونند. وبیست وهشت دختر داشت، اما شانزده را نام یافته‌ام: ستی فاطمه که به قم مدفونست، خدیجه، فاطمهٔ کبری، فاطمهٔ صغری، زینب، حلیمه، اسما، محموده امامه، میمونه، ام اسمعیل، ام کلثوم کبری، ام کلثوم صغری، ام عبد الرحمن ام عبدالله، ام فروه، ام قاسم.

الرضا

علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی، امام هشتم است. بیست سال وهفت ماه[1] وسه روز، امام بود، روز سه شنبه یازدهم ذیقعده سنهٔ احدی وخمسین و مایه. بمدینه متولد شد و پنجاه و یك سال و دو ماه و بیست و شش روز عمر یافت. چون عمرش بقرب چهل وچهار رسید، جواد بوجود آمد وچون در روز شنبه هفتم شوال سنهٔ ثلاث ومأتین بطوس در گذشت، جواد هشت ساله بود. شیعه گویند بفرمان مأمون در انگور زهرش دادند وبدان در گذشت. بحدود طوس مدفون است. آن مشهد را، سوری بن معتز که بعهد سلطان محمود غزنوی حاکم نیشابور[2] بود، عمارت کرد. رضا را پنج پسر بود: محمد جواد، جعفر، حسین که بقزوین مدفون است، علی، حسن و یك دختر

الجواد التقی

محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی. نهم امام است. شانزده سال وهشت ماه و بیست وشش روز امام بود. روز آدینه منتصف رمضان سنهٔ خمس وتسعین ومایه بمدینه در وجود آمد وبیست و چهار سال ونه ماه و [هجده][3] روز عمر یافت. چون عمرش بقرب نوزده رسید، نقی بوجود آمد و چون روز شنبه سوم رجب سنه عشرین و مأتین ببغداد در گذشت، نقی هفت ساله بود. نقی،

۱ـ بیست وهفت سال ـ ر: بیست وسه سال وهفت ماه و بیست وسه ـ م: بیست و سال وهفت ماه و بیست وسه روز ۲ـ ف: خراسان ۳ـ ب: هشده

جواد را درمحلهٔ کرخ، دفن کرد ، پیش جدش موسی کاظم . شیعه گویند بفرمان معتصم مسموم شد. اورا دو پسر بود : [علی نقی و جعفر][١] وچهار دختر: [حلیمه ، میمونه ، صفیه ، ام سلمه][٢]

النقی

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی دهم امام است . سی و سه سال امام بود . روز شنبه منتصف[٣] رجب سنهٔ اربع عشر و مأتین بمدینه متولد شد . سی و نه سال و یازده ماه و هجده روز عمر یافت . چون سال او بقرب هجده رسید ، عسکری متولد شد . چون در روز دو شنبه سیوم رجب سنه اربع و خمسین و مأتین بسامره در گذشت ، عسکری بیست و دو ساله بود . شیعه گویند بفرمان معتز خلیفه مسموم شد . او را مشهد در سامره است . از و چهار پسر ماند : حسن عسکری، جعفر، ابو ابراهیم[٤] ، اسمعیل[٥] و یك دختر آمده بود.

العسکری

حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی یازدهم امام است . پنج سال و هشت ماه و پنج روز امام بود . روز دو شنبه دهم ربیع آلاخر سنهٔ اثنی وثلثین و مأتین بسامره بوجود آمد و بیست و هفت سال و ده ماه[٦] و بیست و هشت روز بزیست. چون عمرش بقرب بیست و سال رسید ، مهدی بوجود آمد . چون در روز آدینه هشتم ربیع الاول سنهٔ ستین و مأتین بسامره در گذشت ، مهدی را چهار سال و نیم بود . شیعه گویند : بفرمان معتمد خلیفه مسموم شد . اورا بغیر از مهدی فرزندی نبود . در سامره مدفون است.

المهدی

محمد بن حسن العسکری بن علی نقی بن محمد بن علی بن موسی بن

---

١ ـ فقط در ، م ـ ر : علی نقی و موسی مبرقع　　٢ ـ فقط ر ، ف

٣ ـ م : سوم　　٤ ـ ر : ابراهیم　　٥ ـ بجای این اسم در ، ب خالد آمده

٦ ـ م ، ر، ب: دوماه. و این غلط است

جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی ، دوازدهم امام است و خاتم ائمهٔ معصومین . چهار سال و نیم ، امام بود و شب پنجشنبه منتصف شعبان سنهٔ خمس و خمسین و مأتین بسامره متولد شد . چون نه سال گذشت در رمضان سنه اربع و ستین و مأتین غائب شد ، بسامره ، بزمان معتمد خلیفه و دیگر کسی او را ندید . معتقد شیعه آن است که مهدی آخر زمان اوست و در حیاتست . چون وقت ظهوراو باشد، بیرون آید و اسمعیلیان گویند: مهدی چهارم پسر اسمعیل بن جعفراست که در مغرب خروج کرد و مدتی آن ملك، در تصرف او [واولادش بماند][1] و اهل‌سنت می گویند یکی باشد از علویان بنی فاطمه و هنوز متولد نشده و جمعی می گویند مهدی پسر ابو دوانیق بود و العلم عندالله و [لایعلم الغیب الاالله][2]

فصل چهارم از باب سیوم

در ذکر بعضی از صحابهٔ عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین الی یوم القیام.

بعضی علماء اسلام گفته‌اند که صحابه کسانیند که رسول(ص)را دیده باشند و با او صحبت داشته و بدو ایمان آورده و بعضی گفته‌اندبااین صفات باید که راوی حدیث [نبوی][3] باشند و بعضی گفته‌اند با این صفات باید که در غزوات با او بهم بوده باشند و بعضی گفته‌اند با این صفات ، باید که طول زمان صحبت یافته باشند ، پس هر که بدین صفات بیشتر موصوف باشد ، فضیلت او بیشتر باشد و تابعین کسانی‌اند که بعضی از صحابه را دیده باشند و متابعت افعال و اقوال ایشان کرده و صحابهٔ عظام و تابعین کرام بسیار بوده‌اند . آنچه اسامی ایشان مسطور است از صد هزار گذشته . بنده بعضی ازیشان برسبیل ایجاد یاد میکنم و ازیشان عشرهٔ مبشرة و تتمة الاربعین المقدمین فی الاسلام را بسبب تبرك مقدم داشتم. فمنهم :

---

۱ ـ ر : [بود و اولادش نماند] ۲ـ فقط در، م ۳ـ فقط در، م

العشرة المبشره

ازیشان، چهار یار که خلفاءِ راشدین و امراءِ مهدیین‌اند، پیشتر یاد کرده شد و باقی تمامی را اینجا یاد می کنیم. [اسماء العشرة المبشرة:

خیار عباد الله بعد رسولـه　　　هم عشرطرا بشروا بجنان

زبیروطلحةوابن‌عوف‌وعامر　　　وسعدان‌والصهران‌والختنان][۱]

طلحة[۲] بن عبیدالله‌بن عثمان بن عمر و بن کعب بن سعد بن تیم وهو اصل قبیلهٔ بنی تیم ابن مره، نهم است از مره و پیغمبر هشتم بود و هفده سال از و مهتر. طلحه رضی‌الله عنه [عم زادهٔ پدر][۳] ابوبکر صدیق، رضی الله عنه بود و منکوحهٔ او، حمینه بنت جحش، دختر امیمه، عمهٔ رسول خدای بود و [خواهر][۴] زینب، حرم رسول‌الله. در بیست و سه سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در [مسلمانی][۵] بود. در حرب جمل، ببصره، در مـاه جمادی الاول سنهٔ ست و ثلاثین هجری کشته شد. شصت و دوسال عمر داشت و ده پسر آورده بود: محمد، عمران، عیسی، یحیی،اسمعیل اسحق، یعقوب، موسی، زکریا، صالح

زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی، ششم است از قصی وپیغمبرهمچنین. پانزده[۶] سال‌از او مهتر بود. مادر او صفیه بنت عبدالمطلب عمهٔ رسول الله بود و خدیجه، رضی الله عنها، حرم رسول، عمهٔ او. در بیست و پنج سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود. در حرب جمل ببصره در جمادی‌ـ الاول سنهٔ ست و ثلاثین هجری کشته شد. عمرش شصت و چهـار سال. او را ده پسر بود: عبدالله، عـاصم، عروة، منذر، از اسماء ذات النطاقین بنت ابوبکر صدیق، مصعب، حمزه، خالد، عمر، عبیده، جعفر، از امهات مختلف.

۱ـ ایضا　۲ـ نسخ: طلحة بن‌عبیدالله بن ابوقحافه عثمان بن‌عامر بن‌عمرو... و ما از روی نسخهٔ ف که با اسد الغابه تطبیق می کرد، تصحیح کردیم　۳ـ سایر نسخ: برادر زادهٔ　۴ـ ب: خواهر او　۵ ـ م: اسلام　۶ـ ف، ر، ب: شانزده سال

سعد بن ابی و قاص بن وهیب بن عبد مناف بن حارث بن زهره و هو اصل قبیلة بنی زهرة بن کلاب، هفتم است از کلاب و پیغمبر نیز همچنین. بیست سال از او مهتر بود. او پسر عم زادهٔ مادر رسول الله بود و در نوزده سالگی مسلمان شد و قریب هفتاد سال در اسلام بود. بعد از تمامت عشرهٔ مبشره، در سنهٔ خمس وخمسین هجری در گذشت. عمرش قریب نودسال بود. گویند معاویه اورا زهرداد. او را پنج پسر بود: عمر که قاتل حسین(ع) شد، محمد، عامر، موسی، مصعب.

سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن قرط بن رزاح، ابن‌عدی بن کعب یازدهم است از کعب و پیغمبر نهم بود و زیادت از ده سال ازو مهتر بود. در بیست و چند سالگی مسلمان شد. شصت و چهار سال در اسلام بود و پسران او: زید، عبیدالله. و این عبیدالله را، پسری محمد نام بود. یزید و معاویه را بشعر هجو کردی. مدت عمر سعید زیادت از هفتاد سال. وفاتش در سنه احدی و خمسین.

ابوعبیدة الجراح عامر بن عبدالله بن جراح بن هلال بن اهیب بن ضبه ابن‌حارث بن فهر، نهم است از فهر و پیغمبر دوازدهم بود و سیزده سال ازو مهتر بود. در بیست و هفت سالگی مسلمان شد وسی و یك سال دراسلام بود. پیغمبر(ص) درحق او فرمود: لکل امة امین‌وامین هذه الامة ابوعبیدة الجراح. در سنهٔ ثمان عشرهجری، به حمص شام، برنج طاعون در گذشت. پنجاه و هشت سال عمر داشت. او را نسل نیست.

عبدالرحمن بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهره و هو اصل قبیلة بنی زهرة بن کلاب، ششم است از کلاب و پیغمبر (ص) هفتم بود و ده سال ازو مهتر، در سی‌سالگی مسلمان شد و چهل‌وپنج سال در اسلام بود. او را سه برادر بود: عبدالله، اسود. خالد. زیادت از ده پسر داشت، اما ده مسطور است: محمد، ابراهیم، حمید، زید، ابوسلمه، مصعب، سهیل، عثمان [میسور][1] عمر. وفات او در سنهٔ اثنی و

---

۱ – م: میسره

ثلاثین ، مدت عمرش هفتاد و پنج سال . عبدالرحمن وصیت کرد که از مال او هر صحابهٔ بدری که در حیات باشد ، هر یك را چهار صد دینار ، بدهند ، درآن وقت صد صحابهٔ بدری زنده بودند. چهل هزار دینار بدیشان دادند و تتمهٔ میراث او بر شانزده بخش قسمت کردند ، هر بخشی را هشتاد هزار در هم رسیده بود ، بخلاف آنچه بغلامان داد و ایشان را آزاد کرد و ایشان سی غلام بودند.

و منهم تتمة الاربعین

حمزة بن عبدالمطلب عم رسول الله و او با رسول (ص) شیر خورده بود ، از ثویبهٔ یمنی . مادرش هاله بنت [وهیب بن عبد مناف دختر عم مادر] [1] رسول بود. مردی او مشهور است و بر آن اختراعات کرده‌اند و کتب ساخته . در حرب احد ، بردست وحشی، غلام مطعم بن عدی شهید شد . پیغمبر (ص) بر او بهفتاد تکبیر نماز کرد و گفت اگر نه آن است که دل خواهرش صفیه آرام نگیرد ، او را بگور نکردمی تا وحش وطیر ، او را بخوردندی و او را درآن درجه بودی.

ابوذر غفاری اسمه جندب بن جناده از بنی کنانه. وفاتش بدیهی ازمدینه [2]. درسنهٔ اثنی وثلاثین درگذشت . او را نسل نماند. گفتی در اسلام سیم ابوبکر و بلالم. [انیس بن جناده برادر ابوذر بود] [3]

بلال بن رباح [4] حبشی ، در اول غلام شخصی از بنی جمح بود . ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه، اورا بخریدو آزاد کرد واومؤذن رسول (ص) بود. بعد از پیغمبر(ص) مؤذنی نکرد . پیغمبر در بهشت ، شب معراج ،آواز نعلینی شنید . پرسید که از آن کیست . جبرئیل گفت از آن بلال است . بعد از رسول بشام رفت و در سنهٔ عشرین‌هم آنجا درگذشت.

جعفر بن ابی‌طالب برادرمرتضی‌علی(ع) بود، ده سال ازعلی مهتر بود ، درحرب

۱- م، ر، ق : [وهب خالهٔ] ۲ - یعنی ده ربذه که تبعیدگاه و محل‌مرگ وی بود ۳- فقط در نسخ ق،ر ۴- نسخ:ابی ریاح

مؤته شام بفرمان رسول (ص) بعد از قتل زیدبن حارثه لوا بستد و امیر لشکر شد. کفار دستش بینداختند، لوا بدست دیگر گرفت. آن نیز بینداختند و اورا شهید کردند. پیغمبر(ص) در مدینه، بنور نبوت، اصحاب را از حال اوخبر داد و فرمود که بعوض دو دست او که در راه خدا بیفکندند، خدای تعالی او را دو پر داد تا بدان در بهشت طیران کند. بدین سبب او را طیار لقب فرمود. منکوحهٔ او شرایط عزا بتقدیم رسانید و او را دل باز داد و فرمود: لاعزاء بعد ثلاث.

خالد بن سعید بن عاص بن امیه کاتب وحی و عامل صدقات بنی زبید بود و شمشیر صمصام رسول، او داشتی. در غزاءِ یرموك شهید شد.

خباب بن الأرت در کوفه سنهٔ سبع و ثلاثین نماند. هفتاد و سه سال عمر داشت و اوست اول صحابی که مرتضی علی (ع) در کوفه تجهیز وتکفین او کرد.

زید بن الحارثة الکلبی مولی خدیجه رضی الله عنها بود. او را برسول بخشید و [او را کنیزك خود که دایه‌اش بود، ام ایمن، را بزنی بدو داد و هر دو را آزاد کرد. اسامة ازیشان متولد شد. زینب بنت جحش، از امیمه عمهٔ رسول‌الله در حبالهٔ زید بود. چون او در نظر پیغمبر (ص) در آمد، او را جهت پیغمبر طلاق داد][1]. در سنهٔ ثمان هجری در مؤتهٔ شام شهید شد.

زید بن خطاب، برادر عمر رضی الله عنه در جنگ مسیلمهٔ کذاب در سنهٔ اثنی عشر شهید شد.

ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مرة هشتم است از مرة و پیغمبر نیز همچنین. مادر او بره بنت عبد المطلب عمهٔ رسول بود. برادر رضاعی پیغمبر بود. درسنهٔ، اربع هجری وفات کرد. او را دو پسر و دختری بود از ام سلمه حرم پیغمبر (ص): سلمه، عمر، زینب][2].

۱ـ ف: [رسول او را بفرزندی قبول کرد و زینب دختر امیمه، عمهٔ رسول (ص) در حبالهٔ او آورد. چون او در نظر پیغمبر آمد، زید او را طلاق داد. بعد از آن، ام ایمن که دایهٔ رسول (ص) بود، بزنی باو داد. اسامه ازیشان متولد شد].

۲ـ فقط در، ف.

سعید بن زید و **سلمة** بن هشام در غزاءِ بدر شهید شدند.

صهیب بن سنان بن مالك الرومی ، پیغمبر در حق او و سلمان فارسی و بلال‌حبشی فرمود: انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق فارس و بلال سابق الحبش. پیغمبر (ص) با او مزاح کردی . وفاتش در سنهٔ ثمان و ثلاثین . عمرش هفتاد سال.

عمار بن یاسر مؤذن مسجد رسول الله بود و همچنان مؤذنی ، فرزندان اوراست . درجنگ صفین بطرف‌مرتضی علی بود و هم در آنجا شهید شد ، در سنهٔ ست و ثلاثین . نود و سه سال عمر داشت.

عبدالله بن جحش الاسدی برادر زینب حرم رسول و پسر امیمه ، عمهٔ آن حضرت بود . در حرب احد شهید شد.

عبدالله بن مسعود از بنی هذیل ،کاتب وحی بود و مدتی از قبل عمر و عثمان، عامل صدقات کوفه و قاضی آنجا بود . وفات او بمدینه در سنهٔ اثنی و ثلاثین . عمر او زیادت از شصت سال .

عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب بن عبد مناف در حرب بدر شهید شد . او گفت اگر ابوطالب زنده بودی ، درین صورت با او مفاخرت کردی در معنی آنکه [او گفتی][۱] از بهر رسول جان فدا کنم و [نکرد][۲] . رسول فرمود راست می گوئی، او را گفتار بود و ترا کردار.

عتبة بن غزوان بن جابر مازنی ، وفاتش در سنهٔ سبع عشر ، در راه مکه . عمرش پنجاه وهشت سال.

عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح بن عمر بن هصیص بن کعب نهم است از کعب و پیغمبر نیز همچنین بوده. برادر مادرحفصه، حرم رسول (ص) بود . در سال اول از هجرت وفات کرد . اول کسی که در بقیع مدفون شد، از مهاجر، او بود .

۱- ف : بیتی که او گفته بود ۲ ـ ب ، ندارد

عمرو بن عبسه از بنی سلیم بود . بزمان رسول بزمین بنی سلیم بودی . بعد ازو بشام نشستی.

عیاش بن ابی ربیعة بن مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مره ، هشتم است از مره و پیغمبر نیز همچنین .

عابس[1] مولای حویطب بن عبدالعزی، نزلت فیه وفی اصحابه: و من الناس من یشری نفسه ابتغاءِ مرضات الله[2] الایه .

معمرة بن عبدالله [بن نافع الغنوی و هوالذی حلق شعر النبی فی حجة الوداع][3] .

مقداد بن اسود و هو مقداد بن عمرو بن ثعلبة من الیمن . داماد زبیرعوام بود بدختر و در حرب جمل سنهٔ ست و ثلاثین نماند . عمرش هفتاد سال[4] .

معیقیب بن ابی فاطمة الدوسی از مهاجران حبشه است بزمان خلافت عثمان نماند .

مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بن قصی ششم است از قصی و پیغمبر نیز همچنین . [در حرب احد بدست ابن قمیه لیثی شهید شد][5] .

محرر بن **نضله** بن عبدالله

نضلة بن عبید

نعیم بن النحام [بن اسید بن عبدالله بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب نهم است از کعب و پیغمبر (ص) نیز همچنین در زمان عمر ، در شام ، روز اجنادین شهیدشد][6] .

هشام بن عتبة بن ابی وقاص ، برادر زادهٔ سعد وقاص بود .[7]

---

۱ – ب : عابس بن ربیعه . پیداست که با عیاش خلط کرده یا باعابس بن ربیعه الغطیفی (رك : اسدالغابه) ۲– قرآن ، سورة البقره ۲۰۳ ۳– ر : از کبارصحابه بود – م : ازصحابهٔ کبار بود ونظر یافته ۴– ب ، ندارد ۵– فقط در نسخ ب ، ف ۶– نسخه ب ، ف – سایر نسخ : از بنی عدی قریش بود وقدیم الاسلام ۷ – ف ، ندارد

هشام بن عاص وایل [سهمی برادر عمرو بن عاص بود . در سنهٔ ثلاث عشر ، روز یرموك شهید شد][1]

ارقم بن ابی ارقم بن جندب بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مره . وفات او در سنهٔ خمس و خمسین بمدینه . مدت عمرش، هشتاد و پنج سال . این طایفه قدیم الاسلام بودند.[2]

ذکر بعضی از صحابه کرام

بترتیب حروف می‌آورم تا بر طالبان آسان باشد :

ابی بن کعب ،کاتب وحی بود . بروایتی وفات او، درسنهٔ عشرین و بروایتی در سنهٔ ثلاثین . اما روایت دوم ضعیف است . جهت آنکه در روز وفات او ، عمر خطاب ، رضی الله عنه گفت الیوم قدمات سید المرتلین و در سنهٔ ثلاثین ، عمر خطاب نمانده بود .

ابان بن سعیدکاتب وحی بود.

اسامة بن زید از موالی رسول‌الله بود. [ومادر او امایمن حاضنهٔ پیغمبر بود. وفات‌او، در وادی القری یا جرف بعد از قتل عثمان.][3]

الاشج العبدی و هومنذر بن العابد . رسول (ص) در حق او فرمود : ان ـ فیك‌خلقین یحبهما الله : الحلم و الحیاء . [فقال أشئی جبلت علیه ام شئی لفعلته فقال لابل جبلت علیه فقال الحمدلله الذی جعلنی علی ما یحب الله و رسوله][4]

اسید بن حضیر از بنی الاشهل الانصاری الاوسی بود . [وفات او در زمان عمر رضی‌الله عنهما در سنه عشرین بود.][5]

اشعث بن قیس، در جاهلی نامش معدی کرب بود ودر اسلام محمد و لقب

۱ـ نسخهٔ ف ، سایر نسخ : ـ [از بنی هصیص بن کعب بود]　　۲ ـ قسمت اخیر، یعنی شرح حال ارقم بن ابی ارقم فقط در نسخ ب، ف است و نظر بسیاق کتاب هم بی‌مورد بنظر می‌رسد ، چون برخلاف ترتیب الف بائی ،اسم‌ارقم را بعداز همه آورده است اما اسم این شخص در اسدالغابه: عبدمناف بن اسد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشی
۳ـ فقط در نسخ ب، ف. در اسدالغابه: [... قال قلت یا رسول‌الله کانا فی ام حدیث قال بل قدیم]　　٤ ـ فقط در، ف　　٥ ـ ف ، ب

او اشعث . وفاتش در سنهٔ اثنی اربعین هجری [بکوفه] [1]

انس بن مالك [بن النضر بن ضمضم بن زید بن خزام][2] الانصاری الخزرجی. مادر او ، ام سلیم بنت ملحان بود ، مشهور به رمضاء . در هشت سالگی مسلمان شد و پیغمبر (ص) او را تربیت فرمود . مرتبهٔ حجابت وصاحب شرط [3] یافت.

پیغمبر او را حرمت داشتی و در حق او دعا فرمود تا فرزند ومالش زیادت شد . چنانکه وقتی که بحج می‌رفت ، صدو بیست و چند کس از نسل او همراه بودند و مالش چندان بود که حساب نمی‌توانست کرد . وفاتش در سنهٔ احدی و تسعین ببصره و او آخرین میت است، از صحابه آنجا . ابن سیرین معبر از موالی او بود و انس از کبار رواة[4] حدیث است.

اوس بن ثابت برادر حسان بود ، از بنی خزرج [وعقبی[5] و بدری[6] ، روز احد شهید شد و ابی بن ثابت نیز برادر ایشان بود][7]

انس بن النضر عم انس بن مالك بوده، روز احد شهید شد.

ابو اسید[8] بن مالك بن ربیعة الساعدی بدری ، در سنهٔ ستین هجری در گذشت . هفتاد وپنج سال عمر یافت.

ابوایوب خالد بن زیدبن کلیب بن ثعلبة بن عبد عوف بن غنم بن مالك بن النجار الانصاری البدری. در قسطنطنیه در سنهٔ اثنی و خمسین وفات یافت و در میان باروی آنجا مدفون است .

ابوامامة اسعد بن زرارة الانصاری نقیب بنی ساعده بود. بوقت آنکه پیغمبر (ص)

---

۱ - ایضا ۲ - ایضاً ۳ - م :شرطگی - ب: مشورت ٤ - ف: راویان ٥ . یعنی از مدنیانی که بمکه آمده بودند ودر «عقبه» باپیغمبر بیت کردند ، پیش از هجرت آن حضرت . درسال اول ۱۲ نفر بیعت کردند ودر سال دوم ۷۲ نفر عقبه بمعنای گردنه‌وجای دشوار کوه‌است .(منتهی الارب) ٦-یعنی ازشرکت کنندگان در جنگ بدر ، در رکاب پیغمبر. ۷- فقط در نسخ ف ، ب ۸- چنین‌است در همه نسخ و بنظر می آید اسید بن ابی اسید باشد . رجوع شود به «اسدالغابة فی معرفة الصحابه». اسید، بفتح الف ویاء باید خوانده شود.

مصعب بن عمیر را بمدینه فرستاد و بـا او متفق شد و در کار دین سعی بسیار نمود و در همان سال که پیغمبر بمدینه رفت ، در گذشت .

ابوامامة الباهلی در جنگ صفین با امیر المؤمنین علی (ع) بود . در سنۀ ست و ثمانین بمدینه در گذشت . او، آخرین میتی است از صحابه آنجا .

ابوامامة البلوی ایاس بن ثعلبه . وفات او ، بعد از آنکه پیغمبر (ص) از احد باز گردید. خواهر زادۀ ابو بردة بن نیار

ابوامامة اسعد بن سهل بن حنیف انصاری، درعهد پیغمبر (ص) متولد شد. پیغمبر (ص) او را نام نهاد و در سنۀ مایه وفات کرد.

ابوبردة بن قیس برادر موسی اشعری بود . [۱]

ابوبرزة اسلمی [و هو عبدالله بن نضلة][۲]. در غزاء خراسان نماند .

ابوحذیفة هاشم بن، عتبة بن ربیعة بن عبدالشمس بن عبد مناف ، ازمهاجران حبشه است . روز حرب یمامه، درسنۀ احدی و عشرین شهید شد [۲] .

ابوبکره نفیع بن حارث . چون مسلمان شد ، ترك نسب خود کرد و گفت من مولای رسولم . [چون پدرش نماند، میراث او قبول نکرد . بعد از آن، او را، سید خطاب کردند. عمر، او را جهت تعلیم فقه وشرایع ببصره فرستاد. هم در زمان او وفات کرد . چهل پسر و یك دختر داشت.][۳]

ابودجانه سماك بن خرشه انصاری . در جنگ مسیلمه کذاب به یمامه، مردی بسیار نمود [و درقتل او، شریك وحشی بود][٤] و در حرب دیلم همچنین و مدتی والی ناحیه دشتبی قزوین بود. بولایت ماهشان رود همدان مدفونست.

ابودرداء عویمر بن عامر بن زید الخزرجی الانصاری، درسنۀ اثنی وثلاثین در گذشت .

ابورافع اسلم بروایتی غلام عباس بود و بروایتی غـلام سعید بن العاص .

۱- نامش عامر بود (اسدالغابة) ۲ ـ ف ، ندارد ۳ـ ف. نسخ دیگر : [در خلافت عمر خطاب نماند] ٤ ـ فقط در، ف

برسول(ص)نقل‌افتاد ، بقولی به‌بیع، بقولی به هبه . رسول(ص)او راآزاد کرد . [پیش از سنه اربعین وفات کرد][۱]

ابوسعید سعد بن مالك بن سنان الخدری ، در سنهٔ اربع و سبعین نماند . [نود وچهار سال عمرداشت][۱]

ابوضمره مولی رسول(ص) بود . او را آزاد کرد وباکرام فرزندانش‌عهدی نوشت . روز فتح خیبر شهید شد.

ابوطلحه زید بن سهل الانصاری بدری نجاری .آوازی بلند داشت . پیغمبر در حق او فرمود «فصوت ابی طلحة فی الجیش خیر من الف رجل » واو گفتی :

انا ابو طلحة و اسمی‌زید   وکل یوم فی سلاحی صید

چهل سال بعد از پیغمبر (ص) بزیست و در شام وفات کرد .

ابوعبدالرحمن زید بن ثعلبة الخزرجی در سنهٔ اربع و ثلاثین در مدینه نماند .

ابوطفیل عامر بن واثله [بن عبدالله بن عمیر بن جابر الکنانی][۱] در سنهٔ عشر و مایه‌وفات کرد ، در مکه و او آخرین میتی است از صحابهٔ آنجا و درمذهب شیعه غالی بود .

ابوعامر بن قیس برادر ابوموسی اشعری بود.

ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد الشمس بن عبد مناف ، خواهر زادهٔ خدیجه رضی الله عنها و داماد پیغمبر (ص) بود ، بدختر بزرگش زینب رضی الله عنها .

ابوعبید ثقفی ، پدر مختار بود.

ابو عبس عبد الرحمن بن جبر بن عمرو بن زید الانصاری الخزرجی در سنهٔ اربع و ثلاثین بمدینه نماند و در بقیع مدفون است . عمرش هفتاد سال بود و او را نسل بسیارست .

---

۱ - فقط در ، ف ، ب

ابو کبشه سلیم، مولی رسول‌الله (ص) بود. او را آزاد کرد. بدری بود و همان روز که عمر بخلافت نشست او نماند.

ابو لبابه بشیر بن عبد المنذر بن زبیر الاوسی الانصاری، بعد از قتل عثمان وفات یافت.

ابو موسی عبدالله بن قیس اشعری، قران بآواز خواندی. قضاء کوفه [مدتی][1] باو و فرزندان او تعلق داشت و بعهد رسول قاضی یمن و در قضیهٔ حکمین از طرف علی (ع) بود. عمر وعاص [اورا بازی داد. جهت آنکه از عقل معاش زیادت حظی نداشت][2]. وفاتش بروایتی درسنهٔ اثنی واربعین و بروایتی سنهٔ اثنی وخمسین. [فتح اصفهان و اهواز او کرده شصت و سه سال عمر داشت][3]

ابو محذورة سمرة بن معیر بن لوذان بن ربیعة، مؤذن رسول (ص) بود. بعد از فتح حنین[4] مسلمان شد، و رسول او را مؤذنی فرمود. [مؤذنی مسجد رسول و مسجد حرام کردی و][5] اکنون فرزندان اوراست. در سنهٔ تسع وخمسین نماند.

ابو مرثد کنان بن حصین الغنوی، حلیف حمزه بود. در بدر با رسول (ص) بود. وفات او در سنه اثنی و عشر بخلافت ابوبکر بود. شصت و شش سال[6] عمر داشت.

ابو مسعود عقبة بن سیره از بنی حارث، خزرجی انصاری. در ایام خلافت امیر المؤمنین علی (ع) وفات یافت.

ابو مویهبه مولی رسول (ص) بود. او را بخرید و آزاد کرد.

ابو نافع مولی ابوبکر بود، صاحب ثروت بسیار. در بصره عمارت عالی ساخت.

ابو هریره [عبد الله بن عمر و از قبیله بنی دوس بن عدنان به یمن

---

۱ ـ ف،ب ۲ـ ف: باو مکر کرد. ۳ـ فقط در، ف ٤ـ ف، ر: خیبر ٥ـ ف: [موذنی مسجد حرام] ـ ق: و مؤذن مسجد حرام مکه اکنون فرزندان او اند ٦ـ ف: شصت وسه ـ م: شصت.

نشستی][1] و مزاح دوست بود و پیغمبر (ص) با او مزاح کردی . در سنه سبع هجری بخدمت رسول پیوست و تربیت یافت . رسول (ص) او را انبانی داده بود که هر [چه ما یحتاج او بودی ، در وی بودی][2] . در غوغای عثمان آن انبان ضایع شد . او گفت .

للناس هم ولی ذالیوم همان   هم الجراب و هم الشیخ عثمان[3]

وفاتش بروایتی در سنهٔ سبع وخمسین و بروایتی سنهٔ تسع وخمسین . هفتاد و هشت‌سال عمر یافت . از کبارروواة حدیث‌است[سعیدبن مسیب داماد او بود][4] .

ابوالهثیم مالك بن التیهان بحکم رسول الله حراس نخل بود . بمدینه در سنهٔ عشرین در گذشت . او را نسل نیست.

ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری ، در روز بدر ، عباس بن عبد المطلب ، بدست او اسیر شد . وفاتش در سنه خمس و خمسین بمدینه.

حرف الباء

بریدة بن الحصیب الاسلمی از مهاجر است . بوقت هجرت ، در مدینه مسلمان‌شد . در زمان پادشاهی یزیدمعاویه ، بمرو در گذشت .

براء بن عازب الانصاری، خواهر زادهٔ ابو برده بود . فتح قزوین او کرد . او را دو پسر بود : یزید و سوید . [اوحاکم عمان بود][5] .نسل اودرقزوین هستند.

براء بن معرور بن صخراز بنی‌سلمه خزرجی . اول کسی که درعقبه‌بیعت با پیغمبر (ص) کرد ، او بود . و اول کسی که وصیت کردروی من بکعبه دفن کنید،

۱- ب، ف : [اختلاف درنام او بسیاراست. اصح آنکه عبدالرحمن بن‌صخر ازقبیله دوس ...] .   ۲- ف: [هر چند خرما که خواستی از آنجا بیرون‌آوردی و بخوردی و بمردم دادی].ب : هر چه او را مایحتاج بودی، آنجا بود،بیرون آوردی و بخوردی
۳- بجای این بیت عربی ، در نسخ ب ، ف ، این بیت فارسی که ترجمهٔ آنست‌آمده :

همه یك غمند اهل دنیا بهم   مرا فوت انبان‌وعثمان دوغم

٤ - فقط ، ف   ٥ - م : حاکم عمان بودند .

او بود . پیش از هجرت پیغمبر (ص) بمدینه وفات کرد[1] .

بشیر بن‌سعد الخزرجی الانصاری . پدر نعمان بود . [در عین التمر شهید شد در سنه اربع و عشر][2] .

بشر بن عمرو بن حنش بن عبد القیس لقبه جارود العبدی المعلی . نسلش بزرگوار است .

بشر بن براء ، در فدك او را بارسول الله زهر دادند و بدان درگذشت

یعلی بن منیه بمادر منسوب است . نام پدرش امیة بن عبید از بنی یزید بن مالك از مهاجراست. در حرب جمل با عایشه رضی‌الله عنها بود و نود کس را از مال خود تربیت کرد . در زمان ابوبکر صدیق ، حاکم یمن بود . او را اشعار نیکوست [3].

یعلی بن مره از بنی ثقیف . بفرمان رسول ، زندان طایف بشکست و محبوسان را خلاص داد [3] .

بلال بن‌حارث الانصاری [در وفد مزینه بحضرت رسالت آمد، در سنه خمس هجری][4] بزمان معاویه در سنه ستین درگذشت [عمرش هشتاد سال بود][4] . پسرش حسان ، در بصره محدث بودی.

[**بشر** بن عمرو بن محصن. او و سه برادر: ثعلبة بن عمر و ابی عمره و بشیر بن عمر در سنه خمس و عشرین شهید شد][4] .

بجیر بن ابی بجیر از بنی دینار بن‌النجار، بدری بود[5]

التاء

تمیم بن اوس الداری[6] ، در سنه تسع مسلمان شد [و حضرت رسالت (ص)

---

۱ ـ م ، ق ، ندارد ۲ ـ فقط در ، ف ۳ ـ در اسد الغابه در مادهٔ «یعلی» شرح حال صحابه ای ضبط نشده ومسلم است که مستوفی، « یعلی » را بجای « بعلی » ضبط نموده . این دو شخص نامشان در نسخه، ف درحرف باءآمده ۴ ـ فقط در ، ف ، ب . در اسد الغابه قتل بشیر بن عمر درجنك صفین نوشته شده که‌البته با «خمس وعشرین» جور در نمی آید ۵ ـ ایضا. ۶ ـ نسخ: دارانی. اما داری‌صحیح‌تر است چون نسبش به‌دار بن‌هانی می‌رسیده . این شخص بنام فرزند یگانه فرزند خود که رقیه نام داشته به ابا رقیه معروف بوده است . (اسد الغابه)

زمینی باقطاع باو داد و چیزی از بهر او نوشت][1] . در سنه سبعین در گذشت

الثاء

ثوبان مولی رسول بود . او راآزاد کرد. بعد از رسول بشام رفت و آنجا در سنۀ اربع وخمسین در گذشت.

ثابت بن اقرم بن ثعلبة [البدری الانصاری][1] الاوسی.

ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی ، خطیب انصار بود [و در یمامه شهید شد][1] .

[**ثابت** بن خالد بن نعمان از بنی تیم الله بدری . او هم، در یمامه ، شهید شد][2] .

الجیم

جریر بن عبدالله، خوب صورت ترین مردمان آن زمان بود . در رمضان سنۀ عشر هجری مسلمان شد. رسول در حق او فرمود : «علی وجهه مسیحة ملك» . درسنه اربع و خمسین متوفی شد . [3]

جابر بن عبدالله الانصاری، از کبار محدثان بود . به مدینه در سنۀ ثمان و تسعین نماند یا سنۀ تسع . نود و چهار سال عمر یافت.

جابر بن سمرة، خواهر زادۀ سعد و قاص بود ، در کوفه نشستی[4] .

جبار بن صخر از بنی سلمه، خزرجی.[5]

جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف . مادراو، ام حبیب بنت شعبة ابن عبدالله عامری بود . در سنۀ ثمان و خمسین وفات کرد.[5]

جهجاه بن سعید الغفاری از مهاجرست . پیغمبر (ص) او را عزت داشتی تا بمرتبه ای که پیش از آنکه مسلمان شود ، با او طعام خوردی . [بدو روز پیش از

---

۱ ـ فقط در، ف ۲ـ فقط در، ب ۳ ـ گویند چهل روز پیش از وفات پیغمبر مسلمان شد و عمر ، او را «یوسف هذه الامة» می گفت . (اسد الغابه)
٤ـ فقط در، ف ، ب. درسال ٦٦ درایام حکومت مختار مرد. ٥ ـ فقطدر، ف ، ب.

عثمان وفات کرد][۱] .

جهیم بن الصلت کاتب زکوة بود.

جهدمة بن عباس بن مرداس راوی حدیث است [۲]

الحاء

حارث بن عوف از بنی مره ، در حرب احزاب از روساءِ مشرکان بود ، پس مسلمان شد.

حارث بن هشام برادر ابوجهل بود . در فتح مکه مسلمان شد[ودرشام، در غزاءِ یرموك شهید شد][۳] .

حریث بن زیدالخیل، در غزوات بسیار مصاحب رسول بود.

حاطب بن عمرو، واو اول کسی بود که هجرت کرد از مکه به حبشه[۳]

حاطب بن حارث جمحی . او نیز بزمین حبشه هجرت کرد ، با زن خود فاطمه و هر دو پسران : محمد وحارث.[۳]

حاطب بن ابی بلتعة [درویش بود][٤] . از رسول(ص) درخواست کرد تا در حق او دعا کند، درجمع مال . رسول (ص) دعا کرد. اورا گوسفندان بسیارجمع‌شدند. چون از او زکوة در خواستند ، او حب دنیا بر آخرت گزید . [رسول اورا منع کرد][٥] . بمدینه درسنهٔ ثلاثین نماند. شصت و پنج سال عمر داشت.

حجر بن عدی کنیته ابو عبدالرحمن در حرب جمل و صفین با مرتضی علی (ع) بود. معاویه، او را در مرج عذرا ، در سنهٔ ثلاث وخمسین بکشت.

حذیفه بن حسل بن الحارث الیمان الانصاری . [صاحب سر پیغمبر (ص) بود][٦] . پیغمبراورا مرخص گردانید که اگر خواهد، خود را از انصار داند و اگر

۱- ر ، فقط ۲- ف ، ب ندارد . این اسم در نسخ ق ، م، واضحاً جهلمه آمده اما در اسد الغابه چنین اسمی نیست بلکه آنکه ازو روایت حدیث کرده‌اند جهد مه است ولی ذکری ازعباس بن مرداس بعنوان پدر وجد او نشده ۳- ب ،ف فقط ٤- ق ، فقط ٥- ق : [و بدبخت شد] ٦- ف ، ب (بصورت مشوش) .

خواهد از مهاجر. او انصار اختیار کرد. [بحدود مداین در کوفه، سنهٔ ست و ثلاثین نماند. مشهد او زیارت کردم][1].

حکیم بن‌حزام، بروز فتح مکه مسلمان شد و صد و بیست سال عمر یافت: [شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام. در سنهٔ ثمان و خمسین وفات کرد][2]. برادر زادهٔ خدیجه بود، حرم رسول‌الله.

[**حزیم**][3] بن فاتك از بنی اسد، راوی حدیث است. عبدالملك مروان، پسرش، ایمن بن حزیم را رشوت گران می‌داد تا عبدالله زبیر را بکشد. نپذیرفت و گفت:

له سلطانه و علی اثمی	معاذا الله من سفه وطیش
أ أقتل مؤمناً و اعیش حیاً	فلست بنافعی ماعشت عیشی

حسان بن ثابت بن منذر، مداح رسول‌الله بود. پیغمبر (ص) او را برهجو کفار امر فرمودی ودر حق اوفرموده که «اهجهم و روح القدس معك» صد و بیست سال عمر یافت: شصت سال درجاهلیت و شصت سال در اسلام.[4] در سنهٔ اربع و خمسین در گذشت. پسرش عبدالرحمن از شیرین[5] که رسول او را بحسان بخشیده، متولد شد و پسر اوسعید، از شعرای بلند مرتبه بودند و ایشان را نسل نیست.

حصین بن نمر کاتب مداینات و معاملات مردم بود.

حمل بن مالك بن النابغه از بنی هذیل. بعهد رسول (ص) در حی بنی هذیل بود. بعد ازو ببصره ساکن شد

حنظلة بن ربیعة الاسیدی، کاتب وحی بود و برادر زادهٔ اکثم صیفی بود

---

۱ ـ ق: در سنهٔ ست و ثلاثین نماند ـ ر: بحدود مداین و کوفه ... ـ ف: [بچهل روز پیش از قتل عثمان در گذشت]. این جمله ترجمهٔ دقیق اسدالغابه است: کان موته بعد قتل عثمان باربعین لیلة سنة ست و ثلاثین ۲ـ ف، فقط ۳ـ این اسم، خریم است و مستوفی باشتباه آن را در ذیل حرف «حاء» آورده است ٤ـ ر، ق، م: هفتاد در جاهلی و پنجاه دراسلام. اصح همان است که درمتن آمده کما فی اسدالغابه. ۵ ـ سیرین خواهر ماریه (اسدالغابه). بدین ترتیب ابراهیم پسر پیغمبر، پسرخالهٔ عبدالرحمن بود

حنظلة بن ابی عامر الراهب ، او را در حرب احد شهید کردند و غسیل ـ الملائکه لقب یافت.

حنظلة بن حذیم بن حنیفة المالکی، پدرش او را پیش پیغمبر آورد والتماس دعا کرد ، در حق حنظلة. پیغمبر (ص) برو دعا کرد و دست مبارك بر سر او مالید . هر کس که متورم می شد وهر پستان گوسفند که خراب می شد ، آن موضع را که دست مبارك پیغمبر (ص) بدان رسیده بود، می‌رسانید، بهتر می‌شد[1]

[**حبیب**][2] بن عدی الاوسی از بنی‌عمرو بن عوف.

حارث بن صمه از بنی النجار الخزرجی. [در بئرمعونه شهیدشد][3]

حرام بن ملحان از بنی النجار خزرجی.

الخاء

خالد بن ولید [بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مـرة، مادر او،لبابة الصغری، خواهر میمونه حرم رسول الله بود و پسر خالهٔ عبدالله بن عباس رضی الله][4] . در سنهٔ ست هجری مسلمان شد . پانزده سال در مسلمانی بسر برد و در کار دین سعیها نمود و فتوح بسیار کرد . وفاتش در سنهٔ احدی و عشرین به حمص شام .

خالد بن اسید ،[5] روز فتح مکه مسلمان شد . از راویان است .[6]

خالد بن حکیم بن حزام ، روز فتح مکه مسلمان شد . [از رواة حدیث است] .[7]

۱ـ فقط در ، ف ، ب ۲ـ این اسم را مستوفی درین جا ضبط کرده در حالی که خبیب است ومی بایست در ذیل حرف «خاء» ضبط کرده باشد(اسد الغابه ج۲ص۱۰۳ـ۱۰۵)
۳ـ فقط در ، ف . ٤ـ چنین است در نسخهٔ ف . در نسخ ر، ق،م : [مخزومی، خالهٔ او میمونه حرم رسول الله] ۵ـ اسید، بفتح همزه و کسر السین (اسد الغابه)
٦ـ ف ، ندارد ۷ ـ ف ، ب فقط

خشخاش بن خلف وابوه یعرف بالمجفر، از بنی‌عنبر. رسول درحق او فرمود لاتجنی شمالك علی یمینك .

خفاف بن‌ندبه، بمادر منسوب است. پدرش‌عمیر بن حارث شاعر بود وتازمان عمر خطاب در حیات بود.

خوات بن جبیر بن نعمان الانصاری البدری . بمدینه ، در سنهٔ اربعین ، درگذشت و ازو نسل نماند .

خنیس بن حذافة السهمی القرشی [داماد عمر بود بحفصه. بعدازآن که او وفات کرد ، پیغمبر (ص) ، حفصه‌را در نکاح آورد][۱] .

خارجة بن زید[بن ابی زهیر بدری انصاری خزرجی . وفات او در زمان عثمان بود][۲] .

خلاد بن السائب بن سوید ، از بنی حارث خزرجی .

خباب بن منذر از بنی خثعم، خزرجی .

خباب مولی عتبة بن غزوان مهاجر بدری.[۲]

خراش بن الصمة از بنی‌خثعم خزرجی بدری‌انصاری بود .

الدال

دحیة بن خلیفه الکلبی‌خزرجی[۳]. جبرئیل (ع) بیشتر، بصورت او،پیش‌رسول آمدی و او تا زمان معاویه بزیست. عمرش زیادت از شصت سال بود .

داود بن بلال بن احیحه ابولیلی انصاری.[۲]

دغفل بن حنظلة النساب الشیبانی، تا زمان معاویه بزیست.[۲]

الذال

ذوالشمالین عمیر بن عبد عمرو بن نضلة در روز بدر شهید شد .[۲]

۱- م : از قوم خزرج الانصاری - ق : از بنی حارث خزرجی ۲- ب ، ف فقط . ۳- همین‌دحیه است که پیغمبر اورا به‌رسالت پیش قیصر فرستاد و بقول مورخین‌اسلامی ، قیصر ایمان آورد ، ولی ازترس کشیشان‌ظاهر نکرد (اسدالغابه)

ذوالبجادین عبدالله بن عبدنهم، بزمان رسول الله در غزوتبوك در گذشت و رسول اورا، بدست خود دفن کرد.

ذوالیدین عمرو بن عبدالعزی الخزاعی، همه کارها بهر دو دست توانستی کردن. او را بدین سبب ذوالیدین خواندند[1]

ذکوان بن عبد قیس از بنی زریق بمکه هجرت کرد و مسلمان شد. رسول (ص) او را مهاجر انصاری خواند.

الراء

رافع بن خدیج بن رافع الانصاری الاوسی، در سنهٔ ثلاث وسبعین متوفی شد. [هشتاد و شش سال عمر داشت][2].

رافع بن مالك عجلان انصاری بدری خزرجی، یکی از نقباء انصار بود[2].

ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب بن هاشم. مادر او، ام نوفل غزة بنت قیس فهری بود. ابن عم پیغمبر بود. وفات او درسنهٔ ثلاث وعشرین

رفاعة بن خدیج، برادر رافع بود.

رفاعة بن عبد المنذر بن زنبر از بنی عمرو بن عون الانصاری الاوسی.

رفاعة بن وقش الاشهلی و **رفاعه** بن عمرو خزرجی، هر دو در احد شهید شدند.[2]

رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبدمناف، در اول خلافت معاویه وفات یافت.[2]

الزاء

زیاد بن لبید بن ثعلبة بن زریق انصاری خزرجی

زیاد بن السکن انصاری، در روز احد شهید شد.

۱ـ م، ر، ق در اینجا اضافه کرده‌اند: «و ذوالشمالین نیز فرمودی». اما صاحب اسد الغابه بکرات توصیه کرده که این دو یعنی «ذوالشمالین» و «ذوالیدین» یك نفر نیستند (رك. اسدالغابه) ۲ـ فقط در، ف، ب

زبرقان حصین بن بدر، از بنی سعد بن زید مناه بن تمیم . بسبب خوبی صورت ، پیغمبراو را، زبرقان لقب فرمود و عامل صدقات قوم او گردانید . ابوبکر صدیق ، رضی الله عنه نیز بر او مقرر داشت.

زید بن ثابت بن ضحاك الانصاری کاتب وحی بود و آخرین آیت که از قرآن منزل شد ، او نوشت. در سنه خمس و اربعین نماند.

زیدالخیل بن مهلهل بن زید بن منهب الطائی ازمؤلفة القلوب بود. پیغمبر اورا، زید الخیر خواندی . بروایتی در عهد رسول در گذشت و بروایتی در حیات بود و فتوح بسیار کرد . پدرش عهد اقطاع که از جهت زید داده بود بسوخت و مرتد شد .

زید بن ارقم [بن اسد بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن یقظه بن مرة هشتم است ازمرة و پیغمبر همچنین . نفاق عبدالله بن ابی سلول، اوآشکارا کرد و][1] بر راستی قول او، آیت آمد و پیغمبر مرزید را نوازش فرمود.

زید بن خالد الجهنی بمدینه درثمان و سبعین در گذشت . هشتاد و پنجسال عمر یافت .

[**زید** بن الحارث بن الخزرج ، **زید** بن اسلم بن ضبیعة ، هر دو بدری بودند .][1]

السین

سالم بن معقل، مولی ابی حذیفة. اهل صفه را امامت کردی . از مهاجرست [وبدری . در روزیمامه شهید شد][2]

سایب بن عوام [برادر مادرپدری زبیر بود][3] روزیمامه شهید شد .

سعد بن عبادة الانصاری از اکابر صحابه بود و پیشوای خزرج و در اکثر

---

۱ ـ ف : [قیس انصاری خزرجی . سخنی که عبدالله ابی سلول در نفاق گفته بود، او آشکارا کرد . عبدالله ابی سلول انکار کرد]. سلسله نسب این شخص در اسدالغابة چنین است : زیدبن ارقم بن قیس بن نعمان . در نسخهٔ ق اسم این شخص نیامده .

۲ ـ فقط در نسخ ب ، ف ۳ ـ ف : برادر زبیر و پسر عمهٔ پیغمبر (ص) بود .

غزوات مصاحب رسول بودی .

سعد بن معاذالانصاری از کبار صحابه و مقدم اوس بود و غزوات و فتوح بسیار کرد . بعداز غزوبنی قریظه وفات یافت .[۱]

سعد بن ربیع بن عمروالخزرجی الانصاری عقبی بدری . پیغمبر او را با عبدالرحمن بن عوف برادری داده بود . درغزو احد شهیدشد .[۱]

سعد بن[۲] قرظ چون بلال بن رباح بشام رفت ، در مسجد رسول ، او مؤذنی کردی .

سعید العاص الاموی . امیرالمؤمنین عمربن الخطاب رضی الله عنه فرمود کەزنی، جامه ای پیش رسول آورد و گفت نذر کردەام که این جامه را بکریمترین جوانی دهم ازعرب . پیغمبر (ص) فرمود بدین جوان ده یعنی سعیدبن العاص .

سعد بن خیثمة ازبنی حارثة الانصاری [الاوسی عقبی بدری] [۳]

سلیم بن ملحان برادر حرام بود [ازبنی نجار خزرجی] [٤]

سفینه [ابو عبدالرحمن] [٥] مولی رسول (ص) . [اسمه ریاح بلخی]. [٦] بروایتی پیغمبر (ص) او را بخرید و آزاد کرد و بروایتی غلام ام سلمه بود . او را آزادکرد بشرط آنکه خدمت رسول کند . در سفری [اثقال بسیار نقل منزلگاه می کرد] [۷] ، پیغمبر (ص) او را ، سفینه لقب فرمود .

سکران بن عمرو برادر سهیل بن عمرو قدیم الاسلام است و از مهاجران حبشه وآنجا نماند . زن او، سودة بنت زمعة بعد ازو در حبالهٔ رسول(ص) آمد.

سلمان فارسی از موالی رسول (ص) بود وپیغمبر (ع) درحق اوفرمود : سلمان

---

۱ ـ ف ، ب ۲ ـ سعدبن عائذالمؤذن المعروف بسعدالقرظ (اسدالغابه)

۳ ـ ف ، ب ٤ ـ ف : خال انس بن مالك ٥ ـ ف ٦ ـ ق ، ندارد ـ م، ر : اسمه ریاح ـ ب ، این قسمت را تا اواسط شرح حال سلمان ، فاقد است .

۷ ـ ف : انتقال منزلگاه ـ ر : اثقال بسیار برداشته بود

منا اهل الابیت . اصلش ازاصفهان بود [ازقریهٔ جی] ۱ نامش : [مابه بن بوذخشان بن ادریس بن مورسلان] ۲ از نسب منوچهر ملك . [در آن ملك کاری ازدستش بیرون آمد، مجال اقامتش نماند] ۳ . بگریخت وبشام افتاد، بدیر راهبی . از دین گبری با ترسائی نقل کرد . [در آن ملك نیز حادثه‌ایش افتاد، ببندگی بمدینه] ٤ افتاد بدست جهودی، نامش عثمان بن اشهل . چون پیغمبر (ص) بمدینه هجرت فرمود [در سال اول] ٥ او را از آن جهود [بچهل اوقیه زر و سیصد فسیل نخل] ٦ بخرید وآزاد کرد و بآزادی او عهد نوشت، بخط امیرالمومنین علی رضی الله عنه. این نسخهٔ [آن است] ۷

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا ما افدی محمدبن عبدالله لسلمان الفارسی من عثمان بن الاشهل الیهودی ثم القرظی القرشی علی ثلثمائة نخلة واربعین اوقیة من الذهب تفدیه محمدبن عبدالله ثمن سلمان الفارسی و ولاؤه لمحمدبن عبدالله و اهل بیته ولاسبیل لاحد علی سلمان . شهد علی ذلك ابوبکر بن ابی قحافة و عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و حذیفة بن الیمان وابوالدرداء وابوذرالغفاری والمقدادبن الاسود وبلال مولی ابی بکروعبدالرحمن وکتب علی بن ابی طالب فی جمادی الاولی من هجرة محمد (ص)

---

۱ ـ ق ، ر ، م : [از دیه‌جیان] . نسخه ف را که با اسدالغابه تطبیق می کرد ، متن قرارداديم. ۲ ـ م ، ق : ماهیه بن بدخشان بن اذرحسس (آذرجشنس = آذرگشنسب؟) بن مرد سلار ـ ف : مابه بن بوذخشان بن مورسلان بن بهبودان بن فیروز بن شهرك ـ ر : ماهیة بن بدخشان بن اذرحسس بن مرد سالار. برای احتراز از انتخاب، متن را، از اسدالغابه تصحیح کردیم . ۳ ـ ف : [بجهت طلب دین از آنجا] ٤ ـ ف : [و در آن جا می بود ، مدتی دراز تا یکی از رهبانان ، نشان حضرت رسالت (ص) بدو داد که وقت ظهور آن با دیار عرب آمد . اعراب اورا بفروختند . دست بدست می آمد تا بدست یهودی نامش ...] ٥ ـ ف : او بیامد وآن نشانها که راهب داده بود، درو یافت : ازمهر نبوت وغیره. مسلمان شد وپیغمبر] ٦ ـ فقط در، ف. فسیل جمع فسیله است بمعنای خرما بن ریزه (منتهی الأرب) ۷ ـ ق : آن خط است ـ ف : آن نسخه اینست

وسلمان را برادرزاده‌ای بود، نام او ماهاد بن فرخ بن بدخشان وتخم او بشیراز است و اکنون از اکابر فارس اند و [بسلمانیان مشهور][۱] . عهد نامه دارند ، بخط امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه، برادیم سفیدنوشته [ومهر کرده بانگشتر پیغمبر و ابوبکر وعثمان رضی‌الله عنهما][۱]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب من محمد رسول‌الله سأله سلمان وصیة[۲] بماهادبن فرخ و اهل بیته وعقبه من بعده ما تناسلوا من اسلم منهم واقام علی دینه سلم‌الله احمد الیك(؟) الذی امرنی ان اقول لااله الاالله وحده لاشریك له اقولها و آمر الناس بها وان الخلق خلق‌الله والامر کله‌لله . خلقهم و اماتهم وهو ینشرهم و الیه المصیر وان کل امریزول و کل شی یبید و یفنی و کل نفس ذائقة‌الموت من آمن بالله و رسوله کان له فی‌الاخرة دعه (؟) الفائزین ومن اقام علی دینه ترکناه فلا اکراه فی‌الدین . فهذا کتاب لاهل بیت سلمان ان لهم ذمة‌الله و ذمتی علی دمائهم و اموالهم فی‌الارض التی یقیمون فیها سهلها وجبلها و مراعیها و عیونها غیرمظلومین ولامضیقا علیهم فمن قرأ علیه کتابی هذا من المؤمنین و المؤمنات فعلیه ان یحفظهم ویکرمهم و یبرهم و لایتعرض لهم بالأذی والمکروه و قدرفعت عنهم حز الناصیة والجزیه و الحصر والعشر الی سایر المؤن والکلف . ثم ان سألوکم فاعطوهم وان استغاثوا بکم فاغیثوهم وان استجاروا بکم فاجیروهم و ان اساؤا فاغفروا لهم وان اسئی الیهم فامنعوا عنهم ولهم ان یعطوا من بیت مال المسلمین فی کل سنة مایة حلة فی شهر رجب ومایة فی‌الاضحیه فقداستحق سلمان ذلك منا و لان فضل سلمان علی کثیر من المؤمنین وانزل فی‌الوحی علی" ان‌الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة وهو ثقتی وامینی وتقی ونقی ناصح لرسول‌الله والمؤمنین وسلمان منا اهل البیت فلایخالفن احد هذه‌الوصیة فیما امرت به من الحفظ والبر لاهل بیت سلمان وذراریهم من اسلم منهم ومن اقام علی دینه ومن خالف هذه الوصیة فقد خالف‌الله و رسوله وعلیه اللعنة الی یوم‌الدین

---

۱ ــ ف ، ب ۲ ــ ق : باخیه ماهادبن . . . وظاهراً : ابن اخیه

ومن اکرمهم فقد اکرمنی وله عندالله الثواب ومن آذاهم فقداذانی وانا خصمه یوم القیامة جزاؤه نارجهنم وبرئت منه ذمتی والسلام علیکم وکتب علی بن ابی طالب(ع) بامر رسول الله فی رجب سنة تسع من الهجرة وحضر ابوبکر وعمر وعثمان وطلحه والزبیر وعبدالرحمن وسعد وسلمان وابوذر وعمار وعنبسه وبلال وجماعة آخرمن المسلمین][1]

سلمان بمداین ، درزمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه درسنهٔ سبع وعشرین در گذشت. سیصد وپنجاه سال عمرداشت. ازسخنان اوست: الناس اربعة اصناف اسد وذئب وثعلب وضان. فاما الاسد الملوک یأکلون الناس أکلا والذئب التجار یحسلون والثعلب القراء المخادعون والضان المؤمن فالمؤمن ینهسه کل من رآه .

سلمان بن ربیعة الباهلی ، او را سلمان الخیل کفتندی . جهت آنکه امیرالمؤمنین عمر خطاب، اورا والی [اسبان بیت المال][2] کرده بود . پس قضای عراق بدو داد . درحرب ترکستان شهیدشد. بعضی گویند او از تابعین بود .

سلمة بن عمرو بن اکوع اسلمی در سنهٔ اربع وسبعین نماند . هشتادسال عمر یافت .

سمرة بن جندب ازجملهٔ ده کس است که پیغمبر درحق ایشان فرمود: اخرکم موتی فی النار. ازقبل زیاد بن ابیه حاکم بصره بود. بکوفه در سنهٔ تسع وستین نماند [3]

سمرة بن جنادة بن حجر بن زیاد السوائی محدث بود . بعهد عبدالملک مروان بکوفه نماند .

سمرة بن فاتك الأسدی پیغمبر (ص) دست بر سر او مالید و دعای برکت بر وی خواند . [4]

سمرة بن معیر الجمحی مؤذن رسول (ص) بود

---

۱ ـ این قسمت در نسخ ف ، ب نیست . این فرمان هم قاعدة باید ساختگی باشد. زیرا تاریخ هجری بشهادت کلیهٔ مورخین، در زمان عمر مرسوم شده وقبل از آن وجود نداشته است ۲ ـ ف :آستان بیت المال ـ ر، ق : اسبان ۳ ـ «توفی سمرة سنة تسع وخمسین وقیل سنة ثمان وخمسین بالبصره» (اسد الغابه) ٤ ـ ف ، ب

سهل بن حنیف بن واهب الانصاری از بنی عمر بن عوف . در حرب صفین با مرتضی علی(ع) بود . بکوفه در سنهٔ ثمان و ثلاثین نماند .

سهیل بن عمرو از بنی عامر بن لؤی بود . روز فتح مکه مسلمان شد . از قریش بود[درسنه ثمان وعشر وفات کرد][1].

سهل بن سعد ساعدی، بمدینه در سنهٔ احدی وتسعین نماند و آخرین میت است از صحابهٔ آنجا .

سویبط بن سعد بن حرمله، از بنی عبدالدار، ازمهاجران حبشه است [و در بدرحاضر شد .] [1] مزاح بسیار کردی وپیغمبر (ص) برسخن اوتبسم فرمودی .

سوید بن مقرن برادر نعمان است وراوی حدیث

سلیط بن عمرو برادر سکران است .

سلمة بن ثابت بن وقش از بنی عبدالاشهل الاوسی [انصاری بدری در احد شهید شد] [1].

الشین

شرجیل بن حسنه بمادرمنسوب است . پدرش عبدالله بن مطاع تمیمی درو بای طاعون بشام ، درسنهٔ ثمان عشر در گذشت . شصت وچهار سال عمر یافت .

شداد بن الهاد لیثی [خواهرزادهٔ میمونه حرم رسول الله(ص) بود وخاله زادهٔ ولید وعبدالله بن عباس] [2] فقیه و محدث بود .

شداد بن اوس نجاری انصاری بدری درسنهٔ ثمان وخمسین بفلسطین وفات کرد. هفتاد و پنج سال عمرداشت .

شجاع بن وهب الاسدی مهاجر بدری . پیغمبر اورا، برسالت بمنذر بن الحارث غسانی [3] فرستاد .

---

۱ ـ ف ، ب ۲ ـ ف،ب: [شوهر خواهر اسماء بنت عمیس وهی سلمی بنت عمیس]. اسم الهاد : اسامة بن عمرو (اسد الغابة) ۳ ـ در اسد الغابه : حارث بن ابی شمر الغسانی وجبلة بن الأیهم الغسانی

شقران مولی رسول الله (ص) ، اسمه صالح. اورا ازعبدالرحمن عوف بخريد و آزاد کرد .

شماس بن عثمان مخزومی درحرب احد شهید شد .

شيبة بن عثمان بن ابیطاحة [درحنین‌مسلمان شد] [۱] . ازجاهلیت باز [کلید حرم کعبه اورا بود . اکنون فرزندان اوراست] [۲]

الصاد

صفوان بن بیضا و هو ابن وهب بن ربیعه. مهاجری بدری بود . در طاعون عمواس نماند . [۳]

صفوان المعطل‌سلمی، ابوعمر ذکوانی . او بود که منافقان ، درحق او و عایشه، بهتان گفتند. حق سبحانه وتعالی دربراءت‌ایشان، قرآن‌فرو فرستاد [۳]

صفوان بن اليمان برادر حذیفه بود [٤]

صحار بن عیاش العبدی [او فاضل وصالح بود وسه حدیث راوی است] [٥]

الضاد

ضحاك بن سفيان ألكلابی راوی حدیث است [٦]

ضحاك بن قیس فهری . برادرفاطمه بنت قیس بود . در ذی‌الحجهٔ سنة اربع وستین، مروان او را بەمرج راهط بکشت . [٦]

الطاء

طفيل بن حارث بنی‌المطلب ازقریش بود وبدری بود [۷]

طفيل بن حارث [برادرعایشه بود از مادر] [۸]

---

۱ ـ ف ، ب   ۲ ـ ف : کلید حرم کعبه او را و فرزندان اوراست

۳ ـ شرح حال این شخص فقط در نسخ ف ، ب آمده .   ٤ ـ ف ، ب ندارد

٥ ـ ف : راوی حدیث است .   ٦ ـ ف ، ب   ۷ ـ فقط نسخهٔر

۸ ـ ف : [طفيل بن حارث برادر عبيدة بن حارث بود ، مهاجری بدری . طفيل بن عبدالله بن سخبره برادر مادری عایشه بود] . چنانکه ملاحظه میشود در نسخهٔ ف ، دو اسم آمده ، در حالی که هر دو یکی است و اسم اصلی این شخص بنقل از اسدالغابه چنین است : طفيل بن عبدالله بن الحارث سخبره . . . وقد ینسب الی جده فیقال طفيل بن سخبره . وی برادر مادری عایشه و برادر پدری عبيدة بن حارث بود .

طفیل بن مالك، بن خنساء از بنی‌سلمة بن الخزرجی [بدری انصاری بود][1]

طلیحة بن خویلد در حرب نهاوند، در سنهٔ احدی و عشرین، شهید شد.

طاوس بن مکحول[2].

طلیب بن عمرو بن وهب بن عبد بن قصی پنجم است از قصی و پیغمبر ششم بود. [مادرش اروی بنت عبدالمطلب، عمهٔ رسول بود. در روز یرموك شهید شد][1]

الظاء

ظهیر بن رافع [بن عدی الاوسی انصاری بدری][3].

ظهیر بن سنان الاسدی، پیش پیغمبر آمد و در حق او دعای برکت فرمود[4]

العین

عبدالله بن انیس [ابو یحیی][5] انصاری یعرف بالجهنی. در مدینه، بزمان پادشاهی معاویه در گذشت.

عبدالله بن اریقط بوقت هجرت با رسول (ص) بود و رسول و ابوبکر را بمدینه دلالت کرد. اسلام او مختلف فیه است[6].

عبدالله بن سلام از علماءِ جهودان بود، در مدینه مسلمان شد. [از بنی خزرج است از قبیله قینقاع][7] و آیت «ومن عنده ام الکتاب»[8] اشارت بدوست.

عبدالله[9] بن ام مکتوم الاعمی بعد از پدر بمدینه هجرت کرد. رسول (ص) بوقت غیبت خود، اورا در مدینه امامت فرمودی. بزمان خلافت عمر، بعد از حرب قادسیه، [بمدینه][10] نماند.

عبدالله بن ابی اوفی[11] در سنهٔ ست وثمانین بکوفه نماند او آخرین میتی

---

۱ ـ ف، ب ۲ ـ صحابی نیست از تابعین است ۳ ـ م: [بن خدیج راوی حدیث است]. ولی: هو عم رافع بن خدیج (اسد الغابه) ٤ ـ ف، ب فقط
۵ ـ ف، ب ٦ ـ شاید بهمین جهت است که ذکری ازو در اسدالغابه نیست.
۷ ـ ف، ندارد ۸ ـ قرآن، سورة الرعد ٤۳. ۹ ـ عبدالله بن زائدة بن الاصم وهو المعروف با بن ام المکتوم ۱۰ ـ ف، ندارد ۱۱ ـ غیر از نسخه ر، سایر نسخ: عبدالله بن بکر و این اسم در اسد الغابه نیست

است از صحابۀ آنجا .

عبدالله بن خمیراز بنی عبیدبن عدی‌بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری بدری [۱] .

عبدالله بن جبیرالخزاعی .

عبدالله بن جبیربن النعمان الاوسی انصاری‌بدری. درحرب احدشهید شد.

عبدالله بن‌سلمة العجلانی، در احد شهید شد .

عبدالله بن‌صامت، برادر زادۀ ابوذر غفاری‌بود .

عبدالله بن حکیم‌بن حزام روزفتح مکه مسلمان شد . [راوی حدیث است وتا زمان خلافت عثمان درحیات بود] ۲

عبدالله بن عمروعاص، پیش‌ازپدر مسلمان شد و درحرب‌صفین با پدرحرب کرد واو را دوشمشیر زد . اول بمکه نشستی پس‌بشام‌رفت وآنجا بود تایزیدبن معاویه بمرد . بازبامکه‌آمد . وفاتش بمکه درسنۀ خمس وستین . هشتاد ودوسال‌عمرداشت.

عبدالله بن عامربن کریز، مردی شجاع و بلندهمت بود . در بلاد پارس و خراسان وسیستان وکابل فتوح بسیار کرد وعمارات عالی ساخت ونهرها اخراج فرمود درسنۀ تسع وخمسین به مکه در گذشت وبه عرفات مدفون شد .

عبدالله بن عوسجه ، پیغمبر(ص) اورا بقوم بنی حارثة بدعوت دین‌فرستاد.

عبدالله بن عباس ، عمزادۀ رسول(ص)بود واستاد[۳] مفسران و راوی‌حدیث. درسنۀ ثمان وستین به طایف در گذشت. هفتاد ودوسال عمرداشت .

عبدالله بن طارق الظفری بدری ، در رجیع شهیدشد با خبیب بن‌عدی.

عبدالله بن مغفل، در بصره،آخر عهدمعاویه نماند .

عبدالله بن بحینة بمادر منسوب اسب [بحینة بنت حارث بن مطلب بن

---

۱ ـ ف ، ب . ۲ ـ ف ، ندارد . اسدالغابه : قتل یوم الجمل مع‌عائشة وکان صاحب لواء طلحة و زبیر . ۳ ـ ف : شاه

عبد مناف بود][1] . مالك [بن القشب][1] ازدی پدرش بود .

عبدالله بن بسر [درسنهٔ ثمان و ثمانین بشام][2] در گذشت و او آخرین میت ازصحابهٔ آنجا بود .

عبدالله بن عمرخطاب [با پدرهجرت به مدینه کرد و آن روزیازده ساله و نیم بود . در سنهٔ ثلاث وسبعین، بخلافت عبدالملك بن‌مروان نماند، بمدینه. هشتاد و چهارسال عمر داشت][1]

عبدالله بن ابی بکر صدیق [در روز طایف بارسول‌الله(ص) بود][1]

عبدالرحمن بن ابی بکر رضی‌الله‌عنهما [درسنهٔ ثلاث وخمسین وفات کرد][1]

عبدالله بن رواحة الخزرجی الانصاری بدری [در حرب مؤته شهید شد با جعفربن ابی طالب و زیدبن حارثه .][1]

عبدالله بن عمرو [ابوجابر انصاری عقبی بدری، درحرب احد، شهید شد][3]

عبدالله بن‌زید خزرجی ، صورت اذان، او بخواب دید و رسول(ص) بر آن حکم کرد .

عبدالرحمن بن سمرة، بعهد عمرخطاب رضی‌الله‌عنه، ازقبل عبدالله‌عامر، والی سیستان بود وفتح کابل، وآن اطراف، او کرد .

عباس بن عبدالمطلب، عم‌مصطفی(ص). بعداز حرب بدرمسلمان شد وسی سال دراسلام بود . پیغمبر (ص) درحق‌او دعا کرد، بزیادتی‌مال ومغفرت. خواستهٔ فراوان برو جمع شد و گفتی ببرکت آن‌دعا، قسم دنیاوی حاصل‌است، امیدوارم که قسم اخروی نیزحاصل گردد . درسنهٔ‌اثنی و ثلاثین، بزمان عثمان رضی الله عنه در گذشت . به بقیع مدفونست [عمرش زیادت ازهشتاد سال بود][1]

عباس بن عبادة بن نضله [ازبنی سالم بن‌عوف. هفتاد کس که با رسول (ص)

---

۱ ـ فقط ف ، ب   ۲ ـ ف : ابوصفوان المازنی درسنهٔ‌ست وتسعین بخلافت سلیمان بن عبدالملك به حمص نماند . دراسدالغابه ، درمورد تاریخ‌فوت‌وی ، هردو قول آمده.   ۳- ق ، م ، ر : [پدر جابر بن‌عبدالله الخزرجی از بنی سلمه]

بیعت کردند ، درعقبه ، یکی او بود . درحرب احد شهید شد][1]

عمرو بن امیه ضمری پیغمبر اورا برسالت بنجاشی فرستاد .

عمرو بن الجموح الخزرجی انصاری [در روز احد شهید شد][2]

عمرو بن سعید بن عاص بن امیه از مهاجرست.

عبادة بن صامت بن قیس خزرجی. اول کسی از انصار که برسول ایمان آورد، اوست. درسنهٔ اربع وثلثین بشام در گذشت . هفتاد ودوسال عمر داشت

عبادة بن قیس از بنی زریق خارجی .

عائذ بن عمرو مزنی، دربیعة الرضوان بیعت کرد . عبیدالله زیاد، او را زحمات بسیار رسانید ، جهت آنکه محب اهل بیت بود .

عاصم بن ثابت بن ابی الافلح

عاصم بن عدی، صد وپانزده سال عمر یافت ودر زمان پادشاهی معاویه نماند[3]

عامر بن فهیره مولی ابوبکر ، در هجرت رسول(ص) مصاحب بود . خدمت پسندیده بجای آورد. در غزو بئرمعونه، باآن چهل صحابی، شهیدشد .

عامر بن کریز ، روزفتح مکه مسلمان شد وتا زمان خلافت عثمان درحیات بود.

عتاب بن اسید ، روزفتح مکه مسلمان شد وپیغمبر(ص) حکومت مکه بدو داد. در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه در گذشت .

عتبة بن مسعود، برادرعبدالله بود و راوی حدیث. درزمان خلافت عمر خطاب به کوفه نماند.

عثمان بن ابی العاص ثقفی، بفرمان پیغمبر (ص) عامل طایف بود و بعهد عمر حاکم بحرین ودر زمان پادشاهی معاویه نماند .

عثمان بن حنیف برادر سهل بود و راوی حدیث است .

۱ـ ف نسخ : [الخزرجی بمکه هجرت کرد ومسلمان شد . پیغمبر اورا «مهاجری انصاری» خواندی] ۲ـ ف، ب ۳ - این دو عاصم ، در نسخ ، م یکجا ذکر شده‌اند ، حال آنکه دو نفر هستند (رك . اسد الغابه)

عویمر بن حارث [۱] رسول (ص) پدر ومادر اورا لعنت کرد . اما او از صحابه است .

عدی بن حاتم الطائی درحرب جمل وصفین برطرف مرتضی علی (ع) بود. در سنهٔ ست و ستین، به مکه‌در گذشت. صد و بیست سال عمر داشت

عروة بن مسعود ثقفی [در حرب خندق مسلمان شد و سعی کرد تا اعراب جهودان ازهم بپرا کندند .] [۲]

عرابة بن اوس بن قیظی .

عباد بن بشر بن قیظی انصاری بدری اوسی از بنی عبدالاشهل، درحرب یمامه شهید شد .

عقبة بن عامر جهنی درآخر پادشاهی معاویه نماند [ازجمله متروکات وی هفتاد پاره کمان بماند] [۳]

عقبة بن عامر بن عبس در سنهٔ ثمان و خمسین نماند . [٤]

عقیل بن ابی‌طالب ، برادر مرتضی‌علی(ع)بود وبیست سال ازو مهتر . پس‌از حرب بدر مسلمان‌شد وعمش‌عباس اورا ندا داد ودرحرب صفین برطرف معاویه‌بود ودر عهد معاویه نماند .

عکرمة بن ابوجهل بزمان خلافت ابوبکر ، درحرب یرموك کشته‌شد . اورا نسل نیست .

---

۱ ـ در نسخهٔ ق زندگانی او با عثمان بن حنیف خلط شده . درنسخهٔ ف: عویمر بن حارث العجلانی ابن عم عاصم بن عدی . او بودکه پیغمبر (ص) میان او وزن او که به شریك بن سحماء قذف کرده بودند ، بعدازپسین،در مسجد لعان کرد. ۲ ـ ف : عروة بن مسعود بن معتب بن مالك بن کعب بن عمرو بن سعدبن عوف‌بن ثقیف بن منبه ن بکربن‌هوازن بن‌عکرمة بن خصفة بن قیس بن‌عیلان بن‌مضر، در ربیع‌الاول‌سنهٔ تسع هجری مسلمان‌شد. پس اذن خواست که بطایف‌رود وقوم را باسلام دعوت کند . پیغمبر(ص) فرمودکه قوم ، تـرابکشند. گفت یا رسول‌الله ! اگرمن درخواب باشم ، قوم، مرابیدار نتوانندکرد . بعد از آن بطایف رفت . شخصی از بنی مالك ، اوس‌بن عوف نام ، او را تیر زده وبکشت وسخن پیغمبر(ص) راست شد. ۳ـ فقط ق . ٤ ـ فقط ف

عکراش بن ذؤیب ، اورا بکنیت ابوالصهباءِ خواندندی . از بنی‌تمیم بود. راوی حدیث‌است . عمری تمام‌یافت .

عکاشة بن محصن الاسدی ، اول کسی‌است که در بیعة‌الرضوان با رسول (ص) بیعت کرد و پیغمبر او را ببهشت مژده داد و در خلافت ابوبکر، درجنگ باطلیحه، کشته شد .

علاء بن عبدالله حضرمی [ازحضرموت بود][1] ، مردی‌شجاع ، فتوح بسیار کرد. وفات او درخلافت عمر رضی‌الله‌عنه بود ، بمرز ىماس(؟) از زمین بنی‌تمیم .

علقمة بن علاثة بعداز اسلام مرتدشد و بروم رفت و باز باپیش پیغمبر آمد ومسلمان‌شد . عمر ، رضی‌الله‌عنه ، اورا عامل خوزستان کردانید . آنجادر گذشت.

عمرو بن حارث از بنی‌مخزوم . دختر عدی‌بن حاتم‌طائی ، درحبالهٔ او بود و نسل او در کوفه ازمشاهیر بودند . [در سنهٔ خمس‌وثمانین وفات کرد][2]

عمرو بن‌الحمق، محدث‌بود ودرعهدمعاویه، والی‌موصل[3] ، اورا جهت‌آنکه ازشیعهٔ امیرالمؤمنین علی(ع) بود ، بکشت وسراو پیش‌زیادبن ابیه فرستاد واین اولین سری‌بود که درمسلمانی شهربشهر بردند[4] .

عمرو بن عاص ، پدرش بغایت [مستهزی][5] بود ومساعی‌او، دردین اسلام، خود بغایت مشهور است . مسلمان‌شد .[6] وفاتش بمصر درعید فطر سنهٔ ثلاث و اربعین وبروایتی احدی وخمسین بود . نودوسه‌سال عمر داشت . از سخنان اوست : سلطان العادل خیرمن‌مطر وابل وعدل‌قایم خیرمن‌عطاءِ دائم .

۱ــ ف.ب : هم‌سوگند حرب بن‌امیه بود ۲ــ ف،فقط ۳ــ یعنی عبدالرحمن بن‌الحکم
۴ــ « فضربت‌عنقه ونصب‌رأسه‌علی رمح‌وطیف به . فکان‌اول رأس طیف به‌فی‌الاسلام وقدکان معاویة حبس‌امرأته‌بدمشق فلمااتی برأسه بعث به‌فوضع فی‌حجرها فقالت‌للرسول ابلغ‌معاویة ماأقول : طالبه‌الله بدمه وعجل‌له‌الویل من‌نقمه فلقداتی‌امراً فریا وقتل برأتقیا . وکان اول من‌حبس‌النساء بجرائرالرجال». یعقوبی‌ج۲ص۲۰۶ ۵ــ ف.ب:[مشتهر]. ولی‌متن‌صحیح است‌بشهادت یعقوبی : وکان‌المستهزئون به‌العاص‌بن وائل‌السهمی و . . . . ۶ــ ف . ب اضافه‌دارند : پیغمبر(ص) درحق‌او وبرادرش هشام‌بن‌عاص‌فرمود : ابناالعاص‌مؤمنان .

عامر بن ابی‌وقاص برادرسعد و قدیم‌الاسلام بود .[۱]

عمرو بن معدی کرب [درسال دهم مسلمان شد، در رمضان آن سال. چون پیغمبر اسلام‌وفات کرد ، مرتدشد. باز بااسلام آمد. درحرب قادسیه مردیها نمود].[۲]

عمرو بن‌مسیح طائی تیرانداز ترین عرب بود . [امرؤالقیس در حق او گفته است :

رب رام من بنی ثعل مخرج کفیه من ستره][۳]

عمارة بن حزم‌الانصاری از بنی‌النجار ، بدری‌بود .

عمارة بن عقبة بن ابی‌معیط، روزفتح‌مکه‌مسلمان‌شد .

عمران بن حصین قدیم‌الاسلام است . در سنهٔ اثنی وخمسین ببصره نماند [و بروایتی سنهٔ ثلاث.][۴]

عمیر مولی ابی‌اللحم‌الغفاری ، شجاع بود وپیغمبر(ص)اورا شمشیری‌داد.

عوف بن حارث معروف‌به ابن‌عفرا، در روز بدرشهید شد .

عوف بن مالك‌الاشجعی[درفتح مکه قاید جیوش بود][۵] درخلافت ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه بشام‌رفت ودرسنهٔ ثلاث‌وسبعین آنجا نماند. گورش به‌حمص‌است.

عیاض بن‌حمادالدارمی ، پیش‌از اسلام ، هدیه بخدمت رسول (ص) فرستاد . رسول(ص) قبول نکرد وفرمود : لااقبل رفدالمشرکین.

عامر بن ربیعه حلیف آل‌خطاب بود. بدین‌سبب اورا قریش شمارند. [هاجر الهجرتین[۶] . بدری . درسنهٔ اثنی‌وثلاثین‌نماند .]

عامر بن عبد عمرو ابوحبهٔ انصاری اوسی‌بدری ، دراحد نیزحاضرشد.[۷]

عامر بن‌الحارث فهری مهاجری بدری[۷] .

عامر بن مخلدانصاری بدری. در روز احدشهید شد[۷] .

۱ـ ابی‌وقاص، اسمش مالك بن‌اهیب بود . عامر «اسلم بعدعشرة رجال وهومن مهاجرة الحبشه (اسدالغابة) ۲ـ ب،ف ۳ـ در نسخ‌ف،ب نیست ۴ـ ف،ب ۵ـ در نسخ ف،ب نیست
۶ـ هاجرالی الحبشه هووامرأته وعاد الی مکه ثم‌هاجرالی المدینه (اسدالغابه) ۷ـ ف،ب

عامر بن مسلمهٔ انصاری بدری.

عامر بن امیهٔ انصاری از بنی النجار بدری.

الغین

غالب لیثی.

الفاء

فضالة بن عبید، در بیعة الرضوان حاضر بود. در سنهٔ ثلاث وخمسین بدمشق وفات کرد.[1]

فیروز دیلمی، ازفرستادگان خسرو پرویز بود بیمن. برسول (ص) ایمان آورده و راوی احادیث گشت. [واسود عنسی در یمن بکشت[1]] در زمان خلافت **عثمان** نماند.

القاف

قتادة بن نعمان انصاری [الظفری البدری الاوسی][1]. از اکابر صحابه است [درسنهٔ ثلاث وعشرین وفات کرد. شصت وپنج سال عمرداشت][1]

قطبة بن عامر از بنی سلمهٔ خزرجی [شهید بدری][1]

قیس بن سعدبن عبادة الانصاری، داماد ابوبکرصدیق بود بخواهرو درحضرت رسالت، مرتبهٔ حجابت وصاحب شرطی داشت [وازقبل امیرالمؤمنین علی(ع) والی مصر بود. بعد از آن معزول شد، چنانکه ذکر رفت][1]

قیس بن عاصم بن خالد المنقری التمیمی بعد از فتح مکه مسلمان شد. رسول(ص) درحق اوفرمود: «انت سید اهل الوبر».

قیس بن ابی صعصعة انصاری خزرجی عقبی بدری.

قیس بن عبدالمنذر الانصاری دربدرشهید شد وآیه « و لاتقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتاً »[2] درشأن او واصحاب او، که دربدرشهید شدند، فرود آمد.

الکاف

کلثوم بن الهرم الاوسی انصاری، پیغمبر درمدینه اول بخانهٔ اونزول فرمود.

۱– ف،پ. ۲– قران، سورة البقرة ۱۵۰

درسال اول از هجرت، وفات کرد.

کعب بن مالك الخزرجی الانصاری ، [«وعلی الثلثة الذین خلفوا»[1] در شأن او واصحاب او، از انصار، فرود آمد که تخلف از غزوهٔ تبوك كرده بودند . از شعراء رسول (ص) بود.]

کعب بن عمرو ابوالیسر انصاری که در بدر ، عباس را اسیر کرد . درسنهٔ خمس و خمسین نماند.

کعب بن عجرة انصاری سلمی درسنهٔ اثنی وخمسین در گذشت . هفتاد وهفت سال عمر داشت.[2]

اللام

لبید بن ربیعة بن عامر بن مالك از بنی کلاب . صدو پنجاه وهفت سال عمر یافت. پیش از اسلام شاعر بود ، چون مسلمان شد ، دیگر شعر نگفت . وفاتش در سنهٔ احدی و اربعین .

الميم

محمد بن مسلمة الاوسی الانصاری . لقبش فارس رسول الله . در اکثر غزوات اوراهمراه کردی. درحرب جمل وصفین ومثل هذا، موافقت طرفین نکرد. درصفر سنهٔ ست اربعین[3] بمدینه در گذشت .

محمود بن مسلمه برادر اوست [درغزای خیبر شهید شد.][3]

مالك بن سنان از بنی خدره خزرجی [در روز احد شهید شد.][4]

مالك بن نضلة راوی حدیث است .

مجاشع بن مسعود ، از بنی سلیم ، ازمهاجرست .

مجالد بن مسعود برادراوست . بعد ازفتح مکه مسلمان شد و بمدینه نقل کرد وخواست تاازمهاجر باشد . پیغمبر (ص) فرمود بعدازفتح مکه هجرت نباشد.

۱ـ قران ، سورة التوبة ۱۱۹ ۲ـ فقط درنسخهٔ ر . ۳ـ ف : اربعین ٤ـ ف ، ب

مرثد بن ابی‌مرثد الغنوی. در رجیع شهید شد، با چند نفر از صحابه، درعهد رسول (ص).

معاذ و **معوذ** برادران عوف بن عفرا اند. [درروز بدرشهیدشدند] [۱].

منذر بن‌عمرو بن خنیس الخزرجی [عقبی بدری دربئر معونه شهیدشد]. [۲]

مرة بن ابی‌عثمان مولی ابوبکر، ببصره متوطن‌شد ونهری اخراج کرد و نسل او ازاکابر بصره بودند.

مسطح بن اثاثه [ازخدام ابوبکر صدیق بود] [۳]. ازآنها که عایشه‌را متهم کردند، یکی اوست.

مسلمة ساربان رسول بود.

معاذ بن جبل [از کبار صحابه و ازفقهاء ایشان بود، بدری، عقبی]. [٤] بفرمان رسول [ص] مدتی قاضی یمن‌شد. درسنهٔ ثمان‌عشر، [بطاعون عمواس] [٥] وفات کرد. کم ازچهل‌سال عمرداشت. [اورانسل نیست] [٦].

معقل بن سنان مردی‌شجاع بود. بعهد یزیدبن معاویه بردست مسلم کشته شد. بجهت آنکه درفسق یزید مبالغه می کرد.

معقل بن مقرن برادر نعمان‌است و راوی حدیث [۷]

معقل بن یسار. در بصره بآخر عهد معاویه درگذشت. نهر معقلی بصره و خرمای معقلی بدومنسوبست [۷]

معن بن عدی برادر عاصم بود. درحرب یمامه، درخلافت ابوبکرشهید شد.

معتب بن‌قشیر الاوسی الانصاری.

مغیرة بن شعبة‌بن‌مسعود ثقفی دربیعة‌الرضوان مسلمان‌شد و دراکثر غزوات بارسول (ص) مصاحب بود. مدتی‌حاکم‌بصره وچندی والی کوفه‌بود. آنجا درسنهٔ‌خمسین

۱ـف،ب ۲ـ ق،م: از بنی ساعدة ۳ـف:خویش ابو بکر بود،ازخدام او ٤ـفقط در،ف
٥ـ ر،ق، م: [بناحیهٔ اردن] ٦ـ ف،ب ندارد ۷ـ نام این‌دوتن، در نسخ ف،ب نیست،

وفات کرد. بوقت وفات گفت : اللهم هذه یمینی بایعت بها نبیك وجاهدت بها فی سبیلك] [1]

معن بن زید الخیل، درغزوات صاحب رسول بود ودرفتوحات صاحب اصحاب.

النون

نعمان بن مقرن . درجنگ نهاوند شهید شد. گوراو واز آن عمرو معدی کرب وطلیحة بن خویلد دراسفندهان [2] است.

نعمان بن بشیر الانصاری دخترزادهٔ عبدالله رواحه بود . [از قبل معاویه در کوفه امیر بود. اول مولودی بود که بعدازهجرت ، ازانصارمتولدشد . چون پیغمبر(ص) وفات یافت ، اوهشت ساله بود وهفت ماهه] [3]

نعیم بن اوس داری برادرتمیم بود. درسنه تسع مسلمان شد.

نعیم بی مسعود الاشجعی . او بود که در غزو خندق لشکر کفار را بحیلت متفرق کرد. [4]

نوفل بن معاویة الدیلمی [5] بعدازحرب خندق مسلمان شد. راوی حدیث است بعهدمعاویه نماند. صدو بیست سال عمر داشت.

نوفل بن حارث بن عبدالمطلب عمزادهٔ پیغمبر(ص) بود. [6]

نافع بن عتبة بن ابی وقاص الزهری ، برادرزادهٔ سعد بود. [6]

الهاء

هشام بن حکیم بن حزام ، روزفتح مکه مسلمان شد و راوی حدیث است.

هاشم بن العاص ، آخرعمر ، درسنهٔ ثلاث عشر شهید شد ، در روز اجنادین یا روز یرموك [6] .

هانی بن نیار ابو بردة الانصاری برادرمادر براء بن عازب بود . دربدر وهمهٔ غزوات باپیغمبر(ص) حاضرشده بود [6] .

۱ـ ف ، ب ندارد ۲ـ م : اسفیدهان ۳ـ ف،ب ٤ـ ف، ب . کمی پیش ازاین ، همین مطلب در بارهٔ عروة بن مسعود ثقفی نوشته شده . ٥ـ ر : الدؤلي ٦ـ ف،ب

الواو

واثلة بن الاسقع در سنهٔ خمس و ثمانین بشام در گذشت . نود و هشت سال عمر داشت .

ولید بن عقبة بن ابی معیط ، برادرمادری عثمان بود. در روز فتح مکه مسلمان شد. ازقبل مرتضی علی (ع) حاکم عراق و آذربیجان گشت و بسبب خمرخوردن معزول شد و به رقه در گذشت.

وحشی بن حرب قاتل حمزه ، بشام در گذشت .

واقد بن عبدالله حلیف بنی عدی ، ازقریش . قدیم الاسلام بود .

الیاء

یسار مولی پیغمبر (ص) بود. اورا آزاد کرد . اعراب اورا بگرفتند و برّدت الزام نمودند ودست وپایش ببریدندو خار درچشم وزبانش می زدندتامرد واز دین برنگشت واورا مرده بمدینه آوردند ودفن کردند [۱] .

یاسر بن عامر [۲] پدر عمار بود. درشأن او و اصحاب آیه فرود آمد : و من الناس یشری نفسه ابتغاء مرضات الله [۳]

مؤلفة القلوب

اقرع بن حابس تمیمی

ابوسفیان بن صخر بن حرب [بن امیة بن عبدالشمس بن عبدمناف ، ازعبدمناف پنجم است وپیغمبر (ص) همچنین .] [۴] بوقت فتح مکه مسلمان شد . پیغمبر (ص) اورا عامل صدقات طایف کرد. درزمان خلافت عثمان کور شد . درسنهٔ اثنی وثلاثین بمرد . هشتاد وچهارسال عمرداشت . ام جمیل زن ابولهب که حق تعالی اورا « حمالة الحطب » [۵] یادفرمود ، خواهر او بود .

۱ــ بعدازاین قسمت، در نسخه ف ذکر نام یعلی بن امیه و یعلی بن مرة آمده است واین مطلب درسایر نسخ درذیل حرف « با » ضبط شده بود و ما آن را بهمان ترتیب آوردیم. ۲ــ تنها در نسخ ف، ب ازین شخص ذکری شده ۳ــ قران، سورة بقرة ۲۰۳ ۴ــ ف،ب ۵ــ قرآن سورة اللهب ۴

حکیم بن حزام عم‌زادهٔ زبیر بن عوام و برادرزادهٔ خدیجه حرم رسول الله (ص) بود.[ولادت او دراندرون کعبه][1] . روز فتح مکه مسلمان شد. صدو بیست سال عمر یافت : شصت سال در جاهلی و شصت سال دراسلام . وفاتش درسنهٔ ثمان [و بروایتی در سنهٔ اربع وخمسین][1] .

حویطب بن عبدالعزی ، در روز فتح مکه مسلمان شد [صد و بیست سال عمر داشت . هفتاد وپنجسال درجاهلیت و چهل وپنج سال دراسلام. درآخر حکومت معاویه وفات یافت][2]

حارث بن هشام ، برادر ابوجهل بود . روز فتح مکه مسلمان شد [وبشام رفت وبا عمواس وفات یافت][1]

جبیر بن مطعم [بن عدی بن نوفل بن عبدمناف، روز فتح مکه مسلمان شد ودر سنهٔ تسع وخمسین نماند.][2]

سهیل بن عمرو، در [روز فتح مکه][3] مسلمان شد [و در وباء طاعون، بشام در سنهٔ ثمان عشر در گذشت وازو نسل نماند][2]

صفوان بن امیه ، بعداز حرب حنین مسلمان شد .

عیینة بن حصن، از بنی غطفان ، درعهدعثمان رضی الله عنه ضریر شدو در گذشت.

عباس بن مرداس سلمی، پیش ازفتح مکه مسلمان شد ومصاحب رسول(ص) و راوی حدیث بود .

علاء بن حارثهٔ ثقفی[4] ، درفتح مکه مسلمان شد .

فرات بن حیان ، از بنی سعد، بوقت فتح حنین مسلمان شد . رسول (ص) درحق او فرمود : ان من الناس ناساً نکلهم الی ایمانهم منهم . فرات بن حیان .

قیس بن مخرمة، درفتح بدر مسلمان شد .

۱ـ ف ، ب ۲ـ ف،ب ندارد ۳ـ م : غزوهٔ حنین . صحیح روز فتح مکه است.(اسدالغابه) ۴ـ از بزرگان بنی ثقیف که پیغمبر صد شتر بدو بخشید .

مالك بن عوف النصری، امیر الامرای مشرکان بود، درجنگ حنین. در آن روز مسلمان شد.

المنافقون

عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح[1] در اول کاتب وحی بود. چون در آن تخلیط کرد، پیغمبر (ص) او را عزلت داد. در زمان عثمان، والی مصر شد و بلاد افریقیه، او فتح کرد.

عبدالله بن ابی‌سلول، بوقت آنکه پیغمبر (ص) هنوز بمدینه نرسیده بود، مدنیان حکومت بدو خواستند داد. چون رسول (ص) آنجا رفت، آن اندیشه باطل شد. اورا بدین سبب نفاقی [دردل پیدا شد][2]. در تهمت عایشه رضی‌الله عنها غلو می کرد. درعهد رسول (ص) متوفی شد. رسول (ص) بروی نمازمی کرد. عمر خطاب رضی‌الله عنه مانع آن نماز شد. حق سبحانه وتعالی آیت فرستاد و رسول را فرمود که [دیگر جز بر مسلمانان نماز مکن و][3] برمنافقان نماز مکن که ایشان از جملهٔ کفارند.

جلاس بن سوید بن صامت

ملفع تمیمی[4]، طشت(؟)[5] کعبه بدزدید و مرتد شد.

حصین بن نمر خرمای صدقه بدزدید.

مرارة بن ربیع، ابوطاهر اعرابی، مجمع بن جاریه، [طعمة بن ابیرق][6]. و ازمنافقان، این سه کس، ازغزو تبوك بسبب نفاق تخلف نمودند وقرآن درحقشان نازل شد: کعب بن مالك، مرارة بن الربیع، هلال بن امیه. پس توبه کردند. حق تعالی، توبهٔ ایشان قبول کرد وآیت قرآن، درحق ایشان نازل شد وایشان صادق گشتند[7].

۱ــ این شخص برادر رضاعی عثمان بود. ۲ــ ق: بود ۳ــ ق، فقط ـ ر، ف: دیگر برمنافقان ۴ــ اسم این شخص در نسخهٔ ف نیست ۵ــ ر: (نسخه بدل) کلید ۶ــ ف: زری بدزدید وبمکه رفت ومرتد شد ـ ب: زرهی بدزدید.... ۷ــ کسانی که ازغزوهٔ تبوك تخلف کردند شش نفرند: اوس بن خدام، ابولبابه، ثعلبة بن ودیعة، کعب بن مالك، مرارة بن ربیع هلال بن امیة.

التابعين الكرام

رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین ، اسامیشان برترتیب حروف یادمی کنیم :

حرف الالف

ابراهیم بن یزیدالنخعی، عایشه وانس مالك را رضی‌الله عنهما دریافت . در سنهٔ‌ست‌وتسعین در گذشت . چهل‌وشش‌سال عمر یافت . بوقت وفات او ، امام شعبی گفت: مات‌رجل ماترك بعده‌مثله بالکوفة وبالبصرة ولا بالمدینة ولا بالشام .

احنف بن قیس ، بروایتی گویند او ازصحابه است و روز فتح‌مکه مسلمان شد. صاحب‌حزم و رای‌بود و درعهدخود نظیر نداشت . درحروب‌بسیار، بکار دین اسلام سعیها نمود . درحرب‌صفین بامرتضی علی(ع)بود. در کوفه، درسنهٔ ثمان و ستین،نماند . اورا نسل نیست . ازسخنان اوباشد که: بهترین دوستان آنند که بوقت احتیاج، به‌تو دوستی زیادت نکنند و بوقت احتیاج تو بدیشان، کم نگردانند. پادشاه چون راکب شیرست . همه کس‌را ازو بیم باشد واورا ازمرکب یعنی‌پادشاهی . من فات حسب بدنه لم ینفعه حسب نسبه .

اسمعیل بن ابی‌خالد، بکوفه درسنهٔ ست‌واربعین ومایه، در گذشت .

اسود بن یزیدبن‌قیس نخعی، صاحب‌عبدالله صائم‌الدهر وقائم‌اللیل‌بود. درسنهٔ اربع وستین نماند .

اکثم صیفی‌معاصر رسول(ص) بود و اورا دریافت . اما‌مسلمان‌نشده بود . بعد از آن باسلام درآمد ونود سال‌عمر یافت . ازسخنان اوست : هر که دروخیری نباشد ، باید که ازدیگران توقع‌خیر ندارد. چون دولت بکسی روی‌نهد ، آرزوها خدمت عقل او کند وچون‌دولت روی بگرداند ، عقلش خدمت‌آرزوها کند .

ایاس بن معاویة‌بن‌قرّة قاضی‌بصره‌بود. درسنهٔ اثنی و عشرین و مایه همانجا در گذشت .

ایوب بن ابی‌تمیمة‌السختیانی ، دربصره بوباء طاعون ، سنه احدی وثلاثین و مایه‌نماند . شصت‌وسه‌سال عمرداشت.

اشعث بن عبدالملك درسنهٔ ست و اربعين ومايه در گذشت .

ابو الاحوص عوف بن مالك بن نضلة الجشمی صاحب عبدالله، درحرب خوارج قطری کشته‌شد .

ابوالاسود الدوئلی عاقل وحازم وفاضل‌وقت و درجنگ صفین بامرتضی علی(ع) ببصره نماند .

ابواسحق سلیمان بن ابی سلیمان الشیبانی، درسنهٔ تسع وعشرین ومایه نماند .

ابواسحق عمرو بن عبدالله السبیعی ، درسنه‌سبع وعشرین ومایه در گذشت. نودوپنج‌سال عمر داشت

ابوالاعور عمرو بن سفیان السلمی ازخواص ارکان دولت معاویه بود .

ابو الاشهب جعفر بن حیان العطاردی ، ببصره ، درسنهٔ خمس وستین و مایه در گذشت .

ابو بکر محمد بن حزم الانصاری، بمدینه درسنهٔ عشرومایه‌نماند . هشتادوچهار سال عمر داشت .

ابو بکرة بن عبدالله بن محمد ، درسنهٔ اثنی‌وستین ومایه ببغدادنماند .

ابوالتیاح یزیدبن حمید ازفقهای بصره‌بود . بواسط نماند .

ابوالجوزاء اوس بن خـالد ، در حرب جماجم ، در سنة ثلاث و ثمـانین کشته شد .[۱]

ابوجریره ، یعقوب بن مجاهد ، باسکندریه ، در سنهٔ تسع و اربعین و مایه در گذشت .

ابوحمزه نصر بن عمران بن واسع ، صاحب ابن‌عباس ببصره‌نماند .

ابوحازم سلمة بن دینار المدنی ، درسنهٔ ست واربعین ومایه در گذشت.

ابوحمزه ، ازاصحاب مرتضی علی(ع) بود . ببصره نماند .

۱ــ وفیها (سنة اثنی وثمانین) مات ابو الجوزاء اوس بن عبدالله الربعی (کامل ابن الاثیر)

ابو رجاء عمران بن تمیم العطاردی ، درسنهٔ سبع عشر ومایه در گذشت.

ابوالزناد عبدالله بن ذکوان مولی رمله[1] منکوحهٔ عثمان رضی الله عنه ، در سنهٔ ثلاثین ومایه بفجأة در گذشت . شصت وشش سال عمر داشت

ابو سعید کیسان المقبری درسنهٔ مایه نماند .

ابوصالح ذکوان السمان

ابوصالح ماهان الحنفی

ابوصالح مفسر، مولی امهانی ، خواهر مرتضی علی (ع)

ابوعثمان النهدی[2] ازقضاعة، بزمان رسول (ص) مسلمان شد. اما اورادرنیافت باسلمان رضی الله عنه صحبت کرد . بکوفه نشستی ، چون امیرالمؤمنین حسین (ع) را آنجا شهید کردند ، ببصره رفت و گفت در شهری که فرزند رسول خدا را بکشند، مقام نشاید کرد . درسنهٔ ثلاث وسبعین نماند .

ابوعمرو سعید بن ایاس الشیبانی صدو بیست سال عمر یافت .

ابوالعالیه زاهدی بشام بود وشصت حج کرده. درسنهٔ تسعین نماند .

ابوقصره منذر بن مالك ، درعهد ابن هبیره در گذشت .

ابو قلابه عبدالله[3] بن یزید الجرمی درسنهٔ اربع ومایه بشام نماند .

ابو مسلم عبدالله بن نور الخولانی درزهد درجهٔ عالی داشت بعهد یزید در گذشت.

ابوالملیح عامر بن اسامة الهذیلی، درسنهٔ اثنی عشر ومایه نماند.

ابومخلد درخلافت عمر عبدالعزیز نماند .

ابونضره[4] در عهد یزید بن عبدالملك نماند .

ابو وایل شقیق بن سلمة الازدی ، بعهد حجاج در گذشت.

ابووجرة یزید بن عبید از بنی سعد بکر ، اشعار نیکو گفتی . بمدینه، درسنهٔ ثلاثین ومایه نماند .

۱ـ ف : [زمله بنت شیبة]   ۲ـ اسمه عبدالرحمن (البدایة والنهایه)

۳ـ یعقوبی : عبدالله بن زید   ۴ـ ابو نضره المنذر بن مالك العبدی (البدایة والنهایه)

الباء

بشر بن سعيد ، سعد وقاص و ابوسعيدالخدری و غيرهما را دريافت . درسنهٔ مايه نماند .

بكر بن عبدالله‌المزنی ، لباس گرانمايه‌پوشيدی . درسنهٔ ثمان‌ومايه‌در گذشت اورا نسل نيست .

الثاء

ثابت بن اسلم‌السمان.

الجيم

جابر بن يزيدجعفی، درمذهب‌شيعه غالی بود ونيز نجات‌نيكو دانستی.وفاتش درسنهٔ ثمان عشرومايه .

الحاء

حمران بن ابان ، ازموالی عثمان بود .

حكم بن عتيبه، بكوفه درسنهٔخمس‌عشر ومايه در گذشت.

حماد بن‌ابی‌سليمان، درسنهٔ عشرين ومايه در گذشت .

حميد بن طرخان‌الطويل درسنه اثنی واربعين‌ومايه‌وفات يافت.

الخاء

خارجة بن مصعب، افقه فقهای خراسان بود .

الدال

داود بن ابی‌هندالسرخسی ، درراه‌مكه، درسنهٔ تسع‌وثلاثين ومايه نماند.

الراء

ربيع بن خيثم‌الثوری‌الكوفی . ازو مرويست : لاتقولن احد كم استغفرالله و اتوب‌اليه . فيكون‌ذلك ذنباً جديداً اذالم‌يفعل ولكن‌ليقل اللهم‌اغفرلی وتب‌علی .

رجاء بن حياة، درسنه اثنی‌عشرومايه در گذشت.

ربيع بن‌انس ، عبدالله‌عمر و جابر و انس‌را دريافت . درعهد ابودوانيق‌نماند.

الزاء

زر بن جیش، ازعرب عربا بود. صدو بیست سال عمر یافت.

السین

سوید بن غفلة المدلجی، بکوفه درسنهٔ اثنی وثمانین در گذشت. صد و بیست و چهارسال عمر یافت. مولودش سال ولادت رسول(ص) بود.

سعید بن المسیب [درسال دوم ازخلافت عثمان بوجود آمد. دختر ابوهریره در حبالهٔ او بود][1] افقه فقهاءِ حجاز [وسرورمعبران][2] بود. درسنه اربع وتسعین نماند.

سعید بن جبیر بن هشام، بحکم حجاج یوسف، درسنه خمس وتسعین شهیدشد. چهل ونه سال عمر یافت.

سعد بن سعید الانصاری، درسنهٔ احدی و اربعین ومایه نماند.

سعید بن ایاس الجریری درسنهٔ اربع واربعین ومایه نماند.

سلمان بن ربیعة، ازقبل امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه، قاضی عراق بود درعهد عثمان رضی الله درغزاءِ ترکستان شهید گشت [3].

سلمان بن منیه بمادرمنسوب است. شاعر بود.

سلمان بن طهمان التمیمی، ببصره درسنهٔ ثلاث و اربعین ومایه در گذشت. اعبد و افقه اهل بصره بود.

سلیمان بن مهران یعرف بالاعمش. درسنه ثمان واربعین ومایه در گذشت. هشتاد وهشت سال عمرداشت. ولادتش روزقتل حسین رضی الله عنه بود.

سالم بن ابی الجعد، درسنهٔ مایه در گذشت [3].

سماك بن مخرمة الاسدی [3].

سماك بن عبید العبسی [3].

---

۱ ــ ف، ب ۲ ــ درنسخهٔ ف، ب نیست و بجای آن درنسخهٔ ف، ب چنین آمده : [ومجالست با ابن عباس وابن عمر و زید بن ثابت (داشت. ظ) و بسلام عایشه وام سلمه رفتی واز ذوالنورین سماع داشت. اورا به بیعت ولید بن عبدالملك خواندند و برادراو، سلیمان بن عبدالملك، اجابت نکرد واز آن ملالت بسیار کشید. ۳ــ در، ف نیست.

سالم بن عبدالله بن عمر الخطاب .

الشين

شمس بن عطية الکوفی.

شریح قاضی ، نام پدرش حارث کندی [عالی ترین قضات][1] بود ومعاصر رسول (ص) . اما اورا ندید . عمرش صدو بیست سال. قرب هفتاد سال قضا کردی [بخلاف شرع ازو نیامد][2] . وفاتش درسنه تسع وسبعین .

شهر بن حوشب درسنهٔ ثمان وتسعین نماند .

شهر بن حکیم خیار الناس زمان خود بود .

الصاد

صالح بن حسان ، تاعهد مهدی عباسی درحیات بود.

صالح بن کیسان ، درسنه ست واربعین ومایه نماند.

صالح بن ابی صالح صاحب ابوهریره. بمدینه، درسنهٔ خمس عشر ومایه نماند.

صفوان بن محرز [بن زیاد، ببصره][3] ، در سنه اربع و سبعین نماند . او را نسل نیست .

الضاد

ضحاك بن مزاحم [از بنی عبدمناف بخراسان][4] ، درسنه اثنی ومایه نماند.

العین

علی بن عبدالله بن عباس ، جد خلفا و ازهد مسلمانان بود. در هر شبانروزی، هزار رکعت نماز نافله کردی. شب شهادت مرتضی علی (ع) متولد شد ودرسنهٔ ثمان عشر ومایه در گذشت. هفتاد وهشت سال عمر داشت.

عبدالله بن ابی نجیح، درسنهٔ اثنی وثلاثین ومایه نماند .

عبدالله بن شبرمه شاعر ونیکوخلق بود . ازقبل ابودوانیق قاضی کوفه بود.

۱ـ ف : [اعقل قضاة عالم]   ۲ـ م : [بالحقیقة عکس قاضی شهرما بود] . ف : [بعکس قضاة روزگار]   ۳ـ م : [بن زیاد بزمان زیاد ، ببصره]   ٤ـ ف،ب ندارد .

عبدالله بن عبيدالله يعرف با بن ابی مليكه . درسنهٔ سبع عشرومايه در گذشت.

عبدالله بن عون يعرف با بن العون. انس مالك را دريافت. درسنه احدی وخمسين ومايه در گذشت .

عبد الرحمن بن هرم الاعرج صاحب ابی هريره . باسكندريه ، در سنه سبع عشر ومايه در گذشت .

عبد الرحمن بن يزيد النخعی، برادر ابراهيم بود.

عبدالله بن خليفة الهمدانی .

عبد الرحمن بن اسود . مولی ابن اسود بود وبدو منسوب .

عبدالملك بن عمير، درسنهٔ ثلاثين ومايه در گذشت. صدوسه سال عمر داشت.

عبدالجبار بن يزيد الهمدانی ازجمله معبران[1] بود . در جاهليت بشرف ايمان مشرف شد . ازاميرالمؤمنين علی(ع) روايت می كند :

قال سألت رسول الله من اول من يدعی الی الحساب يوم القيامة . قال عليه السلام انا اقف بين يدی ربی تعالی ماشاءالله ثم اخرج وقدغفرلی ربی. قلت ثم من؟ قال ابو بكر يقف كماوقفت مرتين ويخرج وقدغفرالله له ـ قلت ثم من؟ قال ثم عمر يقف كما وقف ابوبكر مرتين وقديخرج وغفرالله له قلت ثم من؟ قال ثم انت ياعلی. قلت فاين عثمان ؟ قال عثمان رجل ذوحياءِ . سألت ربی عزوجل ان لايوقفه الحساب فسعفنی. واين دليل بزرگی است بر مراتب صحابه اربعه وبر بزرگی عثمان .

عبدالله بن سعيد الانصاری، درسنه تسع وثلاثين ومايه نماند .

عباد بن منصور الناجی درزمان ابودوانيق درحيات بود.

عبيد بن عمير الليثی [2] درسنه ثمان وستين نماند .

عبيدة بن عمر السلمانی.

عبدالملك بن عبدالعزيز بن الجريح يعرف با بن جريج ، درسنه خمس ومايه در گذشت .

١ـ ق : معمران ٢ـ يعنی عبيد بن عمير بن قتادة بن سعد بن عامر بن خندع بن ليث (البداية والنهاية ابن كثير).

عبيدة بن قيس السلمانی ، درعهد رسول (ص) مسلمان‌شد ، اما اورا ندید . با سلمان‌فارسی مصاحب بود . وفاتش درسنهٔ‌احدی وسبعین [1]

عمرو بن میمون درسنه اربع‌وسبعین نماند . بزمان رسول(ص) مسلمان شد . اما اورا ندید.

عمرو بن دینار درسنه‌خمس عشروما یه نماند.

عمرو بن‌عبید ، بصریان درحق او گفتند . خیرالناس ابن شرالناس . به راه مکه نماند.

علقمة بن قیس‌الخثعمی، صاحب عبدالله . درسنه اثنی‌وسبعین‌نماند .

عامر بن‌عبدالله‌العنبری، ازفضلاء زمان‌بود. بشام در گذشت.

عطاء بن یزید اللیثی در سنه سبع و مـایه در گذشت . هشتـاد و دو سال عمر داشت . [1]

عطاء بن ابی‌رباح درسنه خمس وعشروما یه نماند .

عطاء بن‌یسار، مولی‌زادهٔ میمونه‌حرم‌رسول(ص)، درسنه‌ثلاث‌ومایه در گذشت. هشتادوچهارسال عمر داشت .

عامر بن شراحیل وهوالامام‌الشعبی [ازقبل‌عبدالله‌زبیر عامل کوفه‌بود]. [2] در سنه اربع‌ومایه‌نماند . [هشتادوشش‌سال‌عمرداشت] [3] .

عکرمة مولی‌ابن‌عباس، درسنهٔ خمس‌ومایه‌در گذشت . هشتاد سال عمرداشت.

عمارة بن عبدالله‌بن صیاد ، بعد مروان‌الحمار نماند. [4]

علاء بن عبدالرحمن در اول خلافت ابودوانیق نماند .

عبدالرحمن بن اذینه

عروة بن زبیر.

عمر بن عبیدالله‌بن معمرالتیمی.

۱ــ ف : هفتادو دوسال ۲ــ ف: [الحمیری.درخلافت‌عثمان بوجود آمد]. ۳ــ ق،ندارد

۴ــ ف ، ب .

عروة بن زيدالخيل الطائى .

عاصم بن عمرو بن قتادة بن نعمان، صاحب كتاب السيرة والمغازى. درسنهٔ عشرين ومايه در گذشت .

الغين

غيلان دمشقى قبطى بود . مذهب قدريان او پديد كرد . هشام بن عبدالملك مروان او را بر در دمشق صلب كرد .

القاف

قتادة بن دعامه سدوسى درسنهٔ سبع وعشرومايه نماند .

قبيصة بن ذؤيب ازخزاعه ، بشام درسنهٔ ست وثمانين نماند .

قرظة بن ارطاة .

قاسم بن محمدبن ابى بكر الصديق رضى الله عنهم .

الكاف

كعب الاحبار [دراول بردين جهودى بود . درزمان رسول(ص) مسلمان شد، اما اورا نديد. وفات او درسنهٔ اثنى وثلاثين بشام][1] . اودوازده آيت از تورية اختيار كرده بود وپيوسته درنظرداشتى. آنرا بعربى ترجمه كرده‌اند :

الاول ياابن آدم لاتخف من ذى سلطان مادام سلطانى باقياً و سلطانى باق لاينفد ابدا .

الثانى يا ابن آدم لا تخف فوت الرزق مادامت خزائنى مملؤة و خزاينى لاينفد ابدا .

الثالث ياابن آدم انا وحقى محب لك فبحقى عليك كن لى محبا .

۱ــ بجاى اين قسمت درنسخهٔ ف : [از يهود يمن بود. هم آنجا مسلمان شد. درزمان عمر بمدينه آمد ودر آنجا ساكن شد.درسنهٔ اثنى وثلاثين بحمص وفات كرد]. قسمت بعد هم‌دراين نسخه نيست.

الرابع یا ابن آدم لا تأنس بغیری مهما وجدتنی انیسا و انك مهما طلبتنی وجدتنی .

الخامس یاابن آدم لاتأمن مکری حتی تجوز الصراط .

السادس یاابن آدم خلقت الاشیاء کلها لاجلك و خلقتك من اجلی. فلا تهلك ماخلقت لاجلی بماخلقت لاجلك .

السابع یاابن آدم خلقتك من تراب ثم من نطفة فلم اعیٰ بخلقتك فانی اسوق الیك رزقك .

الثامن یاابن آدم لاتغضب علی لاجل نفسك ولاتغضب علی نفسك لاجلی. سألتك ان تغضب علی نفسك من اجلی کماتغضب علی لاجل نفسك .

التاسع کل یریدك له وانا اریدك لك یاابن آدم اما انصفتنی .

العاشر یاابن آدم کمالااطالبك بعمل غد ، لاتطالبنی برزق غد .

الحادی عشر یاابن آدم وجب علیك فریضتی ولك عندی رزقك . فان خالفتنی فی فریضتی لااخالفك فی رزقك .

الثانی عشر یاابن آدم ان رضیت بماقسمت لك ارحت قلبك و بدنك وانت محمود وان لم ترض بماقسمت لك سلطت علیك الدنیا حتی ترکض الوحش فی البریة ثم وعزتی و جلالی لاتنال الا ماقدرلك وانت مذموم .

کثیر بن شهاب الحارثی .

کعب بن سوادالازدی ازقبل عمرخطاب رضی الله عنه قاضی بصره بود .

اللام

لیث بن ابی سلم دراول خلافت ابودوانیق در گذشت .[1]

المیم

محمد بن سیرین مولی انس بن مالك . فاضلترین معبران بود. درسنهٔ عشرومایه متوفی شد. هفتادوهفت سال عمرداشت.

---

۱ ــ ف، ندارد .

محمد بن کعب القرظی، رسول (ص) در حال او بنور نبوت مشاهده فرمود و در حق او گفت : سیخرج من الکاهنین رجل یدرس القرآن دراسة لایدرسها احداً بعده . بروایتی درسنهٔ ثمان ومایه و بروایتی درسنهٔ سبع عشر ومایه و بروایتی درسنهٔ ثمان عشر ومایه در گذشت .

محمد بن المکندر[1] درسنهٔ ثلاثین ومایه در گذشت .

محمد بن مسلم بن عبیدالله الزهری، در رمضان سنهٔ اربع عشر ومایه نماند.

محمد بن یحیی بن حسان راوی احادیث بسیارست. بمدینه درسنهٔ احدی عشر ومایه در گذشت . هفتاد و چهار سال عمر داشت .

محمد بن عبدالرحمن معروف با بن ابی ذؤیب بحبشه نماند .

محمد بن اسحق بن یسار .

محمد بن عبدالحمید خراسانی .

منصور بن معتمر السلمی[2] شصت سال صایم الدهر وقایم اللیل بود . درسنهٔ اثنی وثلاثین ومایه در گذشت .

میسرة العابدی .

مسور بن مخرمة بن نوفل خواهرزادهٔ عبدالرحمن بن عوف بود. درسنهٔ اربع وستین نماند . شصت ویك سال عمر داشت .[3]

معرور بن سوید از بنی اسد ، صد و بیست سال عمر یافت .

مسروق بن اجدع همدانی، درسنه ثلاث وستین نماند .

مطرف بن عبدالله بن شخیر از بنی جرش درسنهٔ سبع وثمانین نماند . معمر بود .

میمون بن مهران درسنهٔ ثلاث عشر ومایه در گذشت .

۱ــ «محمد بن المکندر بن عبدالله ابو بکر التیمی، تیم قریش. قیل مات سنة ثلاثین وقیل احدی وثلاثین.» (ج ٤ الکامل ابن الاثیر حوادث ۱۲۲) وچنین است درهمهٔ متون. البدایة والنهایه محمد بن المنکدر (وقایع سنه ۱۳۰)   ۲ــ چنین است در یعقوبی. در کامل: منصور بن المعمر (کامل جلد ٤ ص ۳۲۰) چاپ مصر.   ۳ــ مرگ وی روز مرگ یزید بود. وی از کسانیست که بر اثر اصابت سنگهائی که سپاه یزید بمکه رها می کردند ، در گذشت. (الکامل)

مکحول شامی درسنهٔثلاث عشرومایه نماند .

مکحول الأزدی ازفصحای عرب بود .

مقسم مولی‌ابن عباس راوی حدیث است .

مورقبن مسرح العجلی بعراق ، درعهدابن هبیره نماند .

مغیرةبن مقسم درسنهٔست‌وثلاثین ومایه نماند .

مسعربن کدام ازبنی‌عبدمناف بکوفه، درسنهٔ اثنی‌وخمسین در گذشت.

مسلم الخیاط .

محارب بن دثار بکوفه در گذشت .

مجاهد[بن جبیر بمکه، درسجده کردن نماند.][1]

مرة بن‌شراحیل‌الهمدانی.

موسیبن انس بن مالک ، برادر مالك بود .

النون

نافع مولی‌ابن‌عمر، درسنهٔ سبع عشرومایه‌هلاك‌شد .

الهاء

هرمبن حیان ازعبدقیس ازقبل‌عمرخطاب رضی‌الله‌عنه ، والی بعضی ولایات بود. درحرب قادسیه شهیدشد .

الواو

وهب بن‌منبه‌ازتخم‌فرستادگان پرویز بود، بیمن. [اصلش ازعجم. درعلم‌تاریخ صاحب کمال بود][2] درسنهٔاربع‌عشرومایه‌در گذشت.

۱ــ ف: [بن‌خیر الامام حجاج‌مولی قیس‌بن‌السائب مخزومی بود. بمکه درسنهٔ اثنی‌ومایه یا سنهٔ اربع ومایه بسجده در گذشت . اعمی بود. هشتاد وسه سال عمرداشت .]

۲ـ ف: [ودرعلوم بکمال بود . ازومرویست که گفت نود ودو کتاب از کتب آسمانی خوانده‌ام. هفتاد ودو کتاب‌ازآنست که کتابش دردست مردم است‌و بیست کتاب ازآنهاست که نمیدانند. الاانلك مردم و درهمهٔ آن کتب یافتم که «من اضاف الی نفسه شیئامن المشیة فقد کفر] .

الیاء

یزید بن عبدالله برادر مطرف بود . درسنهٔ احدی عشر ومایه نماند .

یزید بن شجرة الرهاوی[1] ،درسنه ثمان وخمسین باتباع، دردریا کشته شد.

یحیی بن سعید الانصاری ، درثلاث و اربعین ومایه بکوفه نماند .

یونس بن عبید بن عبدالقیس درسنه ثمان وثلاثین ومایه در گذشت .

یزید بن کیسان الکوفی .

چون ذکر بعضی از صحابهٔ عظام وتابعین کرام ، رضوان الله علیهم اجمعین، بر سبیل ایجاز یاد کرده شد، اختصار کردم. حق سبحانه وتعالی، ما [وهمه مؤمنین ومؤمنات را نیکبخت دنیا و آخرت گرداناد . بمنه وجوده.] [2]

فصل پنجم از باب سوم

در ذکر تغلب پادشاهان بنی امیه در ایران . چهارده تن و مدت ملکشان نودویك سال.

معاویة

ابن سفیان بن حرب بن امیه وهو اصل قبیلة بنی امیه. جداو وجد عثمان عفان رضی الله عنه برادران بودند واو درعقل معاش و [ذکا][3] امور دنیاوی درجه عالی داشت . در روز فتح مکه مسلمان شد. از مؤلفة القلوب ست . درعهد عمر رضی الله عنه امارت شام یافت وعمر رضی الله عنه اورا کسری عرب خواندی . اهل سنت وجماعت اورا حاکم مخطی خوانند و زبان طعن ولعن درحق او دراز نکنند، جهت آنکه صحبت رسول (ص) دریافته و کاتب وحی بوده است. اما گویند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه برحق بود . در ربیع الاول سنهٔ احدی واربعین هجری، چون امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه از کار خلافت نزول کرد، حکومت وپادشاهی

۱ــ الرهاوی منسوب الی الرها قبیلة من العرب وقدضبطه عبدالغنی بن سعید بفتح الراء قبیلة مشهورة، اما المدینه بضم الراء (الکامل ابن الاثیر ج۳)

۲ــ ف، م: [را وهمه مسلمانان را ببرکت این جماعت برگزیدهٔ دنیا وآخرت گرداناد . بمنه وجوده وفضله. انه علی کل شی قدیر وبالاجابة جدیر] . ۳ــ ف، ب

بدو تعلق گرفت‌و او کوفه بمغیرة‌بن‌شعبه و بصره به زیادبن ابیه[1] داد و نسبت زیاد به ابوسفیان‌قبول کرد و اورا برادرخواندودمشق‌را دارالملك ساخت. چون بصره ، بشب، از دزدان ومفسدان ناایمن‌بود ، با زیاد گفت تادر آنجا شرایط‌سیاست بتقدیم‌رساند. زیاد دربصره منادی کرد که‌هیچ‌کس بشب‌ازخانه بیرون‌نیایدوهر که‌را بینند، ابقاء نخواهد بود. درشب اول، یك‌هزار وهشتصدآدمی بقتل‌آمدند ودرشب دوم چهارصد ودرشب‌سیوم سی ؛ بعد از آن کس‌را زهره نبود ، ازبیم سر،پای ازخانه بیرون نهادن . شبی ناگاه اعرابئی‌رابگرفتند. گفت‌منادی‌نشنیدم. به زیادانها کردند. گفت‌اگرچه‌راست‌میگوید، اما گذاشتن اوسبب خلل‌سیاست باشد. اورا نیز بکشت. بعدازآن ، کس را زهرهٔ تردد نبود . زیاد منادی کرد که‌بشب در دکانها نبندند واگرخسارتی افتد ، من‌تاوان کشم. درمدت حکومت او کس ، دربصره ، دردکانها نبست. وحوش بشب درشهر می‌آمدند و آلات‌دکانها برهم‌می‌زدند. عرب ، ازنی‌شباك ساختند وجهت دفع وحوش، بردر دکانها نهادند وآن رسم‌هنوز درعرب باقیست . درسنهٔ‌خمسین ، بعدازمرگ‌مغیرة‌بن‌شعبة، کوفه نیز به‌زیاد بن ابیه تعلق گرفت ودرسنهٔ ثلاث‌وخمسین التماس کرد تامکه‌نیز بدو داد.

---

۱ ــ ابن زیاد که گاهی بنام زیادبن عبید وگاهی بعلت نامعلوم بودن پدرش زیاد بن ابیه یا باسم مادرش زیادبن سمیه نامیده می شود ، از دهاة عرب است . مادرش سمیه کنیزحارث‌بن کلده طبیب ثقفی بود. پس ازآنکه دوفرزندآورد بنامهای ابوبکره نفیع‌و نافع، حارث بدون‌آنکه اقرار بهمخوابگی خود باسمیه کرده باشد، اورا بغلام رومی‌خود عبیدتزویج کرد وزیادبدنیا آمد. بعضی گویند که‌ابوسفیان درزمان‌جاهلیت،روزی‌ازابومریم السلولی شراب فروش، زنی‌خواست واو سمیه رابرای‌اوآورد وزیاد ازین‌همخوابگی در سال اول هجرت بوجودآمد. بهرحال زیادبزرگ‌شدوبعلت استعداد فراوان وفصاحت‌تمام، اول باربوسیلهٔ ابوموسی اشعری درکاروارد شد ودرزمان عمر نیز کارش روبترقی گذاشت تااینکه درخلافت علی‌بن‌ابی‌طالب حکومت فارس‌یافت. پس ازدرگذشتن‌علی‌بن‌ابی‌طالب ، زیاد ابتدابامعاویه مخالفت کرد ولی‌با وساطت مغیرة‌بن‌شعبه، زیاد بیعت معاویه‌را پذیرفت وپیش اورفت. معاویه اورا باستنادهمان داستان زنای ابوسفیان وشهادت ابومریم، برادر خود دانست. این داستان، درتاریخ اسلام به استلحاق معروف است. (رك. ابن‌الاثیر ، مروج‌الذهب، یعقوبی) .

بعداز شش ماه، زیاد، دررمضان سنهٔ ثلاث وخمسین بمرد. معاویه، بصره بپسرش عبیدالله زیاد داد و کوفه به‌نعمان بن بشیر ومکه به‌سعید بن عاص ومروان بن الحکم را درمدینه امارت داد وپسر خود یزیدرا درسنهٔ اثنی وخمسین باجمع امراء ولشکر بحرب روم فرستاد. جنگی عظیم کردند. ابوایوب انصاری در آن جنگ شهید شد. اماظفر مسلمانان را بود. معاویه درباب ولایت عهد بیزیددادن بااحنف بن قیس که ازعقلای جهان بود، مشورت کرد. احنف گفت: «انت اعلم بسره وجهاره ولیله ونهاره فان کنت تعلم لله رضاءِ و للامة صلاحاً فلاتشاور فیه وان کنت غیرذلك فلاتزاوده الدنیا و انت صایر الی الاخرة و انما علینا ان نقول سمعنا واطعنا.» معاویه‌ نصیحت اورا خوار داشت ودرسنه ست وخمسین از اهل عالم بیعت بنام یزید بستد. همه کس بیعت کردند، الا این پنج کس: عبدالله عباس رضی الله عنهما ببهانه نابینائی که ضریر لایق خلافت نباشد. دوم حسین بن علی رضی الله عنهما سوم عبدالله بن زبیر چهارم عبدالله بن عمر پنجم عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق رضوان الله علیهم. معاویه بااین جماعت، مبالغت[1] وتکلیف کردن مصلحت ندید و بوقت مردن، یزید را گفت در کارتو ازسه کس هراسانم: اول حسین بن علی (ع). اگر برودست یابی، بااو محابا وآزرم کن که رحم او برسول (ص) پیوسته‌است. دوم عبدالله عمر اودرین کارشروع نکند [الاوقتی که جهان خودراصافی[2] بیند] واین صورت متعذرست. سیم عبدالله زبیر. اوماری زهرداراست؛ اورا مجنبان واگردست یابی، ابقامکن. ضحاك قیس ومروان را بگو پدرم وصیت کرده است که‌شما بدست خود اورا بخاك سپارید. چون بگورفروروند، باتیغ برسر گور ازایشان تجدید بیع تخواه. یزیدهمچنین کرد. مروان حکم لگدی بر معاویه‌زد و گفت اتخدع[3] وانت فی هذه الحالة.

معاویه دردمشق، درمنتصف رجب سنه‌ستین هجری بمرد. گویند بوقت وفات بایکی ازخواص خود گفت برخود ازاین سه گناه بزرگتر نمی‌دانم: اول آنکه درحق اهل بیت طمع کردم [وبتغلب بردم]. دوم آنکه زن حسن را بفریفتم تااورا زهرداد. سیم

۱ــ ف،م: مضایقه ۲ــ ف: تاجهان خودرا صافی نبیند ــ ف: الا گاهی که...

۳ــ ف. ق: تخدع.

آنکه یزید را ولی‌عهد کردم ودرهمهٔ این احوال نظر بررواج کار یزید بود. مدت نوزده سال وسه‌ماه پادشاهی جهان وچهل ودوسال امارت‌شام کرده بود وهشتاد ویک سال عمر داشت. ازسخنان اوست : تعلموا الادب فان کنتم اغنیاءً رفعتم و ان کنتم اوساطاً سدتم وان کنتم فقراء استغنتم.

یزیدبن معاویه

علیه مایستحق [من سخط الله وغضبه][1] بعد. ازپدر [بپادشاهی نشست][2]. جهان درتحت فرمان‌او آمد. خواست که بنام خود بیعت از آن پنج کس بستاند. بوالی مدینه نامه کرد تابزجر بیعت ستاند. حسین علی وعبدالله زبیر، بدین سبب، از مدینه بمکه گریختند. کوفیان ازین حال آگاه‌شدند، درخفیه استدعای حضورحسین کردند واورا بنصرت‌نوید دادند ونامه‌ها نوشتند. حسین باعبدالله عباس مشورت کرد. او گفت اول کسی را بفرست تا بیعت‌تو ازیشان بستاند و ازدرون ایشان واقف شود. پس اگر مصلحت باشد تونیز بروی[3] حسین رضی الله‌عنه عم‌زادهٔ خودمسلم بن عقیل را بکوفه‌فرستاد. مسلم، بخفیه بیعت می‌ستد. دوازده‌هزار مرد برو بیعت کردند ومکتوبات بحسین نوشتند واورا به‌آمدن مبالغه کردند. حسین باچهل‌سوار وصدپیاده که اتباع و اهل بیت او بودند و زنان و کودکان، بعزم کوفه‌روان شد. عبدالله عباس وعبدالله عمر، اورا از رفتن منع کردند و گفتند الکوفی لایوفی. نشنید و برفت. ازقبل یزید، در کوفه، نعمان بن بشیر عامل بود. درکار مسلم بن عقیل، [تجاهل][4] می‌نمود و کس‌را منع‌نمی کرد. یزید اورا عزلت[5] دادوامارت کوفه به عبیدالله زیاد تفویض کرد وبدو فرستاد تابتعجیل از بصره بکوفه‌رود و بدفع مسلم بن عقیل وشیعهٔ‌اهل‌بیت مشغول شود. عبیدالله‌مبادرت نمودوپیشتر ازحسین بکوفه رسید. کوفیان بتصور آنکه حسین علیست می گفتند : مرحبا یابن رسول الله. عبیدالله زیاد بدارالاماره نزول کرد و لشکر برخود جمع گردانید. مسلم‌بن عقیل وهانی بن‌عروة و بعضی‌ازاکابرشیعه، ازوی متواری شدند. عبیدالله ایشان

۱ــ م، ف،ب. ۲ــ م: بعنق منکسر بپادشاهی نشست‌ـ ف، ب: محراب امامت را ملوث گردانید. ۳ــم، ف: برو ۴ــ م : تساهل. ۵ــ م، ف، ب: عزل کرد.

را بادست آورد وبکشت . از یزید پیغام بدو رسید که حسین از مکه عزم کوفه کرد. آگاه کار او باش . حسین رضی‌الله عنه درراه فرزدق شاعررا دید. احوال پرسید . گفت کوفیان بدل باتواند وبشمشیر باعبیدالله زیاد . ازمسلم‌عقیل پرسید. گفت عبیدالله اورا باا کابرشیعهٔ شما بکشت ودرطلب دیگرانست وپریشان احوال تو . حسین(ع) متحیرشد. خواست که مراجعت نماید . قضاوقدر عنان رأیش بگردانید . حسین گفت بروم وخون عم‌زادهٔ خود بخواهم؛ وروان شد . عبیدالله زیاد، عمربن سعد وقاص‌را باچهار هزار سوار ، به‌پیش حسین، بازفرستاد .عمرسعد، حربن یزید ریاحی‌رابرمقدمه روان کرد. حرریاحی بحسین‌رسید . اورا ازرفتن بکوفه‌منع کرد واحوال‌مسلم‌عقیل وعبیدالله زیاد وعمرسعد باز گفت ودرباز گشتن مبالغه‌نمود. حسین گفت باعیال‌واطفال، روی‌مراجعت‌نیست. گفت باری ازسرراه دورشو ، مگر ترا نبینند وباز گردد. حسین باباديه نشست تابکربلارسید. اتفاقاً عمرسعد، بشکارحلقه کرده بود، بدانجارسید. بهم‌بازخوردند. حسین ازاوالتماس کرد که‌مجال‌دهد تابمکه‌رود یابثغری ازثغور اسلام یاپیش‌یزیدمعاویه. عمرسعد، ازعبیدالله زیاد اجازت‌خواست ، مسموع‌نداشت. گفت حسین‌را یابیعت باید کرد یاپیش من‌آمدن. هرچند پیغام‌مکررشد ، فایده‌نداد . عبیدالله زیاد شمر ذی‌الجوشن ضبابی‌را بفرستاد و گفت‌عمرسعد، درکارحسین بقرابت می‌نگرد . توبرو تابیعت کند یاحرب. شمر برفت. شب‌عاشورا بود . حسین رضی‌الله‌عنه آن‌شب،امان‌خواست واین بیت میخواند :

یا دهر اف لك من خلیل | وكم‌لك بالاشراق‌والاصیل[1]

و اهل‌بیت ، برین گریه می کردند . روزعاشورا حرب کردند وآب برحسین بیستند. فریقین‌صف کشیدند . اول‌شیعه یك یك حرب می کردند ازایشان ، اول‌حر ریاحی رضی‌الله‌عنه ، اگرچه بالشکرعمرسعد بود اماباطرف‌حسین رفت ودین‌را بردنیا

۱ـ مصراع دوم این‌شعر، بصورتهای مختلف ذکرشده وماآن را از روی کامل‌ابن‌الاثیر تصحیح کردیم. درکامل دوبیت دیگرهم غیرازاین بیت‌آمده :

من صاحب اوطالب قتیل | والدهر لایقنع بالدلیل

وانماالامر الی الجلیل | وكل حی سالك السبیل

این‌اشعارعیناًدریعقوبی‌هم آمده فقط کلمه «السبیل» دربیت سوم «سبیلی» ضبط‌شده است (ص ۲۱۷ جلددوم)

وحق‌را بر باطل اختیار کرد و جان را در راه‌حق باخت و شهید شد. پس شیعه حسین پس اهل بیت‌او، یکان یکان حرب می کردند ودرحالت تشنگی شهیدمی شدند. بعدازتمامت، حسین‌علی، بخودجنگ کردو بردست زرعة بن‌شریك ازاتباع شمرذی‌الجوشن و بروایتی بردست سنان بن انس نخعی علیه‌اللعنة شهیدشد. شمر خیمهٔ حسین رضی‌الله عنه غارت کرد وجامهٔ عورات نیزبستد و ایشان‌را عریان کرد و زین‌العابدین رنجور خفته بود. شمرخواست که اورا نیزشهید کند. عمرسعد مانع‌شد. شمر بگفت تاسواران برشخص حسین‌شهید بتاختند واستخوانهاش خرد کردند وسر او ببریدند و بازنان و کودکان، پیش‌عبیدالله‌زیادبردند. درین‌جنگ، ازلشکرعمرسعد، صدوهشتاد تن [1] کشته شده‌بود و ازاهل بیت‌وشیعه‌حسین، رضی‌الله‌عنه، تنهازین‌العابدین مانده بود. هفده کس ازاهل بیت وصدوبیست‌و چهارتن ازشیعه شهیدشده‌بودند. عبیدالله‌زیاد، زین‌العابدین‌را باسر بریدهٔ حسین و عورات و اطفال اهل بیت پیش یزید فرستاد. وقت عصر بدو رسیدند. یزید برین‌حال خرمی کرد و برین‌فتح «انافتحنا» [2] خواند. پسر ابوایوب انصاری، آنجاحاضر بود. یزیدرا ملامت کرد و سرحسین‌ازو بستد. روزچهلم پیش‌تنش [3] رسانیدندو بروایتی درعسقلان دفن کردند.

یزیدچون‌زین‌العابدین‌رابدید گفت‌دیدید که [4] شماباخودچه کردید [4] وبمنع بیعت‌کار خودبکجا رسانیدید [4]؟

زین‌العابدین گفت: «ما اصاب من مصیبة فی الارض ولافی انفسکم الافی کتاب من قبل ان نبراها [5]» یزید گفت: لاوالله «وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوعن کثیر [6]

بعد ازین، زین‌العابدین‌را با عورات واطفال بمدینه فرستاد. اهل مدینه، بدین‌سبب مخالف یزیدشدند. زین‌العابدین، ازبیم ازمدینه بیرون‌رفت. یزیدازومنت‌داشت واورا نویدداد ومسلم‌بن‌عقبة اموی‌رابالشکر بجنگ‌مدنیان‌فرستادو جنگی‌سخت کردند.

۱ــ ق: هشتاد ۲ ـ قرآن، سورة الفتح۱ ۳ ــ ب، ف: بتنش.
٤ ــ م: دیدیت، کردیت، رسانیدیت. ٥ ــ قران، سورة الشوری۲۹.
٦ــ قران، سورة الحدید۲۱.

بیشتر صحابه، درین جنگ شهید شدند و بعضی بغارها و بیغولها گریختند. یزیدیان بر مدینه مظفر شدند وسه شبانروز غارت کردند[1] مدینه مسخر ایشان شد. یزید معاویه، بمکافات حق خدمت پسندیدهٔ عبیدالله زیاد، امارت عراقین تادر کرمان وفارس واین حدود بدو داد و او لشکر فرستاد و بسیاری ولایات درماوراء النهر مستخلص کرد.

درمکه عبدالله زبیر مخالف یزید شد و درسنه اربع وستین، اهل مکه ومدینه و یمن وبعضی ازعراقین، بخلافت براو بیعت کردند وکاراو بالا گرفت. یزید ازین متأثر گشت. حصین بن نمیررا بالشکر گران بجنگ او فرستاد ومکه را حصار دادند ومنجنیق نهادند. چنانکه مسجد حرام، بسنگ منجنیق خراب شد وجامه کعبه از آتش نفت انداختن بسوخت. درحال بادی برآمد وآتش درمنجنیق و منجنیقیان و نفط اندازان افتاد و تمامت را بسوخت.

درین حال خبر مرگ یزید پلید برسید واول عبدالله زبیر بشنید. پیش حصین فرستاد که آنکه تواز بهر او جنگ میکنی، بدوزخ رفت. حصین باور نمی کرد. خبر چون متواتر شد، دست ازجنگ بازداشت. عبدالله زبیر، حصین را بخود دعوت کرد. قبول نکرد و باشام رفت.

یزید معاویه در رابع عشر ربیع الاول سنهٔ اربع وستین هجری الی نارالله وسقره پیوست. سه سال ودوماه پادشاهی کرد. سی ونه سال عمر داشت. بدمشق، پیش معاویه مدفون شد. اول کسی که خادمان داشت، دراسلام، یزید بود. یزیدرا سیزده پسر بود: معاویه، خالد، هاشم، ابوسفیان، عبدالله اکبر، عبدالله اصغر، عمر، ابوبکر، حرب، عبدالرحمن، ربیع، محمد.

نشان بد کرداری ونیکوکاری ازینجا می توان قیاس کرد که با اینهمه فرزندان یك آدمی را از اولاد یزید نام ونشان نیست [واگر نیز هستند، خامل الذکرند] و ازنسل

۱ــ این واقعه درتاریخ اسلام بنام وقعة الحرة موسوم است و براثر خونریزی وقساوت فراوان، مسلم بن عقبه سردار یزیدرا مسرف لقب دادند. می گویند پس ازین واقعه، بیش ازهزاردختر باکره، فرزند آوردند که پدرشان معلوم نبود.

حسین که تنها زین العابدین ماند، هزاران هزار علوی در جهان زیادت‌اند. خدای تعالی برکت درنسل علویان نهاد [ویزید ویزیدیان‌را نسل ببرید[١]] تاجهانیان بدانند که کسی بربد کرداری‌سودنکند وکارآخرت هنوز درپیش‌است وخدا داناست برآنکه درین‌قضیه، باآن گروه‌چها خواهدرفت. حق‌سبحانه‌وتعالی [دولت راه راست، همگنان راکرامت کناد[٢]] ودوستی‌دین، دردلشان ازدوستی‌دنیا [شیرین‌تر[٣] کناد].

الراجع[٤] الی‌الله

معاویة بن یزیدبن معاویه بعدازپدر، درربیع‌الاول‌سنه اربع‌وستین بروبیعت کردند و او چهل‌روزپادشاهی کرد و درجمادی‌الاول‌سنهٔ‌مذکور بمرد. اول کودکی که دراسلام [برجای‌بزرگان[٥]] نشست اوست. اورا گفتند ولی‌عهدمعین کن گفت‌لااتزود مرارتها و ازود بنی‌امیه حلاوتها.

بعدازو بنام برادرش خالد مقرر می کردند. طبیعت‌او ازحکومت متنفر بود وبحکمت وعلم[٦] صنعت مایل. سروراستادان آن فن وعالم‌وقت بود واشعارخوب‌دارد. دربنی‌امیه‌ازوعالمتری‌نبود و بسبب‌دانش‌او، جدش‌معاویه، باوجود وفورعقل‌خود و کودکی او، درامور خطیر، مشورت ازوخواستی. خالد ازحکومت اجتناب کرد.

المؤتمن بالله

مروان بن حکم‌بن ابی‌العاص‌بن امیة وهواصل قبیلهٔ بنی‌امیه، عم‌زادهٔ‌عثمان عفان‌رضی‌الله‌عنه وعاقل‌وقت بود، اما ازمطرودان‌رسول(ص). اهل شام جهت، آنکه خالد تارك بود وکارعبدالله زبیرقوت گرفته، مشورت کردند تابدو دهند. عبیدالله زیاد که رکن معظم‌آن دولت بود، نظر برآنکه حکومت‌ازبنی‌امیه بیرون‌نرود، [میل][٨] مروان‌حکم کرد ومروان گفت:

١ــ ق: وازتخم یزیدببرید. ٢ــ م،ب، ف: [ارباب دولت را راه‌راست هدایت کناد].
٣ــ ایضاً: بیشتر گرداناد. ٤ــف، ندارد‌ــب: الراجی بالله. ٥ــ ف، ب: برمسند پادشاهی ٦ــ م. علم‌وصنعت. ٧ــ فقط، ق. ٨ــف: زودمیل

الدهر کالدهر و الانساب واحدة　　　　والملك بعد ابی لیلی[1] لمن غلباً

مردم بر و بیعت کردند، در جمادی‌الاخر سنه اربع وستین. مروان، مادر خالد را بخواست. ضحاك قیس وجمعی امرای شام بنام عبدالله زبیر دعوت کردند. خلقی فراوان در بیعت ایشان آمد. عبیدالله زیاد مکر کرد وضحاك قیس را گفت توشیخ قریش و زاهد وقتی و مرتبه تو از عبدالله زبیر بیشترست؛ چرا بنام او دعوت می کنی و بنام خود نمی کنی. ضحاك این دم بخورد[2] و دعوت با نام خود کرد. مردم اورا گفتند تو بنام عبدالله زبیر از ما بیعت ستدی، اکنون بنام خود می خواهی. تو بر چیزی نیستی.[3] او پشیمان شد و همچنان دعوت با نام عبدالله زبیر کرد. اما آب ریخته با کوزه نمی‌رفت.[4] مروان حکم لشکر بجنگ او فرستاد. در مرج راهط بیست روز حرب کردند. ضحاك کشته شد و لشکر منهزم گشت و شام مروان را صافی شد. مروان حکم لشکر بمکه فرستاد، بجنگ عبدالله زبیر. مهتر آن سپاه حبیش بن دلجه بود. جابر برادر عبدالرحمن عوف، ازمدینه، با لشکر، بمدد عبدالله زبیر آمد. حبیش و بعضی لشکر شام را بکشتند. در کوفه سلیمان بن صرد از شیعه جمعی بطلب خون حسین رضی الله عنه خروج کردند و بزیارت او رفتند و زاری کردند و از و عذر خواستند که با تو بیعت کردیم و بوقت حرب، نصرت ندادیم تا تو بردست دشمنان شهید شدی. اکنون بمکافات جانها فدا می کنیم و بجنگ دشمنان می رویم[5]. و از بنی امیه هر کرا در کوفه یافتند بکشتند. پس بجنگ عبیدالله زیاد رفتند. در عین الورد، در ماه جمادی الاول سنهٔ خمس وستین بهم رسیدند. بیست روز جنگ کردند. سلیمان بن صرد و اکثر اکابر شیعه کشته شدند ولشکر شیعه منهزم شدند و بجزیره گریختند.

هم درین سال، در بصره و شام، وباء وطاعون بود. خلقی بی شمار در آن هلاك شدند، چنانکه بتجهیز وتکفین نمیرسیدند. هم در بصره جماعت ازارقه، بطلب خون حسین،

---

۱ - ابی لیلی کنیهٔ معاویه است. در طبری (ج ٤ ص ۳۸٤) چنین آمده: انی اری فتنة قدحان اولها والملك...　　۲ - ق: فروخورد.　　۳ - ف: تو بر خیر.

٤ - ف: نمی آمد - م: نیامد.　　٥ - این جمع در تاریخ اسلام به «توابین» مشهورند (رك. ابن الاثیر جلد سوم ۳۳۲).

خروج کردند . عبدالله زبیر لشکر بجنگ ایشان فرستاد و ایشان‌را قهر کرد. بسیاری کشته شدند .

مروان‌حکم در رمضان سنهٔ ست‌وستین ، درمجمعی ، خالد را گفت « اسکت یاابن‌الندیة الاست » . خالدازین حکایت ، بامادرشکایت کرد . مادرش گفت باکس‌مگو تامن‌اورا خاموش کنم . چون‌مروان پیش‌زن‌رسید ، گفت خالدشکایت من پیش‌تو گفته باشد . زن گفت او ازآن عاقلترست که ازاین‌انواع [سخن[1]] گوید . مروان ایمن شد. [چون‌شب درآمد[2]] بالشی بردهانش‌نهاد و برونشست تابمرد. هشتادویك‌سال‌عمر داشت ویك‌سال ونه‌ماه پادشاهی کرده بود .

بعدازو کار عبدالله زبیر قوت‌تمام گرفت واکثر ملك برو راست‌شد ونافع بن ازرق، ببصره واهوازدعوی‌خلافت کرد وخودرا امیرالمؤمنین خواند و نجدة‌بن عامر به یمامه همچنین. شاعری گفت :

فتشعبوا شعبـاً فکل جزیرة　　فیها امیرالمؤمنین و منبر[3]

الموفق لامرالله

عبدالملك‌بن مروان بن ابی‌الحکم بن ابی‌العاص، بعدازپدر پادشاه‌شدودر بنی‌امیه، بغیرمعاویه، ازوصاحب‌تدبیرتر نبود و بغیر ازمروان‌الحمار ازو شجاع‌تر نه . و اومکرم آن‌قوم بود .

در کوفه، مختاربن ابی‌عبیدثقفی خروج کرد وابراهیم‌بن مالك‌اشترمدداوشد واوبنام‌محمدحنفیه‌دعوت‌می کرد.امامحمدحنفیه‌اورانفرموده‌بود،لیکن‌منع‌نیز نمی کرد. مختار، عراق ودیاربکروآذربیجان مسخر کردوطلب خون حسین رضی‌الله عنه می کرد. عبدالملك،عبیدالله‌زیاد را،ازشام‌بجنگ‌اوفرستاد. چون بموصل‌رسید،مختارثقفی،یزیدبن

۱ـ م، فقط　　۲ـق: چون زن آگاه بود، شب‌را.　　۳ـ شعرازمساور بن هندبن‌قیس است وبدین صورت دریعقوبی آمده :

فتشعبوا شعباً فکل قبیـــلة فیها امیرالمؤمنین

وظاهراً باید درآخرشعر کلمهٔ «منبر» یا «خطیب» اضافه شود.

انس را باسه هزار مرد، بجنگ او فرستاد. یزید بن انس رنجور شد. در روز جنگ، ورقا را امارت لشکر داد. ورقا باعبیدالله زیاد حرب کرد. عبیدالله منهزم شد و اسیر بسیار بادست ورقا آمد. تمامت را بکشت و یزید بن انس در گذشت. ورقا خبر بمختار ثقفی فرستاد و مختار، ابراهیم بن مالك اشتر را بجنگ عبیدالله زیاد فرستاد. چون ابراهیم روان شد، کوفیان بر مختار خروج کردند. مختار، ابراهیم را بازخواند و با کوفیان جنگ کرد. بیشتر اکابر کوفه [را بکشتند][۱] و در طلب خون حسین، بجد تمام ساعی شدند، تا عمر سعد وقاص و پسرش حفص و شمر ذی الجوشن را بکشت و سرهای ایشان پیش محمد حنفیه فرستاد. محمد حنفیه گفت خدای تعالی اورا و مارا، [وجمله مسلمانان را][۲] بر طاعت توفیق دهاد. مختار ثقفی، هر کرا، با حسین رضی الله عنه، حرب کرده بود، می گرفت و می کشت. بعضی از یشان بگریختند و ببصره، پیش مصعب بن زبیر شدند. مختار چون دید که محمد حنفیه بطاعت راغب است و مقوی اورا نمی شاید، خواست که عبدالله زبیر را مقوی خود گرداند. فریبی چند بدو فرستاد. عبدالله زبیر مردعاقل بود، فریب درو نگرفت. مردم در احوال مختار متردد شدند. در اثنای این، محمد حنفیه، عزم حج کرد. عبدالله زبیر اورا موقوف گردانید و بیعت طلبید. محمد حنفیه، بمختار و اهل کوفه نامه فرستاد و مدد طلبید. مختار در رمضان سنهٔ سبع وستین، ابراهیم بن مالك اشتر را بجنگ عبیدالله زیاد فرستاد. بحدود موصل جنگ کردند. شامیان هفتاد هزار مرد بودند و کوفیان هفت هزار. هفت بر هفتاد غالب شد. شامیان منهزم گشتند. عبیدالله زیاد، در گریز، بردست ابراهیم مالك کشته شد. سرش به مختار ثقفی فرستاد. جماعتی از قاتلان حسین رضی الله عنه که پیش مصعب زبیر جمع شده بودند، اورا بر جنگ مختار، تحریض دادند. مصعب باتفاق مهلب بن ابی صفره لشکر بجنگ مختار ثقفی آورد. مختار از کوفه لشکر بجنگ ایشان فرستاد. مصعب سپاه اورا هزیمت کرد. مختار بخود بیامد و جنگ کرد، هزیمت یافت. با کوفه آمد و بسرای سلطان نزول کرد. مصعب بکوفه در آمد واورا درحصار گرفت. مختار بیرون آمد وحرب کرد

۱ــ م: کشته شدند ۲ــ م، فقط

تا کشته‌شد. لشکرش که درسرای سلطان بودند، تمامت را بیرون آوردند[1]. شش[2] هزار مرد بودند. همه‌را بکشتند واین حال درسنه‌سبع وستین بود.

عبدالله‌زبیر، عراق واین ولایات به‌مصعب داد. جماعت ازارقه درعراق وفارس و اهواز خروج کردند وازیشان خرابی بسیاررفت. مصعب بن زبیر، مهلب بن ابی‌صفره را بجنگ ایشان‌فرستاد. مهلب هشت‌ماه بجنگ مشغول بود تاایشان‌را قهر کرد. در شام، عمرو بن سعید بن‌حکم که‌عم‌زادهٔ عبدالملك بن مروان بود، برعبدالملك خروج کرد و برشام مستولی‌شد. عبدالملك بااوصلح کرد بر آنکه هردوشریك باشند: امامت‌عبدالملك کند و محافظت بیت‌المال عمرو سعید. روزی عمرو بن سعید بخانه عبدالملك رفت. عبدالملك‌چون اورا تنها یافت، قصد کرد و گفت‌من‌سوگندخورده‌ام که‌بند بر گردن‌تو نهم. باید اجازت‌دهی تابند بر گردن‌تو نهم ودرحال بردارم تاسوگند راست آید. عمرو چون خودرا دردست [اوذلیل دید][3] غیر از تسلیم چاره‌ای ندید. مکر کرد و گفت بشرط آنکه مرا بابند بیرون‌نفرستی تا کسر حرمت‌من نباشد ونظر بر آن‌داشت که‌عبدالملك مخالفت کند واورا بیرون‌فرستد تالشکرش اورا باز ستانند. عبدالملك دریافت، گفت بوقت‌مردن[4] برچون‌منی مکرمی کنی. بفرمود تااورا بکشتند وسرش‌ازبام پیش‌لشکر انداختند. لشکرش پاره‌ای اضطراب کردند. پس پراکندند. ازروم، قیصر لشکر بجنگ عبدالملك فرستاد. بعدازحرب صلح کردند [بر آنکه ازبلاد روم که‌درتصرف اسلام بود،

۱- پس ازقتل مختار، مصعب لشکریان اورا که بگفتهٔ یعقوبی، هفت هزار نفر بودند، امان داد ووقتی تك تك بیرون آمدند، آنان را گردن زد. این عمل‌وی بقول یعقوبی «احدالغدرات المذکورة المشهورة فی‌الاسلام» بود و ازین ننگین تر اینکه، مصعب اسماء بنت نعمان‌بن بشیر، زن مختاررا که حاضر نشده بود، از شوهرخودبد بگوید، گردن زد واین بار اولیست که زنی را دراسلام گردن زدند. عمرو بن‌ابی‌ربیعهٔ مخزومی درین باب گوید:

ان‌من اعجب العجائب‌عندی — قتل بیضاء حرة عطبول
قتلوها بغیر جرم اتته — ان لله درها من قتیل
کتب‌القتل و القتال علینا — وعلی‌المحصنات‌جرالذیول

۲- ق: هزار. ۳- ف: [دردست‌اودید]، ۴- م،ف: باچون.

هرماه، چهارهزار دینار زرسرخ بقیصر دهند باقی مسلمانان را باشد[1]]. عبدالملک، لشکر بجنگ مصعب زبیر آورد. حرب کردند. ابراهیم بن مالک اشتر وعیسی بن مصعب بن زبیر در آن جنگ کشته شدند. لشکر مصعب بیشتر منهزم شدند. عبدالملک خواست که مصعب را بزینهار او رود. اتباع مصعب، نیز اورا برین ترغیب می کردند. مصعب گفت «مثلی لا یجزع اما اکون غالباً اومغلوباً» وجنگ کرد تا بردست عم مختار ثقفی کشته شد[2] عبدالملک بر کوفه مظفر شد وچهل روز آنجا اقامت کرد، در کوشک سلطان. یکی ازصحابه[3] و بروایتی امام شعبی حاضر بود. عبدالملک مروان ازو درخواست پندی کرد. گفت درین چندسال، هم بدین جایگاه، عبیدالله زیاد را دیدم، سر حسین بن علی رضی الله عنه پیش نهاده وچوب برلب ودندان مبارک کش می زد و باز مختار ثقفی را دیدم سر عبیدالله زیاد پیش نهاده چوب بر آن می زد. وباز مصعب زبیر را دیدم سر مختار ثقفی پیش نهاده چوب بر آن می زد و اکنون ترا می بینم سر مصعب زبیر پیش نهاده چوب بر آن می زنی، بدین ظفر غره گشته‌ای واز گذشته یاد نمی کنی واز آینده ایمن شده‌ای. عبدالملک بگریست و گفت راست میگوئی. هرچند دنیا وفادار نیست، اما ملک عقیم است وشریک برنمی تابد. و بفرمود تا آن کوشک بشکافتند وسر مصعب زبیر بخراسان فرستاد. ازقبل زبیریان، ابن خازم والی خراسان بود، بر آن سر رقت کرد واین بیت بگفت:

اعیش زبیراً فی الحیاة و ان امت   فانی ساوصی هامتی بالزبیر

عبدالملک بشام رفت وحجاج یوسف ثقفی را در رمضان سنهٔ اثنی وخمسین، بجنگ عبدالله زبیر فرستاد بمکه. حجاج بااو برسر چاه میمون حرب کرد. عبدالله منهزم شد، درمکه رفت. حجاج مکه را محصور کرد. نه ماه محصور بود و درذی الحجة نیز بجنگ

۱ـ ق: قیصر هر ماه چهار هزار دینار سرخ بعبد الملک دهد.   ۲ ـ زائدة بن قدامه الثقفی (ابن الاثیر) قتل مصعب درمحلی بنام «دیر الجاثلیق» روی داد. (یعقوبی جلد۳)

۳ـ درطبری این روایت ازعبدالملک بن عمیر نقل شده. جامی هم این حکایت رابنظم آورده و مطلع آن چنین است.

نادره پیری زعرب هوشمند   گفت بعبدالملک ازروی پند

مشغول بودند[۱] . ودر آن سال کس حج نکرد. حجاج منجنیق بر مکه راست کرد . از سنگ منجنیق بیشتر بارو و خانها خراب شد. هر سنگ که بخانه کعبه می رسید، فرشتگان بدست می گرفتند تا برخانه نیاید. حجاج ، سنگ را چون خود پلید گردانید تا برخانه افتاد و رکنی خراب شد .آفتاب منکسف شد و روز تاریك گشت وستاره پدید آمد و باد و گردی برخاست و صاعقه آمد و ازلشکر حجاج جمعی بسوخت . لشکر بترسیدند بازخواستند گشت . حجاج ایشان را برجنگ تحریض داد و گفت این اثرهای نجومیست . آنچه امروز مارا بود ، فردا ایشان را باشد . اتفاقاً دیگرروز صاعقه آمد وازقوم عبدالله زبیر ، چندی را بسوخت . لشکر حجاج دل قوی شدند وجنگ می کردند تامردم درمکه ازقحط [منزعج][۲] شدند و بیشتر بزنهارحجاج رفتند . دوپسر عبدالله هم بزنهار [حجاج رفتند][۳] . عبدالله زبیرخواست که دراندرون کعبه گریزد.مادرش،اسماء ذات النطاقین مانع شد و گفت آنکه حرمت بیرون کعبه نمی دارد ، حرمت اندرون کعبه نیز ندارد . عبدالله زبیرجنگ کرد تادر روز سه شنبه سیزدهم ماه جمادی الاول سنهٔ ثلاث وسبعین شهید شد .

مادرش در آن روز، که اوشهیدخواست شد ، مثقالی مشك بشربتی کرد وبدو داد تابخورد و گفت هر که درحالت رحیل، چنین شربتی بخورد، ازاندام اوبوی ناخوش نیاید. حجاج عبدالله زبیررا بیاویخت ومی خواست که مادرش شفاعت کند تااورا فرو گیرد. اسماء حجاج را التفات نمی کرد واز بسیاری گریه بردرد عبدالله نابیناشد . بعد ازشش ماه،حجاج، در طواف حج بدورسید . سلام کرد . اسماء نامش پرسید . گفتند حجاج . اسماء گفت «ایها الامیر اما آن لهذا الراکب ان ینزل.» حجاج گفت این شفاعت است، اورا فرو گیرید. فرو گرفتند و بمادرش دادند . اسماء چون عبدالله را بستد ، در حالت نود سالگی ، حیضش پدید آمد . گفت رحمك الله عبدالله لقد بکی علیك کل شئی

۱ــ باید متذکر بود که ذی الحجة از «اشهر حرم» یعنی یکی ازچهارماه است که در آن جنگ ممنوع است واین رسم ازدیرباز درمیان عرب جاهلیت باقی بود. ۲ ـ ق: مضطر
۳ ـ م: بیرون آمدند .

من جسمی حتی رحمی بکت علیك وعبدالله را بگور کرد . حجاج سر عبدالله زبیر، بخراسان پیش ابن خازم فرستاد . او آن را بمشك و گلاب بشست و بمادرش فرستاد تا بگور کرد . عبدالله عابد و زاهد وقت بود وتا او در حیات بود، پادشاهی بر بنی امیه قرار نمی گرفت . چون اورا شهید کردند، مردم طوعاً او کرهاً ، مطاوعت ایشان کردند . چون حجاج بر مکه مستولی شد ، جهت آنکه خانهٔ کعبه بسنگ منجنیق خراب کرده بود ، بمشورت سادات واکابر مکه ، تمامت خانه بشکافت وعمارتی که عبدالله زبیر کرده بود وخانه را دودر گردانیده وفراخ تر کرده ، باطل کرد وباهمان مقدار کرد که درعهد رسول (ص) بود.

عبدالملك کار عراقین وحجاز وخراسان وفارس و آن حدود درسنهٔ خمس وسبعین بحجاج تفویض کرد و او برادر خود، محمدبن یوسف ثقفی را بفارس فرستاده او شهر شیراز[۱] را بساخت. عبدالملك برادر خود، عبدالعزیز را بامارت مصر فرستاد. حجاج غضبان قبعثری را باستخلاص کرمان فرستاد . او پیش حجاج نوشت : «ماؤها وشل وتمرها دقل ولصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا وان کثرت جاعوا» . حجاج یوسف، بدین سبب دست از آن باز داشت ؛ تاچون حکومت بعمر عبدالعزیز رسید، مسخر کرد و آنجا جامع بساخت .

بفرمان عبدالملك درسنه ست وسبعین، زر ونقره کم عیار ده هفت مسکوك کردند. قل هوالله احد نقش سکه بود. پیشتر ازو، درعرب زر ونقره مسکوك نکرده بودند . اهل

۱ـ این مطلب که در کتب اسلامی بنای شیراز به محمدبن یوسف نسبت داده شده، مجعول است. بموجب اسناد زیرزمینی که کامرون دانشمند امریکائی خوانده ، شیراز در دوران هخامنشی نیز وجود داشته.

۲ـ در کتاب «النقود الاسلامیه» مقریزی آمده : ان عمر الخطاب رضی الله عنه ضرب الدراهم علی نقش کسرویه غیرانه زاد فی بعضها «لااله الاالله» وفی بعضها «محمدرسول الله». درخلافت عثمان هم نقش «الله اکبر» برسکه ها زدند. جودت پاشا در تاریخ تمدن اسلامی گوید قدیمترین سکهٔ اسلامی که دیده ام، سکه ای بود ضرب سنه ۲۸ درقصبهٔ هرتك طبرستان که بردور آن نوشته بود «بسم الله ربی» .

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ابن الاثیر ج٤، یعقوبی (خلافت عبدالملك) دائرة المعارف بریطانیا ص ۹۰٤ چاپ سوم که ضرب اولین سکه نقره را در بصره منسوب به علی بن ابی طالب دانسته است واخبار الطوال که اولین سکه را ازعبدالملك میداند و گوید قبل از آن سکه‌های ایرانی معمول بوده است.

عجم‌را سکه بپارسی و پهلوی بود و اهل‌روم‌را و مغرب‌را[1] برومی و عیار هر شهر بنوعی بودی. عبدالملک همه‌را بایك عیار آوردی.

درموصل شبیب[1] بن یزید بن نعیم که در آن عهد، مثل او درعرب و [عجم][2] چابك سوار نبود، چنانکه تنها با دویست سیصد مرد بکوشیدی واگر دشمن صدهزار بودی، هزار سوار بیش نبردی، برحجاج بیرون آمد. جنگ کردند. حجاج را منهزم در کوفه گریزانید و محصور کرد، ازهیچ دشمن، آن زحمت بحجاج نرسید که ازو. حجاج بر او مکر کرد و شبیخون بر سر خانهٔ اوزد و زنش غزاله[3] و برادرش فضاله‌را اسیر کرد. شبیب ناچار بگریخت و در کشتی نشست تا از رود صرصر[4] بگذرد. ایغری[5] با مادیانی در کشتی نشاط کرد. کشتی بگردید[6] و شبیب غرق شد. [7]خبر هلاك او بمادر او بردند. باور نمیکرد. چون گفتند غرق شد، نوحه آغاز کرد. موجب ازو پرسیدند گفت بوقت حمل بدو، بخواب آتشی دیدم که ازفرجم[8] بیرون آمد و فروغش بهمه جهان برسید، دانستم که آتش را غیر آب نکشد[9].

۱- نسخ: شیث. تصحیح ازطبری و ابن‌الاثیر ۲- ف، ب، ندارد ۳- وی زنی بسیار جنگجو بود که مردان را بستوه می آورده وحجاج بی نهایت ازو می‌ترسیده‌است. بهمین‌جهت شعراء آن زمان درین باره گفته بودند:

اسد علی وفی الحروب نعامة	فتخاء تنفر من صفیر الصافر
هلا برزت الی غزالة فی الوغا	بل کان قلبك فی جناحی طائر

٤- دوموضع باسم صرصر وجود دارد. یکی نقطه‌ای در نواحی بغداد علیا ازدهستان نهر الملك بر پهلوی ساحل جنوبی وسفلی، دیگر شهرچه‌ای درطرف شمال و بر سر راه حجاج که جسری داشت و ابن‌محاسن در آن جا پلی آجری با ٥ چشمهٔ بزرگ و کوچك ساخته بود. بمناسبت وجود دیری در آن نزدیکی، آن نقطه را صرصر الدیر می‌خوانند (مراصد الاطلاع) ٥- اسب نر (برهان) ٦- نوشته‌اند که چند نفری با او بودند که دل خوشی ازو نداشتند و آنها باعث غرق وی شدند (البدایة، الکامل) ۷- گویند پس ازاینکه جسد اورا ازآب بیرون کشیدند، سینه‌اش راشکافتند وقلبش رابیرون آوردند. بسیار سخت ومانند سنگ بود وچون برزمین میزدند، باندازهٔ قامت آدمی برمی‌جست (البدایة والنهایه). شبیب ازمدعیان خلافت بودو خودرا امیرالمؤمنین می‌خواند ۸- ف، ب: رحم من. ۹- مادرش کنیز کی بود بنام جهبره که درعین زیبائی ازشجاعترین زنان بود ودر جنگها باپسرخود بود. ابن خلکان می نویسد که او درین جنگ کشته شد، چنانکه غزاله زن او نیز کشته شد.

مطرف بن مغیرة بن شعبه‌را ، حجاج بدفع خوارج [رقه] فرستاد . او بر حجاج خروج کرد وپادشاهی طلبید . حجاج ، لشکر بجنگ او فرستاد . اورا قهر کرد .

در فارس و کرمان ، جماعت ازارقه ، قطری بن الفجاؤة را برخود امیر کردند ومخالف حجاج شدند . حجاج ، مهلب بن ابی صفره‌را بجنگ ایشان فرستاد . مهلب مدتی باایشان درجنگ بود تا فارس و کرمان ازیشان مستخلص کرد . ازارقه دو گروه شدند: بهری برقطری بن الفجاءة مجتمع شدند و بهری برعبدربه‌الکبیر وباهمدیگر جنگ کردند . قطری با گروه خود ، بولایت ری افتاد . حجاج، بوالی ری ، اسحق بن محمد بن اشعث نامه کرد تاباقطری حرب کرد واورا بکشت وعبدالربه‌الکبیر درجنگ مهلب بن ابی صفره کشته‌شد . حجاج خراسان به‌مهلب داد . او بر آن روی جیحون ، کش ونخشب مسخر کرد . [درسنهٔ اثنی‌وثمانین باخراسان آمد ودر گذشت . حجاج خراسان بپسرش یزید بن مهلب داد .] [1]

هم درسنهٔ اثنی‌وثمانین [عبدالرحمن بن محمداشعث ، باتفاق] [2] عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب ، باحجاج در بصره حرب کردند و منهزم بکوفه رفتند. اکثرصحابه که درآن‌وقت باقی‌بودند، [و کبار تابعین واعیان حجازوعراق بسبب جورحجاج باایشان متفق شدند وبا ایشان] [3] بجنگ حجاج رفتند ودر موضعی جماجم‌نام حرب کردند . ازغرهٔ ربیع‌الاول سنهٔ ثلاث و ثمانین تاعاشر جمادی الاخر ، مدت صدروز جنگ کردند وهفده‌هزار آدمی از طرفین کشته‌شد . حجاج حیلت کرد و اکابر لشکر اورا بفریفت تادرجنگ سستی کردند وعبدالرحمن منهزم شد . دیگر باره مردم براومجتمع‌شدند. بجنگ حجاج رفت . درموضعی‌نامش مسکن، پانزده‌روزجنگ کردند. عبدالرحمن بگریخت‌وازراه کرمان به سیستان رفت . آنجا اورا بگرفتند . [رتبیل] [4] پادشاه کابل اورا اخلاص‌داد. حجاج‌شاه کابل‌را بفریفت‌تااورا باخویشان بکشت

۱ــ ب، ندارد. ف، جمله قبل‌ازاین قسمت‌راهم فاقدست ۲ــ ف، ندارد ۳ــ ق، ندارد
٤ــ ق: رسلم : زنبیل ـ ف: بتیل. شاید این کلمه که لقب پادشاهان کابل بوده (رتبیل = رتپیل) بمعنای سرخ‌پیل باشد یا (زنتبیل = زنده‌پیل = ژنده‌پیل). درابن‌الاثیرویعقوبی‌این کلمه رتبیل آمده.

وسرهاشان بحجاج فرستاد .

حجاج درسنهٔ ثلاث وثمانین‌شهر واسط بنا کرد ودرسنهٔ خمس‌وثمانین‌یزیدبن مهلب‌را ازخراسان معزول کرد واورا باتمامت بنی‌مهلب‌محبوس گردانید و خراسان، قتیبة‌بن مسلم‌را داد .

عبدالملک‌درخواب‌دید که چهارنوبت درمحراب کعبه‌بول کردی . این‌خواب باسعیدبن مسیب معبر بگفت . جواب‌داد که ازپشت تو چهارپسر حکومت کنند وآن خواب، راست‌آمد: پسرانش ولید وسلیمان‌ویزیدوهشام، حکومت کردند وراستی‌آنکه حکومت کردن بنی‌امیه با بول کردن [در کعبه][1] زیادت فرقی نداشت .

درعهد عبدالملک ، جراید دیوانی ازصورت پارسی باعربی نقل کردند و رقوم بنیاد نهادند . [سازندهٔ آن وزیر عبدالحمیدبن یحیی بود][2]

بثینه[3] وجمیل، عاشق و معشوق معاصراو بودند . بثینه اسمر ولاغر بود و زیادت حسنی‌نداشت ، امافصیحه بود . عبدالملک ازاو پرسید که جمیل درتوچه‌جمال دید که ترا ازجمله عالم بر گزید . اوجواب داد: اهل‌شام[4] درتو چه هنر و استحقاق دیدند که‌ترا بخلافت گزیدند ؟ عبدالملک خجل و ساکت شد. بعهداوموسی‌بن نصیر، اندلس وبربر دراسلام‌آورد.

عبدالملک درمنتصف شوال سنهٔ ست‌وثمانین نماند . بیست‌ویک‌سال ویک‌ماه پادشاهی کرد : هشت‌سال باعبدالله زبیر درتنازع وسیزده‌سال ونیم پس‌ازو . مدت‌عمرش شصت‌و دوسال. از سخنان اوست : افضل‌الناس من تواضع عن رفعة و اعرض عن‌قدرة و العنف عن‌قوة .

المنتقم لله

ولیدبن عبدالملک بن مروان بعدازپدر بحکم وصیت و بیعت پادشاه شد . مرد کریم‌نهاد وفراخ‌عطا بود . جهت‌محدثان اخبار نبوی ، درشهرها رسمها پدید کرد.

۱ـ ف ، ب: محراب کعبه. ۲ـق ، ندارد. ۳ـ ازعشاق‌معروف عرب مثل کثیر وعزه وقیس ولبنی ولیلی ومجنون. ۴ـ ف : عالم.

علما وفقها ونابینایان را مشاهره دادی واز برای یتیمان معلم نشاند واخراجات معین کرد زنان بسیار خواستی وطلاق دادی. گویند شصت وسه زن خواسته بود. درزمان اوقتیبة بن مسلم ازخراسان بترکستان رفت وبیکند، بحرب بستد، درسنهٔ سبع وثمانین وازآنجا خواستهٔ فراوان آورد وبتان زرین وسیمین. ازآن جمله بتی زرین بود، دویست وپنجاه هزار مثقال. همهٔ بتان را بگداخت وبرلشکر بخش کرد. بعد ازین بخارا وسمرقند وسغد وچاچ وفرغانه که شهرستان آن را کاشان[1] خوانند وخوارزم ودیگر ولایت ترك درفرمان خود آورد وباخراسان آمد ومرو، دارالملك ساخت. وازطرف شمال مسلمة بن عبدالملك، که اورا بسبب زردی ولاغری جرادالاصفر[2] خواندند، بحرب عموریه وقسطنطنیه رفت وبعد ازجنگ شهر مستخلص کرد وتنها درمیان چندین هزار ترسا رفت وصلیب ایشان نگونسار [برسر نیزه][3] بیرون آورد ودرقسطنطنیه مسجدجامع ساخت. اکنون مسلمانان روزعید آنجانماز کنند وبعضی ازآن ترسایان بزندان ساخته‌اند. (؟)[4]

ولید، عمرعبدالعزیزرا بمدینه فرستاد، تاموضعی چند، درحوالی مسجدرسول (ص) بخرید واضافت مسجد گردانید تافراخ شد ودرمسجد حرام مکه، ستونهای سنگین نشاند وازشام بدانجا نقل کرد وسقوفش ازساج ساخت ومصانع درراه بادیه برآورد ودر دمشق جامعی ساخت که مثل آن کس نساخت ودرجهان مشهورست. درکتاب استظهار آمده است که اگرکانبی جلد[5]، وصف آن نویسد، بیك ماه تمام نتواند [نوشت][6]. بیرون آلات که پادشاهان اطراف بمددفرستادند، شش بار هزارهزار دینار زرسرخ برآنجاخرج کرد وهم دردمشق دارالشفا ودارالضیافة ساخت وپیش ازو کس نساخته بود وچون او عمارت دوست بود، اکابردولت اوعمارت بسیارساختند. ولاشك هرپادشاه بدانچه مایل باشد، ارکان دولت او، همه آن چیزورزند که الناس علی دین ملوکهم. پادشاه صاحب سعادت آنست که درخیرات ونیکوئی افزاید واز جور وظلم بپرهیزد.

درسنهٔ اربع وتسعین، یزیدبن مهلب وبرادرانش اززندان حجاج بگریختند

۱ـ ف: کاشان. ۲ـ ف: جرادالاصغر. ۳ـ فقط، ق. ٤ـ چنین است درهمه نسخ، ولی مبهم بنظر می رسد. ۵ـ یعنی چابك. ٦ـ ف: کرد.

وپیش سلیمان عبدالملک رفتند وپیش او مرتبه تمام یافتند .

حجاج درخامس عشرین رمضان خمس وتسعین بمرد . بیست سال امارت کرده بود وپنجاه وچهار سال عمرداشت وزیادت از صدهزار آدمی [بحضورخود فرموده بود کشتن][۱] . درروزوفات او پنجاه وهشت هزار آدمی محبوس بودند : از آن جمله بیست هزار زن . درجرايد جرائم ایشان بنگریدند : یکی درمسجد بول کرده بود، دیگری درشهر مدینه بقضاءِ حاجت نشسته، [دیگری آب دهن بر آفتاب انداخته][۲] وعلی هذاهمه را خلاص دادند . اعرابی چون در آن حال ازحبس خلاص شد گفت :

اذا نحن جاوزنا مدینة واسط خرینا و صلینا بغیر حساب

حجاج ، بعدازعمر خطاب رضی الله عنه بچندین سال متولدشد. اماعمر رضی الله عنه بنور کرامت احوال او یاد کرد . بوقتی که اهل عراق ، امام خودرا برمنبر بسنگ بزدند، عمر رضی الله عنه برایشان نفرین کرد و گفت اللهم سلط علیهم غلام الثقفی الذی یحکم فیهم حکم الجاهلیة لایقبل عن محسنهم ولایتجاوز عن مسیئهم وبدین سخن حجاج را خواست[۳]

سبب مرگ حجاج آنکه چون صحابه وتابعین وعلماوفقها برمخالفت حجاج، باعبدالرحمن بن اشعث متفق شدند ، حجاج هر که را از ایشان می یافت ، می کشت . سعیدبن جبیر ازو بگریخت ومدتها در ولایات می گشت. پس بمکه رفت ومجاور شد . حجاج بفرستاد واورا بگرفت . درراه مو کلان ازو کرامات ظاهر می دیدند: از استیناس وحوش وطیور ومثل آن . اورا گفتند سرخود گیر . گفت از قضای خدای تعالی چند گریزم؟ اورا پیش حجاج بردند . حجاج ازو بازخواستها میکرد و اوجوابها، مسکت می گفت . حجاج برنجید واوراسیاست کرد. درحال، حجاج را جنون پیداشدو زیادت می گشت واوفریاد می کرد که چرا سعید جبیر را کشتم و می گفت سگان در اندرون،

۱- نسخ: بحضورخود کشته بود بخلاف آنکه درجنگها کشته‌شده بودند ۲- این جمله فقط در نسخه‌ق است و نمودار کاملیست از نفوذ عقاید مهرپرستی درعربستان حتی بعدازظهور اسلام.

۳- قال الحسن : سمعت علیا علی المنبر یقول اللهم ائتمنتهم فخانونی و نصحتهم فغشونی ، اللهم سلط... (الکامل ابن الاثیر جلد ٤ ص ۱۳۳)

رود گانم می‌درند. طبیبی [پارهٔ گوشت درابریشم، بحلق او فروهشت][1] پر از کرم برآمد. اورا گفت وصیت کن. حجاج یکی از خواص خود بفرستاد و گفت بنگر مردم درحق من چه‌می گویند. باز آمد و گفت می گویند اگر دوزخ یك انگشت است[2]، حجاج راست. میان قتل سعید بن جبیر و مرگ حجاج یکماه بود. از سخنان حجاج است: ان الله کتب علی الدنیا الفنـاء وعلی الاخرة البقاء و لایغرنکم شاهد الدنیا عن غایب الاخرة و اقهروا[3] طول الامل بقصر الاجل وحسن العمل.

در بصره همین سال وبائی عظیم خاست، چنانکه در سه‌روز، سیصد هزار آدمی بمردند. بعد از آن زلزله بود، چنانکه چهل روز پیاپی می بود. ولید عبدالملك، در منتصف جمادی الاخر سنهٔ ست وتسعین بمرد. مدت نه‌سال وهشت‌ماه پادشاهی کرده بود و چهل‌وپنج سال عمر داشت.

الداعی الی الله

سلیمان بن عبدالملك بن مروان بعد از پدر پادشاه شد. درقوم بنی‌امیه ازو فصیح‌تر نبود. درزمان او، قتیبة، باقوم کاشغر، بجزیت صلح کرد و برسلیمان عاصی شد و لشکر برو بیرون آمد. و کیع بن ابی‌سود تمیمی را برخود امیر کردند. و کیع باقتیبة جنگ کرد. قتیبة کشته شد واز آن همه‌لشکر که با او بودند [یك کس بیش نرست][4]. سلیمان، عراقین وخراسان وترکستان، به‌یزید بن مهلب داد واو درخراسان و ترکستان فتحها کرد وقلعه‌ها گشاد و بلاد مسخر کرد وفتح گرگان و طبرستان که هیچ پادشاه را از اکاسره وخلفای اسلام دست‌نداده، اورا میسر شد وچندان‌خواسته یافت که هزار هزار دینار زرسرخ، خمس آن بود. درین معنی نامه بسلیمان می نوشت. وزیرش صالح بن عبدالله گفت ذکر مبلغ مکن که روزی برتو حجت شود. نشنید وبنوشت وبعد ازمرگ سلیمان، از آن زحمت‌دید. سلیمان‌وزارت به‌جعفر برمکی داد. پدران جعفر، تازمان

۱ـ ب: پارهٔ گوشت سرخ درابریشمی بست وبحلق... ق: پارهٔ ابریشم سرخ برگرفت و اندکی گوشت برآن بست ودرحلقش رها کرد ـ ف: پارهٔ گوشت با ابریشمی. ۲ـ ف: جایست ۳ـ ایضا: اقتصروا. ۴ـ ق: کس نرست.

اردشیر بابکان، وزیرزاده و بزرگ‌منش بودند وتولیت آتش‌خانه بدیشان تعلق داشت ودر اسلام تا آخرعهدهرون‌الرشید، وزارت درخاندان ایشان بماند. جعفر بفرمود تا زر و نقره صافی کرده مضروب کنند، چه‌پیش از آن مغشوش ضرب کردندی. زرجعفری بدو منسوب است. سلیمان حکم کرد تاهرچه حجاج بناحق ازمردم‌ستده بود ازمتروکات او بازدادند ودر آخرعهد، عمرعبدالعزیزرا که بهترین امیه بود، ولی‌عهد کرد. بسبب آنکه ولید می‌خواست پسرخود عبدالعزیزرا که‌خواهرزادهٔ عمرعبدالعزیز بود، ولی‌عهد کند. عبدالعزیز مانع شد وسعی نمود تاولیعهدی بسلیمان‌داد. سلیمان، بمکافات آن، ولایت‌عهد، عمرعبدالعزیزرا داد. اگرچه‌عمرراغب نبود. مردم سلیمان‌را بدین سبب، مفتاح‌الخیر خوانند

سلیمان، روز آدینه بیستم صفر سنهٔ تسع وتسعین هجری برنج ذات‌الجنب درگذشت. دوسال وهشت‌ماه حکم کرده‌بود وچهل وپنج‌سال عمر داشت.

المعتصم بالله ۱

عمر بن عبدالعزیز بن‌مروان بعدازعم‌زاده، بحکم‌وصیت پادشاه‌شد. مادرش دختر عاصم، پسرعمرخطاب بود. او روش شیخین‌داشت. بدین‌سبب او را عمرین‌خوانند وفقها قول اوراحجت‌شناسند. درامور دینی نظری باریك داشت ودرعدل و داد کوشید. ازحکام بنی‌امیه هیچکس‌مثل اونبود. حب اهل بیت دردل او راسخ بود ولعنت اهل بیت او رفع کرد والحق توفیقی نیکو یافت وبروایتی گویند ولید[۲] بن عبدالملك رفع لعنت کرد. ازمسلمة[۳] عبدالملك، مسلمانان، شکایت‌فسق رسانیدند. عمر عبدالعزیز اورا از روم بازخواند ویزیدبن مهلب‌را از امارت‌خراسان وعراق معزول کرد. مالی که از خمس غنیمت گرگان درنامه بسلیمان نوشته بود، ازوطلب‌داشت وبدین‌سبب اورامحبوس کرد. یزیدبن‌مهلب درعهد اومحبوس بود تادروقت وفات‌او بگریخت.

درزمان‌او، درسنهٔمایه، امام‌محمدبن علی بن‌عبدالله بن‌عباس، داعیان: محمدبن خنیس[۴] وابوعکرمهٔ سراج وحیان‌عطاررا بدعوت بولایات‌فرستاد.

۱ـ ق: معصوم بالله. ۲ـ ف: سلیمان ۳ـ یعنی مسلمة بن عبدالملك ۴ـ نسخ: حسین

عمر عبدالعزیز ، روز آدینه خامس عشرین رجب سنه احدی ومایه در گذشت وبه‌حمص مدفون شد. دوسال و پنج ماه حکومت کرده بود وسی وسه سال عمر داشت. سبب وفات او آنکه هشام بندهٔ[1] اورا بفریفت تا اورا زهر داد . عمر دریافت. از غلام تفحص کرد. غلام راست بامیان آمد. عمر اورا گفت آنچه ازهشام ستده‌ای به بیت‌المال بسپار وتو از مال من آزادی. سرخود گیر و گرنه پس ازمن ترا زنده نگذارند.

القادر بصنع الله

یزید بن عبدالملک بن مروان، بعد ازعم زاده، بپادشاهی نشست. میان او و یزید مهلب عداوت بود. درطلب او مبالغت نمود. یزید بن مهلب به بصره رفت و بتغلب بر آنجا مستولی شد. یزید عبدالملک، برادر خود، مسلمه را بجنگ او فرستاد. دررابع عشر صفر سنهٔ اثنی ومایه حرب کردند. یزید بن مهلب و برادرش سمیدع کشته‌شدند وبیشتر لشکر او بقتل آمدند. برادرش مفضل و پسرش معاویه، براه دریا بکرمان افتادند. لشکر مسلمه درعقب برفتند و باایشان حرب کردند. بعضی کشته شدند وبعضی اسیر گشتند. یزید عبدالملک، عراقین و خراسان برمسلمه مقررداشت و جراح بن عبدالله حکمی را بولایت آذربیجان وارمن فرستاد واو آنجا حرب‌ها وفتحها کرد واز خراسان ابومسلم عبدالرحمن[2] ، ازنسل شیدوش که معاصر کیخسرو بود، پروردهٔ عیسی بن معقل جد ابودلف، درسنهٔ اثنی ومایه، درخدمت سلیمان بن کثیر وقحطبة بن شبیب ومالك بن هیثم، بحضرت امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس آمدند ومالی که از بیعة[3] حاصل شده بود، تسلیم کردند. چشم امام برابومسلم افتاد. ازاحوال او استکشاف کرد. گفت سراج بچه‌ای است وبنی معقل می گویند بنده‌زاده است واومی گوید آزادم. امام محمد گفت من درناصیه او درکار این‌دولت اثری می بینم عظیم وامیدوارم که او درین دولت بمرتبه بلند برسد. گفتند ای امام آخرظهور این‌دولت کی خواهد بود که انتظار ازحد رفت وجور بنی امیه بغایت رسید. گفت چون دولت بنی امیه درغرة الحمار[4] آید، وقت

۱ـ ب، ف : بنده‌ای از آن او را ۲ـ ق: عبدالله ۳ ـ م: نفقه ٤ ـ ف : عشرة الحمار ـ ب : بعـز الحمار ـ ر: عشره الحمار

نزدیك باشد ومن می بینم که دولت خاندان مارا[1] گشایش است ازین پسر ودیگر اومرا نبینند. برشما باد که برپسرم ابراهیم بیعت کنید واگر اورا حادثه‌ای افتد، بر برادرش ابوالعباس. ابو مسلم سخن امام در دل گرفت. چون باز گشت، در خراسان بدعوت مشغول شد.

یزید را دو کنیزك مغنیه بود: حبابه وسلامه. یزید برایشان چنان فتنه[2] شده بود که دست ازهمه کارها بازداشت. برادرش مسلمه اورا گفت: اهل جهان روی به درگاه تو آورده‌اند و توروی دردو کنیزك آورده‌ای؟ بنگر مردم ترا چه می گویند. یزید منفعل شد. بعداز زمانی، حبابه[3] پیش او آمد. یزید بدو ملتفت نمی شد. حبابه گفت چرا امیر المؤمنین سر گرانی می فرماید؟. گفت از آنکه برادرم مرا عیب کرد. حبابه گفت یك نوبت سماع استماع فرما، پس هرچه فرمائی حاکمی وساز بساز آورد واین ابیات انشا کرد.

شعر

اذا کنت عریاناً عن اللهو والصبی فکن حجراً اویابس الصخر جلمدا

هل العیش الا ما تلذ و تشتهی و ان لام فیه ذو لسان و فیدا

یزیدازاین ابیات باز[4] سرعشرت رفت. بعدازیکسال حبابه بمرد. تاسه روز دفنش نکرد. پس بخانه دفن فرمود. و برسر گورش زاری می کرد واین بیت می خواند:

و کل حمیم زارنی فهو قائل من اجلك هذا هامة الیوم اوغد[5]

روزی، در حجره‌ها[6] طواف می کرد. بمسکن حبابه رسید. سلامه این بیت برنوای بربط می گفت:

کفی حزناً للهایم الصب ان یری منازل من یهوی معطلة قفرا

۱ـ ق. مارا ۲ـ م: شیفته ۳ـ نسخ: حنانه. حبابه بتخفیف باءالموحده(ابن الاثیر)
۴ـ ف: بازسرعیش وعشرت ـ ق: باسر...ـ ر: بسر ۵ـ چنین است درهمه نسخ. ولی در کتب نحوولغت «راء نی» وبخصوص شاهد برای این کلمه که قلب «رآنی» باشد، آمده است. تصحیح از کامل مبرد ص۶۲۶ وص۱۱۱۳ چاپ دکتر زکی درمصر. ۶ـ ف: خانه‌ها

یزید نعره‌ای زد و بیهوش شد. [دو][1] شبانروز بیهوش بود وسیم [2] شب که شب آدینه بود، حادی عشرین [شعبان][3] سنهٔ خمس ومایه، در گذشت.

مدت عمرش چهل سال، مدت پادشاهی چهارسال و یك ماه. اورا در پهلوی حبابه دفن کردند واین بیت مناسب حال اوست:

بیت

خوب رویان چو پرده بر گیرند — عاشقان پیششان چنین میرند

المنصور بالله

هشام بن عبدالملك بن مروان، بعداز برادر بپادشاهی نشست. درزمان او خزریان خروج کردند واز آب کر وارس بگذشتند وتااردبیل بیامدند. جراح بن عبدالله که حاکم آذربیجان واران بود، جهت دفع آتشکده‌ای، بصحرای اوجان بود. خزریان، در ولایت اران وموغان وشروان وآن حدود، خرابی بسیار کردند. جراح بن عبدالله برفت وباایشان حرب کرد تا کشته‌شد ولشکر اسلام بیشتر بقتل آمدند و خزریان بر ولایت اران وآذربیجان وآن حدود مستولی شدند. هشام، سعید بن عمروالحرشی [4] رابا لشکر بجنگ ایشان فرستاد. سعید از شام براه اخلاط برفت و جنگ کرد ومسخر گردانید. ازآنجا به بردع وبیلقان وباجروان رفت وبحرب بستد. از باجروان، دونوبت برلشکر خزری، شبیخون برد ودونوبت باخاقان خزرجنگ کرد. نوبت دوم شکست برخاقان افتاد. لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند. هشام برادر خود، مسلمه را بدان ثغر فرستاد. او نیز فتحهاء بسیار کرده هشام، اورا معزول گردانید [5] ومروان الحمار را بفرستاد. مروان الحمار دشت خزر مسخر کرد وتاسقلاب برفت. چون خاقان دانست که کار مسلمانی قوت گرفت، اونیز مسلمان شد وتمامت قلاع وبلاد حدود دربند، ازهردو جانب مسخر گشت وشعار اسلام درآن ملك آشکارا شد.

هشام، عراقین بیوسف بن عمروثقفی داد وخراسان به نصر بن سیار و هردو در

١ـ ر، ف: سه ـ ق: یك ٢ـ ر: چهارم ٣ـ ف، ب. رجب. ٤ـ البدایة: جرشی

٥ـ این مسلمه که سرداری شجاع وجابر بود در سال ١٢١ مرد.

آن ملک فتحها کردند. درسنهٔ ثمان وعشر ومایه، امام اعظم، علی بن عبدالله عباس نماند. هفتاد وهشت سال عمر داشت. ولادت او روز قتل مرتضی علی رضی الله عنه بود.

درسنهٔ احدی و عشرین و مایه، زید بن زین العابدین در کوفه خروج کرد. اهل کوفه پانزده هزار مرد بااو بیعت کردند. اما دروقت خروج، سیصدمرد بیش بیرون نیامدند ودیگران پنهان شدند واز بیعت او بر گشتند و گفتند: رفضوا زیداً. نام رافضی برایشان افتاد. زید بن زین العابدین [با آنقدر مردم که داشت][1] جنگ کرد تا شهید شد، بردست سپاه یوسف بن عمرو ثقفی. قومش اورا بکوفه دفن کردند. یوسف بن عمرو ثقفی، اورا از گور بر آورد وسرش ببرید وپیش هشام فرستاد وتنش در کوفه بردار کرد. پس بحکم نصر بن سیار بسوخت و خاکستر بباد داد. پسرش یحیی بن زید، در مرثیهٔ او گفت:

شعر

لکل قتیل معشر یطلبونـه — و لیس لزید بالعراقین طالب

یحیی بن زید، ازین جنگ بگریخت و بخراسان رفت. نصر بن سیار اورا بگرفت ومحبوس کرد وتاهشام درحیات بود، اودرزندان بماند.

داعیان بنی عباس، درعهد او غلو گرفته بودند. اسد بن عبدالله قسری[2] والی خراسان، وازیشان: بکیر بن ماهان و[ابوعکرمة وابومحمدالصادق][3] وعمار عبادی را بگرفت ودست وپای ایشان مخالف ببرید.

این خبر بامام محمد بن علی رسید. [جواب بداعیان نوشت: الحمدلله الذی صدق مقالتکم] و گفت کار دعوت را ازچنین حالت گریز نباشد. صدق مقالت شما بر مصابرت این شدت معاینه گشت. چون کار بدین درجـه رسید، زود باشد که مقصود روی نماید.

هشام درسادس ربیع الاول سنهٔ خمس وعشرین ومایه، [بەرصافه][4] در گذشت

۱ــ ف، ب ۲ــ نسخ: قشیری ۳ــ چنانکه ملاحظه می‌شود، درهمهٔ نسخ، این دو اسم بصورت جداگانه آمده، ولی درطبری نوشته شده: «اما عکرمة وهوابومحمدالصادق (ج ٤ ص ۳۱٦)» ولی درجای دیگر نوشته: «وفیها (ای فی سنة ۱۰۷) وجه بکیر بن ماهان وابا محمدالصادق»... (ج ٤ ص ۳۸۷) ٤ــ ب، ندارد.

نوزده‌سال وهفت‌ماه پادشاهی کرده بود وشصت ویکسال عمر داشت .

المکتفی ۱ بالله

ولیدبن یزید بن عبدالملك بن مروان ، بعد از عم بپادشاهی نشست . به نصر بن سیار نامه کرد تا یحیی بن زید علوی‌را خلاص کرد یحیی عزیمت عراق نمود و در کار دعوت مبالغه می کرد . خلقی بی قیاس بدعوت اودرآمدند . والی نیشابور ، عمرو بن زراره ، بدوفرستاد که‌ازین ولایت دورشو . یحیی نشنید . عمرو بن‌زراره بجنگ آمد . شکست برعمرو افتاد . یحیی‌عزم بلخ کرد . نصرسیار ، مسلم احوز ۲ را بجنگ او فرستاد . حرب کردند . ناگاه تیری بر یحیی آمد و شهیدشد . کس‌ندانست که، که انداخت و اکثرلشکر او بقتل آمدند واورا با برادر بردار کردند ؛ همچنان بودند تا بعهد مروان‌الحمار . ابومسلم صاحب ۳ دولت‌ایشان را ازدار فروگرفت و بگور کرد . [در عزاء او یك‌سال درشهرنیشابور نوحه و زاری می کرد ۴ و جامهای سیاه پوشیده بود.] ابومسلم‌درآن‌حال از اتباع بنی‌امیه زیادت ازصد هزار آدمی بکشت .

درسنهٔ خمس وعشرین ومایه ، امام‌محمد بن علی بن عبدالله بن عباس‌در گذشت وامامت درحق‌پسرش ابراهیم‌وبعدازو درحق ابوالعباس اقرار کرد.

ولید مذهب زنادقه داشت . روزی به مصحف فال گرفت. این آیت‌برآمد : واستفتحوا وخاب کل‌جبار عنید ۵ . ولید برنجید ومصحف‌بدرید واین ابیات بگفت :

أ توعد کل جبار عنید — فها انا ذاك جبار عنید
اذا ماجئت ربك یوم حشر — فقل یا رب مزقنی الولید

گویند ولید روزآدینه با کنیزکی شراب خورده بود ومجامعت کرده. چون قامت گفتند، آن کنیزك‌مست‌جنب‌را الزام نمود تادستار برسر بست وذوابه فرو گذاشت وچون خطبا برمنبر رفت وخطبه‌خواند واهل‌اسلام‌را امامت کرد. لاجرم بعدازهفته‌ای، محمدبن خالدالقسری بروليد خروج کرد واورا خلع کردانید، درروزچهارشنبه،حادی

۱ـ ق : المتکفی بالله ۲ـ یعقوبی : مسلم بن احوزالهلالی ۳ـ ف : صاحب الدولة
۴ـ ف : [وبعزای ایشان جامهای سیاه پوشید. این معروف شد] ـ م، ب : [درعزاء ... بود وجامهای سیاه داشتند] ۵ـ قرآن، سورهٔ ابراهیم۱۸.

عشرین جمادی‌الاول سنهٔ ست‌وعشرین ومایه. پس اورا بکشت و کس برو نماز نکرد. مدت عمرولیدچهل‌وسه سال[۱]، مدت پادشاهی یك سال و دوماه. از سخنان اوست: لاتؤخر لذة یوم الی غد فانه غیر مأمون.

الشاکر لانعم الله

یزید بن ولید بن عبدالملك بن مروان بعد ازعم‌زاده پادشاه شد. مادرش شاه آفرید[۲] نبیرهٔ یزدگرد شهریار بود، اورا ناقص خوانند، جهت آنکه وظایف ومیراث که درعهدحکام بنی امیه مجری بود اوقطع کرد. بوقت بیعت‌او، مروان‌الحمار بارمنیه بود بریزید بیعت می کرد. یزیدبن‌عمر بن هبیره اورا از آن منع کرد تا [بخود هوس[۳]] خلافت کرد. یزیدنیز معتزلی[٤] بود. مدت شش‌ماه پادشاهی کرد. در ذی‌الحجة سنهٔ ست‌عشرین ومایه بطاعون در گذشت.

المتعزز بالله

ابراهیم بن ولید بن عبدالملك بن مروان، بعد از برادر پادشاه شد. دو ماه حکم کرد. مروان الحمار برو خروج کرد. او از مروان بگریخت، درصفرسنهٔ سبع وعشرین و مایه؛ پس عم‌زاده‌اش، عبدالعزیز بن حجاج بن‌عبدالملك اورا بکشت.

القائم بحق الله

مروان بن محمد بن مروان المعروف به مروان حمار. اورا بدان سبب مروان حمارخوانند که عرب سرهرصد سال‌را[۵] حمار گویند و درعهداو دولت بنی‌امیه قرب

۱ـ ف، م: چهل ۲ـ یعقوبی: شاه‌فرند ـ ابن کثیر(البدایة): شاهفرند بنت‌فیروز بن یزدجردبن کسری، کسرویة وقال‌ابن جریروامیه شاه آفرید بنت فیروز بن یزد جرد بن شهریار بن کسری وهوالقائل:

انا ابن کسری و ابی مروان و قیصر جدی و جدی خاقان

وانما قال‌ذلك‌لان‌جده فیروز و ام‌امه بنت قیصر و امه‌شیرویه وهی بنت خاقان‌ملك‌الترك. کانت قد سباها قتیبه‌بن مسلم هی واخت‌لها فبعثهما الی الحجاج فارسل بهذه الی الولید...

۳ـ م: بخود دعوی ـ ف: بخود خلافت ـ ب: بخویش هوس ٤ـ یعقوبی: وکان‌قدریاً

۵ـ آقای ذبیح بهروز معتقدند که این کلمه «هو ـ مر» یعنی شمارهٔ خوب‌ومقدس است‌وآن به سالهای بشارتی اطلاق می شده چنانکه در گفتار امام محمد بن علی نیز بدان تصریح گردیده‌است. من این توجیه‌را بهتر ازسایر توجیهات که‌دور ازذهن‌وخنك‌هستندمیدانم، بخصوص که دریعقوبی ج۳ ص٤۱ به «سنهٔ حمار» اشاره شده است.

صد سال شد . بعد از پسر عم زاده پادشاه شد . چون بر ساقهٔ دولت بود، در عهد او فتنهٔ بسیار پدید شد . در خراسان یکی از بنی مهلب مشهور به کرمانی خروج کرد و میان او و نصر سیار محاربات رفت و در اثنای آن حروب، ابومسلم صاحب دولت[۱] در سابع عشرین رمضان سنهٔ تسع و عشرین و مایه ، بدیه سفیدنج ، از ضیاع مرو، دعوت بنی عباس اظهار کرد و با کرمانی درجنگ نصرسیار متفق شد. نصرسیار احوال او به مروان الحمار نوشت ومددطلبید واین ابیات در مکتوب نوشت :

شعر

اری خلل الرماد ومیض جمر — و یوشك ان یکون لها ضرام

فان النار بالزندین [توری][۲] — و ان الفعل یقدمه الکلام

اقول من التعجب لیت شعری — أ ایقاظ امیة ام نیام

فان یك قومنا اضحوا رقوداً — فقل قوموا فقد حان القیام[۳]

مروان حمار برنجید و اورا مدد نفرستاد و در جواب نوشت که ما آن روز خفتیم که ترا امارت خراسان دادیم . نصر سیار، ناچار بجنگ ابومسلم و کرمانی رفت. کرمانی بر دست سپاه نصرسیار کشته آمد و نصر سیار از ابومسلم بگریخت و درولایت ری وساوه بمرد. پسرش درهم بن نصر درخراسان صاحب لشکر بود . اما با وجود ابومسلم اورا کاری پیش نمی رفت. خراسان ابومسلم را صافی شد . قحطبة بن شبیب طائی را به عراق فرستاد . قحطبه، کرگان را بحرب[۴] بستد و ری و ساوه وقم وولایت کاشان ، بی حرب مسخر کردانید و با مردم اصفهان جنگ کرد و بگرفت واز آنجا [بر گذشت][۵] به نهاوند و همدان رفت و با مردم نصرسیار حرب کرد و ایشان را بشکست واز آنجا و به حلوان شد . شهر زور و حلوان بستد و عزم کوفه کرد . یزیدبن عمر بن هبیره ، از واسط عزم جنگ ایشان کرد . بر کنار فرات با هم افتادند. شب بود.حرب درپیوست.

۱ــ ف : صاحب الدولة ۲ــ تصحیح از یعقوبی، نسخ : وار ــ ذیل ابی شجاع وزیر بر تاریخ ابی علی مسکویه : تذکی ــ البدایه... بالعیدان تذکی. ۳ــ این بیت در نسخهٔ ف نیست ۴ــ ف، م: بقهر ۵ــ ف، ب: برگشت ــ م : بازگشت .

قحطبه‌را اسب خطا کرد و در آب غرق[1] شد. اما لشکرش وقوف نداشتند. یزید بن عمر بن هبیره را بکشتند. چون روز شد و قحطبه[2] غرق شده بود، پسرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند و بکوفه شدند.

ابوسلمه حفص بن سلیمان الخلال وزیر آل محمد، حسن بن قحطبه و امرای خراسان را نوازش کرد و نزل فرستاد. اما در کار بیعت اهمال می کرد و پیش ائمهٔ [اهل بیت][3]، امام جعفر صادق رضی‌الله عنه و دیگران می فرستاد و ایشان را نوید خلافت می داد و ابومسلم همانا درین معنی با ابوسلمه متفق بود. سفاح و برادرش ابوجعفر و اعمامشان داود و عبدالله و عیسی و عبدالصمد، در کوفه متواری بودند، ازین معنی واقف شدند. صورت حال با حسن قحطبه و امرای خراسان باز گفتند و در کار دولت خود ازیشان یاوری طلبیدند. خراسانیان برایشان ازدحام نمودند و گفتند نقل بما رسیده است که خلافت بکسی رسد که مادرش حارثیه[4] باشد. از بنی عباس بدین صفت موصوف کیست[5]. بسفاح دلالت کردند. اهل خراسان، برسفاح بیعت کردند و پیشتر از همه ابوعون مرغزی[6] بیعت کرد. سرلشکر حسن بن قحطبه، ابوعون، سفاح را بمسجد آورد تا تمامت اهل کوفه برو بیعت کردند و دعوت آشکارا کردند. چون مروان حمار آگاه شد گفت غریقی که لشکری را بشکنند، درین دولت دیگر امید خیر نباشد. بدین کینه ابراهیم برادر سفاح را بگرفت و سرش در انبان آهك کرد تا بمرد و لشکر بجنگ سفاح کشید. سفاح اعمام خود عبدالله و عبدالصمد ابنی علی بن عبدالله بن عباس و ابوعون مرغزی[6] را بجنگ او فرستاد. بکنار آب زاب بهم رسیدند. چون فریقین صف بیاراستند،

۱ـ ف: در آب غرق گردانید- معن بن زائده اورا کشت (البدایه و مجمل التواریخ)ـ م: غرقه گردانید ۲ـ م: غرقه ۳ـ فقط، ق ٤ـ ف: جاریه ٥ـ چنانکه ملاحظه می شود در داستان قیام ابومسلم و انتقال دولت از بنی امیه به بنی العباس، همه جا اقوال و افعال متکی به «نقل» و «بشارت» است و ازینجا روشن می شود که این نهضت صرفاً دینی بوده و بهیچوجه رنك وطن پرستی و ملیت، چنانکه بعضی از مدعیان می پندارند، نداشته است. این سالها که در آن حوادث مختلف روی داده و اینهمه بشارت در باره آن آمده، سال پانصدهٔ مانی و هزارهٔ مهر است. دوست محترم من آقای ذبیح بهروز این نکته را یادآوری فرموده اند ٦ـ ف: مروزی.

مروان الحمار باراقت محتاج شد، فروآمد تا [بدان مشغول][۱] شود. [اسبش دست بکس نداد][۲]. بمیان لشکر گاه آمد. لشکرش پنداشتند که اورا کشتند، منهزم گشتند. عرب آن را مثل کردند و گفتند: ذهبت الدولة بالبولة و او در آن حال گفت اذا انتهت المدة لم تنفع العدة.

عجب آنکه دولت بنی امیه برسه کس بآخر آمد که در عهد خود عدیم المثل بودند: مروان الحمار و صاحب لشکرش یزید بن عمر بن هبیره در مردی و شجاعت نظیر نداشتند و وزیرش عبدالحمید یحیی که در تدبیر و کفایت ثانی نداشت و [اگر غیر از این سه کس بودندی][۳]، مردم را گمان بودی که از تباهی رأی یا سستی و نامرادی بود. حق تعالی چنین اقتضا فرمود تا همگنان را محقق شود که کارها بتقدیر ایزدیست نه بتدبیر و مردی: لکل اجل کتاب ولکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة و لایستقدمون.[۴] لشکر بنی عباس تا موصل درعقب او و لشکرش می آمدند و می کشتند. مروان به مصر گریخت. ازو پرسیدند چرا بدین محنت افتادی؟ گفت از آنکه دشمن را خوار داشتم و بر مردی و تدبیر خود اعتماد کردم وسخن نصر سیار کار نبستم و او را مدد نفرستادم تا کار دشمن بالا گرفت و این ابیات بگفت:[۵]

شعر

ادرکت[۶] بالحزم والکتمان ما عجزوا	عنه ملوك بنی مروان اذ حشدوا
ما زلت القی علیهم فی دیارهم[۷]	و القوم فی ملکهم بالشام قد رقدوا
حتی ضربتهم بالشام فانتبهوا[۸]	عن نومة لم ینمها قبلهم احد
و من رعی غنماً فی الارض مسبغة	و نام عنها تولی رعیها الاسد[۵]

عبدالله بن علی برادر خود عبدالصمد و ابوعون مرغزی را با لشکر در عقب

۱ـ ف: آبی بیندازد ـ ب: آبی بریزد ۲ـ ف: اسب بدست کس نداد ۳ـ ف: اگر غیر ازین کس بودی ـ ق: اگر از غیر این سه کس ستدندی ۴ـ قرآن ۳۲ سورة الاعراف و ۵۰ سورة یونس ۵ ـ در کتاب البدایة والنهایه این اشعار بنقل ازخطیب بغدادی، بابومسلم نسبت داده شده و بنظر صحیح ترمی آید ۶ـ البدایه: قدنلت ۷ـ ایضاً: وطفت اسمی علیهم فی دیارهم ۸ـ ایضاً: ما زلت اضربهم بالسیف فانتبهوا.

مروان الحمار بفرستاد. عامر بن اسمعیل جرجانی، از خیل ابوعون مرغزی، با هزاران سوار از نیل گذشت و نزدیك بدیه بوصیر، بزمین فیوم که آن دیه فرعونست، با مروان جنگ کرد و اورا بکشت، در ذی‌القعدهٔ سنهٔ اثنی و ثلاثین و مایه. مدت پنج سال پادشاهی کرده بود و پنجاه و نه سال عمر داشت.

سفاح اولاد بنی امیه را طلب کرد. از خرد و بزرگ هشتاد کس را بیافتند. تمامت را زنده استخوانهاء اعضاء خرد کردند و بر سرهمدیگر افکندند و بالای ایشان بساطی بگستریدند. سفاح و اتباع بر آن بساط نشستند و طعام می خوردند و ایشان با ناله و افغان جان می‌دادند، در شیب ایشان. گویند آن جماعت را در مهدهاء زرین پرورده بودند. چون اکابر دولت بنی امیه پای از جادهٔ شریعت و معدلت بیرون نهادند، شومی کردار ایشان در تمامت ایشان سرایت کرد [و بزبان پهلوی مناسب این معنی گفته‌اند:

پهلوی

بزه کاران کرند کوانه پرسند   کرند ما و پی پرسند اروبان][1]

پادشاهان بنی امیه، بخلاف عمر عبدالعزیز، دیگران تمامت را از گور بر آوردند و بسوختند و دولت بنی امیه در ایران سپری شد. از مروانیان عبدالله بن معاویة بن هشام بن عبدالملك بن مروان، بر بعضی اندلسی در سنهٔ تسع وثلاثین مستولی شد و زیادت از سیصد سال پادشاهی آنجا در تخم او بود.

فصل ششم از باب سوم

در ذکر خلفاء بنی عباس رضوان الله علیهم اجمعین. سی و هفت خلیفه، مدت دولتشان پانصد و بیست و سه سال و [دو][2] ماه و بیست و سه روز بود.

السفاح

ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، اولین خلیفه است و

۱ـ این قسمت در نسخه ف نیست ـ ب: بزه کاران که مد کوانه رسند ـ کرمدایی و برسد اودمان ـ م: بزه کاران کرند که‌وا برسند ـ کرند ماو پی و برسند کرومان. ۲ـ ق: ده ماه

پنجم از عباس . در روز آدینه ثالث عشر ربیع الاول سنهٔ اثنی و ثلاثین و مایه بر او بیعت کردند . فصیح و بلند رای و نیکو سخن و کریم اخلاق بود . از سخنان اوست :

من شدد نفر و من لان تألف . والتغافل من اخلاق الکریم . من کبر قدره قل طمعه . ما اقبح لنا ان تکون الدنیا لنا و اولیاءِ نا خالون من حسن آثارنا .

چون بخلافت نشست ، ردای مصطفی از [۱] بچهار صد دینار بخرید .

تدبیر ملك بواجبی کردی . مصر و شام و مغرب ، به عم خود عبدالله بن علی داد و حرمین به عم دیگر . داودبن علی و برادر خود ابوجعفر را بواسط بجنگ یزیدبن هبیره فرستاد که از قبل بنی مروان حاکم بود . ابوجعفر کار او بساخت و با پیش برادر آمد . سفاح او را ولیعهد کرد و بخراسان فرستاد تا ازکار ابومسلم واقف شود و بیعت بستاند . ابو جعفر اهل خراسان را در جمیع امور مطاوع ابومسلم یافت . ابو-مسلم با او بتواضع درآمد و او را اعزاز تمام کرد. ابوجعفر ، ابومسلم را ازکار ابوسلمهٔ خلال و آنکه خلافت بعلویان خواست داد ، اعلام کرد و ازو قصد ابوسلمه خواست. [۲] ابومسلم مرار بن انس [۳] را بدین مهم بفرستاد . ابو جعفر با پیش برادر آمد . ابوسلمه حفص بن سلیمان ، وزیر آل محمد را بکشتند و وزارت به خالد بن جعفر برمکی دادند. طالب الحق عبدالله بن یحیی بن زیدبن زین العابدین خروج کرد. سفاح ، ابو مسلم را بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد . سفاح، ولایت ارمن و آذربیجان ، محمد بن صول را داد و او آن مملکت را از مخالفان پاك کرد . ابو مسلم صاحب دولت شنید که سلیمان بن کثیر قاصد [٤] اوست . در سنهٔ ست و ثلاثین و مایه با چهار هزار سوار ، بعزم حج ، ببغداد رفت وسلیمان کثیر را بحضور خلیفه بکشت و بخلیفه التفات نکرد . ابومسلم خواست که خلیفه او را امارت حج دهد . با ابوجعفر بگفت تا از سفاح جهت او در خواهد . ابوجعفر گفت بمن داده است و با سفاح گفت اگر

۱- درکلیهٔ متون سفید است و ذکر اسم نشده ۲- مرار (بتشدید راء اول) بن انس الضبی ... قتله مرار وشاع ان الخوارج قتلوه (رك: البدایة والنهایه ج۱۰ ص٥٤) ۳- یعنی قصد قتل ابوسلمه را ٤- یعنی درصدد قتل اوست

او را امیر حاج کنی ، فتنه باشد و از اهل بیت کسی را بخلافت اختیار کند . سفاح امارت حج به ابو جعفر داد و او با ابومسلم بحج رفتند . از هر منزلی که ابوجعفر کوچ کردی ، ابو مسلم نزول کردی تا آب وفـا کند . برفتند وحج کردند و بواسطهٔ تدبیر ابوجعفر، فتنه ظاهر نشد .

سفاح در ثالث عشر ذی‌الحجة سنهٔ ست و ثلاثین و مایه در گذشت . چهارسال و نه ماه خلافت کرد . مقامش پیش از خلافت به جزیره بود و در خلافت به انبار نقل کرد و آنجا عمارت عالی ساخت . همانجا در مسجد مدفون است.

المنصور بالله

ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوم خلیفه‌است و پنجم از عباس . چون در بخل مبالغت نمودی ، او را ابودوانیق خواندند . بعد از سفاح ، ابومسلم می‌خواست که خلافت به عم زادهٔ او ، عیسی بن موسی دهد . او قبول نکرد و گفت اگر سفاح در حق من وصیت کردی ، با وجود ابوجعفر قبول نکردمی؛ فکیف درحق ابوجعفروصیت کرد، چگونه قبول کنم . بدین سبب ابوجعفر با ابومسلم بدشد و بحکم وصیت برادر بخلافت نشست . عمش عبدالله بن علی با او سر کشی می کرد . ابو جعفر پیش ابو مسلم فرستاد تا بحرب او رود . شبرمه که سرور افاضل زمان خود بود و استاد منشیان ، با ابومسلم گفت : با [رنود] [1] خراسان بجنگ عم خلیفه می‌روی و او باشیرمردان شام ؛ از حزم دورست . ابومسلم گفت تو بـآراستن سخنان جزل و اختراع معانی باریك بصد درجه از من بر تری ؛ اما در کار حرب و آئین کار زار ، هزار یك از آنچه من دانم ، تو ندانی . این دولت کاخیست افراخته و درختی بیخ محکم کرده. بهرباد کوششی ازجای برنیاید . برفت و بعد از محاربات [بسیار، عبدالله ابن‌علی را منهزم به بصره گریزانید وپناه با برادرش سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس برد] [2] . چون ابومسلم ، سپاه‌عبدالله بن علی را بشکست و غنایم بسیار در دست اوآمد ، ابو ـ

۱ــ ب : بازتودر ــ م : تواز ــ ف : بازتواز ۲ــ ق : وبرآن صلح کردند که خلافت بعد ازابوجعفر پسرش مهدی را بود وبعد ازوعیسی بن عبدالله را

جعفر یقطین را بطلب خمس غنائم فرستاد . ابو مسلم نامهٔ خلیفه بینداخت و گفت پسر سلامه که باشد و او را چه حد آن است که از من اموال خواهد . چون خبر بخلیفه رسید ، جواب نوشت که از سر آن غنائم برخاستیم و امارت شام و خراسان برتومقرر است . چه سعی تو درین دولت، زیادت از آن است که بامثال این معانی مقابله توان کرد . باید که بر شام نائبی بگماری و روی بدرگاه آری که در کلیات امور ملك بتو احتیاج است . ابو مسلم جواب داد که چه حاجت که پسر سلامه مرا امارت دهد. من خود بزخم شمشیر دارم . حسن بن قحطبه ملازم ابو مسلم بود . بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عمت جای کرده بود ، اکنون در درون ابومسلم است، یعنی هوس خلافت دارد . خلیفه ازین سخن عظیم متأثر شد . عم زادهٔ خود، عیسی بن موسی را که دوست جانی ابومسلم بود ، بطلب اوفرستاد و بمواعید و استظهار وتغلیظ ایمان، از [ری][1] باز خواند . وزیر ابومسلم، مصلحت مراجعت نمی‌دید . ابومسلم سخن او نشنید و بدرگاه خلیفه آمد و خلیفه تا سه روز او را راه نداد . اما چندان نوازش فرمود و تکلفها فرستاد که ابومسلم بغلط افتاد . روز چهارم او را بخلوت راه داد . ابومسلم در کار خلیفه متردد شد . ازوزیر تدبیر پرسید . وزیر گفت ترکت الرأی بالری . این مثل گشت . ابومسلم شمشیری حمایل داشت . خلیفه گفت شنیدم از عم شمشیر قیمتی بدست تو افتاده است، بنمای . ابومسلم شمشیر بر کشید و بخلیفه داد . گفت نی، این دیگرست . [خلیفه چون تیغ بدست گرفت][2] ، گفت یادداری که با من چها کرده‌ای؟ در عهد برادرم بو تو سلام کردم ،جواب ندادی و بعد از برادرم خواستی که حق باطل کنی وبه عم زاده‌ام عیسی دهی و مرا پسر سلامه خواندی و سر شیعهٔ ما را ، سلیمان بن کثیر را ، بی گناه بکشتی . ابومسلم گفت ای امیر المؤمنین از آن حق خدمتها یاد کن که من براین دولت ثابت کرده‌ام . خلیفه گفت آن کارها قوت دولت ما کرد نه شوکت و مردی تو و اگر نه بکردار تو برپشه‌ای قادر نشدی و دست بر دست زد . ابو مسلم

۱ــ ب ، ندارد ــ م: وی ۲ــ ف : خلیفه چون تیغ ازو بستد .

گفت ای [خداوند][۱] تا بدین مرتبه در خشم مرو که قدر بنده چندین نیست. خلیفه به عثمان بن نهیك[۲] که در قفای ابومسلم ایستاده بود، منتظر اشارت، چشمی زد[۳] او تیغی بر کتف ابومسلم زد. از پای در افتاد و گفت وانفساه. خلیفه گفت یا بن ـ الخبیثة فعال الجبارین و جزع الصبیان. ابوالخصیب ضربی دیگر زد و ضربها پیاپی شد. ابومسلم جان می داد و خلیفه این دو بیت می خواند:

شعر

زعمت ان الدین لا یقتضی	فاستوف بالکیل ابا مسلم
اشرب بکاس کنت تسقی بها[۴]	امر فی الحلق من العلقم

او را در زیلوئی که بر سر آن کشته بودند پیچیدند و بشط انداختند. لشکر ابومسلم بردر بجوشیدند. خلیفه، حاجب بیرون فرستاد که امیرالمؤمنین شمارا می پرسد ومی گوید که ابومسلم بندهٔ ما بود، ازحدخود تجاوز کرد، جزای خود یافت. شما دل خوش دارید و بجای خود بازروید و یکساله روزی بستانید وهر کرا اختیار کنید، برشما امیر کنم. بدین سخن غوغا تسکین یافت واین حال درخامس عشرین شعبان سنهٔ سبع و ثلاثین ومایه بود، بهرومیهٔ مداین. ابومسلم شصت وهفت سال عمر داشت، اصلش از اصفهان بود، اماچون درمرو خروج کرد، به [مروزی][۵] منسوب شد.

بعدازین محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی رضی الله عنهم[۶] بر خلیفه خروج کرد. خلقی بسیار بروجمع شدند و اورا مهدی لقب کردند. خلیفه عمزادهٔ خود عیسی بن موسی را بجنگ او فرستاد. ناگاه تیری برین علوی آمد وشهید شد و کس ندانست که، که [انداخت].[۷]

۱ـ ق: امیر ۲ـ تصحیح از یعقوبی نسخ: عثمان بن سهل ۳ـ ق: چشمك ۴ـ البدایة سقیت کاسا کنت تسقی بها (ج ۱۰ ص ۷۱) ۵ـ ق، ب: مرغزی ـ ف: مروی ۶ـ این شخص که خودرا مهدی می خواند، در تاریخ بلقب «النفس الزکیة» معروف ویکی از کسانیست که ابوسلمه می خواست اورا بخلافت برساند. وی در ۱۴ رمضان سال ۱۴۵، درسن ۴۵، در نقطه ای بنام احجار الزیت نزدیك مدینه کشته شد و بهمین سبب اورا «قتیل احجار الزیت» نیز گویند. ۷ـ ف، ب: زد

بعدازو ، برادرش ابراهیم براهواز وبصره وفارس مستولی شد . عیسی بن موسی بحکم خلیفه بااوجنگ کرد. اورا نیزتیری رسید وشهیدشد وقاتل را کس ندانست[۱] . خلیفه پدر این دوبرادررا باخویشان واقربا بگرفت ودر زندان محبوس کرد. اززندان بگریختند وبه اندلس افتادند .

خلیفه درسنهٔ خمس و اربعین و مایه، شهر بغداد بنا کرد وآلات ازمداین و عمارات اکاسره بدانجانقل کرد . بوقت آنکه خواست که عمارت کسری بشکافد، با وزیر، سلیمان بن خالد مرزبانی[۲] مشورت کرد. وزیرخلیفه را منع کرد و گفت گویند که پادشاهی خواست که شهری سازد تاشهری دیگر خراب نکرد ، شهرخود نتوانست ساخت . خلیفه مسموع نداشت ودر خرابی آن شروع کرد . دید که آن را خرج بسیار میرود وآلات آن [با اجرت مخرب و ناقل][۳] وفا نمی کند . خواست تا ترك گیرد . وزیر گفت الشروع ملزم. چون در خرابی شروع رفت [تمام کن][۴] و اگر نه گویند پادشاهی ساخت وپادشاهی خراب نتوانست کرد. اما ایوان را بگذار که آن اثری عظیم وشاهدی عادل است برنبوت عم زاده ات محمد مصطفی که درشب ولادت او شکافته شد وتا آن عمارت برجای باشد، آن منتشر درافواه بود ونیزمردم تا روز کارها معلوم کنند که مصطفی (ع) ازخانه‌ای بیرون آمدی که چون درآنجا برپای ایستادی، سرش برسقف رسیدی وآنکس را که عمارتی بدین عظیمی ساخته بود، قهر کرد . تاهمگان را معلوم شود که کاراو خدائی بود نه هوائی .

---

۱ ــ ابراهیم درنقطه‌ای بنام «باخمری» در۱٦ فرسخی کوفه کشته شد، بهمین مناسبت اورا «قتیل باخمری» گویند . قتلش در روز ٥ شنبه ٥ روز از ذی‌الحجه مانده، درسال ۱٤٥.

۲ ــ چنین است در همهٔ نسخ . در تجارب السلف نام این وزیر ابوایوب موریانی آمده و در یعقوبی ابوایوب خوزی . این‌دو قول متناقض نیستند. زیرا « موریان » از دهات اهواز بوده است . در ابن خلکان : ابوایوب سلیمان بن ابی سلیمان مخلد ــ در ابن الاثیر این مشاوره به خالدبن برمك منسوب شده: لماعزم المنصور علی بناء بغداد شاوراصحابه وکان فیهم خالدبن برمك ۳ ـ ب : [این] ـ ف : خرب مخرب و ناقل ٤ ـ ب : تمامس خراب کن ـ ف : تمام خرابش کن

بیت

[بدیدم طاق کسری‌را برآورده چو روئین دز

اگر از طول خواهی «فز» اگر از عرض پرسی «مز»[1]

خلیفه ابوجعفر در ذی‌الحجة سنهٔ ثمان وخمسین ومایه، به مکه بر دیواری این دو بیت نوشته دید.

شعر

ابوجعفر حانت وفاتك وانقضت سنوك و امرالله لابد واقع

ابوجعفر هل کاهن او منجم لك الیوم عن ضرب[2] المنیة مانع

او ازین منفعل شد وبعد از چندروز در گذشت. بیست ودو سال خلافت کرد و شصت وسه‌سال عمر داشت. سخنان و اشعار او مدونست و در غایت جزالت. نمودار را شمه‌ای یاد می کند:

عاملی‌را بولایتی فرستاده بود، ازوشکایت کردند. باستحضار او مثال‌داد واو درآمدن بحضرت تهاون نمود. خلیفه‌بنواب آن ولایت نوشت: ان ثقل علیه المصیر الینا بالکلیه فنحن نقنع ببعضه، فابعثوا الینا برأسه. ببعض خویشان نوشت: ایاك وقطیعة الرحم باتصال مایحترم. التعریض عقوبة الاحرار والامان مخایل الجهال. ید لایمکنك قطعها، قبلها.

وزارت او به‌خالد برمکی مفوض بود، پس به‌سلیمان مرزبانی، پس به‌ربیع بن یونس. معن زائده که درسخا ثانی حاتم بود، معاصراو بود وازقبل او کارهای بزرگ کرد. عبدالله بن مقفع کتاب کلیله و دمنه بنام‌او ازز بان پهلوی با عربی نقل کرد. درعهداو قضا بر امام ابوحنیفه‌عرض کردند. او گفت: من قضارا نشایم. الحاح نمودند. گفت اگر راست گفتم قضارا نشایم واگر دروغ گفتم، دروغگو، قضارا نشاید. خلیفه‌اورا محبوس کرد. درآن حبس در گذشت.

۱ـ این شعرفقط در نسخه م است وبنظر می آید الحاقی باشد ۲ـ ابن الاثیر: حر ـ البدایة: ضر

المهدی بالله

ابوعبدالله محمدبن عبدالله‌بن محمدبن علی بن عبدالله‌بن عباس سیوم‌خلیفه است وششم ازعباس. در مکه باپدر بحج رفته بود. چون پدرش در گذشت، براو بیعت کردند. خیر ونیکوخلق بود ومحبوب دلها. گویند پدرش روزی ازخواص پرسید که احوال‌مهدی چگونه مشاهده می کنید ودراوچه عیب‌است‌تااورا از آن بازدارم. گفتند دروعیبی‌نیست، اما [دردلها محبوب][1] نیست. منصور خلیفه، سیرت پسندیدهٔ خود بگردانید وخلق‌را بمطالبات مؤاخذت کرد و بالزام املاك واسباب‌ایشان بستدوفرمود بمبایعه برآن [حجتها][2] نوشتند. بوقت‌رحلت بامهدی گفت من‌بطبع[3] ظالم‌نبودم. جهت مصلحت‌تو خودرا ظالم ساختم. هرچه ازمردم بتعدی ستده‌ام، حجت[4] آن در خزانه جدا نهاده‌ام. بعد ازمن آن‌را [باخداوند آن‌ده][5] و استحلال خواه تادر دلها شیرین‌ومحبوب گردی. [مهر][6] وشفقت پدری ازینجاقیاس باید کردن که‌پدری‌چنان بزرگوار، نظر برنیکونامی پسر، خودرا بدنام کرد.

چون‌مهدی بخلافت‌نشست، تمام زندانیان‌را خلاص گردانید، الاآنکه‌خون یافساد کرده بود وباخویشان‌خود نیکوئی کرد ومعاش برایشان فراخ گردانید ودرحق اولادصحابه ازمهاجر وانصار انعامات فرمود. مهدی‌خلیفه بحج‌رفت وچندان‌مال‌خرج کردکه هرگز کس نکرده بود: [چندانکه باصطلاح [شش‌بار][7] هزار هزار دینار صرف کرده بود].[8] گویند: درآن‌سفر، سفرهٔ او ازآب‌یخ خالی‌نبود. مهدی‌خلیفه، عیسی‌بن موسی‌را الزام کردتاخودرا ازولیعهدی خلع کرد. ولایت‌عهد، بپسرخودهادی داد وبعدازو بهارون‌الرشید ودرحق ایشان گفت:

عقدت لموسی‌خیرالناس فاعقد ‌‌ ‌ ‌ ‌ لهرون یا خیر البریة مثل ما
عصاالملك تسند الی خیرمسند ‌ ‌ ‌ ‌ واسند الی‌هارون بعد ابن امه

درزمان مهدی خلیفه، عبدالله‌بن معاویه ازنسل‌جعفرطیار، دراصفهان‌خروج

۱ـ ف: محبوب دلها ۲ـ ق: قبالات ۳ـ ف: درطبع ۴ـ ایضاً: حج ۵ـ ف: با خداوندش رواکن ۶ـ ف: مرتبهٔ مهر... ۷ـ ب: شش هزاربار ۸ـ ف، ندارد.

کرد . مهدی بفرستاد واورا بگرفت ومحبوس کرد . در آن حبس در گذشت . مردی در آن وقت درخراسان خروج کرد ، نامش حکیم بن هاشم . سازندهٔ ماه نخشب بود ، اصلاش ازدیه کازه[1] بولایت بادغیس . اول در دیوان ابومسلم کاتب بود . درجنگی ، تیری برچشمش آمد ، کور شد . برقعی برآن چشم فرو گذاشت . اورا بدین سبب برقعی[2] خوانند . شکلی عظیم بد داشت ودعوی خدائی کرد . خلق بسیار براوجمع شدند . در ولایت کش ونخشب ، قلاعی چندبود که آن را سیام و سوبخ[3] خوانند ، فرو گرفت . کار او عروج تمام یافت . مهدی خلیفه ، مسیب بن زهیر را بجنگ اوفرستاد . چون بتنگ آمد ، اقربای خودرا زهر داد ،درشراب ، تاتمامت بمردند وخودرا درمیان ادویهٔ حاره بسوخت؛ چنانکه ازاعضاء وجوارح اوهیچ باقی نماند . بدین سبب اتباع او گمراهتر شدند و گفتند او به آسمان رفت واین حال درسنهٔ ست وستین ومایه بود .

وزیر مهدی ، ابوعبیدالله معاویة[4] بن عبدالله الاشعری بود و بعدازعزلت او ، باابو- عبدالله یعقوب[5] بن داود داد . وزیر اول [درقصداو بود . تاروزی ، اسب اورا لگدزد وصاحب فراش شد . وزیر اول][6] ، اورا بتشیع وحب علویان منسوب گردانید . مهدی براو متغیر شدوجهت امتحان یکی ازعلویان را بدودادتا بکشد. یعقوب ، علوی را امان داد وپنهان بجانب بصره روان کرد. مهدی بفرستاد و آن علوی را ازراه بگرفت وپنهان کردواحوال اواز یعقوب تفحص نمود . گفت کشتم . بسرخود سو گند داد . بر کشتن اصرار نمود. مهدی علوی را بدونمود واورا ازوزارت معزول کرد ومحبوس گردانید . یعقوب تاعهدهارون الرشید

۱ـ تصحیح ازطبری. م: کاریزه ـ ف : کاژبره ۲ـ وی درتاریخ اسلام بنام مقنع معروف است. باران دشنام وناسزائی که برسراین شخص باریده است، می رساند که خطراو برای اسلام بسیار بوده. داستان زشتی صورت اوو نقاب گذاشتنش بدین علت مجعول بنظر می رسد. شاید هم اوبرسم ادیان ایرانی، پنام داشته. چنانکه هم اکنون نیزموبدان زرتشتی در هنگام اقامهٔ مراسم دینی ، درآتشکده پنام می بندند و این پنام درنزد مورخین اسلامی نقاب ذکرشده وعلت داشتن نقاب را هم زشتی و کراهت منظراوشمرده‌اند. ۳ـ ف : السام وسخوده. تصحیح ازطبری، ابن الاثیر: تحصنوا فی قلعه بسیام وسنجرده(رك: تاریخ بخارا نرشخی ۴ـ تصحیح ازیعقوبی. متن: ابوعبدالله بن معاویه ـ تجارب السلف : ابوعبیدالله معاویه بن یسار ۵ـ ف : یعقوب بن طهمان ۶ـ ف: [درعقب اوغیبت کرد]

محبوس بود. هارون الرشید او را خلاص داد و بمکه رفت و مجاور شد تا در گذشت.[۱]

پس از یعقوب [ابوجعفر فیض][۲] بن شیرویه را وزارت داد. از کفایت[۳] مهدی گویند: خویشی درویش داشت. چون در او قابلیت نمی دید، با او زیادت اکرامی نمیکرد. مقربان حضرتش، در حق او، پیش مهدی تربیتی می کردند تا انعامی فرماید. مهدی گفت بر شما روشن گردانم که در کار او محقم. بفرمود تا مهری زر سرخ بر سر جسر نهادند و آن خویش را بمهمی بر سر آن جسر فرستاد تا بر آن مهر بگذرد. برفت و باز آمد زر ندید. ازو پرسیدند که خلیفه مهدی زر از جهت تو بر جسر نهاده بود، چرا بر نداشتی؟ گفت در رفتن و باز آمدن، با خود فکر کردم که اگر کور باشم، بر این جسر چگونه گذرم. چشم برهم نهاده می رفتم، زر ندیدم. پس مهدی گفت خویشاوندان برمثال موی بر اندام که بعضی معطر باید داشت چون محاسن و موی سر و بعضی قلع باید کرد چون موی زهار و بغل و بعضی در گذاشتن و برداشتن یکسانند چون موی سینه و دست و پا و غیر آن. مهدی شخصی را بخواب دید که این بیتها میخواند:

کانی بهذا القصر قد باد اهله	واوحش منه رکنه[۴] ومنازله
وصار عمید القصر من بعد بهجة	و ملك الی قبر علیه جنادله[۵]

۱ـ داود پدر یعقوب از نزدیکان ابراهیم قتیل باخمری بود و پس از قتل او بدست منصور، وی نیز بحبس افتاد تا مهدی اورا آزاد کرد و یعقوب را وزارت داد. وی که بقول یعقوبی مردی «جمیل المذهب میمون النقیبة محبا للخیر کثیر الفضل» بود، مذهب تشیع داشت و مهدی بدین جهت اورا وزارت داده بود که وی با علویان و بخصوص با بنی الحسن که اغلب بر ضد خلفا قیام می کردند، روابط دوستانه داشت. مهدی خلیفه طوری امور را در اختیار او گذاشته بود که بشار بن برد گفت:

بنی امیه هبوا طال نومکم	ان الخلیفة یعقوب بن داود
ضاعت خلافتکم یاقوم فالتمسوا	خلیفة الله بین النای والعود

۲ـ ف: ابوجعفر بن قیس ـ تجارب السلف: فیض بن ابی صالح از نیشابور است و پدران او نصاری بوده‌اند... ص۱۲۹ مجمل التواریخ: « ابوجعفر الفسص بن ابی صالح نامش شیرویه بود و ترسا بود از ساپور ص۳۳۷. در کتب ابن الاثیر و طبری و یعقوبی چنین اسمی نیست

۳ـ ف: کیاست ۴ـ ابن الاثیر: و بعد ـ البدایة: اهله ۵ـ البدایه: الی جدث یبنی جنادله. این اشعار در « البدایه » در مرگ همین منصور بصورتی و در مرگ مهدی بصورت دیگری آمده است.

فلم یبق الا ذکره و حدیثه　　　تنادی بویل معولات حلائله

بعدازده روز، مهدی در روزپنج شنبه [بیست ودوم محرم سنهٔ[۱] تسع وستین] و مایه در گذشت. [هژده سال][۲] و یك ماه خلافت کرد. چهل وسه[۳] سال عمر داشت. اورا دردیه ماسبذان[۴] دفن کردند. از آثار اوتجدید عمارت شهرری است وجانب شرقی بغداد وجامع رصافه وسرای عالی درجنب آن. سخنان جزل دارد. از کلام اوست: ماتوسل الی احد بوسیلة هی اقرب الی تذکیری یدا سلفت منی الیه لان منع الاواخر یمنع شکر الاوائل[۵]

الهادی بالله

ابومحمد موسی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چهارم خلیفه است وهفتم ازعباس. بعدازپدر بحکم وصیت خلافت بدو تعلق گرفت و او بگرگان بود وهارون درحضرت برهادی بیعت کرد و بیعت نامه بهادی فرستاد. هادی به بغداد آمد و بخلافت نشست. حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی المرتضی براوخروج کرد[۶]. هادی اورا قهر کرد. ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی

۱ـ ب: سیزدهم رمضان سنهٔ تسع وسبعین　۲ـ ب: سیزده سال ـ م: ده سال

۳ـ ب: چهل سال　۴ـ یعقوبی: قریة یقال لها (الرذ) من ارض ماسبذان ج۳ ص ۱۳۴

۵ـ درتاریخ یعقوبی این سخنان منسوب است به امام جعفرالصادق. بدین ترتیب: ماتوسل الی الاحد بوسیلة ولاتذرع بذریعة هی احب الی ولااقرب منی من یدا سلفته ایاها اتبع بها اختها لاحسن ربها وحفظها اذاکان منع الاواخر بقطع لسان شکر الاوائل... (جلد سوم ص۱۱٦). درابن الاثیر: ما توسل احدالی بوسیلة هی اقرب الی تذکیری یدا سلف منی الله اتبعها اختها واحسن ربها فان منع الاواخر یقطع شکر الاوائل (ابن الاثیر ذکر حالات و سخنان مهدی)　٦ـ تصحیح ازیعقوبی وابن الاثیر. متن: حسین بن علی بن حسین بن علی. وی چون درمحلی بنام فخ، درنزدیك مکه کشته شده، در تاریخ به «صاحب الفخ» معروف است (ابن الاثیر وقایع ۱٦۹)

مرتضی رضی الله بر بعض اندلس مستولی شد و زیادت از سیصدسال حکومت آنجا در نسل او بماند.[۱]

قوم زنادقه درعهد اوقوت گرفتند. از ایشان عبدالله بن المقفع مترجم کلیله و دمنه بعربی و صالح بن عبدالقدوس و عبدالله بن داود، عمزادهٔ سفاح، و عبدالله هاشمی خواستند که نقیض قرآن انشاء کنند. عبدالله بن المقفع که افصح فصحا و اعلم علمای آن زمان بود، شش ماه در آن کار رنج برد ویك خانه پر از مسوده کرد ونقیض یك کلمه نتوانست گفت ولاشك مخلوق، کلام الله غیرمخلوق را نقیض نتواند گفت. هادی ازین حال آگاه شد. تمامت را بکشت وازقوم زنادقه، هر کرا می یافت، می کشت.

هادی درشانزدهم ربیع الاول سنهٔ سبعین ومایه وفات یافت. سبب وفاتش آنکه درعیساباد[۲]، درصفه نشسته بود، تیر و کمان دردست. فراشی[۳] پرده می بست. هادی با حاضران گفت چگوئید، توانم تیری بسینهٔ فراش زدن، چنانکه ازپشتش بیرون رود؟ گفتند خلیفه از آن قادرتر[۳] وقوی بازوترست که از امثال این درماند. امادستش بخون چنین مسکینی [بیالاید، نشاید][٤]. نشنید وتیری بر آن بیچاره انداخت وبکشت ودر لحظه پشیمان شد. وارثان اورا بخواند وخشنود گردانید و استحلال خواست. اماجد خدائی درکار آمد. هادی را بشیره ای[٥] برپشت پای پدیدآمد وخاریدن گرفت وچنانکه

۱ـ این ادریس بن عبدالله در جزو یاران صاحب الفخ بود پس از شکست و قتل وی بمغرب فرار کرد ومؤسس سلسله ای شد بنام « ادارسه ». خلفای بنی عباس بسیارسعی در برانداختن این سلسله یا مجعول نشاندادن انساب ایشان کردند و هر چند هارون نیز بخدعه، ادریس بن عبدالله را بردست طبیبی مسموم کرد، ولی این سلسله تا سه قرن باقی ماند و ابن خلدون از خاندان ایشان در « مقدمهٔ » خود تجلیل فراوان کرده. (رك : ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون) ۲ـ ف: عیسی آباد وآن یکی ازقصورمهدی بود. در«البدایه» چنین آمده : وفیها (ای سنة ۱٦٦) ذهب المهدی الی قصره المسمی بعیساباد بنی له بالآجر بعد القصرالاول الذی بناه باللبن فسکنه و ضرب هناك الدراهم والدنانیر (ج ۱۰ ص ۱٤۹) ۳ـ ق : قادر اندازتر. ٤ـ ف : نشاید آلود ٥ ـ ف: نیزه. بشیره بمعنای جوش کوچك.

[بدودست می خاریدند][1] ، سکون نمی یافت [آماه][2] گرفت و بگندید بمرتبه‌ای که از بوی زفت آن ، در آن حوالی نمی شایست [رفت][3] و روز سیم، بدان در گذشت .

بیت

بخون ای برادر میالای دست   که بالای دست تو هم دست هست

ازسخنان اوست : ان الرضا کفاك مؤنة الاعتذار . وزیر او ربیع بن یونس، وزیر جدش بود .

الرشید بالله

ابوجعفر هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، هفتم است ازعباس و پنجم خلیفه. همان شب که برادرش بمرد ، براو بیعت کردند و اورا از ام ولد ، مأمون متولدشد و این ازعجایب حادثات بود که در یك شب خلیفه‌ای بمرد و خلیفه‌ای بزاد و خلیفه‌ای برو بیعت کردند. عجایب دیگر آنکه عمش ، سلیمان بن منصور وعم پدرش، عباس بن محمد ، وعم جدش ، عبدالصمد بن علی براو بیعت کردند . چون بخلافت نشست ، وزارت به یحیی بن خالد برمکی داد واورا پدرخواند وکاریحیی دردولت هارون بمرتبه‌ای رسید که وزارت درچشم او حقیر نمودی و هفده سال دردولت او کار برامکه درجهٔ عالی داشت . هارون الرشید مذهب امام مالك داشت و می خواست که اهل جهان همه مالکی شوند. امام مالك مانع شد و گفت اجتهاد علما باطل نشاید کرد و بوقت آنکه هارون الرشید ، پیش امام مالك، کتاب موطأ می خواند ، هرروز بخدمت امام رفتی. امام گفت اجازت فرمای تا من هرروز بخدمت امیرالمؤمنین آیم . خلیفه گفت درجهٔ علم از آن عالیتراست که عالم را پیش خودخوانند [وعادت کرام آنکه بخدمت علما روند، نه ایشان را پیش خود خوانند .][4]

هارون الرشید برنماز و روزهٔ نافله مداومت نمودی و هرروز هزارهزار درم از

۱- ف : بدوسه کس خاریدن گرفت   ۲ ـ ف ، ب : آماس کرد   ۳ ـ ب . بودن
۴- فقط در ، ق

مال خود بصدقه دادی ، نه از بیت المال وچون بحج رفتی ، صدمرد فقیه و زاهدرا ازمال خود زاد و راحله دادی و هرسال که خود نرفتی ، سیصد کس را زاد و راحله دادی . علما و شعرا را دوست داشتی و باایشان مجالست بسیار کردی ودرحق ایشان انعامات فرمودی.

گویند دریك شب ازدولت او، قاضی ابویوسف را که شاگرد ابوحنیفه بود ، پنجاه هزار دینار برسید وحال چنان بود که ابراهیم برادرهارون را کنیزکی جمیله بود . هارون خواست تااورا بستاند ، سی هزار دینار ازو می خرید . ابراهیم سوگند خورد که آن کنیزك را نفروشد ونبخشد . پشیمان شد واز آزار خلیفه بترسید . تأویل طلبید . قاضی ابویوسف گفت یك نیمه ببخش ویك نیمه بفروش تاسوگند واقع نشود . چنین کردند . هارون گفت چون تو یك نیمه کنیزك بمن بخشیدی ، من پانزده هزار دینار بتو ببخشم . ابراهیم گفت شکرانهٔ آنکه این راه قاضی بمن نمود ، سی هزار دینار بدو دادم . هارون خواست تاهمان شب با کنیزك وطی کند وبی استبراءِ جایز نمی دید . قاضی ابویوسف گفت اورا باغلامی عقدنکاح کن وپیش از دخول طلاق بستان تاآن عقد مایهٔ استبراء گردد . هارون کنیزك را باغلامی عقدنکاح کرد . غلام طلاق نمی داد . بده هزار دینار نوید داد ، قبول نمی کرد . قاضی ابویوسف گفت غلام را بکنیزك ببخش تاچون ملك کنیزك شود ، عقدنکاح منفسخ گردد . هارون چنین کرد و بشکرانهٔ ده هزار دینار که بغلام می داد ، بقاضی داد . چون هارون کنیزك را درتصرف آورد ، صدهزار دینار [بروی نما][1] بداد ، کنیزك ده هزار دیگر بشکرانهٔ آنکه اورا باامیرالمؤمنین رساند ، بقاضی داد.

چون ازخلافت هارون، هشت ماه بگذشت ، محمد امین اززبیده بنت جعفر دخترعم هارون ومنکوحهٔ او که زبدهٔ زنان آن زمان بود، متولدشد . چون محمد امین پنجساله شد، هارون اورا ولیعهد کرد وخراسان بهاتابك او فضل بن یحیی برمکی داد.

درسنهٔ ست وسبعین ومایه ، یحیی بن عبدالله علوی ، برادر محمدوابراهیم[2] که درعهد ابودوانیق خروج کردند ، درطبرستان ، بتقویت جستان[3] پادشاه آنجا ، از

۱- م : بروتمام - ب : بوی - ف : بدو ۲- یعنی محمد ملقب به نفس الزکیة و ابراهیم برادرش معروف به «قتیل باخمری» ۳- نسخ: حسان

نسل رستم زال، دعوت امامت کرد. بتدبیر فضل بن یحیی برمکی وتزویر قضاة بغداد، سجلی نوشتند بر آنکه یحیی بندهٔ هارون است وپیش جستان گواهی دادند. جستان اورا بناچار بسپرد. اورا ببغداد آوردند هارون با او نیکوئی کرد وبعد از پنج ماه بزندان کرد ودر آن حبس بزهر تباه شد.

هارون ولایات غربی، از عقبهٔ حلوان تا چندان که اسلام رسیده بود، به محمد امین داد وشرقی به مأمون و روم ودیار بکر و آذربیجان و آن حدود بقاسم داد واورا مؤتمن لقب کرد ودر خطبه اول نام امین، پس نام مأمون و بعد از و نام مؤتمن معین فرمود ومعتصم را هیچ در حساب نیاورد. خدای تعالی چنان خواست که خلافت بدو رسید ودر نسل او بماند وآثاری که اورا بود، هیچ خلیفه را نبود.

هارون الرشید را از جعفر بن یحیی برمکی واز خواهر خود عباسه شکیب نبود ومی خواست که هر دو درمجلس انس حاضر باشند، عباسه را باجعفر نکاح کرد وشرط کرد که باهم [صحبت ندارند][1]. ایشان را چون قدم از جادهٔ شریعت بیرون نمی بایست نهاد و خلوت دست می داد، عباسه را زمام اختیار در دست نماند. لطف طبع او باعث شهوت گشت و این ابیات بجعفر نوشت:

عزمت علی قلبی بان یکتم الهوی	فصاح و نادی اننی غیر فاعل
فزرنی و الا بحت بالحب عنوة	و ان عنفتنی فی هواك عواذلی
و ان حان موتی، لم ادعك بغصتی	و اقررت عند الموت انك قاتلی

جعفر را نیز هوای جوانی درسر آمد و با او دخول کرد و دو پسر حاصل شد. هارون الرشید از آن متغیر گشت [2]. بهانه ای می طلبید. تا چون ایشان را بزندقه، نسبت کردند، بسبب تغیر هارون، سخن اضداد قبول شد. در صفر سنهٔ سبع و ثمانین ومایه جعفر بن یحیی را بکشت و کسان را بغارتیدن خانهای ایشان فرستاد. یحیی قرآن

۱- ق: مباشرت نکنند. ۲- ابن خلدون درمقدمهٔ کتاب خود این داستان را مجعول می شمارد. رجوع شود به کتاب وی و کتاب «برمکیان» تألیف **Lucien Bouvat** که تقریبا کلیهٔ اقوال مربوط باصل ومنشأ وحیات سیاسی وانقراض برمکیان را جمع آورده است.

می خواند، مردم غارت می کردند؛ دراو هیچ تغیر پیدا نشد و گفت یکون هذا یوم القیامة. چون هرچه ظاهر بود بردند، باظهار [پنهانیها بر][1] ایشان تشدد نمودند. یحیی گفت جهانیان را معلوم است که میل ما بادخار مال فانی نبود و در کسب نام باقی بودیم. آن را از ما نتوان ستدن. یحیی و پسران او: فضل و موسی و محمد و پسران ایشان، تمامت را محبوس گردانید و بعد از مدتی بکشت و آن خاندان کرم را برانداخت و خانهای ایشان را بکند و بسوخت و حرمهای ایشان برعوام مباح کرد. چون یحیی در حبس نماند[2]، در جیب او کاغذپاره‌ای یافتند، بمهر. تصور گنجنامه کردند. پیش هارون بردند، بگشود. نوشته بود: قدتقدم الخصم والمدعی علی الاثر والموعد القیامة والحاکم العدل الذی لایجور «وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون»[3]. هارون الرشید بگریست و از آن کرده پشیمان شد. اما الفائت لایستدرك.

از سخنان یحیی برمکی است: مارأیت باکیاً احسن تبسماً من القلم. المواعد شباك الاحرار لان الکرام یصیدون بها محامد الرجال.

بعد از برامکه، وزارت بفضل بن ربیع داد و این حرکت بر هارون مبارك نبود و کارش دیگر استقامت نیافت.

هارون خراسان را به علی بن عیسی بن ماهان داد و ازو در آنجا ظلم بسیار رفت. مردم را ظلم او از نکبت برامکه سخت تر می نمود. در تسعین ومایه، ازروم، قیصر بجنگ هارون الرشید آمد. هارون نیز بجنگ او رفت و بعد از محاربه صلح کردند بر آنکه قیصر، هرسال سیصدهزار دینار بدهد. چون هارون باز گشت، قیصر نقض عهد کرد و دست بدیار اسلام یازید. زمستان سخت بود. هارون در آن سرما، بروم رفت و بسیاری از رومیان بکشت. قیصر دیگر باره صلح کرد.

چون علی بن عیسی بن ماهان درخراسان وماوراء النهر جور بسیار می کرد، در سمرقند، رافع بن لیث بن نصر بن سیار خروج کرد و بر ماوراء النهر مستولی شد. هارون الرشید هرثمة بن ابی طحمه اعین التمیمی را بخراسان فرستاد و علی بن عیسی بن

۱ـ م: دفاین و خزاین ۲ـ یعنی وفات کرد ۳ـ قرآن، سورة الشعراء ۲۳۷

ماهان‌را معزول کرد وهرچه بناحق ازمردم ستده بود ، الزام کرد ، تاحق بصاحب حق بازداد . چون کار رافع بن لیث در ماوراءالنهر بزرگ شده بود ، هرثمة از هارون مدد خواست . هارون بخود عزیمت خراسان کرد . چون به همدان رسید، مردم شهرستان قزوین که اکنون محلتیست ازقزوین ، ازدست دیلمان ، شکایت بحضرت اورسانیدند . هارون بفرمود [تامحلات دیگر رادیواری] ۱ بسازند و بارو کنند . چون بعمارت مشغول شدند ، هارون درطوس ، درشب شنبه‌ثالث ربیع‌الاخر سنهٔ ثلاث و تسعین ومایه در گذشت . اورا آنجا که اکنون مشهدست ، از آن علی بن موسی الرضا ، دفن کردند . بیست‌ودوسال ودوماه ونیم خلافت کرد وچهل ودوسال عمرداشت . عمارت قزوین تازمان معتز خلیفه ناکرده بماند . حکایت زبیده خاتون، زن‌هارون‌الرشید و خیراتی که برراه حج کرده وپا کدامنی اومشهورست وبهمه‌زبانها مذکور وازشرح‌مستغنی و[تاغایت]۲ نیک‌زنان‌جهان‌را بدونسبت کنند .

الامین

محمد بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، هشتم‌است ازعباس وششم خلیفه . بعداز هارون ، در بغداد ، خلافت براو مقررشد . در بنی‌عباس ، هیچ‌خلیفه‌را بغیر ازو مادر وپدرعباسی نبود . اورا برزنان میل وشغفی تمام بود . گویند آستین‌های فراخ اختراع اوست تاحدی که مردی از آستین‌او درتوانستی رفت . روزی چند کنیزک بپهلوی هم‌دیگر نشانده بود و ازآستین یکی در می‌رفت واز آن‌دیگر بیرون‌می‌آمد . پدرش درنظاره‌بود . از این کار بااو عتاب کرد واورا بتحصیل علم‌الزام‌نمود واو گفت :

انا مشغـول بایری　　　فاطلبوا للدرس غیری

لاجرم ملك براو نپائید .

دراول خلافت [نامه]۳ کرد بوزیر فضل بن ربیع بخراسان که باهارون‌رفته

۱ــ ف : محلات دیگردرفریواران ــ ق: ما محلات‌دیگرفرلواران ــ ب : تامحلاتی‌دیگردر برابرآن　۲ــ ف: وتاغایتی که　۳ــ ب، ف: پیغام

بودو گفت باید که بیعت من ازسپاه بستانی وهرچه باپدرم همراه بود ، ببغداد فرستی . هرون گفته بود هرچه همراه اوست مأمون را باشد . فضل بن ربیع ، بحکم محمد امین ، باخزاین واسباب هارونی ببغدادرفت . مأمون درخراسان بماند وفضل بن سهل را وزارت داد . اصل فضل بن سهل از اکاسره بود . دراول دین گبری داشت . بردست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد . درآن روز که مسلمان می شد ، غسل کرد وجامهٔ پاك پوشید وبر سجاده نشست [و تا کلمهٔ شهادت برزبانش نیاورده بود][۱] زمزمهٔ گبری می کرد. او را گفتند چون مسلمان شدی ، زمزمهٔ گبری چیست؟ گفت برخود روا نمی دارم که زمانی گذرانم ومقلد دینی نباشم .

مأمون باامین طریق اتحاد می سپرد . اما فضل بن ربیع ، ازخوف خود ، دل امین برمأمون بدمی کرد . تامحمد امین خواست که مأمون ومؤتمن را خلع کند . چند نوبت بطلب مأمون بفرستاد ، تاچون بیاید ، بر او غـدر کند . مأمون دریافت ونیامد و جواب فرستاد که دشمنان از اطراف در کمینند ، غیبت متعذر است . محمد امین نام مأمون ومؤتمن ازخطبه بیفکند وپسرخود موسی را ولیعهد کرد وچون اوهنوز [بنو][۲] درسخن می آمد ، اورا الناطق بالحق لقب کرد . چون خبر بمأمون رسید ، اونیز نام امین ازخطبه بیفکند . محمدامین ، علی بن عیسی بن ماهان را بجنگ مأمون فرستاد . مأمون ، طاهر بن حسین بن مصعب ذوالیمینین رابرابر اوفرستاد وفضل بن سهل اورا بطالعی خجسته روان کرد و گفت لوای تو بطالعی بسته [شد][۳] کـه تا قرب شصت سال هیچکس آن را نتواند گشود وچنین بود : ازین وقت تازمان غلبهٔ بنی لیث بر طاهریان ، پنجاه وشش سال بود .

طاهر و علی بن عیسی بن ماهان در [مشکوی][٤] ری جنگ کردند . علی بن عیسی کشته شد وسپاهش منهزم گشتند . طاهر ، سرش بمأمون فرستاد . محمدامین ، عبدالرحمن بن جبلة الانباری را باسپاهی گران بجنگ طاهر فرستاد . درحدود همدان

۱ـ فقط در ، م ۲ـ ف: نو ۳ ـ م : بسته‌ام ٤ـ ف : مکی. ابن الاثیر : عسکر علی خمسة فراسخ من الری بقریة یقال لها کلواص

جنگ کردند . طاهر مظفر شد . عبدالرحمن در حصار همدان گریخت و بصلح بیرون آمد . محمد امین ، بمدد عبدالرحمن لشکر فرستاده بود . عبدالرحمن ازطاهر اجازت خواست تا برود وآن سپاه را بمطاوعت آورد . اجازت داد و بر طاهریان شبیخون آورد . طاهر آگاه بود . بمقاومت بایستاد ، عبدالرحمن درجنگ کشته شد ، طاهرذوالیمینین تاعقبهٔ حلوان برفت . محمدامین بازلشکر گران بجنگ طاهر فرستاده بود . طاهر از سختی راه بترسید. مکر کردو گفت محمدامین لشکررا دوساله روزی میدهد، لشکریان بغداد بدین آوازه ، بهوس گرفتن روزی بابغداد مراجعت کردند . طاهر بی حرب از عقبهٔ حلوان فرورفت و بمأمون فرستاد ومددخواست . مأمون هرثمة بن ابی طحمه را بمدد اوفرستاد و گفت طاهر براه اهواز ببغداد رود وهرثمه براه نهروان . همچنین کردند. دراثنای این حال حسین بن علی بن عیسی بن ماهان ، در بغداد برمحمد امین خروج کرد ودعوت بنام مأمون می کرد . بر دست سپاه محمد امین کشته شد . طاهر ذوالیمینین ولایت اهواز بحرب بستد وازبصره وواسط ، بدو بصلح پیغام آمد . باستظهار ایشان تا مداین برفت و بر آنجا مستولی شد وازآنجا بدر بغداد رفت و هرثمه درنهروان بالشکر محمدامین جنگ کرد وایشان رامنهزم گردانیدو بدر بغداد آمد. چون محمدامین را ازطرفین دشمن برسید ،کار براوتنگ آمد. بطاهرپیغام کرد تااورا راه دهد تاپیش مأمون رود . طاهرنپذیرفت . بهرثمه پیغام کرد واو اجابت کرد و قرار کردند که در شب ، هرثمه در زورق بمیان شط آید که محمد امین را ببرد . طاهر ازین [مکر][1] آگاه شد وهمان شب درمیان شط کمین کرد . چون محمد امین بیرون آمد ودر کشتی رفت ، طاهر جنگ در گرفت و کشتی سوراخ کرد تاغرق [شود.][2] محمد امین خودرا بشنا بر کنار انداخت. قریش دندانی غلام طاهر او را بگرفت . امین گفت اذا لم تساعد المقادیر [ضرت][3] التدابیر . قریش دندانی اورا بکشت . چون روز ظاهرشد ، طاهر ذوالیمینین ، سراو ببغدادیان نمود وشهرمستخلص شد واین حال در خامس محرم سنهٔ ثمان وتسعین ومایه بود . طاهر سر محمد امین بافتحنامه پیش مأمون فرستاد ودرنامه نوشت : امابعد فان

۱ــ ف : فکر ۲ــ ف : شد ۳ ــ صرف ــ م : ضلت ــ ف : خرب

المخلوع و ان کان قسیم لامیر المؤمنین فی النسب واللحم ، فقد فرق الله بینه و بین امیر المؤمنین فی الولایة والحرمة [1] فیما اقتص علینا من نبأ نوح فقال عز من قائل : «انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح [2] » ولا صلة یرحم فی معصیة الله و لا قطعیة اذا ماکانت القطیعة فی ذات الله .

چون سر امین پیش مأمون بردند ، بگوشهٔ چشم بدان نگریست و بهایهای گریست . خواص گفتند ای امیر المؤمنین وقت رقت نیست ، هنگام شادیست که چنین عدوئی را قهر کرده‌ای . گفت مکارم اومرا یاد می آید، از آن می گریم . از جمله روزی با پدر درخزانه رفتیم . درحق من پانصدهزار دینار ودرحق اوهزارهزار دینار انعام کرد. مژده بدو بردم . آن هزارهزار دینار بمژده بمن داد .

چون خبر قتل امین بمادرش زبیده رسید گفت لعن الله اللجاج . سبب لفظ لجاج ازو پرسیدند . گفت روز انعلاق مأمون ، هارون خواست تا بامن دخول کند . اورا منع کردم . الحاح نمود . لجاج کردم و گفتم هذا شغلنا شغل السراری ، لیس هذا شغل الجواری. او ازغلبهٔ شهوت پیش کنیزك رفت واو بمأمون حامله شد وسبب هلاك فرزند من گشت.

مدت خلافت امین چهارسال و نه ماه بود. مدت عمرش بیست و هفت سال .

المأمون

ابوالعباس عبدالله بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هشتم است ازعباس وهفتم خلیفه . پیش از او بغیر از امیر المؤمنین **عثمان** رضی الله عنه هیچ خلیفه حافظ نبود . مأمون گفتی: ازخلفاء معاویه صاحب حزم و رأی بود، اما دولت او به عمروعاص قائم بود. دوم عبدالملك مروان وازو بحجاج یوسف قائم بود. سوم من ومن بخود قائم می دارم . درعلم وعفو درجهٔ عالی داشت ودرین معنی گفت : لوعلم الناس حبی للعفو لتقربوا الی بالجرائم .

۱- این قسمت از یعقوبی تصحیح شد و در یعقوبی بعد ازین کلمه این جمله را اضافه دارد . لما رقته عصمة الدین و خروجه من الامر الجامع المسلمین یقول الله عزوجل . . .

۲ - سورهٔ هود ، ٤٦

مأمون زمام امور کلی وجزوی در دست فضل بن سهل نهاد واورا ذوالریاستین لقب کرد یعنی [وزارت وامارت لشکر بدوداد وفضل بن سهل ، برادر خودرا ، حسن بن سهل امارت عراقین داد][1] طاهر ذوالیمینین را فرمود که بجنگ خوارج رقه رود وهرثمه باخراسان مراجعت کند . هرثمه وطاهر را این [سخن][2] سخت آمد . اما ناچار از بغداد اجتناب کردند ودر بغداد بسیار فتنها پدید آمد .

در کوفه علویی معروف به ابن طباطبا ، نامش محمد بن ابراهیم بن اسمعیل ابن ابراهیم بن حسن بن حسن[3] رضی الله عنه خروج کرد وامیری از امرای هرثمه نامش ابوالسرایا[4] بااو متفق شد و کوفه و واسط و بصره واکثر ولایات عراق مسخر کرد . حسن بن سهل لشکر بحرب او فرستاد . طباطبا مظفر شد . حسن سهل ، بهرثمه فرستاد تا باز گردد و بجنگ ایشان رود . اجابت نمی کرد. تا اورا بزجر باز گردانید، ببهانهٔ آنکه ابوالسرایا گماشتهٔ او بود و بجنگ ایشان فرستاد . هرثمه مظفر شد .

در مکه علویی از نسل علی افطس[5] و در بصره علویی معروف به زیدالنار[6] خروج کردند . حسن بن سهل بفرستاد و ایشان را قهر کردند . هرثمه برحسن تفوق می جست وحسن ولایت شام بدوداد . قبول نکرد وپیش مأمون رفت . فضل سهل مأمون را براو متغیر گردانید تااورا بکشت .

در بغداد ، اکابر بامارت حسن سهل راضی نبودند . هر گاه که فتنه ظاهر می شد، فضل سهل از مأمون پوشیده می داشت ومی گفت آن فتنها جهت علویان است . روزی

۱ـ ب، ف: [وزارت وامارت عراقین بدوداد واو برادر خود حسن بن سهل را ببغداد فرستاد]
۲ـ ف، ب: حال- ق: حرکت ۳ـ خروج اوروز ۵ شنبه ۱۰ جمادی الاخر سال ۱۹۹ بود (رك: البدایه) ۴ـ یعنی ابوالسرایا السری بن منصور الشیبانی که در اول رجب ۱۹۹ ابن طباطبا را مسموم کرد ومحمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین را که جوانی نوخاسته بیش نبود، اسماً بامامت بر گزید وخود رسماً همه کاره شد ودر کوفه سکه زد. نقش سکه اش این آیه بود : ان الله یحب الذین قاتلون فی سبیله صفا (رك : تواریخ ابن الاثیر وابن کثیر و طبری ۵ـ حسین بن حسن بن علی بن الحسین بن علی الافطس (البدایه) ۶ـ یعنی زید بن موسی بن جعفر. یقال له زیدالنار لکثرة ماحرق من البیوت التی للمسوده (البدایه)

فضل بن سهل بار کان دولت گفت سعی من درین دولت از ابومسلم بیشترست. ایشان گفتند ابومسلم دولت ازقبیله‌ای بقبیله‌ای رسانید وتواز برادری به برادری. فضل سهل گفت اگرعمر باشد ازقبیله‌ای بقبیله‌ای رسانم ومأمون را بر آن داشت تاعلی بن موسی الرضا(ع) را ولیعهد کرد و دخترخود زینب را بدو داد وشعارسیاه عباسیان به سبزعلویان بدل کرد تافتنهٔ علویان فرونشیند. در بغداد، بنی عباس ازین حرکت مخالف مأمون شدند[۱] واورا خلع کردند وخلافت بعمش ابراهیم بن مهدی دادند، درمحرم سنهٔ اثنی ومأتین. بدین سبب مأمون بر بنی سهل متهم شد. چون به سرخس رسید، خال خود غالب بن حکیم مقنع[۲] وجمعی را بفرمود تافضل سهل را درحمام بکشتند ومأمون ایشان را بقصاص بکشت.

در خزانهٔ فضل سهل، صندوقچه یافتند بمهر. تصور کردند که جواهراست. چون بگشودند حریرپاره‌ای در او بود. بر آنجا نوشته بود: هذاماقضی الفضل بن سهل علی نفسه وقضی انه یعیش ثمانیة واربعون سنة ثم یقتل بین الماء والنار.

از بزرگی وزیرکی فضل متعجب شدند [ازسخنان فضل بن سهل است: الرأی یسد ثلم السیف والسیف لایسد ثلم الرأی. مااسترضی الغضبان ولااستعطف السلطان ولاسلب السخائم ولادفعت المغارم ولااستمیل المحبوب ولاتوقی المحذور بمثل الهدیة]

بعداز اندك مدتی، حسن بن سهل دیوانه شد. مأمون به بغداد رفت. اهل بغداد بر ابراهیم بن مهدی خروج کردند واو را ازخلافت خلع کردند. ابراهیم بن مهدی، بعداز

۱ـ ابن الاثیر: قالوا لانرضی بالمجوسی بن المجوسی الحسن بن سهل ۲- چنین است در متن. درابن الاثیر وطبری: غالب المسعودی الاسود وقسطنطین الرومی وفرج الدیلمی و موفق الصقلبی ـ بنظرمی آید که غالب خویش مأمون بوده است. صاحب زین الاخبار درذکراخبار امرای خراسان، در تحت نام اسیدبن عبدالله چنین می نویسد: گویند که مراجل دختر استاسیس(استانسیس) بود که مادرمأمون بود وغالب پسراستاسیس بود، خال مأمون، که فضل بن سهل را بسرخس اندر گرمابه بکشت بفرمان مأمون (رك: زین الاخبارچاپ نفیسی ص۹۸). این نکته تقریباً محقق است که فتل فصل بدستورمأمون بوده وقتلهٔ اوهم پس از دستگیرشدن، درحضور مأمون بصراحت اقرار وتأیید کرده‌اند که بدستور مأمون دست بکشتن وزیروی زده‌اند. مأمون هم کلیهٔ قتله را با جمعی دیگر کشته‌است. (رك: ابن الاثیر مجمل التواریخ وتجارب السلف).

مدتی بردست مأمون گرفتار شد. اورا عفو کرد.

مأمون دختر حسن بن سهل، بوران نام را بزنی بخواست وحسن سهل عمارات عالی جهت داماد بساخت ودر آن زفاف ترتیبی راست کرد که هرگز کس نکرده بود. ازجمله در نثاری که جهت مأمون کرد، کاغذ پاره ها درموم گرفته بود، برونبشته که هر که این کاغذ [بیابد][1] حجت فلان موضع تسلیم رود. حصیر ها ازنقره و زر بافته بودند و طبقی صد دانه مروارید غلطان، وزن هریك زیادت ازیك مثقال. ومهر بوران آن بود که مأمون ازبهر او قیام کند. چون حسن بن سهل در گذشت، بوران پیش مأمون رفت. قیام نکرد. بوران گفت وا اباه. مأمون گفت بچه دانستی؟ گفت بدانچه قیام نکردی.

هم درین سال سنهٔ ثلاث مأتین محمدبن جعفرصادق که قبر او به گور سرخ مشهوراست، بجرجان در گذشت.[2] چون مأمون عالم دوست بود وعالم پرور، بفرمان او کتب اوائل ازحکمت ونجوم وهندسه واقلیدس وفلسفه ومنطق ومجسطی وغیر آن، ازسریانی باعربی نقل کردند واورا سیصد هزار دینار بر مترجمان آن علوم صرف شد و آن طایفه پیش اومرتبه وجاه یافتند. اورا درهرهفته، یك روزمجلس علم بودی و علما را از آن مباحثات فایده حاصل شدی، مالی وعلمی.

ازثمامة بن اشرس که شیخ معتزله بود مرویست که ابوسحانی که عامل بیت المال بود، پیش مأمون آمد و گفت [مستحقان زیادتند][2]. بعضی را هنوز انعام امیرالمؤمنین ندادم ومال صدقه تمام شد. مأمون بعدازتفکر سر برآوردو گفت چون مستحقان زیادت نشوند که توانگران تیمار درویشان نمی دارند ومردم اقربارا مراعات نمی کنند. بروزگار پدرم مال صدقه ازین کمتر بود وتمام برمستحقین صرف نمی شد. بلی در آن عهد دستهای

۱ـ ق: پاره بیاورد ـ ب: ازخود بیاویزد ۲ـ وی اهل حدیث وروایت بوده ومرتبتی تمام داشته ولی بترغیب پسروجمعی از «ابناء عجم» قیام کرد ونام خودرا مأمون نهاد. اما وی بچنگ لشکریان مأمون افتاد واورا پیش مأمون بخراسان فرستادند. مأمون هم اورا عفو کرد ومحمد درخراسان بود که اندکی بعد فوت کرد. صاحب تجارب السلف قبر اورا درسرخس نوشته است (تجارب السلف چاپ مرحوم اقبال ص ۱۶۰)

اغنیا بصدقه گشاده بود: چون برادرم محمدامین ومادرش زبیده و آل برامکه که عطایای ایشان حصر نشاید کرد وعلی هذا. درین عهد کسی یاد درویشی بنیکوئی نمی کند الامالك بن شاهی وعبدالله بن بشر که خیر کی می کنند. فردای قیامت که خلفا و پادشاهان بنیکوکاران عهد خود مباهات کنند، مرا آنجا سر افکنده باید بود وسیصد هزار دینار بر و کیل خاص نوشت تا بمستحقان رسانند. ثمامة بن اشرس گفت یا امیرالمؤمنین والله که مصطفی وخلفای راشدین را به حسن وصدق نیت توفخر می باید کرد. بر پادشاهان ووزرای عصر واجبست حکایات چنین بسمع رضا اصغاء کردن تا روزی تقصیر خویش در آینهٔ توفیر گذشتگان مشاهده کنند ودر حسن عمل و کسب نام باقی افزایند.

مأمون برطاهر ذوالیمینین جهت کشتن محمد امین سر گران بود. او را بحکومت خراسان فرستاد و پسرش عبدالله بن طاهر را بر درگاه خود نیابت داد. گویند روزی معتصم با چند غلام بیامد تا در پیش مأمون رود. عبدالله طاهر، غلبهٔ غلامان را از دخول منع کرد. معتصم گفت یا بن الاعور ترا می شاید که با پانصد غلام باشی، مرا نمی شاید که با این قدر باشم؟ عبدالله طاهر گفت که مرا با پانصد هزار غلام آن در دماغ نباشد که ترا با پنج غلام: یعنی هوس خلافت. معتصم بر نجید و بعبدالله نوشت. قدتمثل نفسك یا بن الاعور[1] الاباطیل حتی ظننت ان هذه الدوله لاتتم الابابیك وانها لاتتکمل الابك. فاعرف قدرك ولاتجاوز حدك. فلولا انك من الطیر عصفور لاتملأ الایدی لامرت بقتلك. او جواب نوشت: فهمت ماضمنت کتابك وماهما الاقدری والسیف الذی ضرب عنق اخیك ففی عنقی. انتظرمتی امرت فاحرز قبلتك. بعد از آن عبدالله بن طاهر این رقعه و جواب بمأمون نمود. مأمون معتصم را منع کرد که چرا چنین نوشتی تا چنین جواب شنیدی. معتصم گفت ماکان عندی الصبر علی مضض ماکان منه ابداً. مأمون را خوش آمد و فرمود [تادل عبدالله طاهر را بدست آورد][2] معتصم بعبدالله گفت: قدکان امور بیننا وبینك مثل نزع الشیطان بین یوسف واخوته وانا اقول لهم لاتثریب علیکم الیوم الایه[3].

۱ــ یعنی طاهر بن حسین که یك چشم بوده وعمرو بن نباته درحق او گفته:

یاذا الیمینین وعین واحده   نقصان عین و یمین زائده

۲ــ فقط در رم   ۳ــ قرآن کریم سورة یوسف ۹۲

طاهرذوالیمینین بخراسان در گذشت. مأمون جای او بپسرش طلحه داد. درمصرمردی خروج کرد، نامش عبدالحکم. مأمون عبدالله طاهر را بجنگ اوفرستاد تا او را قهر کرد. درآذربیجان، بـابك خرم دین لعنة الله علیه دعوت مزدکی آشکارا کرد. مأمون، محمد بن حمید طوسی را بجنگ اوفرستاد. بابك او را بکشت وکار بابك قوت گرفت. مامون پیش ازآنکه تدارك کند، درسابع عشررجب سنهٔ ثمان عشر و مأتین در گذشت. بیست سال وهفت ماه خلافت کرد. چهل وهشت سال عمرداشت. بطرطوس مد فونست.

سبب وفاتش آنکهانجیرتازه آرزو کرده بود. درآن حدود نایافت بود. ناگاه اعرابی ازراه برسید و[سبدی][1] انجیرتازه پیش‌اوآورد. مأمون ازآن بسیار بخورد و رنجورشدوبآن در گذشت. بروایتی گویند برادرش معتصم خادمی‌رابفریفت تا نامه بخط هارون زهرآلود کرده بمأمون‌داد. مأمون‌آن را ببوسید. بوی زهربدماغش‌رسید، بدان در گذشت.

معتقد مأمون چنان بود که قرآن مخلوقست‌و رؤیت حق‌ناممکن.امام احمد حنبل وجمعی از علما را محبوس کرد تا همین اعتقاد کنند واهل اسلام را بدین الزام نمودی. این صورت پسندیدهٔ حق تعالی نبود [واجل موعود اورا امان نداد که اسلام رامشوش گرداند. هرپادشاه‌وحاکم که خواست‌دراسلام وهنی‌افکند وخللی‌اندیشد][2] اجل زبانش فروبست.خدای تعالی دست و زبان حکام وقت رابتقویت دین‌اسلام قوی‌و جاری دارد. بحق حقه.

ازسخنان اوست: مجالسة‌الثقیل حمی‌الروح. العلم لایدرك غوره ولایسرقعره فابدوا بالاهم فالاهم وبالفرض قبل النفل‌ان الأهم‌مقدم. [التحمل][3] حسن فی‌الملوك الا فی ثلاثة: قادح‌فی‌ملکه‌ومتعرض لحرمه ومذیع لسره. احسن‌الکلام ماشاکل‌الزمان.

گویند کسائی‌پیش مأمون رفت تااورا [وظیفه نحوآموزد][4] . مأمون‌بشرب

۱ـ ف : سبتی ۲ـ در، ب نیست ۳ـ ف : الحلم ٤ـ م: وظیفه نحو تعلیم کند

مشغول بود . این بیت بگفت و بر[برگی][1] نوشت وپیش اوفرستاد.

شعر

للنحووقت وهذاالوقت للكاس و للندامای وشم الورد وآلاس

کسائی بجواب برظهرش نوشت :

شعر

لوكنت تعلم مافى النحومن حسن الهتك لـذته عن لذة الـكأس
او كنت تعلم من فى الباب قمت له سحبا على الوجه بل مشياًعلى الرأس

المعتصم بالله

ابو اسحق معتصم بن هارون بن مهدی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هشتم است ازعباس وهشتم خلیفه وهشت سال وهشت ماه وهشت روزخلافت کرد وچهل وهشت سال عمرداشت وهشت پسروهشت دختر وهشت هزارغلام داشت وهشت فتح بزرگ کرد و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت . بدین [اعتبار][2] اورا خلیفهٔ مثمن خوانند .

چون بخلافت نشست ، عمش ابراهیم بن مهدی باپسرخود هبةالله براو سلام کردند ودستش ببوسیدند وابراهیم تعریف پسر خود گفت بنده زادهٔ تو هبةالله است و حال آنکه چون بنی عباس مأمون را خلع کردند وابراهیم بن مهدی راخلافت دادند،معتصم بااو همین صورت کرده بود وبتعریف پسر خود واثق گفته ، بندهزادهٔ توهارون است واین هردو صورت دریك خانه واقع بود وازعجایب حالانست .

معتصم ازعظمای ارباب تدبیر وتمیز و رأی وحزم وشجاعت بود . اول کسی که ازخلفا غلام ترك داشت اوبود . كاربابك خرم دین قوت گرفته بود وتمامت آذربیجان و ارمن وبعضی ازعراق مسخر گردانیده . معتصم ، اسحق بن ابراهیم بن مصعب را که امیر بغداد بود بجنگ اوفرستاد . فریقین مدتی بحرب مشغول بودند . ظفر روی نمی نمود . اسحق از خلیفه مدد خواست . خلیفه خیذربن کاوس را که از اسروشنهٔ ماوراءا لنهر

---

۱ ــ ق: بربرك مورد ــ م : برگ ۲ ــ م : سبب

باسیری آورده بودند ودرحضرت خلافت مرتبهٔ بلند یافته و بنیابت و حجابت رسیده و افشین لقب یافته بود [1] ، بمدد اوفرستاد. درهمدان جنگ کردند. قرب چهل هزار [بابکی مزدکی] [2] کشته شدند. بابك اسیر گشت. درثالث صفرسنهٔ ثلاث و عشرین ومأتین، درسامره دست وپایش مخالف ببریدند و بر دار کردند. مدتی مدید بر آن درخت بماند، ازاسرای بابکی یکی جلادش بود خلیفه ازاوپرسید که چند آدمی کشته‌ای؟ گفت ما ده جلاد بودیم، من زیادت از بیست هزار کشته‌ام، از آن دیگران نمیدانم وعدد مقتولان حروب خدای تعالی داند.

هم درین سال معتصم عزیمت روم کرد. منجمان حکم کردند که استخلاص بلاد روم بوقت دخل انجیر باشد. معتصم علی‌رغم ایشان، در زمستان سرد بروم رفت و عموریه که معظم ترین بلاد روم بود، مسخر گردانید وازرومیان بسیار بکشت. بوقت مراجعت، بعضی از امرای او با عباس بن مأمون [شراب] [4] می خوردند. عباس بگریست و گفت خلافت حق من بود. عم من بتغلب مرا محروم گردانید. ایشان گفتند جانهای ما فدای تو باد، بکوشیم تاترا بخلافت رسانیم واز سرمستی همان شب خروج کردند ودر سرای معتصم افتادند. جانداران [5] وپاسبانان آگاه بودند. بجنگ باز ایستادند و همه را بکشتند.

معتصم در کار دین بغایت صلب بود. منهئی بدو انهاء کرد که در شهر

۱– اشتباه است. افشین لقبی نبوده که خلیفه بدوداده باشد. این شخص ازامرای محلی ناحیهٔ اسروشنه بوده وامراء محلی درآن هنگام هریك لقبی خاص داشته‌اند: چنانکه ملوك بامیان را «شیر» وامراء غرجستان را «شار» وامراء سعد را «اخشید» وامراء طبرستان را اصبهبد «اسپهبد» می خوانده‌اند. (رك. یعقوبی جلد سوم ص ۱۳۰ و آثارالباقیه ابوریحان) ۲– ب، ف: بابکی – م: ازلشکر بابك ۳– ابوتمام درین فتح، قصیده‌ای بلند دارد بمطلع:

آلت امور الشرك شرمآل و اقر بعد تخمط و صیال

۴– ف، ب: می ۵– بنظر می‌آید که جانداران بسربازان محافظ شاه و باصطلاح امروز «گارد مخصوص» یا محافظین شخص شاه گفته می شده. حافظ فرماید:

یاردلبند من ارقلب بدینسان شکند ببرد زود بجانداری خود پادشهش

قسطنطنیه [۱] عورتی مسلمان در دست فرنگان گرفتارست. فرنگان براو تعدی بسیار می کردند. آن عورت نالشی کرد [ودرنالش گفت وامعتصماه] [۲]. ایشان گفتند معتصم خلیفهٔ تو براسب ابلق بیاید وترا ازدست‌ما برهاند. معتصم سوگند خورد که بهیچ‌امر کلی مشغول نشود تااین‌امر کفایت نکند. درقلب زمستان لشکر کشید وباقیصر جنگ کرد ومظفرشد وآن‌عورت‌را خلاص‌داد و ملك او مسخر گردانید. گویند در روزحرب لشکراو تمامت براسبان ابلق‌سوارشدند. افسوس فرنگان‌بدیشان‌باز گشت. ازاسبان معتصم صد و سی‌هزار ابلق بوده است؛ دیگر چیزها براین قیاس می‌باید کرد. چون معتصم‌را غلامان بسیار بودند، بغدادیان ازیشان بزحمت [بودند] [۳]. معتصم شهرسامره بساخت. آن‌را ازقنطرهٔ اعلی تا قنطرهٔ سفلی [هفت] [٤] فرسخ طول بود. معتصم فرمود تاتوبره‌های‌اسبان‌خاصهٔ‌او پرخاك کردندو بریکجای ریختند، تلی‌شدو برسر آن کوشکی کرد. آن‌راتل‌المخالی‌خوانند. شهرسامره را دراول‌سرمن‌رای‌می گفتند. معتصم‌آن‌را دارالملك‌ساخت.

درسنهٔ اربع وعشرین و مأتین مازیاربن قارن بطبرستان خروج کرد وطریقهٔ خبیثهٔ بابك‌خرم‌دین‌لعنة‌الله ظاهر گردانید وجامه سرخ پوشید وآن‌قوم‌را سرخ‌جامگان خوانند. معتصم، عبدالله‌بن طاهر ذوالیمینین‌را بجنگ‌اوفرستاد. نزدیك پول گرگان جنگ کردند. خلقی‌بسیار ازسرخ‌جامگان کشته شدند وآن‌پل بدیشان منسوب شد. مازیار اسیرشد. اورا بسامره بردند وبعد ازآنکه پانصد تازیانه زدند، در برابر بابك بیاویختند. درخزانهٔ مازیاربن قارن، نامهٔ افشین‌یافتند که بدونوشته بود که من دربن مذهب پسندیده باتومتفقم. بیا تابمدد همدیگر این‌رسم و دین‌عرب‌را براندازیم‌وآئین کبری تازه کنیم. عبدالله طاهر نامه بخلیفه‌نمود. خلیفه بدین‌سبب‌افشین‌را کشت [۵].

۱ـ اشتباه است وصحیح شهرزبطره است که ازبلاد روم بوده.

۲ ـ فقط در، م　　۳ ـ ق : می رسیدند　　٤ ـ م : هشت

۵ـ ابی تمام دراین باره قصیده‌ای گفته باین مطلع :

الحق ابلج و السیوف عواری　　فحذار من اسدالعرین حذار

ولقد شفی‌الاحشاء من برحائها　　ان صار «بابك» جار «مازیار» ←

معتصم معتزلی بود . امام احمد حنبل و بعضی علمارا زجرها کرد تا از معتقد خود رجوع کنند . مفید نیامد . بروم فرستاد تا اسرای مسلمان هر که قرآن را مخلوق داند بخرند و هر که نداند اورا در اسیری بگذارند . بسیاری از اسرا ذل اسیری اختیار کردند و قرآن را مخلوق نگفتند .

معتصم در ربیع الاول سنهٔ سبع و عشرین و مأتین در گذشت و بسامره مدفونست. ابو العباس فضل بن مروان و احمد بن عمار و محمد بن عبدالملک زیات وزرای او بودند و حاجب او وصیف ترك و ابی ساج .

الواثق بالله

ابو جعفر هارون بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نهم است از عباس و نهم خلیفه . بعد از پدر بخلافت نشست . او نیز معتزلی بود و مردم را الزام کردی تا قرآن را مخلوق خوانند . اما اهل بیت و علما را نیکو داشتی . چنانکه در عهد او از علویان کس درویش نماند . در فضل و بلاغت درجهٔ عالی داشت . اورا بدین سبب مأمون الاصغر خوانند . اشعار نیکو دارد ، این ابیات اوراست

[ایا محیی الموتی اقذنی من التی ... بهـا هلکت نفسی سقامـا و علت

لقـد بخلت حتی لو انی سألتهـا ... قـذی العین من ساقی التراب اضنت

فان بخلت فالبخل منهـا سجیـة ... و ان بـذلت اعطت قلیـلا و منت

وله

تنح عـن القبیح و لا ترده ... و مـن اولیته حسناً فزده

ستکفی من عدوك کل کید ... و ان کان العدو فلا تکده

→

اما افشین بشمشیر کشته نشده و بیان مؤلف گزیده مبتنی بر مسامحه است. افشین در حبس مرد و جسد اورا بدار آویختند و بعد پائین آورده سوزاندند. این است عبارت یعقوبی: و قد حبس الافشین و کان حبسه سنة ۲۲۶ ثم توفی فی الحبس و صلب علی باب العامه بسر من رای عریاناً ساعة من نهار ثم انزل فاحرق بالنار. (یعقوبی ص ۲۰۳ ج ۳) . رك. ایضاً البدایة و النهایه در حوادث سال ۲۲۶: فی شعبان منها توفی الافشین فی الحبس... و ابن الاثیر که حبس افشین را در جزو وقایع ۲۲۵ آورده و مرگش را در ۲۲۶.

وله

هی المقادیر تجری فی اعنتها　　　فاصبر فلیس لها صبر علی حال

تریك یوماً وضیع القدر مرتفعا　　　الی السماء و یوماً تخفض العالی][1]

اورا درعلم موسیقی تصانیف معتبر بود، چنانکه استادان[آن علم][2] را در آن تعجب بودی.

درعهد او عبدالله طاهر والی خراسان بود. برادرش مصعب با او درنمی ساخت. واثق هردورا شرکت داد ومصعب را فرمود خدمت او کن. پس از آن عبدالله طاهر در خراسان نماند[3]، درسنهٔ ثلاثین ومأتین. واثق جای او بپسرش طاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین داد.

بزمان واثق محلهٔ کرخ بغداد بسوخت. واثق هزار هزار درم بکم بضاعتان داد تا درعمارت خانهای خود صرف کنند وهم در آن روز مردم فرغانه قصه[4] نوشته بودند و جهت عمارت [جویی][5] صدهزار درم التماس کرده. احمد بن داود حجابت می کرد. واثق گفت همین زمان هزارهزار درم جهت اهل کرخ از من بستدی. دیگر بار از جهت اهل فرغانه چیزی می خواهی. حاجب گفت ان الله یسألك عن اهل فرغانه کما یسألك عن اهل بغداد. بشکرانهٔ آنکه خدای تعالی بندگان خودرا از بغداد تا فرغانه، محتاج تو گردانیده وترا محتاج یکی از یشان نکرده، با ایشان مکرمت کن. واثق برین سخن التماس اهل فرغانه مبذول داشت.

هم ازین حاجب مرویست که درویشی بردرسرای واثق مرا گفت که خلیفه را بگوی تا صدهزار درهم بمن دهد. حاجب بخندید. درویش گفت بر چه می خندی؟ گفت بر التماس تو. گفت علی الطلب وعلیك البلاغ وعلی امیر المؤمنین السماع وعلی الله التیسر. حاجب این سخن خلیفه را گفت. خلیفه بعد از تفکر فرمود آنچه می خواهد

۱ـ این قسمت درنسخ ف، ب نیست. تصحیح اشعار از کتاب البدایه والنهایه　۲ـ م: معتبر ف: عالم　۳ـ یعنی وفات کرد　۴ـ آنچه امروز «عریضه» گفته می شود　۵ـ م: جومین ـ ب: جوئی ـ ق: حوسی

بدهید که‌اوطلب کرد و تو رسانیدی ومن‌شنیدم . نشاید که تقصیر بخدای تعالی [عاید گردد][1] . چون‌مال پیش‌درویش بردند. دست‌رد برسینهٔ ایشان بازنهاد وقبول نکرد . گفتندطلب‌ورد مناسبت ندارد. گفت دوش باخدای تعالی درمناجات بودم که کسانی‌را که‌حاکم بندگان خود گردانیده‌ای لایق آن منصب نیستند و رعایا درمعرض بلاوایشان‌غافلند. هاتفی آوازداد که ایشان را بیازمای تا معلوم شود . جهت امتحان این سؤال کردم و الابدان محتاج وملتفت نیستم وبرفت. این‌سخن بخلیفه رسانیدند . رقت کرد و گفت آن مال مضاعف کرده بصدقه دهید، بشکرانهٔ آنکه خدای تعالی ما را پیش آن درویش خجل نکرد .

واثق بی‌اشتها غذا بسیار خوردی و در ادخال مبالغت نمودی تا اخلاط فاسد جمع شد وبمرض استسقاسرایت کرد. طبیبی حاذق نیشابوری‌درمعالجهٔ اویدبیضا نمود: اورا درتنور گرم کرده وآتش ازو برداشته‌نشاند واغذیه واشربهٔ موافق‌داد تابصحت‌مبدل شد و گفت این نوبت این رنج مهلك دفع شد. اگردر اکل وشرب برقاعدهٔ اول باشی مرض نکس کند ودوا پذیر نباشد. واثق سخن‌طبیب خوارداشت. مرض نکس کرد وبدان درگذشت، درآخرذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنی وثلاثین ومأتین بسامره .

بوقت وفات بفرمود تا بساط وجامهٔ خواب از زیرش برداشتند واورا برخاك خوابانیدند و گفت یامن لایزول ملکك ارحم‌علی من‌زال ملکه ولماند. ایناخ گفت در وقت وفات‌واثق درپیش‌اورفتم. درنزع بود. بگوشهٔ چشم بمن درنگریست؛ چنان‌بترسیدم که[واشکونه][2] برفتم وازصفه درافتادم‌وشمشیرم بشکست.واثق‌همان‌لحظه‌درگذشت. چادری برویش درکشیدند. موشی بزیرچادر رفت‌وآن‌چشم که بخشم درایناخ نگرسته بود بخورد. حاضران متعجب بماندند که چشمی که ایناخی‌را چنان‌بترسانید ، ساعتی برآن بگذرد وموشی چنین بخورد. فاعتبروا یا اولی‌الابصار.

المتوکل علی‌الله

ابوالفضل جعفر بن‌معتصم‌بن هارون‌الرشیدبن مهدی بن‌منصور بن **محمد**بن

۱ـ ب : عاید کردن م : باز گردد ۲ـ ق : باشگونه ـ ف ، ب : واژگونه

علی بن عبدالله بن عباس است ازعباس و دهم خلیفه است.

بعد ازواثق، وصیف ترك می‌خواست که خلافت بمحمدبن واثق دهد. قاضی ابی داود سعی نمود تا بمتوکل دادند وهفت کس بروبیعت کردند که همه پسران خلفا بودند: محمدبن معتصم وموسی بن مأمون وعبدالله بن امین وابواحمدبن رشید وعباس بن هادی ومنصوربن مهدی ومحمدبن واثق. خزاعی درهجو واثق ومتوکل گفت:

شعر

الحمدلله لاصبر و لاجلد — ولا رقاد اذا اهل الهوی رقدوا
خلیفة مات لم یحزن له احد — و آخر قام لم یفرح به احد
قد مر هذا فمر الذنب یتبعه — و قام هذا فقام الشؤم و النکد

متوکل با اهل شیعه تعصب داشتی. درسنهٔ ثلاث وستین ومأتین گورحسین بن علی المرتضی [کرم‌الله‌وجهه] [1] راسبط رسول‌الله خراب کرد، چنانکه زمین راشخم کردند ومردم از زیارت کردن ومجاورشدن منع نمود وآب درصحرا افکند تا گوربکلی باطل گردد. چندانکه گوربود آب حیرت آورد وبآنجا نرسید، بدین سبب آن را مشهد حائری خوانند.

متوکل پسر خود منتصررا ولیعهد کرد وبا او استخفاف کردی ومسخرگان را برو گماشتی. چنانکه روزی بمادرش دشنام دادند و [برادران] [2] کوچك او را برو تفضیل نهادی. روزی شخصی [3] اورا منتصرخواند. متوکل گفت اورا منتصرمخوان منتظرخوان که‌منتظرمرگ منست. بدین اسباب، منتصر کین اودردل گرفت. [4] پادشاهان

۱ـ ف: را علیه‌السلام ۲ـ ف: برادر ۳ـ: شیخی ۴ـ متوکل نسبت به علی (ع) کینهٔ شدید داشت. یکی ازندیمان وی عبادهٔ مخنث، بالشی از زیر لباس روی شکم خود می بست‌وسرخودرا که‌طاس بودبرهنه‌می کردودرمقابل‌متوکل‌می رقصیدوحاضرین آوازخوانان می گفتند که: «قداقبل‌الاصلع بالابطن‌خلیفة المسلمین» واشارهٔ ایشان به‌شاه مردان علی‌بن ابی‌طالب بودکه نوشته‌اند اصلع وابطن بوده‌است. منتصر روزی پدرش را سخت بدین حرکت ملامت نمود وعبادهٔ مخنث‌را منع وتهدید نمود و گفت ای‌خلیفه آیا این‌مردپسرعم ←

پیشین نام ولیعهد برمردم آشکارا نمی کردند تا ازقصد او ایمن باشند وعادتشان چنان بود که پادشاه بخط خودنام ولیعهد برجائی نوشتی و مهر کردی. [پس خطوط ارکان دولت بتراضی ولایت عهد او بستدی و بازمهر کردی][1] ودرخزانه نهادی تا بعد ازوفات او بیرون آوردندی و آنکه ولیعهد بودی پادشاه شدی. گویند هیچکس از خلفا آن تمکین نیافت که جعفر برمکی ازهارون الرشید وفتح خاقان ازمتوکل وهردو در سر کار ایشان رفتند. تابدانی که شغل دنیا عاقبت وخیم دارد. محبت فتح خاقان دردل متوکل بمرتبه‌ای بود که چون فتح خاقان بیمارشد، متوکل دل ازهمه کارها برداشت وچندان [اندوه][۲] بردل گرفت که اونیز بدان علت گرفتارشد. بفرمود تا اورا [درمحفهٔ دست][۳] بخانه فتح بن خاقان بردند. می گریست واین ابیات می‌خواند:

ایکون لی صبر و انت علیل	دمعی علی جزعی علیك دلیل
عجل السقام علی قبل ولم یکن	یا من احب له علی سبیل
حتی اعتللت بما اعتللت وخاننی	صبر فخین به علیك جمیل

خدای تعالی برهردوفضل کرد وصحت داد. متوکل بختیشوع طبیب راچندان املاك داد که هرسال ده‌هزاردرم حاصل آن بود.

از سخنان متوکل است: لذة الدنیا فی الدعة والسعة و از اشعار اوست در مرثیهٔ مادرش:

شعر

تذکرت لما فرق الدهر بیننا	فعزیت نفسی بالنبی محمد

→

وشیخ اهل بیت تومایهٔ فخرترا مسخره نمی کند؟ تواگرچیزی خواهی دربارهٔاو بگوی، امابدین سگها اجازهٔ تجاوزمده. اما متوکل درقبال این اعتراض درست، امرداد تا آواز خوانها دسته جمعی بخوانند:

غار الفتی لابن عمه   رأس الفتی فی حرامه

همین مطلب واین توهین رکیك موجب کینهٔ شدید منتصر وقتل متوکل گردید. همچنین گویند که معاشرین متوکل همه ازدشمنان علی(ع) بودند، مثل علی بن جهم شاعرالشامی وابوالسمط ازاولاد مروان(ابن الاثیر دروقایع سال۲۳۶) ۱ـ ف، ندارد ۲ـ ف: بار ۳ـ م: محفه نهادند وبخانه.

وقلت لها ان المنايـا سبيلنا　　　فمن لم يمت فی يومه مات فی غد

بفرمان متوکل مردم اديان ديگررا غيار بردوختند. پيش ازو رسم غيـار نبود. بعهد او زيدبن احمدالباقری العلوی خروج کرد. جمعی که با اوهم عهدوسو گند بودند ازوبر گشتند واو درجنگ بردست لشکرمتوکل گرفتارشد. متوکل را پنج پسر بود. منتصررا وليعهد کرده بود وبعدازو معتز را وپس ازو مؤيد را ومعتمد وموفق‌را در آن حال درمرتبه‌ای نياورد. خدای تعالی چنان خواست که منتصرومعتز زيادت‌خلافتی نکردند ومؤيد بخلافت نرسيد ومعتمد که درحساب نبود بيست سال‌خلافت کرد وآثار پسنديده گذاشت‌و موفق‌را خلافت در نسل بماند؛ تا همگنان را معلوم گردد که کارها آنچنان باشد که خدا خواهد نه‌آنکه خلق انديشد. يفعل‌الله مايشاء ويحکم مايريد.

متوکل بخواب ديد که دابه‌ای بااوسخن می گفت: ازمعبرتعبير پرسيد. بر خاطرمعبر گذشت که فاذا وقع‌القول عليهم اخرجنا لهم دابة من‌الارض‌تکلمهم[1] .اما اين تعبير نکرد و گفت خير باشد. وقاضی نصيبين بخواب ديد که شخصی اين ابيات بر او می خواند.

شعر

يا نائم‌العين فی جثمان يقظان　　　اما لعينك لاتبکی ببهتـان

اما رأيت صروف‌الدهرمافعلت　　　بالهاشمی وبالفتح بن خاقان

درين شب متوکل وفتح‌بن خاقان را کشته بودند. متوکل چهارده سال ونه ماه ونه روزخلافت کرد و درمنتصف شوال سنهٔ‌سبع واربعين ومأتين، بـارشاد پسرش بـه [جعفری سامره][2] بردست غلامان کشته شدوهم آنجا مدفونست. عمرش چهل‌ودوسال.

۱ـ قرآن کريم، سورة‌النمل ۸۲　۲ـ م: بکوشك جعفری. يعقوبی : انتقل‌المتوکل الی موضع يقال له‌الماخوزه‌علی ثلاثة‌فراسخ‌من قصرسرمن‌رای وبنی‌هناك مدينة‌سماها‌الجعفريه.... ايضاً : دفن فی قصره‌المعروف بجعفری‌الذی کان سماه‌الماحوزه ابن‌الاثير در حوادث سال ۲٤۵: امرالمتوکل ببناء الماخوزه‌وسماها‌الجعفرية... انفق‌عليهافيما قيل‌اکثرمن‌الفی‌الف دينار وکان يسميها هوواصحابه«المتوکلية»وبنی‌فيهاقصراً سماه لؤلؤلم‌يرمثله فی‌علوه». در کتاب البدايه والنهاية وتاريخ طبری‌اين اسم ماحوزه‌آمده، درياقوت ماخوره .

گویند درصفت شمشیری پیش متوکل مبالغه کردند . ببحرین فرستاد وآن را ببهای گران بخرید و بغلام خود باغرترك داد و گفت نه این بچیزی ارزد ونه تو. اول زخم باغر با آن شمشیر برو زد. فتح بن خاقان خودرا براو انداخت و گفت لااریدالحیوةبعدك یا امیرالمؤمنین . عثعث مسخره در آن مجلس بود. در میان حصیر بگریخت و گفت ارید الف حیات بعدك یا امیرالمؤمنین .

بعد ازین غلبه غلامان رابود ونصب وعزل خلافت دردست ایشان بود.پیشوای غلامان بوقا و وصیف بودند وابناءِ ایشان وتازمان دیالمه که قرب نود سال استو زمان دوازده خلیفه، برین صورت بود

المنتصر بالله

ابوجعفر محمد بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دهم است ازعباس ویازدهم خلیفه. بعد ازپدرخلافت بدو دادند[1] درحق علویان انعامات و کرامات بی قیاس کردی. ازسخنان اوست: ماذل ذوحق وان اطبق الناس علیه ولاعزذوباطل ولوطلع القمرمن بین عینیه. وازاشعاراوست :

متی ترفع الایام من قدوضعته	فینقاد لی دهر علی جموح
اعلل نفسی بالرخاء و اننی	لاغدو علی ما سیأتی واروح

خون پدر برو شوم بود . شش ماه حکم کرد .کارش رواجی نداشت، همچون پادشاهی شیرویه بن پرویز درمنتصف ربیع الاخر سنهٔ ثمان واربعین ومأتین در گذشت . مدت عمرش بیست وپنج سال .

المستعین بالله

ابوالعباس احمد بن محمد بن متعصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبدالله بن عباس دهم است ازعباس ودوازدهم خلیفه. بعدازعم زاده خلافت بدو

۱ــ البدایة والنهایه : وحین قتل (ای متوکل) بویع له بالخلافة باللیل... وکان البیعة له بالمتوکلیة وهی الماحوزة

تعلق گرفت. درخراسان طاهر بن عبدالله ذوالیمینین در گذشت. مستعین آن ولایت با عراق عجم بپسرش احمد داد. یعقوب لیث درسیستان خروج کرد و بر آن مستولی شدو درطبرستان درسنهٔ خمس ومأتین، الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقر خروج کرد. و دو نبیرهٔ جستان حاکم آنجا با او متفق شدند وقوم دیلمان با ایشان ضم گشتند و با کارداران مستعین جنگ کردند و بطبرستان مستولی شدند و از ملک ری تاسفید رود درتصرف آوردند. درری نائبی نشاند، نامش محمد بن جعفر. طاهریان محمد بن میکائیل را بفرستادند و محمد بن جعفر علوی را بکشتند و ری با تصرف گرفتند. دیگر باره الداعی الی الحق بیامد و با محمد بن میکائیل ولشکر طاهریان جنگ کرد و اورا مقهور [گردانید] وملک ری وطبرستان او را مسلم شد. تا درعهد معتز خلیفه، موسی بن بوقا با او جنگ کرد و دستش ازعراق کوتاه گردانید واو بطبرستان رفت و بعد از پادشاهی نوزده سال در سنهٔ سبعین ومأتین فرمان یافت. برادرش محمد بن زید قائم مقام اوشد وهجده سال پادشاهی کرد و بگرگان بردست محمد بن هارون بتقویت اسمعیل سامانی کشته شد.

غلامان بر مستعین خروج کردند و دراواخر محرم سنهٔ اثنی وخمسین ومأتین اورا ازخلافت خلع کردند. واو این ابیات می خواند.

شعر

کل ملک مصیره لذهاب   غیر ملک المهیمن الوهاب

کل و زر یزول و یفنی   ویجازی العباد یوم الحساب

وبندگان خودرا تمامت در آن روز آزاد کرد. اورا گفتند جهت مقام موضعی را اختیار کن. بصره اختیار کرد. گفتند هوای بصره گرم است. گفت برودتها اشد من الحرارة بعدالخلافة. اورا بواسط بردند. گفت اللهم ان کنت خلعتنی من خلافتك فلاتخلعنی من رحمتك وجنتك و رأفتك. منصور خزاعی که حاکم واسط بود محافظت و رعایت او می کرد. بعد از مدتی معتز اورا طلب کرد. چون بقاطول رسید، سعید حاجب

اورا خبه کرد[1] و گفت بمرد. شاعری درحق او گفت :

خلع الخلیفة[2] احمدبن محمد و سیقتـل التالی له او یخلع

ایها بنی العبـاس ان سبیلکم فی قتل اعبدکم سبیل مهیع[3]

و رقعتم دنیاکم فتمـزقت بکم الحیـاة تمزقاً لا یـرقع

مستعین سه‌سال و نه‌ماه و دو روز خلافت کرد و بیست و هفت‌سال عمر داشت . درمدت خلافت ازسست‌رأیی شش وزیر نشاند . لاجرم دولت براو نپائید و گفته‌اند هیچ دولت بااختلاف رأی نپاید وعروس سعادت بیی ثباتی و بی‌وقاری روی بکس ننماید .

المعتز بالله

ابو عبدالله زبیر بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، دهم است ازعباس وسیزدهم خلیفه . بعدازعم‌زاده خلافت یافت . درفضل و فضایل یگانه بود و اعلم علمای زمانه . [اشعار خوب دارد . من هذه :

شعر

الله یعـلم یاحبیبی اننی مذغبت عنك مدله مکروب

یدنوالسرور اذا دنابك منزل ویغیب صفوالعیش حین تغیب

وله

لقد عرفت علاج الطب من وجع و مـا عرفت علاج الحب والجزع

جزعت للحب والحمی صبرت لها انی لاعجب من صبری ومن جزعی

۱ــ ابن‌الاثیر: فادخله سعید منزله وضر به حتی مات وقیل بل جعل فی رجله حجرا والقاه فی دجله... حمل رأسه الی المعتز وهویلعب بالشطرنج. فقیل هذا رأس المخلوع فقال ضعوه حتی افرغ من الدست». درالبدایه نیزهمین مطلب آمده وطبری گوید که او ازسعید بن صالح مهلت خواست تانماز بخواند وهنگامی که درآخرین سجده بود سعید اورا کشت .

۲ــ طبری : الخلافة ۳ــ قبل ازین بیت درالبدایه بیتی دیگر آمده :

ویزول ملـك بنی ابیه ولاتری احدا بملك منـهم یتمـتع

و در طبری همین شعر بصورت :

۰ ۰ ۰ ۰ ۰ و لایری احدا تملك منـهم یستمتع

من کان یشغله عن الفـه وجع فلیس یشغلنی عن حبکم وجعی

و مـا امل حبیبی لیتنی ابـداً مع الحبیب و یا لیت الحبیب معی

وازمنثورات کلام اوست : من احب البقاء فلیعد للنوائب قلباً صبوراً ، الادب صورة العقل فحسن عقلك کیف شئت .

درعهد او کار الداعی الی الله قوی شده بود وقزوین و ابهر و زنجان درتصرف آورده وده هزار مرد بروجمع شده . موسی بن بوقا بفرمان خلیفه بجنگ اورفت . چون صف بیاراستند ، موسی بن بوقا بفرمود تادرپس پشت ایشان نفط برزمین ریختند وآتش درآن زدند . الداعی الی الحق منهزم شد. برآن آتش می بایست گذشت . قوم اورامی سوخت. موسی آوازه درانداخت که آتش اززمین برآمد و دریشان افتاد و این حال درسنهٔ ثلاث و خمسین و مأتین بود . الداعی الی الحق را دست از عراق کوتـاه شد . بطبرستان و مازندران بودی .

درسنهٔ خمس وخمسین ومأتین یعقوب بن لیث بر خراسان و کرمان مستولی شد وفارس وقهستان نیز درتصرف آورد . خلیفه او را منشور فرستاد . معتز برادر خود مؤیدرا نظر برآنکه خلافت برونماند ، در زیر برف کرد تابسرما بمرد ودر [لحاف][1] سمور بمردم نمود و گفت بمرگ طبیعی مرده است . لاجرم اونیز از خلافت برنخورد . ترکان جامگی خواستند . در خزانه مال نبود و در افواه مشهور شد که اموال وزیر [احمدبن اسرائیل][2] وعیسی صاحب دیوان وحسن مخلد دبیر برده است . صالح بن وصیف ترك که پیشوای غلامان بود ، ازایشان مال طلبید بحضورمعتز. ماجری درازشد. ترکان شمشیرها بکشیدند وآن هرسه را پیاپی ازپیش خلیفه بیرون کشیدند وبزخم شکنجه اموال بستدند . معتز خواست که وزیررا دست باز گیرند وبدودهند . ملتفت نشدند واندیشه کردند که اگرمعتزرا بمانند[3]، ازیشان یکی زنده نماند . بردراوآمدند

۱ـ م : لباس ۲ـ ابوجعفراحمدبن اسرائیل الانباری که بعدازابوموسی عیسی بن فرخانشاه سمت وزارت یافت (تجارب السلف ۱۸۶). در نسخهٔ ب این اسم محمدبن احمدبن اسرائیل آمده است. ونام اسرائیل در تاریخ الکامل ابی اسرائیل ذکرشده . ۳ـ باقی گذارند

و اورا طلبیدند . اوتعلل می کرد ببهانهٔ دارو خوردن . غلامان در رفتند و اورا بیرون کشیدند ودر آفتاب بداشتند والزام کردند تاخودرا خلع کرد و بمطالبات زجر نمودند تا هرچه داشت بدادودرحمامی گرم بردند وآب ویخ زهرآلود دادند؛ بدان در گذشت و بروایتی درحبس از گرسنگی بمرد . سخن آن شاعر درحق او راست شد که اورا نیزچون مستعین خلع کردند وبکشتند.

شعر

بدی مکن که درین کشتزار روزجزا — بداس دهرهمان بدروی که می کاری

سه سال وشش ماه وبیست و یك روز خلافت کرده بود . بیست و سه سال عمر داشت واین حال درسابع عشر رجب سنهٔ خمس وخمسین ومأتین بود .

المهتدی بالله

ابو اسحق محمد بن واثق بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دهم است ازعباس وچهاردهم خلیفه . اورا از بغداد جهت خلافت بسامره بردند ودرهمان سرای که معتز بود ، فرود آوردند . او بر معتز سلام کرد وبزانوی خدمت پیش او بنشست وهمان زمان معتزرا خلع کردند وبخلافت بر او بیعت کردند . اودرمسند خلافت بنشست ومعتز بزانوی خدمت درپیش او بنشست واین صورت ازجمله [عجایب][1] است وخردمندان را موجب اعتبار .

مهتدی را اشعار نیکوست ومن هذه :

ایها البایع مایبقی بمایفنی ترفق — انما الدنیا عناء و شقاء تتدقق

انترهن للمعاصی بقلیل الذنب موثق — فافعل الخیر فعالك بفعال الخیر نطلق

مهتدی چون پدرش واثق معتزلی بود . اما انواع ملاهی درعهد او بظاهر درکار نبود و ورع قوت گرفت . او را بعمربن عبدالعزیز تشبیه کردند . او گفتی اگر خدای تعالی زهد و ورع وعدل وراستی دردل من شیرین نکرده بودی ، چندان درحضرت عزت

۱ــ ف ، ب : عجایبات

[تضرع کردمی][1] که شیرین گردانیدی. جهت آنکه در بنی امیه که دورترین عصبهٔ رسول اللّٰه اند، عمر عبدالعزیز برخاست، نشایستی که در بنی عباس که نزدیکترین عصبهٔ رسول اند، چون [اوئی][2] نبودی.

مهتدی بنفس خود بدیوان مظالم نشستی و بحوائج مردم فرا رسیدی وقصه‌ها را بخود توقیع کردی و بدست خود، بدیشان دادی تا حرجی نیفتد. شاعری درحق او گفت:

شعر

بنیت لنا بیت المظالم لامة	بنی فمحا الانصاف من فعلك الظلما
وما كانت الاملاك من قبل مثله	ولا اثروا خيراً ولا حسنوا ختما
وقدكان يلقى صاحب الحق خيبة	لديهم و يأساً بعدما كلف الغرما
فسهلت ماقدكان يصعب عندهم	فاوسعت حمداً مثل ماوسعوا ذماً

بعهد او، در بصره، زنگیان برخواجگان خروج کردند وتمامت را بکشتند. درسنهٔ خمس وخمسین و مأتین، علوی برقعی لقب، نامش علی بن محمد بن احمد بن الباقر[3] را برخود امیر کردند وچهارده سال وچندماه درتصرف او بود. بروایتی گویند برقعی روستائی بچه بود. مادرش زن علویی شد و او خودرا علوی خواند[4]. مهتدی بفرمود تاهیچ ترسا ویهود را مناصب دیوانی ندهند تا مسلمانان، بسبب آن مناصب، زیردست ایشان [نباید بود][5]. چون مهتدی غدر غلامان معلوم [داشت][6]، خواست که ایشان را مکافات کند. غلامان آگاه شدند. اما از بیم زهد و ورع او، برو خروج نمی یارستند کرد. پسران متوکل ایشان را دل دادند و گفتند بزهدو ورع اوغره مباشید که رهبانان نیز طاعت می کنند وکافرند. بدین دلیری، غلامان براوخروج کردند.

۱ـ ق: بنالیدمی ـ ب: زاری کردمی ۲ـ م: او کسی ـ ف: او یکی

۳ـ ابن الاثیر: وفی شوال خرج فی فرات البصره رجل وزعم انه علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب. ۴ـ رک: ابن الأثیر در «خروج صاحب الزنج»

۵ـ م: نباشند ۶ـ م: کرد

غلامان براوخروج کردند. ازعوام یاری طلبید و گفت: الا تقاتلون قوماً نکثوا ایمانهم وهموا باخراج الرسول وهم بدؤکم اول مرة[1]. هیچکس مدد اونکرد. او بخود مبارزت نمود وتنی چندرا بینداخت. عاقبت اسبش خطا کرد واسیرشد. اورا الزام نمودند تا خود را خلع کند. اجابت نمی کرد. ناگاه آواز غلبه‌ای شنید. پرسید که چیست؟ گفتند برمعتمد بیعت کردند. واین حال در [ثامن عشر][2] رجب سنهٔ ست و خمس و مأتین بود. یازده ماه ودو روز خلافت کرد. اورامحبوس کردند و انثیین اوبفشردند تا بمرد[3]. چون ترکان چنین خلیفه کش شدند، خلفارا دیگر بریشان اعتماد نماند. ازپادشاهان جهان یعقوب لیث معاصراو بود. عمرمهتدی سی ونه سال، گورش بسامره.

المعتمد علی الله

ابوالعباس احمد بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس. دهم است ازعباس وپانزدهم خلیفه. بعدازعمزاده بخلافت نشست. درنظر مردم هیبت وشکوهی داشت. بعهد او خلافت‌را طراوتی پیدا شد وتغلب غلامان کمتر گشت واوهمچون عباس بلندآواز بود. بعهد او یعقوب لیث دعوت بواطنه بپذیرفت وبا داعی الی الحق حسین بن[4] زید بن احمد الباقر حرب کرد و طبرستان ازدست او بیرون آورد وعزیمت حرب خلیفه کرد. خلیفه برادرخود الموفق بالله ابواحمد طلحة بن متوکل را بحرب اوفرستاد ونامه بامرای خراسان فرستاد که یعقوب دعوت بواطنه پذیرفته‌است ومی خواهد که در دین اسلام شکست آورد. هر که دین دار است، ازمتابعت اومخالفت کند. اکثرلشکرخراسان، بدین سخن، از یعقوب لیث بر گشتند. بعد ازمحاربه، یعقوب لیث ازپیش موفق بگریخت وبخوزستان رفت. آنجا لشکرجمع آورد وباز آهنگ خلیفه کرد. خلیفه بدوپیغام فرستاد که درآن نوبت، قدرت

---

۱ - قرآن کریم، سورة التوبه ۱۲ ۲ - ابن الاثیر: خامس عشر ـ طبری: اربع عشره ۳ - ابن الاثیر: و توفی لاثنتی عشرة لیلة بقیت منه ۴ - ف: حسین

خدای تعالی ومعجز رسول (ع) وعجز و گمراهی خود مشاهده کردی. توبه کن و [بادر][1]
خدای تعالی باز گرد که ما ازسر آن جریمه در گذاشتیم؛ بخراسان باسر پادشاهی خود
رو. یعقوب پاسخ فرستاد که من رویگر بچه‌ام؛ بقوت دولت وزور بازو کار خود بدین درجه
رسانیدم. تا خلیفه را از دست نگیرم ازپای ننشینم. اگر میسر گشت فهو المراد واگر نه
نان کشکین[2] و رویگری برقرارست وبا لشکر روان شد. اما اجل اورا مهلت نداد و در
آن راه، برنج قولنج بمرد.

خلیفه، الموفق بالله را درسنهٔ سبعین ومأتین بجنگ علوی برقعی و زنـگیان
بصره فرستاد. موفق برقعی را بکشت[3] وسرش را بدار الخلافه فرستاد. سید رضی الدین
موسی علوی سر برقعی بستد ودر گور کرد واین دلیل است بر صحت علویت برقعی والا او
این کرامت نکردی.

فتنهٔ برقعی علوی غلوی عظیم داشت. مقتولان او زیادت ازصد هزار بودند،
بخلاف آنچه درحروب [اتفاق افتاد][4]. الموفق بالله تاسنهٔ ثمان وسبعین ومأتین حاکم
بصره وحجاز بود و درعراق عجم، حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسن المجتبی
سبط رسول (ص) خروج کرد وخودرا الناصر بالله لقب کرد. اورا اطروش خوانند وبکری
معروف بود. بدیلمان رفت وخلق را دعوت کرد. کار او آنجا بلند شد. معتمد، در اول،
پسر خود جعفر را ولیعهد کرده بود والمفوض بالله لقب داده وبعدازو برادر خود موفق را
وایشان هر دو در حال حیات او در گذشتند. معتمد برادرزادهٔ خود، احمد بن موفق را ولی عهد
کرد ومعتضد بالله لقب کرد وبعدازو با برادر اومفوض [رجوع کرد][5].

---

۱ ـ ف : بازور ۲ ـ کشکین یا کشکینه درلغت بمعنای نان جواست (ر ك :
جهانگیری وسروری) ۳ـ صاحب الزنج در رمضان ۲۵۵ خروج کرد و در ۲۷۰ کشته شد
وجمعاً چهارده سال و۴ ماه وشش روز حکومت داشته. مرکز اوشهری بود بنام مختاره بین
بصره وواسط. وی طبع شعری هم داشته ووقتی بخلیفه این دو بیت رافرستاد :

اقسم بـالقتل و الـذبح	والعفو بعد الـذنب والصفح
لانظرت عینی بـاعلامکم	الا امیر او علی الـرمح

۴ـ ب ، ف : بقتل آمده ۵ ـ ب : تفویض گردانید ـ ق: مفوض شد

ازپادشاهان جهان یعقوب لیث و برادرش عمرولیث معاصراو بودند. معتمددر اواسط رجب سنهٔ تسع وسبعین ومأتین سر بریان بافراط بخورد و بدان در گذشت.[۱] بیست وسه سال خلافت کرد وپنجاه ویك سال عمرداشت.

ازسخنان اوست: من عرف بالحلم کثرت الجرأة علیه .من قعد به نسبه نهض به حسبه. لایستکمل الشرف الانتساب الابشرف الا کتساب .

[ازمنظومات اوست :

شبهت حمرة وجهه فی ثـوبه　　بشقایق النعمان فی النمام

وهم ازمنظومات اوست :

شعر

طال والله عذابی واهتمامی وا کتسابی　　بغزال من بنی الاصـفر لایعنیه ما بی

انامغری بهواه و هومغری باجتنابی][۲]

المعتضد بـالله

ابو العباس احمد بن موفق بن متو کل بن معتصم بن هارون الرشید بـن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس یازدهـم است از عباس و شانزدهم خلیفه . بعدازعم بخلافت نشست. کامل عقل وعالم وعالی همت وصاحب تجربه بود و از

۱ـ معتمد اولین خلیفه ایست که مقر سلطنت را مجدداً ازسامرا به بغداد منتقل کرد و پس ازو دیگر خلفا به سامرا بر نگشتند. وفات اودر «قصر حسینی» رویداد (البدایة والنهایه). اماحسینی غلط است وصحیح حسنی است منسوب بحسن بن سهل. در ابن الاثیردراین باره چنین آمده: «و کان قدشرب علی الشط فی الحسنی ببغداد یوما الاحد شرابا کثیرا و تعشی فا کثر فمات لیلا». معتمد با آنکه شش سال ازموفق بزر گتر بود، تحت نفوذ اوقرارداشت وموفق براوسخت می گرفت تاحدی که وقتی معتمد به سیصد دینار احتیاج پیدا کرد و نداشت ودر آن حال گفت :

أليس من العجایب ان مثلی　　یری مـاقل ممتنعاً علیه ؟

وتؤخذ باسمه الـدنیا جمیعاً　　و مامن ذاك شی فی یدیه

(کامل ابن الاثیر والبدایة والنهایه)

۲ـ در ب ، ف نیست

غایت کاردانی اورا سفاح دوم خواندند. در دارالشاطئیه[1] بغداد مقام ساخت و بعدازو خلفاء وقت متابعت او کردند. برادرخود، مفوض را که بعدازو ولی‌عهد بود، ازدست بر گرفت.

سخنان و اشعار بی‌نظیر دارد ومن کلامه: الطیر بالطیر یصطاد والمال بالمال یکتسب والرجال بالرجال تستمال. خزائن الملوك قلوب الرعیة فما اودعوه بها وجدوه فیها مواریثهم مامدحوا به. ومن اشعاره:

یـا حبیباً لم یکن	یعدله عندی حبیب
انت عن عینی بعید	ومن القلب قریب
لیس لی بعدك فی شی	ء من اللهو نصیب
لك من قلبی علی قلبی	وان غبت رقیب
وحیاتی منك مذ غبت	حیاة لا تطیب
لوترانی کیف لـی	بعدك عول و نحیب
و فؤادی حشوه مـن	حرق الحزن لهیب
ما اری نفسی و ان	طیبتها عنك تطیب
لی دموع لیس تعصی	و اصطبار ما تخیب[2]

[ابن رومی شاعر درحق معتضد گوید:

شعر

هنیاً بنی العباس ان امامکم	امام الهدی و الناس والجود احمد
کما بابی العباس اسس ملککم	کذا بابی العباس ایضاً یجدد

---

۱ ـ معتضد در سال ۲۷ دست ببنای دارالخلافه زد و در آن سکنی گزید. محل دارالخلافه ابتدا خانهٔ حسن بن سهل و معروف به « قصرحسنی » بود و بعد به بوران زوجه مأمون رسید و او آن را مرمت کرد و بوضع بسیار شایسته‌ای فرش افکند و اثاث نهاد و کنیزکان وغلامان بکار گماشت و کلید ها را پیش معتضد فرستاد. معتضد آن را توسعه داد وباروئی بدور آن کشید باندازهٔ شهرشیراز ودرآن میدان وقصری مشرف بر دجله ساخت. مکتفی ومقتدرهم درآن اضافاتی کردند. (رك: البدایه والنهایه، تجارب السلف ص ۱۹۶) ۲ ـ تصحیح ازالبدایه و النهایه ص ۹۲ ج ۱۱

امام یظل الأمس یعمل نحوه تلهف ملهوف ویشتاقه الغد] ۱

و ازسیاسات معتضد که شکوه اودردلها اثر کردی یکی آنکه ازمنظرهٔ باغی فریادی شنید. تفحص نمود. گفتند لشکری خوشهٔ انگور بجور [برده]۲ است. او را بیاوردند. پرسیدند که ازخیل کیستی؟ گفت فلان امیر. آن امیررا باآن لشکری بکشت وبردرآن باغ بیفکند. ازین معنی هیبتی عظیم دردل مردم [بادیدآمد]۳ جمعی ازین حرکت برخلیفه منکرشدند که گناه لشکری کرد، امیرش را چرا باید کشت. معتضد دریافت. گفت اول آنکه اگرآن امیر، لشکری را درامثال این بیراهی بازخواست کرده بودی، ازو این جریمه صادر نشدی. چون نکرده با او درین جرم شریك باشد. دوم آنکه این امیردرزمان عم معتمد شخصی را بناحق بکشت وعمم درقصاص قاتل تغافل نمود. من نذر کرده بودم که اگرخلافت بمن برسد، اورا بکشم. حق تعالی نذرمرا بوفا رسانید وبدین بهانه اورا بدست من بازداد وشکوهی ازاین دردل مردم نشاند.

معتضد، پیش ازخلافت، بخواب دید که، بر کناردجله، مردی پیرنورانی دست در دجله کردی وکفی ازآب برداشتی، دردجله آب نماندی، بازآب بریختی، دجله بر قرار روان شدی. معتضد ازاحوال اوپرسیدی. گفتند علی مرتضی است، کرم‌الله وجهه. معتضد براوسلام کردی. علی مرتضی اورا اکرام فرمودی و گفتی چون خلافت بتورسد، فرزندان مرا نیکودار ومگذار که زحمتی بدیشان رسد. معتضد، بدین سبب، رعایت علویان بغایت کردی واموال بسیار بخشیدی.

درزمان اوکار بنی صفار قوت گرفت وبراکثر ممالك ایران مستولی شدند. باشارت خلیفه، اسماعیل سامانی ایشان رابرانداخت وخلیفه ممالك ایشان را بر اسماعیل مسلم داشت.

پیش ازعهد معتضد، نوروز غرهٔ فروردین فارسیان بود و درآن زمان دخلها نرسیده بود ومردم از ادای خراج منزعج می‌شدند ونیز آنکه عوام شهر باك نکردندی وازمردم متمیز توقعات داشتندی و زحمت دادندی. معتضد رسم تغلب عوام برداشت و

۱ــ ف،ب ندارد ۲ــ ف: ازباغی بریده ۳ــ م، ف: نشست

ایشان‌را منع کرد تا دیگر بر آن حرکت اقدام ننمایند و نوروز با اوج آفتاب[۱] برد که نیمهٔ حزیران باشد و دخلها بعضی رسیده و بعضی از آفت ایمن شده و ادای خراج درین موسم بر مردم آسان باشد.

معتضد مدت نه‌سال و نه‌ماه درخلافت بماند. در اواخر ربیع‌الاول سنهٔ تسع و ثمانین ومائتین، ازافراط مباشرت نماند. چهل و هفت سال عمر داشت. گورش بحریم بغداد است.

المکتفی بالله

ابومحمدعلی[۲] بن معتضدبن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم است ازعباس و هفدهم خلیفه. بعدازپدر بخلافت رسید. عالم ولطیف‌طبع بود. ازاشعار اوست:

شعر

من لی بان اعـلم ما القی　　　فتعرف منی الصبابة والعشقا

ما زال لی عبداً و حبی له　　　صیـرنی عبداً له رقا[۳]

درعهد او درسنهٔ اربع و تسعین و مأتین، زکرویة بن مهرویهٔ قرمطی خروج کرد[۴] ومذهب زنادقه آشکارا گردانید وبر کوفه ودیار بکر و بعضی ازشام مستولی‌شد

۱ـ ابن‌الاثیر گوید: فیها (سنهٔ ۲۸۲) امرالمعتضد بالکتابة الی الاعمال کلها والبلاد جمیعها بترک افتتاح‌الخراج فی‌النیروزالعجمی وتأخیرذلک الی الحادی عشرمن الحزیران سماه النیروز المعتضدی. صاحب‌البدایه گوید: وفیها نهی‌المعتضدالناس ان‌یعملوا فی‌یوم‌النیروز ماکانوایتعاطونه من‌ایقادالنیران وصب‌الماء وغیرذلک من‌الافعال المشابهة لافعال المجوس ومنع‌من‌حمل هدایا الفلاحین فی‌هذاالیوم وامر بتأخیر ذلک‌الی‌الحادی عشرمن حزیران....

۲ـ غیرازعلی بن ابی‌طالب والمکتفی هیچ خلیفهٔ دیگری علی نام نداشته　۳ـ تصحیح‌از البدایه　۴ـ پیش ازین‌درسال ۲۹۰ یحیی‌بن زکرویة بـن مهرویه ابوالقاسم قرمطی‌ـ المعروف بالشیخ خروج کرده که‌هم‌درین سال کشته‌شده وپس ازو برادرش حسین‌دررأس قرامطه قرار گرفته وبخود نام احمد وکنیهٔ ابوالعباس ولقب امیرالمؤمنین داده است.وی که درتاریخ به «صاحب‌الشامة» معروف‌است، درمکاتیب باصحاب خویش می نوشت: من عبدالله‌المهدی احمدبن عبدالله‌المهدی المنصورالناصرلدین‌الله القائم بامرالله... المختارمن ←

و بحجاز رفت و در روز عرفه ، در حرم حاجیان را کشت و خواسته ببرد و راه کعبهٔ [محترم][1] بسته گردانید ، چنانکه کس دیگر بحج نرود . مکتفی لشکر فرستاد و درترتیب ایشان مالها بذل کرد و ایشان‌را بکرات محاربات عظیم‌رفت تا سرانجام اورا بدوزخ رسانیدند. قوافل حجاج ، ازاطراف ، از بیم نیارستند آمد. مکتفی سر او در ولایات بگردانید تاخبرقتل او شایع شد وحجاج بدان دل گرمی عزیمت بیت‌الحرام کردند وکارحج ازسرباز رونق گرفت .

محمدبن هارون ، درطبرستان ، بعدازآنکه محمد برادر الداعی الی‌الحق‌را برانداخت ودرآن ملك بتقویت سامانیان مستولی‌شده بود ، برخلیفه‌خروج کرد.مکتفی لشکرفرستاد واورا مقهور گردانید .

مکتفی شش‌سال وهفت‌ماه وبیست‌روز خلافت کرد . در ثالث عشر ذی‌الحجه سنهٔ خمس‌وتسعین ومأتین در گذشت. سی‌وچهار سال‌عمر داشت . ازپادشاهان اسماعیل واحمد سامانی معاصراو بودند واوبحریم بغداد مدفون است .

وزیر مکتفی قاسم‌بن عبدالله‌بود وبعد ازو [عباس‌بن حسین][2] و از عجایب حالات آنکه قاسم‌بن‌عبدالله خسته‌بود . عباس‌بن حسین بعیادت اورفت . پسران قاسم‌بن عبدالله استقبال او کردند . او دست ایشان بوسه‌داد وعذر خواست . همان زمان که او بیرون رفت ، قاسم‌بن‌عبدالله نماند وخلیفه وزارت بعباس‌بن حسین‌داد و اوبعزای‌قاسم‌بن عبدالله رفت وپسران قاسم که بامداد، عباس دست ایشان بوسه داده بود ، بشب نرسیده، دست عباس بوسه دادند . بیك نفس در کار و شغل دیـوانی چندین تفاوت ظاهر شد .

ولد رسول‌الله وبدین ترتیب خود را ازسلالهٔ علی‌بن ابی‌طالب می‌شمرد. اما درهنگامی که بشهر«سلمیه» وارد شد، بیش‌ازهمه کلیهٔ افراد بنی‌هاشم‌را از دم تیغ گذراند. وی درسال ۲۹۱ بدست لشکرخلیفه افتاد. اورا بر فیل ببغداد فرستادند. پس‌ازآنکه بفرمان خلیفه ، یاران وهمراهانش‌را درجلوچشم او کشتند، خود اورا دویست تازیانه زدند ودست وپای بریدندوداغ کردند وآنگاه‌آتش زدندوسرش رابرچوب، باطراف گرداندند. (رجوع‌شود به‌البدایة والنهایه والکامل‌ابن‌الاثیر) ۱ـ ف: محترمه ۲ـ تجارب‌السلف عباس‌بن‌حسن

خردمند آن‌است که دل درشغل‌دنیا نبندد ودر کسب عمل صالح‌واجر آخرت[باشد] ۱
حق سبحانه وتعالی این‌توفیق همه‌را کرامت کناد .

المقتدر بالله

ابوالفضل جعفر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن
مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم است از عباس و هجدهم
خلیفه . در سیزده سالگی ، بوصیت برادر ، خلافت بدو تعلق گرفت و هم در آن سال
راضی بزاد . چون یازده‌سال ازملکش گذشت ، درسنهٔ ست وثلاث مائه [ابوالهیجا بن
حمدان][۲] ونازوك وجمعی ازامراء برخلع‌مقتدر ونصب خلافت بنام عبدالله بن‌معتز ۳
متفق شدند وکارشان قوت گرفت . جماعت رجاله وخادمان سرای مقتدر مخالفت‌ایشان
کردند . بجنگ انجامید . امراء منهزم شدند وعبدالله بن معتز اسیر شد . مقتدر بفرمود
تاسرش درانبان آهك‌نهادند تابمرد .کار مقتدر قوت گرفت. بعدازمدتی ، باز ابوالهیجا
ونازوك آغاز مخالفت کردند. مقتدر دریافت . مردم با سلاح‌را درخانه‌پنهان کرد تاچون
ابوالهیجا درپیش مقتدر آمد ، اورا بزخم تیغ‌فرو گرفتند تاهلاك‌شد. نازوك بدر سرای
مقتدر رفت‌واورا بگرفت والزام‌نمود تاخودرا خلع کرد وبجست. رجاله وخادمان‌باتفاق
هارون‌بن غریب که پسر خال مقتدر بود ، بمدد مقتدر غلو کردند . مقتدر پیدا شد و
بدیشان قوت گرفت وبازمردم بتجدید براو بیعت کردند . مقتدر تا یك سال با نازوك
خطابی نکرد . پس میان‌نازوك وهارون‌بن غریب که‌پسرخال مقتدر بود، [بباب‌الطاق] ۳

---

۱ ـ م : کوشد ۲ـ ب : ابوالهیجا محمد بن حمدان‌ـ‌ف : ابوالهیجاب بن حمدان . در تجارب الامم ج ۵ درحوادث سال ۲۹۶، عبدالله بن الحمدان آمده. پسران همین ابوالهیجا بن حمدانند که درحدود سال ۳۱۷ درموصل وحلب یعنی‌قسمت مهمی ازالجزیره وشام سلسلهٔ آل حمدان‌را تشکیل دادند. ۳ـ ابوالعباس عبدالله بن معتز ازشعرای بزرگ‌عرب‌است که‌کلمات حکیمانه و اشعار دل‌انگیز اوهنوز تازه وشیواست. وقتی درزمان حیات پدر، ازعشق کنیز کی بیمارشد وپدرش درضمن عیادت، ازوپرسید چگونه‌ای ؟ گفت :

ایها العاذلون لاتعذلونی — وانظروا حسن‌وجهها تعذرونی

و انظروا هل ترون احسن‌منها — ان رایتم شبیهها تعذلونی

درربیع‌الاول سال ۲۰۶ امراء بغداد، اورا برمقتدر ترجیح دادند وبا او بیعت نمودندووی
←

برسر دوغلام جنگ شد ونازوك كشته شد . قضيبش بريدند و در دبر غلامی كه منظور نظر او بود نهادند. چون این خبر بامیرالامرا مونس الاستاذ رسید ، رنجش كرد كه چرا بی مشورت من بچنین حركتی ، اقدام نمایند . بدین سبب پسر نازوك را مدد كرد تا با بدر خرشنی و یمن اعور بجنگ مقتدر رفت ومقتدررا منهزم گردانید وشكستی تمام بكار خلافت راه یافت .

درا ثنای این ، اسماعیلیان ، درولایت مغرب ، بر بنو اغلب كه ازقبل خلفای بنی عباس بودند ، خروج كردند وآن ولایات درتصرف آوردند و درعراق عجم ، درسنهٔ خمس عشر وثلاثمائه ، دیلمان خروج كردند و براین ملك مستولی شدند. خلیفه پسر خال خود ، هارون بن غریب را بجنگ دیلمان فرستاد . او بر دست دیلمان اسیر شد . خلیفه این ولایات بر دیلمان مسلم داشت ، تااوخلاص شد .

درسنهٔ سبع عشر و ثلاثمائه ، قرمطیان بحرین و لحسا ، مقدمشان ابو سعید جنابی ، در مكه قتل عام كردند و چاه زمزم از [كشته][1] پر گشت و پیرامون حرم

ملقب به «مرتضی» و «المنتصف بالله» گردید. اما خلافتش روزی بیش دوام نكرد واز آنجا كه فلك بمردم نادان دهد زمام مراد، عوام خواستار مقتدر شدند وابن المعتز كه در خانه ابن الجصاص جوهری مخفی شده بود، بدست دشمن افتاد. درهنگام مرگ گفت :

فقل للشامتين بنا رويدا ... امامكم المصائب والخطوب

هو الدهر لابد من ان ... يكون اليكم منه الذنوب

ابن خلكان آثار متعددی ازو نام برده من جمله طبقات الشعرا و كتاب اشعار الملوك و كتاب فی الغناء و كتاب الاداب و كتاب البديع. نوشته اند كه وی گندمگون و گردصورت بود و پنجاه سال عمر داشت

۱ ــ ف: خون كشتگان ـ ب: خون ـ ق: كشتگان واین باید صحیح باشد. زیرا در تجارب الامم (ج ۵ حوادث سنه ۳۱۷) آمده : «وطرح القتلى فى بئر زمزم» . ابن الاثیر: امرأن تدفن القتلى فى بئر زمزم (حوادث سنه ۳۱۷) ، در نسخ گزیده «تسع عشر» ذكر شده ودرست نیست. نام پیشوای ایشان نیز ابوطاهر سلیمان بن ابی سعید جنابی است. جنابی منسوب است ببندر كوچكی در كنار خلیج فارس كه اكنون بنام گناوه معروف است. (البدایه حوادث سال ۳۱۶) ابوسعید حسن بن بهرام درسال ۳۰۱ بدست غلام خود كشته شد وجانشینی خودرا بپسر خود سعید سپرد ولی ابوطاهر سلیمان بر برادر بزرگتر خود غلبه كرد. (تجارب الأمم حوادث سال ۳۰۱) .

سه‌هزار کشته افتاده بود. حجرالاسود را ببردند و برسرمبرز انداختند. ابوسعیدجنابی ازمکه بجنگ مقتدر آمد بحدود بغداد و با پانصد سوار بنهرملك نزول کرد. مقتدر خلیفه‌ابی‌ساج را درمقابل اوفرستاد، باسی‌هزار مرد. ابی‌ساج دشمن را خوار داشت و پیش ازجنگ بمقتدر نوشت که ابوسعیدرا گرفته بحضرت خلافت فرستم. مقتدر جواب فرستاد که جسرقطع کن تاابوسعید ازآب نتواند گذشت. ابی‌ساج نپذیرفت و با ابوسعیدنوشت که میان‌ما حق‌صحبت قدیم مؤکد است. ترا طاقت مقاومت‌من‌نیست. یابمطاوعت درآی یاسر خود گیر تابسلامت مانی. ابوسعید از فرستاده پرسید که با ابی‌ساج چند مرد بودند؟ گفت‌سی‌هزار. گفت والله سه‌مرد نیزنیستند. پس ازلشکریان خود یکی‌را گفت تاسرخود ببرید و دیگری‌را گفت تاخودرا از بلندی بزیر افکند و سیوم‌را گفت‌تاخودرا درآب‌غرقه کرد و گفت هر کرا چنین لشکریان باشد، از کثرت دشمن نترسد. ترا ازمن امان‌است. لیکن ابی‌ساج را باسگان بسته درزنجیر بتونمایم ودرشب برابی‌ساج شبیخون برد وجمعی‌را بکشت وجمعی‌را منهزم گردانید وابی‌ساج را اسیر گرفت وباسگان بزنجیر بست و بدین‌جنگ اعمال‌فراتی درتصرف‌اوآمد. مقتدر جسر ازفرات برداشت تااوعبور نتواند کرد.

مقتدر بیست وچهارسال ویازده ماه خلافت کرد. درسابع عشرین شوال سنهٔ عشرین وثلاثمایه کشته شد. عمرش سی‌وهشت‌سال بود.

سبب قتلش آنکه برادر خود، قاهررا محبوس کرده بود و می‌خواست تااورا ازدست بر گیرد. مردی بربری چابك سوار خدمت‌قاهر کردی و باامیرالامرا مونس‌الاستاذ مواضعه داشت. روزی درمیدان [شماسیه][۱]، مقتدر مردم را سلاحشوری می فرمود و این بربری درآمد. سلاح شوریی بغایت نیکو می کرد. مقتدر می‌خواست که‌بهتر تماشا کند. جانداران‌را ازمقابل حود دور کرد تانظرش برمیدان مشرف‌باشد. بربری فرصت غنیمت دانست. درتاخت وحربه چنان برسینه‌اش زد که ازپشتش بیرون رفت واسب بجهانید وآهنگ زندان کرد تاقاهررا خلاص دهد. چون بسوق الثلاثا

---

۱ ـ این کلمه در، ب نیست.

رسید ، خرواری خار پیش آمد . اسبش برمید . قلابی از دکان قصابی برحلق بربری افتاد . اسبش اززیر بجست وبربری آونك شد ، چون کسان مقتدر برسیدند ، اورا در آن حال بدیدند، خار درزیرش بسوختند [1] . در عهد مقتدر وزارت درمزاد [2] بودی . تا چهارده وزیر بنشاند: ازجمله یکی ابوعلی محمدبن علی بن الحسین [3] بن مقله ، واضع خط بود. لاجرم فتنه‌ها بالا گرفت و ولایت خراب شد. مقتدر بشماسیة مدفون شد . ازپادشاهان احمدسامانی وپسرش معاصراو بودند .

القاهر بالله

ابومنصور محمد بن معتضدبن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس دوازدهم است ازعباس و نوزدهم خلیفه. بسعی مونس الاستاذ بخلافت رسید وبحقیقت مونس درین قصد ، قاصدجان خود بود. چه قاهر طبیعت غلامان خلیفه کش [می دانست] [4] . برایشان جای اعتماد نبود . باجمعی مواضعه کرد وایشان را باسلاح درخانه پنهان کرد . چون مونس الاستاد ونامق [5] وپسرش ویمن الاعور درپیش اورفتند ، آن جماعت از کمین بیرون آمدند و ایشان را بتیغ فرو گرفتند ودریك لحظه همه‌را بکشتند . سرمونس الاستاذ عظیم بزرك بود ، مغزش بیرون کردند، شش رطل بغدادی بود. سرهای این امرا ازخانه بیرون افکندند . لشکر بجوشید. حجاب بیرون آمدند و گفتند خلیفه می فرماید: این جماعت بندگان ما بودند.زیاده ازحدخود بیرون پای نهادند و رزق شمانیز نمی دادند. ایشان رابگناهشان بجزا رسانیدیم

۱ــ درباب قتل مقتدر نوشته‌اند که‌وی بدست « مغاربهٔ بربر » پس ازفرارسپاهیان بغداد از جلومونس وهمراهانش اتفاق افتاد وسراورا بریدند وبرچوب کردند ولباسش راغارت کردند: بطوریکه حتی ساترعورت نداشت ومردی بوته علفی بروی عورت‌وی افکند و اورا در موضعی بخاك سپردند و اثرش را محو کردند . (رك : کامل والبدایة والنهایه) ۲ - یعنی هر که بیشتر می پرداخت ، وزارت از آن او بود ۳ ــ ق ، ب :حسن. تصحیح از ابن‌خلکان. ومقله اسم ام لهم کان ابوها یرقصها فیقول یا مقله ابیها فغلب علیها (ارشادالاریب ج۳ ص۱۵۰) ٤ــ م: دانسته بود . ٥ــ تجارب الامم والکامل : یلبق ــ البدایة ، بلیق ــ نسخه ق : مامق

شمادل‌خوش باشید و رزق‌خود بستانید. فتنه فرونشست. غلامان ساجی برقاهر متوهم شدند. خواستند که اورا خلع کنند وخلافت بابواحمد مکتفی دهند. قاهر دریافت. ابو احمد[1] مکتفی‌را در سرای حرم بچهارمیخ بردیوار [دوخت][2] وابویحیی‌را که‌از عمال بزرگ بود ودر سردعوت ابواحمد مکتفی داشت وساعی درآن‌کار بود، آواز داد و گفت ترا هم امروز دویست‌هزار دینار تسلیم می باید کردن. گفت ای امیرالمؤمنین بنده‌را این قدرت نباشد. خلیفه گفت ابو احمـد مکتفی درخانهٔ اندرون است و برتو [روشن][3] می کند که ترا این‌قدرت هست. در رو تابمشافهه بگوید. ابویحیی‌در رفت و اورابدان‌حال دید. بیرون‌آمد گفت بلی خداوند! بنده‌را این‌مال دادنی است‌وهمان روز تسلیم کرد.

قاهر نیکوسیرت وپسندیده طریقت بود و در عهد او انواع ملاهی ازظاهر مرتفع بود. یك‌سال وپنج‌ماه وهفت‌روز خلافت کرد، دراواسط جمادی‌الاول سنهٔ اثنی وعشرین وثلاثمائه سیمای[4] ترك وجمعی لشکریان، اورا خلع کردند ومیل کشیدند. شانزده‌سال ونیم دیگر بزیست. عمرش پنجاه‌ویك سال بود. ازپادشاهان نصربن احمد سامانی وعمادالدولهٔ دیلم معاصر اوبودندو دیلمان هنوز بربغدادمستولی نشده بودند.

ازسخنان اوست: من‌صنع خیراً اوشراً بدأ بنفسه.

الراضی بالله

ابوالعباس محمد بن مقتـدربن معتضدبن موفق بن متو کل بن معتصم‌بن هارون‌بن مهدی‌بن منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس، سیزدهم‌است ازعباس و بیستم خلیفه. پس‌ازعم، خلافت بدو رسید واو اشعارنیکو دارد، درمرثیهٔ پدر گوید:

---

۱ - یعنی ابو احمدپسرمکتفی ۲ - م: آویخت ۳ - ف، ب: درست ٤- وکان للساجیة قائد کبیراسمه‌سیماو کلهم یرجعون‌الی‌قوله (ابن‌الاثیر). علت این عمل‌سیما این بود که اولاقاهر بخشونت‌وخونریزی می‌خواست حکومت کند وثانیاً ابوعلی بن‌مقله که از دست خلیفه پنهان‌شده‌بود، سخت بتحریکات سیاسی‌مشغول بود،تاحدی که دویست دینار به خوابگزارسیما داده بودتامخدوم خودرا ازشرقاهر بترساند واورا برقیام برضد اوتهییج نماید. (ابن‌الاثیر در ذکرخلع قاهر).

شعر

و لـو ان حيـاكان قبـراً لميت | لصيرت احشائی لاعظمه قبـرا
و لوان عمری کان طوعا مشيئتـی | و ساعدنی المقدور قاسمته العمرا
بنفسی تری ضاجعت فی تربة البلی | لقدضم منك الغيث والليث والبدرا[۱]

ایضاً

[کل صفو الی کدر | کل امن الی حذر
ومصير الشباب للمو | ت فيه او الکبـر
در در المشيب مـن | واعظ يـنذر البشر
ايها الـآمل الذی | تاه فی لجة الغـرر
اين من کان قبلنا؟ | درس العين و الاثـر
سيرد المـعاد من | عمره کله خطـر
رب انی ادخـرت | عفوك[۲] ارجوك مدخر
اننی مؤمـن بمـا | بين الوحی فی السور
رب فاغفرلی الخطيئة | يا خير من غفر][۳]

وچون مرداويج را غلامانش توزون وبغرا وبجکم ماکانی بکشتند، بگريختندوعزيمت بغداد کردند. خليفه ترسيد که ازوجود ايشان دربغداد فتنها خيزد. غلامان ساجی را بفرستاد تاايشان راازآمدن دربغدادمنع کردند. توزون پيش[۴] رفت. بغرا[۵] بميافارقين پيش پسرابوالهيجا رفت وبجکم ماکانی پيش ابوبکربن رائق رفت.[۶] بعد ازمدتی، چون کارغلامان ساجی وسرائی سست شد، خليفه پيش بجکم ماکانی فرستادتابيامدو اميرالامرای بغداد شد. پس ازچند گاه مکتوبی بدست بجکم ماکانی افتاد، از زبـان خليـفه پيش

۱- اين بيت درنسخه ب نيست. ۲- البداية : عندك ۳- اين اشعار در نسخه ف،ب نيست. تصحيح اشعارازمتن البدايه بعمل آمده ودر متون گزيده هردو مصراع بطوريکه اينجا نقل‌شده، يك مصراع منظور گرديده واين‌درست نيست. ۴- بقياس جملات بعد، اينجا بايد اسمی افتاده باشد ۵- ابن الاثير : ابن بغرا ۶- وسماه بجکم الرائقی (تجارب الامم حوادث سال ۳۲۴)

ابوبکر بن رائق نوشته واورا جهت امیرالامرائی طلبیده. بجکم ماکانی برسر آن مکتوب باخلیفه سخنان سخت گفت. خلیفه منکر شد و گفت مگر ابن مقلهٔ وزیر کرده باشد. بجکم ماکانی را خود با ابن مقله حقد آنکه اورا [از بغدا[1] د منع کرده] بود، دردل بود. اورا بگرفت و دست راستش ببرید واوفریاد می کرد ومی گفت دستی که چنین خطی وضع کند وسه مصحف مجید بنویسد وسه خلیفه را وزارت کند، چون دست دزدان [چگونه شاید][2] برید واین ابیات می گفت:

بعت دینی لهم بدنیای حتی   حرمونی دنیای من بعد دینی
لیس بعد الیمین لذة عیشی   یاحیاتی بانت یمینی فبینی][3]

بجکم ماکانی برملك خلیفه بکلی مستولی شد و راستی آنکه ملك بسیاست داشت و بردزدان وخونیان وقطاع الطریق ابقانکردی وبا قرمطیان قرارداد که هرسال پنجاه هزاردینار بدیشان دهدتاراه حج نبندند و کسی را زحمت نرسانند وتاچندسال از خزانه می داد[4]. پس برحجاج موزع می کردند.

راضی شش سال و دو روز خلافت کرد ودر سابع عشرین ربیع الاول سنهٔ تسع و عشرین وثلاثمائه در گذشت.

مدت عمرش سی و دوسال. ازپادشاهان نصر بن احمد سامانی وعمادالدولهٔ دیلم وبرادرش معاصراو بودند.

ازسخنان اوست: من طلب عزاً بباطل اورثه الله تعالی ذلا بحق.

المتقی بالله

ابواسحق ابراهیم بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیزدهم است از عباس

۱ـ ف: در بغداد نگذاشته   ۲ ـ ب: نشاید، م: چون شاید   ۳ ـ ف، ندارد

۴ـ وی مردپخته‌ای بود که عربی می‌فهمید ولی حرف نمی‌زد ومی گفت می ترسم خطا کنم و خطا ازپیشوایان عیب است. وی بااهل علم اظهارمحبت می کرد ودست بساختمان بیمارستانی زد که باتمام آن توفیق نیافت تا اینکه عضدالدوله آن را تجدید بنانمود. (البدایه)

وبیست ویکم خلیفه. بعد از برادرش خلافت بدومی دادند. گفت بخلاف عم قبول نمی-
کنم. جهت آنکه قاهر خودرا خلع نکرده بود. قاهر را این سخن، از متقی موافق آمد.
براو دعا کرد و گفت برادرش راضی برمن ظلم کرد؛ اما بسبب نیکی تو، اورا نیز بحل کردم
وخودرا خلع گردانیدم. خلافت برتومبارك باد.

بحکم ماکانی امیرالامراء درعهداو، درواسط بشکاررفت. جمعی کردان
[بناشناخت][1] اورا بکشتند وازومال فراوان بازماند: ازجمله دوبارهزارهزار دینارسرخ
وشش بارهزارهزاردرم سفید بود. متقی آن را به بیت‌المال فرستاد. لشکر بحکم ماکانی،
بعضی درواسط به‌اولاد بریدی[2] پیوستند وجمعی درموصل، پیش حسن حمدانی[3] رفتند
و این حسن حمدانی امیرالامرا شد. میان او و اولاد بریدی محاربات رفت. ترکان
گاهی بمدد این بودند و گاهی مدد آن. عاقبت حسن‌بن حمدانی کشته شد و اولاد
بریدی منهزم گشتند و امیرالامرائی به توزون رسید. متقی ازموصل ببغداد می‌آمد.
توزون او را استقبال کرد و شرایط خدمت بجای آورد و بخیمهٔ جدا فرود آورد. پس
بگرفتش ومیل کشیدواین حال درعشرین صفر سنهٔ ثلاث وثلاثین و ثلاثمایه بود. متقی
درین معنی گفت:

شعر

العین للمرء سراج له | مونسه من وحشة الدنیا
فمن له عمر بلاناظر | فقد بلی من اعظم البلایا

بعد ازاین بیست و چهار سال دیگر بزیست و درشعبان سنهٔ سبع و خمسین

۱ــ ف: بناشناس ۲ــ ف: یزیدی. وصحیح همان بریدی‌است. این خانواده بمناسبت
کفایت وزیر کی درکارخلفا بسیار مؤثروعهده دارجمع اموال بصره واهواز بودندوازیشان
ابوعبدالله‌احمد بریدی درسال ۳۱۶ باادادن ۲۰۰۰۰ دیناررشوه جمع خراج اهواز را برای
خود گرفته بود. بین این‌خانواده وابن‌مقلهٔ وزیردوستی محکمی برقرار بود وبهمین جهت
با دشمنان آن وزیر جنگهای فراوان نموده اند که ذکرش درکلیهٔ تواریخ آمده است.
۳ــ این‌حسن‌بن عبدالله‌حمدانی همان‌است که‌بعد ها ازخلیفه لقب ناصرالدوله یافته‌وبتشکیل
دولت آل‌حمدان مبادرت ورزیده.

وثلاثمایه در گذشت. سه‌سال و یازده ماه و پانزده روز[1] خلافت کرده بود. پنجاه و پنج سال عمر داشت. در غربی بغداد مدفون است. از پادشاهان جهان نصر بن احمد سامانی و عمادالدولهٔ دیلم با برادران، معاصر او بودند و در عهد او در بغداد قحطی و وبائی عظیم بود، چنانکه میت بتکفین و تجهیز نمی رسید. متقی راتب مطبخ که از بیت‌المال بود، در وجه اکفان موتی نهاد و ازمحصول املاك خود [خرج][2] می کرد.

المستکفی بالله

ابوالقاسم عبدالله بن مکتفی بن معتضد بن مقتدربن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس، سیزدهم است از عباس و بیست ودوم خلیفه. بعد از عمزاده در مسند خلافت نشست ودرچهل ویك سالگی اورا امام‌الحق لقب نهادند. جهت آنکه دربنی‌عباس هیچ خلیفه بعد ازو و ابو-دوانیق، بعداز اربعین بخلافت نشست. سخنان جزل دارد ومن کلامه:

التقوی‌الله خیر عتاد و العدل فی‌الرعیة یعمر البلاد. من اعتنی بترفیه جسمه فقد تعرض لخمول اسمه. من شغل نفسه بتثریة‌المال فقد تعجل لنفسه‌الوبال قبل المال. ومن اشعاره:

شعر

فکم عثرة لی باللسان عثرتها ‌‌ ‌ تفرق من بعد اجتماع بهاشملی

یصاب الفتی من عثرة بلسانها ‌ ‌ و لیس یصاب المرءِ من عثرة الرجل

درعهد او توزون امیرالامرا کورشد و بکوری بمرد. خدای تعالی داد متقی ازو بستد. بعد ازتوزون دیالمه در بغداد امیرالامرا شدند و خلیفه معزالدوله احمد بن بویه را دعوت کرد ومیان او و ابن حمدان محاربات رفت. چهارماه بدان حرب مشغول بودند. حوالی بغداد درآن جنگ خراب شد. عاقبت ابن حمدان منهزم شد. معزالدوله در عدل وداد کوشید وخرابیها آبادان کرد ودرعمارت شهرها وبقعها سعیهاء بلیغ نمود؛ پس بتصور آنکه، خلیفه روزبهان بن خورشیددیلم را امیرالامرا خواهد کرد، خلیفه را

۱- ابن‌الاثیر: ثلاث سنین وخمسة‌اشهر وثمانیة عشریوماً ۲- ب: خرج‌خویشتن

بگرفت وخلع کرد و میل کشید، در [اوایل جمادی الاخره] [1] سنهٔ اربع وثلاثین و ثلاثمایه. مدت خلافت اویك سال وچهارماه بود. بعد از آن چهارسال دیگر بزیست. مدت عمرش چهل وشش سال. ازپادشاهان جهان، نوح سامانی وعمادالدوله دیلمو برادرش معاصراو بودند.

المطیع لله

ابو القاسم فضل بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون ابن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیزدهم است ازعباس و بیست و سیوم خلیفه. بعد ازعم زاده، بسعی معزالدوله بخلافت رسید. کارمعزالدوله در عهد او متمکن شد. دررواج کارملك سعی بلیغ نمود ورسوم زندانهای متفرقه برداشت وهمه بیك جای آورد وتر کان ساجی وسرائی را مالیده داشت وشرفتنهٔ ایشان ازخلفا دفع کرد وبا سیف الدوله حسین بن ابی الهیجا حمدانی، بخراجی معین، صلح کردند که ماه بماه، بمعزالدوله رساند واو بملك ابن حمدان تعلق نسازد.

درسنهٔ تسع وثلاثین وثلاثمایه، قرمطیان حجرالاسود را که بیست سال بود [2] که برده بودند، بی موجبی صریح بیاوردند [3] وبرستون هفتم، درمسجد کوفه، بستندو گفتند بفرمان برده بودیم و هم برآن فرمان باز آوردیم. از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه مرویست: کانی انظرالی الشاری وقد حمل الحجرالاسود من مکة وعلقه من هذه الاسطوانه و اشارالی الاسطوانة السابعة ینصبه رجل اسمه رحمة. چون قرمطیان آن را برستون مسجد کوفه بستند، بر اول ودوم وسیوم تا هفتم قرار نمی گرفت وسخن امیرالمؤمنین

۱ــ م: اوائل جمادی الاول. ــ ق: اواخرجمادی الاخر و صحیح همانست که ازروی نسخه، ف در متن آمده است. زیرا در ابن الاثیر روز بیعت مردم را با المطیع روز پنجشنبه ۱۲ جمادی الاخره ذکر نمود. ۲ ــ صحیح بیست و دوسال است. زیرا درسال ۳۱۷ قرامطه در تحت سرپرستی ابوطاهر سلیمان بن ابوسعید جنابی، سنگ را برده بودند ۳ــ مقصود اینست که در آن هنگام که تازه قرمطیان سنگ را برده بودند، باهمه اصرار بحکم امیرالامراء وا ینکه حتی حاضر شد پنجاه هزار دینار بدیشان بدهد، قرامطه حاضر به رد حجرالاسود نشدند و گفتند ما برحسب امرآن را بردیم وتا امرنشود باز نخواهیم گرداند. اما درین سال، بدون تقاضا و بدون علتی خاص آن را بر گرداندند.

علی رضی الله عنه درین معنی ظاهر شد. پس مطیع خلیفه بفرستاد وحجرالاسود را به سی هزار دینار زر سرخ بخرید. بوقت تسلیم ، ابوطاهر بن ابوسعید بن جنابی قرمطی[۱] با اعیان کوفه گفت گواه باشید که حجرالاسود تسلیم می کنم . گفتند گواهیم . گفت شما را بچه معلوم است که این سنگ حجرالاسود است. ابن علیم محدث حاضر بود . گفت از رسول مرویست: ان حجرالاسود یحشر یوم القیامة وله عینان ینظر بهما ولسان یتکلم به یشهد لکل من قبله وانه حجر یطؤ، علی الماء ولا یسخن من النار اذااوقدعلیه .

ابوطاهر بر این سخن افسوس کرد و در حال آب وآتش خواست و بیازمود. همچنان بود. گفت کار دین اسلام بنقل ناقلان معتمد درست است ودرآن [فترتی نمی توان انداخت].[۲] مسلمانان حجرالاسود ازو بستدند وباز بمکه بردند وازعجایب حالات، بوقت آنکه قرمطیان آن را ازمکه می بردند، چهل شتر فربه درزیر آن سقط شدند وچون مسلمانان بمکه می آوردند ، یك اشتر لاغر آن را بمکه رسانید ودر زیر بار آن فربه شد .

مطیع خلیفه مدت بیست و نه سال و نیم درخلافت بماند. پس مفلوج شد. خودراخلع کرد وبپسرداد ، در اواخرذی القعدة الحرام[۳] سنهٔ ثلاث وستین وثلاثمایه. دوماه دیگر بزیست ودر گذشت . ازپادشاهان نوح بن نصروعبدالملك بن نوح ومنصور بن عبدالملك سامانی وعمادالدولهٔ دیلم وبرادرانش وعضدالدوله معاصر او بودند .

الطایع لله

ابو بکرعبدالکریم[۴] بن مطیع بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متو کل بن

۱- اشتباه است . ابوطاهر در سال ۳۳۲ بر اثر ابتلای به آبله مرد و پس ازوسه برادرش بنام ابوالقاسم سعید بن الحسن (برادر بزرگتر) وابوالعباس فضل بن حسن و ابویوسف یعقوب باتفاق رأی به قرامطه حکومت می کردند و هفت وزیر هم داشتند که با یکدیگر متفق الرأی بودند (البدایة والکامل وقایع سال ۳۳۲) ۲- ب: پی نمیتوان برد . ۳- ابن الاثیر: الثالث عشر من ذی القعده- ابن الجوزی (بنقل ازالبدایه) یوم الثلاثا والتاسع عشر. دراین صورت متن نسخهٔ ب: «آخر ذی القعده» ونسخهٔ ق : «اواخرمحرم سنهٔ اربع...» ودرست نیست. ۴- تنها خلیفه ایست که اسمش عبدالکریم است واز ابوبکر بن ابی قحافه گذشته، تنها اوست که کنیه اش ابوبکرست و تنها اوست که درحیات پدرخلیفه شده وباز تنها اوست که درسن نسبة زیاد یعنی ۴۷ سال بخلافت رسیده . ابن الجوزی درمنتظم آورده که المطیع پس ازاستعفاء ازخلافت بنام «الشیخ الفاضل» خوانده می شده .

معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، چهاردهم است از عباس و بیست و چهارم خلیفه. بعدازپدرخلافت بدوتعلق گرفت وهفده سال ودوماه درخلافت بماند. در زمان او، سنهٔ خمس و سبعین وثلاثمایه، شام وحجاز ازتصرف بنی عباس بیرون رفت و در حوزهٔ اسماعیلیان آمد و درسنهٔ خمس و سبعین وثلاثمایه، مرغی ازدریای عمان برآمد، بزرگتر ازپیلی و برپشته نشست و رخ بمشرق کرد وسه نوبت بزبان فصیح گفت: «قد قرب» وبا دریا رفت و تا سه روز همچنین می آمد ومی گفت و این ازعجایب حالات است.

ازپادشاهان منصور بن عبدالملک و نوح بن منصور سامانی وعضدالدولهٔ دیلم معاصر او بودند. طایع درآخر شعبان سنهٔ احدی وثمانین وثلاثمایه، بالزام بهاءالدولهٔ دیلم، خود را خلع کرد. ومدت دوازده سال دیگر بزیست و با قادر خلیفه مجالست کردی وقادر اورا اکرام نمودی. مدت عمرش شصت و نه سال.

القادر بالله

ابوالعباس احمد بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چهاردهم است ازعباس و بیست وپنجم خلیفه. بعد از عم زاده خلافت بنام اومقرر کردند واوغایب بود. بطلبش فرستادند. تا رسیدن او، در بغداد، تنازع میان مردم افتاد ویك آدینه در بغداد نام خلیفه صریحاً نبردندتا چون مال البیعة بستدند، بخلافت قادر رضا دادند. امادرخراسان همچنان مدتی بنام طایع بود ومی گفتند امام، بی گناهی که موجب خلع [باشد، چرا مخلوع شود][1]. تاچون سلطان محمود سبکتکین بر آن ملك مستولی شد واورا باقادر خلیفه مصادقت بود، خطبه با نام قادر کرد. قادر خلیفه صائم الدهر و قائم اللیل بود و درعدل و داد درجهٔ عالی داشت. لاجرم حق سبحانه وتعالی، ببرکت آن، زمان اورا امتدادی دادوچهل ویك سال وچهارماه خلافت کرد. ازاشعار اوست:

۱ـ ف: نباشد چرا مخلوع شود ـ م باشد چرا خلع کنند

شعر

عجبت هندمن طوالع شیبی　　قلت مهلا قد انطام سرور

بدلتنی ید الثلاثین من مسک　　عذاری طیباً من الکافور

کان بینی و بین عمری کتاب　　غالطتنی بذاك ایدی الدهور

ودرسنهٔ تسع وتسعین وثلاثمایه ، ولایت شام از دست حاکم بن عزیز اسمعیلی بدررفت ودرتصرف بنی کلاب آمد [۱]. حاکم فاطمی [۲] ازمصرپیش بهاءالدوله دیلم وابن ابی الشوك وقرواش بن مقلد عقیلی صاحب موصل وعلی بن مؤید ومنصور بن حسین وحسن بن سماك الحفالی، که از امرای بزرگ بودند ، مکتوبات نوشت و دعوت بواطنه کرد و تحف و هدایا فرستاد . دعوتش پذیرفتند . قرواش بن مقلد در موصل خطبه با نام او کرد [۳] و قاضی ابوجعفر سمنانی [٤] آنجا بود. با صاحب موصل گفت اگرشاعری از بهر تومدحی می گوید ، با ضعاف آن تحفه با او اکرام می کنی . چرا بدین مختصر تحفه، نا اندیشیده خطبه با نام اسماعیلیان کردی و خودرا بدنام دوجهان گردانیدی. قرواش مقلد ازین نصیحت متنبه شد وآنچه حاکم اسماعیلی تحفه بدو فرستاده بود ، تمامت بقاضی بخشید و خطبه با نام خلفای بنی العباس کرد. قاضی ابوجعفر این سخن با آن تحفه بخدمت قادرخلیفه رسانید. قادر آن تحفه بردر دارالخلافه بسوخت و باضعاف آن

---

۱ ـ کسی که برحاکم اسمعیلی خروج کرد بنام ابی رکوة معروف و از بقایای بنی امیه است که مدتها در مصر و مکه و یمن و شام می گشت و گاهی بتعلیم کودکان و زمانی باظهار زهدو تقوی می گذراند و از مغیبات خبر می داد تا عده‌ای را دور خود جمع کرد و خود را امیرالمؤمنین خواند و لقب « الثائر بامرالله المنتصر من اعداءالله » بخود گرفت . اماحاکم،خلیفه فاطمی پسر نزار بن المعز معدابن تمیم است . ابومنصور نزار ملقب بعزیز در سال ۳۸۶ مرد و پسرش حاکم (۳۸۷ ـ ٤۱۱) که یکی ازعجیبترین افراد تاریخ اسلام‌است بجای او نشست.

۲ـ م : باطنی

۳ـ فی یوم الجمعة الرابع من المحرم منها (ای من سنة ٤۰۱) خطب بالموصل للحاکم العبیدی عن امرصاحبها قرواش بن مقلدابی منیع... وفی آخرالخطبه صلوا علی آبائه المهدی ثم ابنه القائم ثم المنصور، ثم ابنه المعز ثم ابنه الحاکم صاحب الوقت و بالغوا فی الدعاء لهم و لاسیما للحاکم» (البدایة والنهایة)

٤ـ یعنی ابوجعفر احمدبن محمدالسمنانی متوفی در سال ٤۱۲ ه .

در حق قاضی اکرام کرد و چون دیگران دیدند که قرواش مقلد چه کرد ، از آن اندیشه رجوع کردند و کار خلافت قادر از سر طراوت گرفت .[۱] قادر خلیفه را در سنهٔ ثلاث وثمانین پسری آمد . اورا ابوالفضل محمد نام کرد وچون بحد بلوغ رسید ، ولی عهد گردانید. امااو پیش ازقادر در گذشت . وهم درسنهٔ ثلاث وثمانین قادرخلیفه بادختر بهاء الدوله دیلم ، سکینه نام ، وصلت کرد؛ بصد هزار دینار مهر کردند. میان قادر خلیفه وسلطان محمود سبکتکین، جهت فردوسی شاعر بمکتوبات منافسات برفت . خلیفه حمایت فردوسی کرد . درمکتوبی که سلطان بخلیفه نوشته بود، یاد کرده بود که اگرفردوسی رابمن نفرستی، بغداد به پی فیل بسپرم. خلیفه برپشت مکتوب اونوشت : بسم الله الرحمن الرحیم الم یعنی . الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل[۲] .

قادرخلیفه درپانزدهم ذی الحجهٔ سنهٔ اثنی وعشرین و اربعمایه در گذشت . هشتاد وشش سال[۳] عمرداشت . بدارالخلافه مدفون است . ازپادشاهان جهان : نوح بن منصور و عبدالملك ابناءِ نوح سامانی و سلطان محمود سبکتکین و پسرش مسعود و بهاء الدولة بن عضدالدوله وپسرش سلطان الدوله معاصراو بودند. در عهد اودولت سامانیان سپری شد و ملکشان با غزنویان افتاد .

القائم بامرالله

ابوجعفر عبدالله قادربن اسحق بن مقتدربن معتضدبن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس پانزدهم است از عباس و بیست وششم خلیفه . بعد ازپدر، خلافت بدوتعلق گرفت، عالم وفاضل ولطیف طبع بود. از اشعاراوست :

شعر

سقی لیلنا بالاعالی الحمی　　　من الغیث قد راقه ینسجم

---

۱ ــ در سال ۴۰۲ علمای بغداد، بر بطلان نسب فاطمیون مصر محضر نوشتند.

۲ــ قرآن سورة الفیل ۱　۳ــ م: هفتاد وهفت ــ ر،ب،ف: هفتاد وهشت. ق ــ هشتادوهشت البدایة : ست و ثمانین سنة وعشرة اشهرواحدی عشر یوماً ولم یعمراحد من الخلفاء قبله هذاالعمر ولا بعده .

سهرنا علی سنة العاشقین　　　　و قلنا لما کره الله نم

در اول دولت اوکار دیالمه سست شد وسلجوقیان خروج کردند و پادشاهی از دست دیلمیان وغزنویان بیرون بردند و تا رسیدن ایشان ببغداد، در بغداد فتنها پیدا شد. غلامان بر دیلمیان مستولی شدند و بر ایشان مصادرات و غارت کردند تا بحدی که جامع فخرالدوله دیلم را که بر طرف غربیست فصیلی وخندقی کردند تا در روز جمعه غلامان دستار و جامهٔ دیالمهٔ نماز کننده نبرند و بدین سبب خلیفه بحضور طغرلبك استعجال نمود و قاضی هبةالله هاشمی را بطلب اوفرستاد.

سلطان طغرلبك در ثانی عشرین رمضان سنهٔ سبع واربعین واربعمایه، ببغداد رفت. ملك‌الرحیم دیلم اورا استقبال کرد. سلطان اورا بگرفت و بند کرد وبقلعهٔ ری فرستاد. لشکرسلطان شرقی بغداد را غارت کردند.مردم درحرم باب‌الخلیفه گریختند. سلطان لشکریان را از غارت منع کرد. ترکان بغداد بعضی باپیش بساسیری رفتند که سرهنگی بود ازسرهنگان دیلمان[1] واو دررحبهٔ شام بود ودعوت اسماعیلیان پذیرفته. از مصراورا امیرخلیل سید معتمد نوشتندی.

بساسیری بمصر پیش المنتصر بالله فرستاد و ازومدد خواست واورا بقایم خلیفه وسلطان طغرلبك تخویف داد. سلطان طغرلبك در کار بساسیری تهاون نمود تا از مصراورا مدد رسید واموال و اسلحه و اسباب فراوان آوردند و دبیس بن صدقه و گروه بنی اسد بدو پیوستند و او قوی حال شد. از کرد وترك و اعراب بنی کلاب، لشکر فراوان بروجمع شد. آهنگ جنگ سلطان کرد. سلطان طغرابك، قتلمش بن اسرائیل را که عم زاده‌اش بود، با قریش بن بدران عقیلی بجنگ اوفرستاد. بنی عقیل با قریش ابن بدران غدر کردند و با طرف بساسیری رفتند. بدین سبب شکست بر لشکر سلطان افتاد. قتلمش منهزم پیش سلطان آمد. سلطان بنفس خود بدان جنگ رفت. بساسیری

۱ـ وی اصلا ترك وموسوم به ارسلان درابتدا مملوك مردی ازاهالی فسای فارس بود و بهمین جهت به بساسیری شهرت یافت. بعد بحلقهٔ غلامان بهاء الدوله پیوست و ملك‌المظفر لقب گرفت ودر نزد قائم خلیفه تاآنجا عزیز شد که در منابر عراق نام اورا در خطبه می آوردند.

برحبه گریخت. لشکرسلطان در عقبش برفتند. خلقی عظیم از لشکر بساسیری کشته شد. سلطان مراجعت کرد و بکنار آب مجنون نزول فرمود. بساسیری باز گشت و بسنجار رفت از سلطانیان خلقی بی شمار بکشت چنانکه از دفن عاجز شدند. در چاهها می افکندند و خاك برسر می کردند. بساسیری با امرای شام و قریش بدران و بنی نمیر و بنی کلاب، بجنگ سلطان آمد. درمنزلگاه سلطان قحطی عظیم شایع شد چنانکه رطلی گوشت بیك دینار رسید. سلطان بفرمود تا کمین کردند و در روز حرب ازیشان منهزم شد. چون از کمینگاه در گذشت، معاودت کرد و خلقی بسیار از قوم بساسیری بکشت و اسیر بی شمار گرفت. از اسیران هرچه از بنی عقیل بودند، دست بازداشت و گفت ایشان درین مخالفت معذورند که جهت خانه و زن و بچه کردند. اما آنچه از بنی نمیر وبنی کلاب و شامیان بودند، تمامت را سیاست کرد. شامیان در خفیه ابـراهیم ینال را که برادر مادری سلطان طغرلبك بود بفریفتند و پنجاه هزار دینار طلا فرستادند و بامارت شام نوید دادند. ابراهیم بن ینال برسلطان غدر کرد و بگریخت وعزم همدان کرد. گذر برنصیبین داشت. متمولان نصیبین ترسیدند که آن شهرغارت کنند. هر-کرا خواستهٔ قیمتی بود برداشتند و براه کوه عزم [بیغولها] [1] کردند. اتفاقاً او بر ایشان افتاد و آن مالها ببرد و اهل نصیبین ایمن [بماندند] [2]. ابراهیم نیال چـون بهمدان رسید، ملك بر سلطان بشورانید و ارکان دولت را بخود دعوت کرد. سلطان را دفع شر او از لوازم بود. آن جنگ بگذاشت و با همدان آمد. با ابـراهیم ینال جنگ کرد و اورا منهزم گردانید و بگرفت و بزه کمان بکشت.

ابو نصر کندری بحکم سلطان طغرلبك، ازرزمگاه با خاتون سلطان، ببغداد رفت وآنجا نیز بودن مصلحت ندید. عزیمت خوزستان کرد، پیش امیر هزار اسف و قایم خلیفه را نیزمبالغت نمود تا با هم بخوزستان روند. قایم نپذیرفت. چون سلطان طغرلبك از جنگ بساسیری مراجعت نمود، بساسیری قوت گرفت. درذی القعدهٔ سنهٔ

۱ـ ق : سختیها ۲ ـ ق : نماندند

خمسین و اربعمایه ببغداد رفت [1] و جانب غربی بگرفت و جسر بست ، بطرف شرقی آمد .عمیدالعراق احمدالمعمولی باپنج‌هزار مرد بردرحرم با بساسیری جنگ کردو مقهور شد . لشکر بساسیری در حرم خلیفه رفتند و قایم خلیفه را با وزیر ابن مسلم [2] و قاضی القضاة‌علی دامغانی ورئیس الرؤسا ابن مروان ونقیب‌النقباء هاشمیان‌را بگرفتند و بر شتران نشانده گرد بغداد برسوائی گردانیدند.پس ایشان‌را بکشتند و قایم خلیفه رابه مهارش [3] عجلی سپردند و درعانه [4] محبوس کردند. قایم خلیفه در آن حبس گفت:

مالی من الایام الاموعد	فمتی اری ظفراً بذاك الموعد
یومی یمر بکل ما قضیت	عللت نفسی بالحدیث الی غد
احیی بنفس تستریح الی المنی	وعلی مطامعها تروح و تغتد

فتنهٔ بساسیری یك سال و چهار ماه در بغداد قائم بود و خطبه و سکه بنام اسماعیلیان و این همه فتنه بواسطهٔ مخالفت ابراهیم ینال بود. قائم خلیفه ازعانه رقعه بسلطان نوشت و گفت مسلمانی را درباب که شعارقرامطه آشکارا شد وکار اسلام سست گشت . سلطان وزیر را فرمود که جواب مناسب بنویس.صفی [الدین] [5] ابوالعلاء منشی برپشت رقعهٔ خلیفه نوشت: ارجع الیهم فلنأتینهم بجنودلاقبل لهم بهاولنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون [6] سلطان را خوش آمد و گفت امیدوارم که چنین باشد . سلطان ، تا آتش فتنهٔ ابراهیم منطفی نمی گردانید ، عزیمت بغداد متعذر بود . بدان سبب فتنهٔ بساسیری امتداد یافت . چون سلطان طغرلبك کار دارالملك با نسق آورد ،

---

۱ ــ روزیك‌شنبه هشتم‌ذی القعده ٤٥٠ ه‍. بساسیری بارایات‌سفیدمصری که نام المستنصر بالله ابوتمیم معد امیرالمؤمنین بر آن نوشته بود وارد بغدادگردید و امر داد تا کلیهٔ خانه‌ها منجمله خانهٔ قاضی القضات، را غارت کردند و اسناد و سجلات و دفترش را بعطاران فروختند ودرسر منابر باسم المستنصرخطبه خواندند ودر شهر ها بنام او سکه زدند ۲ــ یعنی ابوالقاسم علی بن حسین بن محمدبن عمر المعروف بابن مسلمه‌وزیرملقب برئیس الرؤسا واو اول وزیرقائم بود. ۳ــ ابن خلکان: مهارش بن مجلی العقیلی بن‌عکیث‌صاحب‌الحدیثة وعانه.در البدایه‌والکامل‌هم «مجلی» آمده‌ولی‌در نسخ گزیده مطرداً «عجلی» ذکرشده ٤ ــ ب : خانه ٥ ــ فقط در ، م ٦ ــ قران سورة‌النمل ۳۷ .

عزیمت بغداد کرد. چون بپول علیین رسید، مهارش عجلی قائم خلیفه را بخدمت سلطان آورد .سلطان شرایط احترام بتقدیم رسانید و زمین بوس کرد و پیاده در رکاب خلیفه روان شد . خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین . خطاب سلطانی از دولت بدین آورد . سلطان خلیفه را بدارالخلافه رسانید و کار خلافت از سرباز رونق یافت . غلامان سلطان ، اردم و خمارتکین وطغرالك بحکم سلطان بجنگ بساسیری باعمال فراتی رفتند . بساسیری بگریخت و در بطایح رفت. ایشان بسبیل پیکار ببطائح رفتند. ناگاه براو افتادند.جنگ کردند . بساسیری کشته شد و سرش بسلطان فرستادند . سلطان گفت می خواستم که اورا زنده در دست آورم تابا او اکرام کنم . بمکافات بدکرداری او تا جهانیان را تنبیهی باشد. بساسیری را نام ارسلان [بن اشکین][1] بود . اما جهت آنکه دراول حاکم بساسیر فارس بود، بدین نام مشهورشد .

خلیفه با سلطان طغرلبك پیوند کرد و ارسلان خاتون بنت چغریبك را در نکاح آورد ودختر خود سیده خاتون را بسلطان طغرلبك داد و روز کارخود بطاعت وعبادت خدای تعالی موزع گردانید واز تنعم وتکلف احترازنمود.

وزیر ابونصر کندری قاضی محمدبن علی دامغانی را تربیت کرد تا خلیفه و سلطان، قضای بغداد بدو دادند و اورا درهمهٔ روی زمین بدستی ملك نبود و نه ملبوسی سزاوار و نه مرکوبی . از کار قضا چندان نعمت حاصل کرد که هرسال دویست هزار گری[2] غله حاصل می شد اززراعت او وسالها قضاء بغداد درنسل او بماند .

قایم خلیفه در اواسط شعبان سنهٔ سبع و ستین و اربعمائه در گذشت. هفتاد وپنج سال عمرداشت . چهل وچهار سال وهشت ماه خلافت کرده بود. مدت خلافت او و پدرش نزدیك است بمدت دولت تمام بنی امیه بایران . ودرین سال، در بغداد ازسیل خرابی [عظیم برفت][3] چنانکه بغدادیان تاریخ ساختند[4] .

از پادشاهان جهان مسعود ومحمد و عبدالرشید ابنای محمود بن سبکتکین

۱ـ فقط در، م ـ در ابن خلکان نام اوارسلان بن عبدالله آمده ۲ـ ف: گری نعمت ـ ر : جریب ۳ـ م : بسیارواقع شد ـ ب عظیم شد ٤ـ م : کردند.

و مودود وعلی و ابراهیم ابنای مسعودبن محمود ومسعودبن مودود بن مسعودبن محمود.
این هفت کس در غزنه وجلال الدوله و عمادلدین [1] الله والملك الرحیم دیلم درعراقین
وفارس و طغرلبك و الب ارسلان و ملکشاه در ایران معاصر او بودند . ازسخنان اوست:
بتحمل الاخطار تعظم الانصار و بالصبر علی المضض یکون علو المقدار .

المقتدی بالله

ابوالقاسم عبدالله بن الامیر ذخیرة بن قائم بن قادربن اسحق بن مقتدر بن
معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن
عبدالله بن عباس هفدهم است از عباس و بیست وهفتم خلیفه. بعد از جد بخلافت نشست
و مه ملك خواهر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح آورد و ازو پسری زاد وبعد
ازو [دختری از آن][2] سلطان ملکشاه را در نکاح آورد . مدت نوزده سال و پنج ماه
خلافت کرد .

در زمان او حسن صباح در قلعهٔ الموت ، بحدود قزوین، بدعوت اسماعیلیان
مشغول شد . مقتدی قضاء بغداد بقاضی ابوبکر حموی شامی داد . زاهد ومتقی وشافعی
مذهب بود . از هیچ کس هیچ نستد و قضا برنهج شریعت راند. بوقت تفویض قضا گفت
بدان شرط قبول کنم که صائم الدهر باشم و افطار بنان و تره کنم و بدست خود بکنار
دجله برم وبشویم. خلیفه راضی نمی شد. اما چون او بصدق می گفت، قبول کرد . در
آخر خواست که وزارت بدو دهد. امتناع کرد و گفت: الله کیف اوقع فی دیوان المخلوق
بعد ما اوقع فی دیوان الخالق .

از پادشاهان جهان سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی و ابراهیم بن
مسعود بن غزنوی معاصر مقتدی بودند و او در اواسط محرم سنهٔ سبع و ثمانین و

۱ـ چنین است در نسخ ق ، ر، ب ـ ف : عمادالدوله. اما این اسامی ظاهراً دقیق
نیست ویکی ازملوك دیالمهٔ فارس که باقائم معاصر بود (غیرازجلال الدوله پسرشرف الدوله
که درشعبان ۴۳۵ مرده) ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان الدوله است که تاسال ۴۴۰ حکومت
داشته ودر ۴۳۰ باطغرل بیك سلجوقی صلح کرد ودخترخودرا بدوداد ودخترچغری برادر
طغرل را برای پسر خود گرفت .   ۲ـ ب : دختر ـ م : دختری ازدختران

اربعمایه[1] در گذشت. عمرش سی و [هشت] [2] سال وهشت ماه وهشت روز بود. از سخنان اوست:

وعدالکرماء الزم من دیون العزماء [الالسن الفصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحه. الاقدام افضل من الاحجام الافی استیصال النعم و ابتذال الحرم. تقوی الله خیرما ادخر للمعاد و الحیاء افضل ماحلی به العباد. حق الرعیة لازم للرعاة وقبیح المولاة. الاقبال علی العبادة من علامات السعادة. من اثرت حاله اتسع مجاله و زاح محاله. العدل یغنی عن جمیع العساکر ویمنع ماتمنع الحصون] [3].

المستظهر بالله

ابوالعباس احمد بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قـادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بـن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هجدهم است ازعباس و بیست وهشتم خلیفه. بوصیت پدر بخلافت نشست. عالم وفصیح بود. از سخنان اوست: ذخایر المرءِ لدنیاه ذکر جمیل ولاخرته ثواب جزیل. شح المرء بفلسه من دناءة نفسه. البذل من شیم الکرام والعسف من صفات اللئام. الصبر علی الشدائد ینتج الفوائـد. ادب السائل من انفع الوسائـل. بضاعة العاقل لاتخس وربحها لابدران یظهر فی المحشر وازاشعاراوست:

شعر

اذاب حر الهوی فی القلب ما جمدا	یوماً مددت علی رسم الوداع یدا
فکیف اسلك نهج الاصطبار و قد	اری طرایق من یهوی الهوی قددا[4]
ان کنت انقض عهد الحب فی خلدی	من بعد هذا فلا عاینته احـدا

باروی بغداد بجانب شرقی وخندق ودروازها مستظهر ساخت. خلافتی بسزا کرد. در عهد او هیچ خارجی خروج نکرد واورا درخلافت تشویش نداد وبیست و پنج

۱ـ روز جمعه چهاردهم محرم. مادر وی زنی ارمنیه بود بنام ارغوان که خلافت پسرخود (مقتدی) و نوهٔ خود (مستظهر) و نبیرهٔ خود (مسترشد) را دریافت ۲ـ ب: هفت ۳ـ درنسخهٔ ب نیست. ۴ـ پس ازین بیت درالبدایة بیتی بدین صورت اضافه دارد.

قد اخلف الوعد بدر قد شغفت به	من بعد ماقد وفی دهراً بما وعدا

سال وسه‌ماه یازده روز خلیفه بود . در ربیع‌الاخر سنهٔ اثنی عشر وخمسایه در گذشت. عمرش چهل ویك سال ونیم بود .

از پادشاهان جهان بر کیارق و محمد ابناء سلطان ملکشاه سلجوقی و قطب‌الدین محمد خوارزمشاه وابراهیم بن مسعود و پسرش مسعود و نبیره اش ارسلان شاه غزنوی معاصر او بودند و درعهداودولت آل بویه سپری شد وحسن صباح همچنان دعوت اسماعیلیان می کرد .

المسترشد بالله

ابو منصور فضل بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نوزدهم است ازعباس وبیست ونهم خلیفه . بعد از پدر بخلافت نشست. هیبتی و شکوهی تمام داشت . سلاطین سلجوقی‌را محلی ننهاد. در علم حدیث مهارتی عظیم داشت. علماءِ جهان حدیث برو خواندندی . سخنان واشعارغرا دارد و هذا من اشعاره :

شعر

اقول لشرخ الشباب اصطبر	وقولی و رد قضاء الوطر
ثلاث فعلت بهذا المشیب	و ان زال عنهم لهذا مطر
فقال المشیب اسعی الغبار	علی حمرة ذات فیها السور

[واز کلام اوست: حمایةالملك متعینة علینا واعین الامةطامحةالینا][۲] .

بوقتی که دبیس مخالفت او کرد، خلیفه لشکر بجنگ او کشید. پیش از آنکه مقهور گرداند گفت : اشم روایح النصر من خفقان البنود وابلج شخص الظفر من خلال السعود و این نوعیست از کرامات ومغیبات .

۱ــ ق، ربیع‌الاول. صحیح همان است که درمتن آمده زیرا وفات‌المستظهر در شانزدهم ربیع‌الاخر بود . مدت عمرش چهل ویك سال وسه ماه و یازده روز ازعجایب اینکه پس از مرگ الب‌ارسلان قائم خلیفه مرد و پس ازمرگ ملکشاه ، مقتدی خلیفه وپس از مرگ سلطان محمد سلجوقی ، مستظهر. ۲ــ در نسخهٔ ب نیست .

سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست که بـر شیوهٔ سلاطین پیشین در بغداد خطبه و سکه بنام او باشد. خلیفه‌ممسوع نمی داشت و هوس کرد که از بلاد عجم چند شهر در ضبط آورد . هردو لشکر کشیدند . بحدود دینور جنگ کردند. جمعی ترکان از حواشی خلیفه با پیش سلطان مسعود رفتند. بدین سبب شکست بـر لشکر خلیفه افتاد . خلیفه هرچند بر گریختن قادر بود ، اما شجاعت و شوکت نفس مانع آمد . بر پشته‌ای بایستادو لشکررا ندا می کرد تا مراجعت نمایند . کار از دست رفته بود . درین حال حاجب سلطان با جوقی برسید و خلیفه را از سلطان زمین بوس رسانید و بخیل سلطان برد. سلطان مسعود حرمت اونگاه داشت واورا بسراپردهٔ جدا فرودآورد . اما خواص دولت واتباع اورا بقلاع حصین محبوس کرد و اورا شهر بند می داشت. سلطان سنجر بن ملکشاه‌از برادرزاده ، سلطان مسعود، بدین حرکت بازخواست کرد[1] .واز عجایب حالات،درآن چند روز گرد وبادی عظیم بود. چون سلطان بمراغه

۱- چون خبر اسارت‌خلیفه بدست سلطان مسعود موجب عکس‌العمل‌شدید و نفرت مردم بغداد شد ، سنجر بتأکید تمام از مسعود خواست که خلیفه را ببغداد عودت دهد . مسعود هم اطاعت کرد وبرای خلیفه سراپردهٔ عظیمی زد و تختی نهاد و لباسهای سیاه که خاص خلفا بود، برای اوتهیه نمود وهمراهان او را سواره حرکت داد وخود پیاده لگام‌اسب خلیفه را گرفت‌وبراه افتاد وکلیهٔ سپاهیان بدنبال‌او روان بودند تاخلیفه‌برتخت خویش نشست. باردیگرسنجر درمورد خلیفه تأکید کرد وهمراه فرستادگان‌خویش‌قشونی هم فرستاد که خلیفه را ببغداد ببرند. ده‌نفر از باطنیان همراه این لشکر بودند که خلیفه‌را درخیمه خود پاره‌پاره کردند. گویند که‌این‌جمع را برای کشتن خلیفه مجهز کرده بودنـد (البدایه). ظاهراً سلطان خود درین کار دست داشته. زیرا بعد دیده می شود کـه راشد همیشه صحبت ازخونخواهی‌پدرمی کند. صاحب تجارب‌السلف قولی ذکر کرده که‌مبین‌این مطلب است: درغره ذی‌القعدهٔ این‌سال که هنوزخلیفه وسلطان درمراغه بودند،ازخراسان قاصدی رسید. هفده کس ازباطنیان بااو درخیمهٔ جداگانه فرود آمدند و باتفاق سلطان مسعود، امیرالمؤمنین مسترشد را با بسیار کس ازاتباع وخدم شهید کردند» وباز می‌گوید :گویندآن جماعت که سلطان مسعود بکشت، کشندگان خلیفه نبودند بلکه‌مجرمان بودند مستحق قتل . ایشان را بکشت و چنان نمود که کشندگان خلیفه‌اند ، طبق شهادت عینی‌صاحب تجارب‌السلف، جسد مسترشد را درمراغه،درمدرسه‌ای‌بنام مدرسهٔ اتابك مراغه دفن کردند . (تجارب‌السلف . چاپ طهران ص۲۹۶)

رسید، بر کنار آب صافی نزول کرد. ملاحده خلیفه را با جمعی خواص بدرجهٔ شهادت رسانیدند. مراغیان را بدین سبب خلیفه کش [خواندند]. آن ملحدان را بگرفتند وپس از قتل بسوختند.

عزلت مسترشد خلیفه بسعی سلطان مسعود، در رجب سنهٔ تسع و عشرین و خمسمائه.[۱] وفات یافت بعد از آن بهشت ماه. مدت خلافتش هفده سال ودو ماه.

از پادشاهان جهان، سنجر بن ملکشاه و محمود و طغرل و مسعود ابنای محمد بن ملکشاه سلجوقی و ارسلان شاه بهرامشاه ابنای مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و پسرش اتسز معاصر او بودند. حسن درزمان او بمرد. بزرگ اومید قایم مقامش گشت.

الراشد بالله

ابو منصور جعفر بن مسترشد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بیستم است از عباس وسیم خلیفه. چون پدرش در جنگ سلطان مسعود شهید شد، در بغداد خلافت بدو دادند. او نام سلجوقیان از خطبه وسکه بیفکند. اتباع سلجوقیان از بغداد بعراق عجم گریختند. راشد بانتقام کار پدر، آهنگ جنگ سلطان مسعود کرد. مسعود نیز آهنگ جنگ او کرد. راشد در خود توانائی جنگ سلطان مسعود ندید. از دروازه‌ای سلطان مسعود در بغداد می‌رفت[۲]

۱ــ بقول صاحب البدایه برخورد فریقتن واسارت خلیفه روز دهم رمضان وقتلش دردروازهٔ مراغه روز پنجشنبهٔ ۱۷ ذی‌القعده بود ودرهنگام مرگ چهل وپنج سال داشت. ۲ــ خروج وی از بغداد روزچهارشنبه آخرشعبان و ورود مسعود ببغداد روزدوشنبه چهارم شوال بوده است. پس ازورود ببغداد، مسعود خطی ازالراشدبالله نشان داد مشعر براینکه هنگام عزیمت بجنگ با مسعود، خودرا ازخلافت خلع کرده. جمعی ازفقها نیز براین مطلب گواهی دادند. خلع او روز دوشنبه ۱۶ ذی‌القعده صورت گرفت. قبر او بشهرستان اصفهان ومدت خلافتش یازده ماه ویازده روزبود (البدایة والنهایه). هم اکنون درمجاور پل شهرستان درجنوب اصفهان مقبره‌ایست منفرد که عوام آن را ازاولیاء الله میدانندو تنها کتیبهٔ آن آیهٔ معروف ولاتحسبن الذی قتلوا فی سبیل‌الله است که میرساند صاحب این قبرمقتول شده و بعیدنیست که همان قبرراشد باشد.

و از دیگری راشد بیرون می رفت. بموصل رفت و از موصل بمراغه شد و [زیارت کورپدر کرد][1] و از آنجا باصفاهان رفت و شهرمحصور کرد. اما برآن دست نیافت. ملاحده اورا نیز بدرجهٔ شهادت رسانیدند، در سابع عشرین رمضان سنهٔ اثنی و ثلاثین وخمسمایه.[خلفا بعد ازین مختفی شدند و دیگر تردد نکردند. مدت خلافت[اویك سال وچهارماه][2] از اشعار اوست:

شعر

ساقتضی من ذمتی دیونی	ان اخرتنی ریب المنون
ولست بالراشد ان لم انحی	لهاشم عن حسبی و دینی
لاستشیرن المسترشد کم	من عصبة قد مرقوا عن دینی
قد کفرو امن بعد اسلامهم	حین یقینی منهم یقینی

واین قصیده مطول است، اینقدر یاد کرده شد.]

از پادشاهان جهان، سنجر بن ملکشاه و مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی و اتسز خوارزمشاه معاصرش بودند واز اسماعیلیان بزرگ اومید دعوت بواطنه می کرد.

المقتفی بالله

ابو عبدالله محمد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة[الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نوزدهم است از عباس وسی و یکم خلیفه. بعد از آنکه سلطان مسعود سلجوقی برادرزاده‌اش را بحکم فتوای ائمه وسجل قضات بغداد خلع کرد، اورا بخلافت[بنشاند][3]. مردی حلیم ونکوخلق بود. تا سلطان مسعود درحیات بود، خلافت او رواجی نداشت و اورا براملاك موروث بیش دست تصرف نبود. و از آن نیزچون ارتفاعی بخانهٔ او بردندی، غلامی سلطانی، شحنه‌ای بایستی والا درراه بغما کردندی وچون سلطان ببغداد رسیدی، هرروز ازمطبخ خلیفه، سی گوسفند با

۱ـ ق: زیارت پدر دریافت کرد ۲ـ م: [او درعراق عرب هشت ماه وبدیگر ولایات یکسال وچهارماه]. ۳ـب، ف، ندارد ٤ـ ب: نامزد گردانید ـ م: نامزد کرد

مایحتاج [بحوائج‌خانه][1] سلطان بردندی. چون سلطان مسعود در گذشت، آبی با روی کار خلافت او آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه نداد. سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست، که رسم سلاطین تازه کند و در بغداد راه یابد. لشکر کشید و با علی کوچك صاحب موصل بدر بغداد رفت و بغداد را حصار داد. اما جنگ نمی کرد و می خواست که بخوشی میسر گردد. جهانگیری و آزرم با هم مناسبتی نداشت. کار محاصره درازشد. بسلطان نوشت: ایها الصبی ما رأیت جداراً اقصر من جدارنا ولا داراً ازین من دارنا. فان استعنت بعلی الصغیر استعنا بعلی الکبیر «وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون».[2] درائنای این حال از عراق خبر تشویش رسید. سلطان محمد دست ازحصار بازداشت و روان شد. در سنهٔ ثلاث واربعین، سنقر بن مودود، در پارس، خروج کرد و بر آن ملك مستولی شد و در سنهٔ تسع و اربعین و خمسمایه چنگز خان متولد شد.

ازپادشاهان جهان، سنجر بن ملکشاه و برادرزاده‌اش مسعود بن محمد و نبیرهٔ برادرش ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی و اتسز خوارزمشاه معاصر او بودند و بزرگ اومید و پسرش محمد دعوت بواطنه می کردند.

مقتفی خلیفه بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد و در اوایل ربیع‌الاول سنهٔ خمس وخمسین وخمسمایه در گذشت. شصت وشش سال عمر داشت. برصافه[3] مدفون است.

المستنجد بالله

ابوالمظفر یوسف بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بیستم است ازعباس سی ودوم خلیفه.

---

۱ ـ م، ب. حوائج بخانه ۲ ـ قرآن کریم: سورة الشعراء ۲۲۷

۳ ـ و دفن بدارالخلافة ثم نقل الی الترب. کانت خلافته اربعا وعشرین ستنة و ثلاثة اشهر و ستة عشرین یوما.. هواول من استبد بالعراق منفرداً عن السلطان من اول ایام الدیلم الی ایامه (البدایة).

بعد از پدر خلافت بدو دادند.[۱] هیبت و وقار و کیاستی تمام داشت و عاقل وفرزانه و لطیف طبع بود و اشعار خوب متین دارد. در وصف وزیر خود ابن هبیره[۲] گفت.

شعر

صفت نعمتان خصتاك و عمتا — فذكر هما حتى القيامة يؤثر

وجودك و الدنيا اليك فقيرة — وجودك والمعروف فى الناس منكر

ولم ارمن ينوى لك السوء يا ابا — المظفر الا كنت انت المظفر

فلو رام يا يحيى مكانك جعفر — و يحيى لكنا عنه يحيى وجعفر

شعر

اذا مرضنا نوينا كل صالحة — وان شفينا فمنا الزيغ والزلل

نرضى الاله اذا جعنا و نسخطه — اذا امنا فلا يزكو لنا عمل

از کیاست او مرویست: شبی با یکی از خواص که پیش او خفته بود گفت آواز کدینهٔ زرگری از زیر سقفی می آید و درچنین موسم در زیرسقف این عمل نتوان کرد. همانا قلابست. پس تأمل کرد و گفت برو بفلان محلت و کوچه منتظر باش. آنکس که در چنین هنگام چنین کار کند، اورا تردد ضروری باشد. چون در بگشایند، در رو و آنکس را که این کار می کند، بیاور. همچنین کردو آن شخص را با دراهم مسکوك و غیر مسکوك پیش خلیفه برد. خلیفه احتیاط کرد. عیار تمام بود. موجب پرسید. مرد گفت از درویشی بدین جرأت اقدام نمودم. قلبی نزده‌ام. اما فایدهٔ بنده درین اجرت و تمغاست: خلیفه بر او رحمت کرد و در حق او انعام فرمود و گفت من بعد، در دارالضرب، ضرب کن و ازو هیچ نخواهند و نستانند.

۱- روزیك شنبه دوم ربیع‌الاول ۵۵۵ ودرآن موقع سن اوچهل و پنج سال بود.

۲- ابوالمظفر الوزیر للخلافة عون‌الدین یحیی بن محمد بن هبیره مصنف کتاب الایضاح عن شرح معانی الصراح مردی بسیاردانشمند در نحو ولغت و عروض بود و بسمت وزارت مقتفی ومستنجد سالهابحسن خلق‌وعدالت با مردم رفتار کرد وهرگز لباس‌حریر نپوشید. مرگ‌او بفجأة دریکشنبه ۱۲ جمادی‌الاولی ۵۳۰ روی داد و بعضی گویند مسموم شد. (رك : البدایة وتجارب‌السلف وسایر کتب مربوط بتاریخ اسلام و تاریخ وزراء)

در شبی دیگر آواز کرد تا که بشب آب بر بالا کشید، تا سرد شود و بروز فرو گیرید. بشنید. دانست که در آن هنگام موسم آن فعل نیست. گفت بی شک میان عاشق ومعشوق مواضعه‌ایست. کس فرستاد، بدان جانب. مردی پیر از آن خانه بیرون آمد و بمسجد رفت و جوانی خوش صورت بیامد و خواست که در آن خانه رود. مرد اورا بگرفت و پیش خلیفه برد و تفحص رفت. معشوق زن پیر بود. قاضی را آواز داد تا میان ایشان مواضعه روشن گشت و بر ایشان حکم شریعت بتقدیم رسانید.

در عهد او اسماعیلیان مصر برافتادند و ملك مصریان بآل ایوب رسیدوسکه و خطبه با نام مستنجد کردند. بسبب آنکه دانشمندی جرجانی، نجم‌الدین لقب، پیش آل ایوب‌مرتبه بلند کرد. چنانکه ایشان در رکاب اوپیاده رفتندی. آل ایوب را گفت خطبه و سکه بنام خلفای بنی عباس می باید کرد تا نماز درست باشد. بقول او خطبه بانام مستنجد کردند.

مستنجدپانزده سال خلافت کرد و در اوائل ربیع‌الاول سنهٔ ست وستین و خمسمایه در گذشت. از پادشاهان جهان محمدبن محمود و عمش سلیمان شاه و عم زاده اش ارسلان بن طغرل سلجوقی والب ارسلان خوارزمشاه و سنقر بن مودود سلغری و برادرش زنگی معاصر او بودند و از اسماعیلیان محمد بزرگ اومید دعوت بواطنه می کرد. درعهد او ملوك غزنه منقطع شدند وملك ایشان با غوریان افتاد.

المستضیء بنورالله

ابو محمد حسن بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة ـ [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس، بیست و یکم است از عباس و سی وسیم خلیفه. بعد از پدر بخلافت رسید. بزرگ منش و بسیار عطا بود. از مروت او حکایت بسیار است. در اول عهدش امیرالامراء قطب‌الدین قیماز بود و در امارت طول مدت یافته. دیانتی تمام داشت و محب علما بود. خادمان خلیفه: صندل و خالص را با او عداوت بود. خلیفه را با او بد کردند. خلیفه برقصد او قادر نبود. بر

بام سرای با مردمان ندا کرد که جان قیماز مرا، مالش شما را. عوام غوغا بدرخانهٔ او بردند. او هرچند بر دفع قادر بود، اما چون قتل می بایست کردن، روا نداشت. دیوار خانه بشکافت و بیرون رفت و با سواری پانصد، راه موصل گرفت. عوام خانه‌اش را تاراج کردند ومالهاءِ جهان برون بردند. مستضیءِ از علوهمت بهیچ از آن ملتفت نگشت. قطب‌الدین قیماز را در راه موصل گرما اثر کرد و با اکثراتباع بدان در - گذشت. وزیر مستضیءِ، عضدالدین، نبیرهٔ[1] رئیس‌الرؤسا که بر دست بساسیری کشته شد، عزیمت‌حج کرد. ملاحده بر شیوهٔ تجار قصد برو رفع کردند. چون بمطالعه‌مشغول شد، اورا بدرجهٔ شهادت رسانیدند.

وکیل در [سرای][2] مستضیءِ، ابن العطاء بود و او کریم جهان بود و از مستضیءِ اجازت ستده هر کرم وانعام که دون هزار باشد، با او نگفته بمستحق رساند و چون بهزاررسد، اجازت طلبد.

مستضیءِ را سریتی بنفشه نام بود که معدن سخا و منبع خیرات بود. جسر نزدیك تاجیه وخانقاه شونیزیه او ساخت و او بدست خود صدقات بمستحقان رسانیدی و بدین مهم پنهان و تنها گشتی.

مستضیءِ نه‌سال و هشت ماه خلافت کرد و در اواخر شوال سنهٔ خمس‌وسبعین و خمسمایه‌در گذشت. از پادشاهان جهان: ارسلان بن طغرل و ایل ارسلان‌خوارزمشاه و پسرانش سلطان شاه و تکش‌خان و زنگی سلغری و پسرش تکله معاصر او بودند و حسن بن محمدبن بزرگ اومید دعوت بواطنه می کرد.

۱- ق: ندیدهٔ. و او ابوالفرج محمدبن عبدالله بن ابی‌الفتوح بن عبدالله بن هبةالله بن المظفرابن رئیس‌الرؤسا ابوالقاسم‌علی معروف بابن‌مسلمه‌است. مستضیء اورا وزارت‌داد او بدین‌شغل اقدام کرد تا ۱۰ شوال سال ۵۶۷. درین روز ناگهان خادمی از نزد خلیفه آمد که خلیفه را بتوحاجت نیست ودوات او برهم نهاد. ترکان ولشکریان و رجاله خانهٔ او را در جلوچشمش غارت کردند حتی حصیر کهنه‌ای هم برای او نگذاشتند. اما باردیگر مستضیء با او برسرمهر آمدو اورا وزارت داد. مرگش درسال ۵۷۳ اتفاق افتاده است.

۲- فقط در، م

الناصر لدين الله

ابو العباس احمد بن مستضیء بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیست و دوم است از عباس و سی‌وچهارم خلیفه، بعد از پدر بخلافت نشست [۱] و درعهد هیچ‌خلیفه‌ای آن‌امن و رخص و راحت نبود که درزمان او. بسعی او ملك عرب چون بهشت برین گشت. ملك خوزستان و کردستان و رحبهٔ شام مسخر اوشد. بتن خود مردانه ودلاور بود و در عمارت مساجد و مشاهد و انشای رباطات و مدارس و [قناطر] [۲] سعی جمیل نمود و بر طرفین بغداد دارالضیافه ساخت تا فقرا روزی [دو نوبت بر سر سفرهٔ او بودندی] [۳] و نان رقاق و بریان و حلوای قندی و عسلی [دادندی] [٤]. مدت چهل و شش سال و یازده ماه در خلافت بماند. هیچ خلیفه‌را طول زمان خلافت چندین نبود. در زمان او خوارزمشاهیان سلطنت از دست سلجوقیان بیرون بردند. چنگزخان بر ممالك ایران و توران مستولی شد و تمامت پادشاهان را قهر کرد و درجهان قتل عام کرد و از پادشاهان جهان: تکش بن خوارزمشاه و پسرش سلطان محمد در ایران و ترکستان و تکله و برادرش سعد ابنای زنگی سلغری وعم زادهٔ ایشان طغرل بن سلغر در فارس حکم کردند و از اسماعیلیان محمد بن حسن ملحد وپسرش جلال‌الدین نو مسلمان و پسر او علاءالدین ملحد معاصر او بودند. درآخر عهد او کرمان در تصرف براق حاجب آمد. ناصر خلیفه را دختری بود، نماند. گاوی که جهت او بصدقه‌دادند،

۱ـ گویا قبل ازمرگ پدرش بنام اوخطبه خوانده‌اند و علتش هم این بود که در اواخر شوال مستضیء بیمارشد وزنش هرقدر خواست این مطلب را مکتوم بدارد ممکن نشدو بغدادآشفته شد و خانه های زیادی بچپاول رفت. تا درجمعه۲۲ شوال بنام ولیعهد خطبه خوانده شد و می گویند یك روز یا یك هفته پیش از مرگ پدر بخلافت برگزیده شد (البدایة). مرگ‌مستضیء در روزآخر شوال صورت گرفت و درآن هنگام سی‌ونه سال بیشتر نداشت. ۲ـ م: قنوات ۳ـ ق: در وقت لوتی برجان خود می بستند ٤ـ ق: بلاغرامة می خوردند.

تمغاش نوشته بودند. ناصر خلیفه، بدین سبب، تمغاء مواشی بغداد بیفکند. وفات او غرهٔ شوال سنهٔ اثنی وعشرین و ستمایه.

الظاهر باله

ابو نصر محمد بن ناصر بن مستضیء بن مستنجد بن مقتضی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بیست و سوم است از عباس و سی و پنجم خلیفه. بعد از پدر خلافت باو رسید. کارش رواجی نپذیرفت. نه ماه و پانزده روز خلافت کرد و در ثالث عشر رجب سنهٔ ثلاث و عشرین وستمایه در گذشت.

از پادشاهان جهان چنگز خان معاصرش بود و سعد زنگی سلغری درفارس و براق حاجب در کرمان و علاءالدین ملحد، در الموت، دعوت بواطنه کردی.

المستنصر بالله

ابو جعفر منصور بن طاهر بن ناصر بن مستضیء بن مستنجد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیرة [الدین] بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، بیست و چهارم است از عباس و سی و ششم خلیفه. بعد از پدر بخلافت نشست. شانزده سال و یازده ماه خلافتی بسزا کرد. در عهد او ملک عرب و رشك بهشت گردید و نشان خرابی در آن مملکت نماند.[1] محصول او از عراق و خوزستان و دیار بکر و کردستان و بعضی شام که اکنون ششصد تومان است، شش هزار و چند تومان بوده است. نسخهٔ مفصل آن دیدم. در عهد او بایجونوئین، با لشکر مغول باستخلاص اردبیل رفتند. مردم بقلعه تحصن جستند و از خلیفه مدد طلبیدند.

۱ــ نسخهٔ ق که درین قسمت بخط جدیدتریست، اینجا اضافه دارد: «چنانکه اکنون در ملك ایران نمانده.»

مستنصر مردم را از رفتن بحج منع کرد و بغزا فرستاد . لشکر گران بمدد اردبیلیان رفتند. بعد از محاربات ، مغول منهزم شدند و خواستهٔ بسیار دردست اهل اسلام آمد.

مستنصر خلیفه در رجب سنهٔ خمس و عشرین و ستمایه آغاز عمارت مستنصریه کرد و در سنهٔ اثنی و ثلاثین تمام شد و الحق مثل آن مدرسه کس نساخت و چندان وقف، کس بر یك موضع نکرد .

از پادشاهان جهان چنگز خان و پسرش او کتای قاآن معاصر او بودند و در پارس سعدبن زنگی و ابوبکر بن سعد سلغری ، در کرمان براق حاجب و پسرش مبارك خواجه و در بیشتر ایران ، سلطان جلال الدین خوارزمشاه حکم می کردند. در الموت، علاء الدین ملحد دعوت بواطنه می کرد .

مستنصر در عاشر جمادی الاخر سنهٔ اربعین وستمایه در گذشت. پنجاه و دو سال عمر داشت . ببغداد مدفون شد.

المستعصم بالله

ابواحمد عبدالله بن الامام المستنصر بالله بن الامام الظاهر بالله ابو نصر محمد بن الامام الناصرلدین الله ابوالعباس احمدبن الامام المستضیء بنورالله ابومحمد حسن بن الامام المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بن الامام المقتفی بالله ابوعبدالله محمد بن الامام المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن الامام المقتدی بالله ابوالقاسم عبدالله بن الامیر ذخیرة [الدین] بن الامام القائم بامرالله ابوجعفر عبدالله بن الامام القادر-بالله ابوالعباس احمد بن الامیر اسحاق بن الامام المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن الامام المعتضد بالله ابوالعباس احمد بن الامیر موفق بن الامام المتوکل علی الله ابوالفضل جعفر بن الامام المعتصم بالله ابواسحق محمد بن الامام الرشید بالله ابوجعفر هارون-بن الامام المهدی بالله ابوعبدالله محمد بن الامام المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، بیست و پنجم است از عباس و سی و هفتم خلیفه آخرین خلفا ، بعد از پدر بخلافت رسید . از و تانه پشت همه خلیفه بوده‌اند ونه دیگر تا منصور خلیفه بودند و چنین اتفاق هیچکس را نیفتاد .

مدت پانزده سال وهفت ماه خلافت کرد . او را ببلاهت نسبت کنند و درین معنی حکایات ازو منقول است . شرح دادنش مناسب ندید . در زهد و ورع کوشیدی و آخرت طلب بود و از دنیا داری فراغت داشت و نیز برساقهٔ دولت بنی العباس بود ، اکر تدبیری نیز کردی موافق تدبیر نیامدی. لاراد لقضائه و لامعقب لحکمه .

از پادشاهان مغول، هولاکوخان لشکر بجنگ او آورد و در سادس صفر سنهٔ ست و خمسین وستمایه، خلیفه را بدرجهٔ شهادت رسانید. چهل و شش سال و سه ماه عمر داشت . لشکر مغول بغداد را خراب کردند و قتل عام کردند . چهل روز قتل می کردند. هشتصد هزار آدمی کشته شد .

کویند از لشکر مغول ، مردی بایجو نام ، در خانه‌ای چهل و چند کودك شیر خواره یافت.فکر کرد که چون اینها بی شکی بزاری خواهند مردن ، همان بهتر که همه را از زحمت زندگانی خلاصی‌دهم . تمامت را بکشت . روزی از بزرگی پرسید که در مدة‌العمر چنان خیری نکرده‌ام، جزا چه‌یابم ؟ کفت دوزخ جاودان.

از پادشاهان جهان کیوك خان و منکوقاآن احفاد چنگز خان معاصر او بودند و از سلغریان ابوبکربن سعد بفارس و از کرمانیان مبارك خواجه و عم زاده‌اش قطب الدین واز ملاحده علاءالدین و پسرش خور شاه در ملك خود حکم کردند. بعد ازو تخم بنی عباس در ایران خلافت نکردند و حکومت بپادشاهان مغول رسید ولله ملکالایزول .

باب چهارم

در ذکر پادشاهان که در اسلام بوده‌اند و آن دوازده فصل است

فصل اول

در ذکر پادشاهان

بنی لیث صفار

سه تن ، مدت ملکشان سی و سه سال

لیث رو کر بچهٔ سیستانی بود . چون در خود نخوتی می‌دید بروگری ملتفت نشد، بسلاح ورزی و عیاری و راهزنی افتاد . اما در آن راه طریق انصاف سپردی ومال کس بیکبارگی نبردی و بودی که بعضی باز دادی . شبی خزانهٔ درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که والی سیستان بود ، ببرید و مالی بی‌قیاس بیرون برد. پس چیزی شفاف یافت . تصور گوهری کرد . برداشت و زبان امتحان بدو زد: نمک بود . حق نمک پیش او بر قبض مال غالب آمد و مال بگذاشت و برفت . شبگیر خازن از آن متعجب شد ، بدرهم بن نصر باز نمود . درهم منادی کرد و دزد را امان داد تا حاضرشود . لیث صفار پیش او رفت . درهم پرسید که چون بر اموال قادر شدی، نا بردن را موجب چه بود ؟ لیث حکایت نمک و حق آن یاد کرد . درهم را پسندیده آمد . او را بر درگاه خود [راه چاوشی][1] داد . نزدیک او مرتبهٔ و جاه یافت و امیرلشکر شد . بعد ازو پسرش :

یعقوب بن لیث صفار

پس از وفات درهم بن نصر ، برپسرانش صالح و نصرخروج کرد ، در سنهٔ سبع و ثلاثین و مأتین وبر بعضی ولایات سیستان مستولی شد . کارش روز بروز درترقی

---

1 ــ م ، ر : چاوشی

بود. امرا و ارکان دولت درهم بن نصر با اومتفق شدند تا در سنهٔ ثلاث و خمسین بر تمامت ولایت سیستان مستولی شد. نصر و صالح بگریختند و پناه به رتبیل [۱] پادشاه کابل بردند. رتبیل بمدد ایشان، با سی هزارمرد بجنگ یعقوب آمد. یعقوب با سه هزار مرد برابر رفت. یعقوب با رتبیل مکر کرد و او را بفریفت و پیغام‌داد که بنده از آن کرده پشیمان است و از روی مخدوم زادکان شرمسار. اگر عذر در پذیرند چون از آن طرف نوید امان یابم و عهد و میثاق رود، بمطاوعت آیم و ملك سپارم. رتبیل این فریب بخورد و جهت تمهید عهد و پیمان، با نصر و صالح، با دویست سیصد سوار، [دور بگوشه] [۲] رفت. یعقوب نیز با همین مایه مردم برفت و با ایشان غدر کرد و تمامت را بکشت و با لشکر بر سر کابلیان تاخت و از ایشان شش هزار آدمی را بتیغ گذرانید. کار سیستان بر او قرار گرفت. بعد از دو سال بر ملك هری مستولی شد. محمد بن احمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهرذوالیمینین حاکم خراسان بود. در خود قدرت مقاومت اونیافت. خواست که بحیله بر او چیره آید، آن معنی خود سبب [زیادت] [۳] دولت یعقوب گشت. محمد بن احمد طاهر با یعقوب لیث، بدوستی پیغام فرستاد و حکومت کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب، مگر سیستان مستخلص کند. یعقوب ازین معنی خرم شد. چه اندیشناك [٤] بود که اگر قصد استخلاص خراسان کند، لشکر کرمان ازپشت او درآیند. برفت و کرمان مستخلص کرد و محمد طاهر در غیبت یعقوب، امیری قاسم نام، با سپاهی گران، باستخلاص سیستان فرستاد. غلام یعقوب جعلان [٥] نام با ایشان حرب کرد و قاسم کشته شد و لشکرش شکسته گشت. یعقوب بلطف و مهر، بامرای خراسان پیغامها فرستاد و به-بیم و اومید ایشان‌را مطیع خود گردانید. محمد طاهری در شراب افتاد و ملك خود

۱ــ رجوع کنید بپاورقی(صفحهٔ ۲۷۶) ۲ــ ب: بگوشهٔ دور ۳ــ ب، م: نیکوئی ــ ر: نیکوئی صورت ٤ــ م: اندیشه ناك ٥ــ ر: جولان ــ م: جغلان. ب: بعلان ازین حادثه و این شخص ذکری در تاریخ سیستان که مفصلترین شرح حال یعقوب را متضمن است، نیامده.

بگذاشت و ببغداد رفت. یعقوب لیث بر تمامت خراسان مستولی شد. عزیمت فارس کرد. علی بن مستعین حاکم فارس بود. طوق بن قیس[1] را امیر کرد و بشیراز رفت. علی بن مستعین بجنگ او با مردم شهر بیرون آمد، بعد از محاربه اسیر شد و ملک فارس در دست یعقوب آمد. معتز خلیفه او را پادشاهی داد و منشور و خلعت فرستاد تا علی بن مستعین و طوق بن قیس ازو خلاص شدند.

یعقوب مدت ده سال پادشاهی کرد و هر جا [که نشان مالی][2] یافت، بظلم و زور بستد. مالهای جهان برو جمع شد. هوس عراق و مازندران کرد و روی بجنگ الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری آورد و مظفرشد. پس از آن [هوای بغداد][3] کرد و روی بجنگ خلیفه معتمد نهاد. خلیفه برادر خود را، موفق، بجنگ او فرستاد. بردر حلوان جنگ کردند.[4] یعقوب شکسته بخوزستان رفت و باز معاودت کرد. در رابع عشر شوال سنهٔ خمس وستین و مأتین آنجا در گذشت. چنانکه ذکر رفت.

عمرو بن لیث صفار

بعداز برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت. بیست و دو سال حکم کرد. کار او عروجی تمام یافت و بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و قهستان و مازندران و غزنه مستولی شد. رافع بن هرثمه با او مخالفت کرد و با حکام طبرستان و مازندران بنهاد که بجنگ او روند. حکام طبرستان و مازندران، بوقت حرب، مخالفت شرط نمودند و معاونت رافع نکردند. رافع منهزم شد و بباورد گریخت و آهنگ نخشب کرد. عمر لیث سر راهش بگرفت. بیشتر لشکرش بزنهار عمرولیث

۱ــ در کلیهٔ نسخ بهمین صورت آمده، ولی صحیح آن طوق بن منلس است. رجوع کنید به تاریخ طبری وابن الاثیر و تاریخ سیستان. ۲ــ م: نشان مال
۳ــ: هوس ملك عرب ٤ــ جنگ یعقوب با خلیفه در نزدیك دیر العاقول در مشرق دجله بین مداین و بغداد اتفاق افتاد و کمی بعد یعقوب درجندی شاپور، بر اثر بیماری مرد.

رفتند و رافع پناه بپادشاه‌خوارزم برد. او بررافع غدر کرد و بکشت وسرش‌را بعمرولیث فرستاد. کار عمرولیث قوی شد. طبع در خوزستان کرد و عراق عرب و با معتضد خلیفه طریق منازعت سپرد. خلیفه اسماعیل سامانی را بفرستاد تا با او جنگ کند. در ربیع الاخر سنهٔ سبع وثمانین و مأتین، اسماعیل سامانی، با دوازده هزار مرد بجنگ عمرولیث رفت. گذر برهری داشت. در کوچه باغی، درختی پرسیب بر سرراه داشت. اسماعیل غلامی را نهانی بر آن گماشت تا خود کسی از آن سیب تصرفی خواهد کرد یا نه. همهٔ لشکر بر آن بگذشتند و یك سیب تصرف نکردند. اسماعیل خدای تعالی را سجدهٔ شکر گزارد که سیاست و عدل او در دل آن لشکر بدین مرتبه رسیده است و امید در ظفر بست. عمرولیث با هشتاد هزار مرد آراسته برابر آمد. چون فریقین صف بیاراستند و طبل جنگ فرو کوفتند، اسب عمر ولیث نشاط کرد و او را در ربود و بمیان لشکر اسماعیل سامانی آورد تا بی‌آنکه جنگی اتفاق افتد، گرفتار شد و آن همه لشکر ببانگ طبلی منهزم شدند. عمرولیث را در خیمه‌ای محبوس کردند. ازفراشان او یکی از آنجا بگذشت. عمرو او را بخواند و گفت از جهت من چیز کی خوردنی تدبیر کن. فراش پارهٔ گوشت بدست آورد و در یغلاوی قلیه [می خواست][1] ساخت. بطلب حوائجی رفت. سگی سر در یغلاوی کرد واستخوان بر گرفت. دهانش بسوخت سر بتعجیل بیرون آورد. حلقهٔ یغلاوی در گردنش افتاد.[2] میدوید و یغلاوی[3] می برد. عمرو بخندید. مو کلان که ملازم او بودند، سؤال کردند که موجب خنده چیست. گفت هم امروز بامداد خوالیگرم[4] شکایت می کرد که مطبخ سیصد شتر بدشواری می برند، زیادت می باید کردن و شبهنگام مشاهده می کنم سگی بآسانی می برد. تعز من تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیئ قدیر.[5]

۱- فقط در، ب ۲- ق : بماند ۳- در، ق همه جا «یغلاوو» آمده و در، م : یغلاوی ۴- م، ر : باورچیان و آن لغتی است مغولی بمعنای مأمورین سفره خانه سلطنتی. اما خوالیگر لغتی است فارسی بمعنای آشپز و طباخ و خوانسالار (رك : برهان قاطع) ۵- قرآن سورهٔ آل عمران ۲۵.

اسماعیل سامانی، حاجب را پیش عمرولیث فرستاد و او را استمالت داد که ان‌شاء الله ترا از خشم خلیفه‌خلاصی کنم. عمرو بر اسماعیل آفرین کرد و گفت می‌دانم که مرا از خلیفه روی خلاص نخواهد بودن. اما امیر اسماعیل آنچه طریقهٔ مردی بود گفت و بازوبندی بدان حاجب داد و گفت امیر اسماعیل را خدمت رسان و بگو که می‌شنوم که لشکرت بینواست [این نسخهٔ گنجهای منست و برادرم. همان بهتر که این مال به‌بندگان توعاید گردد تا ایشان را اهبتی باشد. از بندگی[۱] توقع][۲] آن است که کردار موافق گفتار فرمائی [و از خون من دست کوته کنی][۳] و مرا بحضرت خلیفه فرستی. حاجب بتصور آنکه از بهر اسماعیل تحفه آورده [بشاش می‌آمد].[۴] امیر اسماعیل بانگ براو زد و گفت باز گرد واین نسخه‌با او باز ده و بگو: اسماعیل می گوید از غایت‌دانش می‌خواهی که بر [اهل خرد][۵] فزونی جوئی، ترا و برادرت را گنج و دفینه از کجا آمد. همه جهان را معلومست که شما رو گر بچگانید. دو سه‌روزی سعادتی که بحقیقت عین شقاوت بود، مساعدت شما کرد و در جهان استیلا یافتید و بزور ظلم و جور اموال مردم حاصل کردید. مظلمه‌ای که از آن اموال در گردن شماست، می خواهی که بصنعت[۶] در گردن من افکنی[۷]. من [از آنها نیستم که این بازی بخرم][۸] و آنچه گفت که او را قصد خون نکنم، چون مرا بر او حق خونی نیست، چرا دست بخونش بیالایم و آنچه گفت او را بخلیفه فرستم، بغیر از این چگونه [توان کرد][۹]. حاجب برفت و جواب با گنجنامه بدو رسانید و گفت هزار آفرین برروان [پاك][۱۰] امیر اسماعیل باد. امروز بزمانی افتاده‌ایم

---

۱ ـ ق: بندگی شما ـ ب: بندگی امیر ۲ ـ سایر نسخ: نسخهٔ دفاین و خزائن من و برادر من است همان بهتر که بتو و لشکر تو باز گردد.

۳ـ ق، ندارد ۴ـ ق: بتعجیل می آمد ۵ـ م: خود ـ ق: خرد ۶ـ صنعت درینجا بمعنای حیله و نیرنگ‌است. حافظ فرماید:

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
عشقش بروی دل در معنی فراز کرد

۷ ـ م: اندازی ـ ب، ف، ر: کنی ۸ ـ م، ر: من از آنها نیستم که این عشوه بخرم ۹ـ م، ر: تواند بود. ۱۰ـ م، ر: واعتقاد.

که برادر [خون[۱] برادر] جهت اندك فایدهٔ دنیاوی روا می‌دارد [وغنیمت می‌شمارد][۲].
اسمعیل سامانی عمرولیث را مقید بحضرت خلیفه فرستاد. چون چشم خلیفه برعمر و افتاد، گفت: الحمدلله الذی مکننی منک وکفی شغلك و او را محبوس کرد [و در عهد معتضد دو سال محبوس بود].[۳] بوقت وفات، معتضد بروایتی خادمی را فرستاد تا او را بکشت و بروایتی اورا فراموش کردند و خوردنی ندادند تا بمرد.
کار او موجب اعتبار جهانیانست: با آنکه از پادشاهان هیچکس را چون او سفره و خوان نبوده مع هذا از گرسنگی مرد.[۴]

از آثار عمرولیث جامع عتیق شیرازست.

طاهر[۵]

ابن محمد بن عمرولیث صفار، چون جدش اسیر شد، ارکان دولت او را بپادشاهی نشاندند. یك سال و چند ماه کر و فری کرد. سر انجام اسماعیل سامانی براونیز غلبه کرد و پادشاهی بستد.[۶] بعد ازمدتی حکومت سیستان به نبیرهٔ ایشان احمد لیثی[۷] دادند و ازو بپسرش خلف رسید[۸]. بعد ازو نبیره‌اش نصر بن احمد بن

۱ـ م، ر: خون برادر خوردن ۲ ـ ق، ندارد ۳ ـ م، ندارد
۴ ـ در خصوص اینکه چگونه عمرو بدست دشمنان افتاد، اختلاف است. قول مستوفی بافسانه بیشتر شبیه است. اسناد معتبر مثل تاریخ بخارا و تاریخ سیستان وکامل ابن‌اثیر حکایت می کنند که عمرو شجاعانه جنگیده ولی سپاهش او را در میان دشمن تنها گذارده اند و او اسیر شده. در خصوص مرگ او هم اقوال مختلف است. رجوع کنید به ابن خلکان و زین الاخبار و تاریخ سیستان ومروج الذهب و الکامل ابن‌الاثیر
۵ـ م، ر: ظافر ۶ ـ بسیار مسامحه آمیزست. طاهر و برادرش یعقوب را لیث بن علی بن لیث که برادر زادهٔ یعقوب بود، از سیستان بیرون کرد و این لیث علی که به «شیر لباده» معروف است، بدست سپاهیان خلیفه و سبکری غلام کافر نعمت یعقوب اسیر شد وآنکه بدست سامانیان افتاده، ابوعلی محمد بن علی اللیث برادر شیر لباده است که در «بست» بدست احمد بن اسماعیل گرفتار آمده (رك، تاریخ سیستان)
۷ـ یعنی ابوجعفر احمد بن محمد که در تاریخ سیستان ازو بتجلیل تمام یادشده وهمان است که رودکی قصیدهٔ «مادرمی» را بدو فرستاده وصلتی گران یافته است. (تاریخ سیستان) ۸ـ یعنی خلف بن احمد که بنام امیر خلف بانو نیز معروف است. وی مردی هوشمند و دانشور ولی گربز و سفاك بود که پسر خود طاهر را بقتل رسانید (تاریخ سیستان). خلف در ۳۹۳ مقهور سلطان محمود شد ودر سال ۳۹۹ درقلعهٔ گردیز در گذشت.

طاهر بن خلف حاکم شده تا سنهٔ ثلاث وخمسین وخمسمایه حکومت کرد[1] . عمرش از صد سال گذشته بود و تا این زمان نسل بر نسل حکومت سیستان بدیشان تعلق می‌دارد . [ایشان را شاه خوانند][2] .

فصل دوم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان سامانیان : نه تن ، مدت ملکشان صد و دو سال و نیم و بیست روز

سامان از تخم بهرام چوبین بود . نسبش : سامان خداه بن جثمان بن طغماث بن نوسرد بن بهرام چوبین . اجدادش پیش از اسلام حکام ماوراء النهر بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر . پدر سامان را روزگار مخالف شد بسار بانی افتاد . گوهر بزرگ سامان سر بکار شتربانی در نمی آورد . روزی در هنگامه‌ای این ابیات شنید :

شعر

مهتری گر بکام شیر درست | روخطر کن زکام شیر بجوی[3]
یا بزرگی [وناز][4] ونعمت وکام | یاچومردانت مرگ رویاروی[5]

ازین ابیات [رجولیت او][4] در حرکت آمد. بعیاری مشغول شد. بعد از

---

۱ ــ اشتباه فاحش است . چون اگر غرض مستوفی از نصر بن احمد ، همان امیر ابوالفضل نصر بن احمد باشد که از طرف محمود بحکومت سیستان آمده و حکومتی پر نشیب و فراز و عمری نسبة دراز داشته ، او در ۲۳ جمادی الاخر سال ٤٦٥ مرده واصلا ازمرگ خلف ۳۹۹ تا سال ۵۵۳ یعنی قول صاحب گزیده بیش از یك قرن ونیم فاصله است!! ۲ــ ق ، ندارد . درین خصوص رجوع شود به کتاب اخبار الملوك نسخه عکسی کتابخانهٔ ملی و مکاتبات سنجر با تاج الدین ملك نیمروز در جزو منشآت لنین گراد نسخه‌عکسی‌همان کتابخانه‌وطبقات ناصری. ۳ــ این‌اشعار را به‌حنظلهٔ باد غیسی‌نسبت داده اند که معاصر امرای آل سامان بوده نه مقارن خلافت مأمون (۱۹۳ ــ ۲۰۸) یاپیش ازآن . درچهار مقاله این داستان یعنی‌متأثر شدن ازین ابیات به‌احمد بن‌عبدالله خجستانی ، مرد فرومایه ولی شجاع ورقیب عمرو لیث نسبت داده شده است واین بنظر صحیحتر می آید . ٤ــ م : [بناز] ۵ــ ر ، ق : رو با روی.

اندك مدتی برشهر اشناس مستولی گشت. پسرش اسد بن سامان را در عهد مأمون خلیفه حرمتی پیدا شد وطاهر ذوالیمینین اورا کارها فرمود. بعد ازو مأمون خلیفه پسرانش را بولایات امارت داد: سمرقند بنوح بن اسد و فرغانه باحمد بن اسد و اشناس بیحیی بن اسد و هرات بالیاس بن اسد. ایشان مدتی مباشر اشغال این ولایات بودند تا در سنهٔ احدی وستین و مأتین، معتمد خلیفه تمامت ولایت به نصر بن احمد بن اسد بن سامان داد و او ارشد آن قوم بود. برادرش اسماعیل از قبل او حاکم بخارا شد. بعد از مدتی مفسدان[1] میان برادران خصومت انداختند. نصر بجنگ اسماعیل رفت. ظفر اسماعیل را بود. اما برادر مهتر را دستبوس کرد و گفت تو همچنان مهتر ومخدومی. اگر بخارا بر قرار بمن ارزانی داری، بکار آن قیام نمایم والا بهر چه فرمایی، مطیعم. نصر خجل شد و بر قرار کار بخارا را [اسماعیل می‌ساخت][2] و نصر حکومت ماوراءِ النهر می کرد؛ تا در سنهٔ تسع و سبعین و مأتین نصر در گذشت و تمامت کار بر

اسماعیل

ابن احمد بن سامان قرار گرفت و بخارا را دارالملك ساخت. او مردی فرزانه و با شکوه بود. امارات پادشاهی از جبین او ظاهر بود. ملك ماوراء النهر در عهد او معمور شد. چون بنی لیث دست برآوردند، معتضد خلیفه او را فرمان داد تا ایشان را بر انداخت و خلیفه مملکت بنی صفار بر او مسلم داشت. در منتصف ربیع-الآخر سنهٔ سبع و ثمانین و مأتین در بعضی ایران نام پادشاهی بر او اطلاق رفت و او در کار خیرات مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در عدل و داد کوشید.

یکی از بزرگی در عهد او پرسید: طاهریان مردمی پاك دین و نیکو اعتقاد بودند وخیرات بسیار کردند وازآن هیچ پیدا نیست و بنی لیث ظالم و ستمکاره بودند و زیادت خیر نکردند و تمامت جاریست. چه موجب است و حکمت ازلی درین چگونه؟ جواب داد که بعد از طاهریان بنی لیث بودند. از غایت خبث طبیعی

---

۱ - ق: مفتنان   ۲ - م: اسماعیل داشت.

و ظلم جبلی ، اجرای خیرات طاهریان نکردند و از حرص و طمع تمامت باطل کردند و موقوفات آن با تصرف گرفتند و بعد از بنی لیث، سامانیانند . از روی نیک مردی و پاك اعتقادی خیرات بنی لیث مقرر داشتند و در آن طمع نکردند . لاجرم آن یکی ناچیز و این یکی جاری شد و حکمت درین صورت آنکه لاشك در محشر بد و نیك را جزا خواهد بود : هر کس که نیکی کرده او را اجری دهند و آنکه از بدی آن نیکی باطل کرده ، نیکی که آن بد کردار را باشد ، در ازای بطلان نیکی نیك کردار ، بنیکوکار دهند . باز اگر نیکو کاری دیگر نیکی آن نیکوکار را جاری گرداند ، همانند محیی ، ثانی را ثواب باشد . پس ثواب نیکوکار اول یکی در سه باشد و بد کردار را هیچ ثواب نماند. آن را ببهشت و این را بدوزخ رسانند.

اسماعیل سامانی هفت سال و ده ماه درایران پادشاهی کرد و در رابع عشر صفر سنهٔ خمس و تسعین و مأتین در گذشت . از سخنان اوست : کن عصامیاً و لاتکن عظامیاً . [ای کن کعصام الذی قیل فیه :

نفس العصام سودت عصاما و علمته الکروالاقداما

و جعلته ملکاً هماماً

و لا تکن ممن یفتخر بعظام آبائه][1]

احمد

ابن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد . عالم پرور و علم دوست بود . مجالست او با علما بودی . بدین سبب غلامان ازو متنفر بودند و او مناشیر و احکام از زبان دری با عربی نقل کرد. مدت پنج سال و چهار ماه حکومت کرد . روزی اخبار مخالف از اطراف ملك خود شنید . گفت الهی اگر تقدیر حکم تو چنانست که این ملك [بر من بشورد][2] پیش از شوریدگی مرا [اجل ده][3] و زحمت بندگان خود مپسند : او را هر شب دو شیر بر در خانه

---

۱ ـ در ب ، ف نیست . ۲ ـ م : بشوریده شود ۳ ـ م : مرگ ده ـ ب ، ف : مرگ فرست .

بستندی تا کسی از بیم ایشان در نیارستی رفتن. آن شب شیر بستن فراموش کردند. جمعی غلامان که در قصد او بودند، در رفتند و او را [بکشتند][1]، در ثالث جمادی الاخر سنهٔ ثلاثمایه. [البتکین][2] از جملهٔ غلامان او بود، [3] اما هنوز نامدار نشده بود. [3]

نصر

ابن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان، بعد از پدر بپادشاهی نشست. تمامت غلامان را که قصد پدرش کرده بودند، بقصاص بکشت و در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد. بعد از مدتی بتماشای هری رفت. [4] در نظرش خوش آمد. آنجا فرو کشید. امیران او را هوای زن و بچه بود. امیر نصر نه عزم بخارا کردی و نه امیران را دستوری [5] دادی که بخانه روند یا زن و بچه ببری آورند. امیران را طاقت طاق شد و بیم بود که بر امیر نصر خروج کنند. چه هرچند بمقربان حضرت وسیلت جستند، فایده نداد. تا رود کی را پذرفتاریها [6] کردند و او این ابیات در صفت خوشی بخارا وتهییج امیر نصر بر عزیمت آنجا بر خواند:

باد [7] جوی مولیان آید همی	[بوی] [8] یار مهربان آید همی
ریگ آمو با درشتیهای او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنگ ما را تا میان آید همی [9]
ای بخارا شاد باش و دیرزی	میرزی [10] تو شادمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی

۱ـ ق: شهید کردند ۲ـ م: سیمجور و البتکین ۳ـ م: بودند ٤ـ ب، ر، م: هرات. هرات وهری هردودرست است. تنها بنظرمی‌رسد که «هری» صورت قدیمتری ازهرات باشد. درشاهنامه هم «هری» آمده. امروزه درنام «هریرود» این صورت قدیمی هنوز زنده مانده ٥ـ م: اجازت ٦ـ م، ف، ب: پذرفتها ـ ر: پذیرفتها ۷ـ ق: بوی ۸ـ م: یاد ۹ـ ر: ندارد ـ ب: آب جیحون را ۱۰ـ م، ر: نزدت.

امیر نصر را پس ازین آرام نماند که ابیات خواند . روان شد . چنانکه بی‌موزه [برنشست[1]] و رودکی بدین ابیات ، از انعام امیران غنی‌شد .

امیر نصر روزی در هری ، جوانی نیکو روی را درکار گل یافت. فر بزرگی [از ناصیهٔ او مشاهده کرد] [2] ، از نام و نژادش پرسیدو امان داد . گفت نامم [3] احمدست و نژاد از تخم بنی لیث . امیر نصر را بر حال او رقت آمد . او را نوازش فرمود[4] و اموال بخشید و از اقربای خود زن داد و بامارت سیستان فرستاد وتا غایت امارت سیستان درتخمهٔ اوست .

امیر ابوعلی الیاس که در اول عیاری کردی ، بتغلب بر کرمان مستولی شد و سی و هفت سال در او [5] پادشاهی کرد . شهریان بسبب ظلم او برو خروج کردند و او را مقهور گردانیدند [6] و پادشاهی بپسرش الیسع دادند.[7]

ماکان بن کاکی از دیلمان گریخته بخراسان رفت و خواست که بتغلب بر آنجا مستولی شود . امیر نصر،اسفهسالار خود ، امیر علی محتاج را با لشکری گران بجنگ او نامزد کرد . بوقت عزیمت ، امیر نصر او را وصیت[8] می کرد که درکار جنگ چنین و چنان کن . در میان سخن ، روی امیر علی دژم می‌شد . اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرده بیرون رفت . در اندرون [پیراهن][9] او کژدمی بود ، او را هفده جانیش زده بود . این حال با امیر نصر رسانیدند. گفت چرا بیشتر بیرون نرفتی گفت اگر بنده در حضور امیر ، از زخم نیش کژدمی بنالد و امیر را در میان سخن بگذارد ، درغیبت‌او چگونه [طاقت شمشیر][10] آبدارآرد . امیر نصر بدین سخن او را نوازش نمود . امیر علی برفت و ماکان‌کاکی را در جنگ بکشت و سپاهش منهزم

۱- م : برنشست اسب را ۲ - ق : بزرگزادگی ۳- م ، ر : ازو می تافت - ب : ازو مشاهده کرد ٤- ق : نمود ٥- استعمال ضمیر «او» برای غیرذی‌العقول، چه درین کتاب چه درسایر کتب قبل از قرن نهم فراوان است . ٦ - حاشیهٔ نسخهٔ ر : واو بخراسان گریخت و در آن دیار دیوانه شد و هلاك گشت . ۷ - حاشیهٔ نسخهٔ ر : او برادر بزرگترا میل کشید و آل بویه اورا از کرمان بدر کردند واونیز بخراسان آمد ودر آنجا نماند. ۸- بمعنای‌سفارش ۹- ب: جامه ۱۰-م تاب شمشیر- ف : طاقت زخم‌شمشیر.

گردانید. کاتب خودرا گفت حال ماکان بلفظی اندك و معنی بسیار بخدمت امیر عوض کن. کاتب بنوشت : اما ماکان صارکاسمه [ماکان] ١ واین حال درسنهٔ سبع وعشرین و ثلاثمایه بود.

امیر نصر مدت [سی و سه سال و دوماه] ٢ حکم کرد و در ثانی عشر رمضان سنهٔ ثلاثین و ثلاثمایه [در گذشت] ٣

الحمید

نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان ، بعد از پدر پادشاه شد . میان او و عمش ابراهیم بن احمد محاربات رفت ، جهت تنازع پادشاهی . سر انجام نوح مظفر شد . دوازده سال و هفت ماه وهفت روز پادشاهی کرد و در تاسع عشر ربیع الاخر سنهٔ ثلاث و اربعین و ثلاثمایه رحلت کرد . البتکین در زمان او و راه امارت لشکر یافت.

عبدالملك

ابن نوح بن نصر بن احمد بن اسد بن سامان ، بعد از پدر پادشاه شد و هفت سال و نیم پادشاهی و در میدان ٤ گوی باختن ، در حالت اسب تاختن، بیفتاد و بدان در گذشت ، در منتصف شوال سنهٔ خمسین و ثلاثمایه . در عهد او البتکین بامارت خراسان رفت و املاك بی‌قیاس برو جمع شد.

السدید

منصور بن عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد ابن اسماعیل بن احمد ابن اسدبن سامان، بعد از پدرش ، امرا در کار پادشاهی مشورت کردند و از البتکین

١ـ فقط در ، ق ، ر ٢ـ ق ، ر : سی سال ٣ ـ ق ، م. ر : کشته شد ـ صحیح همان است که در متن نهادیم . ابن الاثیر در ذکر حوادث سال ٣٣١ می نویسد : فی هذه‌السنة توفی السعید نصر بن احمد بن اسماعیل صاحب خراسان و ما وراء النهر فی رجب و کان مرضه السل فبقی مریضا ثلاثه عشر شهراً و کانت ولایته ثلاثین سنة و ثلاثة و ثلاثین یوماً وکان عمره ثمانیا و ثلاثین سنة ٤ـ نسخ : موجب

که بزرگترین امرا بود اجازت طلبیدند تا او کرا بشاهی اختیار می کند . چون منصور نوجوان بود ، البتکین جواب فرستاد و عم او را اختیار کرد . پیش از آنکه جواب البتکین بامرا رسد ، منصور را بپادشاهی نشاندند . البتکین از و متوهم شد ، بتحف و پیغام دل او خوش می کرد . اما فایده‌ای نبود ، تا شش سال . پس البتکین را بدرگاه‌خواند. البتکین دانست که خواندن او [دلیل][1] خیر نیست . اما [ناچار][2] روان شد . در راه با امرا ، بر سبیل آزمون ، در مخالفت منصور سخن گفت . امرا تمامت‌موافقت البتکین کردند و حق [نمك][3] رعایت [نمودند][4] . او برایشان [دعا][5] کرد و ایشان را وداع کرد و بحضرت فرستاد و با سه هزار غلام خود، سر خود گرفت و عزم غزنین کرد . امیر منصور جای او در خراسان با بوالحسن سیمجور داد و پانزده هزار سوار بجنگ البتکین فرستاد . بر در بلخ با اوجنگ کردند ومنهزم شدند . البتکین بغزنین رفت. صاحب غزنین او را راه نمی‌داد . البتکین غزنین[محصور کرد][6] تا بعجز شهر را بسپردند و او پادشاه غزنین گشت . امیر منصور باز سی هزار مرد بجنگ او فرستاد. البتکین با شش هزار سوار بر ایشان زد و ایشان‌را بکشت. منصور ترك جنگ او گفت .

خلف بن احمد سیستانی هوس حجاز کرد . داماد خود طاهر بن حسین را [نیابت‌داد][7] وبحج رفت . بوقت مراجعت دامادش او را در شهر نگذاشت . خلف پناه بامیر منصور برد . امیر منصور او را لشکر داد. خلف با لشکر بسیستان رفت. دامادش شهر باز گذاشت . خلف بر سیستان مستولی شد . لشکر را با پیش امیر منصور فرستاد . طاهر بن حسین باز آمد . با خلف جنگ کرد و شهر بستد . خلف باز بامیر منصور پناه برد و لشکرستد . چون بسیستان رسید ، طاهر در گذشته بود و پسرش حسین قائم مقام گشته . باخال کار زار کرد . چون بتنگ آمد ، پیغام پیش امیرمنصور

۲ـ ر ، م ، فقط ۳ ـ م ، ف ، ر : نعمت ۴ ـ ایضا : کردند ۵ـ ق : دعا وآفرین ٦ ـ ف : حصار داد. ۱ـ م ، ف ر : بنیابت بنشاند .

فرستاد وامان طلبید تا بحضرت او رود و ملازم شود . امیر منصور او را امان داد و او سیستان با خلف گذاشت .

امیرمنصور پانزده سال حکومت کرد و [عدل و داد گسترد][1] و ازوخیرات و مبرات ماند . در منتصف شوال سنهٔ خمس و ستین و ثلاثمایه در گذشت . وزیر او ابوعلی محمد بن محمد بلعمی مترجم تاریخ [جریر][2] طبری بود[3] .

الرضی [4]

نوح بن منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان، بعداز پدر بپادشاهی نشست . خواست که وزارت بابی‌الحسین عتبی دهد با ابوالحسن سیمجور که امیر الامرا بود مشورت کرد . جواب داد که ابن عتبی بهمهٔ هنرهای وزارت آراسته است، اما جوانست و جوان بوزارت پسندیده نباشد . امیر نوح مخالفت او کرد ووزارت بابی‌الحسین عتبی دادو بواسطهٔ کفایت او کار ملك ضبطی هر چه تمامتر یافت و الحق وزیری مثل او ، در پیش تخت هیچ پادشاه نبوده است . بدین سبب میان عتبی و سیمجوری گردی نشست. وزیر سعی‌نمود تا حسام‌الدوله تاش که از ممالیك پدرش بود ، در خدمت امیر نوح راه امارت یافت و فایق را حجابت داد. پس خلف بن احمد در سیستان مخالفت امیر نوح کرد و خراج باز گرفت ، امیر نوح[5] خواهرزادهٔ او، حسین بن طاهر ، را بجنگ اوفرستاد . بعداز محاربه ، خلف پناه بقلعهٔ ارگ برد . حسین طاهر آن را محصور کرد تا هفت سال در حصار بود و ظفر روی نمی‌نمود . بدین سبب شکوه سامانیان در دلها کمتر شد . ابوالحسن سیمجور برین شماتت می کرد . امیر نوح او را ازامارت خراسان عزلت داد و بتاش تفویض کرد و سیمجوری را بجنگ فرستاد . ابوالحسن[6] در خفیه با خلف

۱ـ حکومت و داد وعدل گسترد ـ م : داد وعدل داد ۲ـ ر ، ندارد ۳ـ ف : مترجم بود تاریخ جریرطبری را ۴ـ ق : الوصی ـ ف ، ب : زبیر . درنسخه را هم اصلا زبیر بوده بعد روی‌آن را خط زده ، راضی نوشته‌اند . ۵ ـ م ، ر: نوح نیز ۶ ـ غیر ازنسخ ف ، ب که اسم این شخص را ابوالحسن نوشته ـ ودرست است ـ بقیهٔ نسخ ، بغلط ابوالحسین ضبط کرده‌اند .

متفق شد و بظاهر بر آن قرار دادند که خلف از آن قلعه بموضعی دیگر رود و قلعه بدو تسلیم کند. همچنین کردند. ابوالحسن سیمجوری نقص حرمت خود، از سعی ابوالحسین عتبی می‌دانست. با فایق متفق شد و جمعی را بفرستادند تا [او را بشب][۱] بوقت آن که بمدد دیلمان، [از بخارا] بخراسان آمده بود، بکشتند و خراسان پر آشوب شد و بهر طرف جنگ و فتنه خاست. عاقبت بر آن مقرر کردند که نشابور تاش را بود و بلخ فایق را و هری تا قهستان ابوالحسن سیمجور را. روزی ابوالحسن در باغی، با سریتی مباشرت کرد. بوقت انزال در گذشت. پسرش ابوعلی بر جای او امیر شد و نوح منصور امارت خراسان بدو داد. میان او و تاش محاربات رفت. تاش جهت عزلت خود و قتل وزیر ابن عتبی، دل از سامانیان بر گرفت و پناه بفخرالدوله دیلم برد، بجرجان. فخرالدوله با او تکلفها کرد و گرگان برو مسلم داشت و خود به ری رفت. تاش تا سنهٔ تسع و سبعین و ثلاثمایه [حاکم گرگان بود. چون متوفی شد][۲]، گرگانیان بشوریدند و خراسانیان بمقاومت مشغول شدند. فتنهٔ عظیم بادید آمد و قتل عام رفت: فخرالدوله ابوعلی عارض را [بباز خواست][۳] فرستاد و از گرگانیان سه هزار مرد[۴] را که سر فتنه بودند، بکشت. چون تاش از خراسان برفت، امارت بر ابوعلی سیمجور[۵] قرار گرفت. امیر نوح ازو متوهم شد و امارت هری بفایق داد. میان فایق و ابوعلی محاربت رفت. فایق منهزم شد و بی اجازت [بحضرت بخارا][۶] شتافت. نوح ازو متوهم شد. بکتوزون و انج حاجب را بجنگ او فرستاد. بعد ازمحاربه فائق منهزم ببلخ رفت و مدتی آنجا بماند. ابوعلی سیمجور بحضرت بخارا فرستاد وحقوق خدمت خویش بر سامانیان[۷] یاد کرد و امارت خراسان طلبید. امیر نوح التماس او مبذول داشت وامارت خراسان بدو داد. کار او بلند شد و دستگاه عظیم برو [گرد آمد][۸]. هوس پادشاهی کرد. دل از سامانیان برداشت و به

۱ـ ق، ف ندارد. ۲ـ ق: حاکم بود. در گرگان در گذشت ۳ـ ر، م: بیاری فرستاد ـ ف: بیاری خواست ۴ـ م: سیهزار ۵ـ ب، ف: سیمجوری
۶ـ ف، ب، م: [حضرت به بخارا] ۷ـ ر: خانمان سامانیان ـ ف: خاندان سامانیان
۹ـ نسخ: جمع شد

بغراخان ، از نسل افراسیاب، [التجا جست][1] و او را برطلب ملك سامانیان تحریض داد و قرار کرد که چون ملك مسخر شود، پادشاهی خراسان بر ابوعلی سیمجور مقرر باشد[2] . بغرا خان عزیمت بخارا کرد . نوح منصور حاجب انج را ، با لشکری گران بجنگ بغراخان فرستاد . انج بر دست بغرا خان اسیر شد و لشکر منهزم گشت . نوح منصور فایق را ناچار استمالت داد و بخواند و بجنگ او فرستاد . فایق در خفیه با بغراخان متفق شد و از سمرقند منهزم باز گشت . بغرا خان برعقب ، به بخارا آمد. نوح منصور ناچار آیت الفرار بر خواند و بجرجانیه [3] رفت . مأمون بن محمد فریغونی والی آنجا بود . با او تکلفها کرد و ابوعبدالله خوارزمشاه همچنین . چون بغراخان به بخارا آمد ، فایق استقبال او کرد . بغراخان بر سریر بخارا متمکن شد . فایق را ببلخ فرستاد . اما ابوعلی سیمجوری را ازو مرادی حاصل نشد و خطاب زیادت از امیر لشکری نیافت . نوح منصور بخوارزم آمد . از امیر ابوعلی سیمجوری مدد خواست . او التماسات بی‌موقع می کرد. تا خود خدای تعالی فضل فرمود و او را بی‌واسطهٔ مددی بتختگاه رسانید و سببش این بود که بغراخان رنجور شد . عزیمت ترکستان نمود و در راه درگذشت . نوح منصور با دارالملك آمد . فایق خواست که او را بتغلب منزعج گرداند . بجنگ او رفت و منهزم گشته با ابوعلی سیمجوری پیوست . با یکدیگر ، برجنگ نوح منصور اتفاق کردند. نوح‌منصور را چون امرای قدیم بد خواه شدند، لازم گشت بدیگران [وسیلت جستن][4] . امیر سبکتکین را دعوت کرد و او با پسرش امیر محمود بحضرت بخارا رفتند وعزیمت جنگ سیمجوری و فایق کردند . از طرفین کثرتی عظیم بود وشوکت [مردان کارزار][5] سیمجوری‌وفایق بیشتر و بهتر . اما دولت مدد کار نوح منصور بود . از طرف سیمجوری، دارای [6]

---

۱ ـ ب : التجاساخت ـ ف : التجا برد ـ ر: پناه برد . ۲ ـ ق : گردد

۳ ـ این همان شهر گرگانج معروف است که در حملهٔ مغول از بین رفت. غیر از، ق درسایر نسخ ما «جرجانه» ضبط شده ودرست‌تر بنظر می‌آید. ولی در کتب معتبرهمه جا «جرجانیه» آمده (رك : الکامل ابن‌الاثیر) ٤ـ م : وصلت کردن ـ ر : وصلت جستن

۵ ـ ف ، م ، ق : مردان کار ازآن ـ ر : و مردان کار ٦ـ ب : دارا بن قابوس .

قابوس با جمعی برگشت و با پیش نوح منصور آمد . ابوعلی سیمجوری ازین متوهم شد و منهزم گشت و با فایق ، بهم پناه بفخرالدولهٔ دیلم بردند . او با ایشان تکلفهای پادشاهـانه کرد و گرگان بدیشان بـاز گذاشت . سیمجوری خواست که در گرگان مخالفت دیلمان کند و گرگان در تصرف آورد و بدان واسطه خود را دردل نوح شیرین گرداند . فائق مانع شد و گفت این معنی صورت نبندد و پیش همگنان نکوهیده شویم. امیرنوح امارت خراسان را بامیر سبکتکین داد و او را ناصرالدین لقب کرد و پسرش را سیف الدوله و این حال در سنهٔ اربع و ثمانین و ثلاثمایه بود . ناصرالدین سبکتکین بهری رفت و سیف الدوله محمود به نیشابور . ابوعلی سیمجوری وفـایق بجنگ او آمـدند . او از ایشان منهزم پیش پدر رفت و هر یك از راهی ، بجنگ ایشان آمدند . ابوعلی وفایق را در میان گرفتند و منهزم گردانیدند . ابوعلی وفایق بقلعهٔ کلات گریختند و بشفاعت نزدیك نوح منصور کس فرستادند . نوح منصور گفت ابوعلی بجرجانیه رود ، پیش مأمون فریغونی و فایق بدرگاه آید. فایق در آن مفارقت بوی سلامت [نیافت][1] . از ابوعلی [تخلف][2] کرد و به ایلك خـان بن بغرا خان پیوست و درسلك خدام او منتظم شد. ابوعلی عزیمت جرجانیه کرد . چون به هزارسف رسید ، ابوعبدالله خوارزمشاه او را بگرفت . مأمون فریغونی از جرجانیه بفرستاد و او را خلاص کرد و ابوعبدالله خوارزمشاه را بگرفت و بکشت . ملك خوارزم مأمون را مسخر شد . مـأمون بنوح منصور پیغام کرد و خون ابوعلی سیمجوری بخواست . نوح اجابت کرد و او را نزد خود خواند . پس نقض عهد کرد و بکشت. و فایق ایلك خان را بر جنگ نوح منصور ترغیب کرد . ایلك خان عزم بخارا کـرد . اما جنگ اتفاق نیفتاد . بر آن صلح کردند که امارت سمرقند ، فایق را بود .

نوح منصور درثالث عشر رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلاثمایه ببخارا درگذشت .

ابو الحارث منصور

ابن نوح بن منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن

۱- ر : نیافتند ۲- م : تکلف ـ ف ، ب : اجتناب ـ ر : ابوعلی حیلت .

احمد بن اسد بن سامان ، بعد از پدر بپادشاهی نشست و یك سال و هفت ماه حکم کرد و امارت بفایق داد و وزارت برقرار به‌ابوالمظفر بن عتبی . جمعی از ارکان دولت او به ایلك خان و سیلت جستند و او قصد بخارا کرد . ابوالحارث بگریخت و بخارا در تصرف ایلك خان آمد و آنجا شحنه نشاند . فایق بخدمت ابوالحارث رفت و او را دل داد . برفتندو در بخارا ، با سپاه ایلك جنگ کردند و ایشان‌را منهزم کردانیدند . ابوالحارث[1] با سرمملکت و پادشاهی‌رسید. ایالت خراسان ببکتوزون داد . ابوالقاسم سیمجوری بطمع ایالت خراسان با بکتوزون جنگ کرد و منهزم بگرکان پیش [دیلمان][2] رفت ، فخرالدوله او را نوازش کرد و آنجا بود تا فخرالدوله متوفی شد . مجدالدوله رستم ومادرش سیده او را نیکو رعایت می کردند . اما او را هوای خراسان بود . دیگر باره عزم جنگ با بکتوزون کرد و ازو منهزم بقهستان رفت . سیف‌الدوله محمود بجنگ بکتوزون بخراسان آمد . بکتوزون خراسان بدو باز گذاشت وپیش ابوالحارث رفت . ابوالحارث بجنگ سیف‌الدوله محمود آمد . سیف‌الدوله هر چند [بعدت و سپاه][3] مستظهر بود ، اما با ولی النعم خود مصاف کردن پسندیده ندید . باز گشت وبغزنین رفت . ابوالحارث، بکتوزون را نوازش نمود و سنان الدوله لقب کرد و باز گشت . درآن راه بکتوزون بر ابوالحارث خروج کرد و باتفاق فایق او را بگرفت و میل کشید ، در ثامن عشر صفر سنهٔ تسع و ثمانین و ثلاثمایه .

عبدالملك

ابن نوح بن منصور بن عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن‌اسد بن سامان ، بعد ازبرادر پادشاهی بدو دادند و او مدت هشت ماه وهفده روز پادشاهی کرد . [4] تا سیف‌الدوله محمود ، بکین خواستن ابوالحارث ، بجنگ فایق و بکتوزون‌آمد[5] و ایشان را منهزم کردانید[5] و خراسان در تصرف‌آورد[5] و

۱- ق: ابوالمظفر بدخشی ۲- ق : فخرالدولهٔ دیلم ۳- م : بقدرت وسپاه ـ ف : بعدت سپاه ـ ر : قوت و سپاه ٤ ـ ر ، ف : با ٥ ـ در نسخه ف ، افعال بصیغهٔ جمع آمده .

ایشان بماوراء النهر گریختند. فایق با ایلک خان متفق شد [و ایلک خان، بظاهر بمدد عبدالملک آمد][1] و اقربا و امرای او را بگرفت[2]. عبدالملک ناچار بگریخت. ایلک خان برماوراءِ النهر مستولی شد. در ثانی عشرین ذی‌الحجهٔ سنهٔ تسع وثلاثمایه دولت بنی سامان سپری شد.

از تخمهٔ ایشان:

المنتصر

اسماعیل بن نوح که برادراین عبدالملک بود، از حبس ایلک خان بگریخت و بخوارزم شد. [لشکری][3] برو جمع گشت. ارسلان بالو[4] را با سپاهی گران در مقدمه بفرستاد. در سمرقند با جعفر تکین، برادر ایلک خان جنگ کردند. او با جمعی امرا، بر دست سپاه سامانیان اسیر شدند. اسماعیل ایشان را بمکافات اقربای خود محبوس گردانید و عزیمت بخارا کرده با شحنهٔ [ایلک] جنگ کردند وبر سریر بخارا متمکن شد. ایلک خان، بجنگ او، به بخارا رفت. اسماعیل مجال حرب نداشت. از بخارا به نیشابور شد. ابوالقاسم سیمجوری بدو پیوست. با امیر نصر بن سبکتکین جنگ کردند. نصر ازو بگریخت. سیف‌الدوله محمود، بمدد برادر، بجنگ آمد. اسماعیل پناه بقابوس بن وشمگیر برد. قابوس با او تکلف بسیار کرد و گفت ملک ری بی ملک است، ترا آنجا باید رفتن. اسماعیل آنجا رفت درصحبت منوچهر و دارا، پسران قابوس و بفریب سیده ملکهٔ ری باز گشت وعزیمت نیشابور کرد. امیر نصر شهر بدو باز گذاشت و برفت و لشکر آورد و جنگ کردند. اسماعیل منهزم شد و امیر لشکر خود ارسلان بالو را بدین سبب بکشت. لشکر ازو متنفر شدند. ابوالقاسم سیمجوری تسکین[4] داد. دیگر باره بجنگ امیر نصر رفتند. ابوالقاسم سیمجور، در آن جنگ اسیر شد. اسماعیل بگریخت[5] بقوم

۱ـ ف: [بیامدند] ۲ـ ف: نگرفتند ۳ـ ر، ف: لشکرم: لشکری گران ۴ـ در نسخ ما و تاریخ یمینی همه جا ارسلان بالو آمده، در نسخهٔ اصلی ترجمهٔ تاریخ یمینی هم «بالو» بوده که در آن دست برده و «یالو» نوشته‌اند. در حاشیه همین کتاب نوشته شده: «یالو بمعنای مبارز است» ص۲۲۹. ۵ـ ق: تمکین ۶ـ ق: بگریخت از جنگ.

غزان التجا نمود. غزان او را مدد کردند و به بخارا با ایلک خان جنگ کردند و مظفر شدند و بخارا اسماعیل را مسخر شد. بعد از آن، از غزان متوهم شد. بشب از میان ایشان بگریخت. سیف‌الدوله محمود را ازحال خود واقف کرد و این‌دوبیت بدو نوشت:

شعر

از دیده که نقش‌تو نمودم، تو بهی — وزدل که‌فرو گذاشت زودم، تو بهی
وزجان که نداشت‌هیچ‌سودم،تو بهی — دیدم همه را و آزمودم، تو بهصی

سیف الدوله محمود را برو رقت آمد و مدد او شد. ببخارا با شحنهٔ ایلکی جنگ کردند. بخارا اسماعیل را مستخلص‌شد. بحرب ایلک خان رفت. ایلک خان ازو منهزم شد و اودر پادشاهی متمکن گشت. کار دشمن بر دل خوار داشت. لشکرها بخانه فرستاد. ایلک خان فرصت غنیمت شمرد. بجنگ او آمد. اسماعیل بگریخت وبی کشتی ازجیحون بگذشت. مدتی در خراسان و قهستان و طبرستان و آن ولایات می گشت، تا در ربیع‌الاول سنهٔ خمس وتسعین و ثلاثمایه در ولایت مایمرغ[۱] بردست اعراب بنی بهیج[۲] کشته گشت.

فصل سیم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن، مدت ملکشان صد وپنجاه وپنج سال

اصل ایشان سبکتکین است و او غلام البتکین مملوك سامانیان بود. چون البتکین از منصور بن عبدالملك متـوهم شد، ترك امارت خراسان و املاك واسباب خود کرد و با اتباع بطرف غزنه رفت و بتغلب بر آن مستولی شد و مدت شانزده سال آنجا پادشاهی کرد و باهندوان غزا کردی. چون او در گذشت، اتباع او، جهت‌آنکه

۱ـ تصحیح ازترجمهٔ تاریخ یمینی (چاپ طهران ۱۲۷۲) ـ ق، ف: مرغ و ما ـ م: مرغ و مار ـ ب: بروح ۲ ـ ق، م: بهیج بهیج (؟) ـ ر: بنی نهج. در اصل‌وترجمهٔ تاریخ یمینی که مأخذ صاحب تاریخ گزیده بود، «حلهٔ بنی‌بهیج» آمده و حله در ینجا بمعنای محل و از همان ریشه است.

آثار دولت از جبین سبکتکین مشاهده می کردند و دختر البتکین در حبالهٔ او بود، او را بر خود امیر کردند، در سنهٔ سبع و ستین و ثلاثمایه و او ولایت قصدار و بست مسخر کرد و با چیپال هیتال جنگ کرد و او را اسیر گردانید و باز پادشاهی بهیتال داد و خراج برو مقرر کرد. درسنهٔ اربع وثمانین وثلاثمایه، نوح بن منصور او را دعوت کرد وامارت خراسان داد وپیش نوح بن منصور مرتبهٔ او [عالی شد تا بحدی] که نصب وعزل امراء و وزراء بتدبیر او منوط بود ونوح در آن اختیار نداشت و او نیز مصلحت نوح فرو نمی گذاشت و او در سنهٔ سبع و ثمانین ثلاثمایه در گذشت.

پسرش اسماعیل که از دختر البتکین بود، بحکم وصیت، قائم مقام پدر شد و به برادر مهتر سیف الدوله محمود ملتفت نبود [2] بلکه چون او دعوت مودت کرد، ابا [کرد] [3] تا میانشان بکارزار انجامید ومحاربه رفت. امیر اسماعیل بقلعهٔ غزنه گریخت. سیف الدوله محمود او را بمواعید مستظهر گردانید تا بیرون آمد و ملک غزنه سیف الدوله محمود را مسلم شد. روزی در شکارگاه، غلامش نوشتکین قصد سیف الدوله محمود کرد و دست بر قبضهٔ شمشیر نهاده و منتظر اشارت اسماعیل بود. اسماعیل بسر او را منع کرد. سیف الدوله حاضر ایشان بود. باز گشت و بخانه آمد. نوشتکین را بگرفت و بکشت و اسماعیل را من بعد پژوهیده راه دادی. روزی از اسماعیل پرسید که اگر این که من بر تو مظفر شدم، تو [برمن مظفر می شدی] [4] با من چه خواستی کرد؟ اسماعیل دریافت. گفت دلم ندادی ترا آسیبی رسانیدن. ترا باعیال [و اطفال] [5] و آنچه اسباب تو بودی بقلعه فرستادمی و مایحتاج مهیا داشتمی [و تا آخر عمر آنجا بگذاشتمی] [6]. سیف الدوله محمود با او همین کرد. پس باابوالحارث سامانی پیغام کرد و جای پدرخود را درامارت خراسان طلبید. ابوالحارث التماس اومبذول نداشت و امارت خراسان به بکتوزون داد. سیف الدوله بتغلب آهنگ نشابور کرد. بکتوزون شهر بدو باز گذاشت و بدین سبب ابوالحارث سامانی عازم

۱ـ نسخ [بمقامی رسید] ۲ـ ق: نشد ۳ـ ر، ب: نمود. ٤ـ ر: بودی ـ ف، برمن ظفر می یافتی. ٥ـ م، ر، ف، ندارد ٦ـ ق، ندارد.

جنگ با محمود شد. سیف الدوله هر چند برعدت و[ساز][۱] لشکر اعتماد داشت، نخواست که بی حجتی قاطع [بر خاندان ولی نعمت][۲] خروج کند. نشابور باز گذاشت. تا چون فائق و بکتوزون بر ابوالحارث خروج کردند و او را بکشتند و عبدالملك بجای او پادشاه شد، سیف‌الدوله محمود بکین خواستن او رفت و خراسان از تصرف ایشان بیرون آورد و ارسلان جاذب[۳] را بفرستاد تا آن کار کفایت کرد. امارت خراسان به برادر مهتر خود امیرنصر داد. چون، در سنهٔ تسعین و ثلاثمایه، دولت بنی‌سامان سپری شد، در خراسان و غزنه، نام پادشاهی برو اطلاق رفت و از دارالخلافه، القادر بالله او را منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب امین الدوله[مقرر فرمود][۴]. بعد از مدتی یمین الملة بر آن افزود و او بلخ دارالملك ساخت. مادرش دختر رئیس زاول[۵] بود و او را بدین سبب زاولی خواندند.[۵] مآثر او از آفتاب روشنترست و مساعی[۶] او درکاردین، از شرح و بیان مستغنی. کتاب یمینی و مقامات ابونصر مشکان[۷] ومجلدات ابوالفضل البیهقی[۸] شاهد حال اوست. علما و شعرا را دوست داشتی و در حق ایشان عطاهای جزیل فرمودی. هر سال زیادت از چهار صد هزار دینار، او را برین جماعت صرف شدی. بصورت کریه اللقا بود. روزی در آینه نگرید و ازشکل بد خود متألم و متفکر گشت. وزیرش موجب تفکر پرسید. گفت مشهورست که دیدن پادشاهان نور بصر افزاید. این شکل که مراست، عجب اگر دیدنش بیننده را کور نکند. وزیر گفت صورتت از هزاران هزار یکی [بیند][۹]، اما سیرتت همگنان راشامل است. برسیرت پسندیده [اقدام][۱۰] فرمای تا محبوب دلها باشی. امین الدوله محمود را خوش‌آمد و سیرت پسندیده بمرتبه‌ای رسانید که که از همه پادشاهان در گذرانید.

۱ـ ق، فقط. ۲ـ ب: [بر خاندانی که ولی النعم است]. ف، مردم: ولی النعم ۳ـ ف، ر: خازن ـ ب حارث ۴ـ ف، ب: مقرر کرد ـ ق: فرمود ۵ـ ق زابل ۶ـ ق: مکارم ۷ـ هم: مشکانی ـ ب: ابونشر ـ ف: مشکانی ـ ر: مشکافی ۸ـ ب: شیبانی ـ ف: شهابی ـ ق، م: الهانی ۹ـ ق: نه بیند ۱۰ـ ق: اقامت.

در اول سال حکومتش در سیستان، معدن زر سرخ بشکل درختی در زمین پدید آید؛ چندانکه [بشیب][1] می‌رفتند، قویتر بود و زر خالص بر می‌آمد، تاچنان که دورش سه گز گشت. در زمان سلطان مسعود، از زلزلهٔ کوه نا پدید شد.

هم درین سال بغراجق، عم امین الدوله محمود، بر عزم استخلاص پوشنج که اقطاع او بود و خلف بن احمد بر آن مستولی شده برفت و در جنگ او کشته شد. امین الدوله محمود بانتقام رفت. بعد از محاربات بصد هزار مثقال طلا صلح کرد.

در محرم سنهٔ اثنی وتسعین و ثلاثمایه بجنگ چیپال[2] هیتال رفت و او را اسیر کرد و امان داد وخراج بستد. اماچون عادت‌هندوان‌چنان بود که هرپادشاه که [دو نوبت] در دست مسلمانان اسیر شود، دیگر پادشاهی را نشاید و گناهش جز بآتش پاك نشود، چیپال پادشاهی بپسر داد و خود را بسوخت. یمین الدوله درین جنگ غازی لقب یافت. در سنهٔ اربع وتسعین و ثلاثمایه بجنگ خلف بن احمد بسیستان رفت. جهت آنکه خلف پسر خود طاهر را بعداز مراجعت از حج‌ولیعهد کرده بود و حکومت داده و خود بطاعت مشغول شده، باز پشیمان گشته و برپسر غدر کرده و او را کشته. یمین الدوله محمود بدین انتقام با او جنگ کرد. او منهزم بقلعهٔ طاق رفت. یمین الدوله محمود قلعه بعداز محاصره مسخر گردانید. او بزینهار بیرون آمد. یمین الدوله‌محمود را سلطان خواند. او را این لفظ خوش آمد. او را امان داد و لقب خود سلطان کرد. ملك سیستان او را مسلم شد. خلف بن احمد بعد از مدتی مخالفت سلطان محمود آغاز کرد و بایلك خان پناه برد. سلطان محمود آگاه شد او را از سیستان بقلعهٔ جرجان[3] فرستاد. آنجا می‌بود تا در گذشت[4].

۱ـ ر، م: زیر ـ ق بیشتر ۲ـ ف: چیپال بن هیتال ۳ـ کلیهٔ نسخ جرجان‌است. ولی‌صحیح‌جوزجانان‌است. رجوع کنید به زین‌الاخبار گردیزی واصل‌وترجمه تاریخ یمینی و الکامل. ضمناً باید دانست که طبق ترجمهٔ تاریخ یمینی وی مدت چهار سال در جوجانان بود و پس ازآنکه مکاتبهٔ او با ایلك خان فاش شد، وی را به گردیز فرستادند و درآنجا بود تا مرد. ٤ـ ابن‌الاثیرحوادث۳۹۳: فنقله الی‌جردیز احتیاطاً علیه هناك الی ان‌ادرکه اجله فی رجب سنة تسع و تسعین [و ثلاثمائه].

سلطان محمود بهاطیه ومولتان تا حدود کشمیر صافی کردانید و با ایلك‌خان صلح کرد. بعد از مدتی ایلك خان نقض عهد کرد و بجنگ سلطان آمد. سلطان اورا منهزم کردانید وخوش پسران بسیار ازلشکراو دردست زاولیان اسیر کشتند. زاولیان [ازیشان] حظی تمام یافتند.[۱] ایلك خان به قودوزخان پادشاه‌چین، ازتخم افراسیاب، وسیلت جست و بجنگ سلطان آمد. بر در بلخ جنگ کردند. سلطان محمود مظفر شد. ایلك خان بکریخت ودیگرباره صلح کرد ودر ماوراءالنهر مقیم شد.

سلطان محمود بجنگ نواشه صاحب مولتان رفت وآن ملك مسخر کرد و باسلام درآورد وصاحب مولتان را بکشت و دیگری را حکومت داد. سلطان محمود بجنگ غوریان رفت و ایشان‌درآن وقت کفار بودند و [سوری نام شخصی مهتر ایشان بود][۲] جنگ کردند. سوری کشته شد و پسرش اسیر کشت و از قهر، در نگین انگشتری زهر داشت بمکید و بدوزخ رفت. ولایت غور در اسلام‌آمد ومسخر سلطان کشت. سلطان قصد قلعهٔ بهیم[۳] کرد که بتکدهٔ هندوستان بود و بر آن مظفر شد و خواستهٔ بیشمار آورد. قرب صد صنم از زر ونقره بیاورد. ازآن جمله یك صنم‌راهزار هزار مثقال طلا وزن بود. آن را دروجه [عمارت][٤] مسجد غزنه نهاد چنانکه بر در های آن بجای آهن [میخها و زینتها از][٥] زر طلا زده بودند. در آن وقت حکام غرجستان‌را شار می‌خواندند و ابونصرشار غرجه بود. با سلطان محمود مخالفت کرد. سلطان لشکر بجنگ او فرستاد و اورا اسیر کردانید و امان داد واملاك او بخرید و او در خدمت سلطان بود تا متوفی شد. صاحب فاردین[٦] مخالفت سلطان کرد وخراج باز کرفت. سلطان ابوسعید طائی را با سپاه بجنگ او فرستاد وخود در عقب برفت. جنگ کردند. صاحب فاردین حصاری شد.سلطان بقوت فیلان‌دیوارقلعه را خراب کرد

۱ـ اینجا‌نند ق اضافه کرده : «که زهر مارشان باد» . ۲ـ نسخ : [و با سوری نام مهترشان] ۳ـ انکامل و ترسمه یمینی : بهیچ نغز ٤ـ م ، ف ، ندارد ٥ـ د : حلقه ـ ف : زینت ـ ب ، م . ندارد ٦ ـ نسخ : ماردین .

وقلعه مسخر گردانید. آنجا بر درخانه‌ای، برسنگی نقشی چند [منقوش][۱] دیدند. بخواندند. تاریخ عمارت قلعه بود؛ بچهل هزار سال می کشید. همه بنادانی بت‌پرستان مقرشدند که از زمان هبوط آدم بروایتی که در افواه مشهور است، بهفت هزارسال نمی کشد و اگر نیز قول حکما اعتبار کنیم، شك نیست که عمارت بنایی چندین‌سال آبادان نماند. لیکن چون جهل ایشان بمرتبه‌ایست که بت را بخدائی می‌پرستند[۲]، اگراین معنی پیش ایشان مقبول شود، عجب نباشد.

ایلك خان درسنهٔ ثلاث و اربعمایه در گذشت و برادرش طوغان خان بجای اوپادشاه ماوراءالنهرشد ومیان‌او و کفارچین محاربات رفت. سلطان‌محمود جهت‌تقویت دین اسلام مدد اوفرمود. مظفرشد. دختر ایلك خان را، ازوجهت مسعود بخواست. در ثمان و اربعمایه زفاف کردند.

ازمصرمردی تاهرتی[۳]، ازپیش حاکم فاطمی برسالت بسلطان محمودآمد ودر ملك ایران دعوت بواطنه ظاهر کرد. خلقی بسیار در دعوت‌اورفتند. کار اوعروجی تمام یافت. سلطان اوراحاضر کرد [وبدلایل و براهین عقلی ونقلی ملزم گردانید][٤] وسیاست فرمود وآتش‌آن فتنه بآب تدبیرفرونشاند.

در رجب‌سنه تسع واربعمایه، سلطان عزم ولایت قنوج کرد. از غزنه تا آنجا سه‌ماهه راه بود. پادشاه ولایت کشمیر، باسلطان محمود موافق شد و بقلاوزی برفت. ولایات‌وقلاع فراوان‌مسخر کردند و از آن روی‌غزنین تا [دریا کنار][٥] برفتندوچندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم نگذشت وغنیمت بنیمه می‌دادند تا در غزنین بازستانند. درمدت غیبت سلطان، جماعت‌افغانیان درملك سلطان خرابی کردند. چون سلطان ازقنوج‌بغزنین‌رسید، برایشان‌شبیخون برد و اکثرایشان‌رابتیغ گذرانید. درسنهٔ ست عشر واربعمایه فتح سومنات کرد. درسنهٔ عشرین و اربعمایه بر ملك عراق

۱ـ ف : منقور ـ ب ، ندارد ۲ـ ق : می پذیرند ـ ب : مـی‌دیدند ۳ـ ر : ماهری ـ ب ، م ف : باهری ـ ق : اهربی. صحیح تاهرتی است (رك تاریخ عتبی) و آن منسوب است به «تاهرت» شهری در مغرب (مراکش) رك : حدودالعالم ٤ـ ق ، ندارد. ٥ـ ب ، ف :کنار دریا ـ ر : زنگبار .

مستولی شد وازتصرف آل بویه بیرون آورد و بپسرخود مسعود داد .

درین وقت کاروانی ازعراق بهندوستان می‌رفت. در بیابان [نه][1] دزدان بر ایشان زدند ومردم را بکشتند واموال ببردند. زنی پیررا پسری جوان درآن میان کشته شد. بحضرت سلطان شکایت رسانید. سلطان گفت چون آن ولایت از دارالملک دوست، [بواجبی][2] محافظت نمی‌توان کرد. پیرزن گفت چندان ولایت بستان که نگاه توانی داشت ودر روز محشر جوابش با خدای تعالی توانی گفت و او از تو قبول کند. سلطان ازین سخن متألم شد و خاطر پیرزن بخواسته خشنود کرد ومنادی فرمود که هر کس براه بیابان نه عزیمت هندوستان کند، جان ومال اورا ضمانم. کاروانی تمام غلبه جمع شد. ازسلطان بدرقه طلبیدند. سلطان غلامی‌را با صد سوارمعین کرد. مهتر کاروان سلطان را گفت اگر بدرقه هزار مرد نیز باشد، هنوز کم باشد که دزدان کوچ و بلوچ زیادت ازهزار بدزدی می‌آیند. سلطان گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم. کاروان برفت. سلطان بغلام آموخت که تدبیر بچه صورت می‌باید کرد. چون کاروان باصفهان رسید، غلام‌سلطان خرواری چندمیوه بخرید و[زهر آلود] کرد چون در بیابان دانستند که بدزدان نزدیکند، غلام ببهانهٔ آنکه میوه باد بزند، بیرون کرد. ناگاه دزدان دررسیدند. غلامان بدرقه زمانی محاربه کردند و بگریختند. فریاد از نهاد کاروانیان برآمد [3]. درپیش دزدان تضرع کردند که مال شمارا وجان مارا. چون دزدان ایشان‌را زبون خود دیدند، بجان امان دادند وچون در بیابان میوهٔ نازك دیدند، اول بخوردن میوه مشغول شدند. خوردن ومردن یکی بود. بعد اززمانی غلامان بدرقه معاودت کردند و بقایای دزدان را بتیغ گذرانیدند وپیشتر بوالی کرمان خبر کرده بودند. اونیز با سپاه دررسید. برخانهاء دزدان تاختند تا [طفل گهواره][4] بکشتند. بدین سبب، آن‌راه از آن مخاذیل سالها پاك شد.

۱ـ ف، ر، ندارد ۲ـ ق، فقط ۳ـ نسخ دیگر: و زهر درآنجا کرد
۴ـ ق: فریاد ازکاروانیان برخاست. ۳ـ ق: طفل در گهواره ـ ب: طفل در گهواره نگذاشتند .

هم درین سال سلطان برخوارزم مستولی شد. حاکم خوارزم مأمون فریغونی بود و بخواهر، دامادسلطان و بردست مهترلشکرخود اینال تکین کشته گشت. سلطان لشکرفرستاد واینال تکین را بکشت وخوارزم وجرجانیه با تصرف گرفت. [۱]

وزیرسلطان، ابوالعباس فضل بن احمد، غلامی خوب صورت داشت. سلطان می‌خواست که اورا بستاند. اماجهت غلامی‌سخن گفتن پسندیده نمی‌دید. روزی‌وزیر، سلطان را بخانه برد وپیش کشها کرد، از جمله ده غلام. ندیمی گفت این همه ترا، آن یك غلام بده. وزیر نداد. سلطان بخشم بیرون رفت. پس ازوزیر قرضی خواست. وزیرخودرا بافلاس منسوب کرد وسو گندی برآن خورد. قصاد ودایع و دفاین اوبدست باز دادند. وزیر برنجید و بزندان رفت وبسلطان پیغام فرستاد که آنچه داشتم بیرون گذاشتم و زندان [۱] اختیار کردم. سلطان فرمود که مرا شرم آمد این معنی درعمل

---

۱ ـ چنانکه در تاریخ سامانیان نیز اشارت رفت ، در زمان حکومت آن خاندان ناحیهٔ خوارزم تحت سلطه دو خانواده بود : یکی خاندان مأمونیان یا فریغونیان که برقسمت‌چپ جیحون‌حکومت داشتند وپایتخت‌ایشان شهر گرگانج یاجرجانیه یااور گنج بود،درنزدیك‌محل‌فعلی‌شهرخیوه. دیگرخانوادهٔ‌خوارزمشاهیان‌قدیم که برساحل راست‌جیحون حکومت‌می کردند وپایتختشان درکاث یاشهرستان قرارداشت. درسال۳۸۵ ابوالعباس مأمون بن محمدصاحب جرجانیه ـ چنانکه گذشت ـ بر ابوعبدالله خوارزمشاه دست یافت وپس از آنکه‌اورا ، درمقابل‌خون ابوعلی سیمجوری کشت، برخوارزم شرقی دست یافت وخود را خوارزمشاه خواند. بعد ازفوت ابوالعباس مأمون‌پسرش ابوالحسن علی بجای او نشست (۳۸۷) و او با محمود در دوستی زد و خواهر اورا بزنی گرفت. پس‌از ابوالحسن، برادرش‌ابوالعباس مأمون بن مأمون نیز با محمود اظهار دوستی کرد و اونیزخواهرمحمودرا بازدواج خود درآورد وبااینهمه‌وی به‌ملوك خانیه ماوراء النهر هم بی‌تمایـل نبود. سلطـان محمود چون از و سوء ظن داشت ، باو تکلیف کرد که در خوارزم بنام او خطبه خواند. خوارزمشاه ظاهراً مخالفتی نکرد ولی امرای خوارزم برو شوریدند و او راکشتند (۴۰۷) و برادر زاده‌اش را بجای او نشاندند. محمود، ظاهراً بقصدانتقام خون‌داماد خود ونجات خواهر، ولی باطناًبرای تصرف خوارزم رفت و پس از جنگ در ۵ صفر ۴۰۸ بجرجانیه وارد شد و افراد خاندان مأمونی را دستگیر کرد و بغزنین آورد و حکومت آنان را بر انداخت. ابوعلی سینا و ابوریحان ازجمله دانشمندانی بودند که در کنف حمایت، خاندان علم دوست مأمونیان زندگانی می کردند.

آوردن . اما چون او برخود پسندید ، من نیز بر آن مزید ندادم . تا آخر عمر آنجا باشد[1] . پس ازو وزارت بشیخ جلیل شمس الکفاة ابوالقاسم احمدبن حسن داد وحسن میمندی نیز راه وزارت داشتی . [2]

گویند سلطان محمود پیوسته مترددبود درحدیث العلماء ورثة الانبیاء وبودن روز قیامت ونسب خود از سبکتکین تا خود صحیح است یانه . شبی بخلوت ازجائی می آمد. فراشی شمعی باشمعدان طلا درپیش می برد. طالب علمی بر درمدرسه تکرار می کرد وبسبب تاریکی، دروقت اشکال لفظی، [بروشنی چراغ بقال می رفت]. [3] سلطان را دل برو بسوخت . آن شمع با شمعدان بدو بخشید . همان شب جمال جهان آرای مصطفی (ص) بخواب دید که اورا گفت . یابن سبکتکین اعزك الله فی الدارین کما اعززت وارثی. هرسه مشکل اوحل شد.

وفات سلطان محمود درسنهٔ احدی وعشرین واربعمایه بود. شصت و یك سال عمرداشت وسی ویك سال پادشاهی کرد.

نصیر الدوله مسعود

ابن محمودبن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاهی عراق وخراسان و خوارزم بدوتعلق گرفت وهند وغزنه ببرادرش محمد. چون ازملکش دوسال برفت[4] ، مملکت کرمان مستخلص کرد ودست دیلمان از آن کوتاه گردانید. پس با برادرمنازعت کرد وبمحاربه انجامید . محمد بردست اواسیرشد. اورا میل کشید ودر قلعه محبوس گردانید . [نه سال درحبس بماند.] [5] . چون میان مسعود وسلجوقیان منازعت افتاد و

۱ــ این وزیر همان ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی است که مردی کافی و علاقمند بایران و زبان فارسی بود ، چنانکه بامر او دفاتر و دواوین دولتی را بزبان فارسی نوشتند . عزل او در سال ۴۰۱ اتفاق افتاد ۲ــ طرز عبارت موهم این مطلب است که گویا حسن میمندی غیر از احمد بن حسن است ، در حالی که ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی همان است که بمسامحه در گلستان سعدی ، حسن میمندی آمده واین نوع مسامحه از مقولهٔ گفتن منصور حلاج است بجای حسین بن منصور حلاج ، یعنی گذاردن اسم پدر بجای اسم پسر. ۳ــ ق : هر بار بردرد کان بقالی که آنجا نشسته بود ، می رفت و بروشنی چراغ او ، آن مشکل باز می یافت. ۴ ـ ف ، ب : بگذشت ۵ ـ ب ، ندارد .

مسعود ازایشان منهزم بغزنین رفت ، محمد مکحول را از قلعه بیرون آورد و عزیمت هندوستان کرد. چون از رود جیلم بگذشت ، لشکر بر مسعود بیرون آمدند و محمد مکحول را ازو بستدندو تخت بر پشت پیلی زده بر آنجا بنشاندند و در لشکر بگردانیدند و مسعود را بگرفتند وپیش محمد آوردند. محمد گفت آن بدی که توبامن کردی ، من با نیکی مقابله کنم. کدام موضع می‌خواهی که با متعلقان، آنجا ساکن شوی ؟ مسعود قلعه‌ای اختیار کرد. محمد اورا بآن قلعه فرستاد. درراه لشکراورا بکشتند، درجمادی الاول سنهٔ ثلاث و ثلاثین و اربعمایه. مدت سیزده سال پادشاهی کرده بود. بعد ازین محمودیان بغزنه قناعت کردند. ایشان را بدین سبب غزنویان گویند ودرآن ملک، آثار ایشان بسیارست.

عمادالدوله محمد

ابن محمودبن سبکتکین، در حیات برادر، [دراول عهد][1] ، چهار سال در غزنین پادشاهی کرد. پس بحکم برادرش مسعود نه سال محبوس بود. بعد ازقتل مسعود، یکسال دیگر حکومت کرد و درسنهٔ اربع و ثلاثین و اربعمایه ، بر دست برادر زاده کشته شد.

شهاب الدوله مودود

ابن مسعودبن محمود بن سبکتکین برعم خروج کرد و بقصاص خون پدر ، اورا باتمامت اولاد وهر که درخون مسعود ساعی بود، بکشت. ودختر جغری بک را بخواست وازوپسری آورد، مسعود نام کرد. مدت هفت سال پادشاهی کرد. دررجب سنهٔ احدی و اربعین واربعمایه بدیدن جغریبك عزیمت خراسان کرد. در راه بقولنج در گذشت.

مسعود

ابن مودود بن مسعودبن محمودبن سبکتکین بعد ازپدر پادشاهی بدودادند. یك ماه حکم کرد. چون او طفل بود، زمام امور در کف کفایت مادرش بود. [بتراضی مادرش][2] ، امرا و ارکان دولت، پسررا خلع کردند و برعمش متفق شدند.

۱ـ ب ، ندارد ۲ ـ م ، ر ، ندارد

بهاء الدوله علی

ابن مسعودبن محمود بن سبکتکین بعد از برادر زاده برتخت نشست و زن مودود، دخترجغربیك[1] ،]را درنکاح آورد. دوسال پادشاهی کرد. عمش برو خروج کردو اورا منهزم گردانید، درسنهٔ ثلاث واربعین واربعمایه .

مجدالدوله

ابومنصور، عبدالرشید بن محمودبن سبکتکین بعداز برادرزاده بپادشاهی نشست ویك سال پادشاهی کرد. دخترجغربك، بکین شوهر، [بقصد او][2] لشکر آورد. ازغلامان محمودی، شخصی طغرل نام، که امیرالامرا بود، باآن لشکرمتفق شد . با عبدالرشید جنگ کردندو اورا اسیر کردند.[3] دخترجغربیك اورا بطغرل سپرد ومحبوس کرد وبا خراسان مراجعت نمود.

طغرل برآن ملك مستولی شد. غزنویان[4] اورا طغرل کافر نعمت خواندند . عبدالرشید بمرتبه‌ای ابله و سست رای بود که بحدود میدان محبوس بود . طغرل کافر نعمت، درمیدان گوی می باخت. او برخاسته بود وتماشا وتحسین می کرد. بعد ازمدتی طغرل کافر نعمت اورا بکشت ودر آن وقت از [شاهزادگان محمودی][5] نه شاهزاده : حسین[6] ونصر وایرانشاه وخالد وعبدالرحمن ومنصور وهمام وعبدالرحیم واسماعیل در قلعهٔ دهك محبوس بودند . شبی در قلعه بشکستند و بیرون آمدند و پناه بنوشتکین شرابی[7] حاجب عبدالرشید بردند . اوبی زینهاری کرد وتمامت را بدست طغرل کافر نعمت دادتا بکشت. سه شهزادهٔ دیگر : فرخزاد وابراهیم وشجاع درقلعهٔ عبید محبوس بودند. شبی طغرل کافرنعمت بفرستاد وایشان را طلب داشت تا بکشد. زمان اورا امان نداد. چون برتخت محمودی نشست، خواست که‌دامن گرد کند ، نوشتکین شرابی[7] بادوغلام، تیغ درو گردانیدند و اورا پاره پاره کردند. اهل غزنین، بقتل او ، خرمیها کردند. خبرقتل اوبقلعهٔ عبید رسید. آن سه شهزاده از کشتن خلاصی یافتند.

---

۱ - ف ، همه جاجعفر بك نوشته ۲ ـ ر ، ندارد ـ ق : در قصد ۳ ـ ق ، م : گردانیدند ٤ ـ ق: غزنینیان ۵ ـ ف ، ر : نوادگان محمود ـ ب : نبیرگان محمود ٦ ـ ب : حسن ۷ـ ب : حسن‌شروانی ر ، م: سرائی.

جمال الدوله فرخ زاد

ابن عبدالرشید بن محمودبن سبکتکین، بعد از قتل طغرل کافر نعمت بپادشاهی نشست. ازشهزادگان هر که را طغرل کشته بود و در چاهها وبیغولها افکنده، بیرون آورد ودرنظرمردم، در گورستان سلاطین دفن کرد وشش سال حکومت کرد. در سنهٔ خمسین واربعمایه بقولنج در گذشت. عمزاده را ولی عهد کرد.

ظهیرالدوله ابراهیم

ابن مسعودبن محمودبن سبکتکین بوصیت عم زاده حاکم گشت. پادشاهی بزرگ منش و دراز عمر بود. پادشاهان سلجوقی او را خطاب پدر کردندی و چون نامه بدو نوشتند، طغرا [نکشیدندی][2]. مدت چهل و دو سال در پادشاهی بماند و در خیرات و مبرات کوشید و مساجد و خوانق و اربطه و قناطر انشا کرد و در خامس شوال سنهٔ اثنی وتسعین واربعمایه در گذشت.

علاءالدوله [3] مسعود

ابن ابراهیم بن مسعودبن محمودبن سبکتکین بعد ازپدر پادشاه شد. خواهر سلطان سنجرسلجوقی را درنکاح آورد. مدت شانزده سال پادشاهی کرد. در سنهٔ ثمان و خمسمایه بدارالبقا پیوست.

کمال الدوله شیرزاد

ابن مسعودبن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاه شد ویك سال حکم کرد. برادرش ارسلان شاه برو خروج کرد و اورا بکشت، درسنهٔ تسع و خمسمایه.

سلطان الدوله ارسلان شاه

بن مسعودبن ابراهیم بن مسعودبن محمودبن سبکتکین بعد از برادر بپادشاهی نشست. میان او وبرادر دیگرش بهرام شاه [درکارپادشاهی][4] [تنازع شد].[5] بهرام

۱ـ ب: بی انصافی ۲ـ ب، ر: کشیدندی ۳ـ ب: عمادالدوله ۴ـ ف، درکارملك ـ ر، ندارد ۵ـم: نزاع شد ـ ف: منازعت خواست.

شاه پناه با خال خود، سلطان سنجر سلجوقی برد. سلطان اورا بلشکر مدد کرد . او با برادر محاربات کرد. سلطان سنجر سلجوقی در عقب، بمدد رسید. بهرام شاه قوی حال شد. ارسلان شاه منهزم به لهاور گریخت، بهرام شاه بر غزنین مسلط شد. چون سلطان سنجر باز گشت، ارسلان شاه بیامد و بهرام شاه را منهزم گردانید . بهرام شاه پیش سلطان رفت ودیگر بار لشکر آورد و ارسلان‌شاه را بگرفت، درسنهٔ اثنی عشر وخمسمایه و امان داد . بعدازآن چون درفتنه‌میدید بکشت. مدت پادشاهی ارسلان‌شاه سه‌سال بود .

یمین‌الدوله بهرام شاه

ابن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از قهر برادر، پادشاهی برو قرار یافت پادشاهی بزرگ منش ، عالی همت، علم‌دوست ، عالم پرور بود . فضلای جهان بنام او کتب ساخته‌اند : ازجمله امام فاضل کامل [نظام‌الدین] [1] نصرالله ابن عبدالحمید کتاب کلیله و دمنه بعبارتی که اکنون مشهورست بنام اوساخت. زمان دولت او، درآن‌ملک مایهٔ امن وامان و رخص و راحت بود. سی ودوسال پادشاهی کرد.

درآخر دولت اوعلاءالدین حسین‌بن [2] حسین غوری برو خروج کرد. بهرام شاه [منهزم] [3] بهندرفت. علاءالدین حسین، برادر خودرا، سیف‌الدین [4] سام، درغزنین پادشاهی داد و خود به هری‌رفت. بهرام شاه مراجعت کرد وبا سیف‌الدوله [4] سام‌جنگ کرد. سام منهزم شد. جمعی ترکمانان [5] اورا گرفتند و بسلطان بهرام شاه سپردند. سلطان‌اورا درشهر بر گاو [بگردانید] [6] .این‌خبر بعلاءالدین‌حسین‌رسید. آهنگ جنگ بهرامشاه کرد پیش‌ازرسیدن‌او، بهرام شاه، درسنهٔ اربع‌واربعین‌وخمسمایه در گذشت [7] .

۱ــ ق ، فقط ۲ ــ در کلیهٔ نسخ ، همه جا حسن آمده ، حال‌آنکه غلط است و صحیح حسین است یعنی ملك عزالدین حسین ۳ــ ب : ازو متوهم شد ــ ر : منهزم شد ۴ــ درنسخ، بغلط همه‌جا سیف‌الدوله آمده . ۵ــ م : ترکان ۶ــ ب : بنشاند وبگردانید ۷ــ اشتباه است. علاء الدین حسین که ازقتل ملك قطب الدین محمد وسیف الدین‌سوری برادران خود بدست بهرامشاه خشمگین بود ، بر سر او تاخت و در سه جنگ او را در هم شکسته اورا بهندمنهزم نمود (۵۴۶)و بعد هفت‌شبانه روز بقتل وحرق غزنه پرداخت و اجساد جمیع سلاطین غزنوی را (جز اجساد محمود ومسعود وابراهیم) بیرون‌آورد و سوزاند و بدین علت جهانسوز لقب یافت. علاءالدین پس ازین فتوحات بدارالملك‌خود بازگشت و بهرامشاه درین موقع بغزنین مراجعت نمود و آنجادر گذشت (سال ۵۴۷هـ)

ظهیرالدوله خسروشاه

ابن بهرام شاه‌بن مسعودبن ابراهیم‌بن مسعودبن محمودبن سبکتکین ، بعد ازپدر بحکم وراثت پادشاهی بدودادند. چون علاءالدین حسین با سپاه بجنگ او آمد، بگریخت و بدیار هند رفت. علاءالدین حسین، برادر زادهٔ خود، غیاث‌الدین ابوالفتح محمدبن سام را بنیابت خود ، در غزنین پادشاهی داد و به هری رفت. او خسروشاه را [بمواعیدوسوگند][1] برخود ایمن گردانید و دستگیر کردو بقلعه محبوس کرد. قرب ده سال آنجا بود و درسنهٔ خمس وخمسین وخمسمایه در گذشت. دولت غزنویان سپری شد وملك ایشان با غوریان افتاد وازمحمودیان کس نماند.[2] [الباقی هوالله و کل شیء هالك].[3]

فصل چهارم از باب چهارم

درذکر [پادشاهان غور][4] پنج تن، مدت ملکشان ازسنهٔ خمس و اربعین و خمسمایه تا سنهٔ تسع وستمائه شصت وچهارسال .

اصل ایشان از نسل سوری پادشاه غور بود که لشکرسلطان محمود غزنوی او را برانداخت. نبیرهٔ سوری از بیم سلطان محمود بهندوستان رفت وآنجا دربتخانه‌ای می‌بود. اورا پسری سام نام بود. مسلمان‌شد وبه دهلی‌رفت وبتجارت مشغول‌شد ومجاهز راه غور گشت. مال‌فراوان‌بروجمع گشت. تا حرامیان از دریا قماش‌آوردند. سام بسبب

۱- ف : امان داد - ر : بمواعید وامان - ب : بمواعید و پیمان ۲- بنظر می آید که صاحب گزیده، تاج الدوله خسرو شاه پسر بهرامشاه را با سراج الدوله خسرو ملك بن خسرو شاه خلط کرده باشد . آنچه درین جا آمده مربوط به خسرو ملك است نه خسروشاه پدر او. خسروشاه بعلت اینکه ازحمایت سنجرمحروم شده بود، نتوانست پایتخت اجدادی خود یعنی غزنه را نگهدارد و در سال ۵۵۵ غزان برغزنه دست یافتند وخسرو شاه مجبوراً بهمان هندوستان‌غربی اکتفاکرد . اما پسرش خسرو ملك ، چون مورد حملات شهاب الدین محمد بن سام واقع شد و لاهورومولتان یعنی‌دره‌های شطوط کابل‌وسندرا از دست داد ،تقاضای صلح نمود (۵۸۲) ولی قبل از انعقاد صلح وی بدست امیر غوری افتاد و دولت محمودیان بسر آمد. خسرو ملك تا سال ۵۸۹ درغورمحبوس بود و درین سال‌بقتل‌رسید۳- ق، فقط ٤ - ق : غوریان و، ر،م : پادشاهان غوریان .

ارزانی بخرید و بحرام وحلال ننگرید. اورا پسری حسین نام بود، بهمهٔ هنرها آراسته. سام با پسر و اتباع آنچه داشت برداشت و براه دریا عزیمت غور کرد. باد مخالف بر آمد و کشتی غرق کرد و بخلاف حسین هیچکس نرست. از بیم جان دست بتختهای زد. ببری [۱] دمنده در کشتی بود. اتفاقاً ببر نیز یك گوشهٔ آن تخته بدست گرفت. حسین با چنان رفیقی، سه شبانروز برسر آب بماند. ببرا گرچه گرسنه بود، اما از بیم جان، تخته ازدست نمی‌داد. چون خشکی پدید آمد، ببر بجست وحسین برست. بساحل دریا بشهری رسید. کسی‌را نمی شناخت. بردر دکانچه‌ای [۲] بخفت. عسس اورا بگرفت ودر زندان افکند. هفت سال درزندان بماند. پادشاه آن شهر رنجورشد. بصدقه زندانیان را [رها کرد] [۳]. حسین گریزان بحدودغزنین رسید. جمعی حرامیان او را جوانی‌خوش صورت یافتند. سلاح‌واسب ولباس واسبابش دادند. شب پیش ایشان بود. [۴] مدتها بود، سلطان ابراهیم‌غزنوی درطلب آن دزدان بود. همان‌شب برسر ایشان‌رسید. تمامت را بگرفت وجلاد را فرمود تاهمه را سیاست کند. چون چشم حسین ببستند، حسین درحق بنالید و گفت الهی نه تو گفتی که غلط برمن روانیست. مرا بی گناهی چرامی کشند؟ جلاد حالش تفحص نمود. شمه‌ای بر گفت. خبرش بسلطان‌ابراهیم بردند. اورا امان داد واز حالش تجسس نمود. بشرح باز گفت. سلطان را برحال او رقت آمد. اورا نوازش‌فرمود [وچیزی بخشید] [۵] و درمرتبهٔ حجابت آورد واز اقربای خود زن داد. چون سلطنت غزنین بمسعود بن ابراهیم رسید، اورا امارت غور داد. کارش آنجا بلند شد. [۶] بعد ازو پسرش:

علاءالدین حسین

ابن‌حسین، چون دولت غزنویان روی درنقصان داشت، اوبتغلب بر مملکت

---

۱ ـ سایرنسخ: پیری دمیده ۲ ـ ق: دکانی ۳ ـ ق: آزاد می کرد ـ ب: خلاص کرد ۴ ـ ف: ببود. ۵ ـ فقط، ق ـ ب: و خیلی چیز بخشید. در سایر نسخ نیست. ۶ـ این داستان بافسانه بیشترشبیه است. آنچه مسلم‌است‌اینکه ملك عزیز الدین حسین از امرای غور معاصرسنجر و بهرامشاه بوده وچون از هفت پسر وی چهار پسر بمرتبه امارت و سلطنت رسیده‌اند، وی را ابوالسلاطین گویند.

ایشان مستولی شد. پادشاهی عاقل وکاردان [وسنی پاك مذهب][1] بود. برادرزادهٔ خود غیاث‌الدین محمدرا درغزنین نیابت داد وخود هری دارالملك ساخت. مدت شش سال پادشاهی کرد. درسنهٔ احدی وخمسین وخمسمایه [بههری][2] درگذشت[3].

سیف‌الدین محمد

ابن علاءالدین حسین بن‌حسین بعد از پدر پادشاه شد. ملك غزنین بر قرار بعم زاده، غیاث‌الدین محمد، مقرر داشت و بعد از سلطان سنجر سلجوقی، بلخ نیز مستخلص کرد و بعم زادهٔ دیگر محمدبن مسعودبن حسین داد. لشکرغز[4] ببلخ بجنگ اوآمدند. سیف‌الدین محمد، بمدد عم زاده، بجنگ غزان رفت ودر آن جنگ کشته‌شد درسنهٔ ثمان و خمسین و خمسمایه. مدت پادشاهی اوهفت سال.[5]

غیاث‌الدین ابوالفتح محمد

ابن‌سام بن‌حسین بعد ازعمزاده پادشاه شد. بانتقام غزان‌رفت و با ایشان‌جنگی عظیم کرد. بسیار ازغزان کشته‌شدند. بقایای ایشان زنهار خواستند وخراج پذیرفتند غیاث‌الدین محمد ایشان را زنهارداد و خراج بستد وعم زادهٔ خود، محمدبن مسعود را باز در [بامیان][6] حکومت داد وخواهرخودرا در نکاح اوآورد. ایشان را پسری شد بهاء الدین‌سام نام کردند.

سلطان غیاث‌الدین، برادرخود شهاب‌الدین ابوالمظفررا درهری بنیابت بنشاند و ولی عهد کرد وخود غزنین را دارالملك ساخت. رای هند شنکی[7] نام مخالفت او کرد. بحکم‌سلطان، شهاب‌الدین ابوالمظفر با لشکر گران بجنگ او رفت. رای‌هند با هفتصد ژنده پیل وهزاران هزار سوار و پیاده برابرآمد. لشکراسلام سی هزار مرد بودند. اماحق تعالی نصرت داد وسپاه اسلام مظفرشد. شنکی[7] هندی کشته گشت. پسرش

---

۱ ـ ر : پاکدین ـ ف ، ب : لطیف طبع و سنی پاك ... ـ م : سنی پاکدین
۲ـ در نسخ م ، ر ، ف نیست ـ ب : بهرات ۳ ـ مرگ وی در سال ٥٥٦ بود و ٥٥١ غلط است ٤ـ ف ، ب : غزنین - ر : غزان ٥ـ باز هم‌اشتباه است. سال قتل او ٥٥٨ ومدت‌سلطنتش درحدود دوسال بود ٦ـ نسخ : درمیان ایشان ۷ـ ب شنکین ـ ر : شنگل ـ ف ، م : سنکین.

کوکای[١] شنکی بمطاوعت پیغام فرستاد و خراج پذیرفت. شهاب‌الدین ابوالمظفر مراجعت نمود.

در خوارزم تکش خان در گذشت. غوریان درملك خراسان طمع کردند. پهلوان محمد خرنك[٢] را که رستم وقت بود با لشکر بفرستادند و او مرو مستخلص کرد. سلطان غیاث‌الدین محمد و برادرش بخراسان آمدند ونشابور را حصار دادند، علیشاه‌بن تکش خان وجمعی شهزادگان در نشابور بودند، بنظارهٔ بر برج و بارو بر آمدند. سلطان غیاث‌الدین محمد غوری بدان برج اشارتی کرد، فروافتاد. شهزادگان خوارزمشاهی‌اسیر گشتند وشهر مستخلص‌شد. علیشاه بن تکش خان‌را دست بسته‌پیش بردند. سلطان‌غوررا دایه‌ای‌بود. اورا منع کرد.از کشتن‌سلطان‌غور دست‌علیشاه‌تکش خان فرمود کشادن وبرپهلوی خود بتخت بنشاند ونوازش نمود. پس ضیاءالدین علی را بنیابت درنشابوربگذاشت وباز گشت.

لشکرغوری‌و برادرش، شهاب‌الدین ابوالمظفر، درراه بی رسمیها می کردند. سلطان غیاث‌الدین بدین سبب پیغامهای سخت ببرادر فرستاد ودرمیان ایشان کردی بنشست. بازصلح کردند. سلطان محمد خوارزمشاه بانتقام غوریان بنشابور آمد و با ضیاء الدین علی جنگ کرد و اورا با امرای غور اسیر گردانید و بزرگی نمود وبجان امان داد و پیش سلطان غور فرستاد. پس عزم هری کرد. خرمیل از قبل غوریان حاکم بود. پسر خود نصرت ملك را بنوا[٣] فرستاد و مطاوعت نمود. سلاطین غور بانتقام کوشیدند. شهاب‌الدین‌ابوالمظفر بالشکر بجنگ خوارزمشاه رفت. در مرو رود ملاقات بود و آب میانجی طرفین. خوارزمشاه می خواست که از آب بآهستگی عبور کند. لشکرش [مبادرت][٤] نمودند. شکست بروافتاد. باز گشت وبخوارزم رفت و خراسان‌در دست غوریان‌آمد. دست ظلم[٥] دراز کردند. حق تعالی نپسندید. در اثنای این حال،

١ـ ف: کوکاه ـ م، ر: کوکار ٢ـ ف، ب: چربك ـ درحاشیه نسخه م که اسم این‌شخص‌رامحمود آورده: خرسیل؟ ر.ك. جهانگشا ج٢ ٣ـ یعنی برسم گروگان پیش‌خوارزمشاه روانه کرد ٤ـ ر: مبارزت ٥ـ ف، ب، ر: تظلم ـ م: بظلم.

سلطان غیاث‌الدین محمد درسنهٔ ثمان و خمسین وخمسمایه بغزنین در گذشت . چهل سال پادشاهی کرده بود وسیزده سال پیش از آن نیابت[1] .

شهاب‌الدین ابوالمظفر ۲

ابن سام بن حسین از خراسان بغزنین رفت وبعزای برادر قیام نمود پادشاهی برومقرر شد. سلطان محمدخوارزمشاه چون از وفات غیاث‌الدین‌محمدوغیبت شهاب‌ـ الدین ابوالمظفر ازخراسان واقف‌شد، لشکر بمرو فرستاد. بعد ازمحاربه پهلوان‌محمد خرنك کشته شد و تمامت خراسان خوارزمشاه را مسلم گشت . سلـطان غـور بانتقام خوارزمشاه رفت. خوارزمشاه از پادشاه سمرقند و گورخان قراختائی یاوری خواست. پیش از آنکه ایشان مدد فرستند، غوریان در رسیدند. بمرز هزار سف جنگ کردند . ظفرخوارزمشاه را بود. غوریان بگریختند وفیلان و اثقال باز گذاشتند. لشکرخوارزمشاه غنیمت بسیار یافتند. خوارزمشاه مظفر بخوارزم رفت . فردوس مطربهٔ سمرقندیه‌احوال آن جنگ درین دوبیت آورده است.

شاها ز تو غوری بلباسات بجست	مانندهٔ جوزه از کف خات[3] بجست
ازاسب‌پیاده گشت‌و رخ‌پنهان کرد	فیلان بتوشاه‌داد وازمات بجست

سلطان غور گریزان می‌رفت. لشکر قراختای و[خان‌سمرقند] [4] بحـدود طالقان بدو بازخوردند. سلطان غور در حصار طالقان گریخت. لشکر قراختای آن را محصور کردند. خان‌سمرقند[4] متوسط شد تا سلطان غور آنچه داشت بداد و آن لشکر

---

۱ ـ ق ،م : بنیابت . باز اشتباه است . غیاث الدین ابوالفتح محمد از سال ۵۵۸ تا سال ۵۹۹ یعنی متـجاوز از ۴۰ سال سلطنت داشته است . ۲ ـ این شاهزاده پس از رسیدن بسلطنت لقب معز الدین بر خود اختیار کرده و در هـند فتوح فراوان کرده‌است‌وی‌ناحیهٔ سند و مولتان و سراسر هند شمالی‌را در ۵۸۸ گرفت‌و در ۵۹۰ قنوج و بنارس و در ۵۹۲ قلعه گوالیور و در ۵۹۷ نهرواله را تصرف نمود و قسمت اعظم هند را در تحت حکومت دولتی مسلمان و فارسی زبان در آورد . ۳ ـ صورت دیگری‌از کلمه خاد که همان‌غلیواج یا زغن باشد . ٤ ـ درنسخ ق،م به صورت «سمرقند خان » آمده کـه البته غلط است وصحیح همـان خان سمرقند یعنی عثمان خان ازملوك خانیهٔ ماوراءالنهر است که چون نخواست پادشاه مجاهد مسلمانی بدست قراختائیان کافر افتد، وساطت کرد وجان سلطان غوررا نجات داد .

ازو باز گشت. سلطان غور، شکسته بسته خود را بغزنین کشید. غلامش یلدوز [1] او را درغزنین راه نداد و [ازو رزم خواه] [2] شد. سلطان غور را مجال انتقام و [مقاومت] [3] نبود راه مولتان گرفت. سپاهش یکان دو گان بدو [پیوستند]. [4] یك هزاری [5] با او جمع شدند. غلامش آیبك پادشاه مولتان بود. زیادت التفاتی بسلطان نکرد. سلطان با او جنگ کرد و اورا بگرفت و بکشت. لشکری نیك بر وجمع شد. عزم غزنین کرد. مشایخ و اکابر غزنین شفیع شدند تا خون یلدوز را ببخشید. درین حالت خوارزمشاه پیغامی ازسرقدرت بسلطان غورفرستاد وصلح طلبید. هر چند آن صلح برسلطان غور از هزار جنگ سختتر [6] بود، اما چون خوارزمشاه محق بود، جواب نداشت. صلح کردند بر آنکه بلخ وهری غوریان را بود ومرو ونشابور خوارزمشاه را.

سلطان غور درسنهٔ اثنی و ستمایه بغزای هندوستان رفت و بسیار مواضع مسخر گردانید. پس بانتقام خان سمرقند عازم شد. در راه فدائیان هندوان کو کری، در حالت نماز کردن او را شهید کردند. چهل سال امارت و چهار سال سلطنت کرده بود. [7]

محمود

ابن محمد بن سام بن حسین، بعد ازعمش جمعی امرا میل او داشتند وبعضی میل بخواهرزادهٔ سلطان شهاب الدین، بهاءِ الدین سام بن محمد بن مسعود بن حسین می کردند و طرف بهاءالدین سام غالب بود و شوکت وسلطنت او بیشتر. اما تقدیر ازلی موافق تدبیر وشوکت نبود. بهاء الدین سام بوقت رفتن بغزنین در گذشت. کار سلطنت بر محمود قرار گرفت و او پسران بهاءِ الدین، علاء الدین و جلال الدین را کشور بامیان داد. چون سلطان محمود مردکار نبود، غلامان پدر و عمش هر یك بر ولایتی مستولی شدند و قطب الدین آیبك برهند مستولی شد و دهلی دارالملك ساخت و

۱ـ نسخ: ایلد گز ـ رك طبقات ناصری ۲ـ ق: رزمجوی ۳ـ ق: توقف ٤ـ ف، ب: می پیوستند ٥ـ ف، ب: هزارسوار ـ ر: هزاری ٦ـ ر: بتر ۷ـ مدت سلطنت اومستقلا ازجمادی الاولی ٥٩٩ تاسوم شعبان ٦٠٢ بود یعنی کمی بیش ازسه سال.

چون او در گذشت، غلامش شمس الدین ایلتمش بجای او پادشاه گشت و سلطان لقب یافت. مدتی سلاطین دهلی از نسل او بودند تا سلطان جلال الدین خلج آن تخمه را بر انداخت و تاج الدین یلد بر غزنین و زاولستان مستولی شد و قباجه بر مولتان و لهاور و پرشاور و ملک غور و دیگر ولایات سند مستولی شد. در تصرف سلطان محمود، هری و فیروز کوه بماند. امرای دولت او بخوارزمشاه توسل جستند و آن ملک بدست او باز دادند و خوارزمشاه بر قرار بدو مقرر داشت و علامهٔ کرمانی را باستمالت بدو فرستاد. علامه در حق او گفت:

شعر

شاهی که هست بر همه شاهان شرق زین

کشور گشای گیتی و دستور عالمین [۱]

سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین

محمود بن محمد بن سام بن حسین.

سلطان محمود هفت سال پادشاهی کرد و در سنهٔ تسع و ستمائه، روزی او را در خانه کشته یافتند. [کشنده پیدا نشد][۲]. مردم قتل [۳] او بعلیشاه تکش خان می کردند. سلطان محمد خوارزمشاه بدین سبب بفرستاد و برادر را بکشت. مملکت غوریان خوارزمشاه را صافی گشت ودولت غوریان سپری شد و ازمتعلقان ایشان، کرت بر ملک هری مستولی شد وتا غایت، حکومت هری در تخمهٔ اوست[والله الباقی][٤]

فصل پنجم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان دیلمان بتخصیص آل بویه هفده تن مدت ملکشان ز ذی‌القعده سنهٔ احدی وعشرین و ثلاثمایه تا سنهٔ ثمان و اربعین و اربعمایه صدوبیست و هفت سال.

۱ـ ف، ب: خافقین   ۲ـ ف: کشندهٔ اورا ندانستند   ۳ـ ق: کشتن

٤ـ ق، فقط

صابی دبیر آورده است که بویه از تخم بهرام گور است . نسبش [1] بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرذیل [2] بن شیر کنده بن شیر ذیل [3] بن شیرویه بن شستان شاه بن سیس فیروز بن شیرذیل بن سنباد بن بهرام گور و بعضی از دیلمان گویند که از تخم دیلم بن ضبه‌اند [4] . این بویه در دیهی از ولایت دیلمان قزوین که کیا کلیش [5] نام داشت مقیم بود . گوهر خود نهان داشتی . چون ماکان بن کاکی بن نعمان پادشاه دیلمان را قهر کرد و بر آن ملك مستولی شد ، بویه بخدمت او پیوست و در سلك خدام او منتظم شد . او را سه پسر بود : علی وحسن واحمد . این برادران و اسفار بن شیرویه و مرداویج و وشمگیر ، ابنای زیار جیلی ، از تخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بود ، ملازمت ماکان بن کاکی می کردند . تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرد او را بجهانید و بر ملك دیلمان مستولی شد ، در سنهٔ خمس عشر و ثلاثمایه . بعد از یك سال بر دست قرامطه کشته شد . مرداویج بن زیار بر جای او حاکم دیلمان گشت و رودبار وطالقان ورستمدار در ضبط آورد . پس مازندران و ملك ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین مستخلص کرد و باستخلاص دیگر بلاد عراق کوشید . در همدان قتل عام و نهب و غارت کردند ، چنانکه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولان بیرون کردند . پس ماکان بن کاکی بجنگ او آمد و ازو منهزم بخراسان رفت . مرداویج ، علی بن بویه را با برادران به کرج [6] فرستاد وخود باستخلاص اصفهان رفت . مظفر بن یاقوت از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود . جنگ کردند . مظفر مقهور شد . مرداویج بر اصفهان مستولی گشت . مظفر بفارس رفت ، پیش پدر . یاقوت با لشکر بجنگ مرداویج آمد و منهزم شد . درین حال ،

۱ـ ابن الاثیر: ابوشجاع بویه ۲ـ ایضا: شیرذیل الاکبر ۳ـ ایضا شیرذیل الاصغر ۴ـ ابن ـ الاثیر پس از ذکر نسب آنان اضافه میکند: .. هکذا ساق نسبهم الامیر ابو نصر ماکولا واما ابن مسکویه فانه قال انهم یزعمون انهم من ولد یزدجرد بن شهریار آخر ملوك الفرس. الا ان النفس اکثر ثقة بنقل ابن ماکولا ، لانه الامام العالم بهذه الامور (الکامل حوادث ۳۲۱) ۵ـ ق: کلاکیش ـ م، ر: کیا کیش ۶ـ ر، ب: کرخ. مقصود ازین کرج شهر آبادی بود درمحل فعلی کرهرود کنونی .

علی بن بویه با برادران بلرستان [1] بودند. یاقوت با دو هزار مرد بدیشان بازخورد. دیلمان را سیصد مرد بود و دویست یا سیصد دیگر از لران بدیشان پیوسته. در ارجان [2] با هم جنگ کردند. یاقوت منهزم شد. علی بن بویه و برادران به فارس رفتند و فارس در ضبط آوردند. در اثنای این حال، مرداویج را غلامانش بحمام در بکشتند، در سنهٔ احدی و عشرین و ثلاثمایه. سرور غلامان توزون و بغرا و بجکم ماکانی بودند. وزیر اوحسن بن العمید، مرقد اورا از اصفهان بردوش اکابر بری رسانید و بگور کرد.

علی بن بویه بدعوی حق گزاری باصفهان رفت و با وشمگیر بن زیار حرب کرد و اورا منهزم گردانید. و شمگیر بطبرستان رفت و بدان ملک قناعت نمود. علی بن بویه را ملک عراق و فارس صافی شد. در حادی عشر ذی القعده سنهٔ احدی وعشرین و ثلاثمایه بپادشاهی نشست و

عمادالدوله

لقب یافت. عراق ببرادر کهتر حسن داد و او را رکن الدوله لقب کرد و برادر کوچك احمد را باستخلاص کرمان فرستاد و خود شیراز را دارالملك ساخت. بسرای یاقوت نزول کرد. لشکر ازو روزی [3] خواستند. مال نبود. متفکر در خانهٔ یاقوت شبان [4] خفته بود، ماری سیاه دید که برسقف خانه ازسوراخی سر بیرون کرد. بترسید و از آن خانه بیرون آمد. بفرمود تاآن سقف بشکافتند تا مار را بکشند. چون بشکافتند مار را نیافتند، صد صندوق مال یافتند از نقد وجنس وجواهر. روزی لشکر از آن بداد. چون روز بآخر رسید، خواست که از آن جامها جهت خود لباس سازد. خیاطی را طلب داشت. خیاطی کر بود که خیاطت یاقوت کردی. اورا بیاوردند. عمادالدوله، نظر برآنکه مردم غیبت کنند. او را بنشاند. خیاط تصور کرد که او را برنجش نشانده‌اند. چون مردم برفتند، عمادالدوله فراش را گفت جامها

۱ـ ب: گرجستان   ۲ـ ب: فارغان ـ ف: ازغان ـم، ر: ارغام   ۳ـب: رزق   ٤ـ ب: سنان ـ ر، ف: ستان

بیار. خیاط تصور کرد که می گوید چوب بیار. گفت‌ای خداوند بچوب چه حاجت. از آن یاقوت پیش بنده زیادت از ده صندوق نیست. عمادالدوله بخندید وارکان‌دولت متعجب شدند. آن صندوقهای جامه ازو بستد.

چون یاقوت بحضرت خلافت رسید، غلامان غلو کردند و لشکری گران بجنگ‌عمادالدوله فرستادند. بفیروزان فریقین بهم رسیدند. صد روز جنگ بود. ظفر و هزیمت روی ننمود. فریقین از حرب ملول شدند. عمادالدوله بر آن بود که اگر بامداد ظفر نباشد، هزیمت شود. در شب بخواب دید که اسبی فیروزه نام داشت، بر پشت آن‌سوار بودی. [چون پاره‌ای برفتی نگینی‌فیروزه یافتی.] [1] چون پارهٔ دیگر برفتی، او را بفیروزی مژده رسیدی. چون سه لفظ فیروز بود، خرم شد. شبگیرفرمود تا اسب فیروزه نام را زین کردند. بر نشست. پاره‌ای برفت، انگشتری فیروزه یافت. امید فیروزی در خاطرش متمکن شد. ناگاه خبر رسید که لشکرعرب گریخته‌اند و اسباب گذاشته. عمادالدوله از آن خواب متعجب شد. بحضرت خلافت فرستاد و فارس بهشتصد هزار دینار ضمان کرد. خلیفه او را منشور پادشاهی‌و تشریف فرستاد و لقب معین کرد و او سالی چند مال ضمان بادا می‌رسانید. اما چون کارش بالا گرفت، تغلب نمود و دیگر نداد. عماد الدوله مدت شانزده سال و نیم پادشاهی کرد. در جمادی الاول سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثلاثمایه در گذشت. برادر خود را ولی‌عهد کرد.

رکن‌الدوله

حسن‌بن بویه، بحکم برادر درعراق عجم پادشاه بود. اورا با پسر قراتکین، سپهدار سامانیان، بکرات محاربات رفت. چون در سنهٔ اربعین و ثلاثمایه پسر قراتکین در گذشت و ابوعلی بن محتاج بجای او نصب شد، رکن الدوله با او بصلح در آمد و چهل و چهار سال پادشاهی عراق کرد. شانزده سال و نیم معاصر عمادالدوله

۱ــ ف، ب: ندارد

و بیست و هفت سال و نیم معاصر عضد الدوله بود. در محرم سنهٔ ست و ستین و ثلاثمایه در گذشت و ملك عراق بپسران کوچك داد. یزد و اصفهان و قم و کاشان و نطنز و جربادقان بمؤیدالدوله ابو نصر بویه داد و ری و همدان و قزوین و ابهر و زنجان و ساوه و آوه و بعضی از کردستان[1] بفخرالدوله علی و پسر مهتر، عضدالدوله فنا خسرو را همان که عمش داده بوده، یعنی ملك فارس مسلم داشت. ابن العمید ابوالفتح علی بن محمد بن حسین وزیر او بود و بزرگی او بمرتبه‌ای که صاحب عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و بپا خاستی و برو خواندی. [و این بیت از آن مدایح است.

شعر

ان خیر المدوح من مدحته شعراء الزمان من کل ناد][2]

ابو منصور ثعالبی در حق او گفته:

عین الشرف و لسانه سیف الملك و سنانه

اشعارخوب[ورسائل][3] بی‌نظیر دارد.

معزالدوله

احمد بن بویه بفرمان برادر باستخلاص کرمان رفت، بجنگ امیر علی الیاس. صاحب کرمان روز با دیلمان جنگ کردی و شب ایشان را نزل فرستادی. دیلمان بدو پیغام فرستادند که اگر دوستی جنگ جستن چراست و اگر دشمنی نزل فرستادن از کجاست؟ امیر علی الیاس جواب داد که در روز مرا دشمنید، از مردی جنگ می کنم و بشب درین ملك میهمان، از مروت نزل می‌فرستم. معزالدوله خجل شد و با او صلح کرد و باز گشت. بعد از امیر علی الیاس، پسرش الیسع با دیلمان مخالف شد. معز الدوله بجنگ او رفت و [او را بکشت][1]. ملك کرمان دیلمان را صافی شد. بمکران رفت وبصلح، خراج مقرر کرد و با مردم کوچ

۱ـ ب، ف: بعض کردستان ۲ـ ق، ندارد ۳ـ ر. ندارد

٤ـ ب، ف: [منهزم گردانید]

و بلوچ جنگ کرد. دست چپ او را در آن جنگ بینداختند. چون صحت یافت، پیش برادر رفت و از آنجا بخوزستان شد و مسخر کرد و ملک بصره و واسط مسلم کردانید. مکتفی استدعای حضور او کرد. در سنهٔ خمس و ثلاثین و ثلاثمایه برفت وملك بغداد در ضبط آورد. امر و نهی بقول او بودی، اما نام امیرالامرائی بر برادر مهترش. در بغداد بیست و یك سال پادشاه بود: سه سال معاصر عماد الدوله و هجده[1] سال معاصر رکن الدوله. در ربیع الاول سنهٔ ست و خمسین و ثلاثمایه در گذشت. پنجاه و چهار سال عمر داشت.

عضدالدوله

ابوشجاع فنا خسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه، بعد از عمش، بحکم وصیت در فارس، در سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثلاثمایه بپادشاهی نشست و مدت سی و چهار سال در پادشاهی بماند. مانند او هیچ پادشاه در دیالمه نبود و او خلاصهٔ آن دولت و زبدهٔ آن قوم بود. او را آثار عظیم باقیست. در ذکر مآثر او مجلدات پرداخته‌اند که این مختصر احتمال[2] آن نکند.

در زمان او، در سنهٔ ست و خمسین و ثلاثمایه، وشمگیر بن زیار بطبرستان در گذشت و ملك او بپسرش بهستون رسید. عضد الدوله، بعد از موت پدر، در سنهٔ سبع و ستین و ثلاثمایه، ببغداد رفت و با عم زادهٔ خود عزالدولهٔ بختیار جنگ کرد و او را بکشت و بغداد مستخلص کرد. در روز دخول او ببغداد، خلیفه باستقبال او بیرون آمد و هرگز خلفا هیچ پادشاهی را چندین تعظیم نداده بودند. عضدالدوله، هفت جای در پیش خلیفه‌زمین بوس کرد. خلیفه او را سر بلند گردانید و در لقب تاج الدوله افزود. عضدالدوله در بغداد ضبطی هر چه تمامتر کرد و سیاستی

۱ــ ب: هشده ۲ ــ احتمال بمعنای تحمل در اشعار شیخ اجل سعدی هم بسیار آمده است: ترك احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوابان.

عظیم بجای آورد. اکابر جهان در دولت او آسایشها دیدند و او در کار عدل و عمارت وسیاست ید بیضا می‌نمود.

هم درین سال که سنهٔ سبع وستین و ثلاثمایه بود، بهستون بن وشمگیر در گذشت. ملك طبرستان و گرگان ببرادرش قابوس بن وشمگیر رسید. چون رکن الدوله در گذشت و عراق که خاص او بود، بر پسران بخش کرد، مؤیدالدوله پیش بینی کرد. هر چند بنص پدر ولی عهد بود، پیش برادر مهتر عضدالدوله فرستاد و اجازت طلبید. عضد الدوله را خوش آمد. با او طریق موافقت سپرد و آن ملك برو مسلم داشت. اما فخر الدوله، از روی جوانی، ببرادر ملتفت نشد. لاجرم عضد الدوله برنجید و طمع در ملك او کرد. فخرالدوله با او سر کشی می کرد. عضد الدوله و مؤید الدوله با هم متفق شدند و با فخرالدوله جنگ کردند. فخرالدوله بگریخت و بطبرستان رفت پیش قابوس وشمگیر که شوهرخاله او بود و پدر زنش. عضد الدوله پیغام بقابوس فرستاد و بمواعید فخر الدوله را ازو بخواست. قابوس اجابت نکرد. عضد الدوله، مؤید الدوله را بجنگ ایشان فرستاد. بعد ازمحاربه، قابوس و فخر الدوله منهزم شدند و گرگان و طبرستان در تصرف مؤید الدوله آمد. فخرالدوله و قابوس بخراسان رفتند و ازنوح بن منصور سامانی مدد خواستند. حسام الدوله تاش و امیر فایق را با لشکری گران بمدد ایشان فرستاد. برفتند و گرگان محصور کردند. صاحب عباد، وزیر مؤید الدوله، جاسوس فرستاد تا حال ایشان باز داند. جاسوس برفت و حال معلوم کرد و باز آمد. ابن عباد ازو پرسید چند پیر در آن لشکرند؟ گفت پیران نیستند، اما چندین فیل اند [1]. صاحب عباد گفت من از پیران رای زن می‌ترسم و از فیلان تیغ زن خوف ندارم. [که عاقلان گفته‌اند][2]:

شعر

برائی لشکری را بشکنی پشت	بشمشیری یکی تا ده توان کشت

۱ــ م: هستند ۲ــ ف، ب: ندارد ــ ر: گفته‌اند

بفرستاد و فایق را بفریفت تا در روز حرب غدر کرد و پشت بداد و بدین سبب لشکر شان منهزم شد. قابوس و فخر الدوله و تاش با خراسان رفتند و باز از نوح منصور مدد طلبیدند. نوح منصور وزیر خود شیخ ابوالحسین عتبی را بمدد فرستاد. او خود در راه کشته شد و آن آرزو [در حجاب توقف] [۱] ماند.

میان قابوس و فخر الدوله در خراسان، جهت آنکه دختر قابوس در حبالهٔ فخر الدوله بود و او زنی دیگر خواسته و بر دختر قابوس گزیده و مفتنان در میان قلها کردند، بوحشت انجامید. از پیش یکدیگر تخلف کردند و هر یك بموضعی قرار گرفتند. فخرالدوله سه سال و قابوس هجده [۲] سال در خراسان بماندند و از اخراجات وانعامات و وظایف درحق مستحقان، از آنچه در زمان پادشاهی می کرد، [۳] هیچ باکم نکرد [۳].

از آثار عضدی سد امیرست بفارس که بر رود کر ساخته و کربال از آن آب می‌خورد و مثل آن عمارت در جهان نیست و مشاهد امیر المؤمنین مرتضی علی و حسین بن‌علی علیهما السلام و دار الشفاء بغداد و باروی مدینهٔ رسول (ص) وشهری در قبلی شیراز که سوق الامیر خواندند و اکنون مزرعه‌ایست و سرائی در بغداد که بسرای سلطان منسوب بود و پیش ازو کس به از آن سرای نساخت و بر دار الشفاء بغداد چندان وقف کرد که صد هزار دینار عامل حاصل [داشت.] [٤]

گویند که چون دار الشفای بغداد تمام شد، عضد الدوله بتماشای آن رفت. دیوانه‌ای بر بند بود. با عضد الدوله گفت: ای امیر، اگر نه همه کارهای شما باشگونه است، دیوانه توئی، بر من بند حرامست. عضد الدوله گفت در من چه دیوانگی‌دیدی بر دیوانه گفت اول آنکه مال از عاقلان می‌ستانی و بر دیوانگان صرف می کنی. دوم آنکه شفا دادن بامر خداست تعالی و تقدس، و تو دارالشفا

۱ــ ف، ر، م: محجوب ماند ۲ــ ب: هشتده ۳ــ ق: کردند. صحیح همان است که درمتن آمده چون هر قدر قابوس کریم بوده فخرالدوله درجمع مال سعی داشته است. ٤ــ ر: گشت. م: حاصل کرد ــ ف: آن بود

می‌سازی و خود را شفا رساننده می‌پنداری . بر تر از این دیوانگی چه باشد ؟

شعر

عضد گفت زه ای سراینده زه نگفت هیچ عاقل سخن از توبه

عضدالدوله ببغداد ، در رمضان سنهٔ اثنی وسبعین و ثلاثمایه، بصرع در گذشت و بمشهد علی مرتضی کرم‌الله وجهه مدفون شد و پسران را در بغداد و فارس قایم مقام کرد .

عزالدوله بختیار

ابن معزالدولة بن بویه، در عهد عمش ، بجای پدر در بغداد در خدمت خلیفه راه امارت داشت . اما نام امیر الامرائی بر عمش رکن الدوله بود . غلام پدرش ، سبکتکین نام برو عاصی شد و امارت بغداد بدست فرو گرفت و دو ماه حکم کرد و در گذشت . غلامی دیگر یك چشم ایتکین نام بجای او امیر بغداد شد . عزالدوله بخوزستان گریخت و بعم خود ، رکن الدوله حسن ، التجا ساخت . او عضد الدوله را بمدد فرستاد . عضد الدوله آن کار کفایت نمود[1] و طمع در بغداد آورد . عزالدوله ازو شکایت پیش عم فرستاد . رکن الدوله وزیر ابن العمید را پیش عضد الدوله فرستاد و باز خواست کرد . وزیر با عضد الدوله سخنان درشت گفت تا با فارس مراجعت کرد . اما بعد از وفات رکن الدوله برفت و با عزالدوله بختیار جنگ کرد . در شوال سنهٔ سبع وستین و ثلاثمایه و عزالدولهٔ بختیار را بکشت و بدین کین ، وزیر ابن العمید را سیاست کرد .

مؤیدالدوله

ابو نصر بویه بن رکن الدولة حسن بن بویه ، در زمان عضد الدوله حکومت عراق بدو تعلق داشت . چون با قابوس و فخر الدوله جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید ، گرگان و طبرستان نیز بدو تعلق گرفت . شش سال بعهد عضد الدوله و

۱ــ ق، م کرد:

یك سال بعد ازو حکومت کرد . بعد از قتل وزیر ابن العمید ، صاحب کافی ابوالقاسم اسماعیل بن عباد بن عباس اصفهانی و بروایتی رازی را در سنهٔ سبع وستین و ثلاثمایه وزارت داد و بواسطهٔ رای صایب او ، ملك مؤید الدوله رونقی هر چه تمامتر یافت و بهیچ وجه خلل پذیر نشد. صاحب عباد ، با وجود کثرت اشغال ، درس گفتی وتصانیف ساختی . از جمیع علوم و تمامت امور دنیاوی بـا خبـر بودی . مؤید الدوله در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثلاثمـایه در گذشت . صاحب عباد ، تـا رسیدن فخر الدوله بـا سر مملکت، برأی صـایب ملك و لشکر مضبوط داشت . ابوسعید رستمی سکزی در مدح صاحب عباد گفته است :

شعر

ورث الوزارة کابراً عن کابر | موصولة الاسناد بـالاسناد
یروی عن العباس عباد وزا | رتـه و اسمعیل عـن عـباد

فخرالدوله علی

ابن رکن الدولة حسن بن بویه ، بعد از پدر اندك مدتی حکومت کرد و از دست برادران بگریخت . بعد از وفات ایشان صاحب عباد استدعای حضور او کرد. در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثلاثمایه با سر ملك خود آمد و وزارت بر صاحب عباد مقرر داشت . در سنهٔ تسع وسبعین و ثلاثمایه ، میان فخرالدوله و برادر زادهاش بهاءِ الدولة بن عضد الدوله محاربات رفت . فخر الدوله خوزستان بـا تصرف گرفت و عزم بصره کرد . بهاءِ الدوله آب در صحرای سامی افکند . رفتن میسر نشد . با همدان آمد . بهاءالدوله باستغفار پیش عم پیغام فرستاد . فخر الدوله برو دل خوش کرد . امیر الا امـرائی و مهمتری دودمان بر فخر الدوله مقرر شد و او در بغداد جامعی ساخت، بطرف غربی . آن را درین عهد ، وزیر غـازان خان ، خواجه سعد الدین محمد ساوجی[1] تجدید عمارت کرد . تا صاحب عبـاد در حیات بود ، پادشاهی او رونقی تمام داشت . در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلاثمایه ، صـاحب عباد رنجور شد و کار بوصیت رسید . در آخرین

۱ــ م: آوجی

نوبت که فخر الدوله بعیادتش رفت، او را گفت: هر چه وسع و طاقت این بنده بود، در رواج کار این دولت هیچ دقیقه نامرعی نماندم و دیباچهٔ جوانی و عنفوان زندگانی درکار این دولت سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندیده‌مشهور شد. اکنون بنده می‌رود. اگر امیر بر همان طریقه رود، برکات‌آن بروزگار همایون[1] اوعاید گردد و بنده را در آن نامی نباشد و من بدین‌خمول ذکر راضیم تا هم امیر نیکو نام باشد و هم رعیت در آسایش. اما اگر خلاف این معنی صورت بندد، برای جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته و پرداختهٔ بنده بود و این چنین‌کار دولت را زیان دارد و در ملك خللها ظاهرشود. نباید که امیر بقول صاحب غرض مفتن کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند. فخر الدوله گفت چنین کنم، اما نکرد.

صاحب عباد در گذشت. هجده سال وزارت کرده بود. چون مرقد او بنماز گاه بردند، اکابر دولت، اجلال او را در پیش مرقدش زمین بوس کردند. مرقدش در خانه‌ای، از سقف در آویختند و تخت در زیر آن بنهادند و بعد از مدتی باصفهان نقل کردند[2].

فخر الدوله بعد از صاحب عباد وصیت او خوار داشت و هم در روز وفاتش خزاین او بر گرفت و فرزندان او را از میراث محروم گردانید و هر کرا که متعلق صاحب بود، درمصادرات و حوالات کشید و آنچه او بر کسی مسامحت کرده بود، باز گرفت و وزارت به ابو العباس الضبی و ابوعلی بن حمولهٔ اصفهانی فروخت بده هزار دینار و ایشان را در ملك دست مطلق گردانید تا عادات مذمومه پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند و ارباب تمول را از پای در آوردند تا بمرتبه‌ای که قاضی ری، عماد الدین عبد الجبار که در فروع مذهب شافعی رضی الله عنه دست تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود، جهت آنکه گفت بر صاحب عباد ترحم نفرستم که مرا توبهٔ

۱- ق: دولت ۲- ذیل ابوشجاع وزیر بر تجارب الامم. وعلق بالسلاسل في بيت الى ان نقل الى تربة له باصفهان

او معلوم نیست ، بگرفتند و سه بار هزار هزار [۱] درم مصادره کردند و از قضا معزول گردانیدند . [۲]

معتقد قاضی عبدالجبار و معتزله چنان است که مسلمانی بدانگی و نیم مظلمه ، خالداً مخلداً در دوزخ بماند و او این همه تمول از رشوت دارالقضا حاصل کرده بود . بحقیقت ظلم قضات را با ظلم اهل دیوان نسبت [نیست] [۳] . بنا بر آنکه اگر دیوانیان طمعی کنند ، همان مقدار بیش خلق را زیان نباشد و از آن قسمت و توزع [۴] نیز ، یمکن بعضی بنظر تخفیف و مسامحه حاصل نشود . اما طمع قضات ، تا دو چندان حق مسلمانی باطل نکنند ، بدیشان چیزی عاید نگردد و قاضی را تصور باشد که زندگانی او برنهج شرع است و دیوانیان همیشه از خدای تعالی و رسول ترسکار وشرمسار باشند وخود را مخطی ومجرم دانند و این فرق بین السماء والارض است .

فخر الدوله در سنهٔ سبع و ثمانین و ثلاثمایه در گذشت . پسرش مجدالدوله رستم یازده ساله بود و منکوحه‌اش سیده ، برملك مستولی شد . هیچکس را از ارکان دولت زهره نبودی که بی اذن او در کم و بیش کاری مدخل کردن تا بمرتبه‌ای که کفن فخرالدوله قرض کردند و دست بخزانه نیارستند بردن . با وجود این تسلط ، چون زن بود ، بوقت دفن فخر الدوله تا مالهای جهان از امرا قبول نکرد ، نگذاشتند که او را دفن کنند.

فخر الدوله وصیت کرد تا بر گورش نویسند : ترکنا قصورنا وسکنا قبورنا و زال عنا ملکنا و سیصیر من یأتی بعدنا مصیرنا .

بوقت وفات فخرالدوله نود بار هزار هزار دینار وهشتصد و هفتاد وپنج هزار و دویست و هشتاد و چهار دینار و صد و چهل هزار هزار و هشتصد و شصت و سه هزار و نود درم و سه هزار خروار جامهٔ بریده و نا بریده ، بیرون آلات مرصع و زرین و

۱ـ ذیل: وقرر امرهم علی ثلاثة آلاف الف درهم فباع فی جملة ما باع الف طیلسان

۲ ـ این قاضی عبدالجبار را صاحب بن عباد بدین منصب رسانده بود. ولی چون صاحب مرد ، او گفت چون بدون توبه مرده ، برای اوطلب رحمت نمیتوان کرد. بدین سبب به بی‌وفائی مثل شد .

۳ ـ نسخه ق . نمی‌توان کرد

۴ـ ق ، ب : توزع

سیمین و غیرآن در خزانه موجود بود و این همه در اندك مدتی سپری شد و سرآیت مال المیت میت باظهار رسید.

مجدالدوله ابوطالب رستم

این فخرالدوله علی بن رکن الدوله حسن بن بویه، بعد از پدر پادشاهی عراق بدو تعلق گرفت. مادرش کفیلهٔ مصالح ملك شد. زنی عاقله وصاحب تدبیر بود. کار ملك برونق می‌داشت. در شعبان سنهٔ ثلاث و ثمانین و ثلاثمایه، قابوس و شمگیر، بعد از غیبت هجده ساله، از خراسان باسرمملکت خودآمد و گرگان وطبرستان با تصرف گرفت. او را بالشکرسیده و مجدالدوله، در تنازع ملك محاربات رفت و از طرفین بسیار کشته شدند. عاقبت بر آن صلح کردند که عراق آل بویه را باشد و طبرستان و گرگان و مازندران، قابوس بن و شمگیر را. قابوس بعد از صلح آهنگ گیلان کرد و برآن مستولی شد و پسرخود منوچهررا داد. قابوس بعد ازمراجعت پانزده سال پادشاهی کرد. پس لشکر برو خروج کردند و او را محبوس گردانیدند و پادشاهی به‌پسرش منوچهردادند. قابوس درحبس از سرما در گذشت، از سخنان اوست:

اقتناءِ المناقب باحتمال المتاعب. [لذة الملوك فيما لانشاركهم فيه العامة. من معالی الامور. كان همتی كتاب انظرفيه و حبيب انظراليه و كريم انظرله.] ۲

منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و خطبه و سکه بنام او گردانید

۱ـ قال ابن الصابی وخلف الفی الف وثمانمايه الف وخمسة وسبعين الفاً ومأتين و اربعة وثمانين ديناراً ومن الورق و النقره (ای القطعة المذابة من الذهب والفضة مائة الف الف وثمانماية الف وستين الفاً وسبعمائة وتسعين درهما ومن الجواهر واليواقيت الحمر والصفر والحلی واللؤلؤ والبلخشی (هوجوهر يجلب من بلخشان) والماس وغيره اربعةعشر الفاً وخمسمايه وعشرين قطعة قيمتها ثلاثةالاف الف دينار ومن اوانی الذهب ماوزنه ثلاثة آلاف الف دينار ومن البلوروالصينی ونحوه ثلاث آلاف و من السلاح والثياب و الفرش ثلاثة آلاف حمل وقيل انه خلف من الخيل والبغال والجمال ثلاثين الف رأس ومن الغلمان والمماليك خمسة آلاف ومن السراری خمسمايه ومن الخيام عشرة آلاف خيمة وكانت مفاتيح خزائنه فی الكيس الحديد مسمراً بالمبامير لايفارقه». (حاشية الكامل چاپ مصر)

۲ـ ب، ف ندارد

و سلطان دختر بدو داد . منوچهر کسانی را که بر پدرش خروج کرده بودند . بکشت .

چون مجدالدوله بحد بلوغ رسید، با مادر در کار شاهی تنازع کرد و وزارت به خطیر ابوعلی داد . مادرش بخشم بقلعهٔ طبرك رفت . وزیر مو کلان برو کماشت تا نگریزد . سیده در شب بگریخت ، پیش بدر بن حسنویه امیر کردستان رفت. بدهانهٔ خوزستان، بدرحسنویه باستقبال رفت و زمین بوس کرد و خدمات پسندیده بجای آورد وبمدد او با لشکرها بری رفت و با مجدالدوله حرب کرد و لشکر او را مقهور کردانید و ملك ری بگرفت و چند روز آنجا بود و در ری چندمحلت بسوزانید. مجدالدوله و وزیر خطیر ابوعلی اسیر شدند و مقید کشتند . سیده در ملك متمکن شد. بدر حسنویه را با خلعتها و تکلفهای سزاوار با ولایت فرستاد و در کار ملك شرایط معدلت بتقدیم رسانید و قواعد جهانداری ممهد کردانید . روز بار در پردهٔ رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن کفتی. سپاهی و رعیت را در حد[1] هر یك محافظت[2] نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی ، بی‌تلقین ، جواب بسزا کفتی .

از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که‌باید خطبه‌وسکه با نام من کنی و خراج فرستی و الا جنگ را آماده باشی . او جواب داد که تا شوهرم در حیات بود ، من ازین معنی اندیشناك بودم که اکر سلطان چنین فرماید ، تدبیر چه باشد . اما اکنون از آن فارغم . جهت آنکه سلطان پادشاهی عاقل است و داند که کار حرب در غیب است . اکر بجنگ من آید و مرا قهر کند ، او را چندان نامی نباشد که بر زنی بیوه قادر شود. اکر از من شکست یابد، این ننگ تا قیامت‌از روی دولت او محو نشود و مردم کویند :

بیت

چو از راستی بگذری خم بود   چه مردی بود کز زنی کم بود

میدانم که سلطان باین مختصر ولایت ملتفت نشود و بدین جواب مسکت

۱ـ ف: حق   ۲ـ ق: تقویت

پادشاهی‌چنان[1] را از جنگ باز داشت . در آخر پسر و مادر با یکدیگر دل خوش کردند و مجدالدوله با سر ملک آمد و برادرش شمس الدوله را حکومت همدان داد. اما زمام ملک همچنان در کف کفایت سیده بود . تا او درحیات بود ، ملک مجدالدوله برونق بود . چون او در سنهٔ خمس عشر و اربعمائه گذشت، کارها [دست از هم‌بداد][2] و ملک بشورید . امرا و ارکان دولت مجدالدوله را گردن نمی نهادند . او از سلطان محمود غزنوی مدد خواست . سلطان با لشکری گران آهنگ عراق کرد . کار بر عکس افتاد . چون بملک‌ری رسید ، با مجدالدوله جنگ کرد واو را با پسرش ابودلف بکشت ، در سنهٔ عشرین و اربعمایه . مدت سی و سه سال پادشاهی کرده بود . ملک عراق در تصرف سلطان محمود آمد .

شرف‌الدوله

ابوالفوارس شیر ذیل بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه ، بعد از پدر در کرمان ، در سنهٔ اثنی و سبعین و ثلاثمایه بپادشاهی نشست و برادرش‌صمصام الدوله ببغداد در خدمت خلیفه امیرالامرا بود . چون چهار سال و نیم بر آمد ، شرف‌الدوله ببغداد رفت . صمصام الدوله استقبال کرد . شرف الدوله او را بگرفت و میل کشیدو بقلعهٔ کیوسان محبوس کرد . ملک بر شرف‌الدوله قرار گرفت و دو سال دیگر بزیست . در جمادی الاخر سنهٔ تسع وتسعین و ثلاثمایه بفجأة در گذشت .

صمصام الدوله

ابوکالنجار مرزبان بن عضدالدوله بن رکن الدوله بن بویه ، بعد از برادرش شرف الدوله ، ارکان دولت او را از قلعه بیرون آوردند و بپادشاهی نشاندند و او نه ماه پادشاهی کرد . جمعی دیگر از ارکان دولت ، شمس الدوله علی بن شرف‌الدوله را بروی او بر کشیدند . او با ایشان حرب کرد و مظفر شد و برادرش بهاءِ الدوله‌بن عضد الدوله با او مخالفت کرد . میان ایشان محاربات رفت و بصره و اهواز در آن

۱ـ ق: چنان پادشاهی ۲ـ ب، ف : دست‌ازهم بداشت ـ م : دست بهم داد .

جنگها خراب شد. عاقبت صمصام الدوله بگریخت و هشت سال دیگر بزیست تا در حدود فارس، بر دست ابنای عزالدوله بختیار،[۱] نور الدوله سالار و برادران او، کشته شد، در سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلاثمایه

بهاء الدوله ابونصر شهنشاه

ابن عضد الدوله بن رکن الدولة بن بویه بعد از برادر در صفر سنهٔ ثمانین و ثلاثمائه پادشاه شد. مدت بیست و چهار سال و سه ماه در پادشاهی بماند و خلیفه‌ـ القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب فرمود و او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و ازودختر خواست و درربیع الاول سنهٔ اربع و اربعمایه به ارجان فارس نماند.

سلطان الدوله ابو شجاع

ابن بهاءِ الدولة بن عضد الدولة رکن الدولة بن بویه بحکم وصیت پدر [پادشاهی فارس و کرمان بدو تعلق داشت][۲]. او را غیاث الدین خواندند. مدت دوازده سال و چهار ماه در پادشاهی بماند. برادرش قوام الدین ابوالفوارس حاکم کرمان بود. بر او خروج کرد. سلطان الدوله برو غالب آمد. قوام الدین ابوالفوارس بگریخت و پیش سلطان محمود غزنوی رفت. سلطان محمود ابوسعید طائی را بمدد او فرستاد و او را بملک کرمان رسانید. سلطان الدوله دیگر بار بمدد لشکر دارالخلافه، لشکر بجنگ او فرستاد. او بگریخت و بهمدان رفت، پیش شمس‌ـ الدوله بن فخرالدوله و ازو نیز متوهم [ببغداد گریخت].[۳]

سلطان الدولة در شعبان سنهٔ ست عشر و اربعمایه نماند.

شرف الدوله ابوعلی حسن

ابن بهاءِ الدوله بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه بعد از پدر دربغداد در خدمت خلیفه بنیابت برادرش سلطان الدوله، راه امارت داشت. ترکان او را بر

۱ــ م، ب، ر: بختیار و...　۲ــ م: پادشاه شد درفارس و کرمان　۳ـف: شد و ببغداد گریخت.

برادر عاصی کردند تا نام او ازخطبه بیفکنند وبنام خود خطبه کرد. مدت [شش] ۱ سال و دو ماه امارت کرد و در سنهٔ عشر و اربعمایه در گذشت.

جلال الدوله

ابن بهاءِ الدولة بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه، در اول از قبل برادر حاکم بصره بود. بعد از ایشان در بغداد امارت یافت. بیست و پنج سال امارت کرد. در عهد او ترکان بر بغداد مستولی شدند وهر یك بولایتی حاکم گشتند و اورا در امارت نامی بیش نبود و حکمش بر بغداد و واسط بیش روان نه. خطی نیکو داشت و با علما مجالست کردی. در سنهٔ خمس و ثلاثین و اربعمایه در گذشت.

پسرش الملك العزیز ابو منصور، در عهد او حاکم واسط بود. بعد از پدر بگریخت و بدیار بکر رفت و در بینوائی بمرد. کفنش دیگران کردند.

عمادلدین الله

عز الملوك ابوكالنجار مرزبان بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضد الدولة رکن الدولة بن بویه، بعد ازپدر، در فارس، در سنهٔ ست عشر واربعمایه‌بپادشاهی نشست. عمش جلال الدوله در بغداد امیر بود. میانشان تا چهار سال محاربات رفت. پس صلح کردند. خلیفه القائم بامرالله جهت او خلعت فرستاد.

بعد از جلال الدوله بغداد نیز با تصرف او آمد. اما ترکان او را تمکین نمی کردند تا بمرتبه‌ای که عارض را در حضور او بکشتند و بدو ملتفت نشدند. او از آن خوف با شیراز رفت و پسرش الملك الرحیم را در بغداد قایم مقام گذاشت.

عمادالدین‌الله بیست و چهار سال پادشاه بود. از این جمله پنج سال بر بغداد حکم کرد و بنفس خود یك ماه در بغداد بود. اسماعیل شبانکاره برو خروج کرد و در کارآل بویه خلل آورد. سلطان طغرل بیك عازم جنگ عماد لدین الله شد. قاضی ابومحمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی، درمذهب امام ابوحنیفه رضی‌الله عنه،

۱- ق: پنج سال

متوسط شد تا بصلح رسید و دختر عمادلدین الله را درحبالهٔ سلطان آورد . عمادلدین الله در سنهٔ اربعین واربعمایه در گذشت . پسرانش در بغداد و فارس امارت کردند و درین مدت ، عراق با تصرف سلجوقیان آمده بود .

الملك الرحيم

ابو نصر بن عمادلدین الله بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضد الدولة بن رکن الدولة بن بویه ، بحکم وصیت پدر ، امارت بغداد بدو تعلق گرفت [وحکم کرد] [1] تا مدت هفت سال . در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمائه ، سلطان طغرلبك سلجوقی عزیمت بغداد کرد . او باستقبال رفت . سلطان او را بگرفت و بقلعهٔ طبرك ری فرستاد و آنجا محبوس بود تا در گذشت .

الملك فولاد ستون

ابو منصور بن عمادلدین الله بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضدالدولة بن رکن الدولة بن بویه بحکم وصیت پدر در فارس حاکم بود . مدت هشت سال حکومت کرد و فضلویهٔ شبانکاره برو خروج کرد ، در سنهٔ ثمان و اربعین و اربعمائه[2] و او را بگرفت و بقلعه محبوس کرد . همانجا در گذشت و فارس در تصرف فضلویه آمد و هم در آن چند گاه سلجوقیان در ضبط آوردند .

از آل بویه ملك ابو علی بن عمادلدین الله بعد از برادران قرب چهل سال بزیست . نو بندگان فارس و کرمانشاهان اقطاع او بود . سلاطین سلجوقی او را عزیز داشتندی و طبل و علم داده بودند . در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه بعهد بر کیارق بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در گذشت و دولت آل بویه سپری شد .

فصل ششم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان سلجوقیان ، سه شعبه :

اول بعضی در تمامت ایران و بعضی در بعضی. چهارده تن ، مدت ملکشان ازسنهٔ

۱ـ فقط در، ب ۲ـ در نسخهٔ ف با رقم نوشته شده ۴۴۹

تسع و عشرین و اربعمایه تا ربیع الاول سنهٔ تسعین و خمسمائه صد و شصت و یك سال.

دوم بکرمان یازده تن ، مدت ملکشان از سنهٔ ثلاث و ثلاثین و اربع مائه تاسنهٔ‌ثلاث وثمانین وخمسمایه صد وپنجاه سال.

سوم به روم پانزده تن [1] ، مدت ملکشان از سنهٔ ثمانین و اربعمائه تا سنهٔ سبعمائه دویست و بیست سال.

ارباب دول که در عهد اسلام بوده‌اند ، هر یك بعیبی چند ملوث بودند : چون بنی امیه بزندقه و اعتزال و [خارجیت] [2] و بعضی از بنی عباس باعتزال و بنی لیث و آل بویه برفض و غزنویان و خوارزمشاهیان و سلغریان بحقارت گوهر . اما سلجوقیان ازین عیوب پاك بودند و سنی و پاك دین و نیکو اعتقاد و صاحب خیر و مشفق بر رعیت و ببرکت این ، در دولت ایشان، هیچ خارجی خروج نکرد که [ایشان را مشوش دارد] [3] همچون طغرل کافر نعمت در دولت محمودیان و سبکتکین و ایتکین در دولت دیلمان وعلی‌هذا واگرچه اتباع ایشان به پایهای بلند رسیدند، سر از ولی نعمت نکشیدند و از کفران نعمت احتراز واجب دیدند و اگر احیاناً هوسی پختند، هم از آن تخمه یکی را بر گزیدند و بپادشاهی بر کشیدند و مقصود خود از آن حاصل کردند . حق سبحانه و تعالی همواره ارکان دولت را در مطاوعت پادشاهان پاینده دارد . اکنون با سر مقصود رویم .

شعبه اول

سلجوق از قوم ترکان قیق [4] است ، از تخم افراسیاب و در تاریخ ابو العلاء احول آمده که او بسی و چهار پدر به افراسیاب می‌رسد . سلجوق را چهار پسر بود: اسرائیل ومیکائیل و موسی بیغو و یونس و ایشان را مال و نعمت بی‌قیاس بود . از ترکستان جهت تنگی چراگاه ، در سنهٔ خمس و سبعین و ثلاثمایه بماوراءِ النهر

۱ـ ر:چهارده ـ ف، ب: یازده ۲ـ ب، ف: خارجی ـ ر: جروج ۳ـ ق: در سلطنت هیچ وهنی اندازد ٤ـ قیوق (رك . سلجوق نامه ظهیری نیشابوری چاپ آقای اسماعیل افشار ص۱۰ انتشارات کتابفروشی خاور)

آمدند و به نور بخارا و سغد سمرقند مقام ساختند. سلطان محمود غزنوی با ایشان طریق دوستی سپرد. اسرائیل بدیدن او آمد. سلطان محمود او را احترام تمام کرد و در اثنای حکایت ازو پرسید که اگر ما را بمددی حاجت افتد، نشان چیست و سپاه بمدد چند آید؟ اسرائیل را کمانی در دست و دو تیر بر بند قبا بود [۱]. تیری بدو داد و گفت چون این تیر بخیل ما فرستی صد هزار سوار بمدد آیند. سلطان گفت اگر بیش باید؟ تیر دیگر بدو داد و گفت اگر این تیر ببلخان کوه فرستی، پنجاه هزار سوار بمدد آیند. سلطان گفت اگر بیش باید؟ کمان بدو داد و گفت چون این را به توران فرستی، چندان که خواهی لشکر بیاید. سلطان از کثرت ایشان متوهم شد. با او غدر کرد و در مستی او را بگرفت و بقلعهٔ کالنجر محبوس کرد. هفت سال در حبس بود و همانجا وفات یافت و ببرادران پیغام کرد و ایشان را بر طلب ملک تحریض داد. ایشان از سلطان اجازت طلبیدند تا از جیحون بگذرند. ارسلان جاذب مانع شد و گفت گروهی بیشمارند، مبادا از ایشان فتنه‌ای آید [۲]. سلطان نپذیرفت و اجازت داد. سلجوقیان از جیحون بگذشتند و درحدود نسا و ابیورد مقام ساختند [۳].

میکائیل را دو پسر بود. جغربیك و طغرل بك. پیشوای آن قوم شدند. آثار دولت و سلطنت از جبین ایشان درفشان بود و نور عدل و نصفت از چهرهٔ ایشان درخشان. اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند و داوریها بدیشان می بردند. سلطان مسعود غزنوی لشکر بجنگ ایشان فرستاد. حرب کردند. ظفر سلجوقیان را بود. لشکر غزنوی منهزم با پیش سلطان مسعود رفتند. سلطان مسعود خواست که [زود] [٤] بانتقام سلجوقیان رود. در اثنای آن، او را از طرف هند تشویش افتاد. [تدارك آن واجبتر دید] [٥]. بدان جنگ رفت و به سوباشی [٦]، امیر خراسان، پیغام فرستاد که سلجوقیان را از خراسان در کند. سوباشی جواب فرستاد که کار ایشان از آن

۱ـ ر: کمر ۲ـ ف: پدید آید ۳ـ ق: کردند ٤ـ فقط در، ق ٥ـ م: واجبتر بود بدان جنگ رفتن ـ ر: بدانجا رفتنش واجبتر دید ٦ـ معنای لغوی این کلمه: لشکر کش است.

گذشته است که بامثال من کفایت توان کرد. سلطان مسعود تصور کرد که [بازار تیزی][1] می کند. او را بالزام بدان جنگ فرستاد. سوباشی ناچار بجنگ ایشان رفت. رسیدن و شکستن یکی بود.

سلطان طغرلبک

ابن میکائیل بن سلجوق در نیشابور، در سنهٔ تسع و عشرین و اربعمایه بر تخت مسعودی نشست و نام پادشاهی برو اطلاق رفت. برادر مادری خود، ابراهیم بن ینال را در نیشابور شحنگی داد. او آنجا ظلم وجور بسیار کرد. اهل نشابور رقعه‌ای بدو نوشتند که ای امیر ظلم بگذار و راه عدل بسپار که پس ازین جهان، جهانی دیگر است. نشابور چون تو حاکم بسیار دیده و خواهد دید. سلاح مردم نشابور دعای سحر گاهست و داور آگاهست که اگر سلطان ما دورست، خدای ما نزدیک است. زنده ایست که هر گز نمیرد و بیداری که هر گز نخسبد و آگاهی که هر گز غافل نشود و پادشاهی که هر گز معزول نباشد. ابراهیم چون این رقعه بخواند، دست از ظلم باز داشت.

سلطان مسعود، در سنهٔ اثنی و ثلاثین و اربعمایه، بحدود دندانقان، با سلجوقیان حرب کرد. شکست برو افتاد. منهزم بغزنین رفت. دل از کار خراسان ببرید و در شراب افتاد. بجای بانگ کوس، نای و نوش طلبید، در حق او گفتند:

شعر

مخالفان تو موران بدند، مار شدند ... بر آور از سر موران مار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر[2] ... که اژدها شود ار روزگار یابد مار

بعد از هزیمت او، سلجوقیان بر ملک مستولی شدند. در آن وقت سالار بوژکانی وزیر ایشان بود. تدبیر کرد تا این حال بخلیفه عرض کردند و ازو اجازت پادشاهی طلبیدند. پس ولایات [با همدیگر بخش کردند][3]: خراسان، برادر مهتر جغربیک [خاص خود کرد][4] و مرو دار الملک ساخت. بست و غزنین و هری

۱ـ ق: بازار تیز ۲ـ روزگار بردن بمعنای وقت گذراندن ۳ـق: بیکدیگر ببخشیدند ٤ـ م: مرخودرا خلاص گردانید

با ملک هند به موسی بیغو کلان نامزد شد. طبس و کرمان به قاورد بن جغری‌بك دادند. عراق عجم را و آنچه مستخلص شود، طغرل بك اختیار کرد و ری دارالملك ساخت. در ری بسرای علی کامهٔ دیلم نزول کرد. آنجا نهانخانه ای یافت. بسیاری خواسته ازو بیرون آورد و در خانهٔ مجدالدوله رستم، همچنین نهانخانه‌ای یافت. مالهای جهان از آنجا بر داشت و بر لشکر بخش کرد. پس باستخلاص بلاد عراق و آذربایجان و کردستان و فارس و خوزستان و غیرها مشغول شد. خلیفه باستحضار او اشارت فرمود و او را مجال رفتن نبود. بعد از هجده سال، چون این ملکها او را صافی شد، عزیمت عراق عرب کرد، در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمایه. خلیفه نام او بخطبه و سکهٔ بغداد در آورد و لقب سلطان رکن الدوله طغرل بك یمین امیر-المؤمنین معین‌فرمود. پس ازو نام الملك الرحیم بخطبه در آورد. سلطان طغرل بك در ماه رمضان سال مذکور به نهروان رسید و آل بویه را بر انداخت و برفت و حج کردو با بغداد آمد. خلیفه او را خدمتها کرد. پس از دو سال فتنهٔ بساسیری بود. خلیفه بر دست او گرفتارشد. سلطان خلیفه را خلاص داد و او را قهر کرد،چنانکه ذکر رفت.

سلطان وزیر عمیدالملك ابو نصر کندری را گفت بحضرت خلیفه رو وعرضه دار که چون جهت دفع معتمدیان از ترددببغداد چاره نیست و درو مارا نان پاره‌ای نه [و از لشکر رعیت را زحمت می‌رسد][1] تا نان پاره‌ای جهت عساکر منصوره معین فرماید. وزیر گفت همانا خلیفه نیز از سلطان همین التماس فرماید. اما من بفرمان بروم. چون عازم شد، وزیر خلیفه در راه برابرش رسید. دانست که بدین التماس بخدمت سلطان می‌رود. با او باز گشت و هیچ نگفت و سلطان را گفت وزیر خلیفه پیغامی آورده است. اگر جهت نان پاره‌ای باشد، جواب فرما که مرا نیز همین فکر بود. فلان را بگویم تا مقرر کند. وزیر خلیفه در آمد و پیغام بگزارد. بجهت نان

۱- ق: ولشکر و رعیت بزحمت می‌رسند- ر، م: لشکر ورعیت را زحمت می رسد.

پاره بود. جواب همین یافت. سلطان بتدبیر وزیر ابونصر کندری بغداد با تصرف گرفت و جهت خلیفه نان پاره معین کرد و دختر خلیفه را خواستاری کرد. خلیفه امتناع می‌نمود [1]. وزیر عمید الملك دست او از تصرفات اموال بر بست تا بتنگ آمد و بوصلت رضا داد.

در خراسان چغربیك بن میکائیل در گذشت، در سنهٔ ثلاث و خمسین و اربعمایه. سلطان طغرل بك پسرش الب ارسلان را بجای او فرستاد. وزیر عمید-الملك دختر خلیفه سیده خاتون را به تبریز پیش سلطان طغرل بك رسانید. عقد نکاح بستند[2]. سلطان خواست که زفاف بدار الملك ری باشد. عزم آنجا کرد. هوا گرم بود. بسبب خوشی هوا به قصران بیرونی نزول کرد. [2] رعاف برو مستولی شد و بهیچ چیز امساك نپذیرفت[4]. در ثامن رمضان سنهٔ خمس و خمسین و اربعمایه بدان در گذشت. دختر خلیفه با مهر خود با بغداد رفت.

سلطان الب ارسلان

ابن چغربیك بن میکائیل بن سلجوق بحکم وصیت سلطان برادر زاده‌اش سلیمان بن چغربیك ولی عهد بود. بپادشاهی نشست. عم زادهٔ طغرل بك، قتلمش بن اسرائیل، با آن در نساخت. بمدد ترکمانان با سلیمان جنگ کرد و بر ملك مستولی شد. چون الب ارسلان ازین حال واقف شد، بجنگ قتلمش آمد. در دامغان جنگ کردند. قتلمش از اسب بیفتاد. سرش بر سنگی آمد و مغزش بیرون افتاد و بدان در گذشت. ملك بر الب ارسلان قرار گرفت. خلیفه القائم بامرالله او را سلطان عضد الدین الب ارسلان برهان امیر المؤنین لقب فرمود و او وزیر، عمید-

---

۱- نسخ- ق: کرد ۲- «بنکاح مهر چهارصد درم نقره و یك دینار زر سرخ مهر سیدة النساء فاطمهٔ الزهرا،» (رك: سلجوقنامه ظهیری نیشابوری) ۳- «... به قصران بیرونی، بدرری بدیه طجرشت» (راحة الصدور راوندی چاپ اوقاف گیب ص ۱۱۲) ٤- «.... اندك مایه عارضه‌ای بر وجود او مستولی شد و اسهالی سخت ظاهر شد که بهیچ دارو امساك و قبض نمی‌شد و ازافراط خون ساقط شد. هم در آن رنج بمرد» (رك. سلجوقنامه ظهیری)

الملك ابونصر کندری را بکشت و وزارت به نظام الملك ابو علی حسن بن اسحق داد. وزیر عمید الملك ابونصر کندری، بوقت قتل، قاتل را مو کند داد که بعد از قتل، پیغام او بسلطان و وزیر رساند: با سلطان گوید مبارك خدمتا [1] که خدمت درگاه شما بود که هر دو جهان از آن بدست آوردم. عمت طغرل بك مرا درین جهان وزارت داد و تو در آن جهان مرتبهٔ [2] شهادت. و وزیر را گوید بدرسما [3] که نهادی و وزیر کشتن در سلاطین آموختی. عجب اگر بر خود و نسل خود این معنی باز نبینی.

حسن صباح [مصاحب] [4] سلطان الب ارسلان بود و [شیعی سبعی] [5]. میان او و نظام الملك که سنی بود، کین دین قائم بود. روزی سلطان از وزیر نسخهٔ جمع و خرج ممالك [6] خواست. وزیر گفت که بدو سال تمام شود. مدت زمان بر دل سلطان گران [بود] [7]. حسن صباح فهم کرد گفت اگر فرمان باشد، [8] بنده بچهل روز تمام کند. سلطان را موافق آمد. بدو حواله کرد. حسن گفت فرمان رود که دفترها و نویسندگان را بمن سپارد. حکم رفت. [9] نظام الملك را اگر چه شکستی تمام بود، درمان نداشت، بسپرد. حسن صباح در چهل روز دفتری نیکو [10] بپرداخت. نظام الملك از آن ترسان بود و از عزل خود هراسان. چون دفتر تمام شد، در روز عرض، نظام الملك دواتی خود را با مهری زر پیش دواتی حسن فرستاد تا او را بفریفت و دفتر پیش نظام الملك آورد. در آن وقت صورت محاسبات بهمنها و من ذالك نوشتندی. دیباچهٔ اوراق و رقم نبود. اگر اوراق از هم بیفتادی، بترتیب نهادن زمان خواستی. نظام الملك دفتر بدید. برو هیچ گرفت نبود. مکر کرد و دفتر بینداخت گفت پنداشتم چیزی نوشته که بکس توان نمود. کلپتره‌ای نوشته

---

١ ـ ق: دولتا ٢ـ ق: درجه ٣ـ ر: بدرسمیها ـ م: این رسمها ـ ب: بدرسمها ٤ـ م. سایر نسخ: حاجب ٥ـ ر: شیعی اثنی عشری ـ ف، ب، ق: شیعی ٦ـ ق: محصول ممالك ٧ ـ ق: آمد ٨ـ م: فرمان دهد ـ ر، ف: فرمان شود ٩ـ نسخ: حکم شد ١٠ـ ق: منقح

است . از افکندن اوراق ، دفتر پراکنده شد . دواتی حسن کرد کـرد و مبتر در هم بست . چون وقت بار در آمد ، در حضرت سلطان رفتند . حسن خواست که دفتر عرض کند ، مبتر یافت . اوراق بر هم می‌نهاد . سلطان بتقریر استعجال مـی‌نمود . حسن صباح در جواب هان و هون می گفت . نظام الملك گفت دفتری که دانایـان را بدو سال تمام باید کرد ، جـاهلی بچهل روز تمام کند ، حاصل او جز این هان و هون نباشد . سلطان از حسن برنجید و خطابی خـواست فرمود . امـا چون بر کشیدهٔ او بود ، توقفی نمود . حسن صبـاح از حضرت سلطان بجست وسر بالحاد و [زندقه] [۱] بر آورد وکار او رسید بدانجا که رسید. نویسندگان از آن وقت باز، دیباچهٔ اوراق و رقم بنیاد نهادند ودرین روزگار رسم منهار من ذلك منسوخ شد و نردبان پایه می نویسند. [۲]

سلطان الب ارسلان بغزاء گرجستان رفت . [۳] بعد ازمحاربه، حاکم آنجا بقراط بن گریگور با سلطان صلح کـرد و بعضی امرای گرجستان در دست سلطان اسیر شدند. بعضی مسلمان شدند . از ایشان یکـی بیشکین [۴] بود ، بجـای حلقهٔ بندگی نعل اسب در گوش او کرد . تخمهٔ او همچنان حلقهٔ بزرگ می‌دارند . شهر ـ وراوی باقطاع بدو داد و اکنون به بیشکین معروف است .

سلطان باستخلاص ارمن رفت و بـا ملك آنجا صلح کرد و دخترش را بزنی بخواست و بعد از مدتی طلاق داد و فرمود تا نظام الملك او را در نکاح آورد . نظام الملك را ازو فرزندان آمدند . خواجه احمد از آن زن بود .

قیصر روم آرمانوس عزم جنگ ایران کرد . اکثر لشکرش از گرما [۵] هلاك شدند . قیصر باز گشت و دیگر بـاره ترتیب لشکر کرد و بجنگ آمد . سلطان الب ـ ارسلان ، با دوازده‌هزار [۶] مرد برابر رفت . در ملازجرد فریقین بهم رسیدند . حرب

---

۱ ـ فقط ، م ۲ ـ م، ر: نویسند. این‌داستان‌را سایر مورخین‌مربوط‌بزمان‌ملکشاه می دانند و صحیحتر بنظر می‌آید . ۳ ـ این کلمه همه جا در نسخه ق : گرجیستان آمده ۴ ـ م. بیشکین‌قراجه ۵ ـ م : سرما ۶ ـ ق : ده هزار ـ م : دوهزار

کردند. قیصر بر دست غلامی رومی الفقشت نام اسیر شد و عجب آنکه عارض بوقت عرض، از غایت حقارت جثه، نام او نمی‌نوشت. سلطان گفت بنویس شاید که قیصر را خود او گیرد و آن فال راست آمد. قیصر باج [1] قبول کرد. سلطان او را زینهار داد و بادار الملك آمد. برادرش قاورد [2] بن چغربیك را بفارس فرستاد تا بافضلویهٔ شبانکاره حرب کرد و آن ملکها مسخر گردانید. پس از مدتی بر برادر عاصی شد. سلطان الب ارسلان بحرب او رفت. او بزینهار بیرون آمد. سلطان او را امان داد. چون تمامت ایران زمین سلطان را مسلم شد، هوس ماوراء النهر کرد. بجنگ خان عازم گشت. از جیحون بگذشت. بر کنار آب، قلعهٔ برزم مستخلص گردانید. یوسف کوتوال قلعه را اسیر پیش آوردند. سلطان ازو احوال پرسید. جواب درشت می گفت. فرمود او را سیاست کنید. یوسف کاردی بکشید و قصد سلطان کرد. جانداران آهنگ او کردند. چون سلطان بر قادر اندازی خود واثق بود، جانداران را از قصد او منع کرد. سه تیر بدو انداخت. هر سه خطا شد. او در سلطان رسید و سلطان را زخم زد. سعد الدولهٔ عارض خود را بر سلطان افکند. او را نیز زخم زد. حاضران همه پراکنده شدند. یوسف کوتوال همچنان کارد در دست می‌رفت. جامع فراش میخکوبی بر سرش زد. بیفتاد و بدان بمرد و این حال در ربیع الاول سنهٔ خمس وستین و اربعمائه بود. پس از آن رسم شد که مجرم را دست بسته پیش آرند. [3]

سلطان الب ارسلان دو سال و نیم در خراسان بر جای پدر حاکم بود و ده سال درایران بجای عم، پادشاه بود. ازو مرویست که درهمه عمر [بخود اعتماد] [4] نکردم الا درین روز دو نوبت خود بین شدم: یکی بر بالایی، در لشکر خود نگاه کردم، شکوهی و انبوهی تمام یافتم. در دلم آمد که من بعد کسی با من مقاومت

۱ـ نسخ: مال ۲ـ تلفظ صحیح کلمه «قورد» است بمعنای گرگ ۳ـ ر، م: آوردندی ـ ف :آورند ـ ب: سلطان آرند ٤ـ م، ر: من خودرا اعتماد ـ ب: بیش برخود اعتماد ـ ف: من برخود...

نتواند کرد . درآن جنگ شکسته شدم . دوم از خود بینی نگذاشتم که جانداران اورا هلاك کنند و بخود تیر انداختم [۱] تا خطا شد و او مرا هلاك کرد . ثمرهٔ خود بینی اینست که بدان گرفتارم و بر دست کمتر کسی هلاك شدم .

بر [ارباب خرد لازم] [۲] است از غرور احتراز کردن و زور و قوت و حول و قدرت از [حق تعالی] [۳] دانستن .

سلطان ملکشاه

ابن ارسلان بن چغربیك بن میکائیل بن سلجوق ، بعد از پدر ، با وجود چند برادر مهتر ، بسعی وزیر نظام الملك پادشاه شد . و راستی آنکه پادشاهی او بهار آن دولت و اختیار آن سلطنت بود . عمش قاورد بن چغربیك بجنگ او آمد . در حدود کرج جنگ کردند . لشکر قاورد منهزم شد و او اسیر گشت . لشکر سلطان ملکشاه ، چون چنان دشمنی را قهر کرده بودند ، بر سلطان نازی می کردند و زیادتی نان پاره می طلبیدند . روزی با وزیر نظام الملك گفتند اگر نان پارهٔ ما زیادت نخواهد بود ، [سعادت] [۴] قاورد باد . نظام الملك گفت تندی مکنید تا بسلطان عرضه دارم . شاید که خود رضای شما بجوید . و حال با سلطان نمود . همان شب قاورد مسموم شد . [۵] بامداد که امرا پیش وزیر بتقاضا آمدند گفت امشب با سلطان حکایتی نشایست گفت که جهت عم کوفته خاطر بود . مگر در حبس ، ازضجرت زهراز نگین مکیده است و مرده . امرای لشکر ازین بیم هیچ نیارستند گفتن . سر بمطاوعت نهادند .

برادرش تکش درسنهٔ سبع وستین برو عاصی شد و نشابور حصار داد . ملکشاه بجنگ او رفت و او را بگرفت و میل کشید . هم درین سال سلیمان بن قتلمش [۶] را

۱ــ ق: افکندم ۲ــم، ف، ر: برارباب دولت ازلوازم...بــ ارباب دولت‌را ازلوازم..
۳ــ ب، ف، ر. عزت جل جلاله ــ م: حق ۴ــب: دولت. درسلجوقنامه نیز «سعادت» آمده
۵ــ ... سلطان بفرمود تاقاوردرا شربت زهرچشانیدند وهردوچشم پسرش رامیل کشیدند. (سلجوقنامه) ... امیران شاه‌وسلطان شاه رامیل کشیدند. (تاریخ سلاجقهٔ کرمان‌طبع لیدن ص۱۳) ۶ــبضم اول ودوم و چهارم وسکون سوم بمعنای «خلاص شده» است و بضم اول ودوم وسکون لام بمعنای «تقدیس شده»

بفرستاد تـا انطاکیه را از تصرف فرنگان بیرون آورد . در سنهٔ احـدی و سبعین و اربعمایه سمرقند را محاصره کرد و سلیمان خان را بگرفت و سمرقند مسخر شد.

درین سفر ، نظام الملك وزیر اجرت ملاحان جیحون برخراج انطاکیه نوشت و آن سخن مشهورست که جهت فسحت ملك و ضبط آن کرده بود تا بروز کارها باز گویند. و درین سفر ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن بغرا خان بن ابراهیم بن نصر بن ایلك خـان بن بغراخان الماضی را بخواست و در بیست و پنجم رجب سنهٔ تسع و سبعین و اربعمایه‌در سنجار، سلطان ملکشاه را پسری آمد ، سنجر نام کرد .

در سنهٔ احدی و ثمـانین و اربعمائه سلطان ملکشاه بزیارت بیت الله عزم کرد . در بغداد غلامی از آن او، پسر جامع فراش را بکشت و در حرم خلیفه بگریخت. خلیفه بحمایت بر خاست . جامع پیش سلطان آمد و گفت با قاتل پسرم همان کن که من بنده با قاتل پدرت کردم . سلطان ملکشاه حاجب قماج را بفرستاد و آن غلام را بستد و بجامع فراش داد تـا بکشت . پس بحج رفت و در آن راه خیرات کرد و خفارت از حجاج بینداخت[1] واز محصول عراق عرب معین کرد وپیشتر رسم بود که از هر جائی، بچند جایگاه ، هر جا هفت مثقال زر سرخ می‌ستدند. و در بادیه براه حج مصانع و چاهها واربطه ساخت و از آن هنوز بعضی بر قرار است .

سلطان ملکشاه دو نوبت بمطالعهٔ ولایات[2] رفت از انطاکیهٔ شام و لاذقیه تا ماوراء النهر بحدود خطای وختن واز بحر خزر تا حدود یمن و طایف درنظر آورد. درنوبت دوم، قیصرروم مخالفت سلطان کرد . سلطان بجنگ او رفت. یك روز برسبیل شکار با چند غلام از لشکرجدا گشت. ناگاه در دست رومیان افتاد . سلطان باغلامان گفت مرا تواضع مکنید و یکـی از شما شمارید کـه اگر در میان مرا بشناسند ، زنده نگذارند . چون نظام الملك ازین معنی[3] آگاه شد ، شبهنگام غلامی چند را

۱ـ... واز خیرات سلطان ملکشاه آبگیرهای راه حجازست که فرمود ومکس وخفارت ازراه حاج برداشت. (راحة الصدور طبع لیدن۱۳۱)　　۲ـ ب، سایر نسخ: ولایت
۳ـ ق: سخن ـ م: حال

بمنزل سلطانی فرود آورد و آوازه افکند که سلطان نزول کرد و شبگیر برسم رسل پیش قیصر رفت . قیصر از و صلح طلبید . نظـام الملك صلح قبول کرد . قیصر گفت جمعی از لشکر شما کسان ما گرفته‌اند ، کیستند ؟ نظام الملك گفت مگر چند غلام بی سر و بن باشند و اگر نه آنجا ازین معنی خبری نبود . قیصر ایشان را بدوسپرد. نظام الملك ایشان را بحضور قیصر بسی بر شمرد . چون از لشکر قیصر جدا گشت ، فرودآمد و رکاب سلطان ببوسید و عذر خواست که اگر نه‌این معنی کردمی، خلاصی صورت نبستی . سلطان او را نوازش نمود و منتها داشت . چون بلشکر پیوست ، با قیصر جنگ کـرد و او را اسیر گـردانید . قیصر سلطان را بشناخت . گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش. سلطان ملکشاه گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب و او را امان داد و با سر ملك فرستاد و گفت اگر با تو بصلح در آمدی ، تو در گرفتن من و در قدرت خود بغلط بودی . حرب کردم تـا عجز خود و قوت و قدرت مـن معلومت گشت و امان دادم تا دانی که بر لطف و قهر قادرم . قیصر بعد از مدتی در گذشت . سلطان ملکشاه سلطنت روم بعد از قیصر به برادر زادهٔ خود سلیمان داد و بروم فرستاد . تا زمان غازان خان پادشاهی آنجا در تخمهٔ او بود و سلطنت کرمان بعم زادهٔ خود ، سلطان شاه بن قـاورد مسلم داشت و زیادت از صد سال در تخمهٔ او بود و برادر خود تتش را پادشاهی شام داد . او آنجا با عرب و روم و فرنگ دستبردها نمود و شهر صور محصور گردانید و استخلاص نزدیك شد . صاحب صور شربدارای را از آن او بفریفت تا او را زهر داد . طبیبی حاذق در خدمت تتش بود ، دریافت . شکم خری[1] بشکافت و احشای آن بدر کرد و تتش را درو نهاد و مداوا بشرط کرد . صحت پذیرفت .

سلطان ملکشاه غلامان خود را بامارت ولایات فرستاد . نوشتکین غرجه را که اصل خوارزمشاهیان است ، شحنگی خـوارزم داد و قسیم الدوله آق سنقررا که

۱ـ م: گاوی

اصل اتابکان فارس و دیار بکرست، حلب داد - شرح احوال نسل هر یك بعد ازین خواهد آمد - وجکرمش بهموصل فرستاد . بعد ازو، ملك موصل بفرزندان آق‌سنقر رسید و عماد الدوله بوژان[1] را به رها[2] فرستاد . بعد ازو پسرش الفقشت حکومت کرد . پس ازیشان بیفستاد و ایشان را به انطاکیه فرستاد و قتلمش را دمشق داد و ارتق‌را بحصن کیفا فرستاد. پس‌ازو پسرش سقمان پادشاه حصن کیفا و میافارقین گشت بعد ازو پسرش مجیر الدین قرا ارسلان و بعدازو پسرش نورالدین محمد پادشاه گشت ودر سنه احدی و ثمانین وخمسمایه در گذشت . [3] بعدازو پسرش قطب الدین سقمان پادشاه شد . پس ازو پسرش ملك کامل پادشاه گشت و بر دست لشکر هولا گوخان کشته شد . و آقتمور را به ماردین فرستاد و تا اکنون سلطنت ماردین در نسل اوست و ملك صالح بن ملك نجم الدین منصور بن الملك مظفر الدین آنجا پادشاه است و رکن الدوله خمار تکین را بفارس فرستاد . رباط خمار تکین در راه خراسان بدو منسوبست . پس‌ازاو، اتابك جلال الدوله چاولی حکم کرد. پس اتابك قراجه. پس اتابك منکو برز از قبل اتابك بزابه ساغری. بعد از آن با سلغریان افتاد . و غلامان دیگر را مواضع سر حد سپرد و سالها سلطنت این ولایات در تخمهٔ این غلامان بماند و محصلی روم از قیصر به آق سنقر و بوژان مفوض بود .

چون سلطان شکار دوست بود ، در ایران و توران ، بسیار منارها از سم گور بساخت .

نظام الملك وزیر سلطان را ترغیب کرد تا پسر مهتر بر کیارق را ولی عهد گرداند و ترکان خاتون می‌خواست که پسر او محمود را ولی‌عهد گرداند، ترکان

۱ــ نسخ گزیده : توران ــ ابن‌الاثیر: بوزان. (رك. راحة الصدور) ۲ــ نسخ گزیده : رها و قزوین؟

۳ــ این صورت مبتنی بر مسامحه است . صحیح آن عبارتست : سقمان (۴۹۵ه) ، ابراهیم بن سقمان (۴۹۸ ه) ، رکن‌الدوله داودبن سقمان (در حدود ۵۰۲) فخرالدین ابوالحارث قراارسلان بن‌داود (۵۳۹ه) نورالدین‌محمدبن قرا ارسلان(۵۶۲ه) قطب‌الدین سقمان دوم (۵۸۱ه). (رك فهرست‌زمباور ۲۲۸)

خاتون بدین سبب با نظام الملك بد بودی. نظام الملك را دوازده پسر بود همه‌کارهای ایران و توران در دست ایشان . ترکان خاتون تقبیح صورت احوال نظام الملك و پسران او پیش سلطان می کرد و سلطان را برو متغیر می گردانید ؛ تا سلطان بدستور پیغام فرستاد که تو مگر با من شریکی که بدل خود ولایات بفرزندان خود می‌دهی؟ اگر این شیوه نکنی ، دستار از سرت بر گیرم[۱] یعنی بکشم. نظام الملك جواب فرستاد که دستار من و تاج تو در هم بسته‌اند . ترکان خاتون این سخن را رنگ و بوی داد و بیدترین صورتی بر سلطان عرض کرد. سلطان برنجید و او را معزول کرد و جایش به‌تاج الدین ابو الغنائم نائب ترکان خاتون داد و ابوالقاسم شرف الملك ابوسعد کاتب به‌مجدالملك ابو الفضل قمی و کمال الدوله ابو رضا عارض را به سدید الدوله ابوالمعالی بدل کرد و ازین حرکت خلل در ملك سلطان پدید آمد . ابوالمعالی نحاس درین معنی در حق سلطان گفت :

شعر

ز بوعلی بدو از بورضا و از بوسعد
شبها که شیر بد پیش تو همچو میش آمد
در آن زمانه ز هر چه آمدی بخدمت تو
مبشر ظفر و فتح نامه بیش آمد
ز بوالغنایم و بوالفضل و بوالمعالی باز
زمین مملکت را نبات پیش آمد
گر از «نظام» و «کمال» و «شرف» تو سیر شدی
ز «تاج» و «مجد» و «سدیدت» نگر چه‌پیش آمد[۲]

نظام الملك را هم در آن چند گاه ، در صحنه[۳] ، فدائیان ملحد در ثانی

۱ـ در کلیه نسخ گزیده وراحة الصدور وسلجوقنامه ردیف این قطعه آمد ذکر شده جز در نسخه‌م که «آید» است و بنظر من صحیحتر می آید (بمناسبت مصراع آخر) ۲ـ ب ، ف : مهنه

عشر رمضان سنهٔ خمس و ثمانین واربعمایه شهید کردند و این اولین خونی بود که فدائیان در ایران کردند. نظام الملك این ابیات انشا کرد.

شعر

سی سال باقبال توای شاه جوانبخت | کرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود وشش | اندر صفر از ضربت یك تیغ بمردم
منشور نکو نامی و طغرای سعادت | پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند | او را بخدا و بخداوند سپردم [1]

چون سلطان ملکشاه ببغداد رسید، بشکار رفت. هوا اثر کرد و رنجور شد و در شوال سال مذکور در گذشت. سخن نظام الملك که در حق او گفته بود: دستار من و تاج تو [با هم اندر است][2]، راست آمد[3]. معزی شاعر در حق ایشان گفت:

رفت در یك مه بفردوس برین دستور پیر

شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر

کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار

قهر یزدانی ببین و عجز سلطان نگر

مدت ملك سلطان ملکشاه بیست سال، مدت عمرش سی و هشت سال. لقب او از دارالخلافه سلطان جلال الدوله معزالدین ملکشاه یمین امیرالمؤنین بود. تاریخ جلالی و معزی شاعر بدین القاب بدو منسوب‌اند و اصفهان از تمامت ممالك بدارالملك اختیار کرد و همانجا مدفون شد، در محلت کران. محصول ملك او هر سال بیست و یك هزار تومان [زر سرخ رکنی][4] بوده است و چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم او بودندی و اقطاعات ایشان در ممالك پراکنده بودی تا هر جا که رسیدندی، باز ماندگی نبود.

---

۱ ـ شعر از برهانی شاعر پدر امیر معزی است که بغلط به نظام الملك نسبت داده‌اند. (رك مقدمهٔ دیوان معزی چاپ عباس اقبال) ۲ـ ب: باهم بسته‌اند ـ ر: همراه‌اند ـ ف: همراهند ۳ـ ف، م: شد. ۴ـ ق: این زمانی

بعد از سلطان ملکشاه، ترکان خاتون خواست که سلطنت بپسرش محمود تعلق گیرد. مقتدی خلیفه رخصت نمی‌داد. ترکان خاتون او را تعهدات کرد و پسر مقتدی خلیفه که از ماه ملك[1] خواهر سلطان ملکشاه بود و سلطان او را با وجود خلیفه، امیر المؤمنین خواندی و بر آن بود تا در اصفهان دارالخلافه سازد و او را بخلافت بنشاند و خلیفه‌ازین معنی مستشعر بود، با مقتدی خلیفه داد تا خلیفه سلطنت بر پسرش محمود مقرر داشت[2] و بنام او خطبه فرمود.

سلطان برکیارق

ابن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیك بن میکائیل بن سلجوق. بعد از پدرش در اصفهان بود. ترکان خاتون مادر محمود بر گرفتن برکیارق مبادرت نمود و کربوقا غلام سلطان را بهفت روز از بغداد باصفهان دوانید. برکیارق بمددغلامان نظامی از اصفهان بگریخت و دری بپادشاهی نشست. غلامان سلطان: کربوقا و انزو قماج، در سلخ ذی الحجهٔ سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمایه بدر وروجرد با او جنگ کردند و شکسته باصفهان رفتند و برکیارق بر عقب باصفهان بجنگ محمود رفت و پانصد هزار دینار از ترکان خاتون بستد و ایشان را مهلت داد و مراجعت نمود.

ترکان خاتون، امیر قطب الدین اسماعیل بن [امیرمحمد][3] یاقوتی را که خال برکیارق بود بفریفت و وعده داد که زن او شود و او را برجنگ برکیارق تحریض داد. ایشان را در حدود کرج، در سنهٔ ست و ثمانین و اربعمائهٔ جنگ اتفاق افتاد. برکیارق مظفر شد. اسماعیل یاقوتی اسیر گشت و در رمضان سال مذکور کشته شد. در سنهٔ سبع و ثمانین، عمش تکش که سلطان ملکشاه او را میل

۱ـ ب: مهملك ۲ـ « امیرجعفر پسرخلیفه را که مادرش مهملك خاتون بود، خواهر ملکشاه، ترکان خاتون اورا می‌پرورد و باوجود پدرش مقتدی، ترکان اورا امیرالمؤمنین می‌خواند و پیش از وفات ملکشاه برآن عزم بودند که دراصفهان ببازار لشکر، اینجا که مدرسهٔ‌ملکه خاتون است، دارالخلافه وحرمی بسازند و اورا آنجا بنشانند وخلیفه ازین معنی مستشعر بود وجای آن داشت، ترکان اورا بخلیفه فرستاد تااجابت کرد. (راحة‌الصدور)
۳ـ م، فقط.

کشید ، بر بر کیارق خروج کرد . بر کیارق را طاقت مقاومت نبود . و نیز خبر آمد که ترکان خاتون در رمضان سال مذکور باصفهان در گذشت . بر کیارق عازم اصفهان شد. برادرش محمود او را استقبال کرد و از [پشت [1] اسب] یکدیگر را در کنار گرفتند . غلامان سلطان انر و بلکابك و غیرهما ، بر کیارق را موقوف کردند و خواستند که میل کشند . همان روز محمود را آبله بر آمد و سیم روز در گذشت . پادشاهی بر کیارق را مسلم شد . وزارت به مؤید الملك ابوبکر بن نظام الملك داد و از دارالخلافه او را سلطان رکن الدین بر کیارق یمین امیرالمؤمنین لقب دادند . سلطان بر کیارق در صفر سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائه ، بحدود همدان با عمش تکش جنگ کرد و مظفر شد . تکش را بگرفت و بقلعهٔ تکریت محبوس گردانید و همانجا بمنزل فنا رسانید . فخر الملك بن نظام الملك را بعد از عزل مؤید الملك وزارت داد . بعد از این ، ملاحده بر کیارق را کارد زدند. اما کار گر نشد . هم درین سال عمش تتش ، در صحرای پلنگوی [2] ری ، با او حرب کرد و کشته شد . بر کیارق ملك شام به زنگی بن آقسنقر داد و در سنهٔ تسع و ثمانین عم دیگرش ارسلان ارغو عزیمت جنگ او کرد . بر کیارق عظیم بترسید و در خود توانائی جنگ او ندید . از روی ضرورت روان شد . حق تعالی فضل کرد و پیش از ملاقات فریقین ، ارسلان ارغو ، در مرو با غلامی خلوتی خواست کرد ، بر دست آن غلام کشته شد .

بر کیارق ، برادر خود ، سنجر بن ملکشاه ، را در خراسان ، در سنهٔ تسعین و اربعمائه ملکی داد و در خراسان مدتی توقف کرد . در عراق چون بر کیارق مؤید الملك را معزول کرد ، مؤیدالملك ، انر [3] غلام سلطان ملکشاه را بر طلب ملك ترغیب داد و اسباب سلطنت جهت او ساز کرد و او از اصفهان بر عزم بر کیارق راه خراسان

---

۱ ـ ق : برپشت ـ ب : از بشاشت ۲ـ ر، نسخ ، بلنگو. در ابن الاثیر وراحة الصدور وسلجوقنامه و نزهة القلوب این اسم نیست . ۳ـ در ابن الاثیر وراحة الصدور وسلجوقنامه و نسخ گزیده این اسم بصور مختلف آمده ومن آن را بر طبق راحة الصدور تصحیح کردم .

گرفت . تقدیر با تدبیر ایشان موافق نشد . پیش از وصول بیکدیگر ، اوایل محرم سنهٔ اثنی و تسعین و اربعمایه ، بساوه ملحدان انر را بکشتند .

هم درین سال فرنگان بیت‌المقدس را از مسلمانان باز گرفتند و هفتاد هزار مسلمان را شهید کردند . مؤید الملک بعد از قتل انره از عراق به اران رفت ، پیش محمد بن ملکشاه و او را بر طلب ملك تهییج کرد . محمد بن ملکشاه با لشکری گران آهنگ راه عراق کرد و ازین طرف در شوال اثنی و تسعین و اربعمایه ، لشکر بر برکیارق خروج کردند ، بسبب مجد الملك ابوالفضل قمی که مستوفی ممالك بود و بنیاد کار ملك برو و او کار بر امرا تنگ آورده بود . امرا اینانج بیغو و ابنای برسق با لشکر متفق شدند و قصد مجد الملك کردند . مجد الملك بگریخت و در حرم سلطان رفت . امرا بردر غلو کردند . مجد الملك چون دید که کار از حد رفت ، سلطان را گفت مرا بدیشان ده تا فتنه زیادت نشود.[۱] بر کیارق نمی‌داد . امرا حرمت سلطان بگذاشتند و در رفتند و مجد الملك را بریش از پیش سلطان بیرون کشیدند و پاره پاره کردند و فتنه غلو گرفت. سلطان بر کیارق از آن میان کناری گرفت و بگریخت. از راه ری باصفهان رفت و از آنجا بخوزستان شد . سیف الدین صدقه غلام سلطان ملکشاه با لشکری بدو پیوست . عازم دارالملك شدند و از طرف اران، محمدبن ملك شاه بهمدان رسید و در غیبت بر کیارق بسلطنت نشست . مؤید الملك وزیر شد . سلطان برکیارق ، در رجب سنهٔ ثلاث وتسعین با برادر جنگ کرد و منهزم شد . گوهر آئین شحنهٔ بغداد درین جنگ کشته شد. سلطان بر کیارق منهزم بخوزستان رفت . امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه با لشکر بدو پیوست . با عراق آمد و با برادر جنگ کرد و در جمادی الاخر سنهٔ اربع و تسعین ، محمد بن ملکشاه منهزم شد . مؤید الملك اسیر شد . پس از چند روز دل امرا بدست آورد و جهت سلطان تقبلات

۱ــ فارسل مجدالملك الى السلطان يقول له المصلحة ان تحفظ امراء دولتك و تقتلني انت لئلا يقتلني القوم فيكون فيه وهن على دولتك. فلم تطب نفس السلطان بقتله (ابن الاثیر حوادث سال ۴۹۲) .

نمود تا وزارت بدو دهد. بر کیارق اجابت نمود و او بترویج وتسلیم تقبل مشغول شد. [۱]

درین حالت، طشت‌داری گرمگاه [۲]، بتصور آن که سلطان بر کیارق درخوابست، جهت وزارت مؤید الملك وبد خدمتیهای او که درحق بر کیارق کرده بود، نکوهش می کرد و سلجوقیان را ببی‌حمیتی منسوب می گردانید. سلطان بر کیارق بیدار بود. ازین سخن برنجید. بفرستاد و مؤید الملك را بیاورد وبدست خود بکشت. در بیستم شعبان ایـن سال و طشت‌دار را گفت حمیت سلجوقیان چونست؟ [۳]

محمد بن ملکشاه ازین جنگ بری گریخت و سنجر که برادرمادر پدریش بود، از خراسان بدو پیوست. چون بر کـیارق از حال ایشان آگاه شد، بـا قوت ضعف بدن و مرض از بغداد عازم جنگ ایشان شد. سفرا در میان آمدند و صلحی در [هم بستند] [٤] محمد بن ملکشاه بقـزوین آمد و از صلح پشیمان شد. اینکین مـاه روی را میل کشید و بسملی (؟) را بسمل کرد. جهت آنکه ایشان او را بر صلح ترغیب کرده بودند. سلطان بر کیارق بجنگ او آمد. در ربیع الآخر سنهٔ خمس وتسعین بظاهر ساوه حرب کردند. سلطان منهزم باصفهان رفت. سلطان بر کـیارق در عقب لشکر کشید و اصفهان را حصار داد. محـمد بیرون آمد و جنگ کرد و منـهزم به خوی رفت. سلطان بر کیارق در عقب برفت. جنگ کردند. محمد منهزم به گنجه رفت. در جمادی الآخر سنهٔ ست وتسعین بازصلح کردند بر آن که شام و دیار بکر

۱ـ «... چندروز دربند بود عاقبت پیغام بسلطان فرستاد که اگرخداوند گناه بنده ببخشد صدهزار دینار بدهم تاخدمت وزارت بمن ارزانی‌داری. سلطان اجابت کرد واو بقرض گرفتن مشغول شد وبیك‌هفته این‌مال ترتیب کرد.» (راحة‌الصدور ۱٤۷) ۲ـ م، ر: بیگاه ۳ـ «سلطان با نیمچه‌ازخرگاه بیرون‌آمد ومؤیدالملك‌را بخواند و بفرمود تاچشمش را ببستند وبر کرسی نشاندند و زخمی چنان زد که گردن بگذارد و سرهنوز بردوش بود که بجنبیدوسر برزمین‌افتید»(راحة‌الصدور ۱٤۸) ٤ـ ق: افکندند.

و اعمال فراتی عراق و آذربیجان و موغان واران و ارمن و کرجستان[1] سلطان محمد را بود و باقی ممالك سلطان بر کیارق را و نام هر یك در ولایات آن دیگر در خطبه نگویند. سلطان بر کیارق عزیمت بغداد کرد. در راه رنج سخت[2] شد. پسر خود ملکشاه را ولی عهد کردانید و باتابك ایاز سپرد و در دوازدهم ربیع الاول سنهٔ ثمان و تسعین و اربعمایه به وروجرد در کذشت. بیست و پنج سال عمر داشت و دوازده سال [و هشت ماه][3] پادشاهی کرد.

سلطان محمد

ابن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیك بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر ببغداد رفت، بجنگ صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند و بمدد بر کیارق با او جنگها کرده بودند و می‌خواستند که جای بر کیارق پسرش ملکشاه را باشد و لشکری بسیار برایشان جمع شده بود چنانکه کثرت ایشان را بود. جنگی سخت اتفاق افتاد. در رزمگاه بالای سر لشکر صدقه و ایاز، ابری [همچون][4] اژدهای دهان باز کرده آتش از دهان او باران پدید شد. لشکر ایشان همه بترسیدند و سلاحها بیفکندند و بزنهار پیش سلطان محمد آمدند. سلطان محمد صدقه و ایاز را بگرفت و بکشت[5] و ملکشاه بن بر کیارق را محبوس کرد و بحضرت خلافت رفت مستظهر خلیفه او را اعزاز و اکرام تمام نمود و سلطان غیاث الدین محمدقسیم امیر المؤمنین لقب داد.

بعد ازین سلطان محمد با کار ملاحده پرداخت که در زمان تنازع او با بر کیارق، کار ایشان قوت گرفته بود و احمدعطاش بر قلعهٔ شاه[6] دز اصفهان متمکن

---

۱ ـ ق: گرجیستان ۲ ـ نسخ: صعب ۳ ـ م، ر ٤ـ ق: برصورت

۵ ـ «صدقه درمصاف کشته شد و ایاز گرفتار آمد. سلطان ایاز را سیاست فرمود.» (راحة‌الصدور) ٦ ـ م: سیاه دز ـ ر، ف: سیاه‌در. صحیح همان‌شاه دز است. در راحة الصدور آمده: «قلعهٔ دژ کوه که سلطان ملکشاه بنافرموده بود وشاه دژ نام‌نهاد.»

شده بود و زیادت از سی هزار مرد در دعوت‌او رفته. سلطان بمحاصرهٔ قلعه مشغول شد. بعد از مدتی رزق قلعه تمام شد. وزیر سلطان محمد، سعد الملك [آوجی][1] در الحاد از متابعان احمد عطاش بود. از قلعه پیغام بدو فرستاد که جهت ما رزقی بفرست و الا قلعه بسپاریم. جواب فرستاد که روزی دو دیگر تحمل کنید تا این سگ یعنی سلطان را از دست بر گیریم. چون سلطان محرور مزاج بود، هر ماه فصد کردی. سعد الملك آوجی فصاد سلطان را بفریفت تا او را به نیش زهر آلود فصد کند. این حال از قول زن حاجب سعد الملك آوجی، که با معشوق خود شب بخلوت، در اثنای حکایت می گفت، بسمع سلطان رسید. سلطان روز دیگر خود را رنجور ساخت و فصاد را طلب فرمود. چون فصاد قصد فصد کرد، سلطان بخشم درو نگرید. فصاد بترسید. حال باز گفت. سلطان بفرمود تا فصاد را هم بدان نیش فصد کردند، در حال بمرد. سلطان را در الحاد سعد الملك آوجی و عداوت او با سلطان هیچ شك نماند. او را با اتباع او بکشت و زن حاجب را بدان معشوق داد. هم در آن هفته قلعه مسخر شد. احمد عطاش را برسوائی تمام بشهر آوردند و بکشتند.

مردی پیر نابینا که او را علوی مدنی گفتندی، در اصفهان در آخر کوچهٔ تاریك بن بسته خانه‌ای داشت. شبهنگام بردر آن کوچه بایستادی و دعا کردی تا کسی او را بدرخانه‌اش رساند. مردم تقرباً الی الله او را بخانه‌اش بردندی. جمعی از آن خانه بدر جستندی وآن کس‌را در ربودندی و بانواع عذاب بکشتندی تا خلقی بسیار را بدین صورت تلف کردند. مردم را اقربا ناپدید می‌شدند و هیچ پی بیرون نمی‌بردند. تا زنی از آن خانه چیزی خواست، ناله‌ای شنید. تصور رنجوری کرد. او را دعا کرد. قوم خانه از بیم آنکه احوال ایشان ظاهر گردد، خواستند که آن زن را در خانه کشند و کشند. زن بجست و حال باز گفت. مردم درین جست و جو بودند. روی بدان خانه نهادند. علوی مدنی و زنش و بعضی از آن ملاحده را بگرفتند و چندی بجستند. در آن خانه سردابها و چاهها یافتند، پرمردم چه کشته و چه

[1] ــ ب، ق. راحة الصدور: آبی

آویخته و بر دیوارها چهار میخ کرده چه نیم بسمل . فریاد از نهاد خلق بر آمد و همگنان را معلوم شد که روافضه و بواطنه [علیهم مایستحقون][1] بهر صورت که دست می‌یابند ، در قصد مسلمانان هیچ دقیقه فرو نمی گذارند و خود را در آن اجری جمیل و ثوابی جزیل می‌پندارند و بر هلاك نا کردن و دست نیافتن غبنی عظیم برخود می شمارند. حق سبحانه و تعالی پیوسته اهل اسلام را از شر مخاذیل [ملاعین][2] نگاه دارد . القصه اهل اصفهان علوی مدنی و زنش و آن ملاحده را برسوائی تمام بکشتند و هر که خویش خود را بشناخت، ببرد و بگور کرد .[3]

سلطان محمد ، اتابك شیر گیر را بجنگ حسن صباح و ملاحدهٔ قلعهٔ الموت فرستاد . اتابك قلعه محصور کرد و کار بر ملاحده بتنگ آورد . اما بسبب وفات سلطان باتمام نرسید . در سنهٔ خمسمائه وزیر فخر الملك بن نظام الملك بر دست فدائی ملحد کشته شد و برادرش ضیاء الملك احمد را راه وزارت دادند . [او را با علاء الدوله ابوهاشم همدانی عداوتی بود][4] از سلطان پانصد هزار دینار بقبل کرد تا علاء الدوله

---

۱ ــ فقط م ، ف ــ ب : علیهما مایستحق ۲ ــ فقط در ، ق ۳ ــ نسخ : در گور ٤ــ ف ، ب ، م : [با علاء الدوله ابو هاشم بد بود] ــ این خاندان علویان همدان ، خاندانی بزرگ و کهن بود از سادات حسنی که اوج قدرتشان درهمین قرن ششم است . اصل ایشان از قاسم بطحائی علوی است که درقرن سوم هجری با جمعی از سادات حسنی بهمدان آمد . ازین خانواده است ابوعبدالله حسین اطروش که دختر صاحب بن عباد معروف را بنام «سپهر آذرمیه» برای پسر خود علی گرفت . نام چندین نفر دیگر ازین خاندان مثل ابوهاشم زید (که ذکرش در همین کتاب آمده) و ابوالفتوح محمد (جد سادات گلستانه دراصفهان) ومجدالدین علاء الدوله آمده است . شخص اخیر پسر ابوالعیناء انوشیروان و نبیرهٔ ابو هاشم است که صاحب تتمهٔ صوان الحکمة و خاقانی در تحفة العراقین ازو یادنموده اند .

پسر این شخص بنام سیدفخرالدین عربشاه علاءالدوله نفوذی تمام یافت تا آنجا که بقصد طغرل توطئه کرد و طغرل او را در خارج همدان کشت و پس از او مجدالدین که با سلطان طغرل سوم برسر مطربه‌ای زلیخا نام بمعارضه برخاست و طغرل سوم او را پانصد هزاردینار جریمه کرد و به‌فرزین فرستاد . برای اطلاع بیشتر بر تاریخ این خاندان رجوع شود به ابن‌الاثیر وسلجوقنامه ظهیری و راحة‌الصدور ومجلهٔ آموزش و پرورش سال نهم شماره دوم وشماره ٥ مجله مهر سال ۱۳۱۷ مقاله مرحوم ملك‌الشعراء بهار در بارهٔ قصیدهٔ تتماجیه ومجله یادگار سال اول شمارهٔ ۲ مقاله مرحوم قزوینی در باب همین قصیده و گویندهٔ آن احمد بن منوچهر شصت کله . هم اکنون نیز درهمدان گنبد علویان موجوداست که در کتاب آثارایران تألیف پروفسور پوپ و کتاب دکتر کریستین ویلسن بنام صنایع ایران شرحی از آن دیده میشود.

ابوهاشم را بدست او باز دهد تا حسابش کند. سلطان اجابت کرد. علاءِ الدوله را خبر شد. براه جاپلق باصفهان رفت و پنهان از وزیر سلطان را بدید و بگریست که همانا سلطان اسلام روا ندارد که فرزند زادهٔ رسول (ص) را بدست خارجی دادن و اگر نظر برزرست، بنده هشتصد هزار دینار می‌دهد، شر او را از بنده دفع فرماید و اشارت راند تا من حساب او کنم. سلطان اجابت کرد. علاءِ الدوله باز گشت و در مدت چهل روز آن وجوه بحضرت سلطان فرستاد بی آنکه قرضی کرد یا چیزی فروخت و با ضیاء الملك احمد بمکافات بدی او نیکی کرد. علاء الدوله در سنهٔ اثنی و خمسمائه در گذشت. سلطان محمد بغزای هندوستان رفت و جنگی سخت کرد و از بتخانهٔ هندوستان، بتی که مهتر بتان بود، سنگین بوزن قریب ده هزار من بیرون آورد. هندوان ازو برابر مروارید عشری می‌خریدند. نفروخت و گفت مردم باز گویند که آزر بت تراش و محمد بت فروش و آن بت را باصفهان آورد و جهت خواری در آستانهٔ مدرسه که خوابگاه سلطان است انداخت و امروز همچنان هست.

سلطان محمد در رابع عشرین ذی‌الحجه، سنهٔ احدی عشر و خمسمائه در گذشت. بوقت وفات این ابیات انشا کرد [و بر زبان مکرر می گردانید] : ۱

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای

بسی بلاد گرفتم بیك اشارت دست
بسی قلاع گشودم، بیك فشردن پای

چو مرگ تاختن آورد، هیچ سود نداشت
قضا قضای خدایست و ملك ملك خدای

مدت ملك سلطان محمد سیزده سال و نیم، عمرش سی و هفت سال.

---

۱ ــ ق، فقط

سلطان سنجر

ابن ملکشاه بن الب ارسلان بن چغربیك بن میکائیل بن سلجوق بعهد برادران: برکیارق و محمد، بیست سال حاکم خراسان بود و بعدازیشان چهل و دو سال سلطان سلاطین جهان بود . از حدود خطای و ختن تا اقصای مصر و شام و از بحر خزر تا ملك یمن در حوزهٔ تصرف او بود . در میان سلاطین اسلام همچنان بود که پرویز در میان اکاسره، از فتوح بسیار و علو رتبت وکام روائی . نوزده مصاف معتبر کرد و در هفده مظفر و منصور بود . مسترشد خلیفه او را سلطان معزالدین سنجر برهان امیر المؤمنین لقب داد . در اول پادشاهی مدد سلطان بهرامشاه غزنوی کرد و او را بملك رسانید و هر روز هزار دینار خراج برو مقرر کرد. بعد از وفات سلطان محمد بن ملکشاه بعراق رفت . برادر زاده‌اش محمود بن محمد بن ملکشاه با او حرب کرد و منهزم به ساوه رفت و باستغفار پیش عم آمد . سلطان سنجر برو دل خوش کرد و سلطنت عراق تا اقصای ملك مصر و شام او را داد . اما از هر ولایتی بعضی با تصرف دیوان خود گرفت تا دست او ازین ولایات کوتاه نباشد. چون محمود در گذشت برادرش طغرل بن محمد را بجای او نامزد فرمود . چون او نیز در گذشت ، برادر دیگرش مسعود بن محمد قائم مقام شد [. چون او نیز نماند ، ملکشاه بن محمود بن محمد بر جای عم نشست . چون او مخلوع گشت ، برادرش محمد بن محمود پادشاه گشت][1] و احوال هر یك علی حده خواهد آمد .

در سنهٔ خمس عشر و خمس مائه ، والدهٔ سلطان سنجر در گذشت و بعضی امرا دست تطاول دراز کردند. سلطان ایشان را سزا و مالش داد و چندی را بکشت .

در سنهٔ اربع و عشرین و خمس مائه صاحب سمرقند مخالف سلطان سنجر شد و خراج نمی‌داد . سلطان بحرب او رفت و سمرقند محصور گردانید تا مردم

---

۱ ـ م ، ب ندارد

بسختی رسیدند و از قحط و وبا بیشتر تلف شدند. بر صاحب سمرقند احمد بن-سلیمان بیرون خواستند آمدن. او بزینهار پیش سلطان رفت. سلطان او را امان داد و با خود بخراسان برد و غلامی را بر سمر قند والی کردانید. پس از مدتی باز احمد ابن سلیمان را حکومت داد.

در سنهٔ ثلاثین و خمس مائه سلطان بهرامشاه غزنوی مخالفت سلطان کرد. سلطان بغزنین رفت و او را بعد از محاصره رام کرد و خراج بستد. پس ازین میان او و خوارزمشاه اتسز محاربات رفت. عاقبت بصلح انجامید و سلطان آن ملک برو مقرر داشت.

در سنهٔ خمس و ثلاثین و خمس مائه بجنگ سپاه ختای رفت. لشکرش مخالفت کردند. سلطان منهزم شد و ماوراءِ النهر از تصرف او بیرون رفت و در قبضهٔ کفار آمد و از لشکر سلطان خلقی بیشمار کشته شد. فرید الدین کاتب درین حال کفت:

رباعیه

شاها ز سنان تو جهانی شد راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
کر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست
کانکس که بیک حال بماندست خداست

ترکان خاتون زن سلطان سنجر و امیر ابوالفضل سیستانی و قماج و امثال ایشان درین جنگ اسیر شدند و شمار کشتکان شهدا در حد عد نکنجید. اسیران بعد از مدتی خلاص یافتند و بسلطان پیوستند. [۱] سلطان را هر چه در عمر اندوخته بود، درین جنگ تلف شد و این جنگ در دشت قطوان بود، بحدود سمر قند.

---

۱ - فدیت ترکان خاتون بخمسایه دینار (تاریخ عماد کاتب). راحة‌الصدور: «مدت یکسال پیش او بماند (= امیر ابوالفضل) اتخان اورا نیکو داشت و ترکان خاتون همانجا مانده بود. بعد از یکسال هر دو را باپیش سلطان فرستاد.»

درینجا از معجزات رسول (ص) نکته ایست که از رسول (ص) مرویست که دشت قطوان مرغزاریست از مرغزارهای بهشت. چون آن زمین در ولایت کفار است، مردم تحقیق معنی این نقل نمی کردند تا چون این همه مسلمانان آنجا شهید شدند سر این معنی باظهار رسید. شکوه سلطان سنجر ازین شکست در دل مردم کم شد.

در سنهٔ ثلاث و اربعین، سلطان سنجر بعراق آمد برادر زاده‌اش مسعود بن محمد بخدمت او پیوست. درین حال سلطان بهرامشاه غزنوی فتح نامهٔ جنگ غوریان و خبر مرگ سام و سر سوری شهزادهٔ غور بسلطان سنجر فرستاد. فخرالدین خالد هروی درین معنی گفت:

آنها که بخدمتت نفاق آوردند	سر جملهٔ عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو، سام بسر سام بمرد	اینك سر سوری بعراق آوردند

در سنهٔ اربع و اربعین و خمس مائهٔ، علی چتری[1] که سلطان او را از مرتبهٔ مسخرگی بدرجهٔ امارت هری و حجابت رسانیده بود، با سلطان خروج کرد و با علاءِ الدوله حسین غوری متفق گشته، بجنگ سلطان آمد. بعد از محاربه منهزم شدند و اسیر گشتند. علی چتری را بکشت و علاء الدین حسین را محبوس گردانید. مردی ظریف و شیرین سخن بود، خداوند نظم و نثر. بسخنان دلاویز خود را بر دل سلطان شیرین کرد تا سلطان باز ملك غور بدو داد.

در سنهٔ ثمان و اربعین و خمس مائه، سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد و حال چنان بود که غزان عددی بی‌شمار بودند و بریشان هر سال بیست و چهار هزار گوسفند مقرر بود که بمطبخ سلطان رسانیدندی و محصل از قبل خوان‌سالار رفتی. مگر محصل با امرای آن قوم سختانه گفت. او را بکشتند و من بعد چیزی ندادند. خوان سالار از خود خرج می کرد و با سلطان نمی‌یارست گفتن. تا امیر قماج والی

---

۱ ـ در تواریخ این اسم بطور مختلف آمده و صورتی را که در راحة‌الصدور آمده ترجیح دادم. رجوع کنید ایضاً به سلجوقنامه.

بلخ بحضرت سلطان آمد. خوان سالار این حال بدو باز گفت و درین کار مدد طلبید. امیر قماج خراج ایشان را ضمان کرد، بسی هزار گوسفند و شحنگی آن قوم بستد. پسر را آنجا فرستاد. فرمان نبردند خود نیز بر سبیل شکار بدان حدود بیرون رفت. چون غزان پدر و پسر را بیکجا تنها دریافتند، هر دو را بکشتند و بترسیدند از این توهم. رسولی بحضرت سلطان فرستادند و استغفار کردند و زینهار خواستند و خون بها پذیرفتند. سلطان خواست که عذر ایشان بپذیرد جمعی امرا مانع شدند و او را بالزام بجنگ ایشان بردند. غزان زن و بچه در پیش داشتند و بتضرع زنهار خواستند و از هر خانه یك من نقره ویك اسب می‌دادند بجرم [1]. بسلطان [سر مرحمت داشت] [2] یرنقش هروی مانع شد و جنگ در پیوست. دیگر امرا علی رغم یرنقش درجنگ سستی کردند. سلطان با سپاه منهزم شد و خلقی بسیار در راه سفیجاب [3] هلاك گشت. شخصی از حواشی سلطان، نامش مودود بن یوسف که بشکل [4] مشابه سلطان بود، در دست غزان اسیر شد. غزان پنداشتند که سلطان است. پیشش زمین بوس کردند و او را بر تخت نشاندند. چندانکه او می گفت که من سلطان نیستم، مسموع نمی‌داشتند. تا یکی او را بشناخت وتصدیق قول او کرد و گفت مطبخی زادهٔ سلطان است. او را انبانی آرد در گردن افکندند و بیاوه [5] از خیل خود بیرون کردند و در عقب سلطان به‌مرو رفتند. حشم سلطانی منهزم شده با هم نیامده بود. معدودی چند که در حضرت سلطان بودند بگریختند. سلطان اسیر شد. غزان او را زمین بوس کردند و بر تخت نشاندند و از خودکارداران فرو داشتند و هر چه خواستند کردند تا بحدی که مناشیر بنوشتندی و بالزام از سلطان نشان بستدندی. قرب چهار سال، سلطان در میان ایشان بود و درین مدت از بیم آنکه زنش ترکان خاتون در دست ایشان بماند، تدبیر استخلاص نمی کرد،

---

۱ – ق اضافه دارد: نستد ۲ – ق: همچنان مرحمت میفرمودند ۳ – ب.ر، سنجاب – ب، ندارد ٤ - ق: بصورت ٥ – نسخ: پیاده

غزان درین مدت ، در جهان خرابیها کردند و اموال و دماء و فروج مسلمانان بر خود مباح داشتند . در همهٔ خراسان موضعی نماند که از ظلم ایشان خراب نشد . علما و مشایخ و اکابر جهان را در زیر شکنجهٔ مطالبات هلاك کردند . از جمله امام عالم کامل استاد علماء زمان وشیخ‌الشیوخ[١] جهان ، محمد بن یحیی که خاقانی [شاعر][٢] در حق او گفته است .

شعر

در ملت محمد مرسل نداشت کس
فاضلتر از محمد یحیی فدای خاك
آن کرد، گاه تهلکه ، دندان فدای سنگ
وین کرد، روز قتل ، دهن‌را فدای خاك

بشکنجهٔ خاك بکشتند. [٣]

چون در اوائل سنهٔ احدی و خمسین و خمس مائه ترکان خاتون در گذشت، سلطان سنجر تدبیر کرد و امیر الیاس غز را که موکل او بود ، بفریفت و برسبیل شکار بکنار جیحون رفت . امیراحمد قماج، صاحب ترمذ، کشتیها ترتیب‌داده بر کنار آب منتر صد بود . سلطان بدان کشتیها خود را در ترمذ انداخت‌و در رمضان‌سنهٔ احدی و خمسین و خمس مایه لشکر از اطراف جمع کرد و بمدد امیر احمد قماج و مؤید آیبه و دیگر غلامان خاص بمرو رفت و ایشان‌در آن راه مردیها نمودند تا سلطان را بمرو رسانیدند . اما چون سلطان را عمر بآخررسیده بود و دولت سپری شده وولایات خراب گشته ، فایده نمی‌داد . اندوه بر سلطان مستولی شد و بمرض الموت سرایت کرد . در سادس عشرین ربیع الاول سنهٔ اثنی وخمسین و خمس مائه در گذشت . [٤]

---

١ ـ ب ، م : شیخ‌الشیوخ ٢ ـ فقط در ، ق ٣ ـ در بارهٔ محمدبن یحیی‌رجوع شود بمقاله‌ای که این بنده در مجله یادگار سال ١ شماره٦ نوشته و بمآخذ اساسی اشاره کرده‌است. ٤ ـ راحة‌الصدور : «سنه‌احدی و خمسین و خمس مایه از دنیا برفت و بدولت خانه که بمرو ساخته است ، او را دفن کردند . درابن‌الاثیر آمده : ودفن فی قبة بناها لنفسه سماها دارالاخرة .

هفتاد و دوسال عمر داشت.

[امیر معزی گوید :

شعر

وفات شاه جهان سنجر نکو سیرت

که بود در چمن خسروی خرامان سرو

بروز شنبه چهار از ربیع اول بود

بسال پانصد و پنجاه و سه بخطهٔ امرو] ۱

بعد ازو خواهر زاده‌اش محمود خان بن محمد خان ، از نسل بغرا خان ، را پادشاهی دادند . پنج سال و نیم حکم کرد . مؤید آیبه در رمضان سنهٔ سبع و خمسین و خمس مایه بر او خروج کرد و او را بگرفت و میل کشید . بعد از یك سال در گذشت . پادشاهی خراسان ، بعضی بمؤید آیبه و بعضی بخوارزمشاه [و بعضی بغوریان] ۲ رسید .

سلطان محمود

ابن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن چغربیك بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر در عراق بپادشاهی نشست و بعد از آن که باعم جنگ کرد و بصلح انجامید ، عمش نیز ملك عراق و آذربایجان و بغداد و دیار بکر و فارس و اران و ارمن و کرجستان برو مسلم داشت و مسترشد خلیفه او را سلطان مغیث الدین

---

۱ ـ فقط در ، م . بنظر می‌رسد که الحاقی باشد . زیرا امیر معزی تا این سال زنده نبوده و آخرین تاریخی که میتوان در اشعار او یافت راجع به معین الدین مختص الملك ابو نصر احمد بن فضل بن محمود کاشی است که در ۵۱۸ بوزارت رسیده و با توجه باین که معزی حداقل از موقع جلوس ملکشاه (۴۶۵) شاعری توانا بوده ، روزگار یافتن او تا سال ۵۵۳ بسیار مستبعد بلکه محال است . (رك : مقدمه دیوان امیر معزی بقلم مرحوم عباس اقبال چاپ تهران ۱۳۱۸) ۲ ـ ب : خوارزم شاه غوریان .

محمود یمین امیرالمؤمنین لقب داد. او بدو دختر داماد سلطان سنجر بود و از هر یك پسری آورد. [1]

برادرش سلطان مسعود، در سنهٔ اربع و عشر و خمس مایه، بظاهر همدان با او مصاف کرد و منهزم بگرگان رفت ودر صفر سنهٔ خمس عشر بار ری آمد. اتابك شیرگیر و الفقشت بن بوزان از قزوین بدو پیوستند و با سلطان محمود جنگ کردند بکرمانشاهان و منهزم به دینور رفتند.

سلطان محمود سیزده سال و دو ماه پادشاهی کرد. با زنان انسی داشتی و بدین سبب خادمان او بدرجهٔ امرا رسیدند. میان او و مسترشد خلیفه وحشتی [2] پدید گشت. بغداد بعد از محاصره بستد و صلح کردند. بر احوال حساب ملك مطلع بودی و مملکت او نظامی تمام داشت. [3]

در یازدهم شوال سنهٔ خمس و عشرین و خمس مائه در گذشت. بیست و هفت سال عمر داشت. وزیرش قوام الدین ناصر بن علی در گجینی [4] قواعد سلطنت ممهد داشت و اسم پادشاهی بر پسرش داود انداخت. اما بجائی نرسید و سلطان سنجر برادر محمود، طغرل بن محمد را بسلطنت نصب کرد.

سلطان طغرل

بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن چغر بیك بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر باشارت عم بسلطنت این ملك رسید. مسترشد خلیفه او را سلطان رکن الدین طغرل یمین امیرالمؤمنین لقب داد. میان او و برادر مهترش، مسعود بن محمد محاربات افتاد و ظفر و هزیمت نمی‌بود. او بدین سبب وزیر را، ابوالقاسم ناصر بن علی درگجینی را بکشت. [4] مدت سه سال و دو ماه پادشاهی کرد و بهمدان در محرم

---

۱ ـ زن اول او «مهملك خاتون» است که در هفده سالگی بمرد: «چون مهملك نماند، امیرستی خاتون مادر گوهر نسب را بفرستاد» (راحة‌الصدور ۲۰۵). رجوع کنید به تذکره دولتشاه طبع لیدن ص۶۴ـ۶۵ و ۱۳۱ ۲ ـ ق: مجادله ۳ـ در نسخهٔ ق اضافه کرده: [چنانکه درین زمان ندارد] ٤ـم: در گزینی. در گزین از توابع همدان است. و در نزهة القلوب تألیف مولف همین کتاب آمده: «در گزین، در ماقبل دیهی بوده‌است از ناحیت اعلم همدان، اکنون قصبه‌ایست...» (چاپ تهران ۱۳۳۶ ص۸۲)

سنهٔ تسع و عشرین و خمس مائه فرمان یافت . بیست و پنج سال عمر داشت .

سلطان مسعود

ابن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن چغریبك بن میکائیل بن سلجوق ،
چون طغرل بهمدان در گذشت ، ارکان دولت بعضی ببغداد فرستادند و مسعود را دعوت کردند و بعضی بآذربیجان داود بن محمود را . اما سلطان مسعود مبادرت کرد و پیش از داود بهمدان رسید . ملك برو قرار گرفت . جهت فتنهٔ داودی و اتابك قراسنقر که رکن معظم دولت بود و طرف داود داشت ، داود را ولی عهد کرد و دختر خود گوهر خاتون را بدو داد و او را بپادشاهی آذربیجان واران وارمن فرستاد . داود تبریز را دارالملك ساخت وکار دولت او رواجی پذیرفت . هفت سال در آذربیجان واران وارمن پادشاه بود ، پس جمعی را از تبریز بالحاد منسوب کردند . داود ایشان را بکشت . ملاحده بدین انتقام فدائی فرستادند و در سنهٔ ثلاث و ثلاثین ، او را در میدان ، بر در حمام کارد زدند ؛ بدان در گذشت .

خلیفه مسترشد برقصد سلطان مسعود و سلطان مسعود برقصد او عزم رزم همدیگر کردند . بدینور فریقین را حرب رفت . هزیمت بر لشکر خلیفه افتاد . خلیفه بر دست سپاه سلطان گرفتار شد و بعد از مدتی بر ظاهر مراغه ، ملاحده او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند ، چنانکه ذکر رفت . بعد از آن ببغداد رفت . راشد خلیفه ازو منهزم شد و هم در اصفهان ، او نیز بر دست فدائی ملحد شهید گشت و سلطان مسعود مقتفی را خلافت داد و خلیفه او را سلطان غیاث الدین مسعود قسیم امیر-المؤمنین لقب داد . سلطان مسعود با همدان مراجعت نمود . درالیشتر ، جمعی از امیران سر مخالفت داشتند سلطان بیك شب ، از همدان به الیشتر رفت و بر سر ایشان فرو آمد . ناچار بمطاوعت در آمدند . سلطان گناهشان ببخشید . پس وزارت بخواجه کمال الدین محمد خازن داد و او در وزارت چنان متمکن شد که امیران

را التفات نمی کرد . امرا باتابك قراسنقر شکایت رسانیدند . در اثنای این منکو برز در فارس آغاز طغیان کرد . سلطان برادر خود سلجوق شاه و اتابك قراسنقر را بجنگ او می‌فرستاد . اتابك قراسنقر پیغام فرستاد تا سر وزیر پیش من نفرستی نروم . سلطان بغیر اختیار وزیر را سیاست کرد [۱] . اتابك قراسنقر با سلجوق شاه برفت و فارس مستخلص کرد . سلجوق شاه را آنجا بپادشاهی نشاند و مراجعت کرد . منکو برز باز بفارس معاودت کرد و سلجوق شاه ازو بگریخت و بعراق آمد .

اتابك قراسنقر چون از فارس مراجعت کرد، بآذربیجان در گذشت . اتابك ایلدگز و اتابك چاولی بجای او بزرگ شدند . سلطان مسعود ، زن برادر خود طغرل را که مادر ارسلان بود باتابك ایلدگز داد . اتابك ازو دو پسر آورد . قزل ارسلان و محمد و ملك آذربیجان واران باتابك ایلدگز داد و ملك فارس باتابك چاولی داد و دست شبانکاریان از آن کوتاه کرد . پس اتابك بزابه بن زنگی با محمد و ملکشاه ، ابنای محمود بن محمد ، که برادر زادگان سلطان مسعود بودند وعباس والی ری با سلیمان شاه برادر سلطان مسعود بر مخالفت سلطان متفق شدند و در ولایت اعلم همدان مجتمع گشتند . چنانکه شبگیر با سلطان مسعود حرب خواستند کردن . بی‌موجبی همان شب بگریختند . سلطان مسعود لشکر در طلبشان فرستاد . اما ایشان را در نیافتند . ایشان بعد از مدتی بمطاوعت در آمدند . خواص سلطان در حق سلیمان شاه با سلطان مسعود بد گوئی کردند تا او را بگرفت و در قلعهٔ فرزین [۲] محبوس کرد . هفت سال در زندان بود .

سلطان مسعود بجنگ ملاحده آمد و قلعهٔ قاهره بولایت قزوین محصور کرد

---

۱ ــ «محمد خازن‌را بگرفتند وسرو دستش جدا کردند» (سلجوقنامه ظهیری)

۲ ــ نسخ : قزوین وصحیح همان فرزین (بفتح و تشدید راء) است که بصورت فرجین‌هم آمده. مصحح راحة‌الصدور این کلمه‌را فرحین و آقای هوداس طابع متن‌عربی‌وترجمهٔ فرانسه سیرهٔ جلال‌الدین منکبرنی قزوین خوانده . در نزهة‌القلوب ، در ذیل اسامی کرج و کرهرود(که در متن چاپ تهران ص٧٦ گرمرود ؛ ذکرشده) چنین آمده : « . . . در آن حدود قلعه‌ای‌محکم بود ، آن را فرزین خوانند» . بهرحال‌فرزین قلعه‌ای بود درحدود کرج و کرج شهری درسی فرسخی همدان. (رجوع کنید ایضاً به‌معجم‌البلدان یاقوت)

اما سپاه سستی نمودند و باهم مخالفت کردند تا سلطان فتح نا کرده مراجعت نمود و ازین معنی ، اهل اسلام دل شکسته شدند و ملاحده سر افراز گشتند .

در اثنای این حال ، اتابك چاولی بزنجان نماند . ملك فارس ، بعد ازو باتابك قراجه مفوض شد و در خدمت سلطان ، حاجب عبدالرحمن بجای چاولی بزرگ شد . بعد از مدتی قراجه در فارس کشته شد و در ملك فارس خرابی بسیار رفت . سلطان مسعود ملك فارس به برادر زاده محمد بن محمود داد و دختر خود گوهر خاتون را که پیشتر در حبالهٔ داود بود ، در نکاح اوآورد و اتابك بزابه را مدبر کار او گردانید. اتابك منکوبرز از نیابت بزابه حکم کردی . اتابك بزابه و حاجب عبدالرحمن و عباس والی ری در مخالفت سلطان مسعود متفق بودند . سلطان ازین حال آگاه شد . ایشان را از هم دور کرد . حاجب عبدالرحمن را به اران فرستاد . خاصبك بلنگری و اتابك ایلدگز که بندگان خاص سلطان بودند ، با او برفتند و در قصد او فرصت می‌جستند ؛ تا چون او لشکر از خود جدا کرد و بر سبیل شکار بصحرا رفت او را بکشتند . چون این خبر بحضرت سلطان رسید ، عباس خواست که بگریزد ، سلطان آگاه کار او بود . او را بگرفت و بکشت و به بزابه پیغام داد که احوال هم عهدان شنیدی ، همانا نخواهی که ازیشان باز مانی . بزابه لشکر کشید و اصفهان با تصرف گرفت و بجنگ سلطان آمد . بردر همدان ، در سنهٔ احدی واربعین و خمس مائه جنگ کردند . قتل بسیار رفت . عاقبت بزابه اسیر شد و بحکم سلطان کشته‌شد . زنش زاهده خاتون شخص او را بشیراز برد و در آن مدرسه که‌او ساخته بود دفن کرد . درسنهٔ ثلاث و اربعین و خمس مایه ، برادر زادهٔ بزابه از سلغریان ، سنقر بن مودود ، بکین عم خروج کرد وبر فارس مستولی شد و دست تصرف سلجوقیان از آن کوتاه گردانید . محمد بن محمود از فارس با پیش عم آمد .

سلطان مسعود بعد ازین حکایت چهار سال بزیست و در [شب][1] غرهٔ رجب

---

۱ - ق، ب

سنهٔ سبع و اربعین و خمس مایه، بدر همدان نماند. همان شب او را بشهر بردند و در مدرسهٔ سر برزه دفن کردند. مدت ملکش هجده سال و نیم، عمرش چهل و پنج سال.

سلطان ملکشاه

ابن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن چغربیك بن میکائیل بن سلجوق، بعد ازعم پادشاهی بدو دادند. از دارالخلافه او را سلطان مغیث الدین ملکشاه یمین امیر المؤمنین لقب آمد و او را بلهو و طرب میل بودی. امرا را کمتر بار دادی. خاصبك بلنگری [ازو][1] متوهم شد و او را بعد از آن که چهار ماه پادشاهی کرد خلع کرد و بعد از خلع محبوس گردانید و برادرش را بجای او سلطنت داد. او از حبس بگریخت و بخوزستان رفت. خواهرش از اصفهان جهت او مایحتاج فرستادی. او بعد از وفات برادرش محمد باصفهان رفت و بسلطنت نشست و بعد از پانزده روز در گذشت، در حادی عشر ربیع الاول سنهٔ خمس و خمسین و خمس مائه. مدت عمرش سی و دو سال. بعد از پادشاهی هشت سال در خوزستان بود.

سلطان محمد

ابن محمودبن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیك بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر بپادشاهی نشست. از خاصبك بلنگری ایمن نبود. در کوشك همدان، او را با زنگی جاندار بقتل آورد. لشکر بجوشید. سرشان از کوشك بزیر افکندند. فتنه آرام گرفت. پس دل امرا بخواسته خوش کرد. گویند از خزاین خاصبگی چندان مال بر داشت که از آن جمله سیزده[2] هزار اطلس سرخ بود، دیگرها برین قیاس.

از دار الخلافه او را سلطان غیاث الدین محمد قسیم امیر المؤمنین لقب

---

۱ - نسخ: دراو ۲ - ق: سیصد

دادند . عم او سلیمان شاه بمدد مختص کوتوال از قلعهٔ ـ فرزین بگریخت و باتفاق اتابك ایلدگز و البغوش کون خر و فخرالدین زنگی و الب ارغو باز دار و یوسف خوارزمشاه برادر زن سلیمان شاه بجنگ او آمدند . سلطان محمد را طاقت مقاومت جنگ ایشان نبود . با موفق گرد بازو و رشید جان دار و امیر ارفقشد عزیمت اصفهان کرد . همه کس دل بر پادشاهی سلیمان شاه نهادند و هیچکس را در خاطر نگذشت که اساسی بدان استواری و بنیادی بدان محکمی بهیچ از پای در آید . ناگاه سلیمانشاه از غایت تهتك از امیران متوهم شد . در شب بگریخت . شبگیر امیران دست بغارت بر آوردند و خزانه و اصطبل سلیمان شاه بغارت بردند و از یکدیگر متوهم شدند و هر یك با ولایت خود رفتند . سلطان محمد بی‌زحمتی با همدان آمد. سلطنت برو قرار گرفت .

سلیمان شاه در آن گریز بمازندران افتاد . از آنجا باصفهان رفت . کاری نتوانست کردن . پناه بخلیفه برد . خلیفه او را الملك المستجیر لقب کرد و برگ و ساز داد و بسلطنت نامزد فرمود . او پناه باتابك ایلدگز برد و از در خیمهٔ او باز نرفت . اتابك ناچار او را مدد کرد و بجنگ سلطان محمد آمدند . سلطان محمد با اینانج والی ری و موفق گرد بازو [و قفشد و اقش قیماز][1] و سپاهی گران بجنگ ایشان رفت . بر کنار ارس مصاف کردند . سلطان محمد مظفر شد . سلیمان شاه بگریخت و بموصل رفت . اتابك ایلدگز بمطاوعت در آمد و پسر خود پهلوان را که باتابك محمد معروف شد ، [2] بنوا در خدمت سلطان بعراق فرستاد .

بخراسان سلطان سنجر در گذشت و سلطنت را رنگ و بوئی نماند .

---

۱ ـ نسخ بسیار مغشوش ومخلوط است . در سلجوقنامه غیر از جمال الدین قفشد امیرحاجب‌وشرف‌الدین گرد بازو واینانج ، تنها از پسران قیماز ذکری شده است ومسلماً مراد از پسران قیماز(قایماز : راحة‌الصدور) همین قفشد و آقش است وبنابراین باید آخر کلمه اقش را مکسور خواند .   ۲ ـ ب : بود

خراسان از تصرف سلجوقیان بیرون‌رفت. در اواخر سنهٔ ثلاث و خمسین و خمس مایه سلطان محمد با زین‌الدین علی کوچك سپهدار موصل و لشکری فراوان بجنگ بغداد رفت و کار بر خلیفه تنگ شد. ناگاه خبر رسید که اتابك ایلدگز با ملکشاه ابن‌محمود بدر همدان رسید. سلطان محمد عزم مراجعت کرد. لشکر در گذشتن از شط تعجیل نمودند. بغدادیان چیره [1] شدند. غوغا بدرخانهٔ سلطان رسید. سلطان ناچار بگریخت و بیك فرسنگی بغداد نزول کرد تا بنه و اثقال بدو رسد. لشکر بغداد را چندان مردی نبود که یك فرسنگ در عقب بروند. زین الدین علی کوچك مردی نمود تا بنه و اثقال بحلوان رسانید. چون سلطان بنزدیکی همدان رسید، اتابك ایلدگز باز گشت و ملکشاه بخوزستان رفت. سلطان محمد بخلیفه پیغام فرستاد و صلح کرد و دختر او کرمان خاتون را بخواست [2]. چون دختر بنزدیکی همدان رسید، سلطان اگر چه رنجور بود، استقبال نمود. اما بسبب رنجوری بدو نرسید و در ذی الحجهٔ سنهٔ اربع وخمسین و خمس مایه در گذشت. هفت سال پادشاهی کرده بود.

سلطان سلیمان شاه

ابن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیك بن میکائیل بن‌سلجوق. بسعی موفق گرد بازو که بزرگترین امرا بود، او را از موصل بیاوردند و پادشاهی دادند و او بسبب رضای اتابك ایلدگز، ارسلان بن طغرل را ولی عهد کرد. امرا موفق گرد بازو و اینانج والی ری و دیگران برو متوهم شدند. حضور ارسلان بن طغرل و اتابك ایلدگز استدعا کردند. ایشان در اواخر رمضان سنهٔ خمس و خمسین

---

١ ـ م: خیره ٢ ـ «پیش از آن که سلطان به‌بغداد رسد، شهاب‌الدین مثقال بزرگ و امام شیبانی‌را فرستاده بود بخطبهٔ خاتون کرمانی تا مهد او از کرمان بهمدان آرند. در رجب سنهٔ‌اربع و خمسین وخمس مایه برسید. شهر همدان آذین بستند. سلطان در محفه باستقبال شد. بحکم آنکه رنجور بود وآن خاتون پنج‌ماه درحبالهٔ‌سلطان بود و سلطان بحکم‌رنجوری بدونتوانست رسید.» (راحة‌الصدور ٢٧٠) رجوع شودایضاً به تاریخ عماد کاتب‌ص٢٨٧.

و خمس مایه برسیدند. سلیمان شاه بعد از حکومت هشت ماهه [۱] معزول و محبوس گشت و در آن حبس در سنهٔ ست و خمسین در گذشت. پیش برادرش مسعود، بهمدان دفن کردند و او را از دار الخلافه سلطان معزالدین سلیمان شاه برهان امیرالمؤمنین لقب بود.

سلطان ارسلان

ابن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیك بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاه شد و دختر خلیفه کرمان خاتون [۲] را درنکاح آورد. اتابك ایلدگز که شوهر مادرش بود، مدبر ملك او گشت. از دارالخلافه او را سلطان رکن الدین ارسلان قسیم امیر المؤمنین لقب دادند. عزالدین صتماز والی اصفهان و اینانج والی ری بمحمد بن سلجوق شاه میل کردند و بجنگ ارسلان آمدند. بنزدیك قلعهٔ فرزین در ولایت کرهرود جنگی عظیم کردند. سلطان ارسلان مظفر شد و ایشان بگریختند. از طرف اران، ملك ابخاز قصد دیار اسلام کرد. سلطان ارسلان و اتابك ایلدگز بحرب او رفتند. در حدود قلعهٔ کاك جنگ کردند و مظفر شدند. بخازیان منهزم باز گشتند و اسیر بسیار در دست مسلمانان آمد. هرگز اسلامیان را با ابخازی چنین جنگی [اتفاق نیفتاده] [۳] بود و چندین غنیمت نیافته. ازین حرب ولایت [قبان] [۴] در تصرف اسلام آمد. بعد ازین خبر رسید که ملاحده بحدود قزوین قلاع ساخته و می‌سازند و اهل قزوین از ایشان منزعجند. سلطان ارسلان بجنگ ایشان رفت و در اندك مدتی، چهار قلعه از ملاحده بستد. یکی از آن قلعهٔ قاهره که سلطان مسعود از فتح آن عاجز شد و آن را قلعهٔ ارسلان گشا نام کرد و از قزوین باصفهان رفت. اتابك زنگی سلغری آنجا بخدمت سلطان آمد و نوازش یافت و سلطان ملك فارس برو مقرر داشت. امیر اینانج والی ری پناه بخوارزمشاه

---

۱ ـ نسخ: هشت‌ماه   ۲ ـ قبلا گفته‌شد که این زن دختر خلیفه و از بغداد نبوده   ۳ـ نسخ: پیش نرفته بود   ٤ ـ ب، ف: بسیار

برد و در سنهٔ احدی وستین و خمس مایه لشکری از خوارزم از پیش سلطان شاه بمدد او آمدند و در ولایت قزوین و ابهر و زنجان خرابی بسیار کردند و برده بردند. سلطان ارسلان و اتابك ایلدگز بجنگ او رفتند. او بمازندران گریخت. باز در سنهٔ ثلاث وستین و خمس مایه با ری آمد. سلطان ارسلان برادر مادری خود اتابك نصرة الدین پهلوان محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاد. اینانج مظفر شد و تا مزدقان در عقب بیامد. اتابك ایلدگز بجنگ او روان شد. بر در ری از مصالحه سخن راندند. شبگیر که ملاقات خواست بود، اینانج را کشته یافتند و غلامی چند از آن او گریختند. ملك ری سلطان را مسلم گشت و باتابك محمد داد و او دختر اینانجرا، قتیبه خاتون را، زن کرد وقتلغ اینانج[1] بزاد. آقسنقرحاکم مراغه مخالفت سلطان کرد و اندیشهٔ جنگ داشت. اتابك محمد بحکم سلطان برفت و او را قهر کرد. مراغه ببرادران علاء الدین کربه و رکن الدین اقطا مفوض شد. در سنهٔ ثمان وستین و خمس مایه والدهٔ سلطان در گذشت و اتابك ایلدگز بعد ازو بماهی نماند. قاضی رکن الدین خویی[2] درین معنی گفت:

دردا که زمانه را نکو خواه[3] برفت
وندر پی او چو شمس دین شاه[3] برفت
در گردش چرخ کس ندادست نشان
در پانصد سال آنچه درین ماه[3] برفت

در سنهٔ تسع وستین و خمس مایه ملك ابخاز دیگر باره قصد بلاد اسلام کرد. سلطان با برادران مادری محمد و قزل ارسلان ابنای ایلدگز بجنگ او رفت. سلطان رنجور شد. جنگی چنان از پیش نرفت. از هم بر گشتند. سلطان بهمدان آمد و ستی فاطمه بنت علاء الدوله را در نکاح آورد. پانزده روز با او بود. درمنتصف

---

۱ ـ نسخ: اینانج قتلغ ۲ ـ م: خوی ـ پ: جوی ۳ ـ ف: نکو خواهی شاهی، ماهی

جمادی الاخر سنهٔ احدی و سبعین و خمس مایه در گذشت . پانزده سال و هشت ماه و پانزده روز پادشاه بود .

سلطان طغرل

ابن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیك بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر پادشاه شد . از دارالخلافه او را سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین شد . پادشاهی خوب صورت نیکو سیرت صاحب شوکت لطیف طبع بود . اشعار خوب [1] دارد . از اشعار اوست :

شعر

دیروز [2] چنان وصال جان افروزی
امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام
این را روزی نویسد ، آن را روزی

[سلطان طغرل علما و اهل فضل وشعرا را تربیت فرمودی و انعامات کردی . تا روزی در اصفهان، بر درسرای سلطان طغرل، نوبت زدند. ظهیر الدین فاریابی این رباعی در بدیهه بگفت و بخواند :

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی — بی نوبت تو مباد عالم نفسی
آوازهٔ نوبتت بهر کس برساد — لیکن مرساد از تو نوبت بکسی

سلطان مال اصفهان بجایزه بدو بخشید . همچنین روزی دیگر ، خیاط در مجلس سلطان جامه می برید . ظهیر الدین فاریابی این رباعی در بدیهه بگفت و بخواند . هر جامه که آن روز بریده بودند ، سلطان بدو بخشید .

---

۱ ـ نسخ : نیکو ۲ ـ ف ، پ : دی روز

شعر

خسروا جمله غلامان تو خیاطانند

گر چه خیاط نیند ای ملك کشور گیر

قد خصمت بگز نیزه همی پیمایند

تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر]۱

سلطان طغرل ، در اول دولت زمام کلی و جزوی در دست عمش اتابك محمد بن ایلدگز بود و کار لشکر بعم دیگر قزل ارسلان مفوض بود . ایشان در آن داد دانش و مردی دادند . ملك ابخاز قصد آذربیجان داشت و محمد بن طغرل بن محمد که عم سلطان طغرل بود ، قصد مملکت عراق کرد و بیشتر امرا با او متفق شدند . اتابکان در یك ماه دو تاختن کردند و هر دو دشمن را مقهور گردانیدند و تا مدت ده سال که اتابك محمد در حیات بود ، ملك سلطان طغرل محسود ریاض خلد بود . در رجب سنهٔ احدی و ثمانین و خمس مایه هفت کوکب سیار در درجهٔ سیم میزان بر یك دقیقه جمع شدند و آن اولین قران بود ، در مثلثهٔ هوائی با قران تمامت کواکب. منجمان حکم کردند که در ربع مسکون آثار آبادی نماند بلکه کوهها خراب شود و از زمین چند پاره و چند گز باد بر دارد و غلو درین معنی انوری بیشتر می کرد . مردم ازین بیم در کوهها و در زیر زمینها ، جایها ساختند و مالها بر آن صرف کردند و چون آن حکم در اول ماه خریف بود ، اتفاقاً هنگام حکم ایشان چندان باد نبود که غله پاك کنند و درین سال از بی‌بادی غلها تمام پاك نتوانستند کرد و در روز حکم چراغی بر سر مناری بردند . باد آن را ننشاند و تا شب می‌سوخت و درین معنی سرحدیث« کذب المنجون و رب الکعبه»باظهار رسید . بزرگی گفت .

---

۱ ــ قسمت بین دو قلاب تنها در نسخهٔ م است.

شعر

گفت انوری که از اثر بادهای سخت

ویران شود عمارت و بس کوه بر سری

در روز حکم او نوزیدست هیچ باد

یا مرسل الریاح تو دانی و انوری [۱]

[و ظهیرالدین فاریابی در ابطال حکم ایشان بتخصیص انوری، رساله‌ای انشاء کرده بود وقصیده و قطعه‌ای چند گفته و بحضرت سلطان فرستاده. از آن ابیات بعضی یاد کرده می‌شود:

قطعه

آنکس که حکم کرد ز طوفان باد و گفت

کاسیب آن عمارت گیتی کند خراب

تشریف یافت از تو و اقبال دید و کس

در بند آن نشد که خطا گفت یا صواب

---

۱ ـ این داستان هنوز آنچنان که باید روشن نشده است. از یك طرف زنده بودن انوری شاعر توانای عصر سنجر تااین روزگار مستبعداست (رجوع کنید به مقالهٔ مرحوم قزوینی در بیست مقاله جلد دوم وجلد اول یاد داشتهای وی) و بنظر می‌آید که ظاهر این حادثه نجومی با واقعه دیگری از همین قبیل در سال ٥٤٩ خلط شده و تأویل وتعبیر آن را تولد چنگیز شمرده‌اند. ازطرف دیگر افضل‌الدین‌ابوحامد که کتاب «عقدالعلی للموقف الاعلی» را در تاریخ کرمان درسال ٥٨٤ یعنی ٤ سال پس از آن واقعه نوشته صریح مینویسد که در باب شایعات مربوط بقران از دوست سی سالهٔ خود جمال‌الدوله ابوالفتح که «در علوم نجوم انگشت نما» بوده و درآن هنگام خراسان بسر می برده سؤالی کرده واوجواباً «فصلی که فریدنسوی نوشته بود و وابطال‌احکام انوری کرده بفرستاد» عقدالعلی‌چاپ، تهران ص١٧. آقای سعید نفیسی هم درمقدمهٔ دیوان انوری چاپ تهران١٣٣٧ تحت این داستان دلایل‌فراوان آورده‌اند رجوع کنید ایضاً به تذکرهٔدولتشاه سمرقندی ص ٨٦ـ٨٥ ومجمع‌الفصحاج ١ص٣٧٧و سخن سخنوران حاشیهٔ ص٣٦٠ ـ ٣٦٢

من بنده چون به پیشت ابطال کرده‌ام

با من چرا ز وجه دگر می‌رود خطاب

و در آخر قصیده‌ای در مدح سلطان گوید :

شعر

شهریارا خبر باد قران می دادند

که همه روی زمین زعره و صرصر گیرد

باد در عهد تو کی زهرهٔ آن یافت که او

خاك پای تو نه چون تاج ز سر بر گیرد

گرد از باد بر انگیزی اگر فرمانت

نه چو فرمان سلیمان پیمبر گیرد

رباعی

در وقت ستارگان بهم پیوستن　　دانست جهان کزو نخواهد رستن

بیشی بدومه ترا بشاهی بنشاند　　تا باد ز بیم تو نیارد جستن][1]

اگر چه بصورت این معنی باظهار نرسید ، اما در معنی صورت آن ظهور تمام یافت . بتوران درهمین سال چنگزخان بر قوم خودسروری یافت و بمطیع گردانیدن اقوام دیگر مشغول شد و در ایران اتابك محمد که سبب تمهید قواعد سلطنت بود، در ذوالحجهٔ این سال در گذشت وملك پر آشوب شد . ارکان دولت قاصد یکدیگر شدند[2] و هر یك بنوعی سپر کشیدند و بر هیچ کس مبارك نیامد .

سلطان طغرل ، بعد از اتابك محمد ، کار ملك و لشکر بقزل ارسلان مفوض کرد . جماعت مفتنان او را و سلطان را برهم[3] متوهم کردند . اتابك قزل ارسلان منکوحهٔ برادر ، قتیبه خاتون بنت اینانج را در نکاح آورد . در آن زفاف از سلطان

---

۱ ـ فقط نسخه م　۲ـ رجوع شود بمقالهٔ نگارنده درمجله یادگار شمارهٔ ۳سال‌اول
۳ـ نسخ : همدیگر

غافل گشت . سلطان ازو مفارقت کرد و بسمنان رفت . قزل ارسلان در عقب او روان شد . در حدود دامغان بهم رسیدند . [چند] [۱] روز محاربات شد . اتابك قزل ارسلان با وجود کثرت لشکر شکسته‌شد . بـا ری آمد و از آنجا بآذربیجان رفت و سلطان بهمدان آمد . از دارالخلافه لشکری تمام بمدد قزل ارسلان آمد . در کنار سفیـد رود با سلطان جنگ کردند و مقهور شدند . سلطان عزیمت آذربیجان کرد . اتابك قزل ارسلان بهمدان آمد و بنام سنجر بن سلیمان شاه [۲] خطبه کرد و بقصد سلطان طغرل بآذربیجان رفت . سلطان با عراق آمد . قتلغ اینانج بن اتابك محمد بن ایلدکز مخالفت سلطان کرد و بر اصفهان مستولی شد. سلطان بحرب او رفت . از اصفهان براه ساوه بزنجـان‌رفت. لشکر سلطان در عقبش رسیدند . جنگ کـردند . سلطان بسبب رنجوری منهزم شد . بهمدان رفت . ناگاه قزل ارسلان در رسید . سلطان طغرل را بـا پسرش ملکشاه بگرفت و بآذربیجان فرستاد و در قلعهٔ کهرام [۳] محبوس کرد . کار سلطنت بر قزل ارسلان مقرر شد . شبگیر که بسلطنت خواست نشست ، او را کشته یافتند [٤] ، در شوال سنهٔ سبع و ثمانین و خمس مایه. نسبت قتل او بفدائیان ملاحده

---

۱ ـ م : چهل ۲ ـ ب : سنجر بن ملکشاه ۳ ـ ب ، ف: کهران ٤ـ تفصیل مرگ نا بهنگام قزل ارسلان را در شوال ۵۸۷ در هیچ کتابی روشن و صریح نیافته‌ام‌مگر در تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار (جلد دوم ص ۱۵٤ـ۱۵۳) که باختصار ذکرمیشود: «سلطان (طغرل‌سوم) ازو بگریخت. بدنبال اولشکرفرستاد وعاقبت گرفتار آمد . با قلعهٔ دزمار بردند و اتابك به ری‌آمد . نکاح قتیبه خاتون کرد بی مراد . چه قتیبه‌را دل با ذیـل طغرل بود و اتابك با خصال جوانمردی، مد من‌الخمر ومباشر شراب و قمار بودی و جز رمضان هیچ شبانه روز بر او بی شراب نگذاشت و رأی بغـلامـان داشتی و بـر مبـاشرت و مضاجعت مخدرات ذوات کواعب راغب نبود و قتیبه دانست که چون اتابك محمد او را سغبه نتوانـد کرد و او چنانکه عادت وملت زنان است در فنون جنون ملك مشحون بود و از نیرنگ رنگها آمیختی که دیو ازآن بگریختی .... فی الجمله این زن که شرح او رفت، بهمدان بکوشك کهن چهار مرد را در خوابگاه قزل ارسلان برد و او را بکارد پاره پاره بفرمود و بانگ برآورد که ملحد کشته است . درحال زاهده خاتون انگشتری قزل ارسلان‌از دست فرو گرفت‌و باتابك ابوبکر داد و گفت که برو، ولایت آران و آذربایجان با نسب خویش گیرد .»

کردند . همان شب اتابك نصرة الدين ابوبکر[۱] محمد ایلدگز بآذربیجان رفت و بپادشاهی نشست و سیف الدین محمود [ایـاسغلی][۲] سلطان طغرل و پسرش را از حبس خلاص داد و بدار الملك عراق رسانید . در منتصف جمادی الاخر سنهٔ ثمان و ثمانین وخمس مایه ، بر در قزوین. سلطان با قتلغ اینانج جنگ کرد و مظفر شد . درین وقت تکش خوارزمشاه بری آمده بود و با سلطان در ملك عراق تنازع می کرد. بر آن صلح کردند که ملك ری با تکش گذارند . تکش خان برین قرار باز گشت . سلطان طغرل جهت دفع فتنه ، قتیبه خاتون بنت اینانج مادر اینانج قتلغ را در نکاح آورد . او با پسر متفق شد . خواستند که سلطان را زهر دهند . سلطان دریافت. همان شربت درخورد زن داد. درحال بمرد. سلطان اینانج قتلغ را بگرفت ومحبوس کرد. بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت خلاص داد . اینانج قتلغ با برادرش نصرة الدین ابوبکر درکار آذربیجان تنازع کرد. در یك مـاه چهار بار جنگ کردند. اتابك ابوبکر مظفر شد . اینانج قتلغ پناه با خوارزمشاه تکش خـان برد . خوارزم شاه بمدد او لشکر فرستاد . در محرم سنهٔ تسعین و خمس مایه با خواری جنگ کردند . سلطان طـغرل مظفر شد . درین معنی گفتند :

شعر

ای پیش عزیزان تو خوارزمی ، خوار

وی خنجر بران تو خوارزمی خوار

زین پیش نیارند کـه بینند بخواب

در عـرصهٔ سمنان تو خوارزمی خوار

---

۱ - بکسر راء ابوبکر یعنی ابوبکـر پسر محمد پسر ایلدگز ۲ - اسفهسالار حسام الدین دزماری و ایاسوغلی (راحة الصدور ٣٦٤) ، محمود ایا سغلی و بدرالدین دزماری (سلجوقنامهٔ ظهیری ٨٩) و شاید صورت «ایاس اوغلی» صحیحتر از سایر صورتهای مختلف این کلمه باشد. اما دزمار بقول همین مؤلف در نزهة القلوب : «ولایتی است در شمال تبریز کما بیش پنجاه پاره دیه بود . . . چاپ تهران ص ١٠

سلطان طغرل بری آمد و در شراب افتاد و این دوبیت بگفت :

شعر

مائیم درین جهان چرانیم و چمان

بخشیم و خوریم و یاد ناریم غمان

نه مال [بجا ماند][۱] و نه خان و نه مان

چون عمر نمی ماند گو هیچ ممان

آوازهٔ رسیدن خوارزمشاه و لشکر او گرم شد و ارکان دولت طغرل بدو ملطفات نوشتن گرفتند . طغرل از ذوق عشرت با آن نمی‌پرداخت[۲] [و حالی سایه بر آن نمی‌انداخت][۳] . وزیرش در حق او گفت :

شعر

گر ملك فریدونت پس اندوز بود

روزت ز خوشی چو عید نوروز بود

در کار خود ار بخواب غفلت باشی

ترسم که چو بیدار شوی ، روز بود

بعد از اندك مدتی تکش خوارزمشاه برسید . اینانج قتلغ بدو پیوست و با لشکر او در مقدمه بجنگ سلطان طغرل آمد . برظاهر ری، در اواخر ربیع الاخر سنهٔ تسعین وخمس‌مایه ، بهمدیگر رسیدند . سلطان از غرور جوانی و مردانگی و شراب با خوار مایه سپاه بجنگ رفت و دربرابر اینانج قتلغ افتاد . حمله کرد و [از شهنامه][٤] این ابیات می‌خواند :

چو زان لشکر کشن بر خاست گرد

رخ نامداران ما گشت زرد

---

۱ ــ م : رها کنیم ــ ب ، ف ، ر : بما ۲ ــ نسخ : نمیرید ۳ ــ ق ، فقط ٤ ــ ق ، م .

من آن گرز یك زخم بر داشتم

سپه را هم آنجای بگذاشتم

خروشی خروشیدم از پشت زین

که چون آسیا شد بر ایشان زمین

ونمیدانست که درآسیای سپهر آسیابان قهر بسنگ فنا دانهٔ عمر او آس [١] می کند. چون دولت ازو روی بر گاشت [٢] بمردی نگه نتوانست داشت. از مستی گرزی بر دست اسب خود زد. اسب بروی در آمد و سلطان بیفتاد. اینانج قتلغ در رسید. سلطان گفت ای جهان پهلوان، سلطانم. زینهار ده. اینانج قتلغ گفت بوقت مردن برزگی مطلب. ازین [٣] مشغله مقصود قتل تست. حربه بر سینه‌اش زد و بکشت. خوارزمشاه تکش در حال در رسید. سرش جدا کردند و بخلیفه فرستادند و تنش در ری بردار کردند [٤] و درین معنی [این رباعی] [٥] گفتند:

امروز شها ملك جهان دلتنگیست

پیروزهٔ چرخ هر زمان از رنگیست

دی از سر تو تا بفلك میلی بود

امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست

تکش‌خان با ندیم‌سلطان [٦] طغرل گفت: مردی سلطان همین بود که پای یك حملهٔ ما نداشت. گفت:

---

١ ـ ف: آرد ـ ر: داس ٢ ـ ر، ف، م: برداشت ٣ ـ ق ازین همه ٤ ـ «و این حالت در روز پنج شنبه بیست و نهم ربیع‌الاول سنهٔ تسعین‌وخمس مایه بود (جهانگشای جوینی ج ٢ ص ٣٢) ٥ ـ ق، فقط ٦ ـ «کمال‌الدین شاعر که از ندما و مداح او بود، گرفته بودند. او را بخدمت وزیر نظام‌الملك مسعودبردند. وزیر باو گفت: این همه آوازهٔ قوت و شوکت طغرل آن بود که مقدمهٔ یزك لشکرپادشاه اسلام را یك حمله پای نداشت. کمال‌الدین درحال گفت: زبیژن.. (ج ٢ ص٣٢)

بیت

ز بیژن فزون بود هومان بزور
هنر عیب گردد چو بر گشت هور

دولت سلاطین سلجوقی در عراق سپری شد و آن ملك با تصرف خوارزم‌شاهیان آمد و امرا و اتابکان سلجوقی که مخالفت ایشان کردند هر یك به بلائی [۱] مبتلا گشتند و هم از آنجا که وسیلت جستند نکبت دیدند از [زینهاری که با ولی‌نعمت خوردند] [۲]. دمار از روزگار یکایك بر آمد. [۳] حق سبحانه و تعالی هیچ کس را بکفران نعمت گرفتار مکناد. [٤]

از اتابکان که مخالفت سلاجقه نکردند، اتابك نصرة الدین ابوبکر بن‌محمد بن ایلدگز بود. بعد از عمش قزل ارسلان بیست سال پادشاهی اران و آذربیجان کرد. در سنهٔ سبع و ستمایه در گذشت. برادرش مظفر الدین ازبك بر جای او پادشاه‌شد وپانزده سال حکم راند. درسنهٔ احدی و عشرین و ستمایه،چون‌سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه بر ملك آذربیجان مستولی شد، او از غصه در قلعهٔ النجق در گذشت، بقولنج. پسرش‌خاموش و غلامش قراجه مدتی کرو فرنمودند، بجایی نرسید. ملك در تصرف خوارزمشاهیان آمد.

ذکر شعبه دوم سلاجقه بکرمان

اولشان:

قاورد

ابن جغر یبك بن میکائیل بن سلجوق بود. در سنهٔ ثلاث و ثلاثین و اربعمایه حاکم کرمان گشت و سی و دو سال حکومت آنجا کرد. در سنهٔ خمس و خمسین شیراز نیز بستد و دست دیالمه از آن کوتاه کردانید و بر برادرش الب ارسلان

---

۱ ـ در همهٔ نسخ بهمین صورت یعنی با الف آخر آمده ـ ف: گرفتار ۲ ـ ف، ب: [بی زنهاری که با ولی نعم خود کردند] ـ ر: [از بد زنهاری ...] ۳ ـ م: یك یکی. ٤ـ رجوع شود بمقاله این‌جانب درشمارهٔ ۳ سال اول مجلهٔ یادگار.

عاصی شد و باز بمطاوعت در آمد و در سنهٔ خمس وستین و اربعمایه، درجنگ، ملکشاه بن الب ارسلان اسیر گشت و بفرمان او مسموم شد.

سلطان ملکشاه ملك کرمان به

سلطان شاه

ابن قاورد داد. دوازده سال پادشاهی کرد. در سنهٔ ست وسبعین و اربعمایه نماند. بعد ازو برادرش:

توران شاه

سیزده سال و نیم سلطنت کرد. در سنهٔ تسع و ثمانین و اربعمایه در گذشت. پس ازو پسرش:

ایران شاه

حاکم گشت و پنج سال پادشاهی کرد. چون میل او بالحاد بود و با کرمانیان بیداد می کرد، در سنهٔ ابع و تسعین و اربعمایه برو خروج کردند و او را بکشتند. عم زادهٔ او:

ارسلان شاه

ابن کرمان شاه بن قاورد، از بیم او خودرا پیش کفشگری پنهان کرده بود. او را بیاوردند و پادشاهی دادند. چهل و دو سال پادشاهی کرد و آئین عدل و داد بگسترد. در سنهٔ ست و ثلاثین و خمس مایه رحلت کرد. بعدازو پسرش:

محمد

چهارده سال پادشاهی کرد و در سنهٔ خمسین و خمس مایه بگذشت. بعد ازو پسرش:

طغرل شاه

دوازده سال پادشاهی کرد و در سنهٔ اثنی وستین و خمس مایه نماند. بعد ازو پسرانش:

ارسلان شاه و بهرام شاه و توران شاه

تا هشت [1] سال با هم در محاربه بودند و بهر چند گاهی یکی حاکم شدی. ملك کرمان در آن محاربات خرابی تمام یافت. بعد ازیشان

محمد شاه

ابن بهرام شاه بن طغرل شاه بن محمد بن ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد پادشاه شد. مبارك شاه و بعضی خویشان مخالفت او کردند. او پناه بسلطان ارسلان بن طغرل آورد. سلطان ارسلان او را لشکر داد. مبارك شاه ازو منهزم به غور گریخت. ملك کرمان برو قرار گرفت. بعد ازیك سال ملك دینار، ازقوم غزان، در سنهٔ ثلاث و ثمانین و خمس مایه حکومت کرمان [از آن تخم][2] ببرد.

ذکر شعبهٔ سوم سلاجقه بروم

[چون قتلمش بن اسرائیل در جنگ الب ارسلان شهید شد، سلطان خواست که تخمهٔ او را تمامت مقهور گرداند. وزیر نظام الملك مانع شد و سعی نمود تا نام شهزادگی ازیشان افکنند. ایشان را براه سپهسالاری بولایت شام فرستاد. چون صاحب انطاکیه، که کافر بود وخراج گزار سلجوقیان، بزن خواستن به مکه رفت، سلیمان بن قتلمش فرصت غنیمت شمرد و در غیبت او بر انطاکیه مستولی شد. از قبل سلجوقیان شرف الدوله علی حاکم حلب و محصل خراج انطاکیه بود. از سلیمان خراج انطاکیه طلبید. او گفت چون آن ملك در اسلام آمد، خراج نباید خواست. شرف الدوله علی لشکر بجنگ او کشید. ظفر سلیمان را بود و او کشته شد و سلیمان بر ملك حلب نیز حاکم گشت. احوال بسلطان ملکشاه عرضه داشت. پیش از آنکه جواب باو رسد، تاج الدوله تتش بن ارسلان بجنگ او رفت و امراء او را بفریفت تا با پیش تتش رفتند. سلیمان از خوف عذاب و نکال خود را هلاك کرد. چون برید او بحضرت سلطان رسید، سلطان را استخلاص انطاکیه ازو موافق آمد.

---

۱ ـ ق : بیست   ۲ ـ نسخ : از تخمهٔ قاوردیان

حکومت انطاکیه و حلب بر او مقرر داشت. رسول در میان راه خبر قتل سلیمان شنید. بدرگاه سلطان بازگشت و حال عرضه داشت. سلطان بدین حرکت از برادر برنجید و بنام

داود بن سلیمان

حکم نافذ شد. داود متصدی آن شغل گشت. چون آرمانوس قیصر قصد توقات و اماسیه و نیکسار و دیگر بلاد دانشمندیه[1] کرد، دانشمند از حکام ولایات اسلام که در حوالی او بودند مدد طلبید. داود با دیگر پادشاهان بجنگ قیصر رفتند. قیصر منهزم شد. داود در قونیه بر تخت سلطنت قیصر نشست، در سنهٔ ثمانین و اربعمایه و مدت بیست سال حکم کرد و درسنه خمس مایه در گذشت.][2] برادرش

قلیج ارسلان

ابن سلیمان بعد ازو پادشاه شد و مدت چهل سال در سلطنت بماند و عدل وداد گسترد و نام او در ملك بلند شد. درآخر عهد او، سلطان مسعود در عراق حاکم بود و خلفا ازو ملالات داشتند. قلیج ارسلان را نوید سلطنت عراق دادند. او پسرش مسعود شاه را در روم قایم مقام گذاشت و آهنگ بغداد کرد. چون به آب خابور رسید اتابك چاولی که معظم ارکان مسعودی بود، امراء قلیج ارسلان را وعد و وعید فرستاد و ایشان را بر قلیج ارسلان دشمن گردانید تا او را در آب خابور غرق کردند، در

---

۱ ـ غرض از بلاد دانشمندیه منطقه‌ایست‌مشتمل برشهرهای سیواس واماسیه توقات ،نیکسار وعثمانجق که بعدها بلادقسطمونی و جانیق والبیستان و ملاطیه برآن افزوده شد. این مناطق تحت حکومت سلسله‌ای بود که بنام مؤسس آن ملك‌شمس‌الدین احمدغازی دانشمند، دانشمندیه خوانده می‌شد. آغاز این سلسله از سال ۴۵۵ است و انجام‌حیات آن در۵۶۹ ۲ ـ در نسخهٔ ق ذکر سلاجقهٔ روم بسیار مختصر آمده و مثلا بجای قسمت بین دوقلاب چنین نوشته شده: «چون درروم قیصر نماند و کسی نداشت که بجای او قیصر تواند شد، سلطان ملکشاه بن الب ارسلان برادر خودسلیمان را بروم فرستاد در سنهٔ ثمانین و اربعمایه واو بیست سال‌آنجا سلطان بود. در سنهٔ خمس مایه در گذشت. پسرش داود قائم‌مقام پدر گشت وهیجده سال حکم کرد و در سنهٔ‌ثمان عشر وخمس مایه‌نماند».

سنهٔ تسع و ثلاثین و خمس مایه و در شهر میافارقین مدفون شد . پسرش

مسعود

در روم با دانشمندیان پیوند کرد و مدت نوزده سال حکم براند. در سنه ثمان و خمسین و خمس مایه در گذشت . پسرش ١

عزالدین قلیج ارسلان

بپادشاهی نشست و بیست سال حکم کرد و او را ده پسر بود : رکن الدین سلیمان و ناصر الدین بر کیارق و قطب الدین ملکشاه و نور الدین محمود و معزالدین قیصر شاه و محیی الدین بهرامشاه و مغیث الدین طغرل و ارغون شاه و سنجر شاه و غیاث الدین کیخسرو و بدیشان قوی حال بود و بسبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند ، طمع در ملك ایشان کرد و سیواس وقیصریه بگرفت و شهرآق سرا بساخت. ذوالنون دانشمندی با اتابك نورالدین پادشاه شام التجاجست و او فخر الدین عبدالمسیح را با لشکر بمدد او فرستاد و سیواس و قیصریه باز ستد و تااتابك نورالدین در حیات بود ، عبدالمسیح آنجا بود [و قلیج ارسلان را بر آن ولایت دست نه.١] چون اتابك نورالدین و ذوالنون دانشمندی باندك زمانی در گذشتند ، قلیج ارسلان باز آن ولایت در تصرف آورد و امراء دانشمندیه را بفریفت تا اسماعیل بن ذوالنون را هلاك کردند و آن ملك تمام با قلیج ارسلان افتاد و عرصهٔ ملك او اتساع یافت . ولایت را بر پسران خود بخش کرد و غیاث الدین کیخسرو را که از همه کهتر بود ولی عهد خود گردانید و در سنه ثمان وسبعین و خمس مایه در گذشت . پسر کهترش

---

١ ـ ق : پسرش قلیج ارسلان پادشاه شد وملطیه ازدستشامیان بیرون آورد. و داخلروم گردانید و بیستسال پادشاهی کرد. در سنهٔثمان وسبعین وخمسمایهدر گذشت. پس ازو پسرش رکنالدین سلیمان پادشاهشد وارزنالروم بحرب بستد وداخل روم کرد میان او وبرادر زادهاش کیخسرو که حاکم قونیه بود محاربات رفت وقونیه بحرب از او بستد . چون بیست وچهارسال پادشاهی کرد ، درسنهٔ اثنیوستمایه وفات یافت . ٢ـ ب : قلیج ارسلان برآن ولایت دست داشت.

غیاث الدین کیخسرو

در قونیه بود. بجای پدر نشست . برادر مهترش رکن الدین سلیمان با او در نساخت و از برادران هر که با او موافقت نمود ، ملکی که پدر بـاو داده بود بر او مقرر داشت و هر که مخالفت او کرد ، او را نیست گردانید و با لشکر بسیار به قونیه رفت و آن را حصار داد. چون اهل قونیه را با غیاث الدین کیخسرو خوش بود، مدتی درکار حصار رفت . بعد از آن صلح کردند بـر آنکه سلطنت رکن الدین سلیمان را بود و غیاث‌الدین کیخسرو را از برادر امان باشد تا با اتباع به ابلستان رود. مدتی برین صورت بود . چون کیخسرو از برادران متوهم بود به استنبول گریخت . درین حال در عراق، سلاطین سلجوقی بر افتادند وملك بخوارزمیان رسید . کار سلطنت رکن الدین سلیمان در روم قوی‌شد . از دارالخلافه او را السلطان القاهـر لقب دادند و او ارزن‌ـ الروم بگرفت‌و به‌برادرزاده داد . ازآنجا آهنگ ابخاز و گرجستان کرد . اما چون شرایط احتیاط نامرعی گذاشت ، شکست بر او افتاد .[با روم رفت . خواست که بانتقام رود][1] زمان نیافت و در سنه اثنی و ستمایه بجوار رحمت حق رفت . بیست و چهار سال حکم کرده بود. پسرش

عزالدین قلیچ ارسلان

[را هر چند در حد طفولیت بود ، بر تخـت سلطنت نشاندند . یك سال][2] اسم سلطنت داشت و جهت کودکی او میان امرا اختلاف افتاد . اتابك یرنقش را بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند تا ازدیار فرنگ بازآمد . عزالدین قلیچ ارسلان را طاقت مقاومت او نبود . قونیه بدو باز گذاشت . سلطنت بر غیاث الدین کیخسرو قرار گرفت . شش سال حکم کرد و عزالدین قلیچ ارسلان را بدست آورد و بقلعه فرستاد و هم آنجا فرمان یافت .

کیخسرو چندی از بلاد قرامان در تصرف آورد و قلاع بسیار فتح کرد و

---

١ ـ ب : خواست با روم رود بمقام خود . ٢ ـ ب : یك سال و نیم

بحدود لاذقیه بجنگ فاسلیوس [1] رفت و در جنگ کفار شهید شد، در سنه تسع و ستمائه] [2] پسرش

عز الدین کیکاوس

بسلطنت نشست و بعد از یك سال برانج سل [3] نماند. برادرش

علاء الدین کیقباد

بسلطنت رسید. مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد. او نامدار ترین پادشاهان آن خاندان بود. سلطنتی بسزا کرد و برادرش رکن الدین سلیمان مخالفت او نمود و بعد از محاربات بر دست او گرفتار شد و در قلعه هوشیار محبوس گشت. هم آنجا فرمان یافت. میان سلطان علاءالدوله کیقباد و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات رفت و ظفر سلطان علاءالدوله را بود. [بعد از آن پسرش غیاث الدین کیخسرو او را بنادانی زهر داد و بدان در گذشت، در سنهٔ ست و ثلاثین وستمایه. کارسلطنت بر پسرش

غیاث الدین کیخسرو

تعلق گرفت و مدت شش سال حکم کرد. از لشکر مغول سپاهی گران در صحبت امیر بایجو بجنگ او رفتند. امراء روم بنوبت با اوجنگ می کردند و منهزم می‌شدند. چون تمامت سپاه روم از مغول گریزان شدند، سلطان نیز خرگاه و

---

۱ ــ م: فاسکبوس ــ ف قاسلبوس. در نسخهٔ ق نیست. در تاریخ آل سلجوق در اناطولی نسخه عکسی: سوباشی قیصر با چهار هزار مرد رسید. گویند نامش یعقوب قباقلاق بود (ص۱۴). تصحیح از تاریخ سلاجقهٔ روم تألیف حسین بن محمد معروف به ابن بی‌بی

۲ ــ ق: قلج ارسلان پادشاه شد. عمش کیخسرو با او جنك کرد ومنهزم شد وباز به مدد اهل قونیه در سنهٔ ثلاث وستمایه سلطنت بدست فرو گرفت و انطاکیه بجنك از فرنگان بستد وشش سال سلطنت راند. درسنهٔ تسع وستمایه بدارالبقاپیوست. پسرش...»

۳ ــ در نسخهٔ ق طوری نوشته شده که بنظر می آید «پیل» باشد؛ هرچندنقطه ندارد. اگر پیل باشد، غرض از رنج پیل همان «داءالفیل» است که بفرانسه **Eléphantiasis** گویند.

خیمه و سرا پرده بجای مانده منهزم شد و لشکر مغول بر روم دست یافتند. سلطان غیاث الدین کیخسرو در سنهٔ اربع و اربعین و ستمایه فرمان یافت.][1] بعد ازو پسرش

رکن الدین سلیمان

[سلطنت یافت. مدبر ملك معین الدین پروانهٔ کاشی بود. سلطان برادر خود علاءِ الدین کیقباد را بحضرت قاآن فرستاد و او مهمات بمراد ساخت و مراجعت نمود. چون بحدود روم رسید، رکن الدین سلیمان از خوف آنکه برادر بر او تفوق جوید، او را در راه زهر داد و هلاك کرد. برادر دیگرش کیکاوس ازو متوهم شد. بگریخت و به قرم رفت. لشکر برکای خان او را بحضرت بردند و بحکم فرمان، سلطنت روم بدو مفوض شد و او عازم روم گشت. اما در راه فرمان یافت و مدت هجده[2] سال در آن غربت بسر برده بود.

سلطان رکن الدین سلیمان در سنهٔ اربع وستین وستمایه بفرمان ابقاخان بیاسا رسید][3]. بعد ازو پسرش

[غیاث الدین ۴] کیخسرو

بسلطنت رسید و او درحد طفولیت بود. ازدیوان مغول، خواجه معین الدین

---

۱ ـ ق: [چون بیست وشش سال سلطنت کرد، پسرش کیخسرو در سنهٔ ست وثلاثین وستمایه اورا زهر داد و بسلطنت نشست. لشکر مغول بجنك اورفتند. بعد از محاربات ازیشان منهزم شد. امرای مغول برملك روم دست یافتند واو در سنهٔ اربع‌و اربعین وستمایه درگذشت.]

۲ ب: هشتده ۳ ـ ق: [سلطنت یافت وبرادر خود علاءالدین کیقباد را بحضرت قاآن‌فرستاد. بوقت مراجعت ازو متوهم شد. اورا بروم نرسیده زهر داد. برادر دیگرش کیکاوس ازبیم اوبگریخت وبه قرم (شبه‌جزیرهٔ کریمه Crimée) رفت. بعد ازمدتی بحکم فرمان باتوخان بیاسا رسید. چون سلطان رکن‌الدین سلیمان بیست سال‌سلطنت کرد، درسنهٔ‌اربع وستین‌وستمایه بفرمان‌ابقای‌خان بیاسا رسید]. در تاریخ آل سلجوق نام این پادشاه «رکن‌الدین قلج ارسلان» آمده. ۴ ـ لقب‌او در تاریخ سلاجقه اناطولی آمده ولی درنسخ گزیده نیست.

پروانه را تمکین تمام دادند و او مادر کیخسرو را در نکاح آورد . [مدت هیجده سال ، سلطنت بر کیخسرو مقرر بود][1] . در سنهٔ اثنی و ثمانین وستمایه درآذربیجان بفرمان احمد خان ، جهت آنکه با شاهزاده قنقرتای خویشی داشت، بیاسا رسید . بعد ازو

غیاث الدین مسعود

ابن کیکاوس که از قوم آمده بود، بفرمان ارغون خان نـامزد سلطنت شد . احوال روم در عهد او در اضطراب بود . اولاد منتشا [2] و ار طغرل شاه [3] بر ساحل انطاکیه و علائیه و لاذقیه بتغلب مستولی شدند و پسر اشرف [4] ولایت ارمناك کـه متصل سیس است از تصرف مغول بیرون برد . جهت دفع ایشان شهزادگان کیخاتو و هولاجو را بروم فرستادند و وزارت به عم زاده‌ام مرحوم سعید فخرالدین مستوفـی مفوض گشت و او بحسن تدبیر بعضی را از آن جماعت بمطاوعت در آورد و چندی را بزخم تیغ آبدار دمار از نهـاد خاکسار بر آورد و ملك روم را محسود ممالك گردانید . [4] چون بقصد سعد الدوله‌جهود که وزیر ارغون‌بود بدرجهٔ شهادت‌رسید، [5] وزارت روم کـه به صاحبی مشهورست بمـرحوم شهید فخرالدین احمد لاکوشی

---

۱ ـ ق: کیخسرو هجده‌سال نام‌سلطنت داشت. ۲ـ غرض‌منتشابیك مسعود است که‌ازسال ۷۰۰ حکومتی محلی در آسیای صغیر ایجاد نمود. جداعلای‌این‌خاندان حاجی بهاء الدین کردی «والی‌سیواس‌وملك‌السواحل» است که دردودهٔ سلاجقه ، درعلائیه مستقر بود. درسال ۸۲۹ این‌سلسله بطورقطع برافتاد وقلمروش‌ضمیمهٔ‌متصرفات‌عثمانی‌شد (رك: زمباور ص ۱۵۳) ۳ـ درنسخ گزیده «طغرل» آمده ولی‌قاعدة باید «ارطغرل» باشد یعنی پدرعثمان غازی‌جد سلاطین عثمانی. ۴ـ مقصود سیف‌الدین سلیمان اول پسراشرف است. اینان سلسله‌ای محلی‌در «بی‌شهر» و «آق‌شهر» و «سیدی شهر» تشکیل‌دادند. آخرین آنان سلیمان‌شاه دوم‌است که درحدود ۷۲۸ مرده‌است ۵ـ ازتاریخ سلاجقه وآناطولی‌برمی‌آید که‌وی‌مردی متبختر و بدمنصب وستمگر بوده‌است: «صاحب قزوینی‌در تدبیر بدعتها بود. حکمهای گوناگون می‌کرد که‌نمك‌را چنان‌بفروشید واز گوسفند چندین بستانید . خلق‌را شورانید وشهررا به‌آشوب‌انداخت ونفیر از مردمان برخاست«ص۷۵» ۵ـ ایضا : «مجموع بودن‌صاحب فخرالدین درقونیه بیست و چهار روز بود. ازبیست و چهارهزار سال‌زیادترآمد، بدرویشان‌قونیه ازبیم‌و غصه‌و ضجرت» ص۷۶ـ۷۷

تبریزی حواله رفت. چون حاصل ملك روم بخرج شهزادگان و لشکری که آنجا بود وفا نمی کرد، خواجه فخرالدین احمد لاکوشی تدبیر کرد و املاك دیوان به ـ ارباب دیوان فروختن گرفت تا بیشتر روم ملك شد و بر ارباب غمخوارگی آن واجب شد و بدین تدبیر شایسته آن ملك معمور ماند. چه اگر بر ملکیت دیوان باقی بودی، چون حکام را اعتماد و دوام عمل نبودی، در کار عمارت مهمل بودند و باندك زمانی تمام ولایت خراب گشتی. چه مشاهده می‌رود که هر موضع که بدیوان یا وقف تعلق دارد، آبادانی بدانچه بارباب منسوبست ندارد.

چون در سنهٔ سبع و تسعین و ستمایه غیاث الدین مسعود نماند، برادر زادهٔ او:

[علاء الدین [1]] کیقباد

ابن فرامرز بحکم یرلیغ غزان نامزد سلطنت شد. بعد از مدتی با غزان خان یاغی شد و لشکر فرستاد و او را بگرفت. نام سلطنت روم از سلجوقیان بیفتاد. [2] جمعی از ایشان، درسواحل بحر و اوجات [3]، هنوزپادشاهند. والله‌اعلم.

فصل هفتم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان: نه تن. مدت ملکشان [4] از سنه احدی وتسعین واربعمایه تا شوال سنهٔ ثمان وعشرین وستمایه صد وسی و هشت سال. اولشان

نوشتکین غرجه

است و او غلام بلکاتکین و بلکاتکین مملوك سلطان ملکشاه سلجوقی بود و نوشتکین ترکی نژاد [ومدبر وکافی] [5] بود. سلطان ملکشاه بعد از بلکاتکین، جای او به نوشتکین داد وچون درآن وقت خوارزم در وجه طشت خانه بود [6] و او طشت دار

۱ـ این لقب در نسخ گزیده نیست (رك: زمباور) ۲ـ بعد ازونیز غیاث‌الدین مسعود سوم‌آمده و از وسکه‌هائی‌در دست است. (زمباور) ۳ـ ر ،ف: واحات
٤ـق: دولتشان ٥ـ ق، ر ندارد ٦ـ«خوارزم، درآن روزگار، درعداد وظیفهٔ طشت خانه بود، چنانکه خوزستان در وظیفهٔ جامه خانه (جهانگشای جوینی ج ۲ ص۲).

شحنگی خوارزم بدو تعلق گرفت و او تا آخر عمر شحنه خوارزم بود. پسرش :

محمد نوشتکین

در زمان برکیارق باشارت سنجر بن ملکشاه حاکم و والی گشت و به خوارزم شاه منسوب شد[1] و قطب الدین لقب یافت ، در سنه احدی وتسعین و اربعمایه. و درخدمتکاری و حق گزاری سلجوقیان مبالغها نمودی و از فرمان ایشان تجاوز نکردی[2] . مدت سی سال خوارزمشاه بود.[3] در سنه احدی و عشرین و خمس مایه در گذشت .

خوارزمشاه اتسز

ابن محمد بن نوشتکین بعد از پدر بفرمان سلطان سنجر خوارزمشاهی یافت . درحضرت سنجر ملازم بود و از ارکان دولت، هیچ کس را مرتبه او[نه[4]] .دیگران براو[5] رشك بردند سلطان واو را باهمدیگر متوهم گردانیدند.[6] اتسز باشارت[7] سلطان بخوارزم رفت و بعد از مدتی عصیان نمود . سلطان سنجر بجنگ او رفت . او خوارزم باز گذاشت . سلطان برادر زادهٔ خود سلیمان شاه بن محمد را حکومت خوارزم داد و با خراسان مراجعت نمود. اتسز معاودت کرد.[8] سلیمان شاه خوارزم بدو باز باز گذاشت و پیش عم رفت . اتسز در خوارزم متمکن شد و نام پادشاهی بر خود افکند ، در سنه خمس و ثلاثین و خمس مایه و نام سلجوقیان از خطبه و سکه بینداخت . رشید الدین و طواط شاعر در خدمتش ملازم بودی، بتهنیت[9] پادشاهی او

---

١ ــ پس از آنکه امیر آکنجی عامل سلطان برکیارق در خوارزم بسبب افراط درشرب مدام و بی کفایتی کشته شد، امیرداد حبشی بن التونتاق والی خراسان ، محمد بن نوشتکین را ولایت خوارزم و لقب خوارزمشاه بخشید. «ابن الاثیر حوادث سال ٤٩٠ و جهانگشا ج ٢ ص٣» ٢ ــ ق : ننمودی ٣ــ جهانگشا:«درمدت سی سال در رفاه حال وفراغ بال خوارزمشاهی کرد . یك سال بخود بخدمت درگاه سنجری آمدی ویك سال پسر خود اتسز رابفرستادی. ٤ــ ب، ر :نبود ٥ــ ب ، ر : برآن ٦ ــ ق : کردند

٧ــ ب ــ ر: اجازت ٨ ــ ب : مراجعت نمود ــ ر ، ف : معاودت نمود ٩ ــ ب،ف: در تهنیت

و انجام دولت سلاجقه قصیده‌ای گفت . مطلعش اینست :

شعر

[چون] [۱] ملك اتسز بتخت ملك بر آمد
دولت سلجوق و آل او بسر آمد

سلطان سنجر بدین سخن از وطواط برنجید و عازم جنگ اتسز شد و خوارزم محصور کرد . اتسز [در صلح زد] [۲] . سلطان سنجر مکرمت فرمود و عذر او بپذیرفت و با خراسان مراجعت کرد . اتسز [از پیمان بگردید] [۳] . و فرمان سلطان خوار داشت . سلطان دیگر باره [به پیکار او عزم کرد] [٤] . اتسز بترسید و این قطعه انشاء کرد و [بخدمت سلطان] [۵] فرستاد :

مرا با ملك طاقت جنگ نیست — بصلح ویم [۶] نیز آهنگ نیست
ملك شهریار است و [از شهریار] [۷] — هزیمت شدن بنده را [۸] ننگ نیست
اگر باد پایست خنگ ملك — کمیت مرا پای [۹] هم لنگ نیست
بخوارزم آید به سقسین روم — خدای جهان را جهان تنگ نیست

سلطان نیز بجواب ادیب صابر را بفرستاد و پیغامهای شاهانه داد و اتسز را نکوهش کرد که در حال عجز صلح جستن و در وقت امن عهد شکستن [صنعت باد ساری باشد نه سیرت شهریاری] [۱۰] . هرچند مرا از دشمنی او خوفی نیست ، اما چون درمیانه مسلمانان هلاك [۱۱] می‌شوند ، از خدای تعالی می‌ترسم . اگر اتسز خود را علف دوزخ نسازد ، [او را بهتر بود .] [۱۲] اتسز را جوابی سزاوار نبود [۱۳] . از

---

۱ ـ درجهانگشا و بتبع آن در کلیهٔ نسخ گزیده این کلمهٔ لازم نیامده ولی درجامع التواریخ وجود دارد. ۲ ـ نسخ: ، اودر:ب : باأودم ۳ ـ ر: آن پیمان شکست ـ ف: پیمان‌شکست ب: ازپیمان بگشت ٤ ـ نسخ:عزم پیکاراو کرد ۵ ـ ر: بسلطان ـ ب: پیش وی ف: بدو ۶ ـ ب،ف: ملك ـ ق: بجنك‌ملك ۷ ـ ب،ر، ف: شاه‌جهان ۸ ـ ایضا : زومرا ۹ ـ ب: دست ۱۰ ـ ب: نه‌صنعت‌پادشاهی‌و نه ۱۱ ـ ر : ناچیز ب: کشته ۱۲ ـ ف،پ: بهتر باشد ۱۳ ـ پ: چون‌جوابی بسزا نبود

زندان خوارزم دو مرد را بفریفت و برسم [۱] فدائی ایشان را بقصد سلطان فرستاد. ادیب صابر از این [۲] آگاه شد. سلطان را تنبیه [۳] کرد تا ایشان را بگرفت و سیاست فرمود [۴]. بدین کین، اتسز ادیب صابر را در جیحون انداخت. سلطان سنجر در سنه اثنی و اربعین بجنگ اتسز رفت و هزار اسف [۵] محصور کرد. حکیم انوری در خدمت سلطان سنجر بود. این دو بیت بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت [۶]:

ای شاه همه ملك جهان حسب تر است
وز دولت و اقبال شهی کسب تر است
امروز بیك حمله هزار سف بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تر است

رشیدالدین وطواط بجواب [۷] آن، این بیت برتیری نوشت و بیرون افکند:

گر دشمنت ای شاه بود رستم گرد
یك خر ز هزار اسب تو [۸] نتواند برد [۹]

۱ــ ق: باسم. «آتسز از رنود خوارزم برمنوال طریقهٔ ملاحده دوشخص را فریفته بود وروح ایشان خریده و بها داده» جهانگشا « ج ۲ ص ۸ » ۲ــ ب: ازین کار ــ جهانگشا: «ازین حالت معلوم شد. نشان آن دوشخص بنوشت ودرساق موزهٔ پیرزنی بمرو روان کرد.» ۳ــ ب: آگاه ــ ر: خبر ــ ف: اعلام ۴ــ ب،ف: کرد ۵ــ ب: هزاراسب ــ جهانگشا: «قصبهٔ هزاراسف را، که اکنون درین عهد بعداز لشکر مغول در آب غرق شده است، دوماه محاصره داد.» ۶ــ م،ف: انداختند ۷ــ ر: درجواب ۸ــ م، ر: هزاراسب ۹ــ در کلیه نسخ همین یك بیت آمده ودر جهانگشا نیز. امادر کتاب اخیر چون نوشته شده: سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد واین رباعی وامثال آن از وطواط عظیم در خشم بود.. مرحوم قزوینی حتم کرده که دو بیت (رباعی) بوده ودرحاشیه نوشته: «درتاریخ گزیده بیت اول رباعی را اینطوردارد:

ای شه که بجامت می صافیست نه درد اعدای تر از غصه خون باید خورد

ولی ظاهراً این بیت مصنوعی است. چه قافیهٔ آن فاسداست ولی چنانکه گفته شدنه در گزیدهٔ عکسی چاپ براون نه در سایر نسخ خطی ماچنین بیتی دیده نمی شود. رجوع شود بجهانگشا حواشی صفحات ۸و۹.

سلطان سنجر از وطواط برنجید و گفت اگر در دست افتد، هفت عضوش از هم جدا کنم و سعی نمود و هزار سف مسخر کرد. اتسز بجست. وطواط بهر که از ارکان دولت سنجری وسیلت جست، نیارستند سخن او با سلطان گفتن؛ تا ندیمی [1] بطیبت [2] سلطان را گفت ای خداوند وطواط مرغکی ضعیف[3] است، [هفت عضوش جدا نمی‌توان کرد][4]. اجازت باشد که[5] او را دوپاره کنیم. سلطان بخندید و خونش بدو بخشید. پس آهنگ خوارزم کرد. سادات و علما و مشایخ خوارزم بیرون آمدند[6] وشفاعت و تضرع کردند و اتسز از دربندگی درآمد و امان طلبید. سلطان شفاعت قبول کرد و اتسز را امان داد. اتسز بخدمت سلطان آمد و هم از پشت اسب سلطان را نماز برد و باز گشت. سلطان را هر چند موافق نیامد، اما مخالفت سادات و مشایخ نکرد. آن ملك برو مقرر داشت و باز گشت. جند و سقناس نیز مسخر کرد[7]. از کور خان قراختای در زحمت بود. با او مقرر کرد که هر سال سی هزار دینار بمددخرج لشکر بر سبیل تحفه، بدو دهد وتا زنده بود، می‌داد.

چون سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد، ارکان دولت سنجری از اتسز مدد طلبیدند. اتسز در ملك ایران طمع کرد و برفت. اما چون سلطان خلاص شده بود، آن اندیشه بجائی نرسید، چون بیست و نه سال پادشاهی کرد، از آن جمله شانزده سال باستقلال، در تاسع جمادی الاخر سنهٔ احدی و خمسین و خمس‌مایه

---

١ ـ این شخص که صاحب گزیده باختصار از او بعنوان ندیم صحبت می کند «خال جد پدر» عطا ملك جوینی مؤلف تاریخ جهانگشاست که «باز آنکه منصب دیوان انشاء با منادمت جمع داشت، وقت ادای نماز بامداد پیشتراز ارکان دیوان وداد دررفتی وبعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی وموافق وملایم حال حکایتی مضحك درعقب جد بگفتی» جهانگشاج٢ص٩ ٢ـ ب: بصحبت ٣ـ نسخ: کوچك ٤ـ ب: بهفت‌پاره عضوش جدانمی‌شود ٥ـ ر: اگر اجازت باشد اورا ٦ ـ «چون سلطان بدرخوارزم رسید، زاهدی بود که اورا زاهدآهو پوش گفتندی؛ طعام ولباس او ازگوشت وپوست آهو بود. بخدمت سلطان آمد وبعداز موعظهٔ حسنه اهل‌شهر راشفاعت کرد. (جهانگشاج٢ص) ٧ـ «پس‌ازاین‌اتسز بجانب کفار بچند نوبت بغزارفت و ظفر یافت‌و درآنوقت والي جند کمال‌الدین پسر ارسلان خان‌محمود بود...» (ایضاجهانگشا)

در گذشت . بوقت آنکه نعشش برداشتند ، رشید وطواط این دو بیت بر خواند :

شاها فلك از سیاستت می لرزید

[پیش تو بطبع][1] بندگی می‌ورزید

صاحب نظری کجاست تا در نگرد [2]

تا آن همه سلطنت باین می ارزید ؟

خوارزمشاه ایل ارسلان

ابن اتسز بن محمد بن نوشتکین . بعد از اتسز ، اتابك اغلبك و جمعی امراء می‌خواستند که سلیمان بن اتسز را بپادشاهی نشانند . با وجود ایل ارسلان میسر نبود و او بپادشاهی نشست . اتابك اغلبك و بعضی امرای مفتن را بکشت و سلیمان را در زندان کرد . در زمان او سلطان سنجر سلجوقی نماند[3] و کار خراسان پر آشوب گشت . خوارزمشاه ایل ارسلان بعضی خراسان و ماوراء النهر در ضبط آورد . پس ازین ، میان خان سمرقند[4] و قرلقان[5] خصومت شد . خان سمرقند مهتر قرلقان را بکشت . ایشان به ایل ارسلان وسیلت جستند . ایل ارسلان بمدد ایشان رفت و سمرقند را حصار کرد و [صلحی در][6] میان قرلقان و او [7] افکند و باز گشت و بکین محمود خان ، خواهر زادهٔ سلطان سنجر ، بجنگ مؤید آیبه ، بنشابور رفت . بعد از محاصره و محاربه بصلح باز گشت . چون هفت سال پادشاهی کرد ، در تحفه فرستادن به قراختای [اهمال نمود.][8]

از قراختای لشکر بجنگ او آمد. او نیز لشکر برابر فرستاد و در عقب روانه

۱ـ کلیهٔ نسخ وجهانگشا - ق: [باتو همه‌راه]   ۲ـ ایضا : کودشمن ودوست کو به بینید(کذا) کنون ۳ـ بیست وششم ربیع الاول سنهٔ اثنتین وخمسین وخمسمایه «جهانگشا»
۴ـ خان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین که معروف بود به کوك ساغر (جهانگشا)
۵ـ جماعتی ازسروران قرلغان که مقیم ماوراءالنهر بودند، مقدم ایشان لاجین بك و پسران بیغوخان ... «ایضاًجهانگشا»   ۶ـ ب: بصلح که   ۷ـ ب،ف،ر: (خان.ظ) سمرقند ۸ ب.ر: مهمل شد ـ ب: مهمل داشت

شد و برنجوری باز گردید. لشکرش بعد از محاربه منهزم باز آمدند و او در تاسع رجب سنهٔ ثمان و خمسین و خمس مایه در گذشت.

خوارزمشاه سلطان شاه

ابن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بحکم وصیت پدر پادشاهی بدو دادند. چون او کودک بود، ملکه ترکان مدبر ملك او گشت. تکش خان که برادر مهتر بود، با آن در نساخت. ببرادر پیغام کرد و نصیب میراث سلطنت [1] طلبید. سلطان شاه لطیف طبع بود. این دو بیت بجواب فرستاد:

هر گه که سمند عزم من پویه کند

دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند

اینجا برسول و نامه بر ناید کار

شمشیر دو رویه کار یك رویه کند

تکش خان را پسری ملکشاه نام لطیف طبع بود. این دو بیت [در جواب بنوشت و بفرستاد][2]:

صد گنج ترا، خنجر بران ما را — کاشانه ترا، مرکب و میدان ما را

خواهی که خصومت از میان برخیزد — [خوارزم ترا ملك][3] خراسان ما را

سلطان شاه باز این دو بیت بجواب فرستاد:

ای جان عم این غم ره سودا گیرد

وین قصه نه در شما نه در ما گیرد

تا قبضهٔ شمشیر که خون پالاید

تا دولت اقبال که بالا گیرد

۱ــ ر،م: ازسلطنت ــ ف: از برادر ۲ــ نسخ: بجواب فرستاد ۳ــ ق: مجموع ترا و یك

چون از پیغام و نامه‌کار بر نیامد، بمحاربه رفتند[1] و تا مدت ده سال با همدیگر جنگ کردند[2]. ظفر و هزیمت می بود[3]. تکش خان بدختر گورخان قراختای وسیلت جست و خراج پذیرفت و لشکر بستد و بجنگ برادر آمد، در سنهٔ ثمان وستین و خمس مایه و مظفر شد. خوارزمشاهی بدو [تعلق گرفت.][4] سلطان شاه در خراسان بر بعضی ولایات بتغلب حاکم شد. بیست و یك سال دیگر بزیست. میان او و برادر، درین مدت، محاربات رفت و ظفر و هزیمت می بود. عاقبت صلح کردند. سلطان‌شاه در سلخ رمضان سنهٔ تسع و ثمانین و خمس مایه در گذشت. کار بکلی[5] باتکش‌خان افتاد.

خوارزمشاه تکش خان[6]

ابن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین، بعد از انهزام برادر، در ثانی عشرین[7] ربیع الاخر سنهٔ ثمان وستین و خمس مایه، بپادشاهی نشست. رشید وطواط درتهنیتش گفت:

جدت ورق زمانه از ظلم بشست	عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست	هان تا چکنی که نوبت دولت تست

چون سلطان شاه از جنگ او بگریخت، پناه بمؤیدآیبه سنجری[8] برد. مؤید آیبه بمدد او بجنگ تکش خان رفت. مؤید آیبه و ملکه ترکان مادر سلطان شاه کشته شدند[9]. سلطان شاه پناه بدختر گور خان قراختای برد و لشکرآورد.

۱ــ ر،ف،م: انجامید ۲ــ ق: نمودند ۳ــر: نمیبود ــ ب: روی نمینمود ٤ــ ر: باز گشت ٥ــق: باپیش تکش ــ ر: ملکی ٦ــ ب: یونس ۷ــ ر. سایر نسخ: عشر ــ «تکش روز دوشنبه بیست ودوم ربیع الاخر سنهٔ ثمان‌وستین وخمسمایه در خوارزم شدو بر تخت خوارزمشاهی نشست» (جهانگشا ج ۲ ص۱۸ــ۱۷) ۸ــ چون از غلامان‌سنجر بود اورا سنجری میگفتند ــ «مؤیدآیبه که ازغلامان دارسنجری بفروسیت و بدار(؟)ازدیگر غلامان‌مستثنی وممتاز بود (ایضا ص۱٥). این‌همان کسیست که‌سلطان‌محمود خان خواهرزادهٔ سنجررا، که بعدازسنجر امارت خراسان‌یافته بود، کشت۹ــ مؤید آی آبه درجنك اسیر شدوروز عرفهٔ‌سال٥٦۹ کشته‌شد.سلطان شاه ومادرش ازاین‌حادثه بدرجستند و به دهستان«استرابادشمالی» رفتند. دراینجا بود که‌ملکه ترکان گرفتار و کشته‌شد.

تکش خان آب جیحون بر گذر ایشان انداخت . کاری نتوانستند کردن . سلطان شاه برفت و سرخس در ضبط آورد و مرو مسخر گردانید . آهنگ نشابور کرد و با ملکشاه بن تکش خان جنگ کرد و بر شهر ظفر نیافت . پس برادران با هم صلح کردند ، در سنهٔ خمس و ثمانین . سلطان شاه پس ازین چهار سال بزیست .

تکش خان با سنجر شاه بن طوغان شاه بن مؤید آیبه که پادشاه نشابور بود، وصلت کرد ومادر اورا بخواست و دختر خودرا بدو داد وچون اودر گذشت، خواهر خود را بعوض به سنجر شاه داد .

از عراق استدعای حضور تکش خان کردند و او برفت و بر ملك ری مستولی شد و بعد از یك سال بجنگ سلطان طغرل سلجوقی رفت و او را بکشت و ملك عراق مسخر گشت ، چنانکه ذکر رفت . درین وقت سلطان لقب یافت . بخوارزم شد و بجنگ قاتر بوقوخان ترك رفت[1] و بعد از محاربه او را اسیر گردانید . از عراق آگاهی آمد که خلیفه بهوس استخلاص عراق ، لشکر بجنگ یونس پسر تکش خان که قایم مقام پدر بود فرستادست . تکش خان بدفع لشکر خلیفه آهنگ راه عراق کرد . لشکر او با سپاه دارالخلافه حرب کردند و ایشان را منهزم گردانیدند .[2] تکش خان با خوارزم رفت . سنجر شاه در نیشابور مخالفت او کرد . تکش خان او را بدرگاه خواند . سنجر شاه با اندیشه برفت . تکش خان او را میل کشید[3] و بسبب

۱- جهانگشا : « نیت غزای قاتر بوقوخان عازم سقناق وآن حدود شد. «ج۲ ص۳۴». تصحیح اسم ازجهانگشاشد و برای مزید اطلاع هم بدان کتاب حواشی ص۳۴ مراجعه شود. ۲- طبقات ناصری ص۳۵۶ : «ابن القصاب که وزیر دارالخلافه بود بدفع تکش خوارزمشاه بعراق آمدومنهزم ببغداد بازگشت واین بغی وختم موجب زوال دولت تکش بود چنانکه ظهیرالدین فاریابی رحمة‌الله درین معنی قطعه‌ای گفته است:

شاها عجم چو گشت مسلم بتیغ تو — لشکر بسوی خوابگه مصطفی فرست
پس کعبه‌راخراب کن و ناودان بیار — خاك حرم چوذره بسوی هوا فرست
در کعبه‌جامه‌می‌چکند،درخزانه‌نه! — وز بهرروضه‌را دوسه گز بوریافرست
تا کافر تمام‌شوی سوی کرخ تاز — وانگه سر خلیفه بسوی خطا فرست

۳- جهانگشا«ج۲ص۳۶-۳۷» : بعداز آنکه چشمهای جهان بینش رامیل کشیدند ←

خاطر زن بجان امان داد . سنجر شاه این دو بیت بگفت .

دل از سر کار این جهانی بر خاست تا چرخ مرا ببد گمانی بر خاست
فریـاد ز عـالم جوانی بر خاست چون دست قضا چشم مرا میل کشید

بعد ازین ملك کرمان مستخلص کردند . پس آگـاهی آمـد که الب درك پادشاه ترك، که نصب کردهٔ تکش‌خان بود ، مخالفت می‌ورزد . تکش‌خان عم اوقاتر بوقوخان را با لشکر بجنگك او فرستاد و او را قهر کرد ، بعد ازین از مردی سیاح خبر بی رسمی دیلمان در قزوین استماع کرد . بقزوین آمد و دیلمان را قلع کـرد و آن محله خراب گردانید و بر هیچ دیلم ابقا نکرد و بـاکار ملحدان پرداخت . قلعهٔ ارسلان کشای از ملاحده خالی کرد . [۱] ملحدان بدین کین فدایی فرستادند و وزیر شمس الدین هروی[۲] و [صدر محمد وزان؟][۳] رئیس شافعیهٔ ری را بکشتند . سلطان تکش ، بانتقام آن ، قصد قلع قلاع کرد و ابتـدا از ترشیز قلعه نهاد [۴] . اجل مهلت نداد[۵] و درتاسع عشر رمضان سنهٔ ست وتسعین وخمس مایه نماند . بیست وهشت سال و

→
موقوف کردند و نور بصر او بکلی منقطع نشده بود واو آن را اظهار نکرده ... تابعد از یکچندی امرا وارکان دولت بوسیلت ایشاج وصلت واشتباك قرابت شفیع شدند تااو را مخلی کردند واقطاعاتی که داشت برو مقرر گردانید وبرین جملت بود تابوقتیکه ببهانه‌ای ملك الموت اجل موعود در رسید و ذلك فی شهور سنة خمس وتسعین وخمسمایه

۱ـ «درمدت چهارماه بمحاصرهٔ آن اشتغال نمودتا عاقبة‌الامر بعد از اضطرار به مصالحه فوج‌فوج بشیب می آمدند وبالموت می‌رفتند تاتمامت ایشان باآنچه داشتند بسلامت برفتند» (جهانگشا ج۲ص۴۴ـ۴۳) ۲ـب: هریوه ـ جهانگشا : نظام‌الملك ـ جامع التواریخ : نظام‌الدین‌مسعودبن علی ۳ـ نسخ: صدروزان ـ تصحیح‌ازجوامع‌التواریخ چاپ کتابخانه اقبال تهران ص ۲۹۵ ۴ـ مسامحه‌آمیز است . صحیح آنکه پس از قتل وزیرخود، وی بقصد انتقام افتادو به پسرخودقطب‌الدین‌محمد(سلطان علاءالدین‌محمد بعد) امرداد: «تالشکرها گزین کند وابتدااز قهستان آغاز بنهد. برحکم فرمان، ملك‌قطب‌الدین برفرموده مستعدشد وابتدا ازترشیز کرد و ... بمحاصرهٔ آن حصارمشغول شدو مدت چهارماه محاربت کرد وخندق ترشیز را که چون‌غاری عمیق بود انباشته ونزدیك‌رسید که درهفته مستخلص شود ... (جهانگشا) . ۵ ـ یعنی مرك سلطان‌تکش مانع‌ازاتمام تسخیر قلعه‌شد. «درخوارزم نیزسلطان لشکرها جمع می کرد ازاطراف ومستعد کارمی
→

نیم پادشاهی کرده بود ، از آن جمله شش سال و نیم بر مملکت عراق .

خوارزمشاه قطب الدین محمد

ابن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین ، بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت . میان او و سلاطین غور در تنازع کار خراسان محاربات رفت . سلطان شهاب الدین غوری از و منهزم شد . پس صلح کردند، چنانکه ذکر رفت .

در سنهٔ خمس وستمایه در نشابور زلزلهٔ عظیم افتاد . دو ماه پیاپی هر شبانروزی[1] چند[2] بار زلزله بود ؛ چنانکه[3] از عمارات اثر نماند . بگوشهٔ دیگر شهری کردند . بعد از شصت و چهار سال ، در سنهٔ تسع وستین وستمایه آنجا نیز زلزله برخاست و آن شهر خراب شد . بگوشهٔ دیگر شهری بنا کردند که اکنون در خراسان ام البلاد است .

در مازندران پادشاهی شاه غازی نام بود ، از تخمهٔ یزدگرد شهریار . فرومایه‌ای ابورضا نام را بر گزید و بمرتبهٔ بلند رسانیدو خواهر خود را بزنی بدو داد . ابو رضا بر شاه غازی غدر کرد و کفران نعمت نمود و او را بکشت. خواهر شاه غازی که زن ابو رضا بود ، دست از آستین غیرت و مردی بیرون کرد و شوهر را بکین برادر بکشت وتن خود با جهاز پادشاهی بر خوارزمشاه عرض کرد [4] . خوارزمشاه او را بدرگاه خواند . چون زیادت جمالی نداشت ، بامیری داد و ملک مازندران با تصرف گرفت .

→

شد. دراثنای آن عارضهٔ دموی روی نمودو بخناق نعوذبالله منهاسرایت کرد. اطبامعالجهٔ آن کردندوچون روی بصحت آورد عزیمت حرکت بامضاپیوست.هرچنداطبا ازسفروحرکت منع می کردند ، سلطان ازسورت آتش غضب‌سورت قبول‌نصیحت برنخواند وروان گشت تابمنزل چاه‌عرب رسید...ازدارفنا بقرارگاه‌بقارفت» .   ۱- ر،ب: شبانروز   ۲- ب: چهل   ۳- م،ب: چنانچه- ب،ق، ندارد.

٤- جهانگشا : «بخدمت‌سلطان رسولی‌فرستاد وخودرا باجهازملک بر سلطان عرضه کرد . سلطان نایبی رابفرستاد تامازندران باتصرف گیرد وآن‌عورت رابخواند. بر طمع‌زوجیت‌سلطان بخوارزم رفت. اورا نامزد امیری ازامرای خویش کرد (سال۶۰۶).

بعد ازین کرمان مستخلص کرد و بملك زوزن مـؤید الملك قوام الدیـن ابوبکر اجل داد و او شجاع الدین ابوالقاسم را بنیابت آنجا فرستاد . پس از ملك زوزن بنام پسرش اختیار الدین مقرر فرمود . چون او مردکار نبود ، سلطـان محمد بنام پسرخود غیاث الدین بیز شاه معین کردو نیابت بر قرار بر شجاع الدین ابوالقاسم مقرر داشت .

در سنهٔ تسع وستمایه غوریان بر افتادند . ملك ایشان محمد را مسلم شد و بپسر خود رکن الدین غور سانجی داد .[1]

سلطان محمد سه نوبت با گورخان قراختای جنگ کـرد [2] . نوبت اول مظفر شد[3] و دوم درمیان لشکر قراختای گرفتار گشت . امـا کس او را نشناخت و او بعد از سه شبانروز بلشکر خود پیوست . سیم نوبت سلطان محمد مظفر شد و لشکر کفار را مقهور کرد . سلطان را درین حال «ظل الله فی الارض» خطاب کردند . نورالدین منشی که از افاضل زمان بود ، [4] در حق سلطان گفت :

شهنـشاه جهـان بخـشا تـوئی آنـك
تـوان [5] از رفعتت خـواهد فلك قرض

۱ـ ضبط صحیح و معنای اسم این شاهزاده روشن نیست و بصور متعدد و مختلف نوشته شده . صاحب طبقات ناصری او را «غوری شانستی» ضبط کرده (ص ٣٦١ چاپ عبدالحی حبیبی) وایضا در ص ٣٧٠ مینویسد : «ولادت اوشبی بود که دیگرروز آن سلطان معزالدین محمد سام طاب ثراه ازخوارزم باز گشت : درشهور سنهٔ احدی وستمایه . اورابدان سبب غوری شانستی نامزد کردندیعنی : غوری شکن» ۲ـ سلطان محمد بسیار از پرداخت خراجی که پدرش درهنگام استمداد ازقراختائیان برضد برادر خودسلطان شاه تعهد کرده بود ، خشمگین بود. مردم ماوراءالنهر هم که ازاستیلای قراختائیان ناراضی بودند او را بجنك باایشان ترغیب مینمودند. تااینکه درسال ٦٠٦ که مقدم رسولان ختای بنزد وی آمد و « بر قرار معهود باسلطان بر تخت نشست و بواجبی حرمت حشمت رعایت نکرد». سلطان امر کرد تااو را «خرد کردند ودر آب انداختند» واین امر مقدمهٔ جنك گردید . ۳ـ ربیع الاول سال ٦٠٧ . پس ازفتح «سلطان محمدرا برسبیل معهود درالقاب «اسکندر الثانی» نوشتند سلطان فرمود که امتداد مدت سنجری ملك زیادت بودست . تفاؤل را اگر نویسند سلطان سنجر نویسند . درالقاب سنجر زیادت کردند : (جهانگشا ج ٢ ص ٧٩-٧٨) ٤ـ در جهانگشا این قطعه به فخرالملك نظام الدین فریدجامی نسبت داده شده ج ٢ ص ٨١ ٥ـ ر: نوال

بجنب قدر تو کمتر نماید
زیك ذره ، جهان در طول و در عرض
همه پاکان کروبی بعهدت
پس تقدیم شرط سنت و فرض
همی گویند بهر حرز در ورد
که السلطان ظل الله فی الارض

نور الدین منشی با وجود آن همه فضایل ، بر شرب شراب مولع بود . در حق او گفتند :

فضل تو و این باده پرستی باهم ـ مانند بلندیست و پستی با هم
حال تو بچشم خوبرویان ماند ـ کانجاست همیشه نور و مستی باهم[1]

کور خان در چنگ کو شلك پادشاه قوم نایمان اسیر گشت و بعد از دو سال بمرد . سلطان بعد ازین بر ملك غزنین بسبب مرگ تاج الدین یلدوز[2] مملوك غوریان مستولی شد و بپسر مهتر جلال الدین منکبرنی داد . درین وقت او را اسکندر ثانی نام کردند و او جهت خود نوبت اسکندری نهاد . بیست و هفت خروار طبل زرین بساخت و در روز اول ، بیست وهفت شهزاده : بیست و پنج از بیگانگان و دو از خویشان سلطان ، آن نوبت زدند .

فلك گفت کارت بغایت رسید ـ چو طبلك زنت از شهان شد پدید

رشتهٔ دولت تاب باز پس داد .

هم درین سال شیخ مجد الدین بغدادی را ، جهت آنکه زن سلطان ، او را با مادر سلطان ، متهم کرد بکشت و سید علاء الملك ترمذی را جهت خلافت اختیار

۱ـ گویند نورالدین درجواب این رباعی گفته :

چون نیست بلندیت ز پستی خالی ـ خواهد شدن از تو دور هستی حالی
خواهم که‌چوچشم‌وزلف خوبان‌نشوی ـ یکدم ز پریشانی و مستی خالی

رجوع شود به‌حاشیه‌ص۱۵۳(جهانگشاه) ج۲ ۲ـ نسخ : ایلدگزو آن‌غلط‌فاحش‌است. رجوع کنید بطبقات ناصری ص ۳۸۶ـ۳۸۲ .

کرد . ساز راه عراق کرد تا بنی عباس را جهت آزاری که ازیشان داشت براندازد [1] و او را بخلافت نشاند [2] . چون بعراق عجم رسید ، اتابکان فارس و آذربیجان هوس ملك عراق کرده بودند و لشکر کشیده . با اتابك سعد فارس جنگ کرد واو را اسیر گرفت و بچهار دانگ محصول فارس که هر سال بسلطان رساند ، صلح کرد و او را امان داد . اتابك ازبك آذربیجان بگریخت . سلطان از راه اسد آباد همدان عزیمت بغداد کرد . در گریوهٔ اسد آباد از برف راه نیافت . همه لشکر را اسبان بمردند . مردم بسیار در آن برف [3] تلف شد . سلطان ناچار به همدان مراجعت نمود . شکوه او در دلها کمتر شد و قصد دارالخلافه برو مبارك ندانستند .

در اثنای این حال ، از پیش چنگزخان ، جماعتی تجار روی بایران نهادند باترار رسیده بودند و اینالجق حاکم آنجا که با مادر سلطان نسبت خویشی داشت ، بغرض [4] ایشان را موقوف کرده و از سلطان اجازت قتل ایشان خواسته بود . سلطان را چون آخر دولت بود ، نکبت با فکر نگذاشت . نا اندیشیده بخون فرمان داد . اینالجق [5] قرب پانصد آدمی بیگناه را بکشت واموال ایشان برداشت .

چون خبر پیش چنگز خان رسید ، بسلطان پیغام فرستاد و اینالجق را بخواست تاقصاص کند. جهت آنکه اکثر امراء صاحب لشکر خویشان اینالجق بودند سلطان را قوهٔ سپردن او نبود و از غایت بدبختی تندی نمود و ایلچی چنگز خان را بکشت و عازم جنگ او شد . در ولایت کاشغر ، بایمه نوین که جهت دفع کوشلك [6]

۱- جهانگشا :«موجبات اسباب یکی آن بود که جلال الدین از پیشوایان اسماعیلیه الموت ملقب به نومسلمان چون تقلد اسلام کرده بود وسبیل (قافله حاج وعلم و وسایل خاص) فرستاده علم وسبیل اورا برسبیل سلطان مقدم داشته بود(=خلیفه الناصر بالله) و باصحاب او اهانت کرد » . (ج۲ ص۹۶) ۲ - ایضا : ازائمهٔ ممالك فتاوی گرفت که آل عباس درتقلد خلافت محق نیستند واستحقاق خلافت بسادات حسینی میرسد ... و نیز خلفای عباسی از قیام باجتهاد در راه خدای تعالی وغزوات تقاعد نموده‌اند » ۳ - ر ، ف : راه.
۴- م، سایر نسخ : تعرض ۵- قایرخان بر موجب فرمان چهارصد و پنجاه مسلمان را بی‌جان کرد.(جهانگشا ج ۲ ص ۹۹) ۶- ب : کوشکلك

رفته بود ، جنگ کرد . هزیمت بر مغول افتاد و خوف بر سلطان نشست و دل از پادشاهی بر گرفت . [۱]

در اثنای این حال ، از اهل دیوان خوارزمشاهی ، بدرالدین عمید از خوارزمشاه متوهم شد . بگریخت و بچنگز خان پیوست و بتزویر مکتوبات از زبان امرای خوارزمشاه بچنگز خان نوشت و مصادقت و اخلاص نمود و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب چنگز خان بر ظهر هر یك بقبول آن مودت و مدد لشکر بنوشت و بر دست جاسوسی بفرستاد . چنانکه خواص سلطان جاسوس را بگرفتند و آن مکتوبات بستدند و بر سلطان عرض کردند . سلطان و امیران برهم متوهم شدند و چون خدای تعالی تمشیت دولت مغول می‌داد ، تقدیر موافق آن تدبیر شد . جمعی از امرای سلطان آهنگ خوابگاه او کردند . او واقف بود و جای بدل کرد . امراء خرگاه او بزخم تیر چون پشت خار پشت کردند . چون واقف شدند ، سلطان آنجا نیست ، بدرگاه چنگز خان رفتند . سلطان را بر مخالفت امرای شکی نماند . ایشان را پیش خود داشتن ، از حزم دور دید . هر بهری را بشهری فرستاد تا چون دشمن برسید ، جمعیت پراکنده بود و طریق موافقت مسدود . بی‌زحمتی زیادت بمقصود رسیدند . سلطان از لشکر مغول بی آنکه جنگ کند ، گریزان بود تا در جزیرهٔ آبسکون در سنهٔ سبع عشرو ستمایه در گذشت . او را هم آنجا دفن کردند . کفن یافت نمی‌شد . هم از جامهٔ تن او کفن ساختند .

چون مغول ازین ملك با توران رفتند و سلطان جلال الدین از هند با ایران آمد ، او را از آن جزیره بقلعهٔ اردهن [۱] نقل کرد . بعد از سلطان جلال -

---

۱ـ جهانگشا... چون قوت وشوکت آن جماعت را باخویش می اندیشید واستشارت فتنی که پیش ازاین صادرشدست و می‌دانست که بزور این بلارا بخود کشیدست، پریشانی وضجرت براحوال او استیلامی یافت و پشیمانی در اقوال او پیدا می شد. (ج۲ص۱۰۴) ـ درجامع التواریخ آمده که اسم این حاکم اینالجق بود که بعدعنوان «غایرخان» یافته بود. یکی ازاین تجار که اورا خوب می شناخت وی‌را بهمان نام اینالجق خطاب می کرد . کینهٔ حاکم اترار به آنان ازینجا ناشی شد . ۲ـ اردهن بسکون راء و ها قلعه‌ای بود، در بین مازندران ودماوند، درسه روزه راه ری .

الدین چون مغول آن قلعه مستخلص کردند ، او را از گور بر آوردند و بسوختند[1] مدت پادشاهی او بیست و یك سال. اورا هفت پسر بود :آق سلطان و ارزلاغ[2] سلطان و کوجای تکین[3] و اغول ملك[4] بپادشاهی نرسیدند و در فترت مغول کشته شدند وجلال الدین منکبرنی وغیاث الدین بیز شاه و رکن الدین غورسانجی را نام سلطنت بود. حال هر یك گفته شود :

سلطان رکن الدین غور سانجی

اگرچه ازسلطان جلال الدین وغیاث الدین بیزشاه کهتر بود ، اما چون بیشتر ازیشان نکبت یافت ، او را مقدم داشتم. بحکم پدر سلطنت عراق بدو مفوض بود و عماد الملك ساوی[4] وزیـر او. بعد از پدر عزیمت کرمـان کرد و بر خزاین آنجا دست یافت. از کرمان با اصفهان آمد. شهریان با او جنگ کردند. یك هزار آدمی کشته شدند. از آنجا بری رفت و از ری بفیروز کوه شد. در قلعهٔ کـرد کوه متحصن گشت. مغول بمحاصره رفتند. شش ماه محصور بود.

بعد از استخلاص، سلطان را بشیب[5] آوردند. هر چند تهدید کردند، پیش امیر لشکر زانو نزد. او را با کسانش در سنهٔ تسع عشر وستمایه شهید کردند.

سلطان غیاث الدین بیزشاه ۶

او را نیز جهت آنکه بیشتر نکبت یافت ، مقدم داشتم. بعد از وفات پدر

۱ـ رجوع شود به« سیرهٔ جلال الدین منکبرنی» چاپ هوداس صفحات ۱۹۳ ـ ۱۹۲ که می نویسد استخوانهارا پیش اگتای قاآن بردند وبفرمان اوسوختند. ۲ـم : اوزلاغ. درباب صور مختلف این اسم رجوع شود به جهانگشا طبع لیدن ج۲ حاشیه صفحه ۱۳۰ ۳ـ این دوجزو پسران سلطان محمد نیستند بلکه ازامرای سلطانند که «با نودهزار مردقنقلی در خوارزم بودند» (رجوع شود بجهانگشا ج۲ص۱۳۱) ۴ـ م، ر: ساوجی ـ ف : ساویی ـ ب ، ندارد ۵ـ ف،ر،م: بزیر ۶ـ درضبط این کلمه اختلاف است. در کلیهٔ نسخ گزیده وتاریخ جهانگشای جوینی (جلد دوم حاشیه ص۲۰) چنین آمده است. ولی در نسخه عکسی سمط العلی « میز » ودرمجمع الاداب ابن الفوطی هم این کلمه صریحا « بیز » نوشته شده. این شاهزاده پنج سال کوچکتر ازجلال الدین منکبرنی بود. برای اطلاع بیشتر به حاشیهٔ ص۲۰۱ ج۲ جهانگشا وص۲۱ سمط العلی طبع مرحومین قزوینی واقبال مراجعه شود.

عزیمت کرمان کرد که بنام او مقرر بود. شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی، اگر چه از نیابت او حاکم آنجا بود، جهت آنکه دولت خوارزمشاهیان بسر آمده بود و او از سلطان رکن الدین زحمت دیده، سلطان غیاث الدین را در کرمان راه نداد. سلطان از کرمان بفارس رفت. در دینه‌نی (؟)[۱] با اتابك سعد بن زنگی جنگ کرد. اتابك بگریخت. او در فارس خرابی بسیار کرد. با عراق آمد و در ری بسلطنت نشست.

در اثنای این‌حال، سلطان جلال الدین از هندوستان در رسید و بر سر او فرود آمد. غیاث الدین ناچار بمطاوعت در آمد. پس از مدتی نصرت ملك بن خرمیل را که ندیم سلطان جلال الدین بود بکشت و در جنگ مغول نیز تقصیر کرد و از پیش برادر اجتناب نمود. مدتی در خوزستان پیش‌خسوران[۲] خود بود و چندی ببغداد و الموت. پس عزیمت کرمان کرد. براق حاجب با سپاه باستقبال او آمد. با سلطان غیاث الدین بزرگ منشی می کرد[۳]. سلطان غیاث الدین ازو پرسید بگوی[۴] ترا این بزرگی که داد. براق حاجب جواب داد آنکه پادشاهی از سامانیان بستد و بغلامانشان غزنویان داد و از سلجوقیان بستد و بغلامانشان خوارزمشاهیان داد، [که اجداد تواند][۵]. سلطان غیاث الدین ساکت گشت و با همدیگر عهد و پیمان کردند. براق مادر او را در نکاح آورد. جمعی از اقربای براق حاجب مخالف او شدند وخواستند[۶] با سلطان غیاث الدین متفق شوند و براق را هلاك کنند.

سلطان غیاث الدین جهت رعایت پیمان اجابت نکرد. این حال بسمع براق رسید. خویشان خود را بر ملا بکشت و سلطان غیاث الدین را در خفیه خبه

۱- ب، ندارد- درمتن جهانگشا، مرحوم قزوینی بدون ذکر علت ترجیحی کلمهٔ دینه‌را درمتن گذاشته‌وصور دیگراز جملهٔ دینه‌نی‌را درحاشیه ۲- خسور بر وزن قصور پدرزن یاپدر شوهررا گویند «برهان‌قاطع» ۳- جهانگشا: «براق رااندیشه درسرافتاد که مادر اورا درحباله آرد. ازموضعی که جای‌امثال‌او بود، فراتر آمد و باسلطان بریك نهالیچه نشست‌و محل خدم‌وخول اورا هریك بنزدیك یکی‌ازامرا تعیین کرد واورا درمحاوره خطاب به. فرزندا عز آغاز نهادو بخطبهٔ والدهٔاو رسول‌در راه کرد (ص ۲۰۵ ج ۲) ۴- ب، م: نگوئی - ف: که‌ترا ۵- ف فقط ۶- ب، ر: تابا

کرد . مادرش نیز [1] از درد او ، خود را [2] خبه کرد و این حال در سنهٔ تسع و عشرین وستمایه بود .

سلطان جلال الدین منکبرنی [3]

ابن محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد نوشتکین ، بعد از پدر ، بخوارزم رفت . پدرش در اول ارزلاغ را ولیعهد کرده بود . درفترت مغول او را خلع کرد و بجلال الدین داد . [4] امراء خوارزم دو هوائی کردند . جلال الدین را جای توقف و تدارك نبود [5] . عزیمت غزنین کرد . برادرانش ارزلاغ و آق سلطان در عقبش بدلداری رفتند تا او را باز آورند و نرسیدند . چون بحدود خراسان [6] رسیدند ، ایشان را با لشکر مغول محاربات رفت و کشته شدند .

سلطان جلال الدین بغزنین رفت . در آن سال هفت نوبت میان او و لشکر چنگز خان جنگ افتاد و همیشه او مظفر بود . تا چنگز خان بخود بجنگ او رفت ؛ در شوال سنهٔ ثمان عشر وستمایه بر کنار آب سند جنگ کردند . چنگز خان مظفر گشت. سلطان جلال الدین با هفتصد مرد ، بی کشتی از آب سند گذر کرد [7] . هفت کس خلاص یافتند . بدیار هند رفت . لشکرش یگان دوگان بدو می پیوستند ، تا سپاهی گران بروجمع شد واکثر هندوستان درضبط آورد . دوسال در آن ملك بماند.

۱ـ ب، مادرش نیز درخفیه ... ۲ـ ب. خفه ۳ـ راجع باملاء و تلفظ این کلمه مرحوم قزوینی بحثی مشبع در توضیحات جلددوم کتاب جهانگشا نموده که اینجامجال آن نیست . درنسخه ب. تنگری ٤ـ «سلطان خوارزمشاه پیش از آن ارزلاغ را از فرزندان خود ولی العهد کرده بود ودرجزیرهٔ آبسکون اورا خلع کرد و بسلطان جلال الدین ارزانی فرمود» جامع التواریخ ٥ـ «هرطایفه بیکی از برادران مایل شدند و امرا از تهور سلطان جلال الدین ترسیدند ودرخفیه تعبیه ساختند که اورا هلاك کنند. یکی ازیشان سلطان را آگاه کرد.» جامع التواریخ ٧ـ درناحیهٔ استو یعنی قوچان کنونی ٧ـ ایضاً : «علم خویش برگرفت وچون برق از آب بگذشت و بدان طرف فرود آمد وشمشیر را از آب پاك میکرد. چنگیزخان ازاین حال تعجب کرد واورا به پسران می نمود و می گفت : از آن پدر پسر چنین باید که آید .»

چون آگاهی یافت که چنگز خان از ایران باز گشت، جهان پهلوان از بك را در هندوستان بنیابت بگذاشت وخود عزم ایران کرد [1]. در سنهٔ احدی و عشرین بایران آمد . اول بکرمان رسید . دختر براق حاجب را در نکاح آورد و بفارس رفت دختر اتابك سعد را بخواست . باصفهان آمد . در ری ، برادرش غیاث الدین بیزشاه سلطنت داشت . ناگاه بر سر او فرود آمد . او را بجز انقیاد چاره نبود . سلطنت بدو تسلیم کرد . سلطان جلال الدین با بغداد رفت [2] و با لشکر عرب جنگ کرد و مظفر شد . بآذربیجان رفت و در ضبط آورد . ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی را که در حبالهٔ اتابك اوزبك بود و مطلقه گشته در عقد نکاح آورد [3] . ازین اندوه ، رنج بر وجود ازبك مستولی شد . بقولنج سرایت کرد و بدان در گذشت .

سلطان جلال الدین از آذربیجان بگرجستان [4] رفت و مسخر گردانید . آنجا شنید که براق حاجب در کرمان مخالفت می کند . در هفده روز از تفلیس بکرمان رفت . [5] براق حاجب بخدمت پیش رفت [و سلطان جلال الدین را بخشنودی باز گردانید .

در غیبت سلطان جلال الدین ،] [6] ملك اشرف شام بفرستاد و ملکه خاتون را از قلعهٔ خوی ببرد و با او خلوت کرد [7] و گرجیان نیز از مطاوعت بیرون رفتند .

۱- جهانگشا . ازبك تای ـ سیرهٔ جلال الدین . ازبك باین ۲- جلال الدین در ۶۲۱ بقصد اخذ کمك ازخلیفه بطرف بغداد رفت. ولی الناصرلدین الله خلیفه عباسی بر اساس کینهٔ سابق قشتمور ومظفرالدین گوکبری رابجلو گیری اوفرستاد . جلال الدین آن دو را مغلوب نمود و قشتمور مقتول و کوکبرای اسیرشد و جلال الدین بجای بغداد ، به آذربایجان رفت . ۳- جامع التواریخ : «سلطان درسنه ۶۲۲ بظاهر تبریز فرودآمد . روزی دختر سلطان طغرل بر باروآمد . سلطان رابدید وبروی عاشق شد و دعوی آن کرد که شوهرمرا طلاق داده‌است وقاضی قوام‌الدین حدادی نمی شنید . قاضی عزالدین قزوینی گفت اگرمرا بقضا مأذون کنید ، مواصلت باتمام‌رسانم . او را قاضی ساختندوملکه رابزنی بسلطان‌داد وشهر بسپرد». (رجوع شود ایضا به‌جهانگشا ج۲ص۱۵۷ وابن‌الاثیر درحوادث‌سال۶۲۲) ۴- ق، همه‌جا : گرجیستان ۵- ب: آمد ۶- بجای این قسمت‌درنسخهٔب: سلطان جلال الدین براق حاجب را کشت . ۷- مسامحه‌آمیز بلکه غلط فاحش‌است. آنکه‌زن سلطان‌جلال‌الدین(همان‌دختر طغرل که نخست زن اتابك ازبك بود) رابرد ،حاجب‌علی‌حاکم اخلاط وعامل‌الملك‌الاشرف‌بود نه‌خوداو

سلطان جلال الدین از کرمان به اخلاط رفت و بمکافات ملك اشرف مشغول شد. پیش از استخلاص اخلاط شنید که لشکری آهنگ عراق کرد. باز گشت. خبر آمد پهلوان ازبك بود که از هند مراجعت کرده. سلطان بگرجستان رفت و مسخر کردانید و باز به اخلاط رفت و بجبر وقهر مسلم کرد و بمکافات ملکه خاتون، زن ملك اشرف را برده کرد و با او خلوت گزید [۱]. پس ازین بجنگ، سلطان علاء ـ الدین کیقباد سلجوقی [روم وملك اشرف شام] [۲] رفت و بسبب رنجوری منهزم شد. بعد از صحت عود کرد و در شام و روم خرابی بسیار کرد. در آن حال گفت:

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف بشام
وز هیبت ما برند ز نار بردم

بعد از این با لشکرمغول بر در اصفهان جنگ کرد. هردوطرف را میسره زبون کشت. اتابك علاءِ الدوله بن اتابك سام یزدی، دختر زادهٔ علاء الدین کر ـ شاسف بن علی فرامرز بن علاءِ الدوله ماضی [از آل بویه] [۳]، که سلطان جلال ـ الدین او را پدر خوانده بود و امارت خراسان داده بود و او شصت سال اتابك یزد بود، درین جنگ شهید شد. لشکر مغول بخراسان رفتند و سلطان جلال الدین بکوه لرستان گریخت. خوارزمشاهیان منهزم در اصفهان رفتند. اصفهانیان خواستند با ایشان دست درازیها کنند. قاضی القضاة رکن الدین صاعدی مانع شد و بهفت روز وعده معین کرد که اگر سلطان پیدا نشود، اصفهانیان [تعلقات] [۴] اوتصرف نمایند و اندیشه کرد که اگر سلطان پیدا نشود، بدین وعده طوغان طایسی را سلطنت دهد

۱ـ «بادختر ایوانی (= ازسرداران گرجستان) که منکوحهٔ ملك اشرف بود، آن شب خلوت ساخت و کینه‌ای که درسینه‌از راه دادن ملکه بود بازخواست» جهانگشا ج۲ص۱۷۶

۲ـ ب: واشرف ملك بروم وشام. درباب این محاربات وجنك قطعی «یاسی چمن» رجوع شود بتاریخ سلاجقه‌روم ازابن بی‌بی ۳ـ ب: ازآل کیان و تخمهٔ پادشاهان عجم ۴ـ ق: حرمها ومتعلقات.

که از امرای بزرگ خوارزمشاه بود. روز وعده سلطان از لرستان برسید. قومش بدو زنده شدند و اصفهانیان مأیوس گشتند. سلطان جلال الدین از اصفهان به اران رفت و از آنجا[۱] بکردستان و در شراب افتاد. نور الدین منشی در حق او گفت:

شاها ز می گران چه بر خواهد خاست[۲]

وز مستی بی کران چه بر خواهد خاست

شه مست و جهان خراب و دشمن در پیش

پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست

لشکر مغول در طلب او بودند. در کردستان، در منتصف شوال سنهٔ ثمان و عشرین وستمایه، شبیخون بر سر او بردند. مست خفته بود. بهزار حیله بجست و در کوه سر گردان می گشت[۲]. خواب برو غلبه کرد؛ بخفت. کردی بطمع جامه او را بگرفت. سلطان خود را بر او اظهار کرد و التماس کرد او را به اربیل رساند. کرد او را بخانه برد و بطلب اسب رفت. کردی دیگر، بعلت آنکه برادرش در جنگ اخلاط، بر دست سپاه سلطان کشته شده بود، سلطان را بکشت. دولت خوارزمشاهیان سپری شد. ملك با مغول افتاد.[۳]

فصل هشتم از باب چهارم

در ذکر اتابکان. دو شعبه: یکی بشام و دیار بکر، نه تن مدت ملکشان از

۱- ق: ازو ۲- لشکر تتار بر سر قومی فارغ از طلایه و پاس رسیدند، مقدم ایشان نایماس. اورخان از وصول ایشان باخبر شد. حالی ببالین سلطان رفت و او در خواب ... چون به تکلیف از قدت انتباه یافت و دانست که دامن تدبیر درچنگال تقدیر سخت است، آبی سرد خواست و بر سر ریخت و بافوجی قلیل روان شد و معشوقهٔ ملك را بدرود کرد. (جهانگشا ج۲ ص۱۸۹-۱۸۸ باختصار) ۳- مرك چنین مرد دلیر وفعالی را مردم نمیتوانستند باور کنند و «بعد از سالها هروقت درمیان خلایق آوازه درافتادی که سلطان را بفلان موضع دیده اند بخاصه درعراق. وهریك چندی درشهرها ونواحی بشارت می زدند که سلطان درفلان قلعه ودر بهمان بقعه است ودرشهور سنهٔ ثلاث وثلاثین دراستندار شخصی خروج کرد که من سلطانم و آوازهٔ او باقطار شایع گشت. درعهد جنتمور، امرای مغول جمعی که سلطان رادیده وشناخته بودند فرستادند تا او را بدیدند. چون دروغ گفته بود، او را بکشتند.» (ایضا ص۱۹۱)

سنهٔ احدی و ثمانین و اربع مایه تا سنهٔ ثمان و خمسین وستمایه صد و هشتاد و هشت سال . دوم بفارس معروف به سلغریان . یازده تن مدت ملکشان از سنهٔ ثلاث و اربعین و خمس مایه تا سنهٔ ثلاث وستین وستمایه صد و بیست سال .

ذکرشعبه اول :

سلغریان

بروایتی اصل ایشان نیز از نسل سلغرست و او از تخم طاق خان پسر اغوز خان بود . بوقت عزم سلجوقیان بدین ملك ، با یکهزار خانه بسلجوقیان پیوست . چون سلجوقیان برملك ایران مستولی‌شدند ، تخمهٔ او را راه حجابت دادند . بروایتی دیگر ، اتابکان دیار بکر و فارس از یك تخمه‌اند و بدیگر روایات ، اتابکان شیراز سلغری‌اند و اتابکان دیار بکرو شام از تخمهٔ آق سنقر غلام ملکشاه سلجوقی [۱] .

آق سنقر

پیش سلطان ملك شاه مرتبه بلند کرد و در سنهٔ احدی و ثمانین واربعمایه اورا حکومت حلب داد . ده سال والی بود و در سنهٔ احدی و تسعین واربعمایه در گذشت . [۲] پسرش :

زنگی ۳

قائم مقام گشت و بحکم سلطان بر کیارق ، حاکم تمام بلاد شام گشت و نورالدین لقب یافت . بعد از سلطان بر کیارق ، بحکم سلطان محمد بن ملکشاه ، پس از وفات چکرمش ، اربیل و موصل و بعضی دیار بکر نیز بدو تعلق گرفت .

۱ـ دراسامی افرادمسامحه ودرتواریخ فوت آنان اغلاط فاحشی موجود است. مااین اسامی‌وسنوات‌راازروی جدول کتاب‌زمباور ص۲۲٦ وجدول تنظیمی مرحوم‌قزوینی «یادداشتهای قزوینی جلداول ص۱۹» تصحیح کردیم .   ۲ـ ابوسعیدآق سنقر بن عبدالله قسیم‌الدوله معروف به «حاجب» مقتول‌درجمادی‌الاول سال۴۸۷ در جنك باتتش

۳ـ عمادالدین زنگی

او را سه پسر بود : بزابه و نورالدین و مودود . ١

بزابه ملازم سلاطین عراق بودی و والی فارس . نورالدین را ولایت شام داد و مودود را ملك دیار بکر . و زنگی در سنهٔ اثنی و عشرین و خمسمایه نماند .

نور الدین چهل و شش سال در شام پادشاهی کرد و در سنهٔ ثمان و ستین و خمسمایه نماند . پسرش :

ملك صالح ٢

پادشاه شد و بتغلب عم زاده‌اش عزلت یافت .

در دیار بکر مودود چهل و سه سال پادشاهی کرد و در سنهٔ خمس وستین و خمسمایه در گذشت . پسرش .

سیف الدین غازی ٣

قائم مقام شد و شام نیز از عم زادهٔ خود ملك صالح بن نور الدین بستد و در سنهٔ احدی وسبعین وخمسمایه مصریان از دست او بیرون بردند واز آن وقت شام داخل مصرشد . سیف الدین غازی درسنهٔ ست وسبعین وخمسمایه در گذشت. برادرش :

مسعود ٤

ابن مودود پادشاه دیار بکر شد . سیزده سال پادشاهی کرد و در سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمایه نماند . پسرش :

١ـ پنج پسر مطابق جدول زمباور: سیف الدین غازی، قطب الدین مودود، نورالدین محمود ، امیرامیران (بوزابه؟) محمد (متوفی در ١٠ شوال ٥٦٩) ـ در جدول مرحوم قزوینی فقط سه اسم دیده‌می‌شود : الملك العادل نورالدین محمود المعروف مخدوم صلاح‌ـ الدین ایوبی «متوفی در ٥٦٩» سیف الدین غازی «متوفی در ٥٤٤» وقطب الدین مودود «متوفی در ٥٦٥» ٢ـ الملك الصالح عماد الدین اسماعیل متوفی در ٥٧٧ «جدول قزوینی» ٣ـ پسر مودود وهمنام عم خود. ٤ ـ عزالدین مسعود که در سال ٥٨١ مقهور سلطان صلاح الدین ایوبی گردید و دست نشاندهٔ اوشد.

ارسلان شاه ۱

بعد ازو شش سال پادشاهی کرد و در سنهٔ خمس و تسعین و خمسمایه در گذشت. پسرش:

مسعود ۲

شش سال پادشاهی کرد و در سنهٔ احدی وستمایه نماند. پسرش ارسلان شاه نامزد پادشاهی شد. چون او طفل بود[5]

بدرالدین لوئو ۳

مدبر کار او گشت و پنجاه و هشت سال حکم کرد و در سنهٔ تسع و خمسین وستمایه در گذشت. پسرش:

ملك صالح ۴

بر جای او نشست و بر دست مغول کشته شد و ملك دیار بکر بتصرف دیوان مغول آمد.

ذکر شعبهٔ دوم از سلغریان

اول ایشان اتابك سنقر بن مودود و بروایتی این مودود پسر آق سنقرست و بروایتی پسر زنگی. آق سنقر بانتقام عم خود بزابه، که در جنگ سلطان محمود سلجوقی کشته شد، درسنهٔ ثلاث و اربعین و خمسمایه، بر پسر برادر او سلطان محمد بن محمود خروج کرد و پادشاهی فارس بدست فرو گرفت و مملکت فارس مسخر او شد و سیزده سال پادشاهی کرد. در سنهٔ ست و خمسین و خمسمایه در گذشت. از آثار[6] او مسجد جامع شیراز است و رباطی‌هم در جنب مسجد.

۱ـ الملك العادل ابوالحارث نورالدین ارسلان‌شاه متوفی‌در ۲۸ رجب ۶۰۷ ۲ـ الملك القاهر عزالدین مسعود (قزوینی : الملك الباهر) متوفی در۶۱۵ ۳ ـ درجدول زمباور،در اینجا نام الملك القا هر ناصرالدین‌محمود دیده‌می‌شود(متوفی در ۶۳۱). برای ارسلان‌شاه‌هم یك‌سال‌سلطنت‌ذکرشده است. ۴ ـ بدرالدین لؤلؤ وزیر ناصرالدین محموداست. ۵ ـ رکن الدین اسماعیل. ۶ ـ م : آثا ردولت.

اتابك زنگی

ابن‌مودود، بعد از برادرش اتابك زادگان الب ارسلان وسابق، پسران[1] بزابه طمع در ملك فارس کردند و بر آن مستولی شدند . زنگی بیامد و با ایشان جنك کرد وایشان را مقهور گردانید. ملك بروقرار گرفت واو بخدمت ارسلان بن طغرل سلجوقی آمد . او نیز آن ملك برو مقرر داشت . مدت چهارده سال در پادشاهی بود و مزار سلطان اولیاء شیخ کبیر ابی عبدالله محمد خفیف را عمارت کرد و وقف معین گردانید و در سنهٔ [سبعین و خمسمایه][2] در گذشت .

اتابك تکله ٣

ابن زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاه شد . بیست سال حکومت کرد . در سنهٔ تسعین و خمسمایه در گذشت .

اتابك طغرل

ابن سنقر بن مودود ، بعد از عم زاده حکومت بدو تعلق گرفت . عم‌زاده‌اش سعد بن زنگی با او تنازع کرد . چند نوبت در میان ایشان محاربات افتاد و ظفر و هزیمت می‌بود . ملك فارس در آن محاربات بکلی خراب شد ، چنانکه مردم دست از زرع باز داشتند و قحط و وبا خاست . عاقبت طغرل در دست سعد بن زنگی اسیر شد در سنهٔ تسع وتسعین و خمسمایه . نه سال حکومت کرد .

اتابك سعد

ابن زنگی بن مودود ، بعد از ظفر بر طغرل پادشاهی بدو تعلق گرفت . در آن سال، درملك فارس [قحط بحیثیتی بود که][4] هر چیز که دندان برو کار کردی بتمامی بخوردند و اگر زور یکی بر یکی فزون بودی و فرصت یافتی او را بکشتی

---

١ ـ م، ر: ابناء ٢ـ ب : ستین ـ م : تسعین و خمسمایه ٣ ـ ف : زنکله

٤ ـ ق : ب : قحطی بود که چنان کس نشان نداد ـ ر ، م : قحطی عظیم بود چنانکه کس مثل آن نشان میداد .

و بخوردی تا بمرتبه‌ای که شبی مؤذنی بر بالای منار تذکیر می گفت . کمندی بر منار افکندند. اوسرخود بجهانید . دستار مؤذن در کمندآمد. تا چنان قحط بود، هیچ مؤذن بانگ نماز نیارست گفت . بعد از قحط وبائی عظیم بود . خلقی فراوان هلاك شدند . اتابك سعد در عدل و داد کوشید و ملك فارس را آبادان کرد . بعد از آن کرمان مستخلص کرد و دست شبانکاریان[1] از آن دیار کوتاه گردانید . در سنهٔ ثلاث عشر وستمایه هوس ملك عراق کرد. لشکر کشید و بر دست سپاه سلطان محمد خوارزمشاه اسیر گشت و بچهار دانگ محصول فارس که بسلطان دهد صلح کرد و بفارس رفت . پسرش ابوبکر او را بشهر راه نداد . بجنگ انجامید و تیری باتابك سعد رسید . اهل شهر ، شب دزدیده او را در شهر بردند و پسر را بگرفت و محبوس کرد . بوقت آنکه سلطان جلال الدین خوارزم شاه از هند مراجعت کرد و بفارس آمد ، او را شفاعت کرد و خلاص داد . اتابك سعد در سنهٔ ثمان و عشرین وستمایه در گذشت . بیست و هشت سال پادشاهی کرد . از آثار او جامع جدید شیراز ست و رباطی هم آنجا .

اتابك ابوبکر

ابن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر بپادشاهی نشست . پادشاهی عاقل عادل[2] خیر بزرگ منش بود . در حق اهل علم و مشایخ و اهل بیوتات قدیم انعامات فرمودی، بخلاف آنچه[3] درملك فارس بودند ، بدیگر ولایات جهت ایشان وظایف فرستادی . نام او در پادشاهی درجهٔ عالی یافت . بزرگترین امرای او امیر مقرب ـ الدین ابوالمفاخر مسعود بود واومردی [خیر نیکو نهاد][4] بود تابمرتبه‌ای که بدی

۱ـ ب: شبانکارگان ـ ف: شبانکار کیاره (؟) ـ ر: شبانکارگیان. این‌خانواده که از امرای‌محلی ناحیهٔ شبانکاره درفارس می باشند بنام مقرخود به امرای‌شبانکاره یا بنام جد اعلای خود به بنوفضلویه معروفند. آغازحکومت آنان بدست فضلویه‌بن حسنویه درحدود ۴۴۸ بود وانجام‌آن در۷۱۳، درزمان حکومت ملك اردشیر. مرکز این سلسله شهرایج یا ایگ بود وقطب‌الدین محمود پسرامیرمبارزالدین‌آن را برانداخت . رجوع شود به جداول زمبادر ص۲۳۳ وشرف نامه بدلیسی ۲ـ ب: باخبر ۳ـ م، ف، ر: آنکه ۴ـ ب. نیکونهاد خبیر.

اعداء را بنیکوئی مقابله کردی و امیر فخر الدین ابوبکر را اتابك از درجهٔ ادنی بمرتبهٔ اعلی رسانید؛ چنانکه، فرو تر از اتابك، بر تر ازو کس نبود و اولاد وخواتین و امرا و مقربان اتابك بتربیت او محتاج شدند و او سیرتی پسندیده و تدبیر تمام داشت و بر اتابك بغایت مشفق بودی .

اتابك ابوبکر سی سال حکومت فارس کرد و کیسش و بحرین و قطیف و لحصا مسخر کرد و در زمان او ملك فارس رونق تمام یافت و او بسیار عمارات و خیرات کرد : چون [رباط مظفری ابرقوه][1] و مظفری بیضا و مظفری فاروق[2] و مظفری بند عضدی و مظفری جابر[3] که بر راه ساحل است و بر مزار شیخ کبیر ، شیخ ابی‌عبدالله خفیف قدس الله سره وقفها کرد و در [جمادی الاول][4] سنهٔ ثمان و خمسین وستمایه در گذشت .

اتابك سعد

ابن ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت . او رنجور بود . بدوازده روز بعد از وفات پدر در گذشت .

اتابك محمد

ابن سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی بن‌مودود بعد از پدر و جد پادشاهی بنام او مقرر شد . چون او کودك[5] بود ، مادرش ترکان خاتون مدبر ملك گشت . دو سال و هفت ماه برین منوال بود. در ذی‌الحجهٔ سنهٔ ستین وستمایه غنچهٔ عمر اتابك زاده ، پیش‌ازآنکه بنسیم بلوغ شکفته شود ، بصرصر ممات فرو ریخت و در گذشت .

اتابك محمد شاه

ابن سلغر شاه بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پسر عم زاده بپادشاهی نشست و هشت ماه حکم کرد . ترکان خاتون در عاشر رمضان سنهٔ احدی وستین با

---

۱ ـ م : ـ ر، م: مظفری که رباطی‌است در ابرقوه ۲ـ م : فارون ۳ـ ب : مظفری حابرك (؟) برراه ساحلات ـ ر : مظفری حایر ـ ف : مظفر حابر ـ ق. خابر ۴ـ ر : جمادی‌الاولی ـ ب : ندارد . ۵ ـ ف : طفل

او حرب کرد و او را اسیر گردانید[۱] و بمنزل فنا رسانید.

اتابك سلجوق شاه

ابن سلغر شاه بن سعد بن زنگی بن مودود بانتقام برادر بجنگ ترکان خاتون رفت و بر ملك فارس مستولی شد و پنج ماه حکم کرد. [ترکان خاتون، مادر اتابك محمد بن سعد][۲] را بکشت. برادر ترکان خاتون، اتابك علاء الدولهٔ یزد،[۳] پناه بهولاکوخان برد. لشکر مغول بکین خواستن ترکان خاتون بجنگ سلجوقشاه رفتند. بعد از محاربه ازیشان منهزم شد. امیر مقرب الدین مسعود در حال شیراز را از آسیب لشکر مغول نگاه داشت. شیرازیان بدین واسطه عظیم معتقد او شدند و این حال در صفر سنهٔ ثلاث وستین وستمایه بود. سلجوق شاه، در گرمسیر فارس بعد از محاربات بسیار، بر دست لشکر مغول [اسیر شد][٤] و کشته گشت.

اتابك ابش خاتون

بنت سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود را بعد از عم زادهٔ پدر، بجای مادرش ترکان خاتون، پادشاهی فارس دارند. یك سال در فارس حکم کرد. بعد از آن او را جهت شهزاده منگوتمور بن هولاکو خان بخواستند و به اردو آوردند[۵] و فارس با تصرف دیوان مغول آمد. قرب بیست سال در آن ملك حکومت بنام او بود. پس نام سلغریان بر افتاد.[٦]

۱ــ ایضا: کرد ۲ــ ر،م: ترکان خاتون را که مادر اتابك محمد بن سعد بود بخواست وبکشت ــ ق، ب: مادر اتابك محمد بن سعد را بخواست و بکشت. ۳ــ اتابکان یزد طبق جدول زمباور عبارتند از: عزالدین لشکر بن وردان که درسال ۵۹۰ امارت یافت ــ وردان زور بن لشکر (٦۰٤) ــ ابومنصور سپهسالار بن لشکر (٦١٦) ــ محمود شاه بن سپهسالار (٦١٦) ــ سلتیق شاه بن محمود (٦٢٩) ــ طغان شاه بن سلتیق «؟» ــ علاء الدوله بن طغان شاه (٦٧۰) ــ یوسف شاه بن طغان شاه مخدوم شرف الدین امیر مظفر مبارزی که غازان خان مغول اورا ازحکومت برداشت ــ اتابك حاجی شاه (٧١۵) ٤ــ ب: گرفتارشد ــ ر، ندارد. ۵ــ با قول وصاف درست در نمی آید که دورهٔ حکومت اورا ده سال مینویسد. ٦ــ مرگ ابش درسال ٦٨۵ روی داد و برسم مغول اورا باظروف سیمین و زرین پر از شراب دفن کردند و پس ازچندی شاهزاده خانم کردوجین دختر او (ازمنکو تیمور پسر هلاکو) وی را از تبریز بشیراز آورد و درمدرسهٔ عضدیه که مادرش ترکان باسم عضدالدین محمد بن سعد بن ابی‌بکر ساخته بود دفن کرد. رجوع شود بکتاب نفیس وصاف وروضة الصفا

فصل نهم از باب چهارم

در ذکر اسماعیلیان و آن دو مقاله است.

مقاله اول در ذکر

اسماعیلیان مصر و شام و مغرب

چهارده تن، مدت ملکشان از سنهٔ ست و تسعین و مأتین تا سنهٔ ست و خمسین و خمسمایه دویست و شصت سال. اسماعیلیان مصر و شام و مغرب اگر چه بر ایران حکم نکردند و ازین کتاب مقصود، احوال ایرانست، اما چون اسماعیلیان ایران داعیان ایشان بوده‌اند و بروایات مجعول نسبت خود بدیشان می‌رسانند، از احوال ایشان نیز شمه‌ای بایجاز یاد کنیم. اول ایشان

المهدی

صاحب سعید خواجه علاء الدین عطا ملك بن صاحب دیوان جوینی در تاریخ جهانگشای آورده است[1] که اسماعیلیان او را مهدی آخر زمان می‌دانند و اهل سنت و جماعت مغربیان او را از نسل عبدالله بن سالم بصری می‌شمارند و عراقیان او را از نسل عبدالله بن میمون قداح می‌دانند و او داعی اسماعیل بن جعفر صادق بود و در عیون التواریخ علی بن انجب البغدادی آورده که او از نسل جعفر بن صادق بوده و نسبش برین موجب یاد کرده: المهدی محمد بن الرضی عبدالله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق رضی‌الله عنه و این محمد جد جد مهدیست. از دست بنی عباس بولایت ری گریخت به محمد آباد و آنجا مدفون است و آن ده بدو منسوبست. فرزندان او بولایت قندهار افتادند و نسل او در آنجا مشهور است.

۱ـ این قسمت چنانکه مستوفی صریحاً نوشته تماما از جلد سوم تاریخ جهانگشا برداشته شده ومرحوم قزوینی تحقیقات بسیار نفیس ودقیقی درین موارد کرده و بصورت حواشی یا اضافات در آن کتاب آورده است. هر که خواهد بدانجا رجوع کند.

مهدی در مغرب ، در سنهٔ ست و تسعین و مأتین خروج کرد و بتدریج کار او بالا گرفت . تا در سنهٔ اثنی و ثلاثمایه بر بنو اغلب[۱] که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بودند خروج کرد و ایشان را مقهور گردانید و بلاد افریقیه[۲] در تحت تصرف آورد و بتقویت دولت خود، از رسول (ص) روایت کرد : علی رأس ثلاثمایه تطلع الشمس من مغربها . مهدی بیست و شش سال حکومت کرد و در سنهٔ اثنی و عشرین و ثلاثمایه در گذشت . [۳] شصت و دو سال عمر داشت و به پنج سال از مهدی اثنی عشری کهتر بود .

القائم بامرالله

ابن مهدی بر جای او نشست . در عهد او مردی سنی مذهب ابویزید نام خروج کرد و باتفاق جمعی از سنیان با قائم جنگ کرد و او را بشکست و در مهدیه[۴] محبوس گردانید . متابعان قایم او را دجال لقب کردند و گفتند که در خبرست که دجال بر مهدی یا قایم خروج کند و این معنی بر عکس است که مهدی بردجال خروج خواهد کرد . قائم در شوال سنهٔ اربع و ثلاثین و ثلاثمایه متوفی شد .

۱ـ سلسله‌ای ازسلالهٔ ابراهیم بن اغلب درشمال افریقا که مرکزآن شهری بود بنام رقاده. آغازحکومت اینان ازهشتم محرم سنهٔ صدو هشتاد وچهارهجریست در خلافت هارون‌الرشید وختم آن در۲۵ جمادی‌الاخر سال۲۹۶ که آخرین پادشاه این‌خاندان بنام ابومضر زیادةالله بن ابی‌العباس در برابر ابوعبدالله‌الشیعی پایداری نتوانست وبه مصر گریخت . بااین ترتیب ذکرسال ۳۰۲ برای‌انقراض بنو اغلب مبتنی بر مسامحهٔ صاحب جهانگشاست . «رجوع شود به زمباور ص۶۷ و۶۸»

۲ـ مقصود ازمغرب و افریقیه بیشترمناطق مراکش‌وتونس‌والجزیرهٔ امروزاست وساکنین آن‌مناطق‌را مغربی‌می کنند. سعدی‌در گلستان گوید: خواهندهٔ‌مسائل‌مغربی‌درصف بزازان حلب‌می گفت . اروپائیان‌هم ساکنین مسلمان این‌مناطق را **Maure** می گویند .

۳ـ برای اطلاع بیشتربر شرح‌حال مهدی رجوع شود به‌ابن‌خلکان درذیل نام ابومحمد عبیدالله‌مهدی وابن‌الاثیردرسالهای ۲۹۶ تا ۳۲۲

۴ـ شهریست که مهدی‌در سال۳۰۳ ساخت‌و درتاریخ۳۰۸ بنای‌آن پایان‌یافت و درشوال آن‌سال‌مهدی‌از رقاده‌بدانجا منتقل گردید :

مرگ او پوشیده داشتند تا پسرش برجای اونشست. مدت حکم قائم دوازده سال بود.

المنصور بقوة الله

اسماعیل بن قایم بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد و با ابویزید[1] جنگ کرد و بعد از محاربات او را بگرفت و بکشت. مدت هفت سال پادشاهی کرد و در سنهٔ احدی و اربعین و ثلاثمایه به مهدیه در گذشت.

المعزلدین الله

ابوتمیم معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست. پادشاهی حکیم و صاحب رأی بود. ملك او وسعتی یافت و مصرازتصرف کافور[2] خادم، که از قبل مطیع خلیفهٔ عباسی حاکم آنجا بود، بحیله اخراج کرد وکافور بسخن او فریفته شد. چون ملك از دستش برفت پشیمان شد و تدبیر ندانست.

معزلدین الله در سنهٔ اثنی وستین و ثلاثمایه، آغاز عمارت قاهره کرد[3] و آن را دارالملك ساخت و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون آورد. چون بیست و چهار سال پادشاهی کرد، در ربیع الاخر سنهٔ خمس وستین و ثلاثمایه در گذشت.

العزیز بالله

ابو منصور نزار بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست و البتکین مغربی راکه از قبل طایع خلیفه حاکم شام بود بکشت و ملك شام در

---

۱ - یعنی ابویزید مخلدبن کیدادالزناتی از خوارج اباضیه

۲- کافور خادم ابوبکر محمد الأخشید بن ابومحمد عبدالرحمن بن طفج است و بهمین جهت به کافور اخشیدی معروف شده. اخشیدیان از ۳۲۳ بر مصر دست یافتند. اول ایشان همان ابوبکر مذکور است که در سال ۳۳٤ در گذشته. ابوالمسك کافور خادم در ٤ محرم ۳۵۵ حکومت یافته و در ۲۰ جمادی الاول ۳۵۷ مرده و آنکه در ۱۸ شعبان سال ۳۵۸ مقهور جوهر سردار فاطمیان شده، ابوالفوارس احمد بن علی است و بدین ترتیب ورود جوهر بمصر بعد از مرگ کافور بوده لااقل بیك سال واندی. رجوع شود به زمباور ص ۹۳)

۳- جوهر غلام المعزلدین الله آن شهر را بنام مخدوم خود القاهرة المعزیة نام نهاد و معز در رمضان سنهٔ ۳٦۲ بمصر در آمد.

تصرف آورد و بجهودی حواله کرد و مصر بنصرانیی و ایشان بتعصب بر اهل اسلام خواریها کردند. زنی رقعه‌ای بعزیز داد و او را از جور ایشان آگاه کرد ۱. هر دو را معزول گردانید و بسیار مال بجبایات از ایشان بستد. چون بیست و یک سال درحکومت بماند، در [رمضان]۲ سنهٔ [ست و]۳ ثمانین و ثلاثمایه در گذشت.

الحاکم بامر الله

ابوعلی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست. خودرا بظاهرعادل و خدا ترس نمودی و بر خر نشستی و بی کوکبه‌و طنطنه در بازار گذشتی و گفتی بر کوه طور، چون موسی (ع)، با خدای تعالی مناجات می کنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی. بحدی که جهت دفع خمر خوردن بسیاری درخت [رز]۴ ببرید وحکم کرد که اسکافان‌موزهٔ زنان ندوزند و زنان قطعاً از خانه بیرون نیایند و هفت سال برین منوال بود. اما در خفیه هر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلایق رفتی، باز خواست نکردی. تا روزی تمثالی بر صورت زنی، رقعه‌ای در دست گرفته، بر ممر او راست کردند. چون او بر آن بگذشت، آن رقعه را از دست او بستد. بفحش حاکم وآباءِ و اجداد او مضمون بود. بفرمود تا مصرغارت کنند وبسوزانند. قرب یك نیمهٔ مصر بدین سبب خراب شد. ٥

۱ـ جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۱٦٥: «عورتی رقعه بعزیز فرستاد که: یا امیرالمؤمنین بالذی اعزالیهود بمنشا بن لسام و النصاری بعیسی بن نسطورس واذل المسلمین بك الانظرت فی حالی؟ عزیز ازین رقعه متأثر شد و هر دو را معزول کرد و از نصرانی سیصد هزار دینارمغربی بستد و رد مظالم او کرد وچندگاه مؤن مسلمانان بر یهود و نصاری انداخت»

۲ ـ ب، ندارد. ۳ ـ ب، ندارد.

٤ـ ب، ف و جهانگشا ـ سایر نسخ: میوه ٥ـ جهانگشا: «صورت عورتی از کاغذ ساختند و چادری درو پوشیده، درزی زنان قصه‌ای در مهر در دست او نهاده بر ممر او نصب کردند. چون کاغذ از دست او بحاکم ظالم رسید، شتمهای زشت و فحشهای قبیح و فضایح و مخازی او و اسلاف او درآن جا مفصل نوشته. درخشم شد و فرمود تا آن زن‌را بیارند. چون بدو شتافتند، تمثالی یافتند. از غصهٔ آن عبید و اجناد را فرمود تا مصر بسوزند و اهالی آن را غارت کنند... و او بخویشتن هر روز بمشاهدهٔ آن حال می‌رفت و خویشتن چنان می نمود که آن افعال بی رضا و اذن اوست.» ج ۳ ص ۱٦۷.

عادت دیگر چنان داشت که رقعها بنوشتی و سر بمهر کرده روز بار افشاندی. مضمون رقعه آنکه حامل را چندین چیز دهند یا چندین عقوبت کنند. [هر کس همچنان بمهر][1] پیش امیر باز بردی، حکم بامضا رسیدی.

قاضی احمد دامغانی در کتاب استظهار آورده است که حاکم جمعی را از مصر بفرستاد و علویی مدنی را بفریفت تا در خانهٔ او بشب نقب می‌زدند تا روضهٔ رسول (ص) و می‌خواستند که ابوبکر و عمر رضی‌الله عنهما را از [پیش حضرت][2] رسالت بیرون آورند. در آن روزها در مدینه گردی و تاریکیی و باد و صاعقه‌ای عظیم پدید شد. همه خلق بترسیدند و در توبت و انابت کوشیدند و در حرم رسول (ص) گریختند. ساکن نمی‌شد. آن علوی مدنی این حال با حاکم مدینه گفت. حاکم مدینه آن جماعت را بگرفت و سیاست کرد و هوا خوش شد و این از کرامات ابوبکر وعمر رضی الله عنهما بود، بعد از چهار صد سال.

هم درین سال خواهر خود ست الملك نام را با ابن دواس[3] امیر لشکر متهم کرد و خواست که هردو را از دست برگیرد. ایشان واقف‌شدند. پیش‌ازآنکه ایشان را [شام خورد، اورا چاشت چشانیدند][4] ودو غلام‌را برقصد او گماشتند.[5]

حاکم علم نجوم نیکو می‌دانست و در طالع خود دیده بود که اگر از فلان شب بگذرد، عمر او زیادت از هشتاد سال باشد. چون بشب وعده رسید، مادرش تضرع می کرد و نمی گذاشت که بیرون رود. تا صبحگاه بماند، اما قرار نداشت. بیرون رفت. غلامان که در کمین بودند، او را بکشتند و سرش پیش خواهرش بردند و باز

---

۱ ـ م : هر که حمل آن کردی و بمهر ۲ ـ ر : پهلوی حضرت ـ ب : روضهٔ حضرت ـ ق ، ف : حضرت ۳ ـ سیف الدوله حسین بن علی بن دواس الکتامی ۴ ـ ب : شام خوار آید او را چاشت خوار گردانیدند. ۵ ـ جهانگشا : هزار دینار بدو غلام دادند ، از غلامان ابن‌دواس، تا بر کوه مقطم که نزدیك قاهره است کمین‌سازند تا ، چون حاکم باکودك رکابی برقرار معهودآنجا رود ، ایشان هر دو رابکشند.

آوردند[۱] . و این حال درسنهٔ احدی عشرو اربعمایه بود . مدت ملکش بیست وپنج سال .

الظاهر بالله

ابوالحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست . امارت لشکر بر قرار به ابن دواس دادو او را بر خود ایمن گردانید و صد غلام ملازم او کرد .[۲] تا چون فرصت یافتند ، او را بقصاص پدرش بکشتند . پس عمه را نیز در پی ابن دواس روان کرد . مدت شانزده سال حکومت کرد[۳] و در سنهٔ سبع و عشرین و اربعمایه بقاهره در گذشت .

المستنصر بالله

ابوتمیم معد بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن منصور بن قائم بن مهدی ، در هفت سالگی بپادشاهی رسید . عقل تنك داشت . بمراد خویش بر آمد ، دیوانهٔ تمام شد . جواهر نفیس را چون سرمه بسودی و در آب ریختی . در بخل بغایتی بود که روزی لشکر نمی‌داد . لشکریان بر او غوغا کردند و او را بگرفتند و روزی خواستند وآخر بر بعضی صلح کردند . مدت شصت سال پادشاهی کرد . در اول دولتش اقسیس[۴] و جمعی خروج کردند وکار شان بالا گرفت و او بر آن مصابرت نمود تا بر ایشان دست یافت و همه را بکشت .

۱ـ جهانگشا : « بر قرار سابق با رکابی متوجه مقطم شد . غلامان از کمین بیرون آمدند و او را با رکابی بکشتند و جثهٔ او را پنهان نزدیك خواهرش آوردند تا هم در قصر خویش او را دفن کرد وکس بر آن سر واقف نگشت مگر وزیر که بعد از تأکید و تحلیف برین سر واقف گردید » . ج ۳ ص ۱۷۰ ۲ ـ جهانگشا :« آنگاه نسیم خادم را که قهرمان قصرها و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام با شمشیرها محافظت خلیفه را ملازم او بودندی بخواند و در قتل ابن دواس با او مواضعه نهاد و از طریق مکر آن صد غلام را ملازم رکاب ابن دواس کرد و فرمود تا یك روز که ابن دواس در قصر شد ، نسیم ابواب قصر را ببست و ضبط آن کرد و با غلامان گفت که مولانا ظاهر می‌فرماید که ابن دواس قاتل پدرم حاکم است. او را بکشید . شمشیر برو روان گردانیدند . »ص ۱۷۱ ۳ـ مسامحه است. مدت خلافتش ۱۵ سال و ۹ ماه و ۷ روز بوده (ابن الاثیر. وقایع ۴۲۷) ٤ـ یذکر الشامیون هذاالاسم اقسیس والصحیح انه اتسزوهو اسم ترکی (ابن الاثیرحوادث ۴۶۳ و ۴۶۸ و ۴۶۹)وابن خلکان طبع قاهره ج ۲ ص ۶۵.

مستنصر را سه پسر بود: نزار و احمد و عبدالمجید [1]. در اول نزار را المصطفی لدین الله لقب بود و ولی عهد کرده بود. ازو برنجید و او را خلع کرد و به احمد داد و بمستعلی لقب کرد. اسماعیلیان دو گروه شدند. آنچه متابعت احمد کردند، مقدمشان افضل ابن امیر الجیوش [2]، ایشان را مستعلوی گفتند و آنچه پیروی نزار کردند، مقدمشان سعد الدولة القواسی، ایشان را نزاری خوانند وحسن صباح چنانکه معتقد اسماعیلیانست می گوید اعتبار نص اول دارد. یعنی اسماعیل بن جعفر صادق امام باشد نه موسی کاظم و راستی آنکه بس ناخوش باشد کاظم و رضا و جواد و نقی و مهدی را امام ندانستن و کوره کیا و علاء الدین ملحد و خور شاه و امثالهم را امام خواندن. القصه حسن صباح متابع نزار شد و بنام او دعوت کرد و مستنصر در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمایه در گذشت.

المستعلی بالله

ابوالقاسم احمد بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست. قصد برادر داشت. نزار ازو بگریخت و با دو پسر به اسکندریه رفت. مستعلی لشکر فرستاد تا او را با پسران بگرفتند و در قاهره محبوس کردند تا متوفی شد. در عهد مستعلی فرنگان بر بعضی سواحل شام مستولی شدند. مستعلی ده سال حکومت کرد و در ذی‌القعدهٔ سنهٔ سبع و تسعین و اربعمایه به قاهره در گذشت.

الامر باحکام الله

ابوعلی منصور بن مستعلی بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن

۱ـ جهانگشا: «دوپسر بود: یکی‌را نام ابومنصور نزار. اول اورا ولی‌عهد کرد و لقب المصطفی لدین الله داد. بعد از آن پشیمان شد و او را خلع کرد و پسر دیگر ابوالقاسم احمد را ولی عهد کرد و لقب او را المستعلی بالله داد» ۲ـ یعنی وزیر مستنصر امیر الجیوش شاهنشاه بن بدرالجمالی معروف به افضل ـ اما این مطالب کلا مسامحه آمیزست. یعنی بعد از مرگ مستنصر بود که امیرالجیوش و عده‌ای بدور احمد جمع شدند و، علی رغم نزار، او را المستعلی‌خواندند و وزیر نزار و ناصرالدوله افتکین، حکمران اسکندریه و متابع نزار را کشت نه در حیات وی.

معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد. بیست و هفت سال حکم کرد. جمعی از دعاة نزار او را مغافصة بکشتند، در سنهٔ اربع و عشرین وخمسمایه. عمرش چهل سال بود.

الحافظ لدین الله

ابومیمون عبد المجید بن [محمد بن][1] مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای برادر زاده پادشاه شد[2] و بیست سال حکم کرد. در سنهٔ اربع و اربعین و اربعمایه در گذشت.

الظافر بالله

ابو منصور [اسماعیل] [3] بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد. در عهد او فرنگان بر عسقلان مستولی شدند. وزیرش عباس بن تمیم او را در سنهٔ تسع و اربعین و خمسمایه بکشت. [4] مدت ملکش پنج سال.

الفائز بالله [5]

ابو القاسم عیسی بن ظافر بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن

۱- تصحیح از حواشی و اضافات مرحوم قزوینی بر جلد سوم جهانگشای جوینی ۲- چون الامر باحکام الله فرزندی نداشت، حافظ در انتظار تولد طفلی که یکی از زنان او در شکم داشت، موقتاً بسمت نیابت سلطنت متقلد امور شد، ولی چون حمل دختر بود، حکومت وی امتداد یافت. ۳- تصحیح از حواشی مرحوم قزوینی - متن: محمد ۴- مسامحه آمیز است. یعنی او پسر خود نصر را تحریك بقتل ظافر نمود و برای رفع تهمت از خود ابوالامانة جبریل و ابوالحجاج یوسف برادران ظافر را نیز کشت. نصر در حین فرار بدست فرنگیان افتاد و در قفصی آهنین بقاهره فرستاده شد و مردم قاهره او را کشتند. (رجوع شود به ابن الاثیر حوادث ۵۴۴ و ۵۴۹ و ابن خلکان چاپ قاهره ج ۱ ص ۴۳۱)

۵- نام صحیح او الفائز بنصر الله است. جهانگشا: پسر او (=ظافر) را که در سن پنج سالگی بود بجای او بنشاندند. الفائز بالله لقب او بود و شش سال در خلافت بماند و بگذشت» ج ۳ ص ۱۸۲. چنانکه ملاحظه می‌شود. نه در جهانگشا که منبع اصلی صاحب

←

عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی ، بعد از پدر پادشاه شد. مصروع بود. سه سال حکم کرد و هم بصرع در گذشت ، در سنهٔ اثنی و خمسین و خمسمایه.

العاضد لدین الله

ابو محمد عبدالله بن یوسف بن حافظ بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن قائم بن مهدی بعد از پدر بپادشاهی نشست. در عهد او در سنهٔ اربع و خمسین و خمسمایه[١] فرنگان قصد مصر کردند. عاضد از یشان منزعج شد. بصاحب شام پناه برد. او الملك الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب را که از قبل او صاحب حمص بود، بمدد او فرستاد. لشکر فرنگ پیش از وصول سپاه شام بگریختند. پس ازین میان عاضد و وزیرش شاپور[٢] مناقشت افتاد. پناه بملك صلاح الدین یوسف برد. او شاپور را بکشت. عاضد وزارت بدو داد. ملك صلاح الدین یوسف، در سنهٔ ست و خمسین و خمسمایه و بروایتی خمس و خمسین و خمسمایه[٣] خطبه با نام خلفای بنی عباس کرد و بعد از یك هفته عاضد بمرد[٤]. ملك صلاح الدین یوسف برملك مصر مستولی شد و سلطان لقب یافت و از اسماعیلیان در آن ملك دیگر پادشاه ننشست.

در سنهٔ احدی و سبعین و خمسمایه ولایت شام نیز در تصرف ملك صلاح ـ الدین یوسف آمد و دست اتابك سیف الدین غازی سلغری از آن کوتاه شد و در سنهٔ خمس و ثمانین و خمسمایه[٥] بیت المقدس با تصرف گرفت و از دست فرنگان بیرون آورد و لوحی بر در دروازهٔ آنجا بنشاند و براو نوشته «و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکران الارض یرثها عبادی الصالحون[٦]» و درسنه تسع وثمانین، شهرعکه نیز در

← گزیده‌است نه درهیچیك از کتب فراوانی که‌مرحوم قزوینی بقصدتحقیق بدان‌مراجعه کرده ذکری از صرع داشتن وی بمیان نیامده و ندانستم که مأخذ مستوفی‌چه بوده.

١ـ صحیح : اربع و ستین و خمسمایه. رجوع شود به ابن الاثیر در حوادث حملهٔ مسیحیان به مصر.

٢ـ مرحوم قزوینی پس از بحث بسیارمفصلی درین که این کلمه « شاپور » نیست و «شاور» است ، باز در آخر مقال نتوانسته به دل خود جوابی مقنع دهد و بناچار این تردید را پذیرفته که شاید «شاور» صورتی دیگر از «شاپور» باشد. اضافات جلد سوم جهانگشا ٣٧٨ـ٣٧١. درنسخ گزیده مطرداً : شاپورآمده‌است.

٣ـ صحیح : نخستین جمعهٔ ماه محرم سال ٥٦٧ است

٤ـ روز عاشورا

٥ـ صحیح ٢٩ رجب سال ٥٨٣ است نه ٥٨٥.

٦ـ قرآن کریم سورة الانبیاء ١٠٥

تصرف آورد و مدتی این ولایت در تصرف آل ایوب بود و بعد ازیشان حکومت مصر با غلامان افتاد و از غلام بغلام می‌آمد و اکنون ملك ناصر الدین الفی آنجاست[1] و پادشاه است و گویند از بنی عباس یکی را خلافت داد تا تفویض سلطنت کند و این خلیفه عباسی را شهر بند می‌دارند و کسی او را نمی‌بیند.[2]

۱- پس از مرگ الملك الصالح نجم الدین ایوب در منصوره، در ۱۵ شعبان سال ۶۴۷ زنش شجرةالدر اختیارات حکومت را بدست گرفت و پس از آنکه الملك المعظم توران شاه چهارم در دمشق در ۲۹ محرم ۶۴۸ کشته شد، شجرة الدر خود را ملکه اعلام کرد (۱۰ صفر ۶۴۸). ولی چون بعقد آیبك در آمد، دو ماه بعد عنوان سلطان را به شوهر خود داد. با اینحال تا ۲۷ ربیع الاول سال ۶۵۵ که زنده بود همچنان در کارها مداخله داشت. پس از الملك المعظم، در اول صفر ۶۴۸ الملك الاشرف ثانی مظفر الدین موسی بن یوسف بحکومت رسید. ولی آیبك او را از کار بر کنار نمود و منتها نام را در خطبه نگهداشت و بدین جا دورهٔ حکومت ایوبیان در مصر خاتمه می‌یابد. اما آیبك و اعقاب او را ممالیك بحری گویند و دوران حکومت آنان از ۶۴۸ تا ۷۹۲ طول کشید و درین سال بود که ممالیك برجی بحکومت آنان خاتمه دادند. ناصرالدین الفی که درمتن نامش آمده نام کاملش الملك الناصر ناصرالدین محمد بن قلاوون الفی است و سه بار حکومت یافته یکبار در ۶۹۳ تا ۶۹۴ و بار دیگر در ۶۹۸ تا ۷۰۸ و بار سوم از ۷۰۹ تا ۷۴۱.

۲- پس از انقراض خلفای بغداد، گریختگان حادثه در مصر خلافتی تشکیل دادند بدین ترتیب: ابوالقاسم احمد المستنصر بن الظاهر در ۱۳ رجب ۶۵۹ خلیفه شد - ابوالعباس احمد الحاکم بامر الله الاول ۸ محرم ۶۶۱ - ابوالربیع سلیمان المستکفی اول بن حاکم بامر الله ۳ جمادی الاول ۷۰۱ - ابواسحاق ابراهیم الواثق اول بن المستمسك ابن حاکم بامر الله ۶ ذی القعده ۷۴۰ - ابوالعباس احمد الحاکم بامر الله ثانی بن مستکفی ۲۱ ذی القعده ۷۴۰ - ابوالفتح ابوبکر المعتضد بالله اول بن مستکفی ۷۵۳ - ابوعبدالله محمد المتوکل علی الله بن معتضد ۷۶۳ - ابویحیی زکریا المعتصم بن الواثق در ۷۷۹ خلع شد و درهمان سال دوباره المتوکل بالله خلیفه شد) - ابوحفص عمر الواثق ثانی بن واثق اول - ابوالفضل عباس المستعین بن المتوکل ۸۰۸ - ابوالفتح داود بن معتضد ثانی ۸۱۶ - ابوالربیع سلیمان المستکفی ثانی ۸۴۵ - ابوبکر حمزة المتوکل ۸۵۵ - ابومحاسن یوسف المستنجد بن المتوکل ۸۵۹ - ابوالعز عبدالعزیز المتوکل ثانی بن مستعین ۸۸۴ - ابوالصبر یعقوب المستمسك بالله بن متوکل ثانی ۹۰۳. در ۹۲۲ المستمسك برای باردوم وسال بعد المتوکل ثالث بخلافت رسیدند و در همین سال سلطان سلیم عثمانی بساطشان را برچید. رجوع شود بتاریخ الخلفاء سیوطی و زمباور.

مقاله دوم ، در ذکر

اسماعیلیان ایران

هشت تن ، مدت دولتشان از سنه ثلاث و ثمانین و اربعمایه تا سنه اربع و خمسین وستمایه صد و هفتاد و یك سال . اولشان :

حسن صباح

نسبش حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الصباح از تخم یوسف حمیری پادشاه یمن. در اول شیعی اثنی عشری بود و حاجب سلطان الب ارسلان سلجوقی بعد از آن بقول عبد الملك عطاش شیعی [سبعی][۱] شد . میان او و نظام الملك وزیر بر سر حساب ممالك، چنانکه ذکر رفت ، خصومت افتاد . از خدمت سلطان الب ارسلان[۲] دور شد و به ری رفت که مسقط رأس او بود ، در سنهٔ اربع وستین و اربعمایه و چون از بیم سلطان و نظام الملك ایمن نبود ، در سنهٔ احدی و سبعین بشام رفت و جهت[۳] نزار بن مستنصر دعوت کرد و چند سال آنجا بود . نزار بن مستنصر کودکی را از فرزندان خود بدو داد . حسن صباح آن کودك را بایران آورد و پرورش کرد . چون نظام الملك وزیر بطلب[۴] او بود ، حسن صباح متواری بود . در ولایت اصفهان در خانهٔ رئیس ابو الفضل لنبانی[۵] نزول کرد . یك روز در عبارت آورد که اگر دو یار موافق یافتمی ، این مملکت بهم برزدمی . رئیس ابو الفضل تصور کرد که او را مالیخولیا[۴] آغاز کرد و اگر نه مملکتی از اقصای کاشغر تا انطاکیه ، بیاوری دو تن چگونه خلل پذیرد . بدین اندیشه اغذیه واشربهٔ صاحب مرض ماخولیا[۶] پیش حسن صباح آورد . حسن دریافت . از اصفهان به ری رفت و مردم قلاع را در خفیه دعوت کرد . رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی حاکم گرده کوه بود و حسین قائنی که حاکم ترشیز [قلعهٔ قهستان][۷] بود و حکام دیگر قلاع خراسان دعوت او قبول کردند . عازم

---

۱ ـ ب ، ندارد ـ ف : اسماعیلی ۲ـ م : ملکشاه ـ و این صورت درستتر است .
۳ ـ ر، م : بنام ـ ب : نزار بن مستنصر را ـ ف : بر نزار ۴ـ ق ، ب ، ف : درطلب
۵ـ ب : نسبانی ـ ف : لبنانی ۶ـ ق: ماخولیا ۷ـ ر، ف : قلعه کهستان ـ ب : قهستان

قزوین شد و داعیان به الموت فرستاد. مردم آنجا بدعوتش در آمدند. در سنهٔ ثلاث و ثمانین و اربعمایه بر قلعهٔ الموت رفت. نام آن قلعه در اول اله اموت بود یعنی آشیانهٔ عقاب و از عجایب حالات بحساب جمل، عدد حروف اله اموت بتاریخ عرب سال صعود اوست بر قلعه. در آن وقت قلعهٔ الموت، از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی، علویی مهدی نام داشت. حسن صباح علوی مهدی را گفت چون بر این قلعه مرا ملکی نیست، برینجا طاعت کردن جایز نمی بینم. اگر مصلحت بینی چندان زمین که در گاو پوستی آید، درین قلعه بمن فروش تا بر ملک خود طاعت کنم وخدای تعالی را بزه‌کار نباشم. مهدی آن مقدار زمین بدو فروخت. او پوست را بدوال برید و در گرد قلعه کشید و گفت تمامت قلعه مراست. مهدی علوی را مجال منع نبود. قلعه با او گذاشت و او[1] سه هزار دینار سرخ در بهای قلعه بر رئیس مظفر حاکم گرده کوه نوشت. حسن صباح بدعوت مشغول شد. سلطان ملکشاه را غلامی بود نامش آلتون تاش[2]. رودبار در وجه‌اقطاع او بود. بقلعه تاختن می کرد و از اتباع حسن صباح هر کرا می‌یافت می کشت. کار بر حسن تنگ شد، جهت آنکه هنوز ذخیره بر قلعه نبرده بود. چون آلتون تاش در گذشت، حسن را کار قوت گرفت. حسین قاینی در قهستان خلقی فراوان را دعوت کرد. این احوال بسلطان ملکشاه عرض کردند. ارسلان تاش را با لشکری گران بدفع حسن صباح فرستاد و غزل ساروغ[3] را با سپاهی تمام بدفع حسین قاینی. ارسلان تاش کار برحسن صباح تنگ آورد و استخلاص نزدیک شد. در آن وقت، در قلعه با حسن صباح هفتاد مرد بودند. دهدار ابوعلی اردستانی، از قهپایهٔ طالقان و ری، سیصد مرد بمدد حسن صباح فرستاد. بر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند[4] و مظفر شدند. ارسلان تاش منهزم با درگاه شد و هم در آن چند گاه وزیر نظام الملک، که بقلع ملحدان محرك سلطان بود، بر دست فدائی ملحد [در

---

۱ - یعنی حسن صباح ۲- در کلیهٔ نسخ گزیده التون تاش - در جهانگشا مرحوم قزوینی «یورنتاش» را ترجیح داده (رجوع شود بجهانگشا جلدسوم ص۱۹۹متن و حاشیه) ۳- ر، ب :غزل تاش- ف: قزل تاش - تصحیح ازجهانگشا. ۴- ب، ف : کردند

صحنه][1] کشته شد و سلطان ملکشاه نیز در آن نزدیکی ببغداد در گذشت و غزل ساروغ در قهستان کار بر حسین قائنی تنگ آورد و بسبب وفات سلطان باز گشت . بعد از سلطان ملکشاه پسرانش بر کیارق و محمد در کار ملک با همدیگر در تنازع بودند با کار حسن صباح نمی پرداختند .کار او قوت گرفت . از قلعهٔ لنبسر[2] فرمان او نمی بردند . در ذیقعدهٔ سنهٔ خمس و تسعین و اربعمایه کیا بزرگ امید رود باری را بفرستاد تا دزدیده بر قلعه‌رفت و مهترقلعه را بکشت و قلعه مستخلص کرد .

چون سلطان محمد بن ملکشاه پادشاه شد ، در قلع ملاحده ساعی شد . لشکر باستخلاص آن قلاع فرستاد . قلعهٔ الموت هشت سال محصور بود . عاقبت اتابك شیر گیر را بفرستاد و او درکار جنگ و حصار مبالغت نمود و استخلاص نزدیك شد . اما بسبب مرگ سلطان محمد در حجاب توقف ماند .

چون سلطان سنجر بپادشاهی نشست ، او نیز در طلب حسن سعی نمود . زن حسن‌صباح زنی‌را از خواص سلطان بفریفت . تا شبی در [خوابگاه‌سلطان][3] کاردی بر زمین فرو برد و حسن صباح بسلطان پیغام فرستاد که اگر نه حب سلطان در دلم بودی ، آن کارد که در زمین سخت فرو بردند ، درسینه [وشکم][4] نرم آسانتر بودی . من اگر چه برین سنگم ، هر که شما را محرمند مرا همدمند . سلطان ازین پیغام بترسید و دیگر قصد او نکرد [و باجات بنام او][5] مسلم داشت .کار حسن عروج تمام یافت . رئیس ابوالفضل لنبانی پیش او رسید . حسن صباح گفت که دیدی که‌چون یارموافق یافتم‌چه کردم. ترا برمن گمان‌دیوانگی بود . رئیس‌ابوالفضل گفت

١ـ ب ، ندارد ـ ر ، م : صهنه ـ ف : صهبه ـ این کلمه که سحنه نیز آمده‌قریه‌ایست در ده فرسخی شرق کرمانشاه بر سر راه بیستون (رجوع شود به معجم البلدان در ذیل ماذران‌و دائرة‌المعارف اسلامی ج ٤ ص ٧٦ واصطخری ١٩٦ و آن غیر از سحنه (سنه) سنندج کردستان است ٢ ـ م : لمبه سر ٣ـ ب : زیرپهلوی ٤ـ م ، فقط ٥ ـ ب : باجات پیغام ـ ر ، ف : باجابت پیغام ـ جهانگشا : « و ازخراج املاك که درناحیت قومش بدیشان منسوب بود سه هزار دینار ادرار فرمود ودر پای گرد کوه برسبیل بدرقه وباج ایشان‌را معین کرد تاانك باجی ازابناء السبیل می گرفتند وتاکنون آن رسم ازآنست » ج٣ ص ٢١٤

مرا همیشه بدانش تو اعتراف بوده است . امـا کرا در خـاطر گنجیدی که کار بدین مرتبه توان رسانید . حسن گفت درکار دولت دیدی که چه کردم . اگر توفیق باشد، بینی که در دین نیز چکنم .

حسن صباح دعوی زهدی تمام کردی تـا بمرتبه‌ای که در مدت سی و پنج سال که او حاکم آن ملك بود، در آن ملك کس شراب نکرد و نخـورد و او را دو پسر بود . ایشان را بشراب خوردن و زنـا کردن منسوب کـردند . هر دو را در زیر چوب [۱] بکشت و چون بوقت محاصره کار بر او تنگ شد، زن خود را با دو دختر بقلعهٔ گردکوه فرستاد و برئیس مظفر نوشت که چون این عورتان جهت دعوت [خانه دوك] ریسند[۲] از اجرت آن مایحتاج ایشان بده و این معنی ملحدان را آئینی شد که ، بوقت‌سختی، زن و بچه از خود جدا کنند و قوت طبع او بمرتبه‌ای که در مدت حکومت دو نوبت از خانه بیرون آمد و یك نوبت بر بام رفت . باقی معتکف بود و تصانیف می‌پرداخت . مضمون آن معانی اصول و فروع مذاهب ملت محمدی‌را تأویلات کرد . ظاهر شریعت را باطنی گفت و باطن را باز باطنی . چندانکه توان گفت بدین سبب نام باطنی بر آن قوم افتاد .

حسن صباح در شب چهار شنبه سادس ربیع الاخر سنهٔ ثمان عشر و خمس مایه [الی نارالله و سقره پیوست]. [۳] کیا بزرگ امید را ولی عهد کرد تا باتفاق دهدار ابوعلی و حسن آدم قصرانی و کیابو جعفر دعوت معتقد او کنند .

بزرگ امید رود باری

بحکم وصیت بر جای او نشست و بر اقاویل حسن صباح [اصرار نمودی][٤] و او را امام و پیشوای خود دانستی . اما ظاهر شریعت را رعایت کردی . او چهارده سال و دو ماه و بیست روزحکم رودبار و قلاع ملاحده کرد . در سادس عشرجمادی-

---

۱ ـ حدب : ۲ ـ ب : در خانه چرخ ۳ ـ ب : در گذشت ٤ـ ف : اعتراض ننمودی ـ ب : اعتراض ننمودی و اقرار واصرار نمودی

الاخره سنهٔ اثنی و ثلاثین و خمسمایه بمرد.[۱]

محمد بن بزرگ امید

ولی عهد بود.[۲] او نیز ظاهر شریعت گاه گاه رعایت کردی. پسرش دعوت امامت می کرد و او مانع بود. چون محمد بیست و چهار سال و هشت ماه و هفت روز حکومت کرد، در ثالث ربیع اول سنهٔ سبع و خمسین و خمسمایه در گذشت.

حسن بن محمد

ابن بزرگ امید بعد از پدر کار حکومت بدو تعلق گرفت و او دعوت امامت کرد. بنا بر آنکه حسن صباح پسری از آن نزار بن مستنصر مصری، اسماعیل نام، بدین ملك آورده بود؛ چون آن پسر بمردی رسید، او را پسری شد. این پسر که نبیرهٔ نزار بن مستنصرست، بروایتی گفتند با زن محمد بن بزرگ امید مباشرت کرد و حسن بزاد و بمعتقد اسماعیلیان، هر چه از منهیات امام کند او را حلال و مباح باشد و او را از آن گرفتی نبود بلکه نقصان پیش داننده باشد و بروایتی دیگر گفتند حسن خود پسر نبیرهٔ نزار بود: مادر حسن بچهٔ خود را در خانهٔ محمد بزرگ امید برد و بپسر او بدل کرد تا پادشاهی به امام زاده رسد و هر دو روایت سست است.

فی الجمله بدین نسبت دعوی امامت کرد و نسب خود بدین صورت به مستنصر رسانید: القاهر بقوة الله الحسن بن المهتدی[۳] بن هادی بن نزار بن مستنصر و در سابع عشر رمضان[۴] سنهٔ تسع و خمسین و خمسمایه که اسماعیلیان مغرب بر افتاده بودند، در عهد مستنجد خلیفه و سلطنت سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی، در میان میدان منبری نهاد، روی بقبله بر عکس آئین مسلمانی، و چهار علم سرخ

---

۱ ـ در جهانگشا مدت حکومت او بیست سال نوشته شده واین اشتباه است.

۲ ـ جهانگشا: «که پیش از وفات بسه روز اورا ولی عهد کرده بود تشییع سنت او کرد»

۳ ـ تصحیح از جهانگشا ـ نسخ: مهدی ۴ ـ جهانگشا: «چون هفدهم رمضان رسید، اهالی ولایات خود را، که در آن روزها بالموت استحضار کرده بود، فرمود تا در آن میدان مجتمع شدند» ج ۳ ص ۲۲۷

و زرد و سفید و سبز بر چهار رکن منبر بر افراشت و گفت من امامم . تکلیف از جهانیان بر داشتم و اوامر شرعی از ظاهر مرفوع گردانیدم و این دور زمان قیامت است . باید که مردم بباطن با خدا باشند و بظاهر اعتبار نکنند و فرود آمد و افطار کرد و انواع ملاهی و مناهی بکار داشت . قومش با او متفق شدند و آن روز را عید۔ القیام‌نام نهادند و تاریخ از آن روز گرفتند و بتاریخ هجری ملتفت نشدند و در عمارات عالی که بعد از آن در ملك ساختندی ، تاریخ عید القیام نوشتندی .

خوانده‌ام کـه حسن را علی ذکره السلام لقب و خداوند خطـاب کردند و مسلمانان قزوین او را کوره کیا خوانند و عجب آنکه او دعوی علویت کرد و هفدهم رمضان که روز قتل‌مرتضی علی‌است کرم الله وجهه [بنیاد افطار ومناهی کرد] [۱]. بنیاد معتقد او آنست که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس موت اوست و همه ارکان شریعت را تأویلات کرد و بالحاد و کفر رسانید و حکم کرد که اگـر درین دور قیـام ظاهر شریعت را [رعایت کنند ، مردم بقتال و نکال مؤاخذ شوند .] [۲]

چون مردم را بر اباحت و رفع طـاعت تحریض می کرد ، در دل جهال [۳] زود قرار گرفت و نقش الحجر گشت و باندك زمان همه قـوم او بر آن مصر شدند . کار الحاد عروج تمام یافت،چنانکه او را بعضی از یشان بالهیت قبول کردند . چون کار بدین مرتبه رسید ، جماعتی که ایشان را مسلمانی دامن گیر بود و استطاعت داشتند جلای وطن کـردند و ببلاد خراسان و عراق آمدند و [کسانی کـه قدرت رفتـن نداشتند] [٤] بر شدت مصابرت نمودند و فرصت می طلبیدند تا چون وقت در رسید

۱ـ ب : عید کرد ـ ر : عید ساخت ۲ـ ب ، م : رعایت نکنند . . . . مؤاخذ نشوند ـ جهانگشا : « حسن جایها گفته است چه بتعریض وچه بتصریح که همچنانکه در دورشریعت اگر کسی طاعت وعبادت نکند وحکم قیامت بکار دارد کـه طاعت وعبادت روحانی پندارد او را بنکال وسیاست مأخوذ دارند وسنگسار کنند ، اگر کسی‌در دور قیامت حکم شریعت بکاردارد و برعبادات‌و رسوم‌جسمانی مواظبت نماید ، نکال و قتل و رجم وتعذیب برو واجب‌تر باشد » ج ۳ ص ۲۳۸ ۳ـ ب : جهانیان ٤ـ م : کسانی که قدرت رفتن‌نداشتند

حسن بن نامور[۱] از آل بویه، که برادر زن حسن ملحد بود ، [۲] در سادس ربیع اول سنهٔ احدی وستین و خمسمایه او را بدوزخ رسانید . مدت پادشاهی او چهار سال .

خداوند محمد

ابن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد ازو بپادشاهی نشست . حسن نامور را که قاتل پدرش بود ، با تمامت نسل او بکشت و کار الحاد در زمان او قوت گرفت. اوامر شرعی بکلی در آن ولایت مرتفع کرد .[۳] ملاحده در زمان او خونها ریختند و فتنها انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند . چون مدت چهل و شش سال در پادشاهی بماند ، در عاشر ربیع الاول سنهٔ سبع وستمایه بدوزخ رفت . بعضی گفتند پسرش جلال الدین حسن بن محمد[٤] ، جهت آنکه بر کیش او منکر بود ، باتفاق خواص او را زهر داد .

خداوند جلال الدین حسن

ابن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر پادشاه شد و چون در زمان پدر بدار الخلافه پیش سلاطین فرستاده بود که بر کیش پدر منکرست، در نوبت حکومت خود تقویت آن معنی واجب دید . منهیات از ملك خود بر داشت و اوامر و نواهی شرع را رواج داد و براءت ساحت خود را از آن طریقهٔ مذمومه باظهار رسانید . از دار الخلافه باسلام او منشور نافذ شد و او را نو مسلمان خواندند . و چون اهل قزوین بحکم همسایگی بر اقوال و افعال آن قوم واقفتر بودند ،[٥] از ائمهٔ قزوین التماس کرد تا معتقدان فرستادند و از کتب خانهٔ حسن صباح و دیگر ملاحده کتب اباطیل وتصنیفات ایشان بیرون آوردند و بسوختند وجلال الدین نومسلمان

۱- جهانگشا : ناماور ۲ ـ جهانگشا : روز یك شنبه ششم ربیع الاول سنهٔ احدیوستین وخمسایه برقلعهلمسرحسن مضلرا بکارد زد. ج ۳ص۲۳۹ ۳- ر: گشت ـ ف ، ب ـ شد ٤ ـ تولد وی در ٥٦٢ ٥ ـ جهانگشا « . . . اهالی قزوین از روی تدین وصلابت دراسلام ونیز بحکم جوار وقرب مسافت ... باول از قبول اسلام جلال الدین وقوم او ابا نمودند وقضات و ائمهٔ ایشان بر صدق آن دعوی دلایل وبینات طلبیدند . جلال الدین در استرضای خاطر ایشان مبالغت زیادت می نمود.»

بموجب تلقین اهل قزوین ، بر اسلاف خود لعنت کرد [۱] تا مردم را مسلمانی او محقق شد . مادر خود را در سنهٔ تسع وستمایه بحج فرستاد . خلیفه او را معزز داشت و سبیل او در پیش سبیل تمامت پادشاهان داشتند و اجازت داد تا امرای جیلانات و دیگر مسلمانان با جلال الدین حسن نو مسلمان وصلت کنند و او چهار دختر از امرای جیلانات بخواست . از دختر امیره کوتم [۲] علاء الدین متولد شد .

جلال الدین حسن با اتابك مظفر الدین ازبك آذربیجان دوستی کرد و بمدد او بجنگ منکلی حاکم عراق آمد . یکسال و نیم با هم بودند . اتابك ازبك او را خدمتها کرد . چون منکلی [۳] مقهور شد ، اتابك ابهر و زنجان بجلال الدین داد و مدتی آن دو شهر در فرمان او بود . چون چنگزخان بایران آمد ، جلال الدین حسن به ایلی و مطاوعت پیش او فرستاد . چنگیز خان او را امان داد . چون یازده سال و نیم در پادشاهی بسر برد ، در منتصف رمضان سنهٔ ثمان عشر وستمایه باسهال در گذشت. جمعی گفتند زنان وخواهرش اورا زهردادند. بدین سبب ایشان راهلاك کردند.

خداوند علاء الدین محمد

ابن جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بزرگ امید ، چون پدرش در گذشت او نه ساله بود . ترك مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و با سر اباطیل و اباحت و الحاد رفت . چون ببلوغ رسید ، خون بافراط بگرفت. [٤] دماغش خلل کرد و بعلت مالیخولیا انجامید . هیچکس را یارای آن نبود که ازین نوع با او سخنی گوید یا آن را تدبیری و علاجی اندیشد و او بتدبیر خودکار کردی . لاجرم الحاد در زمان او قوت یافت و بانواع فسادها از خون و دزدی و قطع طریق وفسق و فجور و اباحت ظاهر شد و هیچ کس [۵] او را ازین کارها خبر نیارستی کردن و اگر نیز بخود

۱ـ جهانگشا: در دست اعیان وقضاة قزوین کاغذی دیدم که اززبان جلال الدین حسن نوشته بودند در التزام مسلمانی وقبول شعار شریعت وتبرا از الحاد ومذهب آبا واسلاف وجلال ـ الدین بخط خود چند سطر برصدر آن کاغذ نوشته بود ودرذکر تبرا از آن مذهب، چون بنام پدر و اجداد رسیده بود دعای ایشان ملأ الله قبورهم ناراً نوشته (ج ۳ ص ۲٤٤)

۲ـ ناحیه‌ای که امروز کهدم برآن اطلاق می‌شود ـ م : کوه دم ۳ـ ب : مشکلی

٤ـ ف : کرد ۵ـ ب : کس ـ م، ر: هر کس

معلوم کردی نادانسته انگاشتی. میان او و پسرش خورشاه بد شد و قاصد جان همدیگر شدند.[۱]

علاءِ الدین ملحد را منظوری حسن مازندرانی نام بود و تا سپیدی بریش او در آمد، علاءِ الدین با او لواطه کردی و یکی از سراری خود بدو داده بود. اما در حضور زن و شوهر با هر کدام که خواستی مباشرت کردی. حسن مازندرانی کین او در دل داشت. با خور شاه در میان نهاد. خور شاه در جواب ساکت شد. حسن مازندرانی دانست که خاموشی دلیل رضاست. در شیر[۲] کوه، چون علاءِ الدین مست بخفت،[۳] حسن مازندرانی او را بکشت، در سلخ شوال سنهٔ ثلاث و خمسین وستمایه. سی و پنج سال و یك ماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت.

مولانا شمس الدین ایوب طاوسی او را مرثیه گفت. این دو بیت از آن مرثیه است:

شعر

چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل مست

برد سوی قمطریرا تا خمارش بشکنند

کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز

تا نشاط دوستکانی در کنارش بشکنند

۱- جهانگشا: «رکن الدین خورشاه پسر مهین علاء الدین بود و در هنگام طفولیت او علاء الدین هنوز در سن شباب بود. چه در زاد میان ایشان هژده سال بیش تفاوت نبود. رکن الدین هنوز طفل بود که علاء الدین نا اندیشیده گفتی که امام خواهد بود و ولی‌عهد منست. چون رکن الدین بزرگتر شد، مخاذیل متابعان ایشان میان او و پدر در تعظیم ومرتبه فرقی نمی‌نهادند وحکم اوهمچون حکم پدرش نافذ بود. علاء الدین با او بد شد.» ج۳ ص۲۵۳

۲- ر: سیر کوه ۳ - جهانگشا: درهم آنجا که شراب خورده بود، درخانه‌ای از چوب و نی که متصل اصطبل گوسفندان بود، مست بخفت وچند تن ازغلامان و چوپانان و شتربانان در گرد او بخفتند. نیم شب اورا کشته دیدند: تبری بر گردن او زده و بدان یك زخم کارش تمام شده بود» ج۳ ص ۲۵۵

خداوند رکن الدین خورشاه

ابن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نو مسلمان بن محمد ملحد بن حسن علی ذکره اسلام[1] کوره کیا بن محمد بزرگ امید رودباری بعد از پدر پادشاه شد. بجهت دفع تهمت و نسبت خون پدر با او[2]، حسن مازندرانی را با فرزندان بقصاص پدر بکشت و لشکر بجنگ قلعهٔ شالرود[3] و خلخال فرستاد و مستخلص کرد و قتل عام رفت.

چون یك سال در پادشاهی بماند، هولاکو خان بجنگ او رفت. حرب عظیم کردند. چون خور شاه دانست که طاقت مقاومت ندارد، از قلعهٔ میمون دز، درسلخ شوال سنهٔ اربع و خمسین و ستمایه بیرون آمد و در خدمت هولاکو خان ایلی و مطاوعت نمود. هولاکوخان بفرمود تا قلاع ملاحده خراب کردند. در مدت یك ماه قرب پنجاه قلعهٔ حصین چون الموت و میمون دز ولار و سروش[4] و سرخه[5] دزك و پیره[6] و بهرام[7] دز و آهن کوه[8] و خوران[9] و تاج[10] و شمیران[11] و فردوس و منصوریه و غیر آن مسخر شد و خراب کرد و از قلاع ملاحده در هیچ موضع آبادانی

---

۱ ـ نسخ: ابن کوره کیا ولی نباید درست باشد چه کوره کیا همان لقب حسن است بزبان مردم قزوین ۲ ـ ر: بدواً ۳ ـ نسخ: شاهرود ٤ـ درنسخ تماماً بهمین صورت ذکر شده است. ولی درصورت قراء رودبار والموت و طالقان که مرحوم قزوینی در جزو توضیحات و اضافات جلدسوم جهانگشا آورده چنین کلمه‌ای نیست وتنها درص ۳۹۳ ضمن صورت اسامی قری وقصبات ومزارع بلوك رودبار نام قریه «سرشکین» دیده می‌شود ٥ ـ ف: سرخه درك ـ سایر نسخ: سرخه‌دزك. درصورت تنظیمی مرحوم قزوینی بشکل «سرخه دزدك» آمده (ج۳جهانگشا ص٤۹۳). ٦ـ ف: نیره ـ م: سوه ـ ر: ـ ق: نبیره ـ درهمان صورت دو نام «پره» و «نستره» ممکن است با این اسم تطبیق کند ۷ـ چنین‌است در کلیهٔ نسخ. درصورت مذکور دیده نشد ۸ ـ چنین‌است در کلیهٔ متون. درصورت تنظیمی‌مرحوم‌قزوینی کلمه «آهن کلایه» ضمن اسامی «قری وقصبات ومزارع‌طالقان» امکان‌دارد بااین‌نام تطبیق کند ۹ـ ف،م، ر: صوران ـ ق: حوران ـ جهانگشا ج ۳ ص۳۹۷ ۱۰ ـ م: تاح ـ سایرنسخ تاج ـ جهانگشا ص ۳۹۳ ۱۱ ـ ف: شمشیران ـ م: شمیران

نماند مگر در دو قلعهٔ گرد کوه و لنبسر که پس از مدتی مسخر شد و دولت اسماعیلیان بآخر رسید و اهل جهان از دست جور و ظلم ایشان خلاص یافتند و عالم از کفر و طغیان پاك شد . بنیاد قلعهٔ الموت که دارالملك ملاحده بود ، در عهد متوکل خلیفهٔ عباسی در سنهٔ ست و اربعین و مأتین نهادند بفرمان الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری که پادشاه آن ولایت بود . چهار صد و ده سال معمور ماند .

فصل دهم از باب چهارم

در ذکر سلاطین قراختای بکرمان نه تن ، مدت ملکشان از سنهٔ احدی و عشرین وستمایه تا سنهٔ ست و سبعمایه ، هشت و شش سال .

براق حاجب ۱

از امرای گورخان قراختای و برادر تاینگو امیر الوس بود . بوقت آنکه سلطان محمد خوارزمشاه بر قراختای مظفر شد ، او با برادرش خمتبور ۲ برسالت بدین ملك آمدند و اجازت مراجعت نیافتند . در خدمت خوارزمشاه مرتبه بلند کردند و از ارکان دولت و امرای حضرت شدند . بوقت فترت مغول ، خمتبور به بخارا ، امیر لشکر خوارزمشاه بود و درجنگ مغول کشته شد . براق حاجب بسلطان غیاث الدین بیزشاه پیوست و راه حجابت یافت . چون آتش فتنهٔ مغول مشتعل بود ، میان او و وزیر سلطان غیاث الدین ، تاج الدین کریم الشرق ۳ بوحشت انجامید . براق حاجب باجازت سلطان غیاث الدین ، برعقب سلطان جلال الدین ، براه کرمان عزیمت هندوستان کرد . شجاع الدین ابوالقاسم اعور زوزنی که از قبل سلطان غیاث الدین بیزشاه حاکم کرمان بود ، هوس بردهٔ خطائی کرد ۴ . بجنگ براق آمد . براق بگفت تا

۱ــ درسمط العلی که تاریخ سلطنت همین سلاله است ، نام و لقب براق چنین آمده : سلطان نصرة الدنیا و الدین ابوالفوارس قتلغ سلطان. ۲ــ تصحیح از سمط العلی ــ ف: خمیتبر تاتیکو ــ م : حمید تور ــ ر : حمید توزینی ــ ق : حمید تور ۳ ــ او نیز سرانجام بر دست براق کشته شد. ٤ــ سمط العلی : « بسبب طمع بسبی عورات و اطفال و پری چهرگان قراختای»

عورات نیز بلباس مردان بر آمدند و جنگ کردند . از قوم شجاع الدین جمعی ترکان بحکم جنسیت با پیش براق رفتند . شجاع الدین ابوالقاسم منهزم گشت و اسیر شد. براق او را نکوهش بسیار کرد و گفت راست گفته‌اند : [کل ناقص ملعون][1] من و تو هر از یك در کاهیم . من کذاری و تو مقیم . مروت نزل فرستادن است . جنگ کردن لاشك ارمغان کشتن دهد . پس او را بکشت و بر شهر گواشیر مستولی شد . پسر شجاع الدین بقلعه متحصن شد . بجنگ و محاصره مستخلص نمی‌شد و بهانه می‌آورد که این قلعه از خوارزمشاه دارم ، بدیشان سپارم . در اثنای این حال سلطان جلال الدین از هند مراجعت کرد و آنجا رسید . پسر شجاع الدین قلعه تسلیم کرد و براق حاجب با سلطان جلال الدین وصلت کرد و دختر داد . چون فرصت یافت ، او را در شهر راه نداد . سلطان جلال الدین کم کرمان گرفت و با عراق آمد . براق حاجب بدار الخلافه و پیش چنگز خان رسولان فرستاد و مطاوعت و ایلی نمود . او را نوازش کردند . از دارالخلافه قتلغ سلطان و از حضرت چنگز خان ، قتلغ خان لقب نوشتند و یازده سال پادشاهی کرد و درسنهٔ اثنی و ثلاثین و ستمایه در گذشت . [2]

او را پسری مبارك خواجه نام وچهار دختر بود : یکی سونج ترکان منکوحهٔ جغتای خان شد . دوم یاقوت ترکان منکوحهٔ اتابك قطب الدین محمود شاه یزدی بود. سیوم مریم ترکان منکوحهٔ محیی الدین امیر سام یزدی شد . چهارم خان ترکان منکوحهٔ برادر زاده‌اش قطب الدین تاینگو بود و قطب الدین را ولی عهد کرد . بعد از براق حاجب دو سال حاکم بود .

سلطان رکن الدین مبارك خواجه [3]

ابن براق حاجب با او منازعت کرد . بحکم یرلیغ او کتای قاآن پادشاهی

۱- ق : الخراسانية والانسانية لايجتمعان ۳- بیستم ذی الحجه . «در مدرسه‌ای که بظاهر شهر کرمان در محلهٔ ترکاباد بنافرموده بوده ، دفن شد» . (سمط العلی)

۲- رکن الدین ابوالمظفر قتلغ سلطان خواجه جوق در سمط العلی کلمهٔ «مبارك» نیامده.

بدو تعلق گرفت . عم زاده‌اش قطب الدین بطلب حکم سلطنت بحضرت قاآن رفت و حکم شد که قطب الدین در خطای ملازم وزیر محمود یلواج باشد و رکن الدین مبارك خواجه بکار کرمان قیام نماید .

مبارك خواجه شانزده سال پادشاهی کرد . پس بحکم یرلیغ منگوقا آن در سنهٔ خمس وستمایه عزلت یافت . ۱

سلطان قطب الدین ۲

بفرمان منگو قا آن باز بسلطنت رسید ، در کرمان و بعد از چهار ماه قتلغ ترکان را که سریت براق حاجب بود ، در نکاح آورد . زنی عاقله بود . او را از قطب الدین دختران آمدند . رکن الدین مبارك خواجه ، بمنازعت سلطنت ، عزیمت درگاه خلیفه کرد . خلیفه او را راه نداد . قطب الدین بحضرت قا آن رفت و احوال عرضه داشت . بحکم یرلیغ رکن الدین مبارك خواجه را بحضرت بردند . بعد از تفحص او را بسلطان قطب الدین سپردند . بدست خود او را بکشت ، در سنهٔ احدی و خمسین وستمایه . پادشاهی کرمان قطب الدین را صافی شد .

شیادی که بصورت مانند سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود و از احوال او واقف ، در کرمان بدعوی خوارزمشاهی جمعی را دعوت کرد۳ . مردم بسیار بر او

۱ــ وی در سال ٦٤١ جهان خاتون دختر اتابك سعدرا تزویج کرد؛ ولی در شب زفاف ، در نگاه اول ازو متنفر شد و بدو دست نیازید و آن زن مأیوس باز گشت و همین امر موجب شدکه پس از عزل ، چون خواست بشیراز رود ، راهش ندادند . این پادشاه «مردی متوهم بدگمان موسوس بود . چنانکه بسیار کس را بعضی بتهمت میل با جانب قطب الدین و بعضی بظن ترددشان بسرایهای حرمش هلاك کرد» سمط العلی ص ۲۰ .   ۲ــ سلطان قطب‌الدنیا والدین ابوالفتح محمد بن خمیتبور تاینکو برهان امیرالمؤمنین   ۳ــ «ناگاه آوازه در افتادکه سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ناحیت جوین وماهان که بر شش فرسنگی شهر است خروج کرده است و شرح این حال آنکه شخصی پدید آمد در کوهپایهای کرمان شیخ دادار نام و مگر سالها در خدمت سلطان جلال الدین بسر برده بود و اخلاق و عادات و حرکات وسکنات او نیك دریافته و بصورت ومنظره و هیأت و قد و قامت نیز مشابه او» ایضا ص ۳۳   ٤ــ ب ، نسخ : شیاد

جمع شدند. فتنه قوت گرفت. پیش از خروج، سلطان قطب الدین‌را خبر شد. بر ایشان دوانید. شیخ دادار بجست. دیگران را بقتل آورد و آن فتنه فرو نشست. پس‌ازین، قصد دزدان کوچ و بلوچ کرد. ایشان چنان مستولی شده بودند که با کثرت طبل و علم بقطع طریق می‌رفتند. سلطان قطب الدین چنان شبیخون برد که همه را خفته دریافت. تیغ در نهاد و تا کودک شیر خواره در گهواره بکشت و شر ایشان از تجار و آینده و رونده بر داشت و مدت شش سال دیگر پادشاهی کرد و عدل و داد گسترد و عمارات عالی ساخت و در رمضان خمس و خمسین وستمایه در گذشت.

سلطان حجاج

ابن قطب الدین بعد از پدر بحکم ارث و فرمان منکو قا آن پادشاهی کرمان بدو تعلق گرفت. چون او کودک بود، منکوحهٔ پدرش قتلغ ترکان مدبر کار او گشت و بکار سلطنت قیام نمود و دختر خود پادشاه خاتون را به ابقا خان داد و بدین سبب قوی حال شد. پانزده سال حکومت بسزا کرد. [در حال سلطنت او][1] حجاج بحال مردی رسیده بود. مفتنان میان او و قتلغ ترکان وحشت انگیختند و گردی برخاطرها بنشاندند و در بزمی سلطان حجاج از مستی قتلغ ترکان را در رقص کشید و او اگرچه کراهیت داشت، اما بسبب مستی او مخالفت نکرد وآستین بر افشاند. اتباع حجاج بخروش آمدند و گفتند:

شعر

پیراند چرخ و اختر و بخت تو نوجوان   آن به که پیر نوبت‌خود با جوان دهد.

قتلغ ترکان ازین برنجید و بدرگاه ابقا خان رفت. دخترش پادشاه خاتون در پیش شوهر مدد کرد. حکم شد که سلطان حجاج بکار کرمان مدخل نسازد و با قتلغ ترکان گذارد. سلطان حجاج در غیبت قتلغ ترکان، بمخالفت ابقا خان، باولاد او گتای خان وسیلت جست و مدد طلبید. قتلغ ترکان بوقت مراجعت آن معنی را

۱ــ ق، ب: درین حال.

معلوم کرد وسلطان حجاج نیز آگاه شد که او معلوم کرد [۱] . در کرمان مجال توقف نماندش . درسنهٔ تسع وستین وستمایه‌ازین بیم به‌دهلی رفت . ده سال در آنجا بود [۲] . چون سلطان جلال الدین خلج در دهلی سلطنت یافت ، او را مدد کرد و لشکر داد تا ملک کرمان مستخلص کند . او را در راه اجل مهلت نداد ؛ فرمان یافت .

قتلغ ترکان را، درغیبت‌حجاج، سلطنت کرمان باستقلال [صافی][۳] شد . دوازده سال دیگر سلطنت کرد . میان او و سلطان سیور غتمش بن قطب الدین درکار سلطنت تنازعها رفت . تا در سنهٔ احدی و ثمانین وستمایه ،قتلغ ترکان در تبریز بوقت آنکه جهت تنازع کار سلطنت به اردوآمده بود ، در گذشت و دخترش بی بی ترکان او را بکرمان برد .

سلطان جلال‌الدین سیورغتمش [٤]

ابن قطب الدین بن خمیتبور تاینکو بعد ازو بحکم یرلیغ ارغون خان بسلطنت کرمان رسید و نه سال در سلطنت بسر برد . وزیرش فخر الملک محمود بن

---

۱ - پس از رسیدن خبر وصول قتلغ ترکان بارد و پذیرائی مجلل اباقا از وی ، حجاج سلطان ترسید و با نزدیکان خود مشاوره کرد . « سخافت عقل و رکاکت تدبیرشان اقتضا کرد که رسولی می باید فرستاد پیش عبدالله اغول نبیرهٔ جغتای خان و با او مواضعتی کرد که اگر ما را بزیادت لشکر افتد ، فوجی از قراوناس بمدد ما فرستد» . اما چند نفراز همین نزدیکان یعنی امیرتاج‌الدین ساتیلمش و پسرانش از بیم او گریختند و مقارن ورود قتلغ ترکان بدو خبر دادند . سمط العلی ص۴۹ ۲- بنظر می‌رسد مسامحه آمیز و ناشی از اقتباس بدون تحقیق مستوفی از سمط العلی باشد . سلطان ابوالحارث مظفرالدین حجاج در سال ٦٦٨ در رکاب اباقا با براق جنگیده و کمی بعد (شاید هم همان سال ٦٦٩ یا سال ٦٧٥ که ازمطاوی کتاب تاریخ سیستان برمی‌آید) به هند رفته و در ٦٩٠ درحین مراجعت بایران مرده است پس مدت توقف او درهند اقلا ١٥ سال بوده چنانکه جامع التواریخ نیز بدین امر صراحت دارد . ۳- ق ، ب ندارد . ٤ - سلطان جلال الدین‌ابوالمظفر سیورغتمش سلطان (سمط العلی ٥٢)

شمس الدین محمد شاه [بن حاجی][1] زوزنی او را نمی گذاشت که با خواهرش پادشاه خاتون طریق موافقت سپرد. پادشاه خاتون بوزیر پیغام فرستاد و او را ازین معنی نکوهش کرد. وزیر گفت اگر سلطنت بتو رسد مرا بساطور دو پاره کن. پادشاه خاتون کین او در دل گرفت. تا بعد از قتل سیور غتمش این وزیر بهندوستان گریخته بود. پادشاه خاتون بفرستاد و او را بمواعید مستظهر گردانید و بیاورد و بکشت. [سلطان سیور غتمش بفرمان گیخاتو خان بن ابقا خان، در سنهٔ احدی وستعین و ستمایه، معزول گشت.][2]

پادشاه خاتون

بنت قطب الدین را گیخا تو خان بن ابقا خان براه مغولی زن کرده بود.[3] چون بپادشاهی ایران رسید، سلطنت کرمان به پادشاه خاتون داد و او زنی لطیف طبع بود. اشعارخوب دارد. منها:

شعر

بر لعل که دید هر گز از مشك رقم	یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم
جانا اثر خال سیه بر لب تو	تاریکی و آب زند گانیست بهم

✡ ✡ ✡

آن روز که در ازل نشانش کردند	آسایش جان عاشقانش کردند

۱ـ ب ـ در تاریخ قراختائیان کرمان نام فخر الملك شمس الدین محمد شاه دیده می‌شود که وزیرحجاج سلطان بوده (ص ۵۳) ونام پسرش فخرالملك نظام الدین‌محمود (ص۷۴و۷۹). اما نام هیچکدام از آنان درجزو وزرای سیورغتمش‌دیده نمی‌شودص۵۳

۲ـ بجای‌این قسمت درنسخهٔ ب‌آمده: سلطان‌رادرشب بیست و هفتم رمضان سنهٔ ثلاث و تسعین بوقت افطار بفرمان خواهرش پادشاه خاتون خبه کردند و فرا نمودند که از غصه کارد برخود زد و درمدرسهٔ درب نو کرمان، که خود احداث کرده بود، مدفون‌شد ـ ب: سیور غتمش بفرمان گیخاتو خان در سنهٔ احدی و تسعین بوقت افطار بفرمان خواهرش.... ۳ـ قبلا پادشاه خاتون زن اباقا پدر گیخاتوخان بوده وغرض از راه مغولی همین است که زن پدر خودرا میتوانستند بگیرند.

دعوی لب چون قند او کرد نبات　　　درمصر سه سیخ در دهانش کردند [١]

[و او در اول] [٢] برادر خود [سیور غتمش را] [٣] نایب خود گردانید . چون دید که هوس سلطنت دارد ، محبوس کرد . منکوحه‌اش خداوند زاده کردوجین [٤] بنت منکو تمور خان و دختر سلطان سیورغتمش ، شاه عالم خاتون، تدبیر کردند و کمندی در میان مشك آب بقلعه فرستادند تا سلطان سیور غتمش با آن کمند از قلعه فرودآمد و به اردو رفت. بحکم گیخا تو خان او را گرفتندو باز بقلعه فرستادند. پادشاه خاتون ، در رمضان سنهٔ اربع وستعین وستمایه، بر او روز بسر آورد . [٥] منکوحه‌اش خداوند زاده کردوجین و دخترش شاه عالم خاتون که در حبالهٔ بایدو خان بود ، بحکم یرلیغ بایدو خان ، بقصاص پادشاه خاتون را بکشتند [٦] ، در اواخر سنه اربع و تسعین وستمایه . روز گار بزبان حال می گفت :

شعر

گرت بار خارست خود کشته ای　　　وگر پرنیان است خود رشته ای

سلطان مظفر الدین محمد شاه [٧]

ابن حجاج بن قطب الدین بحکم یرلیغ غزان خان در سنهٔ خمس وتسعین وستمایه بسلطنت کرمان نامزد شد . وزارت هم بحکم غزان خان به قاضی فخر الدین هروی مفوض گشت .سلطان محمد شاه ملازم غزان خان بود و قاضی فخر الدین هروی بکرمان رفت . سلطان زادگان : محمود شاه و حسن شاه برادران سلطان محمد شاه

---

١ ـ رباعی دوم فقط در نسخ ب ، ف است ـ ر، ق . ، هیچیك از اشعار را ندارند　٢ ـ ب ، ف　٣ ـ ف : را سیورغتمش　٤ ـ دختر ابش خاتون آخرین اتابکان فارس و منگوتمور پسر هولاکوخان　٥ ـ شب بیست و هفتم ماه رمضان سنهٔ ثلاث و تسعین و ستمایه بوقت افطار بخبه و خنقش آسیب هلاك رسانیدند و فرا نمودند که از غصه کارد بر خود زد (سمط العلی ص ٧٥)

٦ ـ بخنق وخبه چنانکه برادرش سیورغتمش سلطان رفت، شربت فناش چشانیدند » ص ٧٧ قتل‌او درشعبان سال ٦٩٤ (وصاف ٢٩٥) درمحل کوشك زر(سمط‌العلی٧٧ و جامع التواریخ چاپ بلوشه ص ٥٥٤) اتفاق‌افتاده است . این کوشك زرهمان است که امروز کوشك‌زرد خوانده می‌شود ، در بلوك‌سرحد چهارناحیهٔ فارس (فارس نامه‌ناصری ص ٢٢٠ ج ٢)　٧ ـ مظفرالدین ابوالحارث

و سیو کشاه[۱] و امثالهم را هیچ احترام نمی کرد بلکه استخفاف می نمود و سرزده می داشت. مواجب ایشان بیشتر مسقط کرد و هر کرا مواجب که مقرر داشت، از ده بیکی آورد. سلطان زادگان از طاقت طاق شدند. بر او خروج کردند و اورا بکشتند و یاغی گشتند[۲]

بحکم غزان خان، تمور بوقا که شحنهٔ کرمان بود، امرای عراق و فارس را خبر کرد تا با لشکرها بمدد او رفتند و کرمان محصور کردند و یك سال و نیم محصور بود. در اندرون شهر قحطی عظیم پیدا شد. اما بیرون فراخی بود. چون شهر مسخر نمی‌شد و امرا از محاصره ملول شدند، بحضرت غزان خان عرضه می‌داشتند که سلطان محمد شاه را اینجا می باید فرستاد تا شهریان شهر بدو تسلیم کنند. وزیر کرمان خواجه عماد الدین ظهیر گفت مصلحت شما را نباشد سلطان محمد شاه را اینجا آوردن. نشنیدند و عرضه داشتند. غزان خان سلطان محمد شاه را بفرستاد. پیش از رسیدن او، از غایت غلوی قحط، اهالی شهر منزعج شدند و خواستند که بر شهزادگان خروج کنند. شهزادگان ناچار[۳] بمطاوعت و ایلی در آمدند و شهر بسپردند. خواجه صدرالدین ابهری که بحکم یرلیغ بر جای فخرالدین بوزارت منصب شده بود، حاکم کرمان شد. سلطان زاده محمود شاه را در صحبت امیر تاشان به اردو فرستادند. چون باصفهان رسید، برادرش سلطان محمد شاه از اردو آنجا رسید. محمود شاه توقع داشت که برادرش او را باز ستاند. سلطان محمد شاه مخالفت فرمان نکرد و برادر را [در نظر نیاورد][۴]. محمود شاه چون ازو مأیوس شد، زهر خورد و بدان در گذشت.

سلطان محمد شاه بکرمان رفت. امرای عراق و فارس شهر مسخر کرده بدو تسلیم کردند و مراجعت نمودند و او هر کرا مایهٔ فتنه می‌دانست می کشت و خواجه عماد الدین ظهیر نیز بسبب سخنی که درکار سلطان با امیران گفته بود،

۱- غیاث الدین سیو کشاه داماد امیر نوروز از امرای معروف مغول بود که سر انجام برغازان عصیان ورزید و کشته شد. ۲ - شب پنجشنبه ۲۷ ربیع الاخر سال ۶۹۹ (تاریخ وصاف) ۳- ق ۴- ب: بنظر ندید - ف ر ق: بنظر نیز ندید

درجهٔ شهادت یافت و سلطان زاده سیوکشاه را گرفت و بحضرت غزان خان فرستادو او را در تبریز بشنعت تمام بکشتند.

خواجه صدر الدین ابهری از سلطان محمد شاه متوهم بود. چون سلطان بر سبیل[1] شکار از کرمان بطرف کار زار رفت، او ببهانهٔ آنکه از عقب سلطان می‌رود از کرمان بیرون رفت و راه سیر جان گرفت. مولانا صدر الدین قاضی خواف حاکم سیر جان بود. او را مدد کرد تا بفارس رفت. سلطان محمد شاه وزیر بهاء الملك را بر عقب بفرستاد. چند نوبت پیغام مکرر شد تا او را بمواعید مستظهر گردانید و بکرمان برد و با او نیکیها کرد. بعد از دو سال خواجه صدر الدین ابهری تدبیر کرد تاسلطان محمد شاه او را به اردو فرستاد و او مهمات[2] سلطانی بر حسب دلخواه سلطان بساخت. اما چون متوهم بود، مراجعت نکرد. سلطان محمد شاه بحکم یرلیغ، متعلقان او را بدین ملك فرستاد. بعد ازین سه سال دیگر حکم کرد و در سنهٔ ثلاث و سبعمایه بافراط شراب خوردن در گذشت. [مدت ملکش هشت سال.][3]

سلطان قطب الدین شاه جهان

ابن سیور غتمش بن قطب الدین بعد از عم زاده بسلطنت کرمان رسید. دو سال و چند ماه پادشاهی کرد و زندگانی بر نهج راستی نداشت. ایلچیان را وقعی ننهادی و اکابر کرمان را بیگناه مؤاخذت کردی و بعضی را بکشتی و در ادای مال دیوان مقصر بودی. بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان بحضرت آمد و اجازت مراجعت نیافت[و ملك ناصر الدین محمد بن برهان بکرمان فرستاد][4]. نام سلطنت ایشان و از آن ملك بر افتاد.[5]

۱- ق : بعزم - ف : بسبیل ۲ - ق : کارهای ۳ - ف، ق ندارد.

٤- ف، ب ٥ - در نسخ م، ق، ر، پس ازین جمله اضافه شده : حکام از قبل دیوان مغول برفتند.

[۱ قطب الدین شاه جهان کنج خمول و قناعت پیشه گرفت. در شیراز ساکن شد و مال بسیار جمع کرد و آنجا فرمان یافت ۲]

فصل یازدهم از باب چهارم

در ذکر حکام و اتابکان لرستان

در زبدة التواریخ آمده که وقوع [این اسم بر آن]۳ قوم، بوجهی گویند از آن است که در ولایت مانرود دهی است که آن را کرد خوانند و در آن حدود بندی که آن را بزبان لری کول خوانند و در آن بند موضعی که آن‌را لر خوانند. چون در اصل ایشان از آن موضع برخاسته‌اند، از آن سبب ایشان را لر گفته‌اند.

وجه دوم آنکه بزبان لری، کوه پردرخت‌را لر گویند، بکسر راء. بسبب ثقالت ری کسرهٔ لام را بضمه بدل کردند و لر گفتند.

وجه سیوم آنکه شخصی که این طایفه از نسل اواند، لر نام داشته است و قول اول در سنتر می‌نماید و هر چیز که در آن ولایت نبوده بزبان لری نام ندارد و بمجاز از نقل زبانی دیگر نامی بر آن اطلاق کرده‌اند. و سبب ظهور قوم لران بعضی گویند آنکه سلیمان پیغمبر (ع) معتمدی به ترکستان فرستاد تا جهت او چند

---

۱ ــ بجای قسمت بین دو قلاب، در نسخ ف، ب: مال بسیار برو جمع شد و در شیراز، پیش زن پدر، خاند (= خداوند) زاده کردوجین می بود تا وفات کرد و او را بکرمان آوردند و در مدرسهٔ پدرش دفن کردند ــ نسخه ر، پس ازین قسمت در حاشیه اضافه نموده: وجسد او را بکرمان آوردند و درمدرسه، که پدرش بنا کرده بود، مدفون شد و او را یك دختر بود عصمة الدین خان قتلغ که والدهٔ شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد بود و الله اعلم».

بعلت همین نسبت سلطنتی است که پسران وی بخود عنوان «شاه» دادند و امیر مبارزالدین کرمان را پس ازفتح به شاه شجاع داد و شاه شجاع هم در حین مرگ کرمان‌را بعنوان‌ملک‌موروثی‌اصلی به‌شاه‌احمد واگذاشت و باز بهمین‌جهت‌است که حافظ تبعمیه شاه شجاع را «شاه ترکان» می‌خواند. ۳ــ ب: اسم لر بدان ــ ف: اسم لران بر آن.

کنیزك خوبروی بکر بیاورند و حرزی در او آموخت تا در راه از شر شیاطین ایمن باشد. آن مرد بوقت مراجعت با کنیزکان، در مرحلهٔ کول مانرود، حرز فراموش کرد و کنیزکان را شیاطین بکارت زایل کردند، بر صورت آن مرد معتمد. چون سلیمان کنیزکان را ثیبه یافت، از آن مرد تفحص نمود که هر گز حرز فراموش کردی؟ گفت بلی در آن مرحله. سلیمان دانست که این فعل شیاطین کرده‌اند. آن کنیزکان را با همان موضع فرستاد و از ایشان فرزندان آمدند. لران اند و این روایت ضعیف است که در حق گیلکان[1] همین گویند.

وجهی دیگر آنکه جمعی اعراب بر سلیمان (ع) عاصی شدند و بدان ولایت رفتند. با آن کنیزکان بتغلب دخول کردند. سلیمان آن کنیزکان هم بدان ولایت فرستاد. از ایشان فرزندان آمدند. حق تعالی وبائی بر آن ولایت مسلط کرد که بغیر از آن فرزندان نماندند و این قول پیش لران اصح است[2]. زیرا که در زبان لری الفاظ عربی بسیار است. اما این ده حرف در زمان لری نمی آید: ح خ ش ص ض ط ظ ع غ ق

اکنون ذکر [شعب ایشان بدو بابت][3] یاد کنیم:

بابت اول[4]

ولایت لرستان دو قسم است: لر بزرگ و لر کوچك، باعتبار دو برادر که در قرب سنهٔ ثلاثمایه هجری حاکم آنجا بوده‌اند: بدر نام حاکم لر بزرگ بود و بامنصور نام حاکم لر کوچك. بدر مدتی دراز در حکومت روزگار گذرانید. چون او درگذشت، حکومت به پسر زادهٔ او نصیر الدین محمد بن هلال[5] بن بدر رسید و او حاکمی عادل بود و مدبر ملك او محمد[6] خورشید. و در آن عهد نیمی از زمین لرستان

۱ـ ب: گیلکیان ۲ـ ب: هیچست ۳ـ ب، ق: ایشان بدو شعبه ۴ـ ب، ق: شعبه لر بزرگ. ۵ ـ ف، ق، م: هلیل - ر: هلال، حاشیهٔ نسخه: هلیل - ب: خلیل و غلط است (رجوع کنید به شرفنامهٔ بدلیسی در فصل سوم: حکام فضلویه) ۶ـ م: محمد بن خورشید

در تصرف شولان بود و پیشوای ایشان سیف الدین ماکان روزبهانی بود و او را در آنجا خاندانی قدیم بود و از عهد اکاسره باز حاکم آن دیار بودند و حاکم ولایت شول را نجم‌الدین اکبر گفتندی و تا اکنون قوم شول در تصرف نوادگان[1] اویند و در سنهٔ خمسمایه قریب‌صد خانه کرد، از جبل السماق[2] شام، بسبب وحشتی که‌ایشان را با مهتر قوم خود افتاده بود، بلرستان آمدند و درخیل احفاد محمد خورشید که وزرا بودند نزول کردند، برسبیل رعیتی. بزرگ ایشان ابوالحسن فضلوی بود. روزی در خانهٔ خورشیدیان‌مهمانی بود. ابوالحسن را سر گاوی[3] دادند. او آن را بفال‌مبارک داشت[4] و با اتباع خود گفت ما سردار این قوم خواهیم شد. او را پسری علی نام بود. روزی با سگی بشکار رفت. جمعی براو افتادند. میانشان ماجرائی شد. او را چندان بزدند که بمردگی[5] بینداختند و بپایش درغاری کشیدند. سگ باخصمان او برفت. چون در شب بخفتند، خایهٔ مهتر شان را بدندان بکشید و اوبدان بمرد. پس سگ بخانهٔ علی‌رفت. قوم چون‌دهان سگ خون آلود یافتند، دانستند که‌واقعه‌ای حادث شده. در پی سگ برفتند تا بدر غار رسیدند. علی را افتاده یافتند. بخانه بردند و علاج کردند، صحت یافت.

درین وقت سلغریان در فارس حاکم بودند. اما هنوز اسم پادشاهی نداشتند. چون علی در گذشت، ازو پسری محمد نام بماند. جوانی دلاور بود. در خدمت سلغریان‌مرتبه بلند کرد. [چون او نیز نماند، پسری ابوطاهر کنیت داشت. جوانی شجاع بود. در خدمت اتابك سنقر مرتبه بلند کرد][6]. اتابك سنقر[7] را با حکام شبانکاره خصومت بود. ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد. بعد از محاربات مظفر بفارس آمد. اتابك سنقر او را نوازش نمود و گفت از من چیزی

۱ـ ب: نو اسکان ۲ـ اسم کوه و نجدی واقع در مغرب حلب نزدیك اسکندرونه ـ شرفنامه میزان این مهاجرین را چهارصد خانواده ذکر کرده. ۳ـ ب: کاری ۴ـ ق، ب: دانست ۵ـ ق، ب: بر مردگی ۶ـ ب، ندارد ۷ـ ب، همه جا: سنغر

بخواه . یك تیر[1] از اتابك در خواست کرد . اتـابك بدل خود گفت : ایـن مرد را هوس سرداری است [2] . اما التماس او مبذول داشت و گفت دیگر بخواه . [او داغ اسب اتابك در خواست . مسلم داشت و گفت دیگر بخواه][3] . ابوطاهر گفت اگر فرمان بود[4] و بلشکر مدد باشد ، [5] ملك لرستان جهت اتابك صافی کنم . اتابك او را لشکر داد و به لرستان فرستاد .

ابو طاهر

بصلح و جنگ و وعـد و وعید و فریب و شکیب توانست ملك لـرستان در ضبط آورد و چون تمکین و استقرار یافت ، هوس استقلال کرد و خود را اتابك خواند و عصیان نمود و کار آن ملك بر او قرار گرفت ، در سنهٔ خمسین و خمس مایه . [بعد از مدتی][6] در گذشت[7] و پنج پسر یادگار گذاشت : هزار اسف و بهمن و عماد ـ الدین پهلوان و نصرة الدین ایلواکوش [8] و قزل. بحکم وصیت و اتفاق برادران

اتابك هزار سف

که [مهین و بهین همه] [9] بود، قائم مقام پدر شد و عدل و داد ورزید. در عهد او ملك لرستان رشك بهشت گشت و بدین سبب اقوام بسیار از جبل السماق شام بدو پیوستند : چون گروه عقیلی از نسل علی بن ابی طالب و گروه هاشمی از نسل هاشم بن عبدمناف ودیگر طوایف متفرق چون : استرکی [10]، مماکویه [11]، بختیاری [12]،

۱ـ ر : یك تیری ـ ق : رنك سر ـ ب : رنك سیر ـ م : رنك تیر ـ ف : رنك تیر ـ ظاهراً باید لغتی بمعنای اسب باشد . چون در ترجمهٔ عربی شرفنامه که در دسترس من است چنین آمده : فرساً من خیوله الخاصة ۲ـ ف، ب : سرداری و پادشاهیست
۳ ـ ب ، ندارد ٤ ـ ف ، ق ، ب : رود ٥ ـ ب : فرمایند ٦ ـ ب ، ندارد
۷ـ مرگش در ٥٥٥ هجری. ۸ ـ م : الموا کوش ـ ف: ایلواکرش ـ ر : املواکوش
۹ ـ م : مهتر . ۱۰ ـ ف : استرکی ـ ب : اسوکی ۱۱ـ ب : مماکونه ـ ر، ف : حماکویه ۱۲ ـ ب : مختاری

جوانکی[۱] بیدانیان[۲] ، زاهدیان [۳] ، علائی[۴] ، کوتوند[۵] ، بتوند [۶] ، بواز کی [۷]، شوند[۸] ، زاکی [۹] ، جاکی [۱۰] ، هارونی [۱۱] ، آشکی[۱۲] ، کوی لیراوی[۱۳]، مموبی[۱۴] ، یحفومی[۱۵]، کمانکشی[۱۶]، مماسنی[۱۷]، ارملکی[۱۸] ، توانی[۱۹]، کسدانی[۲۰]، مدیحه [۲۱] ، اکورد [۲۲]، کولارد و دیگر قبائل که انساب ایشان معلوم نیست .

چون این جماعت به هزار اسف و برادران پیوستند ، ایشان را قوت و

۱- ب : مراسلی- ق: حواملی ۲- ب : سداسان - ر: بیدائیان - ف : بندانیان - م : بیداسان ۳-شرفنامه : زامدیان ٤- شرفنامه (که ازین پس با حرف «ش» مشخص خواهد شد) : علانی ۵ - م : کوندیر - ر : لوند تر - ش : لوتوند ٦ - ب : بیوند ر : هوند - م : موند - ش ، ندارد ۷ - ب : لوازکی - م : سرازکی - ف : توازکی - ق : نوازکی - ر : بزازکی ۸ - ب : شنوید - ف : شنوند - ش ، ق ندارد - ر : تشنوند ۹ - ف ، ق ، م ، ش : راکی ۱۰- م ، ش : خاکی- ب، ر: حاکی ۱۱- م ، ق : هازوی - ب : هاروی - ر : هاروئی ۱۲- ب : اسبك - م: اسکی کوی - ف : اسکی - ق: استکی - ر : اسبکی ۱۳ - ب : کعی ایراری - ر : کوی - ق: کوئی ، ایراوی - ش : کوی ، یراوی - بنظر می آید که دو طایفه باشد : کویی و یراوی. ولی در تاریخ بختیاری چنان آمده ۱٤- ب : شموسی - م : بموئی - ر : تموئی ۱۵ - م : یحفون - ف : یحفویی - ش : یحسفوی - ب : یحبوئی - ر ، ف : یحفویی - ق: محتوی ۱٦- ب : کماکشی ۱۷- ب : مماسی- ق ، م ، ف : مماستی- ر : حماسی. ۱۸- ب ف : اویلکی - ر ، م : او ملکی - ش : اومکی ۱۹- ش : توابی ۲۰ - ب: کیا - م ، ف : کدا - ر : کد - ق کیا - ش : کداوی ۲۱ - م ، ر ، ق : مدیحه ۲۲ - ق : کورد .

چنانکه ملاحظه می‌شود ، ضبط این اسامی بسیار مختلف است و درینجا صورتی که در کتاب تاریخ بختیاری آمدی مرجح قرار گرفته (هر چند که آن نیز در مواضع مختلف یکسان نیست ص ۲٤ و ص ۱۱۰). در تاریخ خوزستان امام شوشتری (تهران ۱۳۳۱ ش) نیزهمین اسامی با تغییرات و تحریفاتی چند نقل شده است . ضمنا باید گفت که درنسخهٔ عکسی گزیده بعد از «مماسنی» نام دو طایفه لیراوی ودلکی (ق : وبکی؟) آمده که در سایر نسخ وجود ندارد .

شوکت زیاد شد. بقایای شولان را بزخم شمشیر از آن ولایت بیرون [1] کردند و یکبار بر آن دیار مستولی شدند. پس دیار شولستان [2] نیز مسخر کردند وشولان منهزم بفارس رفتند.

هزاراسف و برادران تمامت لرستان و شولستان و کردارکان [3] و کهپایه للستان [4] تا چهار فرسنگی اصفهان، در ضبط خود آوردند. اتابك تكلۀ سلغری چند نوبت لشکر بجنگ ایشان فرستاد، مقهور و مکسور با پیش او رفتند و بیشتر نزاع ایشان بجهت قلعه مانجست [5] که حصنی حصین و رکن رکین است بود و هزار اسف می گفت از قبل اتابك محافظ [6] این قلعه‌ام. چون اتابك تكلۀ سلغری را دفع او [دست نمی‌داد] [7]، بمصالحت و مصاهرت [8] رغبت نمود و کار هزاراسف عروجی تمام یافت. هر موضع که قابل زراعت دید، دیهها ساخت و درو مردمان نشاند وهیچ جای خراب نگذاشت. پس پسر خود تکله را بخدمت ناصر خلیفه فرستاد و التماس اتابکی کرد. خلیفه التماس او مبذول داشت و او را منشور و تشریف داد.
چون هزار اسف در گذشت:

تکله

که نوادۀ [9] سلغریان فارس بود، قائم‌مقام پدر گشت. چون خبر وفات هزاراسف بفارس رسید [10]، اتابك سعد سلغری، جهت آزاری که بواسطه شکست شولان از لران داشت، جمال‌الدین عمرلالبا را که عم زادۀ هزاراسف بود، باده [11] هزار پیاده لر و شول وترکان بجنگ تکله فرستاد. به نزدیك قلعه پیرو به اتابك تکله رسیدند.

۱ـ م، ر: بدر ۲ـ ب: شول ۳ـ ب: که دارکان ـ ر، م، ف: که ارکان ـ تصحیح از نزهة القلوب چاپ تهران سال ۱۳۳۶ ص ۷۷. ٤ـ در نزهة‌القلوب چاپ مذکوراین کلمه درمتن «المستان» آمده ولی از نسخه بدل‌ها «للستان» بود و چون در نسخ گزیده این کله کلا با حرف «ل» شروع شده، این صورت را مقدم داشتیم ـ ب: لرستان ـ ق: للسان ۵ـ ب: خانجست ـ: بانحسب ـ م: ماحسب ٦ـ ر، ب: حافظ ۷ـ ب: میسر نبود ۸ـ ب، ندارد.
۹ـ ب: نواسه ۱۰ـ سال ٦۲۲ ۱۱ـ ب: دوهزار

با او پانصد سوار بود . ناچار در مقابلهٔ ایشان بمقاتلت باز ایستاد . چون کثرت خصمان را بود ، عزیمت هزیمت داشت . ناگاه تیری بر جمال الدین عمر لالبا آمد و بدان تباه شد و شکست برلشکر فارس افتاد و کار اتابك تکله عروجی تمام یافت . سلغریان سه نوبت دیگر لشکر بجنگ او فرستادند و هر سه بار مقهور و مغلوب باز گشتند . بعد از آن اتابك تکله با لشکری گران آهنگ لر کوچك کرد . در آن وقت حسام‌الدین‌خلیل [۱] ، پسر زادهٔ شجاع‌الدین‌خورشید، حاکم لر کوچك بود . میانشان‌محاربات بسیار رفت . عاقبت حسام الدین خلیل [۲] ازو ستوه شد و بعضی ولایات لر کوچك در تصرف اتابك تکله آمد و تکله با وطن مألوف رفت .

از خوزستان بهاءِ الدین گشتاسف [۳] و عماد الدین یونس که‌سپهداران خلیفه بودند ، لشکر به لرستان فرستاده بودند و خرابی بسیار کرده و قزل برادر پدری تکله را گرفته و به اسیری‌برده و در قلعهٔ لاموج [۳] محبوس کرده . تکله بدین انتقام بجنگ ایشان رفت . بعد از حرب و کوشش بسیار عماد الدین یونس کشته شد و بهاء الدین گشتاسف اسیر گشت . او را نواخته بولایت خوزستان فرستاد تا قزل را از بند بیرون آوردند و بدو فرستادند .

بعداز مدتی، چون در سنهٔ‌خمس وخمسین وستمایه ، هولا کوخان با لشکر عازم استخلاص بغداد شد ، اتابك تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت [٤] پیوست . هولا کو خان او را در تومان کتیبو قانوئین [٥] در آورد . درآن جنگ او بر واقعهٔ اهل بغداد و قتل خلیفه و شکست مسلمانان رقت کرده بود [٦] . آن‌حال بگوش‌هولا کوخان رسیدند . ازو برنجید . اتابك تکله از رنجش او خبر یافت . بی خبر، از آنجا به لرستان [۷] رفت. هولا کوخان بدین سبب از کیتبوقانوئین [٥] باز خواست کرد واو را با

---

۱ - هلیل ؛ چنانکه در نسخه ف آمده ۲ - ب : گرشاسف (رك . حواشی ص ٤٧ شرفنامه) ۳ - حواشی شرفنامه ، ب : لاهوج ٤ - ب : خدمت بلشکر ٥- ب : بوس - ف : نوین ٦- م : کرد ۷- ب : کردستان.

سرتاق نوبین و لشکری گران بگرفتن اتابك تکله فرستاد . برادرش اتابك شمس ـ الدین الب ارغو بن هزار اسف با تکله گفت مصلحت آنست که مرا بحضرت هولا کوخان‌فرستی، باشد که رضا جوئی کنم و دفعی اندیشم که لشکر مراجعت نماید . اتابك تکله پسندیده داشت و بعد از آن عهود و مواثیق کرد که تا الب ارغو به ـ لرستان است ، تکله با لشکر مغول محاربت نکند . الب ارغو روان شد . چون بمرغزار فهر[1] که سرحد لرستان است رسید ، لشکر مغول را دید . صورت حال و عجز خود [با امیران گفت].[2] امراءِ او را مقید کردند و اتباعش را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و عازم لرستان شدند . اتابك تکله از بیم قتل برادر و رعایت مواثیق مخالفت مغول نیارست کرد[3] و بقلعهٔ ما نجست پناهید . چندانکه امرا وعده می‌دادند ، باور نمی کرد . تا هولا کو خان انگشتری امان فرستاد . اتابك تکله بیرون آمد . او را به تبریز بردند و بعد از یارغو و ثبوت گناه در میدان شهید کردند . کسانش شخص او را پنهان بلرستان بردند و در ده دورود[4] بخاك سپردند و لرستان به

اتابك شمس الدین

مفوض گشت و حکم شد که لشکر مغول مراجعت نمود . چون الب ارغو بلرستان رسید ، ولایات خراب دید و رعایا بعضی‌آواره و بعضی بیچاره بودند . بحسن تدبیر غائبان را جمع کرد و حاضران را استمالت داد و بر عمارت‌و زراعت محرض گردانید تا در اندك مدتی با حال[5] عمارت آمد بلکه رشك خلد و جنان شد و او همچون عرب و مغول «رحلة الشتاء والصیف» کردی‌وزمستان در ایذج وسوسن تا حدود شوشتر و تابستان در جوی سرد و بازفت[6] و دامن زرده[7] که منبع آب رودخانهای

۱ـ ف :قهسر ـ ق، ر: قهیر ـ م : قیر ۲ـ ب : درخدمت امیران تقریر کرد
۳ـ ب: نتوانست کردن ٤ ـ ق ، ب : ذروه ـ ف : ده روزـم ، ر: دو روه ـ تاریخ بختیاری : دورود ـ شرفنامه ترجمهٔ عربی ، متن : زرده ، حاشیه نسخه بدلهای ذروه ، دروه ٥ ـ ب : باز حال ٦ـ ب ، ف فقط ۸ـ ق : بدامن کوه زرد ـ ف: جری سرد و بازفت آن کوه ـ ب : یارفت و آن کوه ودره ـ غرض زرد کوه بختیاری‌است که رود خانهٔ کارون از یك طرف و زاینده رود از طرف دیگر آن جاری است .

تستر[1] و زنده رود است و کوهی در غایت خوشی و نزهی[2] و چشمه‌های[3] فراوان و علفهای بی‌پایان مقام کردی.

چون قرب پانزده سال در پادشاهی بماند، جهان را وداع کرد. ازو دو پسر ماند: یوسف شاه و عماد الدین پهلوان.

اتابك یوسف شاه

ملازم درگاه ابقاخان بودی. [بعداز یك ماه که پدرش در گذشته بود[4]] بحکم یرلیغ، حکومت لرستان بدو تفویض رفت و او همواره با دویست مرد دلاور ملازم درگاه بودی و نواب او بکار لرستان قیام نمودندی. بوقت جنگ براق، لشکری تمام از لرستان بمدد پادشاه برد و در آن جنگ مردی تمام نمود و بنوازش پادشاه مشرف شد و در وقت آنکه ابقا خان بحدود گیلان و دیلمان رفت، جمعی از آن مخاذیل شاه را در عری گرفتند. یوسف شاه در آن حال از اسب پیاده شد و رخ بدان مخاذیل نهاد. چون پیل‌مست از ایشان می کشت تا آن فرزین بند درهم شکست وشاه را از آن ورطه خلاص داد. پادشاه بدین سبب او را بمرتبهٔ بلند رسانید و ممالك خوزستان و کوه گیلویه وشهرفیروزان وجربادقان بدو ارزانی‌داشت. یوسف‌شاه‌عزم کوه گیلویه کرد وبا شولان‌مصاف داد و برادرنجم‌الدین‌شول، درآن‌جنگ، کشته شد.

چون‌ابقا خان، در گذشت‌و ملك ایران با احمد خان[5] افتاد و میان او و ارغون‌خان مخاصمت‌شد، احمد از لران[6] مددطلبید. یوسف شاه، هرچندجهت حق نعمت[7] ابقا خان بمدد احمد [نرفتن کاره][8] بود، اما توانائی مخالفت احمد در خود نمی‌دید. بادو هزار سوار و ده هزار پیاده بمدد احمد رفت. چون در خراسان شکست بر احمد افتاد، لران براه بیابان طبس آهنگ ولایت[9] نطنز کردند تا بتك پای‌جان

---

۱ ـ ب، ف: ششتر ـ. شوشتر ۲ـ ر: نرمی ۳ـ م، ق: چمسارها (= چشمه سار) ـ ف: چشمه سارها ٤ ـ ب، فقط ٥ ـ ق، ف، ب. احمد ٦ ـ ب: ایران ۷ـ ف: نمك ۸ ـ م: نرفتن ممکن بود ـ ر: رفتن مکروه ۹ـ ب، ف ندارد.

بولایت لرستان اندازند . در آن بیابان تشنگی بـر ایشان کار کرد . بیشتر آن قوم هلاك شدند و این اولین بلیتی بود که بدان قوم رسید .

اتابك یوسف شاه را ارغون خان بطلب خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان فرستاد بلرستان. و او [در صحبت صاحب][1] بحضرت رفت و صاحب دختر خود دولت خاتون را در حبالهٔ او آورد . چون خاتمت صاحب بشهادت رسید ، اتابك یوسف شاه بفرمان ارغون خان با لرستان رفت و آهنگ کوه کیلویه کرد و در راه[2] خوابی[3] سهمناك دید . بترسید ومراجعت نمود[4] وهم درآن نزدیکی، درسنهٔ ثمانین وستمایه [5] بجوار حق پیوست . ازو دو پسرماند : افراسیاب و احمد . بتربیت بوقا چینکسانك و امرای حضرت ، حکومت لرستان بر

افراسیاب

مقرر شد و او برادر خود احمد را ملازم حضرت گردانید[6] وخود متصدی کار ولایت‌شد و دست تعدی بدور و نزدیك دراز کرد و خواجگان نظام‌الدین و جلال‌الدین و صدر الدین‌را، که از عهد ملك هزار اسف باز وزارت در خاندان‌ایشان بود، بمصادرات شنیع و تکالیف صریح مؤاخذه[7] کرد و هر یك را بتهمتی چون گرگ یوسف متهم گردانید و بتیغ جور و ظلم گـذرانید تا آن خاندان کـرم را پـایمال گردانید . جمعی از اقربای ایشان پناه باصفهان بردند . قزل را، که عمزادهٔ پدرش بود ، بطلب ایشان فرستاد ، باصفهان . در اثنای این حال خبر وفات ارغون خان در اصفهان فاش‌شد . قزل وسلغرشاه ، پسران حسام‌الدین عمر ایلوا کوش، دلاوری نمودند و در اصفهان بایدو را ، که‌شحنه بود[7] ، هلاك کردند و شهر بدست فرو گرفتند و از سران ،آن کسانی را که بدانجا پناه برده بودند ، بدست آوردند و بزاری زار هلاك کردند .

---

۱ ـ ب ، ف . مصاحب او ۲ـ ب : خواب ۳ ـ ر: خرابی ٤ـب : باز گشت
٥ـ شرفنامه ٦٨٤ ٦ ـ ق ، ب ، ر: گردانیده بود ۷ ـ : مؤاخذه ـ ب : مؤاخذ ت
۷ـ م : باویدی شحنه .

اتابك افراسیاب در چنین وقتی ، ایـن فرصت را غنیمت پنداشت و سبب دولت خود انگاشت . اقربای خودرا بامارت ولایات، از حدود همدان تا کنار دریای فارس، نامزد کرد و عزم استخلاص دارالملك مغول‌جزم گـردانید . جلال الدین پسر اتابك تکله را بر سبیل یزك با لشکر بدربند کره‌رود[1] فرستاد . بـا چهار صد از هزارهٔ امیر توراك بر خوردند[2] و جنگ در پیوستند . شکست بر مغول آمد . لـران غنیمت بسیار یافتند . در خانهای مغول دست بفسق و فجور بر آوردند .

مغولان از سر غیـرت و حمیت [3] معـاودت کردند و بزخم تیغ دمـار از روزگار لران برآوردند . گویند در آن جنگ یك زن ده مرد لر را کشته بود . چون این خبر باردو رسید، از امرای گیخاتو خان امیر تولدای ایداجی را با یك تومان مغول‌وحکام لر کوچك‌بجنگ‌ایشان‌فرستادند . امیرتولدای بحدودجوی سرد، بافراسیاب رسید. افراسیاب چون پشهٔ ضعیف از باد سخت گریزان از لشکر مغول بود و بقلعهٔ مانجست تحصن جست و خلقی بسیار از لشکر لران علف شمشیر بلا و هدف تیر قضا گشتند . لشکر مغول چون تگرگ از سر کوهها فرود آمدند و لران از آن حـال حیران مانده بعضی خان و مان رها کرده در بیغولها و غارها می گریختند و بعضی را بخیره خون می‌ریختند . پس بمحاصرهٔ قلعه رفتند . افراسیاب‌از گریز پشیمان شد و بمطاوعت در آمد . امیر تولدای او را با خود بحضرت گیخاتو خـان آورد . بشفاعت اروك خاتون و پادشاه خاتون کرمانی ازجرم او در گذشت وکار ملك لرستان بر قرار برو مقرر داشت و او برادر خود احمد را ملازم حضرت او گردانید و بلرستان رفت. قزل‌و سلغرشاه وبیشتراقربای خود و ارکان‌دولت را ، چون‌خواجه‌فخرالدین یوسف [4] ابن‌سراج الدین و امیر حسن[5] شهریار و تاج الدین علی کامیار عقیلی و احمـد حاجی استرکی و [ابوطالب شهر امیر][6] و شمس الدین احمد زنگی و جمال‌الدین

۱ـ ف ، ب ، م : کوه رود ۲ـ نوراك ـ ق ، ر : توزاك ۳ـ م : عود
۴ـ م :و سراج‌الدین ۵ـ ق : حسین ۶ـ ب : ابوطاهر ـ ف، ق: ابوطاهرشهرامیر .

محمود ابوالفوارس ، با هرچندخواجگان با رأی تدبیر متمول بودند ، جهت آنکه در ملک صاحب قدرت وشوکت شده بودند، بکشت و درملک لرستان مطلق العنان شد و چون سریر سلطنت ایران بعز قدم غزان خان مشرف شد ، افراسیاب بشرف بندگی رسید و قرارکار آن ولایت بدو مفوض گشت . تا درسنهٔ ست وتسعین وستمایه، چون غزان خان بعزم بغدادبولایت شرای همدان رسید، افراسیاب از لرستان ببندگی حضرت آمد و نوازش یافته اجازهٔ مراجعت یافت . در راه امیر هورقداق از فارس باز گشته بدو باز خورد و او را باز گردانید و در بندگی حضرت تقبیح صورت[1] حال او کرد و او را بمخالفت بندگی حضرت منسوب گردانید . بحکم یرلیغ او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و جای او ببرادرش :

نصرة الدین احمد

تفویض رفت و او در آن ملک سیرت پسندیده پیش گرفت و او امر ونواهی شرعی را رواجی هر چه تمامتر داد و از آن وقت باز تا اکنون، که قرب[2] سی‌وپنج سال است، در آن ملک بر ظاهر غیر شرعی هیچ امری نرفته است و چون کار ولایت جهت تعدی افراسیاب مضطرب بود ، بنیک و بد و کم و بیش آن فرو رسید و بوجه احسن تدارک مافات کرد تا ولایت معمور و رعیت مرفه گشتند و خزائن از دفائن مملو شد و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نیابت داد و ولی عهد خود گردانید و خسرو شاه پسر ملک حسام الدین را سر لشکری فرمود و هر یک مساعی جمیله در آن مصروف داشتند تا لاجرم ملک لرستان محسود جنان شد . چون کار ولی عهد هم در حیات او بانجام انجامید ، اتابک، پسر خلف خود ، یوسف شاه را ولایت عهد داد و او چون پدر بزرگوار در [کار][3] کسب نیک نامی کوشید و بعز دولتشان ملک لرستان

۱- ب : صورت- ق، ف : صورت احوال - ر : حال ۲- ب ، ر : پنجاه در حاشیه سی و پنج - چون تألیف گزیده در ۷۳۰ صورت گرفته ، از قتل افراسیاب در ۶۹۶ تا زمان‌وی بیش از ۳۵ سال نمی گذشته . ۳- ب، ف

رشك [خلدوارم][۱] گشت.

حق سبحانه و تعالی همه پیشوایان امم را در سروری توفیق نیکو نامی و تشریف معدلت کرامت کناد، بمنه وجوده [۲].

بابت دوم

لر کوچك

در مقدمهٔ ذکر مقام لران و سبب وقوع اسم لری بر ایشان یاد کرده شد که در کول مانرود بوده‌اند. چون در آن کول مردم بسیارشدند، هر گروهی بموضعی رفتند [۳] و ایشان را بدان موضع باز خواندند، چنانکه سیوانی [٤]، جنگروی [٥]

۱ـ ب، ف : خلدبرین ـ ر : خلدارم   ۲ـ برای روشن شدن مطلب، دنبالهٔ اتابکان این سلسله را تا زمان انقراض نام می بریم وچون درضبط اسامی وسنین حکومتشان اختلافاتی درمتون تاریخیست، هم ازجدول زمباور و هم از تاریخ شرفنامه بدلیسی نقل خواهیم نمود :

طبق فهرست زمباور	شرفنامه
٦٩٦ نصرة‌الدین احمد	اتابك نصرة‌الدین احمدتا۷۳۳
۷۳۳ رکن‌الدین یوسف شاه ثانی بن احمد	اتابك رکن‌الدین بن یوسف‌شاه بن احمدتا ۷٤۰
۷٤۰ مظفرالدین افراسیاب ثانی بن یوسف	اتابك مظفرالدین افراسیاب (احمد؟) بن یوسف شاه تابعد از۷۹٥
۷٥٦ شمس‌الدین هوشنك بن (؟) یوسف با نورالورد بن افراسیاب ثانی (معارضین یکدیگر)	اتابك پشنگ بن یوسف شاه
۷۸۰ احمد؟	اتابك احمدبن پشنگ
۸۱٥ ابوسعید؟	اتابك ابوسعیدبن احمدتا ۸۲۷
۸۲۰ حسین	اتابك شاه حسین بن ابو سعید مقتول بدست کیکاوس بن هوشنك بن پشنك. سلطان ابراهیم بن شاهرخ بحکومت آنان خاتمه داد.
۸۲۷ غیاث‌الدین که بدست ابراهیم بن شاهرخ بن تیمور بساطش برچیده شد.	

۳ـ ف: شدند   ٤ـ ر: سلوانی ـ ف، ب، ش (شرفنامه) ندارد ـ ق: سلبوری   ٥ـ ب: جنکردی ـ ق ـ حبکروی.

اوتری [۱] و هر قبیله‌ای از لران که در آن کول مقام نداشتند، لر اصلی نباشندو شعب ایشان بسیار است چنانکه کوشکی [۲] ، لنبکی [۳] ، روز بهانی، ساکی [٤] ، شادلوی [٥] داودی [٦] ، عباسی ، محمد کاری [۷] ، و گروه جنگروی [۸] که امـرای لر کوچك و خلاصهٔ ایشانند از شعبهٔ سلبوری [۹] باشند و از شعب دیگران این اقوامند : کارند [۱۰] رز جنگروی [۱۱] ، فضلویی، [۱۲] شنوندی ، [۱۳] الانی [۱٤] ، کاه کاهی [۱٥] ، ورخوار کی [۱٦] دری، ویراوند، [۱۷] مانکره ، [۱۸] واری [۱۹] ، امار کی، [۲۰] ابوالعباسی ، علی ممایی [۲۱] کیجای ، [۲۲] خود کی [۲۳] ، مدرئی [۲٤] و غیرهم که منشعب شده‌اند .

اما قوم سامی [۲٥] ، اسان ، [۲٦] ، سهی [۲۷] ، ار کی [۲۸] اگر چه زبان لری دارند ، لر اصلی نیستند و دیگر دیهها‌ءِ ماترود لر نیستند ، روستائی‌اند و این طوایف تا شهور سنهٔ خمسین و خمس مـایه هر گز سروری عـلی حده نداشته‌اند و مطیـع

۱ـ ب، ندارد ـ ق : اوتری ۲ـ ق : اکوسکی ۳ - م : کوسکی ـ ش : کرسکی ۳ ـ ش : لینکی ـ ق : کبنکی ٤ ـ م ، ندارد ـ ش : مسائی ٥ـ ر: شاولوی ـ ب: شادلوینی ـ م: سادلوی ٦ـ ش: داود عیانی ـ کلمه عیانی اسم محرف عباسی است که خود قبیلهٔ خاصی است ۷ـ ق، ف : کمادی ـ ش: کوماری ـ ر: کاری ۸ ـ ب : جنگ رومی ـ ش : جنگروبی ۹ـ ف : شلبوری ـ ب : سلغوری ۱۰ـ س: کارانه ـ م، ر: کاوندر ـ ب : کارندی ـ ق: کاونـد ۱۱ـ م: رخیگـروی ـ ر: جنکروی ـ ف: درجنکروی ـ ب. جنکردی ـ ش: زرهنگری ۱۲ـ ش، ف، ب، ق : فضلی ـ م ، ر: فصلی ـ ب، ر ندارد ۱۳ـ ب، م: سنومدی ـ ف، ق: سنوندی ـ ش: ستوند ۱٤ـش: آلانی ۱٥ـ ف: کاکایی ۱٦ـ م: ورحوار کی ـ ب : ورجوار کی ـ ف: ورحوار کی ـ ق. وزحواد کی ۱۷ـ ش: برارند ـ م. وبرارند ۱۸ـ ش: مانکه‌دار (خلط با اسم بعدی)ـ ب: ومابکی ـ ق: مابکره ۱۹ـ ش ندارد ـ ب: داری ۲۰ ـق، ش: انار کی ـ ب: آباد کی ـ ف: ابار کی ۲۱ـ ش: علی‌ماماسی ـم،ق، ف: علی‌ممائی ـ ر: ممائی ـ ب: علوممائی ۲۲ـم: کیمائی ـ ق: بو کحالی ـ ر. کیخائی. درحواشی ترجمهٔ عربی شرفنامه‌آمده : امروزه این‌قبیله باسم « گیژ» خوانده می‌شود ومحل سکنای آنان درقراتپه «درقضاء کفری» شمال عراق عرب است. ۲۳ـ م: حود کی ـق: جود کی ۲٤ـ ش: ندروی ـ ب: بندوئی ـ م، ر: مدویی ـ ق: مدوری ۲٥ـ ف: سایی ـ ب: ساهی ۲٦ـ م: اسبان ـ ش: اسپان ـب: ارسان ـف،ق: اسان ـ ر: ایشان ۲۷ـب: بیهی ـف: بتهی. ۲۸ ـ حواشی ترجمهٔ عربی شرفنامه : امروز این قبیله باسم « هر کی » خوانده می شود وعشیره‌ایست بزرک ساکن منطقهٔ اربل.

دارالخلافه بوده و درفرمان حکام عراق عجم . درین تاریخ حسام الدین سولی[۱] اق سنقری[۲] از توابع سلجوقیان حاکم آن دیار و بعضی خوزستان بود . از قوم جنگروی محمد و کرامی پسران خورشید بخدمت شوهله [۳] رفتند و مرتبه یافتند. ایشان را فرزندان معتبر خواستند : از جمله شجاع الدین خورشید بن ابی بکر بن محمد بن خورشید و سرخاب [۴] عیار هم خدمت حسام الدین شوهله کردی . بناگاه میان شجاع الدین خورشید و سرخاب‌عیار [۵] در شکار بر سر خر گوشی مخاصمت شد . دست بتیغ کردند . حسام الدین شوهله ایشان را از هم جدا کرد . [آن گرد در میان بماند][۶] . بعداز مدتی حسام‌الدین شوهلی، شحنگی[۷] بعضی‌ولایات لر کوچك شجاع الدین خورشید را داد و بعضی سرخاب عیار را . در آن وقت ظلمی تمام از حکام[۸] عراق بر آن ولایت رفتی . خواستند که بدفع آن قیام نمایند . شجاع الدین خورشید را حکم[۹] ساختند که از فرمودهٔ او تجاوز ننمایند تا او آن ظلم دفع کند و براین موجب‌خط دادند . در اثنای این حال، حسام‌الدین شوهله در گذشت وشجاع‌الدین خورشید باستقلال حاکم آن موضع شد و بتدریج ملك از تصرف سرخاب‌عیار

۱ـم : شوهلی‌شوهله ـ ب : سوهلی‌ـ ق :شومله ـ ر: شولی شویله ۲ـم : آقشهری‌ـ ب: اقسری‌ـ ق، ر:آقشری‌ـ ف:آقرا. درترجمه‌شرفنامه : «وکان من‌الاتراك‌الافشاریه» وپیداست که افشاریه محرف آق‌سنقریه‌است. ۳ـم: شوهله بیوهله (؟) ـ ر: بنوطه (؟) ۴ـ شرفنامه(ترجمهٔ‌عربی):سرخاب بن‌عیار. ۵ـ سرخاب عیار باضافهٔ کلمهٔ اول بثانی بمعنای سرخاب پسرعیار آنهم با اسقاط وسائط . زیرا وی ازخاندان «بنی‌عیار» است که مقدم ایشان ابوالفتح‌محمدبن‌عیارنام داشته‌و امیرعشیرهٔ شاذنجان کرد و ازسران‌سپاه ابوالنجم ناصرالدوله بدرحسنویهی وقلمروش در حدود شهرزور تاکرمانشاه بوده و ابتدای‌کار آنان ازنیمهٔ قرن چهارم شروع‌شده است . نام‌کامل این سرخاب که ذکرش درمتن‌آمده عبارتست از: « سرخاب بن بدر بن‌مهلهل بن‌محمدبن‌عیار» که مستوفی طبق سیرهٔ همیشگی خود واسطه‌هارا تا«عیار»حذف کرده(رجوع کنید به زمباور۲۱۲ وشرفنامه فصل اول) ۶ـ ب ندارد ۷ـ ر: حکومت ۸ـ ب: خواجگان ۹ـ م : حاکم.

فرو می گشاد [۱] تا سرخاب را بدان رسانید که ازقبل او بشحنگی مانرود قانع شد و ملك لر کوچك بیکبار بر

شجاع الدین خورشید

قرار گرفت [و اتـابك لقب یافت][۲] . او را دو پسر بودند : بدر و حیدر . بفرمان او بجنگ گروه جنگروی بولایت سهمار[۳] رفتند و قلعهٔ دز سیاه را محاصره کردند . در آن جنگ حیدر بن خورشید کشته شد . او بانتقام خون پسر هر کرا از آن قوم می یافت می کشت . آن گروه ازو منزعج شدند و تمامت مانرود[٤] با او گذاشتند.

بعداز مدتی از دارالخلافه، شجاع الدین خورشید و برادرش نورالدین محمد را طلب داشتند و قلعهٔ مانکره[٥] ازیشان در خواستند . ایشان ابانمودند و هر دو را محبوس گردانیدند . نور الدین محمد در حبس متوفی شد و برادر را وصیت کرد که آن سنگ را از دست مده. شجاع الدین خورشید دانست که تا قلعه نسپارد ، خلاص نیابد . از دارالخلافه عوض قلعه خواست . ولایت طرازك[٦] از تـوابع خوزستان در عوض قلعه مانکره بدو دادند و او با ولایت لر آمد . سی سال دیگر حکومت کرد و بغایت پیر و معمرشد و خرف گشت . پسرش بدر و برادر زاده‌اش سیف‌الدین رستم بن

۱ـ ر : در کشاد ــ م : گشاد ۲ ـ ر ، م فقط ۳ ـ ق ، ب ، ف : سمها ـ ر: سهمنار ـ م: شهمار ـ در نزهة‌القلوب چاپ تهران چنین آمده: « سمسا (بالنسخه بدلهای سمها ، سهما ، سمیا) ولایتیست ازحساب مایرود بوده. سی‌پاره دیه است و درو قلعه‌ایست که دزسیاه خوانند » ـ تصورمیکنم این نقطه همان باشد که درتاریخ بختیاری لسان‌السلطنه بصورت «شیم بار» آمده بااین توضیح: «مکانیست دروسط جبال بختیاری از اراضی سطح وماهورهای کوچك. پنج فرسخ طول یك فرسخ تادوفرسخ وسه‌فرسخ عرض دارد» ص۱٤۰ـ۱۳۹ ٤ـ آقای دبیرسیاقی دوست محترم من درچاپ نزهة‌القلوب صورت مایرود را ترجیح داده‌اند. بی‌تناسب هم نیست . زیرا قسمت اول کلمه ظاهراً همان مای (ماد؟ ماه ؟) است که‌در کلمه مایدشت‌هم‌دیده می شود. اما در کلیهٔ نسخ گزیده‌حرف‌سوم «ن» است . ٥ـ شاید بقیاس مانرود مانکوه باشد ، گواینکه تمام نسخ « مانکره » است. درص۱۱۷ تاریخ بختیاری‌هم مانرود و مانکره آمده ٦ ـ «طرازك شهری وسط است‌ودر آنجانیشکر بهتر و بیشتر ازدیگر مواضع خوزستان‌وعظیم‌و فراوان باشد» نزهة‌القلوب

محمد ملازم او بودندی. در آن وقت ملک بیات بیك ترك بود و بر ولایت لرستان ترکتازی کردی. بدر و سیف الدین رستم با لشکر بجنگ بیات رفتند و بعد از محاربات او را مقهور گردانیدند و ولایت بیات[1] در تصرف لران آمد. شجاع الدین خورشید، بدر را و بعدازو، سیف‌الدین رستم را ولی عهد کرد. سیف الدین رستم بر عم[2] غدر کرد و او را بر پسرش بدر متغیر گردانید بدانچه او با زن خورشید متفق است و قصد او دارند و او از خرفی این دم بخورد و بخون پسر اجازت داد. سیف‌الدین رستم ازو انگشتری بنشان بستد و پسرش بدر را بکشت. از بدر چهار پسر ماند: حسام الدین خلیل[3] و بدرالدین مسعود و شرف الدین تهمتن و امیر علی. بعد از مدتی شجاع الدین خورشید پرسید که [بدر] کجاست[4] که او را نمی‌بینم. حال باز گفتند. چاره‌ای ندید. اندوه بر او مستولی شد و برنج گران سرایت کرد تا در سنهٔ احدی و عشرین وستمایه بجوارحق پیوست. عمرش از صد سال بگذشته بود. بسبب عدالت [او][5] گورش از مزار متبرك لران باشد و او را تابستانگاه کریت بود و زمستانگاه گرد لاخ[6]. حکومت لر کوچك بر

سیف الدین رستم

ابن محمد قرار گرفت و پسر مهتر بدر، حسام‌الدین خلیل، چون بحدبلوغ رسید بدارالخلافه رفت و آنجا مقام گرفت[7]. سیف الدین رستم در ولایت عدل و داد ورزید بمرتبه‌ای که زنی در آن عهد در ده واشجان[8] جو در تنور بسوزانید و بدان نان پخت. چون این سخن بسیف الدین رستم رسید، از آن زن باز خواست[9] می‌نمود. زن گفت بدان سبب کردم تا بروز گار باز گویند که درعهد تو امن و رخص

۱ـ ناحیه‌ای درسرحد لرستان ایران وعراق درمقابل مندلیج بفاصلهٔ چهل فرسخی جنوب شرقی بغداد. دوقصبه «بادرایا» و «باکسایا» ازمنضمات بیات بوده‌اند. (نزهةالقلوب و اراضی خلافت شرقیهٔ لسترنج) ۲ـ ب: عمزاده ۳ـ ب: هلیل ـ ظاهرآهلیل ممالهلال است نه خلیل. ٤ـ ب: بدرالدین پسرم ـ ق: بدرپسرم ـ ر: بدرالدین ۵ـ ب، ق ۶ـ ف، ب: دلروملاح ـ ق،م،ر: کروملاح ـ تصحیح از نزهةالقلوب چاپ تهران ۱۳۳۶ ۷ـ ق: ملازم شد ـ ر، ف: مقام کرد ۸ـ ف: واشحان ۹ـ ب، ق: بازخواه

بمرتبه ای [۱] بود که زنان ، بجای هیمه ، جو در تنور می سوختند [۱] و بدان نان می‌پختند [۲] سیف الدین رستم را خوش آمد و او را نوازش نمود .

درعهد او از دلاوران لران، شصت مردقاطع‌الطریق بودند و راهها از ایشان مخوف و منقطع و حکام عراق از دفع ایشان عاجز . او تمامت‌را بعد ازمحاربه اسیر گردانید . هر یك را بشصت سراستر یك رنگ باز مـی‌خریدند . نپذیرفت و گفت بروزگار باز گویند که رستم دزد فروشی کرد [۳] . تمامت را بقتل آورد .

چون لران‌این عدل و داد بر نمی‌تافتند [٤] ، با برادرش شرف الدین ابوبکر متفق شدند و قاصد [جان] [٥] او گشتند . او از حمام سر ناشسته بیرون دوید و بـا یك مرد گریزان شد . قوم در پی او کردند [٦] . چون بر کوه کلا [۷] رفت ، آن مرد که با او بود [با دشمنان هم عهد] [۸] بود . اسب او را پی کرد . سیف الدین رستم بیفتاد ناچار بر سر سنگی نشست . برادرش شرف الدین ابوبکر بدو رسیـد ؛ او را تیری [۹] زد و بامیر علی بن بدر گفت تا بقصاص پدر سرش برداشت .کار حکومت به

شرف‌الدین ابوبکر

تعلق گرفت . چون با پیش قوم آمد ، زن بدر و مادر حسام الدین‌خلیل، بدان‌سبب که قصاص شوهرش کرده است ، او را کاسه گرفت [بشربتی مسموم] [۱۰] و او را بیمار گردانید. چون‌امیدصحت یافت [۱۱] ، عازم‌شکارشد . برادرش، عزالدین گرشاسف، امیر علی بن بدر را بکشت و گفت اگر برادرم برادر را می کشت ، تو فضولی درمیان چرا کردی .

چون این اخبار ببغداد رسید ، حسام الدین خلیل بن بدر با لرستان آمد .

۱ـ م ، ق : درمرتبه ۲ـ ب : سوختند ، پختند. ۳ـ ب ، ق : می کرد

٤ ـ برتافتن بمعنای تحمل کردن . حافظ فرماید :

غم غریبی وغربت چوبر نمی تابم — روم بشهر خود وشهریار خود باشم

٥ـ ق، ب، ندارد ٦ـ ر، ب: برفتند ۷ـ ب: کلار ـ ف: کلاد ـ شرفنامه: کلاه ۸ـ ب: هم‌عهد دشمنانش ۹ـ م: تبری ۱۰ـ ب، ف: شربتی‌مسموم بود ۱۱ـ ب: شد .

شرف الدین ابوبکر با اتباع خود سگالش کرد که چون خلیل بعیادت من آید ومن جامه درسر کشم، او را هلاك کنید. چون خلیل بعیادت او آمد، ایشان در قتل او تهاون کردند. اوبا ایشان بازخواست [۱] می‌نمود. گفتند ای امیر تو بر درج [۲] هلاك افتاده‌ای وکارملك بوجود اوقائم خواهد بود. تقصیر بدین‌سبب رفت. او بدین‌سبب قاصد خلیل شد. خلیل باز بدارالخلافه رفت و شرف الدین ابوبکر، درآن رنج، [۳] هلاك شد. برادرش :

عزالدین گرشاسف

متصدی کار حکومت شد و ملکه خاتون خواهر شهاب الدین سلیمان شاه ایوه [۴] را که زن برادرش بود، در حباله آورد. چون اخبار ببغداد به حسام الدین خلیل رسید، بر آهنگ ملك لرستان، بخوزستان رفت و با لشکری تمام قاصدعزالدین گرشاسف شد. عزالدین گرشاسف قصد [۵] او نداشت و صلح خواست کرد [۶]، بر آن که ملك تسلیم او کند. خواهرانش همه مانع شدند، که اگر بجنگ او نروی، ما با وجود زنی کار مردان کنیم و بجنگ او رویم. عزالدین گرشاسف ناچار عازم جنگ او شد.

بحدود مردم [۷] (؟) فریقین بهم رسیدند. اکثر لران جانب حسام الدین خلیل داشتند. شکست بر عزالدین گرشاسف افتاد. قصد قلعهٔ کریت کرد که زنش ملکه خاتون بر آنجا بود. حسام الدین بفرستاد تا راه قلعه بر او بگرفتند و او را

۱-ب، ق: بازخواه ۲- ب،ف : درجهٔ ۳- ب : تاریخ ۴ - شهاب‌الدین سلیمان شاه‌بن برچم الایوائی، رئیس قبیلهٔ معتبرایوه، از ترکمانان حدود کردستان ولرستان ومقرحکومت وی کردستان و پایتختش قلعهٔ وهار (بهار) در سه فرسخی شمال غربی همدان بوده وهنوز هم باقیست. خواهری ازین مرد در حبالهٔ نکاح سلطان جلال‌الدین درآمدوپسری آورد بنام «قیمقارشاه» ولی‌سه‌سال بیش نماند ودرحین‌محاصرهٔ اخلاط مرد(جهانگشا ج۲ص۱۵۳). وی درهنگام فتح بغداد بدست هلاگوخان از ارکان دولت مستعصمی بود و هم درآن هنگام کشته شد. برای اطلاعات بیشتر، رجوع شود بتحقیقات مرحوم قزوینی درآخرجلد سوم جهانگشا راجع به‌سلیمان شاه ۵- ب: طاقت ۶- ب: کردن. ۷ - ر : هردم

بر قلعه راه ندادند تا حسام الدین آنجا رسید و او را بجان امـان داد و قلعه محصور گردانید . بعد از سه روز بسخن عزالدین گرشاسف ، ملکه خاتون در قلعهٔ بگشاد و فتنها آرام یافت وکار ملك بر

حسام‌الدین خلیل

قرار گرفت و او عزالدین گرشاسف را ولی عهد کرد. بعد از یك سال، روزی او را بخواند . زنش ملکه خاتون ، او را مانع شد. نپذیرفت و بی‌سلاح پیش او رفت . حسام الدین خلیل بر او غدر کرد و او را بکشت . ملکه خاتون پسران خود شجاع الدین خورشید و سیف الدین رستم و نور الدین محمد بن عزالدین گرشاسف را ، که هنوز درحد[1] طفولیت بودند، پنهان پیش برادر خود شهاب‌الدین سلیمان شاه ایوه فرستاد و بدین سبب میان حسام الدین خلیل و شهاب الدین سلیمان شـاه ایوه خصومت قایم شد تا بمرتبه‌ای که در یك ماه سی و یکبار با هم جنگ کردند . عاقبت انهزام بر سلیمان شاه افتاد و قلعهٔ بهار و بعضی ولایات کردستان در تصرف لران آمد. بعد از مدتی لشکر آورد و درحدود دهلیز[2] باحسام الدین جنگ کرد و او را بشکست و باز گشت . حسام الدین خلیل بانتقام او رفت و برادر او عمر بیك را بـا جمعی از اقربا بکشت و در میانشان محاربـات رفت . تا بعد از چند سال، سلیمان شاه ، بمدد دارالخلافه، باشصت هزار سوار و [نه هزار پیاده][3] ، بجنگ حسام‌الدین خلیل رفت. حسام الدین با سه هزارسوار و نه هزارپیاده در صحرای شاپور خواست[4] با اومحاربه کرد . در اول شکست بر سلیمان شاه افتاد . اما او از جای نجنبید و پای بفشرد تـا لشکر معاودت کردند و بمحاربت باز ایستادند .

حسام الدین خلیل سوگند طلاق داشت که از آن جنگ روی نگرداند تـا مظفر یـا کشته شود . او را بگرفتند و بکشتند و سـرش پیش سلیمان شاه بـردند و

۱ـ ر: عهد ۲ـ ر ، م : دهلین ۳ـ فقط در نسخه ب، و بنظر می آید اشتباه کاتب بوده بقیاس تعداد سپاه حسام الدین ٤ـ ب: که بااومحارب کند ـ ر: صحرای نیشابورخواست بااو محاربه کند. پیداست که نساخ «خواست» جزء دوم کلمهٔ قبل را فعل مستقلی تصور کرده‌اند

جثه‌اش بسوختند. سلیمان شاه گفت او را اگر زنده پیش من آوردندی، امان دادمی همانا چنین می‌بایست و این رباعی انشاء کرد:

رباعی

بیچاره خلیل بدر حیران کشته

تخم هوس «بهار» در جان کشته

دیو هوسش ملك سلیمان می جست

شد در کف دیوان «سلیمان» کشته

و این حال در سنهٔ اربعین وستمایه[1] بود. بعد از او ملکی با برادرش

بدرالدین مسعود

افتاد و او بحضرت قاآن رفت و عرضه داشت که جهت آنکه هوا خواه دولتخانه‌ام[2]، از دارالخلافه مدد خصم می دهند و بمدد لشکر التماس نمود. او را دربندگی حضرت هولاگوخان بایران فرستادند. بوقت استخلاص بغداد از بندگی حضرت التماس کرد که سلیمان شاه را بدو دهد. هولاگوخان گفت این سخن بزرگ است. آن را خدای داند. چون بغداد مسخر شد وسلیمان شاه کشته گشت، بدرالدین مسعود خانهای سلیمان شاه در خواست کرد. بدو دادند. او آن جماعت را بلرستان برد و رعایت بواجب می کرد تا چون بغداد باز آبادان شد، ایشان را باز مخیر گردانید که هر کرا هوای بغدادست، اجازت است و هر که اینجا اقامت می کند، او را با اقربای خود نکاح کنم. بعضی برفتند و چندی آنجا مقام ساختند و در نکاح پسران و خویشان او آمدند و ایشان را فرزندان شد.[3] چون حکومت او بشانزده‌سال رسید، در سنهٔ ثمان و خمسین وستمایه در گذشت.

---

۱ - حوادث الجامعه ص ۲۸۶ این جنك رادر۶۴۳ ضبط کرده اماشرفنامه درهمان ۶۴۰ نوشته است. مرحوم قزوینی‌هم دراضافات آخرجلد سوم‌جهانگشا تاریخ این‌جنك‌را بنقل از گزیده وجهان‌آرای‌قاضی غفاری ۶۴۰ نوشته و درنسخ مانیز مطرداً (۶۴۰) است ۲ - ب: دولتخواه نه (؟) ۳ - ف،ب. آمد - ق:آمدند.

ملکی عادل بود. چهار هزار مسالهٔ فقهی، در مذهب امام اعظم شافعی رضی الله عنه، یاد داشت و در مدت عمر زنا نکرده بود. بعد ازو، در ملکی پسرش جمال الدین بدر و ناصر الدین عمر با تاج الدین شاه پسر حسام الدین خلیل تنازع کردند و باردوی ابقاخان رفتند و بحکم یرلیغ پسران او را بیاسا [1] رسانیدند وملکی بر

تاج الدین شاه

قرار گرفت. مدت هفده سال حکم کرد. ملکی بزرگ نیکوحظ بود[2]. در سنهٔ سبع وسبعین وستمایه بفرمان ابقا خان بیاسا رسید، وکار ملك بپسران بدرالدین مسعود:

فلك الدین حسن و عزالدین حسین

تعلق گرفت. فلك الدین حسن حاکم ولاء [3] و عزالدین حسین حاکم اینجو بود و ولی عهد برادر بود. مدت پانزده[4] سال حکم کردند. کار لرستان درعهد ایشان رونقی تمام یافت و بسیار دشمنان را خوار و مقهور کردند و برملك بیات و الیشتر[5] و نهاوند تاختها بردند و بیشتر اوقات این ولایت در فرمان خود داشتند. فلك الدین حسن بغایت زیرك و دانا و متدین و عابد بود، [6] امامزاح دوست داشتی و عزالدین حسین جبار وقهار و کینه ورز[7] بودی. برمجرم قطعاً محابا نکردی. از ولایت همدان تاتستر و از ولایت اصفهان تا حدود ملك عرب بیشتر اوقات در قبضهٔ تصرف ایشان بود و در معدلت[8] بمرتبه‌ای بودند که از بهر خیاری چناری را بر باد دادندی و هر دو برادر پیوسته با هم متفق بودند و [هفده هزار مرد لشکر ایشان بود] [9] و پادشاهان ایران و ارکان دولت از ایشان خشنود بودندی. اتفاقاً هردو برادر در سنهٔ اثنی وتسعین و ستمایه بزمان گیخاتو نماندند.

۱ـ ف: یاساق ۲ ـ ف، ر: خط ۳ ـ ر، ب: دلار ـ ف: دلا ـ ق: دلاء
٤ ـ ف: پانچده ـ ق: یانزده ۵ـ ب: الشر ـ م، ر: البشر ـ شرفنامه: شر ـ ف: البشیر ٦ـ ب: بزرك ودانا بود وعابد وفقیه ۷ ـ ت ندارد ـ ف: کین تو نه (کین توز؟) ۸ـ م، ق: درمرتبه ۹ـ ق، ب، ف: عدد لشکرشان بهفده هزارمرد می‌رسید.

از فلك الدين حسن پسری بدر الدين مسعود نام و از عزالدين حسين هم پسری عزالدين محمد نام ماند. کار حکومت بحکم یرلیغ بر

جمال الدين خضر

پسر تاج الدين شاه مقررشد. حسام الدين عمر بك بن شمس الدين درنگی[۱] بن شرف الدين تهمتن بن بدر بن شجاع الدين خورشيد و شمس الدين الياس لنبکی[۲] مانع حکومت او بودند و منازع و در طاعت نمی آمدند تا بمدد لشکری از مغول، که در آن حدود [یورت داشتند][۳]، در شکار گاه بحدود خرم آباد، براوشبیخون بردند و جمال الدين خضر را با چند خویشش بکشتند چنانکه نسل حسام الدين خليل بیکبار منقطع شد و این حال در سنهٔ ثلاث و تسعین وستمایه بود.

حسام الدين عمر بيك

بتغلب حاکم لرستان شد. ملك زادگان صمصام الدين محمود بن[۳] نور-الدين محمد بن عزالدين گرشاسف و اقربای او با او خصومت کردند و امیر نجم-الدين دانيال با تخمهٔ گرشاسفی و بعضی امراءِ دیگر مدد ایشان شدند و طلب خون پسران تاج الدين شاه کردند و گفتند حسام الدين عمر بيك ملکی را نشاید که در آن تخمه ملکی نبود. ملکی از آن صمصام الدين محمود است و اوجوانی بغایت شجاع و دلاور بود. با لشکری گران از خوزستان بحدود خرم آباد آمد. شفعا در میان آمدند و بر آن صلح کردند که شهاب الدين الياس و برادران [او که مایهٔ فتنه بودند از آن ولایت بیرون روند][٤]. حسام الدين عمر بيك را امان دادند تا ازحکومت کرانه[۵] کرد. کار حکومت بنام

صمصام الدين محمود

مقرر شد و او بکار ولایت قیام نمود. بعد از مدتی قصد شهاب الدين الياس

۱- م: ... بن شمس الدين و زنگی بن شرف الدين- در شرفنامه هم بهمان نحو متن ذکر شده
۲- ب: لنکی- ق: کسکی- ر. لینکی - ف: لبنکی - شرفنامه لنبگی ۳- ر،م: بودند
۳- ب: صمصام الدين محمود و نورالدين محمد ٤- ب: و برادران اورا بگرفتند واز آن ولایت بیرون کردند - ر: مایه فتنه بودند، از آن ملك بیرون کردند. ۵- ب: توبه

کرد و به تنها بر او و برادرانش و اقوام ایشان دوانید. ایشان بحرب باز ایستادند و صمصام الدین محمود را پنجاه وچهار جای زخم زدند و او رخ از ایشان برنمی تافت. ایشان منهزم بر کوه پر برف رفتند. ایشان را بزجر فرود آورد و بکشت. بعد ازآن نبیرهٔ شیخ کامویهٔ بزرگ، بقصدحسام الدین عمر بك و صمصام الدین محمود، بحضرت غزان خان رفت وقصاص جمال الدین خضر و شهاب الدین الیاس طلبید. بحکم یرلیغ هر دو را حاضر کردند.

غزان خان ازحسام الدین عمر بك پرسید که چرا جمال الدین خضر را کشتی؟ گفت تا او مرا نکشد. گفت پسر طفل او چرا کشتی؟ درماند. او را بدست وارثان جمال الدین خضر داد تا قصاص کردند وصمصام الدین محمود را بقصاص شهاب الدین الیاس بکشتند و این حال در سنهٔ خمس و تسعین وستمایه بود. حکومت بنام

عزالدین محمد [1]

پسر امیر[2] عزالدین حسین بن بدر الدین مسعود بن شجاع الدین خورشید مقرر شد و او هنوز خرد بود وبغایت خوش صورت. بدرالدین مسعود پسر فلك الدین حسن، که عم زادهٔ او بود و از اومهتر، معارض او شد. در عهد اولجاتیو سلطان فرمان رفت که بدر الدین مسعود حاکم ولا[3] باشد و لقب اتابکی اورا باشد و عزالدین امیر محمد حاکم اینجو باشد. بعد از مدتی کار ولا[3] و اینجو تمامت بر عزالدین امیر محمد مقرر شد و او بدان قیام نمود و [مباشرت این شغل مدتی بدو متعلق][4] بود. چون او بجوار حق پیوست، زنش

دولت خاتون

ملکهٔ آن ملك گشت و درکار حکومت خللها افتاد و رونق ملکی از آن

۱ـ ب. احمد ـ درفهرست زمباور هم احمد نوشته شده وهمچنین در «تاریخ الدول والامارات الکردیه» ترجمهٔ عربی شرفنامه ص٦٥ ٢ـ ب: پسرامیر محمدبن عزالدین ٣ـ ق، ب: دلار ـ ب٬ر: دلا ٤ـ ب، ف: مدتی مباشر

خاندان برخاست وبیشتر اوقات احکام از قبیل دیوان مغول رفتندی و تا کنون برین صورت است.[۱]

ازخواص این ولایت، درهوین[۲] کوه معدن گوگرد زرد و سپید و چشمهٔ زاج [سیاه وزرد وسرخ است][۳] و معدن مارقشیشا ذهبی بغایت خوب، چنانکه بگداختن سبیکه می‌شود ومعدن آهن قرا بگینه و مبیناست وبحدود بامداد[٤] کوه سنگی است که بدان نان و آش می‌توان پخت و از رایحهٔ آن جانوران می گریزند. و در مزرعهٔ مامیر[٥] از ولایت مانرود در خاك قلعی می باشد، بشکل بلوط، هر یك کما بیش دو مثقال و سوراخی‌درو. و در ولایت ما نرود ماریست که بطرف دم نیزسری دارد و هست که نزدیك هرسری دو دست دارد و سیاه گوش[٦] ازآن ولایت می‌خیزد. و در ولایت‌لر کوچك سه رود خانه است: یکی آب سیلاخور[٧] که به دزپول می‌رود و دیگری رود خانهٔ خرم آباد که به حویزه[٨] می‌رود و رود خانهٔ کژکی[٩] که از راه دزپول به حویزه می‌رود.

و از شهر های آنجا سه معمور است: بروجرد و خرم آباد و شاپورخواست و آن در اول شهری بود و از هر جنس مردم بسیار در آنجا بودند و بغایت معمور و

۱ـ عزالدین درسال۷۱٦مرد و زنش متقلد امورشد. ولی چون ازعهده بر نیامد، امور حکومت‌را به برادرخودعزالدین حسین واگذار نمود وازین تاریخ‌امارت شعبهٔ دوم این خاندان‌آغاز می گردد، بدین ترتیب:

عزالدین حسین از۷۱٦، شجاع‌الدین محمود بن عزالدین، عزالدین حسین بن محمود (که با امیر تیمور جنگید) سیدی احمدبن حسین، حسین‌بن احمد، رستم‌بن حسین (اطاعت نسبت بشاه اسمعیل) ۹۱٤، اغوزخان‌بن رستم، جهانگیربن رستم، رستم بن جهانگیر، محمدی بیك بن جهانگیر، شاهوردی. در زمان او، در سال ۱۰۰٦،شاه عباس بساط حکومت مستقل آنان را برانداخت و زن ومرد ایشان راکشت.

۲ـ ب،ف: هریرـ ق: هومن ۳ـ ب: سیاهست وزرد وسرخ نیز ٤ـ ق: بامداد ـم: بامدار ٥ـ ق: ماهنرـ م: ماهیر ـ ب: مابیرـ شاید هم همان «مالمیر» است ٦ـ سیاه گوش حیوانیست از دستهٔ پستانداران گوشتخوار که پوست گرانبهائی دارد و بعربی وشق وبفرانسه **Lynx** وبایطالیائی **Lynce** خوانده می‌شود. رجوع شود به‌المنجد که صورت‌آن را نیزدرآخر کتاب آورده ۷ـ ب: سلاحورـ ر: سیلاخرـ م: سلاخور ۸ـ ف: جزیره ۹ـ ف: جاکیری ـم: کرکی‌ـ ب: جاکری.

آراسته بود و تختگاه پادشاهان بود و اکنون قصبه است. سه شهر خرابند: کریت [1] و لورشت [2] و صیمره [3].

فصل دوازدهم از باب چهارم

در ذکر احوال ترک و مغول و آن مشتمل است بر مطلعی و مخلصی و مقصدی

مطلع

در ذکر نسب ایشان:

در جامع التواریخ [4] از مصنفات مخدوم سعید شهید خواجه رشیدالحق والدین، طاب ثراه، آمده است که اصل ایشان از نسل یافث بن نوح است و مغولان یافث را ابوبجه خان گویند. از پسران او ترک جد ترکان است و منسك جد مغولان. او را مغولان دیب باقو خان خوانند. او را چهار پسر بود: قراخان و اورخان و کوچ خان و کز خان.

قرا خان را پسری بود اغوز نام؛ موحد شد. مغولان او را اغوز آتا خوانند. پادشاهی آن قوم او را مسلم شد. بعد از اغوزخان، پادشاهی نسل یافث بن نوح، در تخم اغوز، قرب یك هزار سال بماند. در عهد فریدون پسرش تور با ایشان جنگی عظیم کرد. بر هیچ کس ابقاء نرفت. از قوم اوغوز دو کس نامشان تکوز و قیان بگریختند و در دره‌ای رفتند که یك راه سخت بیش نداشت. ایشان را در آنجا فرزندان

۱ـ ق، ف: کرشت ـ ب: کوشت ـ ر: کدشت ـ م: کرشب. بنظر می آید که این کلمه همان کریت باشد و آن شهری است که میسرهٔ قشون هولاکو درحین عزیمت بغداد از آن گذشته و مینورسکی در ذیل عنوان «لرستان» در دائرة المعارف بنقل از چریکوف عضو روسی هیئت مامورین تعیین حدود ایران و عثمانی محل آن را در جنوب خرم آباد کنونی ذکر کرده است. ضبط چریکوف بصورت گریت یعنی با گاف است. ۲ـ ق: اورشت ـ ف: برشت ـ ب: بورست ـ ر: یورشت ـ م: بورشب ـ در نزهة القلوب چاپ تهران ۱۳۳۶ شهری بنام «کورشت» درمتن آمده با نسخه بدل: لورشت ۳ـ نسخ: ضمیره ۴ـ ف، ب، ق: جوامع التواریخ ـ ولی درمقدمهٔ جامع التواریخ مکرراً بصورت متن آمده.

آمدند و چهار پایان بسیار جمع شدند و سالهاء فراوان درو بماندند . از نسل ایشان قبایل و شعب بسیارمنشعب شد. مغولان آن دره را ارکنه قون و نسل قیان را قیات و تکوز را درلکین خوانند و پیش مغولان این گروه، که درآن دره بوده‌اند، معتبرتراز دیگر قبائل باشند که بیرون بوده‌اند و بعضی مغـولان گویند تکوز و قیـان دو زن بودند . درآن دره گرگ با ایشان جمع شد. ایشان را فرزندان آمدند و این روایت ضعیف است .[1]

چون از هجرت دویست و چند سال بگذشت ، آن گروه از آن دره عـزم بیرون آمدن کردند . بر آن راه کوهی از آهن بود و مانع خروج . از آنجا هیمهٔ بسیار جمع کردند و آن را بگداختند و بیرون آمدند و با اقوام تاتار و کسانی کـه مقامهای اغوز خان بدست فرو گرفته بودند ، جنگ کردند و آن زمینها از تصرف ایشان بیرون آوردند[2] . این جماعت را مغول خطاب کردند .

چون مغولان در جهان استیلا یافتند ، اقوامی که بیرون بودند، در خطاب خود را داخل مغول گردانیدند و شرح هر یك در عقب خواهد آمد .

زمینی که در اصل مقام ایشان بود ، یك ساله راه آبادانی نیست و هر کـه از آنجا ساکن بوده صحرانشین بوده‌اند [3] و آن زمین را حـدود شرقی بـا ختاء و غربی با ولایت ایغور و شمال با قرغیز و سلنگاو جنوب با تنگت و تبت پیوسته است و چون آن جمـاعت در صحرا ساکن می‌بوده‌اند ، زیادت ترتیب وتجملی نداشتند تـا بمرتبه‌ای که هر که حاکم قومی بوده او را رکاب آهنین بوده و دیگران را چوبین و

۱ــ قسمتهای مختلف فصل مغول از کتاب جامع التواریخ که مأخذ تاریخ گزیده است بتوسط مستشرقین معروف مثل برزین **Brézine** و بلوشه **Blochet** و یان **Yane** و کاترمر **Quatremère** چاپ شده وچون نسخ این کتب نایاب بود ، کتابخانه اقبال تصمیم گرفته که کلیهٔ قسمتهای چاپ شده را یکجا بصورت یك کتاب درآورد. قسمت اول یعنی ذکر اصل ومنشأ وقبایل مغول را اول بار برزین روسی با ترجمهٔ روسی چاپ کرده و درین جا از روی چاپ مجدد یعنی چاپ کتابخانه اقبال تصحیح اسامی بعمل آمده و بهمین جهت از دادن نسخ بدلها خود- داری شده است ۲ــ ب: باز استدند ۳ــ ق ندارد .

هرقوم و قبیله را پیشوائی بوده و یك کس بر همگنان حاکم نمی‌بود و کس رغبت نمی کرد که تمامت را در حکم خود آرد و ایشان تولا بپادشاهان وحکام ختای بیشتر کردندی و اقوام ایشان پیوسته باهمدیگر در محاربه بوودند و هرگز در میان ایشان دینی و شریعتی و حلالی و حرامی نبوده. شرح قبائل و شعب ایشان برسبیل اختصار بسیاقت[1] یاد خواهیم کرد. والله الموفق باتمامه.

فهرست

اقوام وقبائل‌مغول که خود رابمغول ماننده کرده‌اند [بموجبی که درجامع‌التواریخ ازمصنفات خواجهٔ سعید، رشید الحق والدین][2] ، طاب ثراه

منه

قبایلی که جهت قدمت زمان تحقیق شعب ایشان معلوم نشد[3]

منه

قبائلی که ایشان را مغول می‌خوانند چنانکه پیشتر که دولت تاتار بوده همه را تاتار می گفتند و همچنان اکنون در ولایت مغرب و فرنگ و هند و غیر آن همه را تاتار می‌خوانند و نام اصلی ایشان مغول نبوده چه این نام بعد از تقرب نامهای جماعت اختراع کرده‌اند:

جلایر

این‌شعب از ایشانند

جایت	توقراوت
قنکقائوت	کومسائوت

۱ـ ر: بترتیب سیاقت ـ ق: برسبیل سیاقت ۲ـ ق: «بموجب آنکه درجامع‌التواریخ از تصانیف مخدوم سعید شهیدخواجه رشیدالدین طاب ثراه‌آمده» ۳ـب: قبائلی ..... زمان بتحقیق انساب ایشان مشغول نشده اند ـ ر،ف : .... انساب ایشان مغول (مشغول ظ.) نشده.

اویات

نیلقان

کورکین

طولانکقیت

قوری

سنکقوت

کرموچین

تلنکوت

بولغاچین

مرکیت

این شعب ازیشانند

مودان

ترغوت

توداقلین

برلاس

تومات

قنقرات

اوهرمکریت

ایلجکین

جیون

کورلواوت

تاتار

این شعب از ایشانند

توتوقلیوت

کویین

انجی

نرائوت

جغان

برقوی

اوراسوت

اورانکقت

سونیت

این شعب از ایشانند

قرقین

ارلات

یسوت

قورلاس

منکتوت

منه

- قبائلی که اگرچه بمغول مانند[1] . شده‌اند ، لیکن خود را همچنان باسامی اول می‌خوانند

منه

آنچه از شعبهٔ اغوز خان و برادران و عم زادگان که با او متفق‌اند.

منه

شعبی که از اغوز خان منشعب شده‌اند . او را شش پسر بود و ایشان راهر یك چهار پسر و این قبایل هر یك بپسری از آن بیست و چهار کس که نبیر گـان اغوز خان بوده منسوب[1] شده‌اند. بعضی اغوز خان را افراسیاب می‌شمارند و ایـن اصلی ندارد .

کر خان

قای	القراولی
بایات	قرا اویلی

ای خان

یارز	دو دورغا
دو کر	یایارلی

یولدوز خان

اوشر	بیکدلی
قریق	قارقین

گوگ‌خان

بایندر	جاولدور
بجنه	چینی

۱ــ ب ، ر: مانند

طاق خان

سالور
ایمور

الایونتلی
اورکز

تنگز خان

بیکدیر
بوکدور

بیوه
قتیق

منه

شعب برادران و عم زادگان اغوز خان که مخالفت او نکرده‌اند

ایغور
قنقلی

آغا جاری

قبچاق
قرلیق

منه

اقوام دیگر که با اغوز خان متفق نبودند و مخالفت کردند

کرایت

سایر قبایل

این شعب از ایشانند:

جرقین	البات	
تونکفایت	ساقیات	
	توباووت	
	نایمان	انکوت
	بنکنوت	کمرین
		قرغیز

منه

قبائلی که شعب ایشان معلوم شده که از تکوز وقیان‌اند که در درهٔ ارکنه‌قون بوده و ایشان را آنجا توالد و تناسل‌شده و قبائل پیدا گشته. تخم تکوز را رلکین و نسل قیان را قیات خواندند لفظ مغول اسم جنس ایشان گشته و بر دیگران بحکم عاریت [اطلاق می کنند].[۱]

۱ـ ق: اطلاق رفته است

قبائلی که بوقت آنکه در درهٔ ارکنه قون بودند منشعب شدند و هر یکی بلغتی مخصوص شده وازیشان شعب بسیار آمده :

قنقرات

شعبه‌اند ازشعب قیات و این شعب از ایشانند :

قونکلیوت — ایکراس

قوم قورلاس که آلان‌قوا جدهٔ چنگز خان از ایشان بوده — اولقونوت

ایلجکین

اوریاوت

این شعب از ایشانند

کلنکغوت قوم قویجین شعبه‌ای‌اند از ایشان ارلات — قونکغتان

بایاوت

جدی — کهرون

سولدوز

قوم ایلدورکین ازین شعبه‌اند

قوم هوشین — **کینکیت**

قبائلی که ازنسل آلان قوا، ازقوم[1] قورلاس، منشعب شدند

آنچه از دو پسراو که از پشت[2] دیوقون بیان بودند منشعب‌شدند و ایشان را درلکین خوانند و این دیوقون بیان از قوم بوده از تخمه بورته جینه که بوقت آنکه از درهٔ ارکنه قون بیرون آمدند ، پیشوای قوم مغول بود و نسب دیوقون بیان برین موجب است :

۱ـ ف، ب: شعبه ۲ـ ق: تخم

دیوقون بیـان بن قالی فـاجو بن سم ساوجی بن اونکه تیدون بن فوجم بوغرول بن قبجو مرکان بن تماج بن بتجی قیان بن بورته جینه پادشاه قوم مغول:

دربان

سوکان

قینکقیات

آنچه بعد از مدتی که دیوقون بیان شوهر آلان قوا مرده بوده و او بیوه گشته بزعم آنکه از روشنی کـه از سر خرگاه در آمد و بحلق او فرو شد و حامله گشت و بیك شکم سه پسر آورد ، ایشان را نیرون می‌خوانند. یعنی نسب از بـالا دارند و ایشان شانزده قوم اند:

آنچه ایشان را نیرون مطلق خوانند دوازده قوم اند:

قتقین از آل بوقا قتقی مهتر پسر آلان‌قوا.

سالجوت ازیقسون سالجی میانین پسر آلان قوا.

تایجیوت از جرقه لینکقوم بن قیدو بن دوتوم منین بن بوقـا بن بوذنجر کهـتر پسر آلان‌قوا.

هریکان سنجیوت از جاورجین پسر قیدو مذکور.

نوتاقین واروت از جاقسو پسر مهتر دوتوم منین.

بارین از باریم دوم‌پسر دوتوم منین.

برولاس از قاجولی سوم پسر دوتوم منین.

هیورکین از قاجیون چهارم پسر دو توم منین.

بودات از بات کلکی پنجم پسر دو توم منین.

۱ــ در کلیهٔ نسخ گزیده این افراد بعنوان پسران دوتوم منین آمده‌اند. ولی در جامع‌ـ التواریخ، جز قایدو (=قیدو)، اسامی هشت پسر دیگررا که درطی حملهٔ دشمن یك جا کشته‌اند مجهول اعلام کرده است. این افراد اخیرطبق جامع‌التواریخ پسران تومنه خان ابن بای‌سنقر بن قایدو بن دوتوم منین‌اند. ۲ــ نام این قبیله در جامع التواریخ (چاپ تهران ۱۳۳۸) نیامده واسم پسرششم هم «قبل» خان ذکر شده. امانسخ گزیده چنین بود که مسطور افتاد.

جوریات ایشان را جاجرات نیز گویند ، از ششم پسر دوتوم منین .

دوقلات از بودنجار دو قلان هفتم پسر دو توم منین .

ییسوت از جغتای هشتم پسر دوتوم منین .

آنچه ایشان را نیرون قیات می‌خوانند چهار قوم‌اند :

برکین از او کین برقان .

جینکسوت از برتان بهادر جد چنگز خان .

بارقیات [1] هم از تخم اوست .

بورجقین یعنی اشهل چشم از تخم یسوکای بهادر پدر چنگزخان.

مخلص

در ذکر اعداد پادشاهان مغول که در ولایت بوده‌اند و هستند هم بر شیوهٔ سیاقت بصورت جمع و خرج

جمع

الخواقین والسلاطین المغول الذین جلسوا علی‌سریر السلطنة بتأییدالربانیة والدولةالچنگزخانیه سوی الاخوان والاولاد و اعقابهم الذین لم یلحقوا بالایلخانیه

الاخوان و اعقابهم

جوجی‌قسار: چنگز خان نسل او را حرمت همچون شهزادگان داشته . اکنون ایشان را کاون می‌خوانند . او را چهل پسر بوده و از آن هشتصد نبیره‌اند. نسل ایشان بیشمارند.

۱ــ درجامع‌التواریخ این اسم نیست، ولی‌درضمن صورت پسران برتان بهادر آمده : «قیات جمله‌ازنسل اویند وجهت آنکه او بهادری‌عظیم بود این‌نام نهادند.چه قیان بمغولی‌عبارت ازسیلی باشدکه بقوت آب آید » ــ ف، ب. بارقیات ــ ق . سار .

تموکه‌اتجکن ـ بسال ازینها کمتر بود . امـا پیش چنگز خان بحرمت ازیشان مهتر و در حضرت او بالا دست ایشان نشستی و او را نسل بسیار است .

قاجیون ـ چنگزخان اورا حرمت نیکو داشتی. در ایام قبلای قاآن نسل او را نهصد نفر شمار کردند . اکنون عددی بیقیاس شده‌اند .

بلکوتی ـ ازمادر دیگر بود . اورا پسری جاوتو نام بود . صد زن وصد پسر داشت و از پیری چنان خرف شده بود که زنان و پسران خود را نمی‌شناخت .

الاولاد

چنگز خان این فرزندان را در زمرهٔ پادشاهی نیاورد و نسل ایشان درمرتبهٔ کاونی‌اند:

کولکان **جوجیتای** **اورجقان**

عدد

رؤسهم بعضها مجملا هم الخواقین سایر الولایات وبعضها مفصلا هم‌السلاطین بالایران من نسل هولاکو خان

نفسه	اولاده	احفاده	اولاد احفاد
۱	۴	۸	۷

احفاد احفاد	اولاد احفاد احفاد	احفاد احفاد احفاد[1]
۱۲	۱۲	۶

وضع من کل

هم الجماعة الصایرین الی دار الاخره

نفسه	اولاده	احفاده	اولاد احفاده
۱	۴	۸	۷

۱ـ اعداد ذیل کلمات فقط در نسخهٔ ق است .

احفاد احفاده   اولاد احفاد احفاده   احفاد احفاد احفاده

۱۲   ۱۱   ۳

بولايات

الختاء والختن والصين و الشرق و ماوراء النهر و الجرجانيه والهبتال ۱ و الهند و ارض الخزر و مايتبعها باسم الجماعة الذين جلسوا على سرير السلطنة

نفسه   اولاده   احفاده   اولاداحفاده

احفاد احفاده   اولاد احفاد احفاده   احفاد احفاد احفاده

بولايات

الختاء والختن و الصين و الارض المغول و بلاد الشرق و مايتبعها منسوباً بالقاآن

نفسه

بر تمامت ولايات، كه درحكم او بود و در حكم فرزندان، اوپادشاه شد. اما چون دارالملك او درين ولايات بود، اينجا ثبت افتاد.

اولاده

اوكتاى

بحكم پدر و برادر بر بعضى ولايات پادشاه بود.

تولى خان

بر جاى پدر بر تمامت ولايات پادشاه بود

احفاده

كيوك خان بن اوكتاى قاآن بر تمامت ولايات پادشاه بود.

منكوقاآن بن تولى خان بر تمامت ولايات پادشاه بود.

۱ــ ق فقط. قاعدة بايد اين كلمه هبتال (=هفتال) يعنى مركز اقوام هفتاليت ها باشد و اين اقوام همانها هستند كه نامشان بصورت هياطله درتاريخ اسلام ضبط شده است.

قبلای قاآن بن تولی خان بر آن ملک پادشاه بود.

اریغ بوکا بن تولی خان مدتی بر آن ملک پادشاه بود، در تنازع.

اولاد احفاده

چیم کیم بن قبلای قاآن در عهد پدر ولی عهد بود.

احفاد احفاده

تمورقاآن بن چیم کیم بن قبلای قاآن بر جای جد پادشاه بود.

انده بن مینکقلا بن قبلای قا آن بر جای او پادشاه شد.

بولایات

الخوارزم والسقسین و البلغار و الاس و الروس و ارض الخزر ومایتبعها منسوباً بالالوس

اولاده

باسم **توشی خان** بحکم پدر در ولایات پادشاه بود و بعد ازو فرزندانش پادشاه بودند.

احفاد

باتوخان بن توشی خان

برکای خان بن توشی خان

اولاد احفاده

سرتاق بن باتو

احفاد احفاده

تارتو [۱] بن توتو قان بن باتو

منکگو تمور بن توتوقان بن باتو

اولاد احفاد احفاده

الغوی بن منککوتمور

توقتا بن منککوتمور

طغرل بن منککوتمور

۱ـ نسخ: سرتاق بن باتو و این درست نیست زیرا سرتاق پسر باتو نوهٔ چنگیزخان است نه نبیرهٔ او.

تولا بوق بن بار تو بن توتوقان بن باتو

بولايات

ماوراء النهر و بلاد الايغور و مايتبعها منسوباً بالتوران

باسم **جغتاى خان** بحكم پدر بدين ولايات پادشاه بود .

اولاده

باسم **ييسو** بن جغتاى خان

اولاد احفاده

هولاكو قرا بن مواتكان بن جغتاى خان

احفاد احفاده

اپشغان بن بورى بن مواتكان بن جغتاى خان

براق بن ييسو قرا بن مواتكان

مبارك شاه بن قرا هولاكو بن مواتكان

نيكپاى اخوه

اولاد احفاد احفاده

توقاتمور بن قدامى بن بورى بن مواتكان بن جغتاى خان

احفاد احفاد احفاده

ايس بوقا بن دوا بن براق خان

ترمه شيرين بن دوا بن براق خان

ايلچيكداى اخوه

كبك اخوه

بولايات

الهيتال وبعض الهند و الكابل والغزنة و مايتبعها

اولاد احفاده

باسم **قيدو** خان بن قاشی بن او کتای قاآن

احفاد احفاده

چپار بن قيد و خان

بولايات

الجراد الشمالية وارض الخزر

احفاده

باسم **اورده‌خان** بن توشی خان بحکم پدر بر آن ولايت پادشاه بود

اولاد احفاده

باسم **قونيك قيران** بن اورده خان بن توشی خان

احفاد احفاده

باسم **قوينجی** بن اورده خان بن توشی خان

احفاد احفاد احفاده

باسم **بيان‌خان** بن قوينجی خان المذکور

منـه

٨٩

بايران باسم السلاطين من نسل هولاکو خان سوی السلطان الاعظم خلدملکه لئلاذکره فی الباقی

منها لم يصلوا بالسلطنة

٧٠

احفاد

باسم هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان

اولاد احفاد

وهم اولاد هولاكو خان

١٤

منهالم يصلوا بالسلطنه

١٢

جوماغر	**يشمت**	**بيكين**
تبسين	**طرغاى**	**اجاى**
قنقرتاى	**ييسودار**	**منكوتمور**
هولاجو	**شيبادجى**	**طغاتمور**

البافى بعده باسم سلاطين المذكور

٢

ابقاى خان	**احمدخان**

احفاد احفاد

وهم احفاد هولاكو خان

٢٩

منها يصلوا بالسلطنه

٢٦

ابناء جوماغر

٢

جشكب	كينكشو

ابناى يشمت

٣

سوكا	رنبو	قرابوقا

ابنای قنقرتای

٦

ایسای تمور وهوخربنده | ایلدای | جریك تمور
کرای | طاشتمور | اشیغ تمور

ابنای منگو تمور

٣

انبارجی | کرای | طایجو

ابنای هولاجو

٤

سلیمان | قتلغ بوقا
خواجه | کوچك

ابنای طغاتمور

٢

قورمشی | حاجی

ابنای احمد

٣

قپلانجی | ارسلانجی | بوقاجی

ابنای طرغای

٢

بایدو | قبچاق

ابن بیکین

قتب

ابن تبسین

ساتی

ابن اجای

ایلدر

ابنای ابقای خان

٢

ارغون خان **گیخاتو خان**

احفاد ابقای خان

ابناء ارغون خان[1]

خطای یيسو تمور

ابنای گیخاتو خان

الافرنك ایرانشاه چنك پولاد

احفاد طرغای

و هو ابناء بایدوخان

قبچاق علی محمد

احفاد یشمت

ابناء سوكا ابلجی(؟) بن رنبو[1] بركاء بن قرابوقا

٢

حفدة جوماغر

و هو سرجون بن[1] كینكشو

احفاد بیكین

وهما ابناء قتب [1]

احفاد قنقرتای

٢

پولاد بن ایس تمور قشتمور بن ایلدا

احفاد منگو تمور

٣

١ــ ابقاخان چهار پسرداشته: خطای اغول ، ییسوتمور وغازان و الجا تیو که ذکر دو نفراخیر که بسلطنت رسیده‌اند بعدآمده. رویهمرفته جدول بندی کتاب مغشوش‌است .

ابناء انبارجی

٢

قونجی

یسو تمور

ابناء طایجو

١

پولاد

احفاد احفاد احفاده

٦

باسم احفاد ارغون خان سوی السلطان الاعظم، مالك رقاب الامم، مولی ملوك العرب والعجم، ناصر عبادالله، حافظ بلادالله، معز اولیاء الله، مذل اعداء الله، ظل الله فی الارضین، علاء الدنیا و الدین ابوسعید خان خلد الله سلطانه لئلا ذكره فی الباقی

ابن غازان خان

الجو

ابناء اولجایتو سلطان

سوی السلطان العادل لئلا ذكره فی الباقی :

بسطام

ابویزید

طیفور

سلیمان شاه

رمضان

احفاد طغا تمور

ابناءِ قورمشی

٤

حسن

حسین

بایزید

محمد

ابن حاجی

١

سلیمان

الباقی بعده

غزان خان | **سلطان الجایتو**

الباقی

هم الجماعة الباقین فی الدنیا بالسلطنه[۱]

اولاد احفاد احفاده

باسم اوزبك خان

احفاد احفاد احفاده

۱

و هو السلطان ابوسعید بهادر خان

مقصد

در ذکر پادشاهان کامکار و شهریاران نامدار مغول[۲] که بر ایران حکم کردند: سیزده‌تن مدت ملکشان از سنهٔ تسع وتسعین و خمسایه تا زمان تألیف این مختصر صد و سی و یك سال و ازین جمله بر ایران صد وچهارده سال

اصل ایشان در ما قبل ذکر رفت که از نسل آلان قوا است و او از قوم قولاس بود و آن قوم از شعب قوم قنقرات اند و آن قبیله از قبایل قیات . در سنهٔ خمس و سبعین و ثلاثمایه بعد ازمدتی[۳] که شوهرش مرده بود گفت از روشنیی که‌از سر خرگاه در آمد و بحلق او فرو شد آبستن گشت . بعد از نه ماه بیك شکم سه پسرآورد . پسر کهتر که بوذنجر نام داشت ، نهم پدرچنگزخان است برین موجب :

چنگز خان ٤

ابن یسوکا بهادر بن برتان بن قبل بن‌تومنه بن بای‌سنقر بن قیدو بن دوتوم

۱ـ طرز تنظیم این جدول ها چنانکه ذکرشد مغشوش و ابتدائیست. برای اطلاع بیشتر، غیراز کتبی که منحصراً مربوط بتاریخ مغول است، رجوع شود به جدولهای کتاب زمباور وتقسیمات مختلف اروغ چنگیزی . ۲ـ ق: قول مغلان بر ۳ـ ب ، ف: زنی بعد از مدتی... ٤ـ ر، م: چنگیزـ بنظرمی‌رسد که چنگز صحیح تر باشد. زیرا اسم اصلی او چنگگز است که بقاعدهٔ کلمات مغولی‌حرف ساکن وسط آن حذف شده‌است: مثل قشون (=قشقون) و غازان (=غازقان) و تنسوق (= تنکسوق). حافظ فرماید .

برشکن کاکل ترکانه که درطالع تست   بخشش و کوشش قاآنی و چنگزخانی

منین بن بوقا بن بوذنجر بن آلان قوا. چنگزخان را در اول تموچین نام بود. ولادتش در عشرین ذوالقعده سنهٔ تسع و اربعین وخمسمایه. چون پدر نماند، اوسیزده ساله بود. قوم نیرون که در حکم پدرش بودند ازو بر گشتند واو را تنها بگذاشتند و او تاسی سالگی[۱] رسیدن زحمتها کشید وبتهلکه‌ها[۲] رسید ودربلا ها افتاد[۳]. اماچون دولت یاور بود و در ماندن او سر حکمت داور، از همه بلا ها خلاص شد. در سی سالگی باز بسرداری قوم نیرون رسید و اقوام دیگر را درحکم خودآورد و در چهل[۴] سالگی با اونگ خان پادشاه قوم کرایت دوستی کرد و او را بپدری پذیرفت. هشت سال با یکدیگر طریق موافقت سپردند و بسیاری قبایل در حکم خود آوردند. اما جهت[۵] دختر خواستن میان ایشان خصومت و نزاع افتاد. بعد از محاربات در سنهٔ تسع و تسعین و خمسمایه چنگز خان برو مستولی شد و اسم پادشاهی برو اطلاق رفت و در سنهٔ ثلاث وستمایه، طایانك خان پادشاه قوم نایمان را قهر کرد؛ نام چنگزخان برو افتاد. روز بروز دولت در تزاید بود تا بر تمامت مغول وصحرا نشینان و بلاد و ولایات ملك توران و ختای و چین و ما چین و خزر[۶] و سقسین و بلغار و آس و روس و مکس وآلان و قرغیز وتنگت و غیر آن مستولی شد. ایلچی بایران فرستاد و با سلطان محمد خوارزمشاه دوستی کرد و طریق اتحاد سپرد. مکتوبات بعهد نامه و پیغام بهم فرستادند و تجار بدین دلگرمی ازطرفین تردد کردند. جمعی از ایران بدرگاه چنگز خان رفتند و قماش بردند. ایشان را نوازش نمود و بازرگانان بسیار با مال و نعمت بی‌شمار بهمراهی ایشان بایران فرستاد. چون باترار[۷] رسیدند، اینالجق از قبل محمد[۸] خوارزمشاه حاکم بود. در اموال ایشان طمع کرد. پیغام بخوارزمشاه فرستاد و او را بمال تجار بفریفت و اجازت خون ایشان طلبید. سلطان نا اندیشیده

۱ـ ر: با بیست سالگی ـ ق: بحدسی سالگی ـ م، ف: تابسی سالگی رسید ۲ـ ف،ر: بحد تهلکهارسید ـ م: بحد تهلکها انجامید ـ ق: بمقام تهلکها ۳ـ ق: بلاها ومصایب ۴ـ ف: سی سالگی ۵ـ ر، م: اماچون جهت ۶ـ ر، م: دشت خزر ۷ ـ ق، م: ایران ـ درنسخهٔ ر این کلمه تراشیده شده و بصورت « ایران » درآمده ۸ـ ر، م: سلطان‌محمد.

بخون فرمان داد . اینالجق تجار را بکشت و اموال ببرد .

چون از احوال تجار خبر بچنگزخان رسید، در سنهٔ خمس عشر وستمایه آهنگ ایران کرد . نخست در اترار جنگ کردند و اینالجق را بکشتند . پس دیگر بلاد ماوراءالنهر مسخر کرد و در تمامت ولایات قتل عام برفت . در سنهٔ سبع عشر و وستمایه، امیران یمه نوین وسبتای بهادر را بطلب خوارزمشاه بایران فرستاد . ایشان در ایران قتل عام کردند و [بر اثر[1] آن] بگذشتند و از راه دربند خزران با توران رفتند . بعد از ایشان، چنگز خان تولی‌خان را بفرستاد تا بلاد خراسان مسخر کرد. توشی خان و جغتای خان و او کتای خان را بفرستاد تا خوارزم را مسلم[2] کردند وبخویشتن از آب جیحون بگذشت و ببلاد خراسان‌آمد و تمامت ایران زمین‌مسخر کرد وقتل عام رفت [که در][3] هیچ تاریخ مثل‌آن مسطور نیست . [شیخ اوحدالدین کرمانی در قضیهٔ چنگز خان می‌فرماید :

شعر

تقدیر بآب تیغ نا پاکی چند
آتش در زد بجان نا پاکی چند
از عالم قهر تند بادی بوزید
بر چید ز روی خاك خاشاکی چند][4]

و اگر تا هزارسال دیگر، هیچ آفتی و بلایی نرسد و عدل و داد باشد، جهان با آن قرار نرود که در آن وقت بود .

از بزرگی حال فترت مغول پرسیدند . گفت : « آمدند و کشتند و بردند و رفتند ». فصحا مقر شدند که در لفظ دری فصیحتر ازین نتوان گفت .

چون ایران زمین مسخر کرد . در سنهٔ احدی وعشرین وستمایه، مراجعت

۱ـ سایر نسخ: برایران ۲ـ نسخ : مسخر ۳ـ ر ، م : و در ۴ـ فقط در نسخهٔ م . قافیهٔ بیت اول بهمین نحو مکرر ضبط شده است .

نمود. اورا هفت پسر بود؛ [۱] اما چهارنامدار بودند: توشی و جغتای و اوکتای وتولی.
خوارزم و دشت خزر توشی را داد و زمین ترک بجغتای و اوکتای را ولی‌عهد گردانید و بر همه حاکم کرد و تولی را [۱] اموال و خزاین و [خواتین][۲] خود بخشید.
چون بیست و پنج سال پادشاهی کرد، در رمضان سنهٔ اربع و عشرین وستمایه در گذشت. در حالت وفات او پادشاه تنگت رسید. شادرغوخان را بکشتند[۳] و این ملك مسخر شد و پادشاهی بر مغول قرار گرفت.

اوکتای قاآن

بعد از پدرش چنگز خان بدو سال، پادشاهی برو مقرر شد، درسنه ست و عشرین وستمایه. او مدت سیزده سال در پادشاهی بماند. بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم نهاد. داد جود و عطا داد. کار سخا در عهد او درجهٔ اعلی یافت. عطایای حاتمی را منسوخ گردانید[٤]. عطایای اورا حصر کردند، ازصد هزار تومان در گذشت.
در سنهٔ سبع و عشرین و ستمایه بجنگ خطا رفت و رنجور شد. اما بسیار ولایات بگشود. برادر خود تولی خان را وامیر دو قولقو، هر یکی را براهی، به‌ختای فرستاد و ایشان بیشتر آن ملك مسخر کردند.
التان خان ختای از ایشان منهزم شد و در اقصاء ختا بقلاع متحصن

۱ـ چنگیز چند پسر دیگر داشت بنامهای: کولکان و جورجیتای و اورجقان‌وجاوور (که در کودکی مرد). ولی آنها را در جزو افراد سلطنتی نیاورد (رك: جامع التواریخ چاپ ۱۳۳۸ تهران ص ۲۲۸ـ۲۲۵). اما چهار پسر دیگر وی همه از یك زن می باشند بنام «برته فوجین» که خود دختر پادشاه قنقرات بود. این چهار پسر را چهار کولوك میگفتند یعنی چهارر کن. ۲ـ ق: دفاین ۳ـ پادشاه تنکغوت، شادرغو، پس ازمدتها جنك وعصیان، مقارن بیماری چنگیز، بخیال صلح افتاد و پیغام فرستاد. «چنگیزخان فرمود که عارضه‌ای دارم. شما صبر کنید تا بهتر شوم... چنگیر خان در آن بیماری وفات خود را محقق می دانست. امرا را وصیت کرد که واقعهٔ مرا اظهار مکنید وقطعاً گریه وزاری برمیارید تا یاغی واقف نشود وچون مردم تنکقوت بموعد بیرون آیند، ایشان را جمله ناچیز گردانید.» (جامع ص۳۸۶) ٤ـ جامع التواریخ ص ۵۰۲ـ٤۸۶ وجهانگشای جوینی ج۱ ص۱۹۰ـ۱۵۸

کشت[1] . و در سنهٔ ثمان و عشرین و ستمایه ، سلطان جلال الدین خوارزمشاه را برانداختند و از آن قوم بکلی اثر نماند .

پس ازسلطان ، امیر جنتمور را بحکومت ایران فرستاد و او تا سنهٔ ثلاث و ثلاثین وستمایه حاکم بود. بعد ازو نوسال بجای او نامزد گشت . اماکار در دست کور کوز بود . نوسال چهار سال حکومت کرد و در سنهٔ سبع وثلاثین وستمایه بمرد کار بکلی بدست کور کوز افتاد . مدت هشت سال حکومت کرد و در سنهٔ خمس و اربعین وستمایه کشته شد.[2] امیر ارغون آقا بر جای اونامزد شد و ده سال باستقلال حکومت کرد [و در سنهٔ ٦٥٣][3] ، چون هولا کوخان بایران آمد، همچنان حکومت بنام ارغون آقا بود تا بزمان ابقای خان در گذشت .

او کتای قاآن در پنجم جمادی الاخر سنهٔ تسع و ثلاثین وستمایه از افراط شراب خوردن در گذشت . [منجم در تاریخ وفات او گوید :

شعر

در «خلط»[4] خلط فزون کرد زهر سال ، فلان
روز و شب داد ز مستی خبر از بی خبران
اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام
مشتری با دبران[5] و مدد باده بران][6]

۱- وی پس ازتحصن بقلعه‌چون دانست: « که شهر بگیرند، با امرا وخواتین گفت که بعد ازچندین مدت پادشاهی وانواع ناموس نمی‌خواهم که اسیر مغول گشته بید نامی بمیرم . قورچی خودرا جامهٔ خود بپوشانید وبرجای خود برتخت نشانده از میان بیرون رفت و خویشتن را بر آویخت تابمرد» جامع التواریخ ص ٤٥٣ ۲- بامر قرا اغول (رك: جهانگشای جوینی جلد اول ص۲٤۲) ۳- کلمات «ودرسنه» تنها در نسخهٔ ق است ولی جای سال خالی است که من اضافه کرده‌ام. ٤- یعنی سال٦۳۹ ٥- دبران یکی از منازل قمرمشتمل بر ده ستاره دربرج ثور (منتهی الارب). انوری گوید:

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم
بر قبضهٔ شمشیر نشاندی دبران را

این کلمه بصورت **Aldebran** باروپا راه یافته است (رجوع کنید به لاروس بزرگ قرن بیستم درذیل این کلمه) ٦- ق، ندارد

از تخم او قیدو خان بن قاشی بن او کتای قاآن، در ولایات هیتال و کابل و بعضی هند، قرب پنجاه سال پادشاهی کرد و آن ولایت همچنان در تصرف اولاد اوست.

توشی خان

ابن چنگز خان مهتر پسر او بود. بحکم پدر، ولایات خوارزم و دشت خزر و بلغار و سقسین و آلان و آس و روس و مکس و باشقرد و آن حدود بدو مفوض بود و میان او و اکتای قاآن پیوسته غباری بود و او پیش از چنگز خان بشش ماه در گذشت.

او کتای قاآن جای او بپسرش با توخان بن توشی داد و اومدتی حکم کرد و در سنهٔ اربع وخمسین وستمایه[1] در گذشت. منکوقاآن آن ملك به سرتاق بن باتو داد و او دین نصاری اختیار کرد. پس از مدتی او نیز در گذشت. منکو قاآن آن ولایت به پسر سرتاق داد[2]. چون او کودك بود، دست مادرش برقجین را درکار ملك مطلق گردانید. هم در آن نزدیکی آن پسر نیز در گذشت. برکای خان بن توشی خان بر آن ملك مستولی شد و تا زمان ابقا خان پادشاه آنجا بود. بعد از و نبیرهٔ باتو خان منگو تمور بن توتو قان بن باتو خان پادشاه آن ولایت گشت. تا [عهد ارغون خان پادشاه][3] بود. بعد ازو برادرش تودامنگو پادشاه شد. بعد از اندك مدتی الغو وطغرل پسران منگو تمور و تولا بوقا و کنچك پسران بارتو بن توتو قان بن باتو برو خروج کردند و بر آن مستولی شدند و پنج سال پادشاهی کردند. پس توقتای خان بن منگو تمور بن توتوقان بن باتو، بیاری توقای که امیر لشکر الوس بود، بریشان خروج کرد و پادشاهی بستد و تازمان سلطان محمد شاه بود. بعد ازو ازبك خان بن طغرلجه بن منگوتمور بن توتوقان بن باتو پادشاه آن مملکت گشت و در آن ملك اسلام آشکارا کرد و اکنون درآنجا پادشاهست.

۱- چنین است در کلیهٔ نسخ - در جامع التواریخ مرگ او در سال ۶۵۰ ذکر شده و زمباور نوشته است که سال دقیق مرگ او روشن نیست. برای اطلاع بر تقسیمات بعدی افراد خاندان توشی و حکومتهای محلی استراخان و شبه جزیرهٔ کریمه و دشت قبچاق رجوع شود به کتاب زمباور صفحات ۲۴۴ و ۲۴۶ تا ۲۴۸ همچنین جدول S آخر کتاب وی. ۲ - نامش اولاغچی بوده. ۳ - م، ر: سنهٔ احدی و ثمانین وستمایه

جغتای خان

ابن چنگزخان، بحکم پدر، پادشاهی ماوراء النهر و بعض خوارزم و بلاد ایغور بدو مفوض بود. میان او و اوکتای قاآن مصادقت تمام بود و او یك سال پیش از اوکتای قاآن در گذشت. قرا هولاکو بن مواتکان[1] بن جغتای خان بحکم وصیت چنگز خان بر جای او پادشاه شد و در عهد کیوك خان معزول گشت و پادشاهی به یسو خان[2] بن جغتای خان تعلق گرفت و در عهد منکو قاآن، یسو خان عزلت یافت و قرا هولاکو پادشاه شد. بعد ازو بنام پسرش مبار کشاه معین گشت و مدبر کار مادرش بود[3]. پس اپشغان[4] خان بن بوری[5] بن مواتکان بن جغتای خان برو خروج کرد و آن ملك از دست مبار کشاه بیرون برد و پادشاه شد. الغو خان بن بایدر بن جغتای خان برو خروج کرد و او را بکشت و پادشاه شد. بعد ازو بحکم قبلای قاآن مبار کشاه بن قرا هولاکو باز پادشاه شد و براق بن یسون دوا بن مواتکان بن جغتای خان با او شریك گشت و بحسن تدبیر او را از پادشاهی دور کرد و بسلاح داری خود آورد. بعد از براق، برادرش نیکپای[6] پادشاه شد. پس ازو، توقا تیمور بن قداقچی ساچان[7] بن بوری بن مواتکان بن جغتای خان پادشاه شد. پس ازوی، دوا پسر براق پادشاه شد. بعدازو، پسرش ایسن بوقا پادشاه شد. بعد ازو برادرش کبك پادشاه شد. پس ازو، ایلچیکتای بن طاشتمور پادشاه شد. [بعد ازو ترمه شیرین پسر دوا پادشاه و مسلمان گشت و اکثر قومش به تبعیت او اسلام یافتند و بسبب او کار دین در آن ملك قوت گرفت.][8]

---

۱ - در جامع التواریخ این اسم «مواتوکان» ضبط شده ولی در نسخ گزیده همه جا: مامکان. این مواتوکان در ضمن محاصرهٔ قلعهٔ بامیان بزخم تیر کشته شده است.
۲ - صحیحتر آنکه: یسومنگو (= مونککا) ۳ - جامع التواریخ: «قراهولاکو باولوس نارسیده در راه وفات یافت وخاتونش اورقنه خاتون دختر تورالچی گورکان از قوم اویرات او را بکشت بموجب یرلیغ وخویشتن بجای شوهر پادشاهی می کرد» ص ٥٤٤ ٤ - جامع: ایبشغه ٥ - بصورت بوزی هم ضبط شده - وی بعد ازقوریلتای ۷ ربیع الاول سال ٦٤٩ کشته شد. بدین معنی که پس ازقوریلتا، در مجلس ضیافتی که بدین عنوان ترتیب یافته بود، براثر مستی به باتو دشنام داد و باتو اورا کشت. ٦ - ظاهراً نیکپای پسرعموی یسون دوا پدر براق است. نه برادر براق ۷ - زمباور قدامی ضبط کرده ۸ - ق ندارد.

تولی خان

ابن چنگزخان را با هر سه برادر مصادقت و موافقت بود و پدرش او را از دیگر برادران عزیز تر داشتی[1] و [نوکر][2] خواندی . خواتین و خزاین وقومکان[3] و دیگر مخلفات خود بدو داد و او بعهد او کتای قاآن، درسنهٔ ثمان و عشرین وستمایه، درگذشت . بعد از مدتی پسران او پادشاه شدند و قاآن آن ملك و پادشاهان ایران از نسل او اند .

کیوك خان

ابن او کتای قاآن بن چنگز خان، بعد از پدرش ، مادرش چهارسال حکومت کرد تا قوریلتای کردند و کیوك خان را پادشاهی دادند ، در ربیع الاخر سنهٔ ثلاث و اربعین وستمایه . کیوك خان همچون پدر بخشنده بود . یك سال پادشاهی کرد و در گذشت . کار جهان متزلزل شد . شهزادگان هر یك هوائی کردند و فتنه انگیختند تا باتوخان بن توشی خان بن چنگزخان، که در آن وقت مهتر قبیله بود ، قوریلتای کرد و باتفاق بیشتر شهزادگان و ارکان دولت

منگو قاآن

ابن تولی خان بن چنگز خان را پادشاهی دادند ، بعد از عم زاده بچهار سال در ربیع الاول سنهٔ ثمان و اربعین وستمایه . اولاد کیوك خان و او کتای قاآن و جمعی امرا و ارکان دولت را که بپادشاهی او راضی نبودند وقصد او داشتند قهر کرد . چون ملك بر و راست شد، برادران خود: قبلای[4] وهولاکو را بشرق وغرب بجهانگیری

۱ــ جامع التواریخ :«لقب اویکه نویان و الغ نویان بوده وچنگزخان او را نوکر می‌خواند و اکثر اوقات ملازم پدر بودی و درجنگها باوی. تولوی بزبان مغولی آئینه باشد» (ص۲۲٤) ۲ــ م تولو ــ ر : بوکو ۳ــ مغولان غیراززنان اصلی خود که ازخاندانهای معتبر بوده‌اند، زنان دیگری نیزازخاندانهای پستترداشتند که بدان قوما می گفتند . نوشته‌اند که: « چنگیزخان را قریب پانصد خاتون وسریت بوده وهریکی را ازقومی‌ستده بعضی را بطریق نکاح مغولانه خواسته و اکثر آن بود اند که چون ممالك و اقوام را مسخر ومقهور گردانید ایشان را یغارت بیاورد و بستد . لیکن آنانکه خواتین بزرگ بوده اند و درصدر اعتبار تمام آمده پنج بوده اند» جامع التواریخ۲۲۲. طبق قوانین مغول کلیهٔ زنان غیرازمادر بپسر ارث می رسید ٤ ــ م ، : قبلای قاآن .

فرستاد و ایشان آن ملکها مسخر کردند. ایدی قوت پادشاه ولایت ایغور بقصد مسلمانان اندیشه کرد که دربیش بالیق بوقت عقد نماز آدینه قتل عام کنند و از مسلمانان اثر نماند. قوت اسلام درکار آمد. یکی از یشان مسلمان شد و از این اندیشه منگوقاآن را خبر کرد تا بفرستاد و ایدی قوت را بگرفت وهم در وقت عقد نماز و در بیش بالیق برسوائی بکشت و کار دین اسلام رونق گرفت. و در زمان او درسنهٔ اثنی و خمسین وستمایه در ارزنجان [1] زلزلهٔ عظیم شد چنانکه آبادانیها خراب شد.

بعد ازین، منکوقاآن برادر زادهٔ خود اریغ بوکا را در اردو قایم‌مقام کرد و عزیمت استخلاص ولایات چین و ماچین کرد. ولایات بسیار مسخر گردانید. اما بسبب عفونت هوا رنجور شد و در محرم سنه سبع و خمسین وستمایه در گذشت. نه سال پادشاهی کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت.

برادرانش قبلای و اریغ بوکا درکار پادشاهی منازعت کردند و میان ایشان محاربات عظیم رفت. عاقبت صلح کردند و پادشاهی برقبلای قاآن قرار گرفت. مدت سی و پنج سال پادشاهی کرد. میان او و قیدو خان نبیرهٔ اوکتای قاآن و دیگر مخالفان محاربات رفت و آن ملک او را مسلم شد و او در سنهٔ ثلاث و تسعین وستمایه در گذشت. هشتاد وسه سال عمر داشت و اورا دارالملک شهرخان بالیق بود، بملک ختای.

بعد ازو نبیره‌اش تمور قاآن بن چیم کیم بن قبلای قاآن پادشاه شد. پس ازو عمزاده‌اش، اننده بن منقلای بن قبلای پادشاه گشت ودرآن ملک اظهار مسلمانی کرد و اکثر مغول بسبب او در اسلام آمدند. بعد ازو خیشان بن ترمه‌بلا بن چیم‌کیم بن قبلای قاآن پادشاه شد. دین نصاری اختیار کرد. باز دین اسلام بعهد او در آن ملک رواجی نداشت. بعد ازو برادرش بویانتو پادشاه شد. دین اسلام ورزید. باز در آن ملک اسلام قوت گرفت.

هولاکو خان

ابن تولی خان بن چنگزخان، بفرمان برادرش منکوقاآن، بالتماس قاضی

---

[1] ـ ب: آذربایجان

شمس الدین احمد ماکی[1] قزوینی، جهت دفع ملاحده، در سنهٔ ثلاث و خمسین وستمایه بایران آمد و بجنگ ملاحده رفت و قلاع ایشان قلع کرد و خورشاه پادشاه اسماعیلیان، در سلخ شوال سنه اربع وخمسین وستمایه ، از قلعهٔ میمون دز بخدمت آمد. هولاکو او را بحضرت منکو قاآن فرستاد و در راه فرمان رسید و او را بدوزخ رسانیدند.[2]

پس هولاکو خان عازم استخلاص بغداد شد . در ولایت کردستان [قتلی[3] عظیم] کرد و اکثر امراء آن ولایت را بکشت و ببغداد رفت وبامستعصم خلیفه بغدادی حرب کرد و بغداد را بگرفت و درو قتل عام کرد[4] چنانکه هشتصد هزار آدمی کشته شد.

خلیفه، در رابع صفر سنهٔ ست وخمسین وستمایه، پیش هولاکو خان رفت . بعد از دو روز بدرجهٔ شهادت رسید ، با چهار پسر . ملك خلیفه با تصرف دیوان مغول آمد . درومال و نعمت بی‌قیاس یافتند . از جمله حوضی [پنج گز در عمق وعرض][5] پراز طلا بود ، هر درستی[6] بوزن سیصد مثقال .

بعد ازین، باستخلاص دیگر بلاد عرب و خوزستان و دیار بکر مشغول شد و تمامت در حیطهٔ تصرف دیوان آورد . پس بملك شام رفت و رام کرد . در شهر دمشق خبر وفات منکوقاآن بدو رسید. مراجعت نمود وامیر کیتبوقا نوین را بجهت استخلاص مصر و شام بگذاشت .

۱ـ ر : کاکی ۲ـ جامع التواریخ : «درواقعهٔ او روایات مختلف است ومحقق آنکه چون خبر بقا آن رسید که خور شاه مـی آید ، فرمود که او را چرا مـی آرند و اولاغ بهرزه خسته‌می کنند و ایلچی فرستادتا هم در راه اورا هلاك کردند ودراین جانب بعد از آن که خور شاه را روانه گردانیدند ، خویشان و متعلقان او را، از زن و مرد تا کودك گهواره، تمامت درمیان ابهروقزوین بقتل آوردند ، چنانکه از ایشان اثر نماند .

۳ ـ م ، ف : قتل عام رفت ـ ف : قتل عام کرد ـ ر : قتل تمام ۴ ـ ب : رفت

۵ ـ م : پنج درپنج گز وبعمق پنج گز ـ ب پنج گزدرپنج گز ـ ق : پنج گزدرپنج ۶ـ درست سکهٔ طلای تمام عیاربوده . حافظ فرماید بطریق ایهام چنانکه خاص اوست :

بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر که باشکستگی ارزد بصد هزار درست

غازان دستور داده بود تا سکهٔ زری بوزن صدمثقال بعنوان « درست طلا » مزین بنام او ونام شهری کـه درآن سکـه زده شده تهیـه نمایند و در هنگام بخشش بدیگران ازین سکه ها می‌داد. (رك تاریخ مغول مرحوم اقبال)

از مصر سلطان قدوز [1] بجنگ او آمد. امیر کیتبوقا در آن جنگ کشته شد و سپاه مغول منهزم گشتند. بعد از این برکای خان لشکر بجنگ ایران فرستاد. هولاکو خان سپاهی گران، در صحبت امیر شیرامون و ابقا وسماغر، بجنگ ایشان فرستاد و خود در عقب با لشکری بی‌قیاس روان گشت و جنگ کردند. لشکر برکای بشکست و منهزم بدربند رفتند. هولاکو در عقب از دربند بگذشت. باز در دشت قبچاق جنگ کردند و لشکر برکای منهزم کردند. امیر ایلکای درعقب ایشان از آب ترک بگذشت و در قشلاق برکای بی‌رسمیها کردند. برکای بخود بجنگ ایشان رفت و قتل بسیار کرد و ایرانیان منهزم عازم دربند شدند. آب ترک یخ بسته بود. سواران بیکبار بر سر یخ روان شدند. یخ بشکست وجمعی بآب فرورفتند و دیگران بجستند و پیش هولاکو آمدند. هولاکو با دارالملك آمد و جاسوسی بفرستاد تا ایشان را از هولاکو بدانچه قاآن بدو موافق است و او را مدد فرستاده بترسانید و ترک جنگ کردند وهولاکو در تاسع عشر ربیع‌الاخر سنه ثلاث‌وستین وستمایه به جغاتو مراغه در گذشت و بدریای شور ارونق وطسوج [2] مدفون است.

نه سال حکومت کرده بود و چهل‌وهشت سال عمر داشت. درعهد او عنوان فرمانها بنام قاآن بودی و دیوان بر در ارغون آقا. از آثار هولاکو زیج خانی‌است که خواجه نصیرالدین باتفاق مؤیدالدین عروضی وفخرالدین مراغی [3] و محیی‌الدین اخلاطی و نجم‌الدین دبیران قزوینی ساخته است.

---

۱ ـ یعنی امیرسیف‌الدین قدوز که پس ازخلع پسر آیبك در ذی‌الحجهٔ ۶۵۷ با لقب‌الملك المظفر پادشاه شد. جنگ قدوز با مغولان که‌در تاریخ بواقعهٔ «عین جالوت» معروف است اولین شکست‌مغولهاست درمیدان جنگ (رمضان ۶۵۸). قدوز دو ماه بعد یعنی در ذی‌القعده ۶۵۸ بدست امیر بیبرس رکن‌الدین بندقداری کشته شد و او با عنوان الملك الظاهر پادشاه مصر گردید. ۲ ـ ب: طوج ـ ق: تستوه ـ ر، م: تسو. بیماری او در کنار رود جغاتو جنوب دریاچه اورمیه روی‌داد وهمانجا مرد. بقول صاحب روضة الصفا: «برآئین مغول دخمه ساختند وزر و جواهروافر درآنجا ریختند و چند دخترماه پیکر را با حلی وحلل همخوابهٔ اوگردانیدند تا از وحشت تنهائی... محفوظ و مصون ماند» جامع التواریخ: «در کوه شاهو که برابر دهخوارگان است، غروق بزرگ اوساختند و صندوق او در آن غروق دفن کردند.» ۳ـ ب: فخرالدین اخلاطی‌وپیداست که نسبت فخرالدین ومحیی الدین با هم خلط شده است.

ابقا خان ۱

ابن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان بعد از پدر بفرمان عمش قبلای قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت و نام او بر عنوان احکام ثبت کردند و در رمضان سنهٔ ثلاث وستین وستمایه بپادشاهی نشست. برکای خان شاهزاده نوقای را با سپاهی گران بجنگ ایران فرستاد. ابقا خان برادر خود را یشمت با سپاه برابر فرستاد ودر بیستم صفر اربع وستین جنگ کردند. برکائیان مقهور شدند. برکای خان بانتقام، خود عازم ایران شد و تا کنار رودخانهٔ کر برسید. چون مجال گذشتن نبود، عزم تفلیس کرد تا از سر جسر بگذرد. درراه اجل مجال نداد و بقولنج در گذشت. سپاهش منهزم شدند، جمعی دستگیر آمدند و ایشان را بغلامی بهر کس داد.

در سنهٔ ست وستین وستمایه، مسعود بك بن محمود یلواج از الوس جغتای بجاسوسی برسبیل رسالت، بایران آمد و ببالای تمامت امرا نشست. چون مراجعت کرد، بخدمت ابقا خان عرضه داشتند که او پیغام ازپیش تکودار بن جغتای آورده بود تا باتفاق بجنگ تو آیند. ابقا خان ایلچیان در عقب مسعود بك بفرستاد. اما او را در نیافتند. بدین سبب امیر شیرامون را بجنگ شهزاده تکودار جغتائی فرستاد. بگرجستان۲ ، درشوال سنهٔ سبع وستین، جنگ کردند و تکودار اسیر شد و از طرف ماوراء النهر شهزادگان جغتائی بمخالفت ابقا خان متفق شدند و شهزاده براق بجنگ ایران آمد. ابقاخان با سپاه برابر رفت. در ذی‌الحجهٔ سنه ثمان وستمایه جنگ سخت کردند. ابقا خان مظفر شد و مرغاول که امیر لشکر براق بود کشته گشت و براق منهزم شد.

در اواخر ربیع‌الاخر سنهٔ سبعین وستمایه، غزان خان که خلاصهٔ پادشاهان دودمان بود و زبدهٔ شهریاران این خاندان متولد شد. در سنهٔ احدی وسبعین در بخارا

---

۱ ـ ق : ابقای ۲ ـ ق : گرجیستان

خروج تارابی بود[1] . خلقی بسیار جمع شدند وفتنهٔ او بالا گرفت . حکام بحسن تدبیر آتش آن فتنه بآب خرد منقطع کردند و او را بر انداختند .

درعشرین ذی الحجهٔ سنهٔ ثلاث وسبعین وستمایه ، امیر ارغون که مدت سی سال بود تا پادشاهی و امارت ایران کرده بود ، در شهر طوس نماند . درسنهٔ اربع وسبعین وستمایه جمعی از ملاحده با پسر خورشاه متفق شدند واو را نو دولت[2] نام نهادند و بر قلعهٔ الموت مستولی شدند و فتنهٔ ایشان بالا گرفت . ابقا خان لشکر فرستاد تا قلعهٔ الموت بکلی خراب کردند وآن ملاحده را مقهور گردانیدند. هم درین سال در اخلاط و ارجیش زلزلهٔ عظیم بود ، چنانکه اکثر عمارات خراب شد .

درسنهٔ خمس وسبعین ، بندقدار پادشاه مصر و شام بروم رفت و در ابلستان با امراء توقو و تودون بهادر که حاکم آنجا بودند جنگ کرد و ایشان را بکشت و لشکر مغول را منهزم گردانید . ابقاخان این حرکت ازفعل معین الدین پروانه حاکم روم می‌دید[3] . بدین‌سبب او را در آلاناق[4] در سنهٔ ست و سبعین بکشت[4] و لشکر بجنگ بندقدار فرستاد . بعد از محاربه منهزم شدند وبایران آمدند . در سنهٔ ثمان وسبعین و ستمایه، لشکر نکودری بر فارس تاختن کردند و خرابی بسیار رفت هم درین سال ، از دشت خزر لشکری عظیم بایران آمد . شهزاده منکوتمور بفرمان ابقاخان بجنگ ایشان رفت و ایشان را مقهور گردانید و درسنهٔ ثمانین وستمایه‌شهزاده منکوتمور بفرمان ابقاخان بجنگ شام رفت. در حدود حمص جنگ کردند، در ماه

---

۱ ـ عجیب است که‌مستوفی قیام تارابی‌را درین سال آورده‌درحالی که‌خروج تارابی در ۶۳۰ بوده است . تاراب درسه فرسخی بخاراست واز آنجا مردی بنام محمود بهمراهی یکی‌ازدانشمندان بخارا، باسم شیخ شمس‌الدین محبوبی، قیام نمود وچندگاهی بامغولان جنگید وبر بخارا تسلط یافت ولی سرانجام ازپای درآمد(رجوع شود به جهانگشای‌جوینی و جامع التواریخ و روضة‌الصفا) ۲ ـ ف : ابو دولت ۳ ـ جامع التواریخ : « چون ایلچیان از پیش بندقدار باز آمدند ، گفته بود که من باستدعاء پروانه آمدم ؛ وعده داده بود که مملکت‌روم ، چون‌من بیایم ، بمن‌سپارد و بعدازآنکه آنجا آمدم گریخت. اباغاخان چون این سخن شنید ، فرمود اورا بیاسا رسانیدند» ۴ ـ ف : اخلاط

رجب. ظفر شامیان را بود. شهزاده منگوتمور بالشکر شکسته ببغداد آمد. ابقا - خان ببغداد بود. خواست که بانتقام[1] رود، موسم نبود. عزیمت همدان کرد. درهمدان درمیان طوبی، که وزیرش خواجه شمس الدین محمد بن خواجه بهاء الدین صاحب دیوان کرده بود، در گذشت، در تاسع ذی الحجهٔ سنهٔ ثمانین وستمایه.[2] هفده سال و سه ماه پادشاهی کرده بود.

وزیرش وزیر پدرش بود خواجه شمس الدین صاحب دیوان و او درکار ملک مساعی جمیله مبذول فرمود وبحسن تدبیر املاك و اسباب بی‌قیاس بروجمع گشت: چنانکه هرروز حاصل املا کش یك تومان بود. درآخر عهد، ابقاخان مجدالملك یزدی را بروی اوبر کشید و بروی مشرف[3] گردانید چنانکه خواجه شمس الدین صاحب دیوان ازو بتنگ آمد وبدین سبب جمعی خواجه شمس الدین را بقصد ابقا - خان منسوب کردند. شهزاده منگوتمور که ارشد آن تخمه بود، درآن نزدیکی، در سادس محرم سنهٔ احدی و ثمانین وستمایه در گذشت.

احمد خان

ابن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگزخان بعداز برادر[3] هوس پادشاهی کرد. اما از ارغون بن ابقاخان متوهم بود. مکر کرد و ارغون را ببهانهٔ عزا باردوحاضر گردانید ودرکار پادشاهی سخن گفتند. ارغون ازمرگ منگوتمور واقف نبود. رجوع بحضور او کرد. احمد عهدهٔ او باخود گرفت. ارغون بناچار رضا داد و احمد در ربیع - الاول سنهٔ احدی وثمانین وستمایه درآلاتاق بسلطنت نشست. وزارت برقرار بخواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و اوقصد مجدالملك یزدی کرد. بفرمان احمد خان در عشرین جمادی الاول سنهٔ احدی وثمانین [بصحرای نوشهر][4] او را شهید کردند.[5]

---

۱ - ب: بامقام ۲ - ب: ثمان وثمانین وستمایه ۳ - اشراف منصبی بوده که امروزه ازآن ببازرسی میتوان تعبیر کرد وکسی را که سمت بازرسی داشته مشرف می گفتند. ۳ - ب: پدر ۴ - ب ندارد - ر: شهر - جامع: «بمقام آلاتاق درپس اردوی احمد بخانه آجیقی» ۵ - بازپرسی (یرغو) درخیمهٔ عطاملك برادر صاحبدیوان

←

بعد ازمدتی ارغون‌خان بر احمد عاصی شد وجمعی از شهزادگان و امرا درمخالفت احمد، باارغون متفق شدند. احمد بدین بهانه برادر خود قنقرتای را با چند امیر بکشت، درسنهٔ اثنی و ثمانین وستمایه‌و امیر الیناق‌را، که داماد او بود، با شهزادگان‌قتب ویسار(؟) [۱] بجنگ ارغون‌فرستاد. درصفرسنهٔ ثلاث وثمانین، بردرقزوین‌جنگ کردند. ارغون مظفر شد. هم از آنجا بازگشت وبخراسان رفت. احمد لشکر بسیار است و درطلب او روان شد. لشکر احمد در دامغان غارت وقتل عام کردند. ارغون از خوف احمد پناه بقلعهٔ کلات برد. اکثر امرای ارغون بمطاوعت احمد درآمدند. الیناق را بفرستاد تا اورا بدلخوشی پیش‌احمد برد. الیناق‌درخفیه‌با احمد در کشتن ارغون‌مبالغه نمود. احمدمسموع نداشت و ارغون‌را محبوس کردوبه الیناق سپرد. بعضی شهزادگان و امیران و وزیر بااحمد خان خلوت کردند و در قصد ارغون‌وجمعی‌ازشاهزادگان و وامیران که هوا خواه ارغون بودند مبالغه کردند و سخن [برهلاك کردن ایشان] [۲] قطع شد. احمد درآن تأخیر نمود وعزیمت اردوی تودای خاتون کرد [۳] تا غالب‌مغلوب ومغلوب غالب‌شد. درغیبت‌احمدخان، امیربوقاچینکسانك وجمعی‌ازهواخواهان‌ارغون ازآن اندیشه واقف شدند و با ارغون متفق شدند و او را ازحبس بیرون‌آوردند وبرسر الیناق و احمدیان شبیخون بردند وایشان را بقتل آوردند. احمد بدین سبب منهزم

→

صورت‌گرفت و این‌کار ازظهر هفتم جمادی الاولی سال ۶۸۲ طول کشید تا صبح روز هشتم. چون گناه را بر گردنش ثابت‌کردند، او را بدست مخالفینی‌که ازشب پیش‌بر درخیمهٔ‌عطا ملك منتظر بودند سپردند و ایشان او راپاره پاره کردند. اجزاء جسد او را بریان کردند وخوردند وسرش‌را ببغداد وپایش‌را بشیراز ودستش‌را بعراق فرستادند.

۱ـ ق: ست و نصر ـ م: ثبت ونصر - ر وثبت نصر ـ جامع: «زیادت از صد هزارسوار گزیده ازمغول ومسلمان وارمنی وگرجی با عدت و ابهت تمام ترتیب‌کرد و درمقدمه قوتوب‌و الیناق ویاسار اغول و اجوسو کورچی . . . » ـ روضةالصفا . «با شاهزاده هلاجو و سایراغول...» ۲ ـ ب: ایشان برهلاك‌کردن ۳ - روضةالصفا: «سلطان احمد بهوای وصال‌تودای خاتون‌که دریورت‌اصلی گذاشته بود، آهنك عراق ساز داد» و او ششمین‌وآخرین« خاتون » وی بود سوای قومای بسیار که‌داشت.

کشت و ازخراسان بگریخت و بردرقزوین با امیر بولاتیمور که از امرای ارغون بود رسید و اورا با پسران بکشت وتاحدود سراو[1] هیچ جاآرام نگرفت و آنجا جمعی از لشکریان اورا بشناختند وبگرفتند وپیش ارغون آوردند. ارغون اورا بدست وارثان قنقرتای داد تا بقصاص بکشتند.

مدت پادشاهی او دو سال ودوماه بود در زمان او، در ذی‌الحجهٔ سنهٔ احدی و ثمانین، خواجه علاءالدین عطاملك، که برجای خلیفه حاکم عرب بود و برادرخواجه شمس‌الدین صاحب دیوان، در گذشت. [اندر تاریخ وفات او گفته‌اند:

علاء دولت و دین پادشاه ملت و ملك

عطا ملك که نبودش همال در دوران

گذشت او و دریغا و صدهزار دریغ

وزیر مشرق و مغرب، خدیو هر دوجهان

بسال ششصد و هشتاد و یك، شب شنبه

چهارم از مه ذی الحجه، صبح در اران][2]

ارغون‌خان

ابن ابقاخان بن‌هولاکوخان بن تولی‌خان بن چنگزخان بعد ازعم بپادشاهی نشست و امارت و وزارت به‌امیربوقا چینکسانك مفوض کرد و دست او در ملك مطلق گردانید چنانکه برپادشاه نامی بیش نبود و مرحوم خواجه فخرالدین مستوفی‌قزوینی بنیابت او بکار وزارت‌قیام نمود و ارغون خان خواجه شمس الدین صاحب دیوان را که بیست و نه سال وزارت پدر وعمش وجدش کرده بود، بتهمت آنکه ابقا خان را زهرداده، دررابع شعبان سنهٔ ثلاث وثمانین وستمایه [بظاهر اهر][3] شهید کرد. زمانه کین مجدالملك یزدی ازو بازخواست. دربن‌معنی [بیتی چند][4] گفته‌اند:

۱- ب: سرای - ر، م: هرات - ق: سراه ۲- ف، ب ندارد ۳- ق، ندارد- درجامع‌التواریخ چاپ تهران «ابهر» آمده و غلط است. صحیح همان‌اهر در قراجه‌داغ حالیهٔ آذربایجان است (رك جامع‌التواریخ و وصاف وجهانگشای جوینی‌چاپ لیدن جلد اول صفحهٔ «سا» از مقدمه) ۴- ق.

چو مجدالملك از تقدير ايزد
شهادت يافت در صحراى نوشهر

بقصد صاحب ديوان محمد
كه دستور ممالك بود در دهر

پس از دو سال و دو ماه و دو هفته
چشيد او هم ز دوران شربت قهر

تو در دنيا مشو بد را معامل
كه دارد در ترازو نوش با زهر

و درتاريخ وفات [صاحب‌ديوان] سعيد[1] خواجه شمس الدين محمد گفته اند[2]

نظام عرصهٔ آفاق [و][3] صاحب ديوان
محمد بن جوينى[4] [در يگانهٔ][5] دهر

بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چار
بوقت عصر دو شنبه برود خانه اهر

ز دست [تسليم، نزروى اختيار، بجبر][6]
ز جام تيغ لبالب چشيد شربت قهر

[قلندر باوردى در حق شمس الدين[7] صاحب‌ديوان گفته:

شعر

رسيد از حق [بتشريف شهادت][8]
وزيرى كو سر از گردون بر افراشت

---

۱ ـ ب، ق: صاحب ۲ ـ جامع التواريخ: «ودر آن مولانا نورالدين رصدى اين قطعه گفت: نظام عرصهٔ . . . ۳ ـ ق، ف ندارد ۴ ـ جامع چاپ تهران: محمد بن محمد ۵ ـ ق: بحق يگانهٔ ۶ ـ ف، م، ر: ساقى تقدير حالت تسليم ـ ب: تسليم تو روى اختيار بجبر ـ جامع چاپ تهران: بدست تسليم ازروى اختيار بجبر(؟) ۷ ـ درنسخ ف، ب، ق قسمت بين دوقلاب نيست ـ درنسخهٔ م بلافاصله بعد از قسمت راجع بمرگ عطا ملك آمده است ۸ ـ ر: مبشر برشهادت.

محمد صاحب دیوان کـه سـی سال
جهـان را از بسـی آفت نگهداشت
ز هجرت ششـصد و هشـتاد و سه بود
دو شنبه چـارم شعبان کـه چاشت
فلـك بين كانچـنان نفـسی بیـازرد
جهان بین کانچنان شخصی بنگذاشت]

خواجه[1] هارون، پسر خواجه شمس الدین، نایب امیر ارق، امیر اولکای بغداد، بود و خواجه سعد الدین مستوفی قزوینی حاکم آنجا بود. خواجه هـارون قصد او کرد تا امیر ارق او را بکشت. خواجه فخرالدین مستوفی این حـال بحضرت عرضه داشت و قصاص برادر طلبید. بحکم یرلیغ خواجه هارون را ، در جمادی الاخر سنهٔ خمس وثمانین ، بکشتند[2] . خواجه فخرالدین مستوفی بحکم یرلیغ بحکومت روم رفت و در آنجا داد جود و دانش داد[3] . وزارت ایران بـر ملك جلال الدین سمنانی مقرر شد .

بوقا چینکسانك از غرور دولت ، دل با ارغون بد کرد و بشهزاده جشکب بن جوماغر بن هولا کوخان وسیلت جست.

شهزاده جشکب از بیم خود این خبر به ارغون خان رسانید. ارغون در ذی ـ الحجهٔ سنهٔ سبع و ثمانین بوقا چینکسانك را بکشت و اقوام او را برانداخت . پس شهزاده جشکب و دیگر امرا را کار بساخت و ملك جمال الدین سمنانی را از وزارت

۱ـ ر: برادر او خواجه . . .   ۲ ـ خواجه شمس الدین هارون مردی فاضل و شاعر بود که دختر ابو العباس احمد پسر مستعصم خلیفه را در حبالهٔ نکاح داشت. وی در سال ۶۸۵ با مجدالدین بن الاثیر بسعایت خواجه فخرالدین مستوفی بدست اروق برادر امیر بوقا که لقب چینك سانك یافت کشته شد. رجوع شود بوصاف ص ۱۴۱. قبر صاحب وچهار پسر او: یحیی وفرج الله ومحمود و اتابك که در همان سال کشته شدند، درچرنداب تبریز بوده و صاحب تاریخ وصاف خود مزار آنان را دیده وشرح جانسوزی نوشته است . ۳ ـ رجوع شود بتاریخ سلاجقه آناطولی ص ۷۶.

معزول کرد. پس ازمدتی پولاد قیا [1] در حق او تربیتی پیش ارغون خان می کرد. ارغون [را او] [2] بایاد آمد. درخامس عشر رجب سنهٔ ثمان و ثمانین، او را بکشت بسیاه کوه.

بعد ازو وزارت به سعدالدولة [بن صفی الدولة بن هبةالله بن مهذب الدولة ابهری] [3] جهود مفوض فرمود و او ضبطی تمام پدید کرد و دست متغلبان از اموال کوتاه گردانیدو اخراجات مقرری را ایلغامیشی کرد. جمعی بدین سبب با او بد شدند. از دشت خزر، ازپیش امیر توقتای، امیر بولتای با سپاهی گران بجنگ ایران آمد. ارغون‌خان طغاجار وجمعی امرا رابجنگ ایشان فرستاد و امیرچوپان را ازعقب ایشان بفرستاد ودرربیع الاخرسنه ثمان وثمانین جنگ کردند. امیرچوپان آنجا مردیها نمود و آن لشکر منهزم شدند و این اول جنگ امیرچوپان بود.

سعدالدوله چون خواجه فخرالدین مستوفی را مستحق وزارت می‌دید و اورا معارض خود می‌دانست با اوبد بود و تقبیح صورت احوال او می کرد. هرچند میان ایشان در سابق [4] مادهٔ خصومت نبود، اما خبث نفس و حقد جهودی وحب جاه [باعث این معنی گشت] [5] خواجه فخرالدین از نیکونهادی این معنی درخاطر نمی گردانید. از روم بعزم تهنیت وزارت سعدالدوله روان شد وباردو آمد. چون بحضرت ارغون رسید، ارغون او را سیورغامیشی فرمود. سعدالدوله برنجید و قاصد جان او شد.

روزی ارغون از سعدالدوله حساب جمع وخرج ممالك خواست. سعدالدوله

۱ـ نسخ : چینکسانك ـ جامع : «برادر ملك جلال الدین سمنانی ، شرف الدین سمنانی بجهت بقایای بغداد محبوس بود. بامداد عزم دیدن او کرد. در راه بامیر فولاد قیا رسید. ملك را گرم می‌پرسید و از حال عزلت وموجب آن تشخیص می نمود. ملك گفت بنده‌را گناهی نیست. پادشاه جهودی را بروی من کشیده و اورا تربیت‌می کند این سخن را فی الحال بسمع پادشاه رسانیدند. پادشاه فرمود گناه من است تا چرا او را زنده گذاشته ام . . . » ۲ ـ ف : او را ـ ب: ارغون‌را ـ ر ، م: را از او
۳ ـ ق ، ندارد ۴ ـ ف : سابقت ۵ ـ ق : مانع آدمیت بود و بر آن باعث شد.

گفت بمدتی دراز تمام شود. خواجه فخرالدین مستوفی تاریخی با خود داشت مشتمل برآنکه اصل مال ممالك چند وخرج مقرر ولایات چند و اخراجات اردو چند و وجوه خزانه چیست. بر ارغون عرض کرد. سعدالدوله ازین حرکت عظیم برنجید[1] و در قصد اوناشکیب شد. فرصت جست و بمستی از ارغون اجازت قتل او گرفت و اورا در شب غرهٔ رمضان سنهٔ تسع وثمانین وستمایه [در حدود وان][2] بدرجهٔ شهادت رسانید.

هم درآن چندگاه ارغون رنجورشد و رنجوری دراز کشید. امراء طغاجار و قونچقبال و طوغان قهستانی وجمعی دیگر چون از حیات ارغون خان مأیوس شدند جشنی ساختند و امرا جوشی واردوقیا وسلطان ایداجی و سعدالدوله وزیر را درصفر سنهٔ تسعین وستمایه بکشتند[3]. فتنه‌ای عظیم بادیدآمد. ارغون خان هم درآن نزدیکی در ربیع الاول سنهٔ تسعین وستمایه درگذشت[4]. بکوه سجاس مدفون شد. هفت سال پادشاهی کرده بود. از ارکان دولت، درعهد او خواجه وجیه الدین زنگی بن خواجه عزالدین طاهر جوینی بحکم فرمان ارغون خان کشته شد. [در تاریخ وفات او گفته‌اند:

شعر

وجیه دولت و دین آن فرشته خوی که بود
باصل طاهر و در فضل و معرفت بکمال

---

۱ ـ ق : بجان ۲ ـ ف ، ندارد ـ ب : حدود دودان ـ ر : بحدود ددان ـ م : حدود روان . تاریخ آنا طولی چاپ عکسی ص۷٦ : « خان فرمود که درمیدان تبریز گردنش را زدند » . صحیح همان وان است . در جامع التواریخ هم ذکر قتل فخر الدین مستوفی ، در حین اقامت ارغون در وان آمده است .

۳ ـ سعدالدوله علی رغم امرای مسلمان ، ارغون را ترغیب کرده بود که خانهٔ کعبه را بتخانه کند . ضمناً صورتی ازدویست نفر ازبزرگان شهر را بمردی یهودی بنام نجیب‌الدین کمال داده بود تا بقتل رساندو شمس‌الدولهٔ یهودی‌را برای قتل ۱۷ نفر بشیراز فرستاد. (رجوع شود بتاریخ‌وصاف و روضة‌الصفا) ٤ ـ ششم ربیع الاول.

بسال ششصد و هشتاد و پنج از هجرت
گذشته از مه ذی القعده بیست وقت زوال

شهید گشت بروز سه شنبه در اران [۱]
ز گشت چرخ خسیس و زمانهٔ محتال

هلاك او ز ره عقل و اعتقاد بس است
هر آن کسی را کو غره شد بجاه و بمال

روان پاکش بر اهل خلد سرور باد [۲]
که بود سرور اهل جهان باستقلال] ۳

گیخاتو خان

ابن ابقاخان هولا کوخان بن تولی خان بن چنگزخان بعداز برادرپادشاه شد وکارملك باميرسنكتور نوين بن الكای مفوض کرد و [باز][۴] با روم رفت. بعد از یك سال مراجعت کرد و وزارت بصاحب سعيد خواجه صدرالدين احمد خالدی داد، در ذی الحجهٔ سنهٔ اثنی وتسعین. پادشاه و وزیر کریم جهان وجهان کرم بودندو روز دولت ایشان ناسخ زمان حاتمی بود. گیخاتوخان درعشرت و مباشرت افراط کردی و ذکور و اناث وحلال وحرام فرق نكردی. در وقت وفات ارغون خان، اتابك افراسياب فضلوئی در لرستان خروج کرد و اصفهان درتصرف آورد. گیخاتوخان لشکر فرستاد و ایشان را قهر کرد. افراسیاب تا زمان غزان خان درحیات بود. غزان خان اورا بکشت و لرستان به برادرش اتابك احمد داد وتا کنون درتصرف اولاد اوست.

گیخاتوخان طوغان قهستانی را درسنهٔ احدی وتسعین بقصاص امراء که در وقت رنجوری ارغون خان کشته بودند، بکشت.

۱– م، ب، ر، ایران ۲– این بیت درنسخه ب نیست ۳ – بجای قسمت بین دوقلاب درنسخهٔ ب آمده : « سنهٔ خمس وثمانین وستمایه » – برای اطلاع برتفصیل قتل این مرد که ادیبی فاضل بوده و شعر نیز می گفته رجوع شود بتاریخ وصاف ص ۱۳۲ و۱۴۳ ۴– ق.

چون پادشاه و وزیر درکار کرم مبالغت می نمودند ، محصول ملك ببذل ایشان وفا نمی کرد . در سنهٔ ثلاث و تسعین خواستند که در ایران بر شیوهٔ خطا چاو[1] روان کنند . چون تدبیر خطا بود میسر نشد و فتنهٔ عظیم بادید آمد .

در اثنای این حال بایدو خان بن طرغای بن هولا کوخان خروج کرد . امرا و ارکان دولت گیخاتوخان [جهت افراط مباشرت با او بد بودند][2] . طرف بایدو گرفتند. بایدو قوت گرفت. در بغداد محمد سکورجی را که امیر اولکای بود بکشت و جمال-الدین دستگردانی ، جهت ترتیب لشکر او در بغداد ، اهل ثروت را بمطالبات گران و مصادرات بی کران مؤاخذ گردانید و عازم آذربیجان شدند. گیخاتوخان لشکر را درصحبت امیر طغاجار ودیگر امرا بجنگ بایدوفرستاد . امرا با طرف بایدو رفتند [الاامیر آق بوقا وبیتاق که[3]] جنگ کردند وبعد ازمحاربه منهزم شدند و با پیش گیخاتوخان رفتند . گیخاتوخان خواست که خواجه صدرالدین احمد خالدی را بکین طغاجار بکشد ؛ دردست نیفتاد . گیخاتو ناچار بگریخت [که بروم رود[4] . اورا] بگرفتند وبفرمان بایدو درصفر سنهٔ اربع وتسعین وستمایه بکشتند . مدت پادشاهی او [سه سال وهفت ماه[5]] بود .

۱ــ پیشنهاد ازطرف شخصی بنام عزالدین محمد بن مظفر بن عمید که مدتها درچین بود صورت گرفت ودرجمادی الاخری سال ۶۹۳ یرلیغ صادرشد که معاملات با طلا ونقره نشود بلکه با چاوانجام گیرد و درهرایالت چاوخانه ترتیب دادند وبزورمردم را بقول چاو واداشتند (رجوع شود به جامع التواریخ رشیدی و وصاف و تاریخ مغول مرحوم اقبال و روضة الصفا وسایر تواریخ مغول)

۲ــ ق: جهت افراط مباشرت پادشاه که هریك داغی داشتند ، متغیر بودند .. ـ شاید عبارت نارسا باشد . غرض اینست که گیخاتو بعلت شهوت پرستی فراوان متعرض ناموس امرا و اطرافیان خودشده بود و ایشان بدین جهت ازونفرت و کینه داشتند . ۳ــ ب ندارد

۴ــ ق: با پیلسوار رفت . اورا آنجا بشناختند ــ ر: بیکسواره ــ ب : که بروم رود . با یکسوار او را آنجا بشناختند . نزهة القلوب: پیلسوار ... امیری پیله‌سوار نام یعنی سوار بزرگ از امرای آل بویه ساخت واکنون بقدر دیهی ماندست» . غرض همان پیله‌سوار در آذربایجان شمال شرقی است که امروز نیز بهمین نام شهرت دارد . ۵ــ ق : چهارسال

بایدو خان

ابن طرغای بن هولاکوخان بن تولی خان بن چنگزخان بعد از عمزاده پادشاه شد[1] و وزارت بخواجه جمال الدین دستگردانی داد. غزان خان [متابعت او نکرد[2]] و بسعی امیر نوروز وخواجه صدرالدین احمدخالدی، امیران بایدو، طغاجار وچوپان و دیگران با غزان خان[3] متفق شدند. میان غزان خان و بایدومحاربهٔ سخت برفت. بر آن قرار دادند که ولایت عراق عرب و دیار بکر و آذربیجان و ارمن و گرجستان و روم بایدو خان را باشد وعراق عجم وفارس وخراسان وشبانکاره وخوزستان ولرستان واین حدود غزان خان را بود. عهد وپیمان کردند. بایدو ازعهد برگشت و خواست که قصد غزان کند. غزان خان دریافت و باخراسان رفت و درسنهٔ اربع وتسعین وستمایه بسعی امیر نوروز مسلمان شد و اکثر مغول اسلام یافتند ولشکر ترتیب کرد و درصحبت امیر نوروز بجنگ بایدوخان فرستاد. بایدوخان امیر طغاجار وجمعی را با لشکر تمام برابر فرستاد. طغاجار باطرف غزان خان رفت. چون خبر به بایدو رسید، ناچار بگریخت. غزان خان درعقب در رسید. بایدو آهنگ نخجوان داشت. در راه اورا بگرفتند. درآخر ذی القعدهٔ سنهٔ اربع وتسعین وستمایه در تبریز بکشتند. زمان پادشاهی او [هشت ماه[4]]. در زمان او امیر سنکتور گذشت و برادرش آق بوقا کشته شد. سلطان اسلام:

غزان خان

ابن ارغون خان بن ابقاخان بن هولاکوخان بن تولی بن چنگزخان بعد از عمزادهٔ پدر، درسلخ ذی الحجهٔ سنهٔ اربع وتسعین و ستمایه، بپادشاهی نشست و امیر نوروز را نایب خود گردانید وبنیاد ملك بر و بود. پادشاه ونایب[5] درتقویت دین اسلام کوشیدند وبتخانها وکلیساها خراب کردند وبفر دولت ایشان تمامت [مغول[6] درایران] باسلام در

---

۱ ـ جمادی الاولی سال ۶۹۴ درهمدان ۲ـ ق : با او منازعت کرد ۳ ـ ق : غازان ۴ـ ر، م : سه سال وهشت ماه ـ ق: شش ماه ـ صحیح همان هشت ماه است یعنی از جمادی الاولی سال ۶۹۴ تا ۲۳ ذی القعده همان سال. ۵ـ ب : ق،ب : امیر ۶ـ ق : مغول ایران ـ ب : مغول در ـ م: مغولان که در ایران بودند

آمدند و آفتاب دین محمدی تابان گشت وظلمت کفر وضلالت پنهان شد. ۱

بعدازقرارکارها ، امیرطغاجار را بروم فرستاد وامیرنوروز را بخراسان و برهر دوایمن نبود. شهزادگان سوکای ۲ و ارسلان خان ۳ یاغی شدند. امیرنوروزدرولایت ری باسوکای جنگ کرد و اورا مقهور گردانید وامیرچوپان بجنگ ارسلان رفت. در بیلقان در جمادی الاخرسنهٔ خمس وتسعین وستمایه جنگ کردند. ارسلان کشته شد. غزان خان فتنهٔ سوکای و ارسلان ازحیلهٔ طغاجارمی دانست. بعدازفراغ از کارایشان خرمنجی را بروم فرستاد وفرمان بامیران دیگر نوشت تاطغاجار را بیاسا رسانیدند. تایجو ۴ و جمعی امیران در روم راه امارت یافتند وبعد ازمدتی مخالفت نمودند وبعصیان انجامید. غزان خان امیرقتلغ شاه را با سپاه درسنهٔ ست و تسعین بفرستاد تا ایشان را مطیع و منقاد گردانید.

وهم درین سال وزارت بخواجه جمال الدین دستگردانی دادو بعد ازدوماه بگشت و وزارت بخواجه احمد خالدی داد. چون از بی ضبطی و بی نسقی کارسلطنت و وزارت تغلب وتسلط ایلچیان در گرفتن اولاغ ۵ و زیادتی کردن باقصی الغایه رسیده بود وکار بمرتبه‌ای انجامیده که تجار وآینده و رونده ازنا ایمنی راهها ازترددبازمانده، خواجه صدرالدین ترتیب یامات بنچیك ۶ کرد تا راهها از خوف اولاغ ایمن گردد و ایلچیان بخلاف ۷ یام، ازجای دیگر، اولاغ وعلوفه نتوانند خواست وچون اکثر بلاد

۱- اولین فرمان غازان پس ازسلطنت همین الزام مغول بقبول اسلام بود. چندی بعد بخواهش امیر نوروز دستور دادتا کلمهٔ شهادتین را در آل تمغا وارد نمودند وفرامین را با « بسم الله الرحمن الرحیم » شروع کردند و در سکه ها نیز این ترتیب را رعایت نمودند باضافه اسامی خلفای راشدین. (رك وصاف) ۲ - پسریشموت و نوهٔ هولاکو ۳ - ف : ار سلانجی . پسرسلطان احمدبود و دو برادر دیگر داشت : قبلانجی و بوقاجی ۴ - پسر منگوتیمور و نوهٔ هولاگو ۵ - بمعنای چاپار و اسب (رك قاموس پاوه دوکورتی) و اسب پست را هم اولاغا می گفتند(ایضاً پاوه دوکورتی) ۶- بنجیك یا بنچیك بکسر اول بمعنای جای بستن اسبان چاپار درراه است (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف) ۷ - یعنی بغیراز .

عراق عجم بواسطهٔ مقرری قوبچور [1] خراب شده بود و مردم جلای وطن کرده بمرتبه‌ای که درقزوین نمازجماعت‌جمعه حاصل نمی‌شد ، خواجه صدرالدین [2] قوبچور ازشهرها برداشت وتمغا مقرر کرد . ازین تدبیر مال‌مضاعف حاصل می‌شد ومردم در آسایش و راهها ایمن شد .

غزان‌خان بسخن خواجه صدرالدین احمد خالدی برامیرنوروز متوهم گشت که او با سلطان‌مصرمتفق‌است وقصد ایران دارند و تزویری برهم بست چنانکه غزان خان را باورشد. برادران نوروز: حاجی ولکزی وفرزندان ایشان را تمامت‌درقبض‌آورد ودرراه بغدادبکشت [3] . امیرقتلغ‌شاه‌را با لشکری گران بجنگ‌امیر نوروز فرستاد واو را درهری درذی‌الحجهٔ سنهٔ ست وتسعین وستمایه بعدازمحاربات ، بمددملك فخرالدين كرت، بگرفتند وبكشتند وخواجه صدرالدین احمدخالدی در وزارت متمکن‌شد. اما او را نیزپیش‌غزان خان بغمز تزویر کردند. غزان خان از تزویرش بترسید و در حادی عشرین رجب‌سنهٔ سبع وتسعین اورا بدرجهٔ شهادت رسانید و وزارت بمخدوم‌سعیدشهید صاحب صاحب قران ، خلاصهٔ نوع انسان، جامع فنون الفضایل، کاشف رموز المسائل [الی آخرمایلیق بالقابه وهی تباهی به] [4] خواجه رشیدالحق و الدین طیب‌الله ثراه و خواجه سعید شهید ، وزیر نیکونام ، خواجه گردون غلام ، خواجه سعدالدین محمد ساوجی‌طاب مثواه حواله رفت. اوامر ونواهی کار وزارت باشارت مخدوم سعید خواجه رشیدالدین منوط بود ؛ اما نشان وزارت وآل [تمغا [5]] بصاحب سعید خواجه سعدالدین منسوب والحق وزارت از ایشان قدر وتمکین‌یافت . بسبب‌مساعی ایشان در جمیع امورضبط ونسقی پیدا گشت . شهبازعدل و رأفت بال‌و پر بگسترد وبوم‌شوم جور وظلم معدوم گشت . ملك‌ايران محسود رياض خلدوجنان شد .

۱ـ بمعنای مالیات وخراج مقرردیوانی (قاموس کرتی پاوه دو کورتی) ـ ب : مقرری علفخوار ۲ ـ معروف به صدرجهان ۳ـ حاجی ولکزی وساتلمش برادران امیر نوروز بدون محاکمه کشته شدند و حکم شدکه پسران نوروز و سایر برادران مشتگانهٔ اورا ، هرجاکه دیده شوند ، بقتل رسانند ۴ـ ب‌،ف ندارد ۵ـ ر فقط

امرا: بالتو وسولامیش و کرای واقبال، بروم درسنه ثمان وتسعین وستمایه، مخالف غزان خان شدند. امرا: امیرچوپان وسوتای بحکم فرمان برفتند و ایشان راقهر کردند. مولانا رکن الدین صاین قاضی سمنانی و سید قطب الدین شیرازی و خواجه معین الدین غانجی که قاضی القضاة والغ بیتکچی بود ومستوفی ممالك بودند مخالفت وزرا کردند وخواستند که درکار مملکت خلل افتد. غزان خان ایشان را در سنه سبعمایه بیاسا رسانید. خواجه نظام الدین یحیی بن خواجه وجیه الدین زنگی بدین هوس مخالف وزرا شد. اورا نیز درمحرم سنه اثنی و سبعمایه بکشت.

غزان خان سه نوبت لشکر بمصر روان کرد. نوبت اول بخود رفت. در ثالث عشرین ربیع الاول سنه تسع وتسعین بحدود دمشق جنك کردند [۱]. ایرانیان مظفر شدند. نوبت دوم امرا را با لشکر فرستاد. تاحدود دمشق برفتند. ازلشکرمصر کسی نیامد و زیادت جنگی اتفاق نیفتاد [۲]. نوبت سیوم همچنین امیران لشکر بردند [۳]. سلطان ناصرلشکر بجنگ ایشان آورد. درثانی جمادی الاخرسنه اثنی وسبعمایه، بحدود دمشق جنگ کردند. ایرانیان مقهور گشتند. امیر چوپان بسیارجهد نمود تاآن لشکررا در وقت گریزاز آسیب دشمن نگاه داشت وشکسته وبی تاروپود باپیش غزان خان آمدند ازین اندوه رنج بر وجود غزان خان مستولی شد و مجال انتقام نداد.

درا ثنای این حال الافرنك بن گیخاتوخان باجمعی متفق شد وقصد غزان خان داشتند. غزان خان دریافت. شهزاده آلافرنك را بخراسان پیش برادرخود فرستاد و آن جماعت رابعضی [بدارو [۴]] وبعضی بظاهر بکشت وغزان خان را مرض قوت گرفت و در

۱– جنگ قطعی درعصر روزچهارشنبه ۲۷ ربیع الاول سال ۶۹۹ درنیم منزلی مشرق حمص، درمحلی بنام مجمع المروج. اتفاق افتاد. درین جنك قشون الملك الناصر پسر سیف الدین قلاوون الفی درهم شکست. ولی کمی بعد غازان مجبور بمراجعت شد وقتلغ شاه هم، که نتوانست دمشق را فتح کند، باز گشت وسپاهیان ناصرسپاه او را درضمن مراجعت صدمات فراوان زدند. ۲– در غرهٔ محرم سال ۷۰۰. خود اوهم درین لشکر کشی تا حلب رفت. ولی دو طرف بعلت سرما و بی آذوقگی آسیب زیاد دیدند وجنگی روی نداد ۳– درجمادی الآخرسال ۷۰۲ غازان از فرات گذشت و بشام حمله برد. ولی در تاریخ ۲ رمضان آن سال درمحل مرج الصفر، درغوطهٔ دمشق، قتلغ شاه و امیرچوپان وسایر امرای او بسختی شکست خوردند ۴– م، ق : بدار

عاشرشوال سنه ثلاث وسبعمایه بحدود قزوین در گذشت ٥

هشت سال و نه‌ماه پادشاهی کرده بود . سی‌سال عمرداشت. شخص اورا به‌تبریز بردند ودر گنبدی که‌جهت‌خوابگاه[1] ساخته بود دفن کردند. درتخمه پادشاهان مغول، پیش‌ازوهیچ‌پادشاه راگور آشکارا نبود . درعهد اوتاریخ‌خانی‌را که‌اکنون[در دیوان[2]] حساب بدان می کنند، درثانی‌عشررجب درسنه احدی وسبعمایه وضع کردند .

الجایتو سلطان

خدابنده محمد بن ارغون خان بن ابقاخان بن هولا کوخان بن تولی خان بن‌چنگزخان چون در خراسان خبروفات برادر بشنید، عم زاده‌اش الافرنك و امیر هورقداق‌را که‌بزرگترین‌امرای‌خراسان‌بود، بسبب‌آنکه‌دردل‌مخالف‌او بودند،[نابیوسان برسرتاختن‌آورد][3] و ایشان‌راقهر کرد و بدارالملك‌تبریز آمد ودرخامس‌عشرذی‌الحجه سنه ثلاث وسبعمایه برتخت نشست . [بیست وسه ساله بود[4]]. ولادتش درثانی عشر ذی‌الحجه سنه ثمانین وستمایه بود.کامرانترین پادشاهان این دودمان بود و زمان او جوانی دولت این خاندان و مانند اوپادشاهی ازین‌تخمه[5] برنخاست و ازعدل وداد او آئین جور وظلم معدوم شد وجهان‌چون نوعروسی آراسته وپیراسته گشت . [دربیداد بمسمارعدل و انصاف بسته‌شد و اعلام اسلام‌درمشارق‌و مغارب جهان افراشته گشت[6]] [آئینه‌کارجهان را از زنگ کژی بصیقل راستی‌پاك کرد وهر کجا سرافرازی و گردن‌-کشی دید که از کژ روی بخلاف راستی قدمی می‌نهاد و نشان یافت ، دست‌بردی نمود که تمامت از پای درآمدند و همچون برادر خود ،[7]] درتقویت دین اسلام کوشید و آئین‌ادیان دیگر منسوخ گردانید وجزیه بر[ترسا وجهود] [8] معین‌فرمود و ایشان را

۱ـ ف: خوابگاه خود ۲ـ ب ندارد ـ ف : در ایران ـ ر : ایران . ولی کلمه تراشیده شده و باین صورت درآمده است . ۳ـ ف، ب : بانوسال ناخبر برسر ایشان تاختن برد ـ ق : نابیوسان برسرشان رفت ـ ر : ناگهشان بر سر تاختن آورد ٤ ـ ق، م ندارد ٥ ـ م : خاندان ٦ـ ر ، م ندارد ٧ ـ ب ندارد ٨ـف: یهود ونصاری .

بعلامت غیار از اهل اسلام ممتاز کرد. لاجرم حق تعالی بمکافات اورا از جمیع پادشاهان این دودمان ممتاز گردانید و دولت وسلطنت بتخمه او رسانید و درشب چهارشنبه هشتم ذی القعدهٔ سنه اربع وسبعمایه شاهزادهٔ جهان، وارث ملک ودولت چنگزخان ، علاءالدنیا والدین ابوسعید بهادرخان خلدالله ملکه را بدو ارزانی داشت وجهان بمقدم شریف او مشرف کرد و درسنه خمس وسبعمایه، سیدتاج الدین کورسرخی که در اول نایب امیر هورقداق بود وبنیابت امیرسونج اتابك الجایتو سلطان رسیده با وزرا مخالفت کرد. درعشرین شوال بحکم یرلیغ او را بکشتند.

هم درین سال، شهزادگان اولوس جغتای و امرای مصروشام جمعی ایل شدند ودرذی الحجه سنه ست وسبعمایه، سلطان عزیمت جنگ گیلان کرد ومسخر گردانید و خطبه وسکه آنجا بنام مبارکش مشرف شد وامرای گیلانات را [1] بجان امان داد وخراج ابریشم برایشان مقرر کرد. اما امیرقتلغ شاه که امیرالوس بود [باچندامیردیگر [2]] درآن جنگ کشته شد. بعداز این امیریساول را بامارت خراسان فرستاد.

چون الجایتوسلطان بعمارت مایل بود ، ارکان دولت درآن سعی نمودند وباندك زمان، شهری چون سلطانیه ، بعراق عجم که نسخه [3] فردوس اعلی است بساختند [4] ودر کردستان درپای کوه بیستون ،سلطان آباد چمچمال بنا فرمود ودرموغان ، دز کنار دریا، شهرالجایتو سلطان [5] آباد برآوردند.

درجمادی الاول سنهٔ ثمان وسبعمایه ، ایلدورمش خاتون زن الجایتو سلطان درگذشت . هم درین سال شمس الدین آق سنقرصاحب حماه [6] وجمال الدین افرم [7]

۱- م ، ر، ف : گیلان ۲ - ب ندارد ۳- ر، ف : نسخ ٤ - محل این شهر درجائی بود که مغول بدان قنقور الانك می گفتند والانك مرتع و چمن را گویند. غازان بساختن شروع کرد و الجایتو آن را بنام سلطانیه در ۷۰٤ ازسر گرفت و تا ۷۱۳ باکمال رساند . برای شرح عظمت آن و کیفیت ابنیه ای که بزرگان دولت درین شهر ایجاد نمودند رجوع شود بنفایس الفنون و روضة الصفا وحبیب السیر و ذیل جامع التواریخ ازحافظ ابرو و غیره . ۵- ر ، م : اولجایتو آباد - ق: شاه اولجایتو آباد ٦- صحیح قراسنقرصاحب دمشق است (رك روضة الصفاء و تاریخ مغول مرحوم اقبال ص ۳۲۰ وسفر نامه ابن بطوطه) ۷- آغوش افرم .

صاحب حلب و بعضی امرای شام بمتابعت در آمدند و الجایتو سلطان ایشان را نوازش فرمود و هر یك را در ایران حکومت شهری داد و اخراجات فراوان جهت ایشان تعیین فرمود.

درسنهٔ عشر، میان وزیران : مخدوم سعید خواجه رشیدالدین و خواجه سعدالدین طاب مثوا هما مخالفت شد. دوستان خواجه رشیدالدین درحضرت سلطان تقبیح صورت احوال خواجه سعدالدین می کردند وحرکات او که مخالف طبع سلطان صادرمی‌شد بانظرمی‌دادند وسلطان‌را با اومتغیر کردند و اورا بگناه سوگندی که‌نواب اوجهت‌موافقت باهم‌خورده بودند، درعاشرشوال‌سنهٔ‌احدی‌عشر،درمحول بغداد، با نوابش امیرناصرالدین یحیی بن جلال الدین یزدی[1] وخواجه زین‌الدین ماستری و خواجه شهاب‌الدین مبارکشاه وغیرهم شهید کردند ومن‌درتاریخ قتل‌او گفته‌ام :

شعر

شنبه عشر اول از شوال گشته منصرف	رفته ازتاریخ هجری سال ذال ویا ، الف
درمحول [2] شد بفرمان خداوند جهان	بدرعمرخواجه‌سعدالدین بکلی‌منخسف

و در ثالث‌ذی‌الحجهٔ سال‌مذکور، سید تاج‌الدین آوجی‌را که‌پیشوای‌اهل‌شیعه بود ودر رفض‌غلوی‌عظیم داشت و الجایتوسلطان‌را برمذهب شیعه‌محرض بود، باپسرش و جمعی دیگر ، بسبب اتفاق با خواجه سعدالدین بکشتند [3] و سید عمادالدین [4] علاء الملك سمنانی‌را هم بدین‌سبب‌میل کشیدند. اما نور باطل نشد. و وزارت‌بصاحب سعید خواجه تاج‌الدین علیشاه تبریزی دادند ، بشرط آنکه‌از تدبیرو رای‌مخدوم‌سعید

۱ـ ب : تونی ۲ـ در یك فرسخی بغداد ۳ـ روضة‌الصفا : «امراء عظام درحضور قاضی القضاة ممالك‌و ائمه و سادات سیدتاج الدین‌آوجی‌را یرغو پرسیدند. چون زیاده ازسیصد هزار دینار اموال سادات و دیگر طوایف بغصب وشلتاق گرفته بود و قصد محارم علویان پیوسته و اتلاف نفوس و تهییج غبار فتن و شرور روا داشت بحکم واجب الاطاعة اورا با دوپسراو بسادات مشهد مقدس بسپردند تا استیفاء حقوق خویش نموده مکافات او در کنارش نهند.» ٤ ـ ق : عماد ملوك سنانی ـ ر، م : عمادالدین عمادالملك

خواجه رشید الحق و الدین تجاوز نکند و زمام امور جزوی و کلی در کف کفایت او باشد و مخدوم سعید طیب الله ثراه در ضبط ملک دیگر بار مساعی جمیله [مبذول فرمود][۱] و خللی که در زمان ماقبل او واقع شده بود ـ بجهت آنکه خواجه سعدالدین بخلاف رأی صائب او بکار ملک قیام نموده بود و آن تدبیر صواب نیامده ـ تدارک فرمود و التیام آن جراحت کرد و در تجدید یاسامیشی ملک و تعدیل قوانین اموال و املاک اجتهاد و احتیاط بلیغ فرمود و بهر ملکی امینی مقبول القول بدین مهم بفرستاد و کار تومان قزوین و ابهر و زنجان وطارمین به بنده مفوض بود و بیمن این دولت [همایون، در آن عهد میمون[۲]]

نوشته ام باشارات خواجه قانونی

که کاتب فلکم می دهد یمین[۳] بوسه

اولجایتو سلطان در شوال سنهٔ اثنی عشر و سبعمایه عزیمت شام کرد و قلعه رحبه بعد از محاربه رام کرد و بصلح مراجعت فرمود. شهزادگان کپک و یسور جغتای بر خراسان تاختن کردند و بعد از خرابی بسیار باز گشتند. الجایتو سلطان امیر علی قوشچی را بفرستاد بالشکری گران بانتقام ایشان. ایرانیان از جیحون بگذشتند و در ترمد و ماوراءالنهر [خرابی فراوان[۴]] کردند و مظفر با درگاه آمدند. اولجایتو سلطان شهزادهٔ جهان را ابوسعید بپادشاهی خراسان فرستاد و امیر سونج را براه اتابکی او و امیر الامرائی خراسان درصحبت او بفرستاد. امرا و وزراء و ارکان دولت هریک پسری یا برادری درخدمت او بخراسان روانه کردند. درماوراء النهر یسور و کپک باهم مخالفت کردند. یسور میل ایران کرد و بمطاوعت درآمد. سلطان اورا نوازش کرد و عهدنامه فرستاد. شهزاده کپک بدین سبب بجنگ یسور آمد وچون یسور را ایرانیان مدد بودند، کپک منهزم شد و درسنهٔ خمس عشر و سبعمایه میان وزیران مخدوم سعید خواجه رشید الحق والدنیا و الدین و خواجه تاج الدین علیشاه نزاع افتاد. الجایتو سلطان هردو را در کار وزارت شرکت داد و باتفاق تصرف اموال و نشان وزارت می کردند. پیش ازین مخدوم سعید تدبیر ملک

---

۱ ـ ف: بتقدیم رسانید ۲ ـ ق، فقط ۳ ـ ب: زمین ۴ ـ ق: خراباتی تمام ـ ب: خرابی عام

فرمودی، امادر نشان وزارت وتصرف اموال مدخل نساختی و آل نداشت.

بعداز یك سال، درغرهٔ شوال سنهٔ ست وعشروسبعمایه، اولجایتوسلطان رحلت کرد بسلطانیه و بدارالبقا پیوست و در ابواب البرقلعه که جهت خوابگاه خود ساخته بود مدفون شد. دوازده سال و نه ماه [1] پادشاهی کرده بود وعمرش درسی وهفتم سال بود و بچهل نرسیده. [درتاریخ وفاتش بنده گفت[2]]:

از هفصد و شانزده چونه ماه گذشت

از گاه و کلاه سروری شاه گذشت

بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت

آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت

[وهم درین باب دیگری فرموده:

در هفتصد و شانزده بسلطانیه

سلطان مبارك قدم و خوب سیر

آدینه و سلخ رمضان وقت غروب

از روضه بروضهٔ جنان کرد سفر] [3]

ازمولانا جمال الدین ترك که عالم عامل مقبول القول بود [وجماعتی تجار[4]] مرویست که درین سالها بشهر ینکی[5] از بلادترکستان رسید، حکایتی عجیب درین یك دو واقع شده بود و همه زبانها برآن موافق که آن چنان بود که در آن سال لشکر کفار بجنگ ایشان آمده بودند و مردم ترکستان را بمحاربت ومقاتلت ایشان فرستادند. از شهو ینکی، مردی قرابها در نام با آن قوم بجنگ کفار رفت و آنجا شهید شد. بعدازمدتی از یك گوشهٔ خانه قرابهادر، که عیال و اطفال او آنجا بودند، آوازی شنیدند که منم قرابهادر. شخص مرا فلان روز کفار شهید کردند. مرا اکنون آنجا خوش است ومن بدین شهر با هفتاد هزار روح باستقبال پیرزنی آمده‌ایم که سه روز دیگر درخواهد گذشت. چون

۱ـ ق: سیزده سال ۲ـ م، ر: گفتم درتاریخ وفاتش ـ ف: وفاتش گفته‌ام ـ ب: وفاتش گفتم ۳ـ م: فقط ٤ـ ق، م، ب ندارد ٥ـ ر، ق: تنکی ـ م: نیکی.

ایشان بدین مصلحت می آمدند ، من نیز بیامدم وا گر نه نیامدی وچون خاطرم متعلق بشما بود، آمدم تا بنگرم که شما درچیستید [۱] . می باید که اهل این شهررا بگوئید که آفتی و بلائی عظیم در راهست و بدین شهر خواهد آمد. می باید که [خیرات و [۲]] صدقه کنید تا آن بلا دفع شود» . چون اهل قرابها در این آوازشنیدند ، مسارعت نمودند و آن گوشه را که این آواز از آنجا می آمد ، خراب کردند . هیچکس درمیان آن نبود. باز آواز از گوشهٔ دیگر بر آمد که: «منم قرا بهادر و روح منست که باشما می گوید »وتفصیل حکایت مکرر گردانید ومبالغه کرد در آنکه با اهل شهر بگویند تا صدقه دهند واین آواز همچون آواز ابدان نبود بلکه همچون آوازی بود که ازخمی بیرون آید . اهل خانه درجواب او گفتند که مردم شهر این سخن را ازما باور نکنند، جواب گفت اهل شهررا بگوئید تا درمیدان حاضر شوند وچوبی درمیان زمین فروبرند تا من از آن چوب با ایشان حکایت کنم [۳] . همچنان کردند . اهل شهر از آن چوب حکایت شنیدند و گفت باید که وضع بلا را صدقه کنید وبگوئید: اللهم کفی علمك عن المقال و کفی کرمك عن السؤال وتا سه روز این آواز در آن شهر ازمواضع مختلف می شنیدند . بعداز آن که آن پیرزن در گذشت، آن آواز دگر کس نشنید واین ازعجایب حالاتست.

ابوسعید بهادرخان

ابن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن ابقاخان بن هولا کوخان بن تولی خان چون خبر وفات پدرش بخراسان رسید، سلطان ابوسعید وامیر سونج عزیمت عراق کردند. شهزاده یسور و امیر بکتوت متفق شدند وامیر یساول را بکشتند و بر خراسان مستولی شدند. گوئیا ایشان را [درین معنی] [۴] با امیرسونج مواضعه بود. جهت آنکه شنیده ناشنیده انگاشت وبمقاومت و انتقام مشغول نشد . پادشاه [۵] را بسلطانیه آوردند تا بحکم وصیت پدر بپادشاهی نشست ، درصفر سنهٔ سبع عشر وسبعمایه . دوازده ساله بود . رسم وآئین پدر در دادگستری و بنده پروری و رعایت رعیت وحمایت ارکان دولت تازه کرد وچون پادشاه در

۱ــ ق: در چکارید ۲ ـ ف فقط ۳- ق: سخن گویم ٤ ـ ق فقط
۵ ـ ق : پادشاهزاده .

اوایل دولت بسن بر نیامده بود، زمام امور کلی وجزوی ملك ایران در کف کفایت امیر چوپان نهاد، چنانکه برپادشاه [خلدالله ملکه] ١ ازجهانداری نامی بیش نبود. و راستی آنکه امیر چوپان، چنانکه از بزرگی اوسزد، درکار ملك و رعایت حق ولی نعمت، هیچ دقیقه مهمل نگذاشت. امیر تقماق را، که ایناق الجایتو سلطان بود، با قتلغ شاه خاتون که بزرگترین خاتونان ومنظور اولجایتوسلطان بود متهم کرد و بگرفت و بعداز مصادرات خلاص کرد ونیابت خود داد و امیرایسن قتلغ را که رکن معظم دولت بود، جهت دفع شهزاده یسور و امیر بکتوت بخراسان فرستاد واو بحسن تدبیر ایشان را بمطاوعت درآورد.

چون میان وزرا مخالفتی بود، اصحاب دیوان خواستند که طرف مخدوم سعید خواجه رشیدالحق والدین طاب ثراه گیرند و بدفع خواجه تاج الدین علیشاه مشغول شدند. [مخدوم سعید شهید] ٢ هم نظر بررعایت پیمان رضا نداد ونیز آخر دولتش بود وتقدیر ازلی آنکه بازار فضل وفضایل کساد گردد و اهل فضل بحسب بی رونقی ٣، که لازم حرفت ایشانست، با سررشتهٔ خود روند وظلم ظلمه وجور فسقه دست تطاول از آستین وقاحت بیرون کند. اصحاب دیوان طرف خواجه تاج الدین علیشاه گرفتند و بسعی سعاة و غمز حساد ٤، مخدوم سعید خواجه رشیدالدین را که وزارت آصف و بوذرجمهر با وزارت وتدبیر او خوار وحقیر بود ازوزارت معزول کردند و درین معنی صورتی ایقاع کردند که لایق منصب وزارت نبود وعقل بدان رخصت ندهد ٥. مع هذا منجح آمد و این صورت سبب عبرت ٦ جهانیان شد. قال النبی (ص) اذا اراد الله تنفیذ قضائه وقدره سلب لذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیه قضاؤه وقدره ومخدوم سعید در آن مجلس انگشت تحیر در دندان تفکر ٧ گرفته بجواب ایشان مشغول نشد وبعزلت رضا داد واورا به تبریز فرستادند تا منزوی شود. روز کارفرمان دولت اورا که سردفتر دیوان فضل ومحسود ریاض خلد بود به تیز بازار جهل مبدل گردانید وبزبان حال همی گفت:

١- ر، م فقط ٢- ف: خواجه رشیدالدین ٣- ف: بی دولتی ٤- ق: قصد قصاد
٥- «اورا متهم کردند که ربع عواید اوقاف و اموال خزانه و مخارج شاهزاده خانمها را بتصرف شخصی می گیرد.» (رك تاریخ مغول اقبال ص ٣٢٣) ٦- ف، ب: غیرت.
٧- ق: تحسر.

ابرست برجای قمر، زهرست برجای شکر

سنگست برجای گهر، خارست برجای سمن

آری چو پیش آید قضا، مروا شود چون مرغوا

جای شجر گیرد گیا، جای طرب گیرد شجن[١]

پادشاه خلدملکه زمستان ببغداد رفت. امیرسونج درعشرین ذیقعدهٔ سبع‌عشر وسبعمایه آنجادر گذشت. اورا بسلطانیه نقل کردند. بهار گاه پادشاه با سلطانیه آمد. امیرچوپان برسبیل شکار باذربیجان رفت وبا الحاح تمام مخدوم سعید را ازتبریز پیش خودبرد ونوازش فرمود. هرچندخواجه‌رشیدالدین در رفتن باردو منع و ابا کرد- بسبب آنکه سالها دردولت وعظمت وجلال زندگانی کرده بود وازعمر نیزحظی تمام یافته و مخدوم زادگان، پسرانش هریکی آصفی ومدبری بودند ودرحضرت پادشاه بمرتبه‌ای[٢] که محسود وزرا بودندمنسوب وپدربزرگوار بوجود مبارکشان استظهاری هرچه‌تمامتر داشت- اما امیرچوپان استدعابیش کرد واورا دررفتن باردو الزام نمود. مع‌هذا کارناتمام کرد واورا درراه بگذاشت. خواجه تاج الدین‌علیشاه[٣]، باتفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت ومقربان‌حضرت، بقصد اومشغول شدند وغایت مساعی درقصد او بتقدیم رسانیدند و نایبان امیرچوپان را برشوت بفریفتند و زرهای فراوان ریختند تا امیرچوپان را با او بد کردند و اومزاج پادشاه‌را متغیر گردانید. درسابع عشر جمادی‌الاول سنهٔ ثمان‌عشر، بحدود خشکدره[٤] (؟) ابهر، ازراه شهادت، او را با پسرش خواجه عزالدین رحمهماالله شهید کردند.

بعدازین امیر ایسن‌قتلغ ازخراسان‌مراجعت کرد وبحضرت‌رسید و اهل‌اردو در زمستان‌عزیمت اران کردند. در مرحله ورزقان [٥]، درثالث عشرشعبان ثمان عشر،

١- ب،ف : حزن ٢ - ق ، م : بشغلی ٣- علیشاه و اعوانش به‌امیر چوپان تلقین کردند که ابراهیم پسرخواجه‌رشیدالدین‌درسمت شربت داری‌اولجایتوسلطان اورا بدستور پدرخود که اصلا طبیب بود مسموم‌کرده است . در موقع محاکمه هم، کسانی که پول و رشوه گرفته بودند، بضرر او شهادت دادند . بالنتیجه حکم قتل‌او صادرشد . نخست‌عزالدین ابراهیم پسر شانزده ساله‌اش را درجلو چشم او گردن زدند وسپس رشیدالدین ٧٣ ساله را از میان بدونیم کردند و خانمانش را بباد غارت دادند .
٤- ر:حسکدریه-ب:جکدو ٥ - م : ودرقان - ب: ازقان - ر : زرقان

امیر ایسن قتلغ بفجأة در گذشت وهم درین زمستان، در ماه رمضان امیر رنبو[١] [وحاجی دلقندی][٢] را که مردی بیباك[٣] بود و ازوجود او فتنه بسیار دردین ظاهر شد، جهت آنکه قصد امیر چوپان داشتند برانداختند.

قورمیشی و پسران الیناق[٤] وجمعی امرا بر کار امیر چوپان رشك بردند و فرصتی می‌جستند تاچون پادشاه ازبك، ازتخم توشی خان، از دشت خزر، بقصد این ملك آمد وتا کنار رودخانه کر برسید، چون گذر نتوانست کرد وازین طرف بجنگ پیش رفتند باز گشت، امیر چوپان قورمیشی وجمعی را که درآن حال بمدد پادشاه [نیامده بودند][٥] چوب یاسا زد. از این حرکت ایشان بکلی متنفر شدند و قاصد او گشتند. چون در بهار پادشاه بسلطانیه رفت، امیر چوپان ازوجدا گشت وبگرجستان شد. قورمیشی فرصت غنیمت شمرد وشبیخون برسر امیر چوپان برد. امیر چوپان واقف شده بود وجای بدل کرده. برو دست نیافتند. بنگاهش را تاراج کردند وتوغماق را بگرفتند و دیگر نواب چوپان را بکشتند ودرمطالبت امیر چوپان لشکر کشیدند ودرحدود کو کجه دنگیز[٦] جنگی عظیم کردند. امیر چوپان وپسرش حسن آنجا مردیها نمودند. اماچون دشمنان را مدد می‌رسید و ایشان را لشکر هزیمت می‌شد، ازپیش قورمیشی بگریختند. قورمیشی ارس برادر تقماق را از عقب امیر چوپان بفرستاد. امابدو نرسید. چون امیر چوپان بحدود تبریز رسید، خواجه تاج‌الدین علیشاه درحال باسواری چند بمدد او بیرون رفت و اورا بسلطانیه بحضرت پادشاه رسانید. ازطرف دیار بکر، امیر ایرنجین با قورمیشی پیوست وایشان هردو دراصل از قوم کرایت بودند وغالباً ایشان را، باجمعی امرا، درین قضیه مواضعتی بود. ازآنجا بنخجوان رفتند و درآذربیجان خرابی تمام کردند و اگر لطف حق تعالی یاری ننمودی وآنچه ایشان را درخاطر بودی ازقوت بفعل آمدی، برملك ایران

١- ق: رینو - ر: رنبود - ف، ب: زنبور ٢- ب، ندارد ٣- ق: مردی بی مآل بود
٤- «قورمیشی پسرعلی ایناق بود که بلفظ ترکان درین اوراق از وی به الیناق تعبیر رفته» (روضة الصفا) ٥- ف: آمدن تعلل کرده بودند ٦- ب: کوچکه دیگر. تنگیز (=دنگیز = دنیز) بمعنای دریا و گو گجه تنگیز یعنی دریاچهٔ سبز.

نامی بیش باقی نبودی . از نخجوان عازم سلطانیه شدند ، بامید آنکه پادشاه خلد ملکه در دفع امیرچوپان با ایشان موافقت نماید [وبالحقیقه آن قصد فصد ورید ایشان شد.[۱]] پادشاه از کمال کیاست و توفیق ایزدی ومساعی خواجه تاج‌الدین علیشاه دانست که در اطاعت ظالم ثمرهٔ ندامت باشد . برعزم دفع ایشان ، با لشکرهای گران ، از سلطانیه بیرون رفت ودر زنجان‌رود ، نزدیك بدیه میانه ، در ربیع‌الاخر سنهٔ تسع عشروسبعمایه فریقین بهم رسیدند . جمعی می‌خواستند که ایشان را به‌طاوعت پادشاه درآورند . چند نوبت درخفیه پیغام مکررشد[۲] . چون خبث عقیدت برایشان مستولی بود ، میسر نشد و بمحاربه انجامید. پادشاه با وجودصغرسن، رستم‌وار درمیدان رفت تا امراء بواسطهٔ حرکت او، دل‌قوی شدند ودشمنان رابهم برشکستند وتمامت را طعمهٔ ضرغام بلا و کشتهٔ صمصام فنا کردند . رایات دولت مظفر ومنصور و اعدای مملکت مسخر ومقهور گشتند وبسبب دلاوری، که درآن مصاف ازسلطان اسلام خلد ملکه معاینه افتاد ، امرای دولت و وزرای حضرت عرضه داشتند که اسم مبارك پادشاه می باید که موافق مسمی باشد و بهادرخان مضاف نام همایون و لقب میمون کردند و پسندیدهٔ حضرت افتاد . ازآن بازمنشورات حوائج جهانیان درممالك محروسه بدین توقیع مزین است . درعشرین رجب سنهٔ تسع عشروسبعمایه امیرچوپان باشاهزاده ساتی بیك بنت اولجایتو سلطان زفاف کرد[۳] .

درمحرم سنهٔ اثنی وعشرین، امیرحسین بن آقبوقا که امیرالوس بود بخراسان درگذشت. و هم درین سال امیر تمورتاش پسر امیرچوپان که حاکم روم بود عصیان نمود وبسخن

۱ـ ب، ف ندارد ـ ق : ...آن قصدقصد زیان ایشان گشت ـ ر :وبالحقیقه آن قصد جان‌ایشان گشت. ۲ـ امیر ایرنجین پدرقتلغ شاه خاتون زن ابوسعید است وقتلغ‌شاه‌خاتون بدین‌استدلال که‌شاید پدررا ازجنك بازدارد، ازابوسعید تقاضا کرد که دست ازجنك بدارد. ولی‌امیر ایرنجین حاضر نشد وحتی‌وقتی ابوسعید بتقاضای‌او وبعلامت محبت ولطف پرچم سفید برافراشت باو تسلیم نشد. تااینکه درمیانه، بدستور ابوسعید، سرشیخ‌علی پسرایرنجین را بریده برسرنیزه کردند . درپایان‌جنك قورمیشی و امیر ایرنجین دستگیرو کشته‌شدند. ۳ـ این‌عروسی در ۲۰ رجب ۷۱۹ و پس از وفات دولاندی خاتون‌خواهر ابوسعید و زن امیرچوپان اتفاق افتاد ـ ر : نوادهٔ اولجایتو .

مفتنان اظهار نوامیسی ۱ چند که فوق منصب امارت بود کرد ۲ . چون این معنی بسمع پدرش رسید، عزیمت روم کرد و بحسن تدبیر اورا مطیع گردانید ومفتنان را بقتل آورد و اورا ببندگی حضرت رسانید . بعد ازمدتی ، پادشاه اورا سیورغامیشی کرد و بحکومت روم فرستاد .

در اواخر جمادی الاخر سنه اربع وعشرین وسبعمایه، وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی به اوجان در گذشت . درعهد دولت مغول، غیر ازین وزیر متوفی نشده بود و بعدازو وزارت بپسر مهتر او امیر غیاث الدین محمد نامزد می شد. پسر کهترش خلیفه با اودر آن کارمنازعت کرد و اصحاب دیوان دوهوایی کردند. تا بدین سبب خسارتها کشیدند و بحد تهلکه رسیدند وا گرچه زیان مالی وجاهی یافتند «ومن نجا برأسه فقد ربح» و رد خود ساختند ۳ .

وزارت برملك نصرة الدین عادل نسوی که نایب امیرچوپان بود مقرر شد و صاین وزیر لقب یافت . اما چون از کار بیگانه بود، او را کاری از پیش نمی رفت. وزارتی شکسته بسته بی تدبیر کرد وحکایتی چند ر کیك ازو منقول است که شرح آن مناسب نیست ٤ .

درسنهٔ خمس وعشرین، امیرچوپان از راه کرجستان ۵ ، درولایت پادشاه ازبك

---

۱ – م ، ر : مناصبی ۲ – روضة الصفا : « سکه وخطبه بنام خود کرد وخود را مهدی آخر الزمان خواند و ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلادخراسان رامسخر سازد » ۳ – ایضا: « پادشاه فرزندان و ارقاب و عشایر او را نواخته استمالت داد و خواست که منصب وزارت بیکی ازدوپسر او دهد . برادران بریکدیگر تقریر کردند و مهم منجر بآن شد که هردورا بگرفتند و بعدازخلاصی از کشتن هرچه پدر وقوم ایشان اندوخته بودند بستاندند . آنگاه برادران با هم در مقام صفا آمده فکر آن می کردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند.» ٤ – وی نوادهٔ ضیاءالملك محمد بن مودود عارض سپاه سلطان محمد خوارزمشاه بود که در رکاب جلال الدین بهند رفت وبهمین جهت مورد نظر سلطان خوارزمشاهی بود.
۵ – ق : گرجیستان .

خان رفت و بمکافات آنکه بوقت آمدن بایران خرابی بسیار کرده بود ، امیرچوپان نیز آنجا خرابی بسیار کرد و بتعجیل باز گشت .

چون صاین وزیر برامور وزارت کماینبغی قادر نبود ، نقص [۱] کارخود از امیر دمشق خواجه پسرامیرچوپان و اقوام ایشان می دانست و درحق ایشان درحضرت پادشاه سخنهای فتنه انگیز می گفت و کفران نعمت امیرچوپان و فرزندان او، که بحقیقت [ساخته [۲]] ایشان بود، می کرد تا پادشاه را برایشان [خاطرمتغیر [۳]] گردانید . امیر دمشق خواجه دریافت. تدبیر کرد تا پدرش امیرچوپان اورا ازوزارت معزول گردانید و گرفته باخود بخراسان برد و کار امارت و وزارت بکلی [با در دمشق خواجه گشت [۴]] و اوامرونواهی او مطلقاً مطاع جهانیان شد. دولت بمرتبهٔ عظیم [ودرجه تمام] [۵] رسید. خرد بزبان حال [۶] می گفت

اذا تم امر دنا نقصه
توقع زوالا اذا قیل تم

چون امیرچوپان بخراسان رسید ، پسر مهتر خود، حسن، را بولایت زاول و کاول بجنگ ترمه شیرین فرستاد . ترمه شیرین ازو منهزم شد و او در آن ولایت قتل وغارت عام کرد و درمزار سلطان غازی محمود سبکتکین رحمه الله بغزنین بی رسمیها کردند و گور او بشکافتند ومصاحف پاره کردند. لاجرم حق تعالی هم در آن جنگ نکبت بخاندان [۷] ایشان فرستاد و درخاطر پادشاه اسلام افکند که بتدارک کار ایشان مشغول گردد . چون ایشان درهر کس از امرای دولت و مقربان حضرت شوکتی یافتند ، ببهانهٔ آنکه قصد ایشان دارد ، تمامت را برداشتند وعرصهٔ مملکت خودرا صافی پنداشتند و بقوت دولت

۱– ب : تفحص ۲– ف : برساخته ـ ق: فراساخته ۳– ق : متغیر وپریشان خاطر ۴ – ر : بامیر دمشق خواجه رجوع شد ـ ب : برامیر دمشق خواجه رفت ۵– ق فقط ۶– ق : برزبان ـ ب : باین حال ۷– ف ، ر، م: بجانب.

مغرورشدند. پادشاه درکار ایشان فرصتی می طلبید [۱] تا درخامس شوال سنهٔ سبع وعشرین وسبعمایه بتدبیر نارین طغای وطاشتمور وغیرهما آوازه در افکندند که امیرچوپان را در خراسان بفرمان پادشاه بیاسا رسانیدند وسرش آوردند. اتفاقاً سری چنداز قطاع الطریق کردستان آورده بودند وتدبیر وتقدیر با هم موافق آمد. همان لحظه خانه برامیردمشق خواجه حصار کردند. چون روز شد، اورا بگرفتند وبکشتند وسرش ازقلعهٔ سلطانیه درآویختند. مولانا شمس الدین شاعرساوجی درین معنی گفت:

کاف و ز و ذال ازهجرت، دوشنبه وقت صبح

پنجـم شوال، در سلطانیه، از حکـم شاه

درحصار آوردلشکر قلعه [۲]، واقف شد دمشق

رفت بیرون، یافت درصحرا شهادت چاشتگاه،

حکم یرلیغ بخراسان پیش امراء نوشتند تاچوپان را آنجا بکشند. بعضی امرای خراسان با اومتفق شدند و او بکین دمشق خواجه، صاین وزیررا درهری بکشت. حسن پسرامیرچوپان تدبیر اندیشید که امراء پادشاه هر که اینجاست بکش وسرهای ایشان پیش اوفرست و این ملك نگاه‌دار و کرمان وفارس نیز درقبضهٔ تصرف توان آورد وبا پادشاهان الوس جغتای طریق موافقت سپار تامدد [۳] کارتو باشند وبتدریج پادشاهی جهان ما

۱ـچون مؤلف معاصرو جیره خوارسلطان مغول بوده نتوانسته علت اصلی را ذکر کند. باجماع کلیهٔ مورخین علت اصلی این بود که ابوسعیدعاشق دختر امیرچوپان بنام بغداد خاتون شد. اما این زن در۷۲۳ بازدواج امیرحسن پسر امیرحسین گورکان جلایر درآمده بود. طبق یاسای مغول، دراین قبیل موارد، امیرشیخ حسن مجبوراً می بایست زن خود را طلاق دهدتا بخدمت خان رود. اما امیرچوپان. از روی غیرت، بدین امررضا نداد وشیخ حسن را با زنش بقراباغ فـرستاد. ابوسعیدبسیار رنجید و رکن الدین صائن نیزفرصتی یافته، نفوذفراوان امیرچوپان وپسرش دمشق خواجه را برخ سلطان کشید. درموقعی که امیرچوپان درخراسان بود، سلطان خبریافت که دمشق خواجه با قنقنای خاتون، قمای سلطان اولجایتو، ارتباطی دارد. شبی که دمشق خواجه پیش معشوقه رفته بود، سلطان حکم قتل او را صادر نمود، دمشق خواجه که شخصاً شجاع وچابك بود، خواست بگریزد ولی اسبش فرو ماند و دستگیرشد ودرپنجم شوال ۷۲۷ بقتل رسید و اموالش بغارت رفت. رجوع شود بذیل جامع التواریخ و روضة الصفا وحبیب السیر.

۲ـیعنی قلعهٔ سلطانیه محل مشکوی ایلخان

۳- ف: ممد.

را شود. چوپان سخن اورا خوارداشت و بامید آنکه بقوت دولت کاری از پیش ببرد، عازم عراق شد بالشکر. پادشاه خلدملکه نیز ازسلطانیه بالشکرهای فراوان برابر رفت. چون پادشاه بولایت قزوین رسید وچوپان، بسرحدی، بدیهی ابراهیم آباد[۱] نام ومیان فریقین یك روزه راه ماند، بعضی امرا که دلشان با بندگی حضرت بود حق ولی نعمت واجب دانستند ومطاوعت اولوا الامرفرض عین شمردند و ازپیش چوپان بگریختند وعزیمت بندگی حضرت پادشاه کردند. چوپان ازین حرکت متوهم شد. لشکرها وخزاین بگذاشت و با خواتین و اتباع و آنچه سبکبارتر بود بگریخت. خواتین و اتباع بهر منزلی چندباز ماندند. او باهفده مرد، ازراه بیابان[۲] ، بهری رسید. پناه بامِلك غیاث‌الدین کرت برد. ملك با او زینهارخورد[۳] وعادت پدر و برادر خود، دراسیر کشی ومستغیث گیری، باظهار رسانید و اورا درمحرم سنهٔ ثمان وعشرین وسبعمایه باپسرش جلوخان که نوادهٔ الجایتو سلطان بود وپسرشاهزاده دولاندی بود، جوانی نازنین رستم شوکت حاتم طبیعت یوسف خلقت بود وبعضی نواب چون نیکای دلاندی که قارون زمان بود ونعمت او ازحد وقیاس بر کران، و دیگر نایبان بکشت[۴] و این حرکت برملك غیاث‌الدین مبارك نبود. او وپسرش حافظ پس ازاین سال بسر نبردند[۵] .

۱- ب : ابراهیم زاد ۲- یعنی از راه کویر ۳- روضة الصفا : «یرلیغ سلطان رسید که ملك غیاث‌الدین چوپان را بیاسا رساند تاخاتون او خان زاده کردوجین واملاك اتابك فارس بدو اختصاص دهد» ۴- ایضا : « نیکی دولندی که در بعضی نسخ از وی بدولتمندی تعبیر رفته وهمیشه با ملك برسر ولایت نیشابور منازعت مینمود، روزی درمجلس خاص گفته بود که ملك غیاث‌الدین لایق آهنگری است نه سزاوار حکومت وسروری و این سخن درخاطر ملك جایگیر آمده فرمود تادم آهنگران در اسفلش نهاده می‌دمیدند تانفسش منقطع گشت.» ذیل جامع: نیکتای ۵- ملك غیاث‌الدین بامید اخذ مزد جنایت خویش عزیمت اردوی خان مغول کرد. در ری بود که فهمید سلطان ابوسعید شیخ حسن را بطلاق بغداد خاتون ملزم نموده وآن زن را گرفته و ازشدت تعلق خاطر اورا خواندگار لقب داده است. غیاث‌الدین از همانجا کس فرستاد تا جلاو (= جلو) خان را کشتند وخود بقراباغ رفت. ولی بعلت نفوذ بغداد خاتون کارش بجائی نرسید بلکه در اردو محبوس گردید.

امیر تمورتاش پسر امیر چوپان ، از خوف پادشاه از روم بگریخت وپناه بسلطان مصر برد ودر آن ولایت دست عطا بر گشاد . سلطان ناصر در کار سلطنت مصر اورا از خود سزاوار تر دید ومردم را خواهان او یافت. بترسید وبر او زینهار خورد و اورا در شوال سنهٔ ثمان وعشرین بکشت وسرش بدین ملك پیش سلطان ابوسعید فرستاد وقضیهٔ «کالمستغیث بعمرو عند کربته» [1] او ظاهر گشت .

پس پسر مهتر امیر چوپان وپسر او تالش از پیش چوپان بخوارزم گریختند و از آنجا پیش پادشاه ازبك رفتند وپیش او مرتبه وجاه یافتند وجهت او بجنگ چرکز رفتند وحسن در آن جنگ زخم خورد وبدان در گذشت وپسرش تالش بمرگ طبیعی بمرد و سر آیهٔ « و اذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعة ولایستقدمون » [2] درحق ایشان ظاهر شد وشیخ محمود، پسر دیگر امیر چوپان که حاکم گرجستان [3] بود، بردست لشکر پادشاه گرفتار شد . اورا در تبریز بیاسا رسانیدند ونص « اینما تکونوا یدرککم الموت» [4] در حق آن دودمان محقق آمد ودر آن تخمه ازمردان کسی که حالیا ازو اعتباری بر توان گرفت نماند. [5]

بعد از دمشق خواجه، کار وزارت بدین صاحب قران ، خلاصهٔ نوع انسان، وزیر

---

۱ - مصراعی است از عمرو بن الحرث بن ذهل بن شیبان که قسمت دوم آن چنین است : کالمستجیر من الرمضاء بالنار . ۲ - قران کریم : سورة - الاعراف ۳۲ ۳ - ق : گرجیستان ٤ - قران کریم : سورة النساء ۸۰

۵ - امیر چوپان نه پسر داشت . ازین میان حسن ازهمه بزرگتر بود وبعد تمورتاش که پدر شیخ حسن کوچك است وشیخ حسن مؤسس سلسله چوپانیان . سومین پسر دمشق خواجه بود. دختر دمشق خواجه دلشاد خاتون بزوجیت سلطان ابوسعید در آمد و چون سلطان مرد آن زن نصیب امیر شیخ حسن شوهر اول بغداد خاتون شد و روزگار تلافی نمود. چهارمین محمود بود. پنج پسر دیگر او عبارتند از : جلاوخان از دولاندی خواهر ابوسعید ، امیر سیورغان (ازساتی بیك خواهر دیگر ابوسعید) وسیوك و یاغی باستی و نوروز (این سه از یك مادر بودند.) پس ازمرگ ابوسعید چون آثار مسمومیت دراو دیده شد، بغداد خاتون باتهام مسموم نمودن ابوسعید، براثر کینهٔ قدیمی و ارتباط باشیخ حسن شوهر اول خود، بدست خواجه لؤلؤ وبامر ارپاخان جانشین ابوسعید بقتل رسید .

صوفی نهاد ، خواجهٔ صافی اعتقاد، پیشوای ملك وملت ، رهنمای دین ودولت ، غیاث الدنیا و الحق والدین ، الوزیر بن الوزیر، محمد بن المخدوم السعید الشهید خواجه رشید الحق والدین فضل الله اعز الله انصاره وضاعف اقتداره ، بشر کت صاحب اعظم خواجه علاءالدین محمد بن الصاحب الشهید خواجه عمادالدین مقرر شد . بعد از شش ماه ، چون این منصب قبائی بود بر بالای او

بالای وزارت سزدت مرتبه زیرا | قد تو قبائیست ببالای وزارت
فلم تك تصلح الاله | ولم يك يصلح الا لها

بالقرار بر بندگی مخدوم زادهٔ جهانیان غیاث الدین محمد عزت انصار دولته مقرر شد وحق تعالی در کار بندگان خود نظر عنایت فرمود وحکم « لو کان فیهما آلهة ۱ » بتقدیم رسانید وخواجه علاءالدین محمد برقرار بکار استیفاء ممالك منسوب شد [و بوزارت خراسان مشغول گشت.] ۲

وزیر نیکونام در ضبط کار جهان، همچون پدر بزرگوار خود، مساعی جمیله بتقدیم رسانید و با آنکه عفو بهنگام قدرت غایت کمال انسانیست و از بزرگان ماتقدم هر کس که این طریق سپرد . بحسن سیرت وعلو مرتبت ونشر ذکر نام باقی درجهٔ عالی یافته، این وزیر فرشته سیرت ازغایت شرف نفس بر آن مزید فرمود و هر که درحق خاندان مبارك ایشان بدیها که تقریر آن موجب تنفر خاطر ۳ مستمعان باشد کرده بود، بخلاف آنکه بمکافات مشغول شود ، رقم عفو بر جراید جرائم همگنان کشید و آن بدیها بنیکی مقابله فرمود ودرحق هر یك بانواع اکرام کرد و ایشان را بمناصب عظیم رسانید ومقلد اشغال خطیر گردانید وا کنون هر یك از یشان ، از یمن این دولت، آنچه درمدة العمر تمنامی کردند برأی العین مشاهده می کنند و روز گار بزبان حال می گوید . چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار .

امرای نارین طغای وطاش تمور درکار ملك فتنه اندیشیدند وقصد ارکان دولت داشتند . چون معلوم رای جهان آرای پادشاه خلد ملکه گشت « ولا یحیق المکر السیئ

---

۱ ـ قران کریم : سورة الانبیاء ۲۲ . ۲ ـ ق ندارد ۳ ـ ق : خاطرها

الاباهله[1] » صورت حال ایشان شد و درغرهٔ شوال سنهٔ تسع و عشرین بداس فنا کشتهٔ خود بدرویدند و بیاسا رسیدند.

جهان از شروشور فتنه ایمن گشت وجمیع خلایق در اماکن خود ، از سر فراغت حال و رفاهیت بال ، درسایهٔ معدلت و مرحمت پادشاه جهان خلد ملکه ونظر شفقت و رأفت وزیر سلطان نشان زیدت[2] دولته روزگارمی گذرانیدند و بدعای دولتشان که برهمگنان فرض وعین فرضست مشغول می باشند « وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم »[3]

وبحمدالله که در ایام این دولت ازحسن تدبیر و رای رزین و سرایت کرم طبیعی و غایت همم جبلی مخدوم مولاناء اعظم اعلم احکم افخم ملك ملوك الوزراء ، سلطان السادات والنقباء ، برهان کبار آل عبا ، خلاصهٔ تخمهٔ محمد مصطفی ، نقاوهٔ گوهر مرتضی ، ناشر العدل والاحسان ، باسط الامن والامان ، مبین الشرایع و الاحکام ، مقوی قواعد الاسلام ، ملجاء القضاة والحکما ، البحر الخضم فی الجود والطود الاشم فی الوجود ، قدوة کرام المفاخر و المعالی ، زبدة انام الایام واللیالی ، شهاب سماء المکرمة ، نصاب العدل والمرحمة ، مربی ارباب النهی والالباب ، المفتخر به الاسماء والالقاب

سزد گرش ننویسم تخلص و القاب

بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

مولی موالی الارضین ، شمس الملة والحق والدین ، رکن الاسلام والمسلمین ، المؤید بتأیید رب العالمین ، محمد بن نظام الحسینی الیزدی اعزالله انصاره وضاعف اقتداره کارملك و دولت برونق هرچه تمامتراست واین زمان مبارك محسود جمیع ازمنه . لاجرم اجرای خیرات عظیم کرد ورفع مدعتهای نامحمود فرمود ودر ادرارات و وظایف ارباب استحقاق افزود و امروز بیمن اهتمامشان در این دولت پریشانی نمانده وابیات مرحوم ظهیرالدین فاریابی شاهد حال جهان گشته :

۱ـ قرآن کریم: سورة الفاطر ۳۵ ۲ـ نسخ : ثبت ۳ـ قران کریم سورة الحدید ۲۱

در زمانه گرفتوری هست در کار منست

ورنه بس نیکونهادی ملك وملت را اساس

سعی کن تا این فتور از کارمن بیرون شود[1]

خوش نباشد جامه نیمی اطلس ونیمی پلاس

حق سبحانه و تعالی سایهٔ معدلت وآفتاب مکرمت آن وزیر سلطان نشان و دستور جهانیان را در جهان کامکاری وآسمان نامداری ، برسر کافهٔ اهل جهان عموما و این بندهٔ دیرینه خصوصاً پاینده وتابنده داراد ودست حوادث زمان ومکاره دوران از دامن این دولت دور داراد [2] الی یوم النشور بحق رب الغفور. [3]

۱ــ ق،م : رود ــ ر،ب : بری ۲ ــ ولی دعای مؤلف مستجاب نشده . زیرا در ۷۳۶ سلطان ابوسعید درعین جوانی مرد وجانشین او ارپاخان وغیاث الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل الله نیز کشته شدند وسلطنت مغول واوضاع ایران دستخوش حوادث وفتن گردید . ۳ــ درنسخ ب، ف بعداز این قسمت تاریخ آل مظفر محمود کتبی آمده واین تاریخ اختصاری است از مواهب الهیهٔ قاضی معین الدین یزدی ومن این کتاب را درسال ۱۳۳۴ بخرج کتابخانهٔ ابن سینا بامقابلهٔ بانسخه لندن وتواریخ حافظ ابرو وجامع التواریخ شهاب الدین حسنی بطبع رسانده‌ام .

باب پنجم

درذکر ائمه وقراء ومشایخ متزهد وعلماء دین اسلام رضوان الله علیهم اجمعین وآن شش فصل است :

ائمه مجتهد وقراء ومشایخ متزهد وعلماء متعبد ازآن بزرگترند که درین مختصرشرح بزرگی ایشان توان‌داد. امابسبب آنکه علماء در دین اسلام بمرتبهٔ انبیاء دیگرادیانند[1] و ذکرانبیا درابتدا آمده ، درانتها ذکرایشان می‌رود تا اول وآخر[کتاب بذکراهل دین مشرف باشد][2]

فصل اول از باب پنجم

در ذکرائمه‌ومجتهدان اسلام که درکار دین اجتهادنموده‌اند وهریك درشریعت طریقی سپرده‌اند سیزده کس یکی:

امام‌معصوم جعفرصادق رضی الله عنه که امام اهل‌بیت[3] است و درماقبل ذکرش آمده وچهار ائمهٔ‌سنت وجماعتند وهشت‌مجتهد و ذکراصحاب وجوه مذاهب سنت‌در زمرهٔ علما خواهد کردن. اکنون ذکر ائمهٔ سنت و مجتهدان می رود.

امام‌ابوحنیفه نعمان بن‌ثابت بن‌طاوس بن‌هرمزد ملك بنی‌شیبان رضی‌الله‌عنه. نام‌طاوس برروایتی‌مرزبان بود[4] . علمدارمرتضی علی‌رضی‌الله عنه‌بود وامیرالمؤمنین علی

---

۱ ـ باستناد حدیث : علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل ۲ ـ ف ، ر: کتاب را بذکر.... کرده باشد. ۳ـ ر، ف، ب: سنت.

٤ـ نسبت‌ابوحنیفه راچندین صورت نوشته‌اند من‌جمله: ابوحنیفه نعمان بن‌ثابت بن زوطی‌یا مرزبان یاکامکاریاطاوس یاماه یاهرمزد. جدش ازاهالی طخارستان بوده که درضمن محاربه بامسلمین اسیرشده واسلام آورده‌است. نسبتش‌رابه یزدگردآخرین‌پادشاه ساسانی‌می‌رسانند. وی درسال‌هشتادم‌یا هشتاد ودوم هجرت‌در کوفه متولدشده واز موالی بنی تیم‌الله بن‌ثعلبه بوده و بهمین جهت‌نسبت‌اورا تیملی نوشته‌اند.

کرم‌الله وجهه درحق او دعا کرد: بارك الله فيك وفي نسلك. بدان بر کت این مرتبت یافت[١].
امام ابوحنیفه پیش‌ازامامت بخواب دید که استخوان اعضاء رسول صلی‌الله علیه وسلم
پرا کنده شده بود واو جمع کردی. معبر تعبیر کرد که علم دین جمع کند و امام باشد.
دروقت امامت چون بسر روضهٔ مبارك حضرت رسول (ص) رسید گفت: السلام علیك یا
سیدالمرسلین. جواب آمد که: وعلیك السلام یا امام المسلمین [٢].

وفاتش ببغداد در رجب سنهٔ احدی وخمسین ومایه بعهد ابودوانیق[٣]. اورا به
خیزرانیه [٤] دفن کردند. شرف الملك ابوسعد [٥]، مستوفی ممالك سلطان ملکشاه
سلجوقی، مزار او را عمارت عالی‌ساخت. عمرامام ابوحنیفه هفتاد سال. ازتابعین‌است.
ازصحابه این‌هفت[٦] کس‌را دریافته است: انس بن مالك، جابر بن‌عبدالله، ابوالطفیل[٧]،
ابن ابی اوفی عبدالله بن ابی‌خیر وعایشه بنت عجرد.

امام‌مالك بن‌انس بن مالك بن ابی‌عامر بن عمیر بن حارث بن‌عثمان بن حنبل

---

١ ـ وی از بعضی ازتابعین استماع حدیث نموده وقسمتی ازفقه وحدیث را نیز
از قاضی حماد بن‌ابی‌سلیمان متوفی در ١٢٠هجری فراگرفته و بتصریح ابن ابی‌الحدید
ابتدا ازتلامذهٔ حضرت صادق جعفر بن محمد بوده. اهمیت خاص ابوحنیفه آن است که
وی درمسائل حقوقی وقضائی وشرعی‌عمل برأی وقیاس واستحسان داشته وآرائی‌صادر
کرده‌که مورد قبول کلیهٔ علماء اسلام‌نیست وبلکه بعضی آن رامطرود می‌شمارند (رك:
المنتظم ابن‌الجوزی که خود حنبلی‌مذهب بوده است وتنقیح‌المقال بنقل از کتاب المنخول
ابوحامد غزالی). مهمترین آراء خاصهٔ وی‌عبارت است ازجواز وضوبانبید مطبوخ (در
نبودن‌آب)، جواز تکبیر نماز بغیرعربی باوجود علم بزبان عربی، واجب نبودن قراءت
فاتحه‌الکتاب‌در نماز بلکه اگریك آیه هم‌بخوانند نمازدرست‌است، حتی‌جواز قراءت ترجمه
ومعنی‌آن نیز بهرزبانی که باشد. ٢ ـ ق: المؤمنین ٣ ـ رجوع کنید به فهرست
ابن الندیم و ابن خلکان و روضات الجنات و تاریخ بغداد و شرح نهج‌البلاغه و غیره.
٤ ـ ب: حراسه ز: بحیدرانیه ـ ب: حراسه ٥ ـ یعنی ابوسعید محمد بن منصور
خوارزمی. ٦ ـ ف: هشت. ولی تنها اسم شش نفر ذکرشده مگر درنسخهٔ «ر»
که در حاشیه‌اضافه نموده: سهل بن‌سعدالساعدی. ٧ـ یعنی عامر بن واثله بن عبدالله
الکنانی‌اللیثی که بیشتر بکنیه خوانده می‌شود. وی که هشت سال ازحیات پیغمبرا کرم را
درك کرده و نخست در کوفه وسپس درمکه بوده است ازمحبین حضرت علی بن ابی‌طالب
بوده ودرسنهٔ صدیا صد و ده درگذشته. درهنگام مرگ وی آخرین کسی بود که حضرت
ختمی مرتبت را دیده بود.

ابن عمرو بن حارث وهو ذواصبح والمعروف بالاصبحی من نسل بنی خزرج وهم بنی سبا. پدرش از کبار صحابهٔ رسول بود و اوازتابعین بود و استادمحدثان بود. بقول بعضی علماء اولین امام سنت وجماعت اوست. سه سال درشکم مادر بود وهشتادوپنج سال عمر یافت. درسنهٔ تسع وسبعین ومایه به مدینه در گذشت و به بقیع مدفون است.

امام شافعی مطلبی رضی الله عنه وهومحمد بن ادریس بن الیاس بن عثمان بن شافع بن سایب بن عبید بن عبدالله بن یزید بن هاشم بن مطلب بن عبدمناف. اوراشافعی به شافع ومطلبی به مطلب که اجداد او بوده اند، بازمی خوانند. شافعی درطفلی بخواب دید که پیغمبر(ص) زبان دردهانش نهاد و گفت: دین علم ترا کرامت است وامیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه انگشتری [1] دردستش کرد و گفت کار دین برقول توختم است. از برکت آن خواب این مرتبت یافت. اورا در وقت امامت، بسبب حب اهل بیت، برفض منسوب کردند. او بواسطهٔ آن چند بیت گفته است:

شعر

لوکان رفضاً حب آل محمد	فلیشهد الثقلان انی رافض
انا الشیعی فی دینی و اهلی	بمکة ثم داری عسقلیه

خلیفه اورا الزام کرد تاقران را مخلوق خواند. اوخلیفه را [بازی داد][2] و بر منبر انگشتان خود شمرد و گفت صحف وتوریت وانجیل وزبوروفرقان، این هرپنج مخلوق است یعنی این پنج انگشت وبمصر گریخت و متوطن شد وهم آنجا فرمان یافت، در سابع رجب سنهٔ اربع ومأتین بعهد مأمون خلیفه. [به فسطاط مصر مدفون است][3] عمرش پنجاه وچهارسال بود. [دعای او بیشتراین بود:

شعر

قلت هل من سائل مستغفر	انا عبد سائل مستغفر
کرم منک ینادی سحر	فدعوناك و هذا سحر

۱ـ ب: انگشترین ۲ـ ق: ببازی خرید ۳ـ ب فقط

[ازسخنان اوست: من استغضب فلم یغضب فهوحمارومن استرضی و لم یرض فهوجبار] ۱

امام احمدبن محمدبن حنبل بن هلال بن اسدبن ادریس بن عبدالله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن شیبان وهواصل القبیله. شاگردامام شافعی و استاد محدثان بود. واثق خلیفه اورا الزام نمود تاقران رامخلوق خواند. نمی‌نخواند. محبوسش کرد [تابخواند]۲. نخواند. در زخم چوبش کشید [همچنان مقربود برعدم خلق قران] ۳. بزخم چوب درسنهٔ ثلاثین ومأتین در گذشت. به بغداد بالای قبر امام ابوحنیفه مدفون شد. قبرش مشهوراست.

طاوس بن کیسان الیمانی از تابعین است ٤. درسنهٔ ست ومایه در گذشت.

حسن بن یسارالبصری ٥، چون مقدم مشایخ است، ذکرش در زمرهٔ ایشان آورده شد. وفاتش درسنهٔ عشرومایه به بصره

محمدبن عبدالرحمن بن ابی لیلی یعرف ٦ درسنهٔ ست ومایه در گذشت.

ربیعة بن ابی عبدالرحمن درسنهٔ ست ۷ و ثلاثین و مایه، به انبار بعهدسفاح نماند.

عبدالرحمن بن عمرو الاوزاعی درسنهٔ سبع وخمسین و مایه بعهد ابودوانیق در گذشت.

سفیان بن سعید بن مسروق الثوری درسنهٔ احدی وستین ومایه بعهدمهدی خلیفه به بصره در گذشت. شصت وچهارسال عمرداشت. ازسخنان اوست: عزیزترین خلایق پنج گروه‌اند: عالمی زاهد وفقیهی ۸ صوفی وتوانگری متواضع ودرویشی شاکر وشریفی سنی.

قاضی ابویوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعدبن حبیبه درسنهٔ اثنی و

۱ـ ب ندارد ۲ـ ق فقط ۳ـ ق: هم نخواند ـ ب، ر: قرآن را مخلوق نخواند ٤ـ اینجا نسخهٔ «ر» این جملات را درحاشیه ولی بخط متن اضافه نموده: «نود و چند سال عمرداشت. از بلادیمن بود. بحج آمد ودرروز ترویه» ٥ـ نسخهٔ ر اضافه نموده درحاشیه: «ولادتش درزمان عمرخطاب، بدوسال پیش ازوفات عمر» ٦ـ در کلیهٔ نسخ چنین است درحاشیهٔ نسخهٔ ر: افقه اهل دیار بود، سی وسه سال قضای کوفه کرد. ۷ـ م: ثلاث ۸ـ م: فقیری

ثمانین ومایه بعهد هارون‌الرشید در گذشت . هشتاد ونه‌سال عمر داشت . ازمتروکات او چهارهزارشلوار بود و[بربندهریك درستی سرخ] ۱ و این همه جهت صدقه‌دادن بمستحقان ترتیب کرده بود .

محمدبن حسن‌شیبانی، به ری‌درسنهٔ تسع وثمانین ومایه، بعهد هرون‌الرشید ، در گذشت . پنجاه وهشت‌سال عمر داشت . اصحاب امام اعظم ابوحنیفه رضی‌الله عنه، در مسائلی که قول دو کس‌ازین مجتهدان موافق باشد- اگرچه‌مخالف قول امام‌ابوحنیفه باشد - خودرا مخیرشمارند وبرهر کدام که خواهندکار کنند وچون‌قول‌سه کس موافق بود، رجحان آن را شمارند وبدان‌کار کنند .

فصل دوم از باب پنجم

در ذکرقراء

اصحاب قرآآت ده‌اند و ازایشان‌هفت‌معتبرند واکثرعلماء قراءت برآنکه‌در نماز بخلاف قراء سبعه خواندن روانیست .

اول: نافع بن عبدالرحمان بن ابی نعیم‌مدنی مولی جعونة‌بن شعوب‌لیثی اصلش از اصفهان‌بود. قرآن‌بر ابی‌میمونه مولی‌ام سلمه حرم رسول(ص) خوانده‌بود. بمدینه درسنهٔ تسع‌وستعین ومایه، بعهد هادی در گذشت .

دوم: عبدالله‌بن کثیرمکی مولاء عمروبن علقمهٔ کنانی ، ازتابعین بود. به‌مکه درسنهٔ عشرین ومایه [در ایام هشام‌بن عبدالملك] ۲ نماند .

سیوم: ابوعمروبن العلاء البصری به کوفه، درسنهٔ اربع وخمسین‌ومایه ، بعهد ابودوانیق نماند .

چهارم: عبدالله‌بن عامرالدمشقی ازتابعین بود . درخلافت ولیدبن عبدالملك ۳ ، درسنهٔ ثمان عشرومایه به‌دمشق نماند .

۱- ر: و برهر یکی درستی سرخ بسته   ۲- ب فقط   ۳ - ب : بعهد هشام‌بن عبدالملك

پنجم ـ عاصم بن ابی النجود الکوفی در سنهٔ سبع و عشرین و مایه ، بعهد مروان الحمار نماند

ششم ـ حمزة بن حبیب بن عمارة الزیات الکوفی ، بعهد ابودوانیق به‌حلوان ، درسنهٔ ست وخمسین ومایه‌نماند

هفتم ـ علی بن حمزة الکسائی الکوفی، در سنهٔ تسع وثمانین ومایه ، به‌ری در عهدهارون الرشید بدیه رنبویه‌نماند . این هفت کس قراء سبعه‌اند

و باقی قراء عشره :

هشتم ـ ابوجعفر یزید بن القعقاع المدنی ، بعهدمروان الحمارنماند

نهم ـ خلف بن هشام البزار و بروایة اسمه قتیبه. درسنهٔ تسع وعشرین و مایه به‌بغداد در گذشت .

دهم ـ ابومحمد یعقوب بن اسحق بن زید بن اسحق الحضرمی البصری .[۱]

فصل سیوم از باب پنجم

در ذکرمحدثان

اصحاب حدیث بسیارند . ازایشان هفت کس را که ارباب صحاح‌اند اینجا یاد می‌رود :

اول ـ ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیرة الجعفی البخاری ، در غرهٔ شوال سنهٔ ست وخمسین ومأتین به سمرقندنماند . ابن مغیرة که پدرجد اوست مجوسی بود . بردست جعفی والی بخارا مسلمان شد وبدومنسوب گشت .

دوم ـ ابوالحسین مسلم بن حجاج بن مسلم القشیری النیسابوری، دررابع عشرین رجب سنهٔ احدی وستین ومأتین نماند .

سیوم ـ ابوداودسلیمان بن الاشعث بن اسحق الازدی السجستانی البصری، به‌بصره درسادس عشرشوال سنهٔ سبع وخمسین ومأتین نماند . پنجاه وپنج ساله بود .

۱ـ درنسخهٔ ق ذکر این قراء بدون هیچگونه توضیحی آمده‌است .

چهارم ـ ابوعیسی محمدبن عیسی بن سورة السلمی الترمذی ، درترمذ بثالث عشر رجب سنهٔ تسع وسبعین ومأتین نماند .

پنجم ـ ابوعبدالرحمن احمدبن شعیب بن علی النسائی به مکه درسنهٔ ثلاث و ثلاثمایه نماند

ششم ـ ابوعبدالله محمدبن یزیدبن ماجه القزوینی ، درسنهٔ ثلاث وسبعین ومأتین نماند بقزوین .

هفتم ـ ابومحمد عبدالله بن عبدالرحمن الدارمی .

فصل چهارم از باب پنجم

در ذکر مشایخ

ازمسلمانان هر که صحبت رسول (ص) دریافته بود ؛ اورا صحابه خواندند و هر که ایشان را دریافت تابعین گفتندوهر که تابعین را دریافت تابع تابعین لقب دادند. لقب درازمی شد. اقوامی را که بعد ازین بودند مشایخ خطاب کردند. اکنون ذکر بعضی از اکابر ایشان ایراد کرده می شود .

شیخ اویس القرنی از کبار تابعین است و رسول (ص) در حق او فرموده «خیر التابعین» وهم ازپیغمبر مرویست درآخر حدیثی طویل: الا و انه اذا کان یوم القیامة قیل العباد ادخلوا الجنة ویقال لاویس قف اشفع. فیشفع فی عدد مضرو ربیعه. یاعمرو یاعلی اذا انتما لقیتما فاطلبامنه ان یستغفر لکما .

اویس اگرچه ازتابعین است ، جهت تبرك وشرف ذکر او رفت ، دراول زمرهٔ مشایخ . دروقتی که بشنید کافران دندان مبارك حضرت رسول (ص) را بشکستند ، اونیز موافقت کرد وتمامت دندانهای خود بشکست تا باآن یکی که از رسول (ص) شکسته بودند موافقت کرده باشد

وفات او بروایتی درحرب دیلم شهیدشد . گورش بکوه اعلی تر[1] قزوین است

۱ـ م: اعلی تر ـ ر: اعلی قل ـب: اعلی بر ـ رجوع شود به کتاب «مینودر» از انتشارات دانشگاه ص۷۹۱ که مؤلف ضمن آوردن صعود مختلف این کلمه ، ضبط صحیح آن را «اله تر» شمرده ونوشته است که درشمال دهکده نیاق و ۲۰ کیلومتری قزوین واقع شده ودرآن کوه آرامگاهی است که مردم آن را امامزاده سلطان ویس می خوانند .

و بروایتی درجنگ صفین شهید شد[۱]، درسنه ست وثلاثین هجری و بروایتی بکردستان نزدیك کرمانشاهان مدفون است.

ازسخنان اوست: درخردی گناه منگر دربزرگی حالتی نگر که حق تعالی‌را عاصی می‌شوی. هر که خدای‌را شناخت بروهیچ پوشیده نماند. رفعت در فروتنی است و پیشوائی درنصیحت خلق و مودت درصدق وفخر درفقر ونسبت در تقوی وشرف درقناعت و راحت در زهد.

شیخ حسن بصری رحمة‌الله علیه اونیزازتابعین است. چون اکثرمشایخ را خرقه با او میرود و اورا با امیرالمومنین علی رضی‌الله عنه ذکراو در اول مشایخ آوردن از لوازم بود. وفاتش درسنهٔ عشرومایه بعهدهشام عبدالملك مروان. از سخنان اوست: بنیاد مسلمانی بروزع است و خلل ورع ازطمع. هر سخن که‌ازسر حکمت نیست عین‌آفت است وهرخاموشی که از سرفکرت نیست مایهٔ شهوت و هر نظر که از سرعبرت نیست محض [لهو و زلت][۲].

شیخ حبیب عجمی[۳] رحمة‌الله علیه دراول رباخواره بود. سبب توبه‌اوآنکه براهی می‌رفت. کودکان باهم می گفتند دورشوید تاگردپای حبیب رباخواره بمانرسد وچون اوبدبخت‌شویم. این سخن دردل اومؤثرشد. بمجلس‌حسن بصری‌رفت و توبه کرد وباز گشت. همان کودکان گفتند دورشوید تا گردپای ما بردامن حبیب‌تائب ننشیند که عاصی شویم. حبیب درسلوك آمدوکار اوبدرجه‌اعلی‌رسید. ازاوپرسیدند. رضای حق تعالی درچیست؟ گفت‌در دلی که غبارنفاق دراوتبود. پرسیدند که‌ازشخص یك نمازفوت شد و نمی‌داند که از[صلوة خمسه[٤]] کدام است اورا قضا چگونه باید کرد؟ گفت او از خدا غافل بوده. اورا حد غافلان بایدزد [وفرمود تا هرپنج نمازقضا کند.][٥]

۱ــ اسدالغابه ج۱ص۱۵۲: «قال هشام الکلبی قتل اویس‌القرنی یوم صفین مع‌علی»

۲ ــ: هون و ذلت ــ ر: لهو و ذلت ۳ ــ ر، ب: اعجمی ــ تذکرة الاولیاء شیخ عطار: «همه‌شب‌و روز ازحسن علم‌می‌آموخت وقرآن نمی‌توانست آموخت، عجمی ازین‌سببش گفتند» ٤ــ فرائض خمسه ٥ــ ب، ندارد ــ تذکرة‌الاولیا: «نقل است که احمد حنبل و شافعی رضی‌الله عنهمانشسته بودند. حبیب ازگوشه درآمد ... چون حبیب فراز رسید، احمد گفت چگوئی درحق کسی که ازین پنج نماز .... حبیب گفت این دل کسی بود که ازخداوند غافل باشد. اورا ادب باید کرد وهرپنج نماز را قضا باید کرد.»

شیخ محمد واسع از تابعین است. وفاتش درسنه عشرین و مایه بعهد هشام عبدالملك مروان. ازسخنان اوست : عارف باید که ازمشاهدهٔحق بغیر نپردازد . صادق آنست که امید وبیم برابر دارد . از او پرسیدندچگونه ؟ گفت چگونه باشد کسی که عمرش کاهد و گناهش افزاید .

شیخ عتبه غلام[1] معاصرحسن بصری ومرید او بود . ازسخنان اوست : دنیا چون زنی‌مکار نابکارست چه‌مردی باشد که زن نابکاررا طلاق ندهد چنانکه با او رجوع نکند. سالك بایدآن کند که خدای تعالی‌خواهدنه‌آنچه خلق فرماید.

شیخ ابوحازم مکی معاصرحسن بصری بود . ازسخنان اوست : اندکی از دنیا ترا مشغول دارد ازبسیاری‌آخرت . در دنیا هیچ شادی بی‌غم‌نیست‌و در آخرت هیچ شادی باغم نیست وهر که بدنیا و آخرت ملتفت نیست او را هیچ کم نیست [هرچه نه تراست بجهدتو بتو نرسدوآنچه تراست بمنع تو از تو برنگردد.][2]

شیخ مالك‌بن دینار ازتابعین‌است. وفاتش‌درسنهٔ ثلاثین ومایه‌بعهد مروان الحمار. ازسخنان اوست : راضی باش درهمهٔ اموربکارسازی که بی‌تو کارمی‌سازد [وهر که‌بدنیا راغب‌است دیواز‌طلب‌اوفارغ‌است‌و او ازحلاوت ذکر‌بی‌نصیب][3] . سالك‌باید که مالك دینار و درهم نباشد تا وقتش مشوش نشود .

شیخ فقیره رابعهٔ عدویه[4] معاصرحسن بصری بود. از سخنان‌اوست : من بردنیا افسوس‌می‌دارم ، نان‌این جهان‌می‌خورم وکارآن جهان می کنم . الهی‌یا درنماز دلی‌فارغم[5] بده یانماز بیدلان قبول کن

شیخ ابوسلیمان داود[6] بن‌نصرطائی‌وفاتش درسنهٔ‌خمس وستین ومایه بزمان

۱ـ ب، ر، م : عتبة بن‌غلام. تذکرةالاولیا : عتبةالغلام ۲ـب: هر که بداند که هرچه‌از آن اونیست بجهد باونرسد و بمنع ازوباز نگردد بیاساید ـ م : هرچه ترا نیست بجهد توبتو... تذکرةالاولیا :« و گفت‌همه چیز‌اندردوچیز یافتم: یکی‌مرا دیگرنه مرا . آنکه‌مراست اگربسیار ازآن بگریزم‌هم‌سوی‌من‌آید و آنکه نه‌مراست، اگربسی‌جهد کنم، بجهدخویش‌هر گزدر دنیا نیابم . ۳ـ ب‌ندارد ٤ـ ق ندارد ٥ـ ب: حاضرـتذکرةالاولیاء: «درمناجات‌یك شب‌می گفته که‌یارب دلم‌حاضر کن‌یانماز بی‌دل بپذیر» ٦ـ م، ر، ب: نصیر .

مهدی خلیفهٔ عباسی. ازعلمای حدیث است. ازسخنان اوست : از بهردنیا چندان جهد باید کرد که اینجا اقامت خواهد بود واز بهر آخرت چندانکه آنجا خواهد بود ، هر کرا مروت نبود عبادت نبود. مرد باید که از لذات دنیا روزه گیرد وعید اوموت او باشد. سالك باید که بموت چنان مشتاق باشد که محبوس باطلاق و از مردم چنان گریزان باشد که از شیر .

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن ادهم رحمة الله علیه ملك‌زادهٔ بلخ بود. سبب توبهٔ او آنکه آواز پای مردم بر بام خانه خود بشنید . پرسید چه کس است؟ گفت اشتر کم کرده‌ام، می‌طلبم گفت ای عجب اشتر بر بام خانه می‌طلبی ؟ جواب آمد عجبتر آنکه تو خدا را در تنعم و پادشاهی می‌طلبی .[شیخ فریدالدین عطار قدس سره العزیز بنظم آورده است :

شنیدستم که ابراهیم ادهم
شبی بر تخت دولت خفته خرم
بگوش او رسید آواز پائی
ز جا بر جست چون آشفته رائی
بتندید و بگفتا کیست بر بام ؟
کرا زهره نهد بر قصر ما گام ؟
جواب آمد که ای شاه جهانگیر
شتر گم کرده مردی مفلسم پیر
بخندید و بشد بر جایگه سست
که هر گز آدمی بر بام شتر جست
جوابش داد کای شاه جوانبخت
خدا جوئی کسی کردست بر تخت ؟
خدا جوئی بخواب و صبر و آرام
شتر جستن بود بر گوشهٔ بام

اگـر بـر بـام مـن یـابـم شتر را

تـو هـم بـر تخت یابـی کام دل را

چـو ابـراهیم بشنید این سخن را

صلا در داد او جـاه و وطـن را

اگـر مـرد رهـی در زن صلائـی

کـه این عالم نمی ارزد بکاهی] ١

[ابراهیم پاره‌ای متنبه‌شد ٢]. روز دیگر درپی شکارمی‌تاخت. آوازی‌شنید که ترا جهت این کار نیافریده‌اند. همانجا توبه کرد وجامهٔ شبانی بستد و با فضیل عیاض صحبت ٣ کرد وکارش بلندشد. ازسخنان اوست: هر که دل‌خود دراین‌سه‌کارحاضر نیابد نشان آنست که‌در بروی‌او بسته‌اند: یکی درقرآن خواندن دوم درنماز گزاردن سیوم در ذکر گفتن ٤ . طعام حلال‌خور که برتونه‌صیام‌روز است ونه‌قیام‌شب. دعاء او بیشتر این بود: یارب مرا ازذل معصیت باعزطاعت آور. درجهٔ صلحا کسی یابد که‌ابواب محنت و فقر وجهد برخود گشاده گرداند و درهای نعمت وعز و کسالت ببندد. یکی اورا دشنام داد. ابراهیم گفت بمکافات این‌هفت‌چیز باتو بکنم: اول جوابت بدشنام بازندهم. دوم از تو گله‌نکنم. سیوم دردل کین تو ندارم. چهارم‌درنزدخدا ازتونالش نکنم. پنجم در نماز ترا بدعا یاد دارم. ششم‌سلام ازتو بازنگیرم. هفتم اگرحق سبحانه وتعالی مرا ببهشت فرستد بی‌تونروم.

وفات او، بصوب روم، درسنه احدی وستین ومایه‌بزمان مهدی خلیفهٔ عباسی و بروایتی سنهٔ ثلاثین ومایه ببغداد. قبرش نزدیك قبرامام احمد حنبل.

گویند یکی‌ازطبیبان عرب پیش ابراهیم ادهم‌آمد و گفت: ایها‌العارف انی [مریض القلب مبلبل البال فهل مـن دواء لهذی الخصال فتأمل ثم اجابه فقال یاهذا

١- م فقط ٢- م: چون‌ابراهیم ازین متنبه‌شده بود- ب، ندارد ٣- ق: مصاحب گشت ٤ - ق تذکرة الاولیاء: گرفتن.

خذمن عروق الفقر مع اهليلج التواضع وامليلج الخشوع. ثم القه فی طنجیر ۱ التقی ثم اوقد تحته من نار المحبة حبة وحرکه بمحراك العصمة ثم صفه بمنخل الصفاء فاذا صفی و راق امزجه بشراب الشوق ثم بادر شرقها سحراً بملعقة الاستغفار. فاذا لاح صباح الهدایة فعلیك بسکون الجوارح لینتج الدواء و یزول الداء واستعن بطبیب التوفیق وقبول النصح من صالح الرفیق و ایاك و شرور الغرور باستقامة المزاج فالنکس خطر وسلطان الشهوات بالاثر لاتؤمن غوایله وفقك الله تعالی سمعك للقبول .] ۲

شیخ ابوعلی شقیق بن ابراهیم بلخی بازرگان بود. سبب توبهٔ او آنکه بترکستان بتجارت رفته بود وکافری را از بت پرستی منع می کرد که این بت هیچ قدرت ندارد چرا اورا می پرستی؟ کافر گفت چون خدای تو قادرست بایستی که ترا درشهر بلخ روزی توانستی داد تاترا بترکستان نبایستی آمد. شقیق از تجارت توبه کرد و در سلوك آمد و[کارش بدرجهٔ اعلی رسید.] ۳ وفاتش نزدیك سنه تسعین ومایه بزمان هرون الرشید.

از سخنان اوست: خردمند آن است که دنیا را دشمن دارد و زیرك آنکه دنیا او را نفریبد وتوانگر آنکه بقسمت حق راضی باشد و درویش آنکه از غیر خدا چیزی نخواهد۴ وبخیل آنکه حق خدا ندهد. قدر مرد بدان پدید شود که بوعدهٔ خدا ایمنتر بود۵ . از وعدهٔ خلق. پرهیز. مرد بسه چیز توان دانست. بفراستدن و منع کردن و سخن گفتن.

شیخ فضیل عیاض رحمة الله علیه مروی وفاتش درسنه سبع وثمانین و مایه بعهد هارون الرشید. دراول قاطع الطریق بود. سبب توبهٔ او آنکه بر کنیزکی عاشق بود بسروقت اومی رفت. آواز قرآن خوانی شنید که میخواند: الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله۶ . از این آیت ۷ اورا بیداری پیدا شد. توبه کرد و باز گشت [بجمعی کاروانیان رسید که از بیم او نمی بارستند رفت. ایشان را گفت توبه کردم و باز گشتم بشما

۱ــ بکسر اول دیگ و دیگ فراخ ۲ــ ب ندارد ۳ــ م : درجه اعلی یافت ــ ر : درجه عالی یافت ۴ــ م : خواهد. ۵ ــ ق : که ــ تذکرة الاولیاء : « وگفت اگر خواهی که مرد را بشناسی در نگرتا بوعدهٔ خدای ایمن تراست یا بوعدهٔ مردمان» ۶ــ قران کریم: سورة الحدید ۱۵ ۷ــ ر : ازین بابت ــ ق: ازین.

ایمن باشید. کاروان برفت. فضیل در سلوك آمد] [1] وکار او بدرجهٔ اعلی رسید وازعلمای حدیث گشت .

ازسخنان اوست : چون خوف دردل ساکن شود هرچه بکار نیاید بزبان نگذرد [2] وحب دنیا سوخته گردد [و رغبت از دل بیرون کند. خوف وهیبت خدا بقدر علم[و همت] [3] بنده بود در آخرت و زهد بنده دردنیا بقدر رغبت بنده بود درعقبی [4] . مستجاب-الدعوة راجز درحق پادشاه عادل دعا نباید کرد که صلاح پادشاه عادل صلاح اهل جهان است . چون خدای تعالی بنده‌ای را دوست دارد در دنیا اندوهش بسیار دهد وچون دشمن دارد دلخوشی دنیا بر او فراخ گرداند.] [5]

شیخ حاتم بن یوسف اصم گویند کر نبود . عورتی از او سؤالی می کرد. ناگاه حرکتی از آن عورت صادر شد. حاتم گفت آواز بلند تر دار تا ازن منفعل نشود. نام اصمی بر او بماند. اورا بدار الخلافه بردند. چون باخلیفه در سخن آمد ، خلیفه را زاهد خطاب کرد. خلیفه گفت من زاهد نیستم توئی. حاتم گفت زاهد آن است که بکمتر چیزی قناعت کند وحق تعالی می فرماید «متاع الدنیا قلیل» [6] . چون تو بدنیا قناعت کرده‌ای زاهد باشی من که سر بدنیا و آخرت فرو نمی آرم چگونه زاهد باشم. بپرسیدند چه آرزو داری؟ گفت [روزی تا شب بعافیت] [7] . گفتند خود همه روزگار تو بعافیت می گذرد . گفت عافیت کامل آن است که از بنده بصورت ومعنی صغیره و کبیره در وجود نیاید . سالك را چهار مرگ باید چشید : مرگ سفید و آن گرسنگی است ومرگ سیاه وآن تحمل است ازمردم ومرگ سرخ و آن مخالفت هواست و مرگ سبز موقع [8] داشتن است. ازهمه کس احتمال باید کرد الا ازنفس خود .

۱- ب، ندارد ۲- ق: نیاید - تذکرة الاولیا : چون خوف دردل ساکن شود چیزی که بکار نیاید برزبان نگذرد وبسوزد ازآن خوف منازل شهوات وحب دنیا ورغبت در دنیا ازدل دور کند . ۳- ق فقط ٤- تذکرة الاولیا :« خوف وهیبت ازخدای برقدر علم بنده بود وزهد بنده دردنیا برقدر رغبت بنده بود درآخرت.» ٥- ب ندارد ٦- قرآن سورة ۷- ب: عافیت- ق: روزی تاشب عافیت. ۸- ب، ر: مرقع داشتن- تذکرة الاولیاء «هر که درین مذهب آید سه مرگش بباید چشید: موت الابیض وآن گرسنگی است وموت-الاسود وآن احتمال است وموت الاحمر و آن موقع داشتن است .

شیخ معروف ابومحفوظ بن فیروز ۱ کرخی وفاتش ، در سنه مـأتین هجری. بزمان مأمون.[مادر و پدرش ترسا بودند]۲ . اورا بمعلم دادند. معلم او را می آموخت ثالث ثلاثة : او می گفت [نه]۳ بل هوالله الواحد. معلم اورا بزد. بگریخت وبر دست علی بن موسی الرضا مسلمان شد ودرسلوك آمد. بعدازاو مادرش و پدرش نیزمسلمان شدند .

ازسخنان اوست : تصوف گرفتن حقایق است و گفتن بدقایق ونا امیدی از خلایق وبریدن ازعلایق. هر که بدل ازخدا بر گردد خدا بمغفرت ازاو باز گردد وهر که باخدا گردد بطاعت ، خدابا او گردد برحمت وخلق‌را معتقد او گرداند . درحالت نزع اورا گفتند که وصیتی کن. گفت درملك من غیراز این پیرهن نیست بصدقه دهید تا برهنه روم چنانکه آمدم .

شیخ محمد سماك ۴ معاصر معروف کرخی بود. از سخنان اوست: تواضع آن است که خود را برهیچکس فضیلت ننهی. [هر کرا درد معنوی بود درمان او بجز انس باحضرت عزت نیست ۵ .] سالك تا تارك نشود واصل نگردد .۶

شیخ بهلول [گویند] ۷ عم زادهٔ هارون الرشید بود . روزی در پیش خلیفه رفت. خلیفه عمارتی عالی ساخته بود . بهلول‌را گفت چیزی براین عمارت بنویس. بهلول پارهٔ فحم۸ برداشت وبر آنجا نوشت: رفعت الطین و وضعت الدین. رفعت الجص ووضعت النص. ان کان من مالك فقد اسرفت « والله لایحب المسرفین» ۹ وان کان من مال غیرك فقدظلمت «والله لایحب الظالمین ۱۰» وهم منقول است که این دوبیت ازسخنان شیخ بهلول است که برعمارت هارون الرشید نوشت:

۱ــ ر، نفحات الانس : کنیت وی ابومحفوظ است ونام پدر وی فیروز ـ ق: شیخ معروف محفوظ بن فروخ کرجی ـ ب: شیخ معروف بن محفوظ فیروز ـ معروف محفوظ بن فیروز ۲ــ ب ، تذکرة الاولیا ـ سایر نسخ: در اول ترسا بود ۳ـ ب ، تذکرة الاولیا ۴ ــ تذکرة الاولیا : محمدبن سماك ۶ ـ درحاشیهٔ نسخهٔ ر آمده : وفاتش درسنهٔ ثلاث وثلاثین و مایه ۷ــ م ، ر ندارد ۸ ـ ذغال ۹ ــ قران کریم سورة الانعام ۱۴۱ ۱۰ ــ قران سورة آل عمران ۵۰ .

شعر

تقبل ایها المأمون نصحی | ولا تنظر الی قصر مشید
فانك میت من غیر شك | کموت ابیك هارون الرشید

شیخ محمد بن اسلم طوسی در اصل عرب بود. اماچون در طوس وطن داشت بطوسی مشهورشد. معاصرعلی بن‌موسی الرضا رضی‌الله عنهما بود. حاکم خراسان اورا دو سال‌محبوس کرد تاقرآن را مخلوق خواند ونخواند.

شیخ ابوسلیمان عبدالرحمن ۱ بن عظیم دارائی دمشقی و فاتش در سنه خمس عشر ومأتین بزمان معتصم.

ازسخنان‌اوست: هرطاعت که در دنیا ذوق‌ندهد درآخرت ثمره ندهد. هر گاه که دوستی دنیا بردل قرار گیرد، درستی آخرت ازآن دل بیرون رود. فاضلترین کارها مخالفت هوای‌نفس است. هرچیزی را زنگاری‌است و زنگار نور دل سیرخوردن‌است و علامت خذلان ترك گریستن. هرچیز که بنده را ازخدابازدارد وبخود مشغول گرداند آن چیز بر بنده شوم است. هر که، از بهر رضای حق، ترك شهوت کند بهشت جای اوست.

شیخ ابونصر بشربن حارث حافی مروزی وفاتش در سنهٔسبع وعشرین و ماتین بزمان معتصم خلیفه. ازعلماء حدیث‌است. سبب‌سعادت‌او آنکه برراه کاغذپاره‌ای یافت، برآنجا نبشته که« بسم‌الله الرحمن الرحیم ». آنرا خوش‌بوی کرد وجای‌نیکونهاد. هاتفی‌آواز داد که ای‌ابونصرنام مامطیب کردی بمکانات‌در دنیا وعقبی‌نام تومطیب کرده بشرنهادیم.

۱ـ شرح‌حال او درنسخهٔ ب نیست ۲ـ م: عبدالعظیم- درتذکرةالاولیاء چاپ تهران‌ازو بنام شیخ‌الاسلام دارانی یادشده و درنفحات‌الانس بنام« ابوسلیمان‌دارانی عبدالرحمان‌بن‌عطیة العنسی » ازدهی از شام بنام داران. ولی در تذکرةالاولیاء چاپ لیدن « دارائی » آمده منسوب بدهی بنام « دارا » در شام و ظاهراً این صورت اخیر صحیح است.

ازسخنان اوست: [هر که خواهد که عزیزدنیا وشریف آخرت باشد ۱] گو از کس حاجت مخواه وبد کس مگوی و مهمان کس مشو . زهد جوهریست که نباشد الا در دل خالی و اندوه جوهری است که چون در دل قرار گیرد مجال غیرخود ندهد. حلاوت عقبی نداند آنکه خواهد که در دنیا اورا دانند. ازاوپرسیدند نان باچه خوریم ۲ گفت با قناعت که حلال اسراف نپذیرد. ۳

شیخ ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان بسطامی. وفات او بروایتی درسنهٔ اربع وثلاثین ومأتین وبروایتی احدی وستین ومأتین. ازاوپرسیدند مردم رادر این راه [چه بهتر؟ ٤] گفت دولت مادر زاد. گفتند اگر نبود؟ گفت تنی توانا. گفتند اگر نبود؟ گفت دلی دانا. گفتند اگر نبود؟ چشمی بینا. گفتند اگر نبود؟ گفت گوشی شنوا. گفتند اگر نبود؟ گفت مرگ مفاجا. کمال درجهٔ عارف سوزش او بود در محبت. گناه مردم را آن ۵ زیان ندارد که بیحرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان. زاهد سیارست وعارف طیار. یا چنان نمای که باشی یا چنان باش که نمائی. از او پرسیدند که این مایه بچه یافتی؟ گفت بشکم گرسنه و تن برهنه. اگر کسی بمرتبه چنان شود که درهوا پرد و درجمیع امورتتبع شریعت نکند، بدوملتفت مشوید که مبتدع است.

[ابویزید را دو برادر بودند: آدم وعیسی و ازنسل ایشان چند ابویزید بوده: قاضی ابویزید طیفور بن یعقوب بن آدم، ابویزیدطیفور بن عیسی بن آدم. ابویزید طیفور بن حسن بن عامر بن آدم ازقبیله دیگراست.] ٦

شیخ ابراهیم استنبه هروی معاصر بایزید بسطامی بود. بقزوین مدفون است. بایزید با او گفت می خواهم درحق خلق بحضرت حق شفاعتی کنی. گفت دون همتی باشد درحق مشتی خاك سخن گفتن.

۱ــ ب: هر که عزیزی دنیا وشریفی آخرت خواهد ۲ـ ر: خوری ۳ـ تذکرة الاولیا: ... پس گفت حلال اسراف نپذیرد. یکی ازوپرسید که چه چیز نان خورش کنم؟ گفت عافیت ٤ ــ ق: چه به است ۵ ــ ق: چندان ٦ ــ ق ندارد. نسخ: شیبه ــ ب: شیبه مروی ــ نفحات: ستنبه.

شیخ ابوالحسن خواری وفاتش درسنه ثلاثین ومأتین بعهد واثق. از سخنان اوست: هر که عاقلتر بخدا عارف‌تر [وهر که بخدا عارفتر بود، زودتر بمنزل رسد[1]]. دنیا چون مزبله‌ایست وسکان آن سگان. هر که دنیا زیادت ازما یحتاج طلبد کمتر ازسگان است که سگ ازمزبله بقدرحاجت می‌خورد ومی گذرد. هر که بدنیا نگرد بنظرارادت ومحبت، خدای تعالی نوریقین و زهد ازدلش ببرد. هیچ بلاصعبتر ازغفلت نیست.

شیخ احمد بن حرب معاصر بایزید بسطامی بود. از سخنان اوست: کاشکی بدانستمی کیست که بدمن می گوید تامزد اورا بدادمی تاچون کارمی کند اجرت[2] ستده باشد. حق تعالی می‌فرماید: لقدخلقنا الانسان فی احسن تقویم[3] چون بنیکوترین صورتی آفرید بی‌مروتی باشد ببدترین صفتی مشغول بودن [یعنی متابعت دیو نمودن[4]]. او را پرسیدند چرا شب نمی‌خسبی؟ گفت عمری که ازبهرطاعت داده‌اند، چگونه درغفلت صرف کنم.

شیخ ابوحامد احمد بن خضرویهٔ بلخی مدت نود وپنج سال عمرداشت. در سنه اربعین و مأتین بزمان متوکل در گذشت. از سخنان اوست: [حقیقت][5] معرفت آن است که دوست داری حق رابدل و یاد کنی بزبان وفرمان بری بتن وازغیراو بریده شوی. ترک شهوت بهترین افعال است ودوستی آن بدترین احوال. اگرنه شهوت بودی غفلت برخلق ظفرنیافتی.

شیخ ابوعبدالله حارث بن اسدالمحاسبی وفاتش ببغداد، در سنه ثلاث و اربعین ومأتین، بزبان متوکل. ازسخنان اوست: خدا راباش و گرنه خودمباش. هر که باطن خود بمراقبت و اخلاص درست کند خدای تعالی ظاهر او بمجاهدت واتباع سنت درست گرداند.

شیخ ثوبان و هو ابوالفضل بن[6] ابراهیم معروف بذوالنون مصری. وفاتش در سنهٔ خمس و اربعین و مأتین بزمان متوکل.

---

١ ـ ب فقط ٢ ـ ق: مزد ٣ ـ قران سورة التین ٤ ٤ ـ ق ـ نسخ: فرمان دیو
٥ ـ ق فقط ٦ ـ نفحات الانس چاپ تهران ١٣٣٦: ابوالفیض.

از سخنان اوست: معرفت از سه وجه بود: یکی معرفت توحید و آن عامهٔ اهل اسلام راست. دوم معرفت حجت و بیان و آن حکماء و علماراست. سیوم معرفت صفات وحدانیت و آن اهل ولایت راست. عارف بیننده بود بی علم وعین و خبر و مشاهده و کشف و حجاب. خوف باید در دل از رجا بقوت تر باشد که اگر رجا غالب بود دل مشوش گردد. انس آن است که از ما سوی وحشتی بود. علامت دوستی خدای متابعت دوست اوست محمد رسول الله (ص). درافعال و اقوال واحوال. از او پرسیدند توبه چون باید کرد؟ گفت عوام را از گناه و خواص را از غفلت.

شیخ ذوالکفل برادر ذوالنون مصری بود.

شیخ ابوتراب علی بن حصین نخشبی وفاتش ببادیهٔ مصر [۱]، درسنهٔ خمس و اربعین ومأتین، بزمان متوکل خلیفه. بعد از مدتی او را دیدند بپا ایستاده و خشک شده و سباع او را زحمت نداده.

از سخنان اوست: توکل آنست که دل در خدای بندی. اگر بدهد شکر کنی و اگر ندهد صبر کنی.

لباس مقدار عورت پوش است وباقی زینت است [۲]. چون بنده درعمل صادق [نباشد، ازعمل حلاوت نیابد. [۳]]

شیخ ابوبکر محمد بن عمروراق ترمذی [معاصر احمد خضرویه] [۴] وفاتش در سنهٔ سبع و اربعین و مأتین. از سخنان اوست: در دنیا و عقبی فرح کسی راست که سلطان را در دنیا براو خراج نیست وسبحان را در عقبی با اوحساب نی یعنی [۵] مجذوب حق باشد. صاحب وقت باید که تأسف نخورد بر ماضی و امید ندارد بمستقبل

۱ـ ب: مصر ـ تصحیح از تذکرة الاولیا ـ نفحات الانس: «ابوتراب در بادیه درنماز بود. سموم وی را بسوخت. یکسال برپای ماند» ۲ـ عبارت در تذکرة الاولیا چنین آمده: «فقیر آن است که قوت او آن بود که بیابد ولباس او آن بود که عورتی بپوشد و مسکن او آن بود که درآنجا باشد.» ۳ـ ب: بیش از عمل حلاوتش بود ـ ق: بیش از عمل حلاوتش نیابد. ٤ـ ق، فقط ۵ـ تذکرة الاولیا: «فرخ درویشی در دنیا و آخرت که در دنیا سلطان را از وی خراج نیست و در آخرت جبار عالم را با او شمار نه».

تا حال را ضایع نکند و توکل اومستقیم باشد و محترز باشد از اخلاق بد، چنانکه ازحرام. [یقین فروآرمیدن [۱] دل و کمال ایمان است. هر که راضی بود از اندامهای خود بشهوت، اندر دلش درخت نومیدی روید.] [۲] کلید همهٔ کارها صبر است [بر در ادارت. چون ارادت درست کنی بکلید صبر در برکت گشوده شود.] [۲]

شیخ ابوعلی احمد بن عاصم انطاکی وفاتش نزدیک سنهٔ خمس و[؟] مأتین بزمان مستعین [۳]. از سخنان اوست: صلاح دل نگاهداشتن زبان بود وفلاح خلق در کمی [چیز] [٤]

شیخ ابوعبدالله احمد بن یحیی بن جلا وفاتش ببغداد، درسنهٔ نیف واربعین و مأتین، بزمان متوکل. از سخنان اوست: هر سالك که مدح و ذم نزدیك او برابر باشد زاهد بود و چون بر فرایض بایستد عابد بود و چون فعلها از حق داند موحد بود [وکامل [٥]].

شیخ محمد علی حکیم ترمذی معاصر ابوتراب نخشبی بود. از سخنان اوست: نفس چون بفضاء توحید رسد، هزار بار خبیث و مکار تر از آن باشد که در اول بود. او را آنجا نگاه باید داشت که اینجا خود محبوس است. از او ازتقوی و جوانمردی پرسیدند. گفت: تقوی آنست که چنان باشی که درقیامت هیچکس دامن تو نگیرد وجوانمردی آنکه تو دامن کس نگیری. عزیز کسی است که معصیت اورا خوار نکرده است و خوار آنکه طاعت او را عزیز نگردانیده. [هر کرا علم باشد و عمل نه در زندقه افتد و هر که را تفقه باشد و ورع نه بفسق گرفتار شود.

چون حق تعالی ضامن رزق است، بنده را ضامن توکل باید بود. حقیقت محبت حق تعالی دوام انس است بذکر.] [٦]

---

۱ ـ تذکره: یقین فرو آرنده است دل را ... ۲ـ ب ندارد ۳ ـ تاریخ فوت اودر نسخ ۲۰۵ آمده ولی در ست نیست و اگر در زمان مستعین اتفاق افتاده باشد باید بین ۲٤۸ و ۲۷۰ هـ. باشد. در تذکرةالاولیا و نفحات هم سال فوت او نیامده ٤ـ ق: مگر خیر(؟) ـ ب: بسیاری خیر ـ م: کمی‌خبر ٥ ـ م فقط ٦ ـ ب‌ندارد.

از او روایت است که حق تعالی را در خواب دید وجهت نجات خلایق این دعا را از او بیاموخت که :

بسم الله الرحمن الرحیم. سبحان الله الابد الابد . سبحان الله الفرد الصمد . سبحان الله الذی رفع السماء بغیر عمد. لم یتخذ صاحبة ولا ولداً «لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد . » ۱

شیخ ابوالحسین سری مغلس السقطی ۲ نود و هشت سال عمر یافت . وفاتش در سنهٔ سبع و خمسین ومأتین بزمان معتمد. ازسخنان اوست : در قیامت امتان را بانبیا باز خوانند و اولیا را بخدا . [نقوی اسمی است مشتمل بر سه معنی و آن آنست که نور معرفتش چراغ ورع را نکشد و در علم باطن هیچ نگوید که ظاهرشرع بر اونقض کند و کرامات اورا بر آن ندارد که پرده بردارد از مکارم . راهی است کوتاه ببهشت آنکه چیزی از کس نخواهی و اگردادندت نستانی و ترا نبود که بکس دهی.]۳ عارف آفتاب صفت است که بر همه تابان است و زمین شکل که بار همه تحمل کند و آب نهاد که حیاة دلها بدو باشد و آتش رنگ که خامانرا پخته گرداند. [سی سال استغفار یك شکر می کرد که در بغداد آتش در افتاد و دکانش نسوخت . چون خبر بدو رسید گفت . الحمدلله : نیکی خود را خواست نه خلق را]۳

شیخ ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی واعظ وفاتش در سنهٔ ثمان و خمسین ومأتین، بعهد معتمد. ازسخنان اوست: [الهی ان طلبناك اتعبتنا وان وجدناك حیرتنا و ان ترکناك عذبتنا فالمستغاث بك منك . لیس معك قرار ولا منك فرار]٤ حیای بنده حیاءِ ندم است و حیاءِ حق حیای کرم . یك گناه بعد از توبه بدتر ۵ از هفتاد گناه پیش از توبه . زاهد باید کـه به «زای» زهد ترك زینت دنیا گیرد و به «ها» ترك هوی وبه «دال» ترك دنیا تا او را زهد میسر گردد . هـر که از خدای راضی است ، بدانچه می‌دهد، خدای از او راضی است بدانچه می کند . فوت

---

۱ ــ سورة الاخلاص ۳ و ٤ ۲ــ ب : ابوالحسن تستری بن‌ملسی السقطی
۳ ــ ب ندارد ٤ ــ ب ندارد ۵ــ م : بتر ــ ق : زشتتر

از موت مشکلتراست جهت آنکه فوت از حق بریدنست وموت از خلق. [سالك باید که خویشتن‌را بهیچ مشغول نکندمگر بدانچه وقت بدان اولیتر.][1] هر که با خدا خیانت کند در سر، خدا پردهٔ او بر درد آشکارا. [بقدر آنکه بنده خدا را دوست دارد و از او ترسد و بدومشغول باشد، خلق او را دوست دارند و از او ترسندو بدو مشغول باشند. هر که شرم دارد از خدا، در تقصیرطاعت، خدا شرم دارد از او درباز خواست گناه.][2]

شیخ محمد بن اسمعیل سامری معروف به خیر النساج وفاتش بقزوین در سنهٔ ست [2] وستین ومأتین بزبان معتمد. مدت عمرش صد و بیست سال. ازسخنان اوست: خوف و بیم تازیانهٔ خداست. بندگان را که‌بی ادبی کنند بدان تأدیب کند.

شیخ ابوحفص‌عمر بن مسلم حداد نشابوری وفاتش در سنه ست وستین ومأتین بزمان معتمد. از سخنان اوست: [از معصیت کفر آید همچنانکه از تب مرگ آید. سالك‌را که بسماع میل باشد، در او بقیتی از بطالت هست. جوانمردی انصاف دادن‌است و انصاف نخواستن.]

[ادب ظاهر عنوان ادب باطن است. خوف چراغ دل است، خیر و شر که در دل بود بدان توان دید.]

شیخ ابو صالح حمدون بن احمد قصار نیشابوری وفاتش در سنه احدی و سبعین و مأتین بزمان معتمد خلیفه. از سخنان اوست: فاش مگردان بر هیچکس آنچه واجب است که بر تو نیز پنهان باشد. چون کسی را بینی که بر عصیان اقدام می‌نماید او را نصیحت کن؛ ملامت مکن مبادا تو نیز بدان گرفتار شوی. تواضع آن است که کس را در جهان بخود محتاج نبینی. هر که در سیرت سلف نگرد و بتقصیر خود معترف شود و در عمل افزاید، درجه مردان یابد. هر که از بهر دنیا دلتنگ باشد سلوك را نشاید.

۱ـ ب ندارد ۲ـق ندارد ۳ ـ م: نیف‌ـنفحات: «عمروی دراز کشید وصد وبیست سال بزیست و در سنهٔ اثنین و عشرین و مأتین از دنیا برفت.»

شیخ ابو محمد سهل بن عبدالله تستری وفاتش درسنه ثلاث وسبعین ومأتین بزمان معتمد. از سخنان اوست: اول مقام عبودیت برخاستن است از اختیار و بیزار شدن از حول و قوت خود. [عمل کننده که بی مقتدی عمل کند در معرض قبول نیاید.][۱]

شیخ ابواسحق ابراهیم بن یحیی کوایان تبریزی ۲ وفاتش همانجا در در سنه خمس وسبعین و مأتین بچرنداب مدفون است.

شیخ ابوسعید احمد بن عیسی خراز بغدادی وفاتش درسنهٔ سبع وسبعین و مأتین بزمان معتمد. از سخنان اوست: هر باطن که ظاهر نما بود باطل بود. وقت سالك مکدر نکند الا صحبت امردان.

شیخ ابوالحسین علی بن سهل اصفهانی وفاتش درسنه ثمانین ومأتین بزمان معتضد. از سخنان اوست: هر که در ابتدا ارادت درست نکرده باشد، اندر نهایت عافیت و سلامت نیابد. شتافتن بطاعت از علامت سعادت بود و متابعت شهوت علام شقاوت. [اخفای سر علامت بیداریست و افشاء آن از رعونت بشریست[۳].][۱]

شیخ ابوحمزه بزاز بغدادی وفاتش در سنه سبع و ثمانین و مأتین بزمان معتضد. از سخنان اوست: هر که را سه چیز بود از همه آفتها ایمن است: شکمی خالی و دلی قانع ودرویشی دائم [یا[۴] زهدی حاضر وصبری تمام و ذکری دائم.][۱]

شیخ ابوبکر احمد بن نصر دقاق وفاتش نزدیك سنهٔ تسعین و مأتین بزمان معتضد. از سخنان اوست: [هر سالك که متقی نباشد محض حرام خورد][۵]

شیخ ابومحمد عبدالله بن محمد خراز رازی وفاتش درسنه تسعین ومأتین بزمان مکتفی خلیفه. ازسخنان اوست: عبادت طعام زاهدان است و ذکر طعام عارفان.

شیخ ابوحمزهٔ[۱] **خراسانی** از نشابور بود. وفاتش در سنه تسعین و مأتین

۱ـ ب ندارد ۲ ـ ب: کواهان تبریزی ـ ر: کوانان. شرح حالش نه در تذکرةالاولیا دیده شدنه درنفحات ۳ـ ق، ر: بشریت ۴ـ م: با ۵ ـ م. درسایر نسخ: عبادت طعام زاهدان است و ذکر طعام عارفان.

بزمان مکتفی خلیفه . از سخنان اوست : هر که دوستی مرگ در دل او قرار گیرد ، حق تعالی دوستی دنیای فانی از دل او بیرون برد و آخرت باقی را دوست او گرداند.

شیخ ابواسحق ابراهیم بن احمد خواص - وفاتش بری در سنه احدی و تسعین ومأتین بزمان مکتفی . از سخنان اوست : داروی دل پنج چیز است : قرآن خواندن و معنی آن دانستن و بر خاستن بنماز شب یعنی تهجد و زاری کردن در آن و صحبت باصلحا وشکم تهی.][1]

شیخ ابو عبد الله عمرو بن عثمان مکی وفاتش ببغداد در سنه احدی و تسعین و مأتین بزمان مکتفی . از سخنان اوست : هر چه در وهم توآید از معنی جنس دانش یا ضیا یا جمال یا جسم یا نور یا شخص یا خیال، خداوند تبارك و تعالی از آن منزه است . علم پیش روست و خوف سابق است و نفس حرونی است سر کش وفریبنده. برحذرباش از او وبسیاست علم او را بسته‌دار وخوف ده اورا تامطیع گردد.[2]

شیخ ابوالحسین احمد بن محمد نوری بغدادی و فاتش درسنه خمس و تسعین و مأتین بزمان مکتفی . از سخنان اوست : بزرگترین کس عالمی است که بعلم خودکار کند و عارفی که سخن از حقیقت گوید. [مرقع پوششی بود بر دردها و اکنون مزبله ایست بر مردارها .][3] [هر که گوید مرا با خدای حالی هست ، اگر بر جادهٔ شرع نرود، بدو ملتفت مشوید که مبتدع است.][4]

شیخ ابوالقاسم جنید بن محمد نهاوندی قواریری معروف ببغدادی ، وفاتش در سنه سبع وتسعین و مأتین بزمان مقتدر خلیفه . ازسخنان اوست : دل مؤمن حرمخانه خاص است خدای‌را . مردی آن است که در او نامحرم را راه ندهی . [طاعت[5] علت سعادت ازلی نیست بلکه مبشر آن است[6] که سعادت طاعت کننده راست][7] . هر که بر علم قرآن و حدیث واقف نبود، پیشوائی را نشاید[8] . صادق آن است که راست گوید در[9] مهمی که مخوف باشد و نجات او نباشد الا بدروغ . عارف آن است که

١- ق : سه چیزاست : قرآن خواندن ومعنی آن دانستن وشکم تهی داشتن- درنسخهٔ ب این قسمت وجودندارد. ٢- ق : شود ٣- ب ندارد ٤- ب، ق ندارد
٥ - ر: هرطاعت ٦- ر : بلکه آن است ٧- ب ندارد ٨- ق ندارد ٩ -ق : چیزی.

از سر ناشنوده خبر دهد و این مرتبه حاصل نشود الا بمجاهدت و ترک لذت دنیا و متابعت رسول (ص) و بریدن از آنچه نفس دوست دارد . همه راهها بدوزخ میرود الا آنکه بر عقب رسول است . اگر سالك هزار سال روی بحق دارد و یك لحظه بگرداند ، فوت او بیش از درك او بود .

شیخ ابوعثمان سعید بن اسمعیل حیری ـ وفات او بنشابور ، درسنه ثمان و تسعین و مأتین بزمان مقتدر. از سخنان اوست : مرد تمام نشود تاچهار چیز دردل او راسخ نشود : منع و عطا و عز و ذل . [صحبت با خدا بحسن ادب و دوام هیبت باید کرد و با رسول بمتابعت سنت و لزوم طاعت و با اولیا بحرمت داشتن و خدمت کردن و با اهل خود بخوی خوش و با درویشان بگشاده روئی و با جهال بدعا کردن . هر که سنت برخودامیر کندحکمت گوید وهر کههوی را برخود امیر کند بدعت گوید.][1]

شیخ ممشاد دینوری وفاتش درسنه تسع وتسعین و مأتین بزمان مقتدر از سخنان اوست : ادب مرید بجا آوردن فرمان پیر بود ونگاه داشتن حرمت برادر مسلمان ومتابعت سنت وشعار شریعت. چون مرید نزد پیرشود باید کهاز خودمنقطع باشد .

شیخ ابوعبدالله محمد بن اسمعیل مغربی . وفاتش درسنه تسع وتسعین و مأتین بزمان مقتدر . مدت عمرش صدو بیست و شش سال [2] . از سخنان اوست :

خوار ترین مردمان درویشی است که متابعت توانگران کند و عزیز ترین خلقان توانگری کهمخالطت با درویشان سازد[3] و فاضلترین عملها آبادان داشتن وقت هست بموافقت با حق .

شیخ ابوالعباس احمد بن محمد مسروق طوسی وفاتش ببغداد در سنه تسع و تسعین و مأتین بزمان مقتدر . از سخنان اوست : هر که دل بمراقبت خدای تعالی مایل کند ، خدا او را از گناه جوارح معصوم گرداند و هر که طمع معرفت دارد

۱ـ ب ندارد ۲ـ ق : صدسال وبیست سال وشش سال ۳ـ گفتار سعدی‌را بیاد می آورد که فرموده است :« مهین توانگران آن است که غم‌درویش خورد وبهین درویشان آن است که کم توانگر گیرد .»

پیش از آنکه درجه ارادت محکم کند، بر بساط جهل بود و هر که ارادت طلبد پیش از فکرت کردن در میدان غفلت بود.

شیخ ابوالفوارس شاه شجاع کرمانی وفاتش بعد از سنه نیف وتسعین و مأتین بزمان مقتدر. ازسخنان اوست: تقوی ورع است و علامت ورع از شبهه باز ایستادن است. هر که چشم نگاه دارد ازحرام و تن از شهوت و باطن مزین کند بمراقبت و ظاهر آراسته گرداند بمتابعت سنت وخو کند بحلال خوردن، از قصد شیطان بر او خطا نرود.

شیخ ابواسحق ابراهیم بن شیبان قومشی وفاتش پیش از سنهٔ ثلاثمایه بزمان مقتدر. از سخنان اوست: علم فنا وبقا بوحدانیت و عبودیت درست گردد و هر چه جز این باشد زندقه بار آورد. سفله آن است که در خدا عاصی شود.

شیخ یوسف اسباط وفاتش نزدیك سنهٔ ثلاثمایه بزمان مقتدر. از سخنان اوست: هر که قرآن داند و دنیا گزیند افسوس می کند. نماز جماعت بر بنده فرض نیست. بلکه رزق حلال خوردن فرض است [علامت زهد آن است که بنده بداند که زهد نتواند کردن الا بـایمنی بخدا و علامت صدق آن است که دل با زبان راست گرداند و ترك دنیا گیرد و قهر نفس کند وعلامت انس آن است که دوام خلوت خواهد و لذت ذکر و راحت مجاهدت و علامت حیا عظمت صنع حق و سخن اندیشیده گفتن و دور بودن از آنچه عذر باید خواست.][1]

شیخ ابوالقاسم سمنون بن حمزهٔ محب معاصر جنید بغدادی بود. از سخنان اوست: صوفی آن است که مالك هیچ چیز نبود.

شیخ ابو علی جرجانی معاصر جنید بغدادی بود. از سخنان اوست: قرارگاه خلقان میدان عقل است و اعتماد ایشان برظن قسمت.

شیخ یوسف بن حسین تبریزی ـ وفاتش در سنهٔ ثلاثمایه، بزمان مقتدر خلیفه. ازسخنان اوست: آفت صوفی[2] احداث و معاشرت اضداد و رفق زمان است.

۱ـ ب ندارد ۲ـ ب: صحبت احداث ـ ق: صوفی معاشرت اضداد ...

شیخ ابوالحسن اقطع المغربی وفاتش در سنهٔ ثلاثمایه بزمان مقتدر. از سخنان اوست: کسی بجائی شریف نرسد[١] مگر بر موافقت قرار گرفتن و ادب بجای آوردن وفریضها گزاردن و [با نیك مردم][٢] صحبت کردن[٣].

شیخ ابو محمد بن احمد رویم بغدادی وفاتش در سنهٔ ثلاث و ثلاثمایه بزمان مقتدر. از سخنان اوست: مطالبهٔ هر کس بظاهر شریعت بود ومطالبهٔ سالك بحقیقت ورع و دوام صدق. هر کرا کردار باشد و گفتار نه نعمتی بود و اگر گفتار باشد و کردار نه محنتی بود. اگر هر دو نبود و صدق بود غنیمتی بود. [جوانمردآن است که در احکام برادران آسان گیرد و برخود سخت که آن پیرو علم است و این پیرو ورع][٤]

شیخ حسین بن منصور حلاج اصل او از بیضاء فارس بود. قتلش ببغداد در سنهٔ تسع وثلاثمایه، بزمان مقتدر خلیفه، بسعی وزیرخالد بن عباس. اورا پیش از قتل هزارچوب زدند. آهی نکرد. پس مثله کردند و بسوختند وخاکسترش بدجله ریختند. از هر حبابی که از آن خاکستر بر روی دجله آمد انا الحق بر آمد.[٥] در وقت قتل او، خواهرش روی گشاده درمیان مردم آمد. اورا گفتند روی بپوش. گفت روی ازمردان پوشند؛ دراین شهر نیم مردی بود، اونیز بردارست. یعنی سری با حلاج در میان نهادند و گوش نتوانست داشت و افشا کرد نیم مردی باشد.

ازسخنان حلاج است: چون بنده درحق فانی شود، او را رنج و راحت مؤثر نباشد. معرفت عبارت‌است از دیدن اشیا وهلاك درهمهٔ معنی. [سالك راخلق][٦] آن است که ازجفای خلق رنجه نشود. اخلاص تصفیهٔ عمل است ازشوائب کدورت. مرید آن‌است که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات ومراد آن است که‌مکشوفات‌او برجهاد سابق باشد.

١ــ م: نرسید ٢ــ ب: نیکان ــ ق: مردم نیك ٣ــ ب: داشتن‌ــ تذکرة‌ــ الاولیاء: «وبابیگانگان صحبت ناکردن» ٤ ــ ب ندارد ٥ ــ ر: اناالحقی بر آمد ــ ق: اناالحق می‌نمود ٦ــ ب، م: سالك برخلق.

شیخ مظفر قومشی - وفاتش در سنهٔ ست [1] و ثلاثمایه بزمان مقتدر . از سخنان اوست : صوم برسه قسم است : صوم روح از امل ، صوم عقل از هوی و صوم نفس ازحرام . هرسالك را که این صوم نیست از صوم‌طعام فایده‌ای نیست . فاضلترین عمل سالك نگاه داشتن وقت‌است وآنکه درعمل تقصیر نکند و ازحد تجاوز ننماید . هر که‌ادب ازپیر نیاموخته باشد، پیری را نشاید .

شیخ ابو عبدالله التروغبذی - معاصرحسین‌منصورحلاج بود . ازسخنان اوست : حق تعالی هربنده‌ای را معرفت خود بعدازبلا دهد [که بدو رساند.] [2] دل سلطان است و نفس‌سگ درگاه او . سلطان را متابعت سگ نشاید کرد بلکه سگ را درپی سلطان باید دوید .

شیخ ابوالحسین بن نبان الواسطی - وفاتش بمصر،درسنهٔ عشروثلاثمایه بزمان مقتدر خلیفه . از سخنان اوست : نشان آرام دل بخدا آن است که بدانچه نزدیك خداست ایمن‌تر باشد از آنچه [3] دردست‌اوست . [معظم حال صوفی نگهداشت سر و خالی بودن از گفتن و بپاداشتن امرهای حق است] [4]

شیخ ابومحمد احمد بن محمد بن حسین جریری - وفاتش در سنهٔ احدی عشر و ثلاثمایه بزمان مقتدر . از سخنان اوست : هر که خدمت نفس را گوش دارد. [5] اندر حکم شهوت‌اسیر شود و محبوس زندان هوی گردد وحق تعالی فایده‌ها بردل او حرام کند وازسخن حق [6] ذوق نیابد و دعای او را اجابت نباشد .

[دیدن اصول باستعمال‌فروع درست بود و درست کردن فروع بعرضه کردن بر اصول و راه نیست بمقام مشاهدهٔ اصول‌الا بزرگداشتن آنچه حق تعالی بزرگ داشته است ازوسائط فروع .] [7]

۱- م : نیف - ب : ثلثمایه ۲- ب ، ندارد-ب : که بدوستان‌رساند. تذکرة‌الاولیاء :«حق تعالی هر بنده‌را ازمعرفت خویش بقدر کاری بخشیده‌است تامعرفت‌او یاری‌دهندهٔ او بودبر بلا» - نفحات:«حق تعالی بندهٔ‌خودرا ازمعرفت خودچیزی‌دهدو بآن‌مقدار که وی را معرفت‌داده بلابر وی گمارد تابقوت‌آن معرفت آن بلا را بردارد» . نام این‌شخص در نسخهٔ ق روغدی و در نسخهٔ‌ب بصورت روعدی‌آمده‌است. ۳- ق ، م ، ر: بدانچه ٤- ق ، ب ندارد . ٥- ق ، ب : گوش بخدمت نفس ... ٦- ب : حق تعالی ٧- ب ندارد .

شیخ ابو عبدالله محمد بن فضل بلخی وفاتش بسمرقند، در سنهٔ تسع عشرو ثلاثمایه، بعهد مقتدر خلیفه. ازسخنان اوست: [شقاوت سه چیزاست: علم بی عمل وعمل بی اخلاص ومصاحبت درویشان، بیحرمت داشتن ایشان را ۱. خرابی مسلمانان از سه چیز است: بدانچه دانند کار نکنند و آنچه ندانند نیاموزند و بدانچه آموزند آموزنده را از کار باز دارند. ازاو پرسیدند زاهد کیست؟ آنکه بچشم حقارت در دنیا نگرد و از او بر گردد وتقدیر نفس خود کند.][۲]

شیخ ابو بکر واسطی ۳ اصلش ازفرغانه بود. وفاتش درسنهٔ ست وعشرین و ثلاثمایه، بزمان راضی خلیفه. از سخنان اوست: هر گاه که خدا بنده‌ای خواری خواهد، او را بصحبت کودکان اندازد که اهل معنی را صحبت درمشاهدهٔ ایشان ناخوش بود ونقصان روح باشد.

شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری وفاتش بمصر، درسنهٔ عشرین و ثلاثمایه، بزمان مقتدر. ازسخنان اوست. تصوف مذهبی‌است همه جد که هیچ هزل با او نیامیزد. [از او پرسیدند چگوئی در حق آنکه بسماع مایل باشد و گوید که بدرجه‌ای رسیدم که اختلاف احوال درمن اثر نمیکند. گفت رسیده‌است ولی ۴ بدوزخ.][۵]

شیخ ابو بکر محمد بن علی کتانی بغدادی وفاتش بمکه درسنهٔ اثنی وعشرین وثلاثمایه، بعهد قاهرخلیفه: ازسخنان اوست: شهوت مهار دیوست. هر که مهار دیو گرفت بندهٔ او باشد.[۶]

شیخ ابو محمد مرتعش نیشابوری وفاتش ببغداد، درسنهٔ ثمان و عشرین و ثلاثمایه بزمان راضی خلیفه. از سخنان اوست: ارادت بازداشتن نیت است از مرادهای دنیا و باز گشتن بامرهای خدا و رضا بدانچه[۷] میرود. او را گفتند: فلان

---

۱ ـ م: ایشان ۲ ـ ب، ندارد ولی گفتهٔ شیخ ابو بکر واسطی‌را بجای آن نقل نموده ـ نفحات: «وی‌را از زهد پرسیدند. گفت بچشم نقصان در دنیانگریستن و باعراض از وی عزیزو گرامی زیستن.» ۳ ـ نام و ترجمهٔ او در نسخهٔ ب نیامده ۴ ـ این کلمه در نسخهٔ ق نیست ۵ ـ ب، ندارد ۶ ـ ب: اوست ـ ق: شد ۷ ـ م: براو.

کس درهوا سیر می کند. گفت اگر در پی هوی نرود بهتر از آنکه برهوا رود. [هر که گمان برد که فعلش او را از دوزخ برهاند یا ببهشت رساند برخطاست و هر که اعتماد برخدا دارد رستگارست.] [1]

شیخ ابو علی محمد بن عبدالوهاب الثقفی - وفاتش بنشابور بود، در سنهٔ ثمان وعشرین وثلاثمایه، بزمان راضی خلیفه. ازسخنان اوست: اگرسالك همه علوم کسب کند بدرجهٔ مردان نرسد الا بارشاد پیری یا امامی. روزی باشد که در دین محمد (ص) الله علیه وآله زندگانی ناخوش بود مگر بمتابعت امام شافعی.

شیخ ابوالحسن علی بن محمد بن مزین بغدادی [2] - وفاتش درسنه ثمان وعشرین وثلاثمایه بزمان‌راضی خلیفه. ازسخنان اوست: هر که بخدا ازخلق بی‌نیاز شود خدا خلق را نیازمند او گرداند.

شیخ ابوالحسین علی بن محمد سهل‌الصایغ [3] الدینوری - وفاتش بمصر، درسنه ثلاث وثلاثین وثلاثمایه، بزمان مقتفی. ازسخنان اوست: حال همچو برق است اگر باستد نه[4] حال بود [5]

شیخ ابو محمد عبدالله بن مبارك - وفاتش بنشابور، در سنه ثلاثمایه بعهد مقتفی خلیفه. از سخنان اوست: مروت خرسندی بهتر از مروت دادن. بـا توانگران تکبر کردن‌به ازتواضع. [هر که فرضی[6] را رها کند، ببلائی مبتلا شود. فاضلترین وقتها آن است که خاطر از وسواس خالی باشد.

شیخ ابو یعقوب اسحق نهر جوری [7] - وفاتش درسنه ثلاثین وثلاثمایه بزمان مقتدر. از سخنان اوست: دنیا دریاست و کنارهٔ او آخرت و کشتی او تقوی. هر که [8] در کشتی تقوی نبود غرق شود. [هر که سیری [9] از طعام داند همیشه

---

۱ - ق ندارد ۲ - نفحات: « شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن مزین دو بوده‌اند: یکی کبیر ویکی‌صغیر. مزین کبیر از اهل بغداداست ودر بغداد مدفون است... مزین صغیر نیز از اهل بغدادست لیکن در مکه مدفون است و بعضی گفته‌اند که این دو پسران خالهٔ یکدیگر بوده‌اند.» ۳- کلمه در: نسخهٔ ب نیست ٤- ب: بایستد - ق: بستد ٥- م: بودن ٦- م: فرض - ر: فرضها ٧- م، ب: مهرجوری - ر: مهرجوینی ۸-ب: مردم مسافرهر که ۹- ق: بطعام.

گرسنه بود و هر که توانگری بمال داند همیشه درویش بود وهر که حاجت ازخلق خواهد همه روز محروم باشد یعنی‌سیری ازدنیا باید و توانگری بقناعت ازحق باید خواست .][۱]

شیخ ابوبکر بن عبدالله بن طاهر طائی الأبهری - وفاتش در سنه ثلاثین و ثلاثمایه بزمان مقتفی خلیفه . از سخنان اوست : درویش آن است که او را رغبت نبود و اگر بود از حد کفاف فرا تر نشود . در هر که دوستی دنیا بینی با وی میامیز . او را پرسیدند دراین راه بچه طریق رویم تا رستگار باشیم ؟ گفت آنچه گفتند بکن بکن وآنچه گفتند مکن مکن .

شیخ ابوبکر شبلی - وفاتش درسنه‌اربع وثلاثین‌وثلاثمایه ، بزمان مکتفی. از سخنان اوست : [نور الحقیقة خیرمن نور الحدقه][۲] . سالك باید که‌هرطاعت که خدای تعالی آن را گرامی کرده گرامیتر دارد و هرمعصیت که حق تعالی نهی‌فرموده دشمنتردارد. [از اشعار شیخ شبلی است :

شعر

تشاغلتم عـنا بصحبة غیر نا	و اظهر تم الهجران ما هکذا کنا
و اقسمتم‌ان لانحو لوا عن الهوی	فقد و حیاة الحب بنتـم و ما بنا
لیالی بتنا نجتنی من ثمار کم	فقلبی الی تلك اللیالی لقد جنا

گویند مجوسی بود درحق‌مستحقی صد دینارصدقه کرد . شبلی‌او را گفت. ترا که ایمان نداری ازصدقه دادن چه سود. مجوسی بگریست و روی بآسمان کرد رقعه‌ای ازآسمان بیفتاد. این دو بیت برآن رقعه نوشته :

شعر

مکافاة السماحة دار خلد	و امن من مخافة یوم بؤس
و ما نار بمحرقة جواداً	ولوکان‌الجواد من المجوس[۱]]

---

۱ - ب ، ندارد.   ۲- ق ندارد .

شیخ ابومحمد عبدالله بن خبیق انطاکی معاصر شبلی بود . از سخنان اوست: اعضای کرامی چهارست : چشم و زبان و دل و دماغ. بچشم مبین آنچه نباید دید وبزبان مگو آنچه نباید گفت ودر دل اندیشه میاور که از آن مسلمان را خسارت آید[1] و در دماغ هوسی مپز که هوای دنیا افزاید .[دل محل نظرحق است . موضع حق منزل هوس گردانیدن بی مروتی باشد .] [1] [هر کرا با خدا انس بود، همه چیز را با اوانس بود . اندوه مخور از بهر چیزی که فردا ترا مضرت رساند و شاد مباش الابچیزی که فردای قیامت ترا خرم گرداند.][2]

شیخ فتح موصلی معاصر شبلی بود . از سخنان اوست : چون بصورت طعام وشراب ازتن باز گیری سبب هلاك تن بود، چون بمعنی علوم حکمت و شرع ازجان باز گیری موجب هلاك جان باشد . سالك باید که سخن ازحق گوید وعمل ازبهرحق کند وحاجت ازحق جوید .

شیخ ابوعلی حسین بن احمد کاتب [3] وفاتش درسنهٔ اربعین وثلاثمایه ـ بزمان مطیع خلیفه . از سخنان اوست : معتزله خواستند که خدا را ازطریق عقل منزه گردانند مخطی شدند و صوفیه[4] ازطریق علم تنزیه گفتند مصیب شدند .

شیخ ابوبکرطمستانی وفاتش درسنهٔ اربعین و ثلاثمایه ، بزمان مطیع خلیفه . ازسخنان اوست : نفس بزرگترحجابی است میان بنده وحق ومخالفت او بزرگترین نعمتی .

شیخ ابوالعباس دینوری وفاتش درسنهٔ اربعین وثلاثمایه، بعهد مطیع خلیفه بسمرقند. ازسخنان اوست: فروترین ذکر آن‌است که فراموش کندآنچه‌دون خداست ونهایت‌ذکر آنکه غایب‌شود درذکرچنانکه زبان‌ظاهرحکم باطن گرداند .

شیخ ابوسعید احمد بن محمد بصری معروف باعرابی ـ وفاتش درمحرم سنه احدی و اربعین وثلاثمایه بزمان مطیع خلیفه . ازسخنان اوست : زیان دارترین چیزی[5] نمودن عمل است بمردم .

---

۱ ـ ق ندارد ۲ ـ ب : رسد ـ ق : باشد ـ ر : زاید ۳ ـ ب ندارد ٤ ـ ب ، ر : متصوفه ٥ ـ ازینجا درنسخهٔ ق نیامده ٦ ـ م : خیری .

شیخ ابو العباس سیاری [1] وفاتش درسنهٔ احدی واربعین وثلاثمایه بزمان مطیع. ازسخنان اوست: ریاضت مرید برامرهای شرع است وترک مناهی وصحبت صالحان وحرمت داشتن درویشان. هیچ عاقل بمشاهدهٔ حق نرسد زیرا که مشاهده درفنامیسر شود. [2]

شیخ ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نشابوری- در سنهٔ ثمان و اربعین وثلاثمایه وفات یافت، بزمان مطیع خلیفه. ازسخنان اوست: هر که سخن گوید ازجائی که نرسیده باشد سخن اوفتنه مستمع بود.

شیخ ابومحمد جعفر بن محمد بن نصر وفاتش در سنهٔ ثمان و اربعین و ثلاثمایه، بزمان مطیع خلیفه. ازسخنان اوست: بنده لذت معاملت نیابد با لذت نفس که علایق با حقایق مناسب نبود. صوفی آن است که تقوی در دل او آرام گیرد و برکت علم برآن افزاید و رغبت دنیا ازدل او بشوید.

شیخ ابوالحسن علی سهل پوشنجی [درهرات درموضع تل قطان مدفون است [3]]. وفاتش درسنهٔ ثمان واربعین وثلاثمایه [بزمان مطیع خلیفه] [4] ازسخنان اوست: مروت ترک حرام است و طلب طاعت و سالک را هیچ دشمن سختتر از نفس نیست. [5]

شیخ ابوعبدالله محمد رازی [6] وفاتش درسنهٔ ثلاث وخمسین وثلاثمایه بزمان مطیع خلیفه. ازسخنان اوست: هرعالم که عیب خود بیند وبا راه نیاید بمباهات علم مشغول است نه بعمل علم و آراستن ظاهر میخواهد نه پیراستن باطن لاجرم جوارح او بند اوست.

۱- ب ندارد - نفحات: «وی را ازپدرمیراث بسیار بماند. جمله بداد ودو تار موی حضرت پیغمبر(ص) بخرید. خداوند تعالی ببرکات آن موی وی را توبه داد و بصحبت ابوبکر واسطی افتاد وبدرجه‌ای رسید که امام صنفی ازمتصوفه شد که ایشان را سیاریه خوانند وچون از دنیامیرفت وصیت کرد تاآن مویهارا در دهان وی نهادند. قبروی در مروست ... درسنهٔ اثنین و اربعین و ثلاثمایه برفته از دنیا» ۲- ر: ... مشاهده جز در فنا میسر نشود. ۳- ب فقط ۴- ب ندارد ۵- بعد ازین در نسخهٔ ب آمده: شیخ ابوالخیر فوشنجی وفاتش درسنهٔ ثمان و اربعین وثمانمایه بزمان مطیع خلیفه. از سخنان اوست: مروت ترک حرکت است وطلب طاعت ۶- نسخهٔ ق ازابتدای ترجمهٔ حال ابوعلی حسین ابن احمد کاتب را فاقد است تااینجا.

شیخ بندار ابوالحسن شیرازی وفاتش بارجان [۱] فارس، در سنهٔ ثلاث و خمسین وثلاثمایه، بزمان مطیع خلیفه. ازسخنان اوست: با مبتدعان صحبت کردن اعراض بارآورد ازحق. دست بدار ازآنچه دوست داری از دنیا.

شیخ ابوبکرمحمد بن داود دینوری [معروف به‌رقی][۲]. وفاتش پیش ازستین وثلاثمایه، بزمان مطیع. عمرش زیادت ازصدسال بود. ازسخنان اوست:

چون طعام حلال درمعده بود، قوت اعضا دهد در طاعت وچون مشتبه بود، راه حق بر بنده مشتبه گردد وچون حرام بود میان بنده وحق حجاب بود.

شیخ ابوعمرو اسمعیل بن محمد [۳] وفاتش درسنهٔ ست وثلاثین و ثلاثمایه بزمان طایع خلیفه. از سخنان اوست: تصوف صبر کردن است بر [۴] امر و نهی و آفت آن است که بهر حال که بود راضی نشود بدانچه در آن است. هرعالم را که نتیجهٔ علم نبود زیان او بیش از دانش او باشد.

شیخ ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی وفاتش در سنهٔ سبع وستین وثلاثمایه، بعهد طایع خلیفه. ازسخنان اوست: تصوف ایستادن است بر کتاب وسنت و دست بداشتن ازهوی و بدعت وتعظیم وحرمت داشتن پیران وخلق را معذور داشتن وبردرد مداومت نمودن. او را پرسیدند جمعی با زنان می‌نشینند و گویند ما معصومیم [در دیدن ایشان][۵]. گفت تا تن برجای بود و امر و نهی براو باشد، بحلال وحرام مخاطب بود.

شیخ احمد عطار رود باری [۶] وفاتش درسنهٔ سبع وستین وثلاثمایه، بزمان طایع خلیفه. ازسخنان اوست: تقوی را ظاهری و باطنی است. ظاهر او رعایت حدود شریعت است وباطنش تصفیه نیت و اخلاص

۱- ب: اوجان ۲- ب، ندارد - وی منسوب است به رقه ازشهرهای شام - نفحات: «بشام نشسته است ... گویند صد سال بزیست و به‌دینور وفات یافت سنهٔ خمسین و ثلاثمایه.» ۳- ق ندارد ۴- م: صبر کردن است بر ۵- ق فقط ۶- ق، ب ندارد.

شیخ ابوالعباس احمد بن محمد بن سهل بن عطاء لاری ۱ وفـاتش به صور شام ، سنهٔ سبع وستین و ثلاثمایه ، بعهد طایع خلیفه . از سخنان اوست : هر که خود را آراسته دارد بآداب سنت ، دل او خـدای تعالی منور گرداند بنور معرفت . هیچ مقام نیست بالاتر ازمتابعت درفرمان حق تعالی. آنچه می‌طلبی ازدیوان علم بجوی؛ اگر نیابی از محکمهٔ حکمت طلب کن ؛ اگر نیابی بخلوتخانهٔ توحید رو؛ اگر نباشد مطلب که شیطانی است . زشتترین خصلت صوفی بخل است .

شیخ ابوعبدالله محمد بـن خفیف شیرازی ۲ وفاتش در سنهٔ احدی وتسعین و ثلاثمایه بزمان طایع . بروایتی صد وچهارده و بروایتی صدو بیست و چهار سال عمر داشت . گویند درعمرخود بجز این یك بیت نظم نگفته است :

هر کسی و کارخویش وهر کسی ویار خویش

صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

ازسخنان اوست : ارادت دنیا رنج دائم‌است وترك راحت . اورا ازقرب بنده پرسیدند. گفت قرب بنده با حق بالتزام موافقت بود وقرب حق با بنده بدوام توفیق. هرصوفی که‌دیو او را وسوسه تواند داد ، دیو درکارخود از اوکاملتراست .

آفت سالك آسان گرفتن برنفس و متابعت تأویلها و رخصتهاست‌و گفت این پنج کس : حارث محاسبی‌وجنید بغدادی و رویم و عباس بن عطا وعمرو بن عثمان هم اعتقادرا شایند وهم اقتدا را. قبیلهٔ حقیقیان که ارباب و اکابر ابهرند، ازین تخمه‌اند.

شیخ ابوالحسن علـی الحصـری ۳ وفاتش ببغداد در سنه احدی وسبعین وثلاثمایه، بزمان‌طایع. ازسخنان اوست . سالك اگـر ترك وردی کند ،آن ورد با او معاتبت کند ٤ .

شیخ ابوعثمان سعید بن سلام مغربی ٥ وفاتش ببغداد ، در سنهٔ ثلاث و

---

۱ - ق ندارد . ۲ ـ م : بصوب ٥ ـ ق ندارد ۳ - ق ندارد ـ ب : حمصری ـ ر: حصرمی ٤ - م: نماید ٥- ق ندارد .

سبعین وثلاثمایه، بزمان طایع. از سخنان اوست : تقوی برحد تقصیر ایستادن است و ازحد فراتر نشدن و صحبت درویشان برصحبت توانگران اختیار کردن .

شیخ ابوالقاسم بشر بن یاسین وفاتش درسنهٔ ثمانین وثلاثمایه . ازسخنان اوست : حقیقة العلم ما کشف علی السرائر .

شیخ ابواسحق ابراهیم بن داود رقی وفاتش در سنه ست و عشرین ثلاثمایه بود. عمرش بصد وبیست وشش سال رسیده . ازسخنان‌اوست . قیمت هرآدمی بقدر همت اوست :[اگردنیا دارست قیمت ندارد و اگرآخرت طلب است حد قیمت ندارد و اگر بهردو ملتفت نیست قیمت بدونسبت ندارد . معرفت اثبات حق از دل دور کردن است، هرچه وهم بدان رسد .

ضعیفترین خلق آن است که عاجز بود از شهوت دست بازداشتن وقویترین آنکه قادر بود بر ترک آن و نشان دوستی خدا بر گزیدن طاعت او و متابعت رسول اوست .] ۱

شیخ ابوسری منصور بن عمار پوشنجی واعظ در راه کاغذ پاره‌ای یافت بر آنجا نوشته : بسم‌الله‌الرحمن الرحیم ۲ . جائی نیافت که بنهد، بخورد . ببرکت آن درعلم براو گشوده شد . ازسخنان اوست . دل عارف محل ذکرست ودل ذاکرجای توکل ودل متوکل منبع رضا و دل راضی مقام قناعت . سالك چون عارف شود بخود در مجاهدت و ریاضت کوشد وچون بحق عارف گردد در [رضا کوشد.]۳ هر که زبان نگاه دارد ازعذر خواستن فارغ بود وهر که دنیا را ترك کند ازغم‌خوردن برهد و هر که ازمحنت دنیا جزع کند مصیبت دین او باشد . لباس سالك تواضع و شکستگی باشد ولباس عارف تقوی .

شیخ ابوبکر حسین بن یزدان یار ٤ ازاورمیه ۵ . ازسخنان اوست . نگر

---

۱ - ب ندارد ۲- قرآن کریم سورة النمل ۳۰ ۳- ر: صفا کوشد - درحاشیه: رضا افزاید ٤- ب ، ق ندارد - ر: مردان یار- نفحات: «وی را طریقه‌ایست درتصوف که بآن مخصوص است وبعضی ازمشایخ چون شبلی و غیر وی بروی انکار کرده‌اند .... وی‌را قصه‌ای‌است دراز باصوفیان و انکار برایشان و درآن اشکال است . مردی بزرگ است وصاحب تلبیس‌است در ظاهر ومحقق در باطن .» ۵- ر ، م : ارمنیه .

تا طمع انس با خدا نکنی تا از مؤانست مردم اجتناب نجوئی و دوستی حق نورزی تا دوستی فضول از دل بیرون نکنی و طمع منزلت نداری تا ترک منزلت پیش‌خلق ۱ نگیری.

شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی وفاتش در سنهٔ اربع و عشرین و اربعمایه، بعهد قایم خلیفه. [شصت و اند سال عمرداشت. ازسخنان اوست: بابنا مفتوح لمن دخل و خبز نامباح لمن أکل وتراب تربتی فهی التریاق الاکبر و سفرتی فهی مبسوطة الی یوم المحشر و فی حمایتی ستین فرسخاً فی‌ستین فرسخ]۲ از او مروی است که درخواب این دعا از رسول (ص) بیاموخت:

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اجعلنی مکثراً لذکرك مودیاً لحقك حافظاً لامرك راجیاً لوعدك، خائفاً لوعیدك راضیاً فی کل حالاتی عنك راغباً فی کل اموری الیك مؤملا لفضلك منتظراً لرحمتك یا ارحم الراحمین.

شیخ ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن النیسابوری القشیری صاحب الرسالة فی‌التصوف و التصانیف الکثیره معاصر شیخ ابواسحق کازرونی بود.

شیخ ابوعلی دقاق معاصر شیخ ابواسحق‌کازرونی بود ۳. امیر ابوعلی الیاس حاکم کرمان از او درخواست پندی کرد. گفت تو مال خود دوستترداری یا از آن دشمن خود. امیرعلی گفت همه‌کس مال‌خود دوستتردارد. شیخ گفت چرا مال خود در دنیامی گذاری ومظلمه‌اش با خود بآخرت می‌بری.

شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر مهنتی وفاتش در غرهٔ شعبان سنهٔ اربعین واربعمایه. هشتاد و نه سال وچهارماه عمرداشت. [درآخرعمر یاران را جمع کرد و گفت کیست که از من قبول کند که براین بیت عمل کند تا من مقام خودبدو تفویض کنم؟ یاران گفتندای شیخ‌دوبیت کدامست؟ فرمود که این است:

۱ـ ر: حق ۲ـ ق ندارد ۳ـ ب: ...کازرونی در ولایت فسا در خانقاه سرائی مدفون است.

عاشقی خواهی که تا پایان بری بس که بپسندید باید نا پسند
ز شت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند

همه یاران گفتند ما از عهدهٔ این دوبیت بیرون نمی‌توانیم آمدن . ابوطاهر، که فرزند محبوب او بود و کهتر از همه فرزندان برخاست و گفت بابا اگر بمن روانه کنی من قبول کنم . شیخ او را بنواخت و درمیان اصحاب قائم مقام خود ساخت[۱]]
[شیخ ابوسعید را با شیخ الرئیس ابوعلی سینا رحمهما الله اجتماع صحبت افتاد . بعد از مفارقت اصحاب از هر دو پرسیدند . شیخ ابوعلی گفت آنچه من می‌دانم او می‌بیند وشیخ ابوسعید گفت آنچه من می‌بینم او می‌داند . طرفین را مقام برتری شیخ ابوسعید معلوم شد که لیس الخبر کالمعاینة.] [۲] از اشعار اوست.

شعر

چشمی دارم همه پر از دیدن دوست با دیده مرا خوش است تا دوست در اوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست در این دیده و یا دیده خود اوست [۲]

وله

در کوی تو میدهند جانا بجوی جانی چه بود که کاروانی بجوی
از وصل تو یك جو بجهانی ارزد زین جنس که مائیم جهانی بجوی [۳]

از شیخ پرسیدند که صوفی کیست ؟ گفت آنکه هرچه درسر دارد بنهد و هر چه در دست دارد بدهد و از آنچه بر وآید نجهد .

شیخ مجد الدین آدم معروف بسنائی غزنوی [۳] معاصر شیخ ابوسعید بود وتصانیف معتبر و اشعار بی‌نظیر دارد . این دو بیت از گفتار آن بزرگوار تبرك را ثبت افتاد .

شعر

گفتی که ز بهر مجلس افروختنی در عشق چه حیلهاست آموختنی ؟
ای بیخبر از سوختن و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی

---

۱ ـ فقط در نسخهٔ م ۲ ـ ب ندارد ۳ ـ ق ندارد .

شیخ ابوالقاسم گرگانی – معاصر سلطان محمود غزنوی بود. بوقت وفات فردوسی شاعر که[1] اورا در گورستان مسلمانان دفن کردند، منع می کرد که او مادح کافران و گبران بود وپیغمبر(ص) فرمود من تشبه بقوم فهومنهم. همان شب فردوسی را درخواب دید حلهای روحانیان پوشیده. بتعجب شد. او را گفت خدای تعالی بر من رحمت کرد وفرمود اگرمردود گرگانی گشتی مقبول منی بدین یك بیت که در توحید[2] گفتی :

شعر

جهانرا بلندی و پستی توئی　　ندانم چه ای هرچه هستی توئی

[وبقول اصح این بیت است :

بنام خداوند جان و خرد　　کزین برتراندیشه برنگذرد

وشیخ فریدالدین عطار قدس سره این حکایترا نظم کرده :

شعر

شنیدم من که فردوسی طوسی　　که کرد او در حکایت بی‌فسوسی

ببیست و پنج سال از نوك خامه　　همی پرداخت نقش شاهنامه

بآخر چونکه عمرش شد بآخر　　ابوالقاسم که بد شیخ الاکابر

اگر چه بود پیری پر نیاز او　　نکرد از راه دین بروی نماز او

چنین گفت او که فردوسی بسی گفت　　همه در وصف گبر و ناکسی گفت

بمدح گبرکان عمری بسر برد　　چو وقت رفتن آمد بی خبر مرد

مرا در کار او برك ریا نیست　　نمازم بر چنین شاعر روا نیست

چو فردوسی مسکین را ببردند　　بزیر خاك تاریکش سپردند

همان شب شیخ اورا دید درخواب　　که پیش شیخ آمد دیده پر آب

زمرد رنگ تاجی سبز بر سر　　لباسی سبزتر از سبزه در بر

بپیش شیخ بنشست وچنین گفت　　که ای جان‌تو با نور یقین جفت

1 – ب : که درطوس مدفون است　2 – ر: توحیدم.

نکردی آن نماز از بی نیازی | که می‌ننگ آیدت زین با نمازی
خداوند جهان جمعی فرشته | همه از فیض روحانی سرشته
فرستاد او ز لطف کار سازی | که تا کردند خاکم را نمازی
خطم دادند در فردوس اعلی | که فردوسی بفردوس است اولی
خطاب آمد که ای فردوسی پیر | اگر راندت ز پیش‌آن طوسی پیر
پذیرفتم منت تا خوش بخفتی | بدان یك بیت توحیدم که گفتی
خداوندا تو می دانی که عطار | همه توحید می گوید بیکبار
چو فردوسی ببخشش رایگان تو | بفضل خود بفردوسش رسان‌تو][1]

شیخ پیر حسین شروانان[2] وفاتش درسنهٔ سبع و ستین و اربعمایه بعهد قایم خلیفه. درشیروان ولایت اران مدفون است[3]

شیخ ابوالفرج زنجانی وفاتش غرهٔ رجب سنهٔ سبع و خمسین وار بعمایه بزنجان.

شیخ باکویی بشیراز. گویند برادر پیر حسین بوده و مرید ابوعبدالله خفیف.

شیخ علك قزوینی معاصر سلطان محمد بود. از سخنان اوست: چهار گروه بهترین مردمند: عالمی‌عامل وحکیمی گویا وعابدی مجرد و واعظی بی طمع.

شیخ ابوالحسن علی بن جمال[4] **بن احمد خرقانی خراسانی** - معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر بود. ازسخنان اوست: حق تعالی قسمت بندگان پیداکرد هر یك نصیب خود برداشتند. نصیب جوانمردان یعنی‌اولیا اندوه بود[5].

۱- این‌اشعار تنها در نسخهٔ م وجود دارد ۲- ق: پروانان - ر: پروانیان
۳- بنظر می‌رسد که قبراو درده‌ی در پنج شش کیلومتری جنوب تبریز است که بر اثر گذشت‌چندقرن نام‌پینه‌شلوار (= پیر شروان) یافته‌است ودر دو کیلومتری این‌ده‌قبرستان متروکی است بنام شاد باد (شادی‌آباد) که محل قبور عرفا و دراویش بوده (رجوع کنید به دانشمندان آذربایجان تالیف محمد علی تربیت ومجله‌یغما سال ۱۳۲۹ ص۵۲۲
۴- درنفحات اسم او علی بن‌جعفر آمده ۵- ب: [درولایت بسطام مدفون است].

[گفت وقتی بیل در دست‌کار می کردم خود را بر کنار دریـای غیب دیدم . بیلی هوا کردم از عرش بثری فرود آوردم بیل دوم هوا کردم هیچ نمانده بود . عالمان آن گویند که شنیده باشند وجوانمردان آن گویند که دیده باشند . هر که زندگانی باخدا کند چون بمیرد زندگانیش بهم فراز آید وهر که زندگانی با خلق کند چون بمیرد مرگش بهم فراز آید. سر بنیستی خودفرو بردم بهستی او برآوردم][1] [دل باید که خوف در او بود وشرم دراو بود و دوستی حق در او بود که این همه علامت عمارت دل است. تادست از دنیا بداشتم هرگز واسرش نشدم وتا گفتم الله بهیچ مخلوق وانگریدم .][2]

شیخ عبدالله انصاری [3] رحمه‌الله رحمة واسعة معروف به پیرهری معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر وابوالحسن خرقانی بود . ازسخنان اوست : اگر بـر هوا روی مگسی باشی واگر بر آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی . اگر در آئـی دربازست و اگردر نیائی حق بی‌نیازست. شریعت درحقیقت راستان است . بی‌شریعت بحقیقت رسیدن بهتان است . چنان زی که بشنا ارزی . چنان بمیر که بدعـا ارزی . نور تجلی ناگاه آید ولی بردل آگاه آید . توحید نه آن است که او رایگانه دانی آن است که اورایگانه باشی . هر که بدین ده خصلت نیست مرگش به اززندگانی : اول با حق بصدق، باخلق بانصاف، با نفس بقهر، با بزرگ بحرمت، با کوچك بشفقت، با دوست بنصیحت، بادشمن بحلم، با درویش ببذل، با جاهل بنصیحت، با عالم بتواضع . [صحبت با اهل تاب‌جان است و با نا اهل تاب جان .

آنچه حلاج گفت من همان گویم . او آشکار گفت من نهان گویم . اعتقاد نیك گنج بی‌زوال است . راستی که بدروغ ماند مگوی . نان همه کس مخور ولی نان بهمه کس می‌ده . برنیکوئی کردن بهانه جو باش .

اگر نیزهزار دوست‌داری یکی دشمن مگیر . مگو آنچه نتوانی شنید . وفا ازمردم اصیل[4] جو که اصل خطا نکند . گناه کمتراز عفو دان. بیاموز وبیاموزان . دعا بهترازسپاه دان][5] . سرمایهٔ همه گناهها جهل است . امید همهٔ رحمتها صبرست .

۱ـ ب ندارد ۲ـ ب، ق ندارد ۳ـ ق ندارد ۴ـ ر: اصلی ۵ـ ب ندارد.

دلیل همه نیکیها علم‌است[۱] وسرهمهٔ آفتها زبان‌است . داروی همه گناهها توبه است . زوال همه نعمتها بی‌شکری[۲] است .

چند چیزست که اگر چه نخورند زیر کی زیادت کند : قران خواندن وبا علما نشستن ونماز جماعت گزاردن ونمازچاشت ونافله درمیانهٔ شام وخفتن گزاردن ومسواك کردن. چند چیزست که‌خوردن‌آن زیر کی زیادت کند : شیرینی و گوشت و عدس ونان سرد . چند چیز فراموشی‌آورد : حجامت درنقره و نظر بر مصلوب وبول کردن[۱] درآب ایستاده و درمیان‌دو زن راه رفتن وبازی کردن با عورت‌خود وخواندن آنچه بر گورها نوشته بود ودرمیان شتران کو کرد مالیده رفتن و جنب‌کاری کردن . [چندچیزغم‌افزاید: ایستاده شلوار پوشیدن و رفتن‌درمیان گوسفندان و کوتاه کردن و ریش وبازی کردن بخایهٔ خود واستنجا بدست راست کردن وتنها رفتن براه .

طالب دنیا رنجوراست وطالب عقبی مسرور وطالب مولی نور علی نور . الهی اگر مرا گوئی بندهٔ من، ازعرش بگذرد خندهٔ من . اورا گفتند درحق دنیا چگوئی ؟ گفت درحق چیزی‌چگویم که‌آنرا بحرص بدست‌آورند وببخل نگاه دارند و بحسرت بگذارند . [۳] درون اوهمه حیرتست وبردن او همه‌عبرت‌است. میان حسرت وعبرت چه‌جای عشرت‌است .][٤]

ملك شرف الدین محمود شاه اینجو، که سالها حکومت بر و بحرفارس و کرمان و شبانکاره ویزد وبعضی عراق کرد وبزرگترین اعاظم ایران شد، ازنسل‌اوست ونسبتش براین موجب : محمود شاه بن محمد بن فضل‌الله الملقب بآق خواجه و کان ساکناً بقریه سوهقان من ضیاع قزوین وهو ابن عبدالله بن‌اسعد بن نصر بن محمدبن عبدالله الانصاری .

شیخ احمد غزالی برادر امام حجة الاسلام محمد غزالی است . وفاتش

۷ـ ب : عمل ۸ـ ب : ناشکریست ۱ـ م : شاشیدن ۲ـ عبارت گلستان سعدی را بیاد می آورد : « مالی بمشقت فراهم آرند و بخست نگهدارند و بحسرت بگذارند»(باب هفتم).

بقزوین ، درسنهٔ سبع عشروخمسمایه ، بعهد مسترشد خلیفه . تصانیف معتبر وتألیفات مشتهر و رسایل و اشعار بی نظیر دارد . من اشعاره :

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
با فقر اگر بود هوس چتر[۱] سنجرم
عریان ملک بخشم و گوئی که خامه ام
خاموش نکته گویم و گوئی که دفترم[۲]
تا یافت جان من خبر از ملک نیمشب
صد ملک نیم‌روز بیک جو نمی خرم

وله

[در عشق که کردی ای دل آنگه توبه
تا من کنم از وصال آن مه توبه
شب تیره و شمع روشن و ساقی مست
می حاضر و من عاشق و آنگه توبه][۳]

شیخ محمد بن محمد الغزالی و فاتش درسنهٔ خمس وخمسمایه

شیخ محیی الدین عبدالقادر بن عبدالله جیلانی درسنهٔ ست وخمسمایه بزمان مستنجد خلیفه ببغداد در گذشت وبباب الازج مدفون است .

شیخ حافظ ابو العلاء حسین بن احمد عطار همدانی در سنهٔ ستین و خمسمایه، بعهد مستنجد خلیفه، بهمدان در گذشت وبمحلهٔ درب شیر مدفون است . خاقانی شاعر در حق او گفته :

شعر

پیرایهٔ دین امام حافظ	تلقین ده اصمعی و جاحظ
پیشش ز برای درس تنزیل	طفلی متعلم است جبریل
این قصه بخلد باز گفتند	حوران ز سر نیاز گفتند

۱ـ ب، ر: ملک ۲ـ این بیت درنسخهٔ ب نیست ۳ـ فقط درنسخهٔ م .

کاین حافظ کیست؟ گفت رضوان — پیری است خزینه دار قران
بالای جنان مدار جاهش — شهر همدان قرار گاهش
هر جا که نه اوست حارس دین — مدروس بود مدارس دین

شیخ ابو نجیب سهروردی وفاتش ببغداد، درسنهٔ ثلاث وستین وخمسمایه، بعهد مستنجد خلیفه.

شیخ ابو بکر شادان ۱ بن غازی بن احمد شادانی قزوینی قطب وقت بود. امام مجتهد مولانا امام‌الدین رافعی رفع‌الله درجته‌در تدوین در ذکر او آورده است که او را در شب از پس کردن، درطاعت کردن، نوری تافتی چنانکه‌دیگران را روشنی‌دادی. بنماز نوافل وتهجد زیاده رغبتی نکردی. او را از این معنی پرسیدند گفت ابوبکر در روز کاری نکند که درشب عذر آن باید خواست بدو قدم ایستاده. وفاتش شب آدینهٔ سابع وعشرین شوال سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمایه، بعهد ناصر خلیفه. بقزوین مدفون است.

شیخ نورالدین گیل ۳ معاصر شیخ ابوبکر شادان بود. بقزوین مدفون است کتاب معتمد [وکتاب ندا و کتاب صعود الاخرة ٤] ازمقالات اوست.

شیخ احمد بن بدیل سبزواری معاصر سلطان تکش خوارزمشاه بود. اهل سبزوار منکر او بودند. با اومریدانش گفتند بجای دیگر نقل کن نه مسلمانی تنها درسبزوارست. گفت بنده‌را با ارادت‌حق چکاراست. اگرقومی‌ازین‌جماعت‌منکرتر بودی، خدای تعالی‌این بیچاره‌را آنجا وطن دادی، مرا۵ نیزآنجاخوشترنمودی۶].

شیخ فقیه زاهد تبریزی وفاتش در سنهٔ اثنی و تسعین و خمسمایه بعهد ناصرخلیفه. برادرش، درآزمون او، او را بزیارت گوری [خالی برد]۷ و او بنور کرامت دریافت. برخاست و گفت برسر گوری تهی بیش ازاین نتوان نشست.

شیخ مکارم ٤ در سنهٔ اثنی وستمایه بعهد ناصر خلیفه در گذشت وبر

۱- ب ندارد ۲ ـ ق، فقط ۳- ب ندارد ٤- ق فقط ۵ ـ م، ب: اورا
٦ ـ ق ندارد ۷ ـ ق، ب: برد که درومرده نبود.

چهار فرسنگی بغداد، بموضعی که اکنون بدوباز می‌خوانند، مدفون است.

شیخ امام جعده تبریزی معاصر فقیه زاهد بود. بتبریز مدفون است، در مقبرهٔ گجیل.

شیخ بابا فرج تبریزی معاصر فقیه زاهد بود. بمقبرهٔ گجیل تبریز مدفون است.

شیخ اوحدالدین کرمانی نظم خوب دارد. گویند چون او در سماع گرم شدی پیراهن امردان بدریدی وسینه بسینهٔ ایشان نهادی. چون ببغداد رسید، خلیفه پسری صاحب جمال داشت. این سخن بشنید فکر کرد که او مبتدع است و کافر اگر با من چنین حرکتی کند اورا بکشم. چون سماع گرم شد، شیخ بکرامات دریافت و گفت:

شعر

سهل است مرا بر سر خنجر بودن

در پای مراد دوست بیسر بودن

تو آمده‌ای که کافری را بکشی

غازی چو توئی رواست کافر بودن

***

[تا ظن نبری که ما ز خنجر ترسیم

وز بستن پا و رفتن سر ترسیم

ما کرم روان دوزخ آشامانیم

از گفت ومگوی خلق کمتر ترسیم][1]

پسر خلیفه سر در پای شیخ نهاد و مرید شد. [و ایضاً هم از اشعار اوست:

اوحد در دل همی زنی خود دل کو؟

عمری است که راه می‌روی منزل کو؟

۱ــ ق فقط.

تاکی گوئی ز خلوت و خلوتیان

پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو ؟

اوحد اگر این وآن نباشدسهل است

وآن راکه زیان بجان نباشد سهل است

هر کار کز آن بتر نباشد بجهان

چون مرگ در آن میان نباشد سهل است][1]

شیخ مجدالدین بغدادی [از دیهی است بغداد نام[2] از توابع خوارزم. و بهاء الدین بغدادی [3]، صاحب ترسل که منشی خوارزمشاه بود، برادر اوست.] شیخ مجدالدین، در ثلاث عشر و ستمایه، بعهد ناصر خلیفه، بتهمت آنکه با مادرخوارزمشاه [تعشق ورزیده][4] ، بحکم خوارزمشاه محمدخان بن تکش شهید شد. بعد از قتلش خوارزمشاه پشیمان شد و بخدمت شیخ نجم الدین کبری رفت و گفت چنین خطائی از من صادر شده دیت خون اوچه باشد ؟ شیخ گفت جان من و جان تو وجان اکثر اهل جهان بدیت خون اونشاید. چون نا کردنی کرده شد تدارك پذیرنبود. از اشعار شیخ مجدالدین بغدادی[5] است علیه‌الرحمة والرضوان:

شعر

یك موی ترا هزار صاحب هوس است

تاخود بتو زین جمله کرا دسترس است

آن کس که بیافت دولتی یافت عظیم

وان کس که نیافت درد نایافت بس است

---

۱ ــ م فقط ۲ ـ ق: مشهور ببغداد ـ م: بغدادك نام ۳ــ م: بغداد کی ـ غرض ازین بهاءالدین همان صاحب کتاب التوسل الی الترسل است که مرحوم استاد احمد بهمنیار آن‌را درسال ۱۳۱۵ ازروی نسخهٔ عکسی چاپ نمود. صاحب نفحات در مورد نسبت مجدالدین می نویسد: «وی باصل از بغداد است. خوارزمشاه ازخلیفهٔ بغداد التماس طبیبی کرد. پدروی‌را فرستاد. بعضی گفته‌اند از بغدادك است که یکی از دیه‌های خوارزم است» درتصحیح ماا کثریت نسخ را رعایت کردیم. ٤ ـ ق: بمعاشرت مشغول ـ ب: معاشرت ورزیده ٥ــ م: بغداد کی.

شیخ نجم الدین کبری - او را ولی تراش گفته‌اند. در مدت عمر دوازده کس را بمریدی قبول کرده اما همه مشایخ کباراند چون شیخ مجد الدین بغدادی وشیخ سعدالدین حموی وشیخ رضی الدین علی لالا وشیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین دایه و شخ جمال الدین گیلی ومولانا جلال الدین بهاء ولد وامثال ایشان ۱. چنگز خان پیش شیخ نجم الدین کبری فرستاد که فرموده‌ام که در خوارزم قتل عام کنند باید که از او بیرون آئی تا کشته نشوی. شیخ جواب داد که هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب ۲ بوده‌ام، در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی‌مروتی باشد. درفترت مغول، در سنهٔ ثمان عشر وستمایه، بعهد ناصر خلیفه، در خوارزم شهید شد و مزارش نا پیداست. از اشعار اوست:

دیوی است درون من که پنهانی نیست

بر داشتن سرش بآسانی نیست

ایمانش هزار بار تلقین کردم

این کافر را سر مسلمانی نیست

جائی که‌در این راه ولی‌تراش‌را سخن بانفس‌خود از این درست دیگران‌را خود چه‌خطرست. حق سبحانه وتعالی همگنان را ازشر شیطان لعین نگاه داراد بحق الحق.

شیخ معین الدین حموی عم شیخ سعدالدین بود. ۳

شیخ شهاب الدین سهروردی در سنهٔ اثنی وثلاثین وستمایه، بعهد مستنصر خلیفه، در بغداد نماند وبباب الطلحه مدفون شد. درحضرت خلیفه گفتند که او ختم قرآن در دو رکعت می کند. وهرروز دو ختم وظیفه دارد. خلیفه، آزمون ۴ را، او را با استادان قراءت حاضر کرد. در کمتر ازسه ساعت ختمی کرد چنانکه از شرایط قراءت هیچ دقیقه فرو نگذاشت. از اشعار اوست:

---

۱ - ب: بهاء الدوله - ر: بهاءالولد - ق: بهای ولد ۲- کلمه درنسخ ب، ر نیست ۳ - م فقط ۴ - ب: امتحان.

شعر

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود
جز خوردن اندوه تو کارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که در آن
هم با تو و هم بی تو قرارش نبود [1]

بعد از این جماعتی را که درعهد دولت مغول بوده وهستند یاد کرده می شود . [1]

مشایخی که در دولت مغول بوده‌اند

شیخ جمال الدین گیلی منشآت نظم و نثر خوب دارد ومن اشعاره

شعر

نظر الصباح الی صفاء جبینه فتعلقت بمزاجه [2] الصفراءِ [3]
و اللیل فکر فی سواد فروعه [4] فتشبثت بمزاجه السوداء [5]

بقزوین در گذشت. درتاریخ وفاتش گفته‌اند :

شعر

جمال ملت و دین قطب اولیاء خدا که آستانهٔ او بود قبلهٔ ابدال
بسال ششصد وپنجاه ویك بحضرت رفت شب دو شنبه ، روز چهارم شوال

شیخ سعدالدین حموی وفاتش در سنهٔ ثمان و خمسین و ستمایه بعهد هولاکو خان . در آن زمان که عالم از کفروظلم مملو بود، خراسان‌را حاکمی عادل بود . اهل خراسان شکر حاکم در خدمت شیخ تقریر می کردند . شیخ گفت برافتد. شکر زیادت کردند . شیخ گفت زود برافتد . گفتند ای شیخ درین روز کار ، که اهل جهان در ظلم حکام ببلاهای عظیم گرفتارند، حق تعالی خراسان را چنین حاکم عادل داده بایستی که شیخ درحق او دعای خیرفرمودی تا موجب آسایش خلق بودی . چه سراست که شیخ چنین می‌فرماید ؟ گفت اومخالفت اقتضای زمان می کند [و کس بآن

۱ــ ق ، ندارد ۲ــ م : انفاسه ۳ــ ب : فعلت انفاسه الصعداء ۴ ـ ب : سوداء قروعه ۵ ـ ب : فیشلب بمزاحمة السوداء .

پسندیده[1] نباشد][2] . شیخ سعدالدین را تصانیف و اشعار بسیاراست .[3]

شیخ نجم الدین دایه ــ کتاب مرصاد العباد از تصانیف اوست . در فترت مغول بروم رفت ، پیش سلاطین سلجوقی ، و هم آنجا فرمان یافت [در شهرقونیه مدفون است][4] . از اشعار اوست :

شعر

عشق است که دوای جان این دل ریش است

ز اندازهٔ هر هوس پرستی بیش است

چیزی است که از ازل مـرا در سر بود

کاری است که تـا ابد مـرا در پیش است

✡ ✡ ✡

که هشیارم ز باده گاهی مستم
گاهی چوفلك بلند و گاهی پستم

که مؤمن کعبه ام گهی کافر دیر
من زان خودآ نچنان که هستم هستم[5]

شیخ سیف الدین بـاخرزی در سنهٔ ثمان و خمسین و ستمایه ، بعهد هولا کوخان، بجوار حق رفت و ببخارا[6] مدفون است . سخنان شور انگیز دارد . من اشعاره :

ای مردان های و ای جوانمردان هوی
مردی کنی و نگـاه داری سر کوی

ور تیر آیـد چنانکه بشکافد موی
زنهار کـه از دوست نگردانی روی

۱ــ ر : پسنده ۲ــ ب ندارد ۳ــ ق ندارد ــ در نسخهٔ ر اینجا اضافه کرده : «تبرك رااین اشعارنوشت» ولی باندازه سه سطرسفید گذاشته شده و شعری نقل نشده است ٤ــ ق، ب ندارد . ٥ــ هیچ یك ازین دو رباعی درنسخهٔ عکسی نیست . درنسخهٔ ق بجای دو رباعی مذکور این رباعی آمده :

شمع ارچه چومن داغ جدائی دارد
با گریه و سوز آشنائی دارد

سر رشتهٔ شمع به که سر رشتهٔ من
کان رشته سری بروشنائی دارد

درنسخهٔ ر آخرین مصراع چنین آمده : من زان خودم چنانکه هستم هستم . ٦ ــ ب : درآنجا .

ای نالهٔ پیر فوطه [1] پوش از غم تو — وی نعرهٔ [2] رند می‌فروش از غم تو
افغان مغان [3] باده نوش از غم تو — خون در رگ عاشقان بجوش از غم تو

شیخ جلال الدین [4] بهاء ولد از بلخ بود. در زمان فترت مغول بروم شد و بمولای روم معروف‌شد [5]. وفاتش درسنهٔ [سبع وستمایه] [6]. درقونیه مدفون‌است. اشعارخوب دارد منها :

شعر

روح توئی نوح توئی فاتح و مفتوح توئی
مرغ که طور توئی بسته بمنقار مرا
دانه توئی دام توئی باده توئی جام توئی
پخته توئی خام توئی خام بمگذار مرا

شیخ رضی الدین علی لالا — وفاتش در سنهٔ اثنی و اربعین‌وستمایه، بعهد مستعصم خلیفه‌عباسی.

شیخ اسمعیل دزفولی - وفاتش درسنهٔ ستین وستمایه. بدزفول خوزستان مدفون است.

شیخ محمد کجوجانی همانجا مدفون است و آن دهی است از ضیاع تبریز از طرف قبلی شهربیك فرسنگی افتاده. معاصر ابقا خان بود. وفاتش در سنهٔ سبعین وستمایه.

شیخ سکران [7] بیك فرسنگی بغداد، [بحدودکارم] [8] بدهی که بدومنسوب‌است مدفون است. وفاتش در سنهٔ ثمانین وستمایه. قرب وصول مغول ببغداد بخواب دید که فرشته‌ای‌عمودی آتشین بردست داشت‌و می گفت یا کفره اضربوا علی رؤس‌الفجره.

١- درنسخهٔ ر این کلمه تراشیده شده وبصورت «خرقه» درآمده است ٢ـ ر : نوحهٔ ٣- م: افغان وفغان ٤- بصورت کسرهٔ بنوت یعنی جلال‌الدین (محمدمعروف بمولوی) پسر بهاءالدین‌ولد ٥- م : گشت ٦ـ ب : ستمایه . صحیح سال ٦٧٢ است. ٧ـ م : شکران ـ ق ندارد. ٨ـب ندارد

شیخ علی اوبابان ؟ ۱ قزوینی در دمشق بردست فدائی ملاحده بعهد هولا کوخان شهید شد و همانجا مدفون است . گویند مردان حق کالبد او بقزوین نقل کردند و قراونه[۲] ، درآن موضع که بواقعه دیده‌اند، جهت اومزاری ساخته‌اند .

شیخ عثمان ساوجی ـوفاتش بساود، در سادس عشرین رجب سنه خمس و عشرین وستمایه ، بعهد غزان خان.

شیخ ابوعلی سیاه

شیخ احمدجام [قدس سره در جام مدفون است و او را زنده پیل حضرت می گویند][۳] . وفاتش در سنهٔ تسعین وستمایه.

شیخ عبدالله کرد معروف بخواجهٔ سیرجان .

شیخ تاج‌الدین اشنوی

شیخ پیر یوسف ولاژجردی[٤] من ضیاع قزوین بعهد ابقاخان در گذشت و اورا کرامت ظاهر بود [٥] .

شیخ قطب‌الدین ابهری ٦

شیخ زین‌الدین کامو من ضیاع نطنز . ٦

شیخ ابوالقاسم عبدالرب آبادی، من ولایت قزوین، پیری صاحب کرامات بود درسنهٔ ست وسبعمایه در گذشت وهمانجا مدفون است . ۷

شیخ باباسوهقانی، من ضیاع قزوین، هم درآن ده در گذشت. ۸

شیخ مدکویه ۹ قزوینی [درسنهٔ نیف وتسعین وستمایه، بزمان گیخاتوخان نماند. پیری با صفا بود و پدرمرا با اومصاحبت بودی. ببرکت او پدرم درآخر عمر تائب شد و درکارطاعت درجه عالی یافت .] ۱۰

۱ـ ر : ابوعلی ابویونان ـ ب : بابان ۲ ـ لغت ساختگی بمعنای قزوینیان . بهمین نحو شیارزه (شیرازیان) و تبارزه (تبریزیان) نیز ساخته‌اند ۳ ـ ب فقط ـ در نسخهٔ ق فقط اسم او آمده ٤ ـ ر : ورازجردی ٥ ـ ب ، ق ندارد ٦ ـ فقط در نسخهٔ ر ۷ ـ ب ندارد ـ ق فقط اسم او را آورده ۸ ـ ق فقط اسم او را ذکر کرده . ـ ب ندارد ۹ ـ م : مدکوم ۱۰ ـ ق : در سنهٔ تسع و تسعین وستمایه در گذشت.

شیخ ضیاء الدین تبریزی در سنهٔ ثلاث و سبعمایه در گذشت و بمقبرهٔ چرنداب مدفون شد. از اشعار اوست :

شعر

دوش این دلم از درد جدائی می‌سوخت
ز اندیشه آن تا تو کجائی می‌سوخت
تا از شب تیره روز روشن بدمید
بیچاره دلم چو روشنائی می سوخت

شیخ عبدالرحمن خراسانی ببغداد در سنهٔ ست عشر وسبعمایه در گذشت. مردی صاحب وقت بود. [درطاعت[1] درجهٔ عالی یافت.] ٢

شیخ مودود چشتی[3] وچشت[3] ازتوابع هرات[4] است. [خاندان ایشان را خاندان کل می‌خوانند. ازعهد ابراهیم خلیل صلوات‌الله و سلامه‌علیه تاکنون، در هر ملت که پیدا می‌شده ، ایشان شیخ آن‌وقت می بوده‌اند. بخراسان مردی صاحب وقت بود][5] .

شیخ قطب‌الدین حیدرزاوه[6] سنه ثمان عشروسبعمایه در گذشت. مردی صاحب وقت بود. گروه حیدریان تابع اواند.

شیخ عزالدین نطنزی شارح قصیدهٔ ابن فارض[7] در تصوف. بعهد ابقاخان در گذشت.

شیخ [**سنجان** من توابع خواف بخراسان معاصر حیدر زاوه. مردی صاحب وقت بود] ٨

شیخ روزبهان[بقلی فسائی] ٩ بشیراز وفاتش سنهٔ ثمان وعشر وسبعمایه.

١- ر : بلاغت ٢- ق ، ب ندارد ٣- ر : چشندی - م : چشدی ، چشد.
٤- م ، ر : خراسان ٥- ب فقط ٦- کلیهٔ نسخ : زاده ٧- یعنی قصیدهٔ تائیهٔ کبری معروف. وی کتاب عوارف سهروردی را نیز ترجمه نموده است بنام معارف.
٨- ب : خواجهٔ سنجان بچندنام موسوم است : شاه سنجان وسلطان سنجان وشیخ سنجان شیخی صاحب وقت بود ودرخاندان ایشان همیشه یکی صاحب وقت بود و درخاندان ایشان یکی صاحب سجاده است. ٩- ب ، فقط.

مردی صاحب کرامات بود. بشیراز مدفون است. ١

شیخ حاجی رکن الدین راست گوی شیرازی بعهد ابوسعید بهادرخان [در سنهٔ ثمان وعشرو سبعمایه٢] در گذشت. مردی راستگوی صاحب کرامات بود٣.

شیخ دانیال خنجی درسنهٔ عشروسبعمایه در گذشت. مردی صاحب کرامات بود واز کس لقمه دریغ نداشتی وتا این غایت سفرهٔ او روان است و این سفره وسفرهٔ شیخ کبیر بشیراز و سفرهٔ ابوعبدالله خفیف و سفرهٔ شیخ ابواسحق کازرونی وسفرهٔ طاوس الحرمین بابرقوه ملك فارس را چون چهارر کن نهاده‌اند.

شیخ شرف الدین طویل قزوینی سنهٔ اثنی وعشرین وسبعمایه بقزوین بجوار حق رفت. عالمی عامل بود. [در رفع تمغاء مسقفات وباغات وحقوق مراعات قصبه قزوین ومقرری بعضی محترفه که فقرا ومساکین از آن منزعج بودند و در اجرای مهجات آب رودخانها که ضعفا از آن محروم می شدند سعی بلیغ نمود و پادشاه جهان ابوسعید بهادرخان خلد ملکه التماس او مبذول فرمود و اثر آن خیر برروی روز کار باقی ماند]٤

شیخ سعدالدین قتلق خواجهٔ خالدی قزوینی نبیرهٔ شیخ نورالدین کیل بود. غزان خان و اکثر مغول بردست او مسلمان شدند. عالمی عامل متبحر صاحب صفا بود. در محرم سنهٔ ثمان و عشرین و سبعمایه بقزوین در گذشت٥. هشتاد واند ٦ سال عمرداشت.

شیخ صفی الدین اردبیلی [درحیات است ومردی صاحب وقت و قبولی عظیم دارد وببرکت آنکه مغول را با او ارادتی تمام است، بسیاری از آن قوم را از ایذا بمردم رسانیدن باز می‌دارد و این کاری عظیم است.]٧

شیخ علاءالدوله پسر ملك شرف الدین سمنانی درحیات است. درعهدارغون خان عمل پیشه بود وپدرش درمرتبهٔ وزارت ٨ وچون او تایب شد درسلوك آمد. در

---

١ - ق، ر ندارد ٢ - ب ندارد ٣ - ق ندارد ٤ - ب ندارد ٥ - م: بجوار رحمت حق پیوست ٦ - ب: هشتاد - ر: هشتاد و سه ٧ - ب: مردی صاحب وقت بود وقبولی عظیم داشت ٨ - ر: پدرش در وزارت مرتبهٔ عالی داشت.

راه حق درجهٔ عالی یافت و ازمشاهیر گشت. [تصانیف بسیار و اشعار نیکو دارد. من اشعاره :

شعر

مگذار که عمرت بتمنا برود

وین جان عزیز از پی سودا برود

آن کس که نشست باتو دی ، دوش برفت

و امروز هر آنکه ماند فردا برود] ۱

شیخ قطب الدین یحیی [جام، درخاندان ایشان مشایخ کبار بوده‌اند و اومردی بزرگ قدر وصاحب وقت است.] ۲

شیخ شرف الدین درگزینی ۳ درحیات است و بزرگی عالم عامل متورع مرشد وپسران شایسته دارد و همه درسلوك درجهٔ عالی دارند.

شیخ نجم الدین اصفهانی [درحیات است و بزرگی صاحب وقت و کامل است.] ٤

شیخ تاج الدین کهرندی من ولایت همدان وبتبریز درخانقاه صاحبی ساکن است وپیری درغایت روح وصفا وتواضع و طاعت است و درجهٔ عالی دارد.

مشایخ عالی‌درجه دراطراف عالم بی‌شمارند. اگر اسامی هریك یاد کنیم این مختصر مطول گردد. بعد از این جماعتی را که مجرد نام معلوم شد و زمان وفات ولطایف سخنان بدست نیامد یاد کنیم :

طاوس الحرمین بابرقوه مدفون است. سید ابوالوفا بمعبادیه بحدود واسط مدفون است. سیدی احمد کبیر هم بحدود واسط مدفون است. استاد عبدالغفار زنجانی همان جا مدفون است. موسی بسطامی. عمی بسطامی. ابوعلی سیدی محمد بن سوار سالم مغربی. ابوعبدالله هاشمی. محمد بن علی قصاب. ابو جعفر کرشتی. علی بن عطا. احمد بن سالم. حامد لواف. یحیی بن جلا. معافا بن عمران. بلال بن الخواص.

---

۱ - م فقط ۲ - ب : حاجی خاندان ایشان از مشایخ کبار بوده‌اند. واو مردی است بزرك. درهرات بدرب فیروزآباد مدفون است و بخواجه قطب الدین نیسابوری مشهور. ۳- کلمه در نسخهٔ ب نیست ٤ - ب : بزرگ و صاحب وقت بود.

عبدالله المغاربی . احمدبن علی دمشقی. ابوطالب مکی. جهم رقی. عبدالله حوبی. علی ابن فضل بن محمد بن عبدالله طبری . بهمن همدانی . یوسف بن حمدان موسی . ابوعبدالله تستری . ابوبکر قطیعی . ابوعبدالله بن هیکل قرشی . ابو سلیمان دارائی . ابو اسحق علابادی . ابوالقاسم اسحق سمرقندی . ابو جعفر خالدی. حسن مستوفی. ابوالعباس بن هارون طوسی . ابوعمران کثیر. ابونصر کاتب. عیسی بن دانیال . ابراهیم بیمارستانی . ابوسعیدقرشی. ابوسعید صعلوکی. ابوالعباس بغدادی . ابوالقاسم دمشقی. ابوطیب علی بن شقیق . ابوعمرو محمد زجاجی . ابوبکر حربی . جعفر بن نصر بغدادی . محمد بن عبدالله شادی . ابوعمرو اسمعیل بن محمدبن علی بن محمد بن سهل. سعدبن عثمان . علی بن عمر حافظ . ابوعمرو انماطی . ابوعمرو بن علوان. عبدالله ابن یونس اصفهانی. ابوحاتم سجستانی. ابوعمرو حواشی . ابوالفرج و رسانی . ابوالحسین سیاری . ابوالحسن حداد . نصرحمامی. ابوالعباس بن سریج. ابو احمد معارفی . ابو عبدالله میانجی . ابراهیم بن سیار. ابوعلی نو رباطی . عبدالله مروزی درهرات مدفون است بجوار محمد جامع. محمدبن اسحق سلمی. ابونصرسراج طوسی. ابو عبدالرحمن سلمی.ابوالعباس قصاب. ابوالفضل سرخسی درسرخس مدفون است . ابوالحسین طرطوسی. شیخ مجامکی.حسن تنوخی. معشوق طوسی. عبدالله بن علی طوسی. خواجه ابوطاهر بکار طرطوسی.ابوالقاسم کرمانی. ابن فارض مصری صاحب قصیده فی التصوف . ابوعلی فارمدی. ابوبکر ابن فورک . محمد بن یحیی . محمد بن منصور . ابو زرعهٔ حصری صری . ابویعقوب طبری . ابوالعباس دباس . ابو هرمز بن رمضان . محمد بن بسامکیل (؟). ابو عبدالله داستانی . داودبن محمد معروف به خادم الفقراء . ابویوسف همدانی بمرو مدفون است ابوعبدالله بیضاوی . ابواسحق اسفراینی . ابوعلی زجاجی . ابومحمد اسفراینی . ابومحمد جوینی . محمد بن عباس طوسی . ابوبکر نساج . ابوالحسین نسیمی ابوالعباس نهاوندی. کواتب اواری (؟) . مالین تبریزی . باباجعفر همدانی. بابا طاهر همدانی عطار طوسی . محمد بن عبدالعزیز لعلی . شیخ جایگیر، علی هیتی ابن قاید، حماد دباس، یوسف بسطامی . عامر بن محمد. شیخ سال به ، معدقیلاوی. محفوظ .

سمطوسا (؟). ابوالسعودبن شبل ، عثمان حرمی . ابن عراجه. محمد بن یحیی خیاط . شیخ ابومدین الغربی . سعدان بن حمید . ابوبکرحمامی . عماربن یاسر . ابوطالب اسفراینی . سراج الدین تفتی من ضیاع نطنز . شیخ زنگی . محمد لوالکی . علك قزوینی . ابومحمد پوشنجی . اسرافیل مصری . ابوالحسین علی بن جهضم . احمد اسود دینوری . ابوالقاسم صیرفی نشابوری . ابوسعید مالانی.

ابوسهل صاب(؟)نشابوری . ابوبکرعلاف شیرازی . احمد بقال شیرازی . حسین رودانی. ابوعمرو اصطخری. منصوربن خلف مغربی . ابوطیب حمزة بن عبدالله عبادانی علیهم الرحمة والرضوان [1] .

ازقول مشایخ کبار مروی‌است که اولیاءِ خدا در ملت اسلام پیوسته سیصد کس موجود باشند و چهل تن‌زا از ایشان مرتبه بلند تر باشد وهفت‌را ازچهل بیشتر ویکی‌ازهفت برترو اوقطب‌وقت باشدوحجةالحق علی الخلق ومدارجهان برذات او باشد. چون یکی‌از اینها متوفی گردد، از مرتبهٔ دون او، یکی‌را که بمقام او نزدیکتر باشد برجای‌اونشانند تا پیوسته‌این‌ترتیب برقرار بود و اسامی‌اولیا آنچه‌مسطورشده‌ازهشتاد هزار گذشته و بصدوبیست وچهارهزار مانند نقطهٔ نبوت خواهد رسید و ذکر تمامت اگرنیزحاصل‌شدی دراین مختصر نگنجیدی وخوانندگان‌را ملالت افزودی . چون ذکرسیصد وسیزده مانند انبیاءِ مرسل کرده‌شد بآن‌اختصار کردم .

اما جماعتی که دراین زمان، برروی روزگار،خود را ازمشایخ می‌شمارند . اغلب چنانند که‌درحقشان توان گفت :

التصوف فی‌زماننا عبارة عن‌متابعة‌التیوس‌اللحیانیه‌وتقویة النفوس‌الشهوانیة و تحلیق‌الرؤس الشیطانیة واقتباس العکوس الظلمانیـة و اقتناص الحظوظ الجسمانیة و استعظام الاشباح الجثمانیه واستعمال الالفاظ الخیلانیه و الترقص بالحرکات المیلانیه والانسلاخ من جمیع الاخلاق الانسانیة و مجانبة العلوم الروحانیة و مـداومة الامور

۱ـ در تعداد وضبط این اسامی درنسخ اختلاف فاحشی بود و تا حد مقدور از ازنفحات وتذکرةالاولیاء تصحیح شد .

النفسانية ومشابهة الارزاق الديوانية ومخالفة الرسول فی جميع الوظايف الايمانية. حق سبحانه وتعالی اهل دين و دولت را ازشر زرق وفريب چنين قوم نگاه داراد و ايشان را و ما را وهمه مؤمنان را ومسلمانان را ببركت اولياى حقيقی راه راست هدايت كناد و سعادت ابدی كرامت فرموده دردنيا وعقبی نيكبخت گرداناد بمنه وجوده!

فصل پنجم از باب پنجم

در ذكر علما از اصحاب وجوه ومذاهب سنت واهل قراءت وتفسير وحديث وطب وفقه ونجوم وغيرذلك. اصحاب وجوه در

مذهب امام ابوحنيفه رضی الله عنه

زفر بن هذيل، در سنه ثمان و خمسين و مايه ، بعهد مهدی خليفه نماند.

[حسن بن زياد اللؤلؤی قاضی الكوفه درسنهٔ اربع ومأتين نماند.][1]

مذهب امام مالك رضی الله عنه

شيخ ابوالقاسم [اشعث بن عبدالله العزيز العامری، بيك ماه بعد ازشافعی، در سنهٔ اربع ومأتين نماند.][2]

سحنون [ابوسعيد بن عبدالسلام بن ابوسعيد صاحب المدونة [3] ، درسنهٔ اربعين ومأتين ، در گذشت][4]

ابن الماجشون.

يعقوب بن ابی سلمه مولی ابی مكندر درسنهٔ اربع وستين نماند.

ابوالقاسم بن الجلاب

قاضی عبدالله [بن وهب الفهری درسنه سبع وتسعين ومايه نماند.][4]

مذهب امام شافعی رضی الله عنه

ابوعثمان پسر امام شافعی ومحمد اشعری دراين مذهب صاحب قولند و اين

۱ـ فقط ر ۲ـ بجای اين قسمت درساير نسخ : اشهب . تنها درنسخهٔ ر بدين صورت نسبة كامل آمده ۳ـ يعنی كتاب المدونة الكبری درفقه مالكی كه بيك واسطه: عبدالرحمان قاسم عتقی ، ازشخص مالك روايت شده است. ٤ـ ر فقط

هفده کس از اکابر اصحاب وجوه :

۱ ـ عبدالله بن زبیر حمیدی .

۲ـ ابویعقوب یوسف بن یحیی البویطی در بغداد، درسنه ثلاثین ومأتین، بعهد واثق خلیفه نماند .

۳ـ ابواسمعیل بن یحیی مزنی در سنه اربع و ستین و مأتین بعهد معتمد خلیفه در گذشت .

۴ـ ابوموسی یونس بن عبد الاعلی

۵ ـ ابوحفص حرملة بن یحیی [المصری درسنه ثلاث و اربعین ومأتین نماند.][1]

۶ـ ابوعلی بن حسن بن محمد الصباح الزعفرانی بزمان معتمد خلیفه در گذشت .

۷ـ ابوعلی حسین بن علی الکراسی .

۸ـ محمد بن عبدالله بن عبدالحلیم مصری .

۹ـ ابومحمد ربیع بن سلیمان بن عقیق مرادی درسنه اثنی وتسعین و مأتین بمصر نماند .

۱۰ـ ابوثور ابراهیم بن خالد الکاسبی البغدادی .

۱۱ـ علی بن محمدبن حبیب الماوردی صاحب الحاوی الکبیر.

۱۲ـ ابوبکر قفال مروزی.

۱۳ـ شیخ ابواسحق شیرازی معاصر وزیر نظام الملک بود .

۱۴ـ قاضی ابوطیب طبری .

۱۵ـ امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن عبدالله بن یوسف الجوینی صاحب النهایة و تصانیف معتبره است. در سنه ثمان و سبعین و اربعمایه، بعهد مقتدی خلیفه، در گذشت .

---

۱ ـ فقط ر

١٦- قاضی حسین [1]

١٧- قفال شاشی [2] [درسنه خمس وستین وثلاثمایه در گذشت.][3]

و امام الدین رافعی [4] قزوینی بحقیقت محیی مذهب اوست و اصحاب وجوه در این مذهب بیش از ایننند. اما آنچه ازمشاهیرند نامشان ثبت افتاد.

مذهب امام احمد حنبل رضی الله عنه

١- ابوبکر احمد بن هارون الخلال

٢- شاگردش ابوبکر بن عبدالعزیز بن جعفر بن یزداد.

٣- ابوالقاسم عمر بن الحسن الجریمی

٤- ابوعبدالله بن بطة العکبری

٥- ابن شهاب العکبری

٦- ابوالحسن تمیمی

٧- ابومحمد رزق الله عبدالوهاب التمیمی

٨- ابو عبدالله شیخ حامد بن مروان

٩- قاضی ابویعلی محمد بن حسین الفراء

١٠- پسرش ابوالحسین

١١- ابوالوفا علی بن عقیل البغدادی

١- اینجا درنسخهٔ ب اضافه شده :«امام محیی الدین بغوی المدفون بهراة. امام محمد الغزالی المدفون بطوس. امام محمد راضی (خضری . ظ) المدفون بهراة». ولی ذکر این اشخاص با عدد ١٧ که مستوفی بقلم آورده مغایراست. ٢- دونفر بنام قفال شاشی معروفند: یکی ابوبکر محمد بن علی بن اسماعیل فقیه محدث لغوی است، استاد محمد بن احمد خضری مروزی فقیه معروف شافعی. وی که بنام قفال کبیر مشهوراست، درحدود سال سیصد وشصت وپنج ، بااختلافات روایات در گذشته . دیگری فخرالاسلام ابوالعباس (یاابوبکر) محمد بن احمد بن حسین مستظهری است که مدرس مدرسهٔ نظامیه بغداد بوده از سال ٥٠٤ تا سال ٥٠٧ هجری که فوت نموده و در بغداد مدفون شده است. رجوع شود بطبقات الشافعیهٔ سبکی و وفیات ابن خلکان و روضات الجنات. در نسخهٔ ب بعد از کلمه«شاشی» آمده: هوامام الدین رافعان قزوینی. درسایر نسخ هم از اسم و کینهٔ اوذکری نشده هرچند که در نسخه م ، ب پس از کلمهٔ قفال شاشی اضافه کرده « وهو» ٢- فقط ر

۱۲ـ ابوالخطاب محفوظ بن احمد کلو اذانی

۱۳ـ یعقوب ترمذی

۱٤ـ طلحهٔ عاقولی

۱۵ـ شیخ موفق الدین ابومحمد عبدالله بن قدامة المقدسی

۱٦ـ ابوالبرکات عبدالسلام نهر الحرانی[1]

۱۷ـ ابوالفرج مقدسی

۱۸ ـ ابوحفص عکبری.

۱۹ـ شیخ تقی الدین ابوالعباس احمد بن تیمیة التیمی در این چند سال نماند و در آخر دماغش مخبط شد و اقاویل او که در آن حال [گفته معتمد نیست][2]

رواة اهل قراءة

عیسی قالون[3] و عثمان ورش[4] رواة نافع‌اند. احمد البزی و محمد قنبل رواة ابن‌کثیرند. ابوعمرو الدوری و ابوشعیب السوسی رواة ابوعمرو اند. هشام و عبدالله ذکوان رواة ابن عامرند. ابوبکر الرضی و حفص بن سلیمان رواة عاصم‌اند. خلف و خلاد رواة حمزه‌اند. ابوالحارث الرضی و حفص الدوری رواة کسائی‌اند.

رواة صحیح بخاری

مکی بن ابی ابراهیم البلخی. عبدالله بن عثمان المروزی. عبیدالله بن موسی بن العبسی. ابوعاصم الشیبانی. محمد بن عبدالله الانصاری. محمد بن یوسف القرمانی ابونعیم فضل بن محمد بن علی المدنی. اسمعیل بن ابی یونس المدنی. یحیی بن معین. احمد بن حنبل المقدم ذکره.

۱ـ وی نیای تقی الدین ابوالعباس ابن تیمیه بوده و به شیخ الاسلام شهرت داشته و در حران متولد شده و در شصت و دو سالگی در سال ٦۵۲ در حران در گذشته است. ۲ـ ق: گفت اعتباری ندارد ۳ـ نام وی عیسی بن میناء المدنی و کنیه‌اش ابوموسی (۱۲۰ـ۲۲۰ در مدینه) است و نافع بدو لقب قالون داد بمناسبت حسن وجودت قرائتش و نوشته‌اند که قالون بلغت رومی بمعنای نیکوست. ٤ـ نامش ابوسعید عثمان بن سعید المصری (۱۱۰ ۱۹۷) است. وی را بعلت سفیدی زیاد ورش گفته‌اند.

رواة صحیح ترمذی

اسحق بن موسی بن عبدالله بن ابوموسی الانصاری . محمود بن غیلان . سعد ابن عبدالرحمن . محمدبن بشار . علی بن حجر . احمد بن منیع . محمد بن مثنی . سفیان بن و کیع . قتیبة بن سعدالمقدم ذکره . محمد بن اسمعیل البخاری صاحب الصحاح .

رواة صحیح مسلم

یحیی بن یحیی النسابوری . قتیبة بن سعد بن راهویه . اسحق بن ابراهیم الحنظلی . علی بن جعد . عبدالله قواریری . شریح بن یونس . حرملة بن یحیی . خلف ابن هشام . عبدالله بن مسلم قعینی المقدم ذکره . احمد بن حنبل المقدم ذکره . مسلم ابن ابراهیم السجستانی . سلیمان بن حارث . عثمان بن ابی شیبه . ابوالولید الطیالسی . مسدد بن مسرهد . احمد بن یونس . عبدالله بن مسلم قعینی المقدم ذکره . یحیی بن معین المقدم ذکره . احمد بن حنبل المقدم ذکره . قتیبة بن سعد المقدم ذکره .

رواة صحیح النسائی

قتیبة بن سعد المقدم ذکره . اسحق بن ابراهیم الحربی . حمید بن مسعود علی بن خشرم . محمد بن عبدالاعلی . حارث بن مسکین . هناد بن سری . محمد بن بشار المقدم ذکره . محمودبن غیلان المقدم ذکره . و ابی داود السجستانی صاحب الصحاح ابن ماجه قزوینی الدارمی .

اهل التفسیر والفقه والحدیث والحکمة والنجوم والطب و غیرذلك:

علمای دین اسلام بی‌حد وحصرند و جمع اسامیشان نا ممکن . از جماعتی که آثار علمی ازتصانیف وتآلیف بازمانده وشهرتی دارند یادشان بترتیب حروف ثبت کنیم و اگرتاریخ وفات یاآنکه در کدام عصر بودند معلوم باشدآن را نیز بعرض رسانیم وآنچه‌این قسم معلوم نگشته ، بمجرد نام و نسب قانع باشیم .

الف

ازهری و هو ابو منصور محمد بن احمد صاحب التهذیب فی اللغة [معاصر][1]

ابوالمحاسن[2] احمد بن فارس صاحب مجمل اللغة .

ابوسیلمان احمد بن محمد الخطابی صاحب کتاب المعالم فی السنن [3] [معاصر][1]

امام الدین رافعی قزوینی صاحب شرح الکبیر و الصغیر[4] والمحرر والتدوین[5] وبیان المفتی والمستفتی[6] وغیرذالك. ذکرش در زمرهٔ قبایل قزوین نیز خواهد آمد. وفاتش در ذی القعده سنهٔ ثلاث وعشرین وستمایه . [درتاریخ وفات او گفته‌اند :

شعر

حجـة الاسلام امـام رافعـی — آنکه بود او شارح هر مشکلات

ششصدوبیست وسه ازهجرت شمر — ماه ذیقعده ششم بودش وفات] [7]

از اشعار اوست :

شعر

رخت دلم هر چـه بود عشق بغـارت ببرد

صبر نه راهی است خوار،عشق نه کاری است خرد

۱ـ ب ندارد . درنسخ ر، م این قسمت بهمین نحوناتمام مانده وشایدمستوفی فرصت نیافته که آن را تکمیل کند. چون ذکراین کلمه «معاصر» ونقص بعد از آن تاپایان این فصل مرتبا در دونسخهٔ م ، ر تکرار شده دیگر ذکرنخواهیم کرد. ازنسخهٔ ق، قسمت مفصلی از ابتدای رواة صحاح تااهل شعر ازعرب افتاده است. ۲ـ کنیهٔ او ابوالحسن آمده یاابوالحسین(رك ابن خلکان و روضات و نامهٔ دانشوران) ۳ـ یعنی معالم السنن فی شرح ابی‌داود . وی درسیصد وهشتاد وچهارهجری در گذشته . نام اودر طبقات الشافعیهٔ سبکی ومعجم الادباء یاقوت «حمد» ضبط شده(رجوع کنید ایضاً بوفیات ابن خلکان وقاموس الاعلام) ٤ـ شرح صغیرو کبیر بروجیز امام غزالی است ونام شرح کبیر «فتح العزیز علی کتاب ـ الوجیز» ودونسخهٔ از آن در کتابخانهٔ سپهسالار موجود است (قاموس الاعلام وفهرست کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار ومعجم الادبا) ٥ـ التدوین فی تاریخ قزوین . کتاب بسیار نفیسی است درتاریخ وجغرافیای قزوین . دونسخه از آن دردنیا بیشتر وجود ندارد یکی در قاهره و دیگری در استانبول . از این کتاب نفیس تنها فهرستی از رجال آن بتوسط آقای جلال محدث انتشاریافته است . ٦ـ م : المعنی والمقتدی ـ ر : المعنی والمقتدی ۷ـ ب ندارد.

هر که بمیدان عشق گام نهد کام یافت
هر که در ایوان صبر پای نهد دست برد
بار جفا های دوست کوه ندانـد کشید
حلقهٔ زلفین یار باد نیارد شمرد
وصل شد و هجر ماند ، آه که در باغ عشق
خار به پیری رسید ، گل بجوانی بمرد

وله ایضا

طلب کردن علم از آن است فرض
که بی‌علم کس را بحق راه نیست
کسی ننگ دارد ز آموختن
که از ننگ نادانی آگاه نیست

وله ایضا

درجامهٔ صوف بسته زنار چه سود
درصومعه رفته دل ببازار چه سود
زآزار کسان راحت خود می‌طلبی
یك راحت وصد هزار آزار چه سود

اثیرالدین ابهری اسمه مفضل بن عمر در عهد هولاکوخان در گذشت. درعلم حکمت سر آمد زمان خود بود. کتاب کشف در حکمت ومحصول و اشارات و زبده و بیان وهدایة از تصانیف اوست ومن اشعاره:

شعر

مسکین دل من چو محرم راز نیافت
وندر قفس جهان هم آواز نیافت
اندر سر زلف ماه‌روئی گم شد
تاریك[۱] شبی بود کسش باز نیافت

امام اعمش وهو سلیمان بن مهران از اصحاب حدیث بود. درسنهٔ ثمان و اربعین ومایه بعهد ابو دوانیق[۲] خلیفه نماند. ذکرش نیز در تابعین آمده است.

اصمعی و هو ابوسعید عبدالملك بن قریب بن عاصم بن عبدالملك بن اصمع ابن مطهر بن رباح بن عمرو بن عبدالله الباهلی من الباهله امام حدیث و تفسیر وعلوم بسیار بود. درسنهٔ خمس عشر ومأتین بعهد مأمون خلیفه در گذشت.

۱ــ ر : تاریکی شب ۲ــ ب : واثق.

الاخفش وهو ابوالحسن سعيدبن مسعدالنحوی . [درسنهٔ خمس عشر و مأتین بعهد مامون خلیفه در گذشت .][1]

قاضی احمد دامغانی صاحب کتاب استظهار الاخبار فی التاریخ .

احمد ابوالعباس بن سریج استاد علمای زمان خود بود، معاصر معتضد خلیفه[2] .

احمد بن نصر بن مالك الخزاعی صاحب تصانیف کثیره بود . واثق خلیفه جهت آنکه قران را مخلوق نمیخواند، اورا ایذاء می کرد. بدان سبب بر خلیفه خروج کرد . اورا بدرجهٔ شهادت رسانیدند .[3]

ابوالحسن احمدبن محمدبن احمد بن القاسم المحاملی الفقیه الشافعی صاحب التصانیف الکثیرة معاصر[3] [قادرخلیفه . درسنهٔ خمس عشرو اربعمایه در گذشت][4]

ابوبکر احمدبن علی بن ثابت الخطیب البغدادی صاحب التصانیف الکثیرة و التواریخ .[3]

ابراهیم صاحب التصانیف فی الریاضیات[3] .

ابوالفرج بن عمر الدینوری المحدث المشهور[3] .

شیخ ابونعیم الحافظ الاصفهانی صاحب حلیة الاولیاء[3] .

الامام ابوالفتح اسعد بن ابی نصر الذهبی الفقیه الشافعی کان مدرساً فی النظامیه وله مذهب فی الخلاف[5]

الامام الحافظ ابوالقاسم اسمعیل بن محمدبن فضل الاصفهانی له تصانیف مشهورة.

السید اسمعیل بن حسین بن محمود بن محمد بن احمد العلوی الجرجانی صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی[6] والاعراض الخفیه والعلانیه معاصر سلطان علاء الدین تکش خان خوارزمشاه بود و خفی علائی بدو منسوب است .

الوزیر انوشیروان شرف الدین ابی نصر بن خالد صاحب کتاب نفثة المصدور درعهد سلطان طغرل بن محمد سلجوقی وفات کرد .

۱ـ ر فقط ۲ ـ ب ندارد . ۳ـ ب ندارد ٤ـ قسمت بین دوقلاب فقط در نسخهٔ ر ٥ـ ب : الاخلاق ٦ـ م : ذخیرة الخوارزمیه .

ابن السراج ابوبکر بن محمد النحوی صاحب کتاب الاصول فی النحو.

ابن المقفع عبدالله بن عبدالرحمن الفارسی صاحب الکلیله معاصر ابودوانیق خلیفه وپسرش مهدی بود. درعهد هادی جهت آنکه نقیض قران انشا میکرد کشته شد.

ابوحنیفة الدینوری المنجم معاصر رکن الدوله حسن بویه دیلمی بود. درسنهٔ خمس وثلاثین وثلاثمایه هجری در اصفهان جهت او رصد بست و زیج ساخت.

ابوالقاسم ابراهیم عباس الصولی درسنهٔ خمس و اربعین ومأتین نماند.[۱]

ابوعبدالله مغربی استاد ابراهیم شیبانی درسنهٔ سبع وتسعین ومأتین نماند[۲]

ابوبکر محمد بن حسن بن درید اللغوی الیمانی در سنهٔ احدی و عشرین و ثلاثمایه نماند [۱]

ابوبکر خوارزمی معاصر صاحب عباد وزیر آل بویه بود. میان ایشان مشاعرات بود. گویند صاحب عباد درخلوتی بود، ابوبکر خوارزمی ناخوانده بی اجازت در رفت. صاحب دربدیهه گفت.

شعر

کلما قلت خلا مجلسنا	بعث الله ثقیلا فجلس

ابوبکر خوارزمی نیز بربدیهه گفت.

شعر

من یقل انی ثقیل امه	حرها اوسع من درب طبس

وبیرون رفت و درحق صاحب گفت:

شعر

لاتمدحن ابن عباد وان هطلت	کفاه بالجود حتی جاوز الدیما
فانها خطرات من وساوسه	یعطی ویمنع لابخلا ولا کرما

و ابوبکر خوارزمی بعهد صاحب عباد در گذشت. چون خبر وفاتش بصاحب رسید گفت:

شعر

سألت بریداً من خراسان وارداً	أمات خوارزمیکم قال لی نعم
فقلت اکتبوا بالجص من فوق قبره	الا لعن الرحمن من کفر النعم [۱]

۱ــ ب ندارد ۲ ــ فقط نسخهٔ ر.

ابوعلی عبدالله [١] بن حسین بن سینا البخاری از ده خرمیثین از توابع افشنه و اعمال بخارا بوده . تاریخ احوالش گفته‌اند :

شعر

حجة الحق ابوعلی سینا | در «شجع» آمد از عدم بوجود
در «شصا» کسب [٢] کرد کل علوم | در «تکز» کرد این جهان بدرود

تصانیف او بسیاراست وتاغایت فضلاءِ جهان متابع آن بوده اند وقانون اشارات آن شفای دل شیدا و ذخیرهٔ نجات بلا دانسته . جهت تبرک سخنان تیادق [٣] حکیم را که اومنظوم کرده ایراد می‌رود :

شعر

توق اذا استطعمت ادخال مطعم | علی مطعم من قبل فعل الهواضم
و کل طعام یعجز السن مضغه | فلا تبتلعه فهو شر المطاعم
و ایاك ایاك العجوز و وطیها | فما هی الا مثل سم الاراقم
ولانك فی‌الوطی الکواعب مسرفاً | فاسرافه فی‌العمر اقوی الهوادم
وفی کل اسبوع علیك نقیة | ففیها امان من شرور البلاغم
ولا تحبس الفضلات عند اقتضائها | ولو کنت بین المرصفات الصوارم
ولا سیما عند المنام فنفضها | اذا ما اردت النوم الزم لازم
و کن مستحما کل یومین مرة | و حافظ علی هذا العلاج و داوم
ولا تتعرض للدواء و شربها | مدی الدهر الا عند احدی العظائم
و وفر علی الجسم الدماء فانها | لقوة ابدان اشد الدعائم
خصال بها اوصی الحکیم تیادق | اخا العدل نوشروان ملك الاعاجم

دو بیت [٤] آخرین اگرچه سخن ابو علی نیست ، اما چون تتمهٔ کلام بود نوشته شد . گویند شیخ الرئیس‌را، با وجود آنکه استاد علمای جهان بود، کناسی در

---

١ ــ خلاف ضبط مشهور است که نام او را حسین بن عبدالله بن سینا نوشته‌اند .
٢ــ ب: کشف ٣ــ Théodosius. ر: بیاد ق ــ ب: برادق ــ وی طبیب یونانی شاپوردوم بود.
٥ــ م : بیت

سخن ملزم گردانید وحال آنکه کناس درحالت نقل متاع خود می‌خواند :

شعر

کرامی داشتم ای نفس از آنت
که آسان بگذرد بر دل جهانت

شیخ الرئیس با کوکبهٔ وزارت در گذر بود . بشنید بـرسبیل استهزاء گفت کجاش گرامی داشتی که بمذلت کناسی گرفتارش کرده‌ای . کناس گفت از آنکه بنزد همت مردی نان از کناسی خوردن بهتر که ازچـون توئی خواستن و دیگـر در وقت رحیل کناس را از محنت کناسی مردن نیك آسان بود . اما دنیا دار را ازمحنت خود شناسی و کوکبه و طنطنهٔ پادشاهی[1] مردن سخت دشوار باشد . شیخ الرئیس جواب راست وحق یافت . ساکت شد و برفت [ازاشعاراوست :

شعر

پرسید ز من یکی که بیچون چونست
بیچون ز گمان و وصف ما بیرون است

مـا را سخن از چون و چرایش نـرسد
بیچون‌داند که حال بیچون‌چون است][2]

ابوعلی مسکویه و هو احمد بن محمد بن محمود مسکویه الخازن الرازی صاحب‌الاخلاق‌و التصانیف المشهوره[3] .

ابومعشر وهو نجیح[4] بن جعفر بن‌محمدالمنجم‌البلخی‌درسنهٔ تسعین‌ومایه. بعهد هرون الرشید ببغداد رسید . استاد منجمان زمان خود بود .

شیخ ابوالوفاء بوزجانی[4] مترجم کتاب المجسطی .

ابونصرفارابی درسنهٔ ثلاث و اربعین و ثلاثمایه بعهد مطیع خلیفه‌در گذشت. استاد حکمای زمان بود . شیخ الرئیس شاگرد تصانیف اوست .

شیخ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی‌خوارزمی منجم بعهد سلطان‌محمود

۱ــ ب ، ر: ناسپاسی ۲ــ م فقط ۳ــ ب ندارد ۴ ــ ب : نجیح جعفر ــ اسم او جعفر بن‌محمد بوده ۵ ــ ب: شیخ‌الوفاالسورجانی ــ ر : السورخا

غزنوی کتاب التفهیم فی التنجیم تألیف کرد، درسنهٔ احدی وعشرین و اربعمایه و جهت سلطان مسعود بن محمود بعد از این قانون مسعودی ساخت .

ابونصربن عراق صاحب التصانیف فی الریاضیات.

حکیم ابوجعفر الطوسی صاحب التصانیف فی[1]

حکیم ابو جعفربن محمد البخاری عالماً بعلوم[2] الاوائل[3] .

ابوالعلاء المعری و هو احمد بن سلیمان صاحب کتاب السقط الزند[3] .

ابو العلاء الاحول صاحب تاریخ[1] معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود[3] .

ابو عبدالله الشقاق و هوحسن بن احمد بن جعفر العرضی کان وحید عصره فی علم الفرایض و الحساب[3] .

ابوالفتح البستی معاصر سامانیان بود. تصانیف و اشعار خوب دارد . من اشعاره :

شعر

زیادة المـرء فی دنیـاه نقصان	و ربحه غیر محض الخیر خسران
و کل وجـدان حظ لاثبـات له	فـان معناه فی التحقیق فقدان

و این قصیده مطول است و این از منثورات اوست: عادات الکرام کرام العادات.

ابوالمظفر خجندی اول خجندیان اصفهان بود، از نسل مهلب بن ابی صفره و فاضلترین زمان خود بود .

ابو الشرف جربادقانی صاحب ترجمهٔ یمینی عتبی[4] و هو ناصح[5] بن ظفر ابن سعدالمنشی. در اول فترت مغول نماند[3]

ابومنصور ثعالبی اسمه عبد الملك بن محمد بن اسمعیل الثعالبی النشابوری معاصر قابوس وشمگیر بـود . غرر سیر الملوك [و کتاب التحسین و التقبیح و کتاب اللطایف و اللطف][6] از تصانیف اوست .[3]

---

۱ ــ تصحیح قیاسی ق : التنجیم ــ ب : التفهیم فی التنجیم .**شیظ** ظاهراً است
۲ــ ب ندارد ــ م ، ر نیز بهمین صورت ناقص ۳ــ ر: حکماء الاوایل ۴ ــب ندارد
۵ــر: اسیدعتبی ۶ــ نسخ : ناصر ــ اشتباه است. رجوع شود بمقالهٔ نگارنده درشمارهٔ ۴ مجلهٔ یادگار سال اول ۷ــ م فقط .

قاضی ابو محمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی در مذهب امام ابو حنیفه ؛ معاصر سلطان طغرلبیک سلجوقی بود و آن کتاب بسلطان مسعود غزنوی منسوب است .

ابوبکر طریثیثی [1] صاحب کتاب شکر و شکایت، معاصر محمد بن محمود ابن محمد سلجوقی بود .

ابونصر قمی منجم کتاب مدخل در سنهٔ ست و ثلاثین وثلاثمایه [یزدجردی موافق سنهٔ سبع و خمسین و ثلاثمایه] [2] هجری تالیف کرد .

سیداحمد بن ابی الحسین الرفاعی لقبه محیی الدین در سنهٔ خمس مایه در گذشت .

الباء

باقلانی ابوبکر بن طیب [3] استاد علمای زمان خود بود ، معاصر قادر خلیفه و سلطان محمود غزنه .

برهان الدین محمد بن محمد النسفی [4] الحکیم الصوفی صاحب التفسیر و غیر ذلک .

بدیع الهمدانی صاحب المقامات. [از سخنان اوست : مرد را بلباس نباید شناخت همچنانکه شمشیر را بغلاف] [5]

بشر بن غیاث [6] المرسی و کان یقول [بخلق القرآن و الارجاء] [7]

سید برهان الدین العبری [8] . [در تبریز در حیات است و سرآمد علمای وقت است] [9] .

---

۱ – م : ترشیشی وظاهراً نسبت به ترشیزاست و طریثیث صورت معرب آن ۲ – فقط در نسخهٔ م. اما این کتاب که اسم تمام آن « البارع فی احکام النجوم والطوالع » یا «البارع المدخل الی احکام النجوم » می باشد حاوی ۵ مقدمه است و شصت وچهار مقاله وتاریخ تالیف آن را در سیصد و بیست وهفت هجری نوشته‌اند (رك ـ الذریعه ج۳ص۸) ۳– ب: ابوبکر الطبیب ٤ـ م ، ر: النقی ٥ـ ب ندارد ٦ـ ب : غیاث الدین ـ ر: غیاث المریسی ۷ـ ب: بخلق الالوان و الارحام ـ م : بخلق الالوان والارحا ۸ـ ر: الصبری ۹ـم : «درین زمان در تبریز است وسر آمد علماء وقت است» اضافه کرده : «وفات اوغرهٔ ذی الحجة سنهٔ ثلاث واربعین و سبعمایه در تبریز » که همین جملهٔ اخیر می رساند که کتاب بعداز تالیف بدست مؤلف یادیگران بازمورد تصرف قرار گرفته است .

التاء

تغلب و هو ابوالعباس احمد بن یحیی کان اماماً فی اللغة و هو من اقران المبرد. در ثانی عشر جمادی الاول سنهٔ احدی و تسعین و مأتین نماند.

تاج الدین النسوی صاحب تصانیف المعتبر فی الفقه و غیر ذلك.

الثاء

ثابت بن سنان الصابی الطبیب.

الجیم

جاحظ عمرو بن بحر در سنهٔ خمس و خمسین و مأتین بعهد معتز خلیفه نماند. تصانیف معتبر دارد و از مشاهیر [احبار علماست.] [1]

جوهری و هو ابوالنصر اسماعیل بن حماد کتاب صحاح اللغة و غیر آن از تصانیف اوست.

جعفر بن اسحق [2] الذی نقل علوم الیونانیة بالعربیة.

قاضی جلال الدین حمصی له تصانیف فی الهندسة و غیر ذلك. [از سخنان اوست: دنیا بچهار چیز خوش گذرد: جوانی و ایمنی و توانگری و صحت و بچهار چیز ناخوش گذرد: ترس و درویشی و رنجوری و پیری] [3]

الحاء

حمزهٔ اصفهانی صاحب تاریخ بزمان مکتفی خلیفه در گذشت.

حارث بن ابی اسامه صاحب السند فی الحدیث.

حفص ابو عمرو بن سلیمان بن مغیرة الاسدی القماری الکوفی در سنهٔ تسعین و مایه نماند.

حفص ابو عمرو بن عبدالعوف الازدی النحوی در سنهٔ خمس و اربعین و مأتین نماند.

---

۱ ـ م: اخیار علماست ـ ب: علما ۲ ـ در نسخ م، ر بهمین نحو قدری سفید گذاشته شده. ۳ـ در نسخهٔ م این قول بحمزهٔ اصفهانی نسبت داده شده و در نسخهٔ ر، پس از ذکر مرك حمزه، قدری سفید مانده و بعد این مطلب نقل شده است.

حریری ابـو محمد قاسم بـن علی بـن محمد البصری صاحب المقامـة و التصانیف المعتبره معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی بود .

الحسن ابو محمد رکن الدین بن محمد بن شرفشاه العلوی الاسترابـادی صاحب التصانیف فی الاداب .

الخاء

خلیل بن احمد الازدی صاحب العروض والنحو معاصر امام اخفش و ابودوانیق خلیفه بود .

الدال

داود بن علی بن خلف بن ابو محمد الاصفهانی صاحب الوصول الی معرفة الاصول [و کتب الانذار و الاعذار و الانتصار] ۱ ، در سنهٔ سبع و تسعین و مأتین بعهد مقتدر خلیفه نماند .

الراء

راغب اصفهانی صاحب المحاضرات . ازمنثورات اوست : علم الملوك النسب و الخبر و الشعر وعلم السلطان المغازی و القتال و علم التجار الحساب و علم الکتاب معرفة الخط و التصریف و اللغات .

راوندی ابوالحسن احمد بـن یحیی بـن اسحق، در سنهٔ خمس و اربعین و مأتین، بعهد متوکل خلیفه نماند . صد و بیست و چهار کتاب تصنیف کرده بود .

الزاء

زمخشری وهو جار الله ابو القاسم محمود بن عمر در سنهٔ ثمان و ثلاثین و خمس مایه بعهد مقتدی خلیفـه در گذشت . کتـاب کشاف و مفصل در نحو و مستقصی ۲ الامثال و ربیع الابرار و نوابغ الکلم از تصانیف اوست .

۱ـ ب ندارد ۲ـ نسخ مستضی.

زرین[1] ابوالحسین بن معاویه القندری السرقسطی صاحب کتاب فی السنن

زین الدین بن سیدی الزنکانی[2] صاحب [درة الشارق] [3]

زبیر بن بکار الزبیری القاضی بمکه صاحب کتاب انساب القریش [درسنهٔ ست و مأتین بعهد معتمد خلیفه نمانند] [4]

السین

سورآبادی ابوبکر عتیق بن محمد الهروی صاحب التفسیر بالفارسیة معاصر سلطان الب ارسلان سلجوقی بود .

سلیمان بن ابی داود الطیالسی صاحب المسند[5]

سیبویه و هو عمرو بن عثمان بن قنبر ابوالحسن النحوی الفارسی[5] .

الشین

الامام الشعبی و هوعامل بن شراحیل الحمیری در سنهٔ خمس و تسعین هجری بعهد ولید بن عبدالملك در گذشت . از مشاهیر علماء جهان است و صاحب تصانیف بسیار .

شریف الرضی ابوالحسین محمد بن حسین العلوی جامع خطب نهج البلاغه.

---

۱ ـ نام این شخص رزین است نه زرین وبنابراین می بایست در جزو اسامی مصدر براء آمده باشد ولی صاحب گزیده باشتباه نام اورا درجزو اسامی مصدر بزاء آورده و نسبت صحیح اوهم عبدری است نه قندری . سرقسطی هم نسبت است به شهر ساراگوس (سرقسطه) از بلاد اسپانیا ۲ ـ م : زین الدین بن سندی زنکاری ـ ر : . . . سندی زنکای ـ تصورمیکنم این همان شخص باشد که رافعی در کتاب التدوین نامش را زین الدین المظفر بن سیدی بن مظفر السامانی ابوالنجم الزنجانی آورده و او معاصر مسترشد ومقتفی ومستنجد خلفای عباسی وملکشاه بن محمود سلجوقی بوده است. (رجوع شود بیادداشتهای مرحوم قزوینی جلد سوم ص۱۳۵ که قسمتی از کتاب التدوین را نقل نموده) ۳ ـ فقط درنسخهٔ ر ٤ ـ ر ، فقط ـ وفات وی را درشب یکشنبه بیست و سوم ذیقعده سال ۲۵۵ یا ۲۵۶ براثرسقوط از پشت بام نوشته اند(رك ص۱۰۷ ج اول ابن ـ خلکان و ص ۹۶۲ معجم المطبوعات العربیه) ۵ ـ ب ندارد .

شاطبی و هو ابوالقاسم بن فیره بن خلف بن احمد الرغینی المغربی صاحب القصیدة[1] فی القراءة

شمس الدین عبیدی[2] تبریزی تا عهدغزان خان در حیات بود. کتب شرح مطالع و متن اقلیدس و رسالة الحساب ازتصانیف اوست.

شیبة بن النصاح المدنی امام القراء فی زمانه.

شریف المرتضی ابوالقاسم النقیب العلوی صاحب منزلة کبیرة وتصانیف کثیرة.

شیخ شهاب الدین مقتول السهروردی صاحب التصانیف الکثیرة منها صندوق العمل. معاصر ناصر خلیفه بود. در علم سیمیا درجهٔ عالی داشت.

الصاد

صابی ابوالحسن ابراهیم بن هلال استاد منشیان زمان بود و تا غایت چون منشیان را مدح گویند بدو مانند کنند. [گویند درحق

غلام تو زیبند هنگام انشا سلاطین کتاب قابوس و صابی

بقابوس وصابی ترا خود چه نسبت اری بعد ما اری و صاب (؟)] ۳

درحادی عشرشوال سنهٔ اربع وثمانین وثلاثمایه بعهد قادرخلیفه در گذشت.

صدر الدین ساوجی در ذهن و ذکاء عدیم المثل بود تا بمرتبه ای که کتابی چند جزو بیك خواندن یاد می گرفت. قصیدهٔ حسنا در علم عروض و قوافی ازتصانیف

---

۱ ــ مسلماً غرض همان قصیدهٔ لامیهٔ اوست بنام «حرز الامانی و وجه التهانی» که به شاطبیه یا قصیدهٔ شاطبیه شهرت یافته است. این قصیده بنوشتهٔ کشف الظنون یکهزار وصدوهفتاد وسه بیت است که عدهٔ زیادی من جمله سخاوی بر آن شرح نوشته اند و بعقیدهٔ ابن خلکان کسی در این شیوه بروبیشی نجسته است.

اینك مطلع آن قصیده:

بدأت ببسم الله فی النظم اولا تبارك رحمانا رحیما و مؤملا

وثنیت صلی الله ربی علی الرضی محمدالمهدی الی الناس مرسلا

۲ــ ب، ر: عبدی ۳ــ ب ندارد. تصحیح مصراع آخر میسر نشد. چون در نسخ ق، ب نیست و در نسخ م، ر بسیار ناقص است.

اوست. بعهد هولاکو خان بتهمت سحر شهید شد .۱

العین

علی بن انجب ابوطالب الخازن البغدادی صاحب التاریخ معاصر مستعصم خلیفه بود، آخرین خلیفه عباسی .

علی بن الهلال ابوالحسن، المعروف بابن بواب الخطاط، در جمادی الاول سنهٔ ثلاث‌عشر و اربعمایه بعهد قادرخلیفه ببغداد نماند و بجوار قبرامام احمد حنبل مدفون شد .۲

علی بن عیسی ابوالحسن الرمانی النحوی در جمادی الاول سنهٔ اربع و ثلاثین‌و اربعمایه بعهد قایم خلیفه نماند .

علی‌لقبه عزالدین بن الاثیر الجزری صاحب‌تاریخ الکامل برادر ابوالسعادات صاحب جامع الاصول بود و معاصر ناصر خلیفه .

علی بن هبة الله [3] بن علی‌بن جعفر بن‌ماکولا الامیر ابونصر صاحب کتاب‌ـ الاکمال .

علی بن محمد بن نصر ابوالحسن الواقدی المفسر المشهور .

علی‌لقبه‌شرف‌الدین بن الحاجی‌الحورمدی(؟)له تصانیف فی‌الحکمة‌وغیرذلک.

علی بن عقیل بن محمدبن عقیل ابو الوفا شیخ الحنابلة ببغداد وله تصانیف معتبره .

عبدالله بن مسلم بن قتیبه ابو محمد الدینوری صاحب المعارف فی التاریخ والتصانیف المعتبره معاصر معتمد خلیفه بود .

عبدالله بن محمد بن عبید ابی دنیاه صاحب تصانیف کثیره .

عبدالله بن یوسف بن عبد الملک بن یوسف ابو محمد الجوینی والد امام الحرمین وله تصانیف معتبرة .

۱ـ ر ندارد وبجای آن این عبارت دیده می‌شود : الضاد والطاء والظاء خالی. درنسخهٔ ب نیزهمین‌عبارت‌آمده است . ۲ـ ب ندارد ۳ـ ر: هیبة‌الله

عبدالله بن المبارك بن موسی بن ابوالبرکات السقطی له تصانیف (کثیرة)
عبدالله بن علی بن احمد ابومحمد المقری سبط شیخ ابو منصور له تصانیف فی القراءات[1].

ابوالقاسم عبدالله بن عبدالله بن عبدالرحمن بن خرداد به ابوالقاسم الخراسانی صاحب کتاب المسالک و الممالک معاصر متوکل خلیفه بود.[1]
عبدالله بن ماجه محدث در سنهٔ احدی و ثلاثمایه در گذشت.[2]
عثمان ابوعمرو المالکی المعروف بابن الحاجب صاحب الکافیـة و الشافیة والعروض.

عمر بن سهلان الساوجـی [صاحب التصانیف منها رسالـة السنجریة فـی کاینات العصریة][3]. معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی بود و در علم و حکمت سرآمد زمان بود.

عین القضاة[4] میانجی ذهنی در غایت صفا داشت. [زبده ازتصانیف اوست. بعهد مستظهر خلیفه بتهمت شهید شد.][3]
قاضی عماد الدین عبدالجبار بن احمد الرازی امام المعتزله فی زمانه و لـه تصانیف مشهورة. معاصر فخرالدوله دیلم بود [و صاحب ثروت تمام. جهت آنکه گفت برصاحب عباد ترحم نکنم که اورا مظالم است و بی رد مظالم خلاصی ازدوزخ ناممکن فخرالدوله اورا مصادرات[5] کرد][6]
عبدالواحد بن علی بن برهان ابو القاسم الاسدی النحوی المتکلم و له اختیارات فی الفقه وکان عالماً بالنسب.
عبدالرحمن بن محمد بن احمد بن فوران ابوالقاسم الفورانی صاحب کتاب الأبانة بمذهب الشافعی.

۱ـ م فقط ۲ـ ب ندارد. ظاهراً غرض ابوعبدالله محمد بن یزید بن ماجه محدث است متوفی در ۲۷۳ هـ. ۳ـ م فقط ۴ ـ در نسخهٔ ب زیر عنوان عین القضاة مطالب مربوط بابن حاجب آمده ۵ ـ م: مصادره سخت کرد ۶ـ ب ندارد

عبدالرحمن بن محمد بن اسحق بـن محمد بن یحیی الحافظ الاصفهانی صاحب تاریخ اصفهان و غیر ذلك .

عبدالسید بن محمد بن عبدالواحد ابونصر الصباغ صاحب الشامل و غیره.

الوزیر علاء الدین عطاملك بن صاحب دیوان الجوینی صاحب تاریخ جهانگشای برادر خواجه شمس الدین صاحبدیوان بود . بعهد احمد خان نماند . [در تاریخ وفات او گفته اند :

شعر :

علاء دولت و دین پیشوای ملت و ملك
عطا ملك که نبودش مثال در دوران
گذشت او و دریغا و صد هزار دریغ
وزیر مشرق و مغرب گزین هردو جهان
بسال ششصد و هشتاد و یك شب شنبه
چهارم از نه ذی الحجه صبح در اران][1]

عبدالرحیم بن عبدالکریم بن هوازن ابو سعید القشیری الامام بـن الامام معاصر سلطان الب ارسلان سلجوقی بود .

عبدالکریم بن محمد بن منصور بن ابی سعید بن ابی بکر بن مظفر السمعانی له تصانیف مشهورة فی التاریخ .

قاضی عبدالرحیم بن علی النسابی الکاتب المشهور .

عبدالرحمن بن علی ابوالفرج الجوزی الحنبلی الواعظ له تصانیف .

عبدالله بن محمد لقبه موفق الدین الکاشی له تصانیف .

عمرو بن عبید شیخ المعتزله فی زمانه در سنهٔ [اربع و اربعین و مایه بعهد منصور][2] خلیفه در گذشت .

۱ـ فقط م ۲ـ ب : اربع و اربعین ومأتین بعهد متوکل .

قاضی عبدالعزیز بن عبدالحمید ابی الحازم الحنفی در محرم سنهٔ اثنی و تسعین و مائتین بعهد مکتفی خلیفه نماند.

مولانا عضدالدین عبدالرحمن بن رکن الدین احمد البکری الشبانکاری در حیات است و استاد علماء زمان و در جمیع علوم بحد کمال [چنانکه گفته‌اند:

بیت

از پی فایده بر حلقهٔ درسش برجیس

چون جوابش همه دم خواست که حاضر باشد][1]

از رسول صلی الله علیه و سلم مروی است که در دین اسلام برسر هر صدسال عالمی خیزد که وجود او سبب رواج کار دین اسلام باشد و اهل جهان را استاد و رهنما بود و علماء سلف بنا بر این حدیث در صدهٔ اول عمر بن عبدالعزیز مروانی و در صدهٔ دوم امام شافعی و در صدهٔ سیم ابوالعباس احمد بن سریج و درصدهٔ چهارم ابوبکر بن طیب باقلانی وصدهٔ پنجم حجةالاسلام ابوحامدمحمد بن محمد غزالی و در صدهٔششم امام فخرالدین محمد بن عمر رازی را درین مرتبه یاد کرده اند و درین صدهٔ هفتم لاشك وجودمبارك مولانا عضدالدین ادام الله میامن انفاسه الشریفة تواند بود.

شرح اصول ابن حاجب در اصول فقه و مواقف در اصول دین و فواید غیاثیه درمعانی و بیان و غیر ذلك از تصانیف[2] اوست.

الغین

غزالی وهو ابو حامد محمد بن محمد بن محمدحجةالاسلام. درسنهٔ خمس وخمس مایه [بعهد مستظهر خلیفه[3]] نماند. [در تاریخ وفات او گفته‌اند:

حجة الاسلام غزالی بسال چهار صد

با چل و پنج آمد از ایام گیتی در وجود

۱ــ فقط در نسخهٔ ر. شعرسست والحاقی بنظر می‌رسد. ۲ــ م: تصنیفات.
۳ ــ فقط م.

چون بسال پانصد و پنج از جهان رحلت گزید

سال عمرش بیگمان شصت سال کم شش روز بود][1].

نهصدو نود و نه کتاب تصنیف و تألیف کرده است. آنچه مشهوراست: احیاء ـ العلوم و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط و وجیز در فقه [و الاقتصاد [2] و منتحل[3]] و نصایح الملوک [4] [و تهافت الفلاسفه] [4] و غیر ذلك [و من اشعاره البدیعة :

شعر

دل گر ره وصل تو نپوید چه کند　　جان وصل ترا بجان نجوید چکند

آن لحظه که برآینه تابد خورشید　　آیینه انا الشمس نگوید چکند

غرس النعمه ابوالحسن محمد بن الصابی صاحب التاریخ.

غیاث الدین محمد بن احمدالغفاری القزوینی و هو سبط الامام المغفورنجم ـ الدین عبدالغفار در حیات است. کتاب کافی در حل حاوی از تصانیف اوست و الحق در آن داد سخن داده و بند مشکلات حاوی بر جهانیان گشاده است.

الفاء

الامام فخرالدین محمد بن عمربن حسین الرازی استاد علماء زمان خود بود. تفسیر کبیر و محصول در اصول فقه و محصل در اصول و ملخص در حکمت [و شرح کلیات وحکمت مشرقی[5]] از تصانیف اوست. درسنهٔ ست و ستمایه بعهد ناصر خلیفه نماند بهرات. در تاریخ وفاتش گفته‌اند :

۱ـ م فقط. شعر سست وظاهراً الحاقی است　۲ـ منظور الاقتصاد فی الاعتقاداست در توحید.
۳ـ المنتحل فی علم الجدل ٤ـ التبر المسبوك فی نصائح الملوك که بزبان فارسی برای سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی نوشته است.　٥ ـ ر ندارد ـ م : سر کلیات وحکمت مشرقی ـ ب : شرح کلیات حکمت. درجزو اسامی تالیفات او نام کتابی وجود دارد بنام المباحث ـ الشرقیه درعلوم الهی وطبیعی که بقول حاجی خلیفه صاحب کشف الظنون بعضی از کلمات آن مخالف اسلام بوده است. اما غرض ازشرح کلیات معلوم نشد. شاید هم شرح کتاب اشارات ابوعلی سینا منظور بوده باسم الانارات فی شرح الاشارات و مختصرآن بنام لباب الاشارات.

شعر

امـام عالـم کـامـل محمد رازی
که کس ندید و نبیند ورا شبیه و مثال
بسال ششصد و شش در گذشته شد بهری
نمـاز عصـر دوشنبه بغـرهٔ شـوال

تبرك را از سخنان او این ابیات اثبات رفت.

شعر

ای دل زغبار جهل اگر پاك شوی
تو روح مجردی بر افلاك شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید
کائـی و مقیم خطهٔ خاك شوی[1]

وله

ترسم بروم عالم جان نـا دیده
بیرون شوم ازجهان جهان نادیده
در عالم جان چون روم از عالم تن
در عالم تن عالم جان نا دیده [2]

الفنا کتی و هو فخر الدین داود ابو سلیمان صاحب التاریخ لاولجایتو[3] سلطان.[4]

القاف

قطب الدین محمود نسبه محمود بن مسعود بن مصلح، در سابع عشر رمضان سنهٔ عشر وسبعمایه، بعهد اولجایتو سلطان، به تبریز در گذشت و به چرنداب مدفون است. شرح اصول ابن حاجب و شرح حکمت اشراق وشرح مفتاح و درة التاج[5] از تصانیف اوست. [در تاریخ وفات او بنظم گفته‌اند:

قطب فلك وجود آن جـان جهـان
چـون قطب فلك ز چشمها گشت نهـان

۱ـ صاحب جهانگشا این رباعی را به شیخ احمد بدیلی سبزواری نسبت داده است. (رك ج ۲ ص ۲۴ـ۲۵) ۲ـ رباعی در نسخهٔ ب نیست ۳ـ غرض کتاب روضة اولی الالباب فی تواریخ الاکابر والانساب است که تلخیصی از جامع التواریخ رشیدی است و بنا کتی آن را در سال ۷۱۷ بپایان آورده. ۴ـ ب ندارد ۵ـ م، ر: غرة التاج ـ نام اصلی کتاب «درة التاج لغرة الدباج» است بنام امیره دباج ازامرای محلی گیلان.

در هفتصد و ده ز هجرت اندر تبریز

یکشنبهٔ هفدهم ز ماه رمضان] [1]

قیصرالدمشقی لقبه علم الدین صاحب الهندسة و الریاضیات.

الکاف

الامام الکلبی و هو محمد بن سائب بن بشر صاحب التفسیر، بکوفه درسنهٔ اربعین و مایه بعهد ابودوانیق نماند.

کوشیار بن لبان المنجم الجیلی [صاحب التألیف فی النجوم] [2]

کواشی و هو شیخ موفق الدین [3] صاحب التفسیر.

المیم

محمد بن الجریر الطبری در سنهٔ عشرین وثلاثمایه [4] بعهد مقتدر خلیفه در گذشت. تاریخ جریر و [غرر [5]] وسیر الملوك ازتصانیف اوست.

محمد بن زکریا الرازی الطبیب تصانیف معتبر دارد.

محیی السنة ابو محمد حسین بن مسعود الفراء البغوی از مشاهیر علماست معاصر قائم خلیفه بود. کتاب معالم التنزیل در تفسیر و مصابیح و شرح السنة در حدیث و تهذیب در فقه از تصانیف اوست و من اشعاره.

دلدار ز ما کرانه ای مـی طلبد　　در کوی فراق خانه‌ای می طلبد

با دل گفتم چه کرده‌ای راست بگو　　گفتا چکنم بهانه‌ای می طلبد

۱ـ م فقط　۲ ـ ر، فقط　۳ـ درنسخهٔ ب این شرح حال نیامده ودر نسخهٔ م بعداز کلمهٔ موفق الدین سفید گذاشته شده که بدین نحو تکمیل میشود: احمد یوسف

۴ـ اشهراقوال در تاریخ فوت وی شنبه ۲۶ شوال سیصدوده است (رك طبقات الشافعیهٔ سبکی، وفیات ابن خلکان و معجم الادباء یاقوت وتاریخ بغداد)　۵ ـ ب ندارد بنظر می آید که صاحب تاریخ گزیده اشتباهاً کتاب غرر اخبار ملوك الفرس منسوب بثعالبی را بطبری نسبت داده است. اثرعظیم این مؤلف اصلا تاریخ الامم والملوك است که بنام تاریخ طبری و تاریخ کبیر نیز شهرت دارد. غرراخبار ملوك الفرس را آقای محمود هدایت درسال ۱۳۲۸ ه. ش آن‌را بنام شاهنامه ثعالبی بفارسی ترجمه کردند

محمدبن یحیی الفقیه الشافعی سر آمد علمای خراسان بود. در عهد سلطان سنجر در فتنهٔ غز شهید شد.

محمدبن ابی نصر ابو عبدالله الحمیدی صاحب کتاب الجمع بین الصحیحین البخاری والمسلم.

محمد بن عثمان بن ابی شیبة الکوفی، در سنهٔ سبع و تسعین و مأتین، بعهد مقتدرخلیفه نماند.

موسی بن قاسم بن حسین بن اشهب ابوعمران درسنهٔ اثنی وثلاثمایه در عهد راضی خلیفه نماند.

محمدبن عبدالله الثقفی درسنهٔ ثمان وعشر بن ثلاثمایه، بعهد راضی خلیفه نماند.

میدانی و هو احمدبن [1]. کتاب مجمع الامثال و سامی [2] و نزهة الطرف [3] والهادی الشادی [4] از تصانیف اوست.

قاضی ابوعلی محسن بن علی التنوخی صاحب کتاب فرج بعدالشدة، درمحرم سنهٔ اربع وثمانین واربعمایه، بعهد مستظهر خلیفه نماند.

فخرالدین ابوالسعادات مبارك بن محمد بن عبدالکریم بن اثیر، صاحب جامع الاصول، درسنهٔ ست و ستمایه، بعهد ناصر خلیفه در گذشت.

مقاتل بن سلیمان البلخی صاحب التفسیر.

محمد بن هیصم صاحب التفسیر.

محمد بن اسحق صاحب المغازی.

محمدبن سعد بن منیع ابوعبدالله الکاتب الواقدی صاحب الطبقات

محمدبن کرام السجستانی صاحب المقالة المشهورة فی التشبیه

۱ـ ب ندارد ـ در نسخ م، ر هم جای آن سفید گذاشته شده بود که بدین نحو تکمیل می شود... محمد بن احمد نیشابوری ۲ـ یعنی کتاب السامی فی الاسامی در لغت عربی بفارسی بصورت دستگاهی ۳ ـ نزهة الطرف فی علم الصرف ٤ـ درعلم نحو. وفات میدانی روزچهارشنبه ۲۵ رمضان ۵۱۸ در نیشابور اتفاق افتاده است

محمد بن ابراهيم عبدوسی الفقیه من افریقیه وله تصانیف فی الفقه

محمدبن اسمعیل بن یوسف ابوسهل الترمذی و له تصانیف کثیرة

مبرد وهوا بوالعباس محمدبن یزیدالازدی الثمالی [۱]

قاضی محمد بن خلف بن حیان بن ابی بکر الضبی المعروف بو کیع وله تصانیف معتبره [۱].

محمود الخجندی کان اماماً فی علم الهندسة [۱]

محمدبن علی ابوالحسن البصری متکلم المعتزله صاحب التصانیف المشهورة [۱]

[الامیر جمال الدین] [۲] محمدبن حسن بن عیسی بن المقتدر بالله کان من الصالحین و رواة الحدیث. [معاصر قادرخلیفه بود] [۲].

امام منصوربن جعدة الطائی راوی المصابیح وشرح السنة [۱]

محمد بن ابی الفضل عبدالملک بن ابراهیم بن احمد ابوالحسن العرضی صاحب التاریخ.

محمد بن فضل بن احمد ابوعبدالله الفراوی الصاعدی کان عدیم المثل فی رواة الحدیث.

قاضی ابوبکر محمدبن عبدالباقی الانصاری قاضی بیمارستان له الاسناد العالی فی الحدیث وکان اماماً عالماً بالحساب و المنطق والهیئة.

قاضی ابوبکر محمودبن [۳] له تصانیف مشهوره منها مقامات [الفارسیة] [۱]

محمدبن محمود وهو وجیه الدین ابوالفتح المروروذی [۴]. پیش سلاطین غور صاحب وقع وحرمت تمام بود و بسبب ترغیب او ایشان از مذهب امام ابوحنیفه بامذهب امام شافعی نقل کردند.

۱ـ ب ندارد ۲ ـ فقط م ۳ـ بقرینهٔ عبارت آخر که اورا صاحب مقامات فارسی دانسته، احتمال قوی دارد که وی قاضی عمر بن محمود ملقب به‌حمیدالدین وصاحب مقامات معروف به‌حمیدی‌را در نظر داشته، بدون توجه باینکه محمود پدراوست وشایدهم در مأخذی که مستوفی بدست داشته نام عمر از ابتدای اسم ساقط شده بوده. ۴ـ ب ندارد ـ ر: مروزی. رجوع شود به طبقات ناصری ص۴۲٦

قاضی محمدبن احمدالمیدانی الواسطی له الأسانید العالیة .

مؤیدالدین مؤیدبن مبارك العامری له تصانیف فی الهندسة .

الوزیر ابـوعلی محمدبن محمد بلعمی، مترجم تاریخ جریر طبری، معاصر منصوربن عبدالملك سامانی بود .

محمدبن [1] العوفی لقبه نورالدین، صاحب کتاب جامع الحکایات، در اول دولت مغول در گذشت .

محمدبن اسعدبن عبدالله الحنفی التستری صاحب منتخب جامع الحکایات معاصر اولجایتو سلطان بود .

محمد بن علی بن محمدالکاتب صاحب کتاب سندباد.

النون

نصیرالدین طوسی وهو ابوجعفرمحمد بن محمد بن حسن. اصلش ازجهرود ساوه بود، اما چون مولد ومنشأش درطوس بود، [بطوسی مشهورشد] [2] . درتاریخ وفاتش گفته‌اند :

شعر

نصیرملت و دین پادشاه کشور فضل	یگانه‌ای که چواو مادر زمانه نزاد
بسال ششصدوهفتاد و دوبذی‌الحجه	بروزهجدهم [3] اودر گذشت در بغداد

شرح اشارات ونقدمحصل [4] و زبده وتذکره درحکمت و زیج‌خانی ومعینیه درهیأت و اوصاف‌الاشراف در سلوك [و سی فصل درمعرفت تقویم و بیست باب [5] در اسطرلاب] [6] و اخلاق ناصری درمعاش از تصانیف اوست ومن اشعاره فی الوحدة :

۱- ب : محمدعوفی - در نسخ م ، ر ، میان کلمات محمد و عوفی فاصله‌ای منظور شده ۲ـ م : بدان منسوب شد ۳ـ م: هجدمش ـ ب : هشده همی ۴ـ درتلخیص وتهذیب و رد کتاب محصل امام فخررازی ۵ـ ر: سی باب. و این اشتباهی است ناشی از تکرار کلمهٔ سی که قبلا کاتب نوشته . نام صحیح کتاب «بیست باب در معرفت اسطرلاب» است وآن کتاب درجزو انتشارات دانشگاه تهران بشماره ۳۰۷ سال ۱۳۳۵ منتشرشده (رك یادنامهٔ خواجه نصیرالدین طوسی ص ۱۱۸) ٦- ر ، فقط .

شعر

موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم ومخیل باشد[١]

هرچیزجزاو که آمداندرنظرت نقش دومین چشم احول باشد

نجم‌الدین دبیران ، اسمه علی بن عمربن علی ابوالحسن الکاتبی القزوینی معاصر هولاکوخان بود. شرح ملخص وشرح کشف و حکمت عین و جامع‌الدقایق و رسالهٔ شمسیه درمنطق ازتصانیف اوست .

قاضی ناصرالدین ابوسعید عبدالله بن محمدبن [٢] علی‌البیضاوی به تبریز در سنهٔ ست عشر و سبعمایه در گذشت. تفسیرقاضی [٣] و شرح مصابیح و غایة القصوی و منهاج [٤] وطوالع [٥] ومصباح در کلام ومرصاد دراصول فقه ازمصنفات اوست .

نصرالله لقبه ضیاءالدین ابوالفتح بن الأثیر صاحب الانشاء برادر صاحب جامع الاصول وصاحب کامل بود، معاصر ناصر خلیفه .

نصرالله بن عبدالحمید[٦] ابی‌المعالی، صاحب کتاب کلیله و دمنه بفارسی،معاصر سلطان بهرام شاه غزنوی .

هشام بن امام محمدبن امام سایب الکلبی درسنهٔ ست ومأتین در گذشت .

الواو

واقدی وهومحمدبن عمربن واقد صاحب‌المغازی وغیرذلك ببغداد ، درسنهٔ سبع و مأتین ، بعهدهٔ مأمون خلیفه در گذشت .

وجیه‌الدین[٧] وهوعلی بن [٨] صاحب‌تفاسیر بسیط و وسیط و وجیز، معاصر محیی‌السنة و قائم‌خلیفه بود .

١ـ ر: باقی همه وهم و هم‌مخیل باشد ـ م : باقی متوهم ومخیل باشد ٢ـ چنین است در نسخ و ظاهرا عبدالله بن عمربن محمد ٣ـ نام اصلی کتاب : «انوارالتنزیل واسرارالتأویل» است که به تفسیربیضاوی شهرت دارد ودر حقیقت تهذیب کشاف‌است.
٤ ـ یعنی منهاج الوصول الی‌علم الاصول ٥ ـ یعنی طوالع الانوار در توحید و کلام
٦ ـ نسخ : نصرالله بن عبدالحمید ابن‌ابوالمعالی ٧ـ ب : واقدی ٨ـ درنسخ سفید گذاشته‌شده .

الیاء

یوسف بن اسماعیل حماد، در سنهٔ سبع و تسعین و مأتین، بعهد مقتدر خلیفه در گذشت.

یحیی بن جزله ابوعلی طبیب صاحب کتاب المنهاج [۱].

یاقوت المستعصمی الخطاط درسنهٔ سبع وتسعین و ستمایه، بعهد غزان خان، نماند و نزدیک قبر امام احمد حنبل مدفون شد.

یونس بن حبیب النحوی المشهور

یعقوب [۲] بن اسحق بن ابوعوانة الاسفراینی له مسند مجمع علی صحیح مسلم.

یحیی بن محمد ابی الشکر لقبه محیی الدین ابی الشکر المنجم له تصانیف کثیرة.

فصل ششم از باب پنجم

در ذکر شعرا و ایشان دو گروه‌اند: عرب و عجم. هر دو را یاد کنیم:

اهل الشعر من العرب

سئل من اشعر الشعراءِ قال: امرؤالقیس اذا رکب والاعشی اذا طرب و زهیر اذا رغب والنابغة اذا رهب وبا این چهار چند دیگر را یاد کنیم:

امرؤالقیس

در زمان جاهلیت بود نزدیک بعهد رسول صلی الله علیه و سلم. در قصیده‌ای گفته‌است: وجفان کالجواب وقدور راسیات [۳] چون این سخن برسول صلی الله علیه و سلم رسانیدند، درحق او فرمود: لعن الله الملک الضلیل نطق بالقران قبل ان ینزل.

[از اشعار امرؤالقیس است

---

۱ ــ مقصود کتاب « منهاج البیان فی مایستعمله الانسان من الاودیة المفردة والمرکبة » است در ادویه بترتیب حروف معجمه (رک : وفیات ۴۱۰ ج ۲ و ۶۱۴ ج اول و معجم المطبوعات العربیه ۶۳). مرگ ابن جزله را در ۴۷۳ یا ۴۹۳ (برائر اشتباه قرائتی در کلمات سبعین و تسعین نوشته‌اند ۲ ــ نسخهٔ ر یونس بن ابراهیم. ۳ ــ قرآن سورهٔ سبا ۱۲

قفانبك عن ذكرى حبيب ومنزل　　بسقط اللوى بين الدخول فحومل][1]

الاعشی[2]

ومن اشعاره :

ومن يجعل المعروف من دون عرضه　　يفره و من لايتق الشتم يشتم [3]

النابغه [4]

ومن اشعاره :

و لست بمستبق اخاً لاتلمه　　علی شعث ای الرجال المهذب [5]

الجرير والفرزدق اما

الجرير[6]

از فرزدق اشعر بود . علماء گفته‌اند از متقدمان شعرای اسلام این سه کس بودند : جریر و فرزدق و اخطل . از اشعار جریر بن عطیه است:

شعر

ان الذی حرم المکارم تغلبا　　جعل النبوة و الخلافة فینا

مضر ابی و ابوالملوك فهل لکم　　یا خزر تغلب من اب کابینا

۱ـ درنسخهٔ م : [از اشعار امرؤالقیس است درسواری] ولی شعری نیاورده است. درنسخهٔ ق شعری ذکر نشده ـ درنسخهٔ ر بجای قسمت بین دوقلاب چنین آمده :[ومن اشعاره :

صبت علیه (ظ:علی) و ما تنصب عن امم　　ان الشقاء علی الاشقین مکتوب]

۲ـ ذکری از این شاعر درنسخ ق (مگرهمان اسم او)، ب ، م نیامده　۳ـ شعر از اعشی نیست بلکه از زهیر بن ابی سلمی است ازقصیده‌ای بمطلع :

أمن ام اوفی دمنة لا تکلم　　بحومانة الدراج فالمتثلم

ام اوفی نام معشوقهٔ شاعروحومانة الدراج و متثلم نام دومکان است .　۴ـدر نسخهٔ ق تنها اسم اوبصورت « تابعه » آمده ولی درنسخ م ، ب اصلا بوی اشاره نشده است .　۵ـ این شعرازقصیده‌ای است خطاب بنعمان بن منذر بمطلع :

اتانی ابیت اللعن انك لمتنی　　وتلك التی اهتم منها و انصب

۶ـ ترجمهٔ حال او درنسخ ق ، ب ، م نیست .

هذا ابن عمی فی دمشق خلیفة
لوشئت ساقکم الی قطینا [۱]

هشتاد سال عمر یافت و در سنهٔ عشر ومایه در یمامه وفات کرد. اما

فرزدق [۲]

فهو ابوالاخطل همام بن غالب از بزرگ قوم دارم تمیمی بود ومادر او لیلی بنت حابس خواهر اقرع بن حابس یمیمی صحابی بود وفرزدق امیرالمؤمنین [۳] را دیده بود. آورده‌اند که هشام بن عبدالملک، درزمان پدر، باجمعی از اکابر شام بحج آمده بود و بر بلندی نشسته ونظارهٔ حجاج می کرد که درطواف بودند. ناگاه امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی برسید. شامیان چون آن صباحت وجه و وقار وهیبت او بدیدند ازهشام پرسیدند که این چه کس است؟ هشام ازجاه وجلال وهیأت او اندیشید، گفت نمی‌شناسم. فرزدق حاضر بود و گفت من او را می‌شناسم. شامیی پرسید که کیست این بزرگ. فرزدق بگفت:

شعر

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته
و البیت یعرفه و الحل و الحرم

هـذا ابن خیـر عبـادالله کلـهم
هـذا التقی النقی الطاهـر العلم

۱ـ این اشعار درهجو اخطل است که ازقبیلهٔ تغلب ومسیحی بوده. مطلع قصیده چنین است:

امسیت اذ رحل الشباب حزینا
لیت اللیالـی قبل ذلـك فینا

۲ـ درنسخ م، ق راجع بفرزدق شرحی بدین کوتاهـی آمده: «معاصر امیرالمؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما بود» ۳ـ درنسخهٔ ر بعد از کلمهٔ امیرالمؤمنین اسمی نیامده وشاید هم مقصود همان حسین بن علی بوده که ازقلم کاتب افتاده است. ولی اگر طبق معمول شیعیان، منظور از «امیرالمؤمنین» را مطلقا علی بن ابی طالب بدانیم باید یقین کنیم که این قسمت یعنی ذکر فرزدق بدین تفصیل ـ و بقیاس سایر شعرائی که درنسخهٔ ر بدانها اشارتی شده ولی درنسخ دیگر ذکری از آنان بمیان نیامده ـ الحاقی است و کاتبی شیعی مذهب و فضل فروش این مطالب را بنسخهٔ گزیده افزوده است. چه مؤلف تـاریخ گزیده چنانکه از فحوای کلامش برمی آید (بخصوص درقسمت مربوط بقزوین و علماء آن یعنی باب ششم کتاب) درمذهب تسنن بسیار متعصب بوده است و بعید بنظر می رسد که علی بن ابی طالب را بصورت مطلق «امیرالمؤمنین» یاد کند.

اذا رأتـه قـريش قـال قائلهم　　　الی مکارم هذا ینتهی الکرم [١]

الی آخر القصیده. هشام بن عبدالملك چون قصیده بشنید درغضب رفت و فرزدق را محبوس گردانید. امام زین العابدین را خبرشد . دوازده هزار درم از برای او بفرستاد. فرزدق باز فرستاد و گفت یا بن رسول الله من مدح تو از برای خدا و رسول گفتم نه از برای عطا. امام زین العابدین بازفرستاد و گفت ما که اهل بیتیم چون چیزی بکسی بخشیم باز نستانیم . فرزدق قبول کرد [٢] و درسنهٔ عشرومایه دربصره وفات کرد بچهل روزیاهشتاد روزپس ازجریر و اونیز هشتاد سال عمر یافت

ذوالرمة ٣

ابوالحارث غیلان بن عقبة الشاعر المشهور از فحول شعرا بود و عاشق میة بنت مقاتل بن قیس بن عاصم المنقری. از اشعار اوست :

شعر

ما ربع میة معموراً یطوف به　　　غیلان ازهی ربی من ربعها الخرب [٤]

بشار ٥

ابن برد عقیلی شاعر مشهور بود و مادح منصور خلیفه و او را بزندقه نسبت

١ـ عبدالرحمن جامـی (٨٩٨ ـ ٨١٧) درسلسلة الذهب این داستان را بشیوهٔ خاص خودیعنی بتفصیل و اطناب بشعرآورده است بدین مطلع :

پـور عبـد الملك بنـام هشام　　　در حرم بود با اهالی شام . .

تا آنجا که درترجمهٔ اشعارمتن می فرماید :

آن کس است این که مکه وبطحا　　　زمزم و بـوقبیس و خیف و منی
حرم وحل و بیت و رکـن وحطیم　　　نـاودان و مقام ابـراهیم
مروه ، مسعی، صفا، حجر، عرفـات　　　طیبه وکوفه ،کربـلا و فرات
هر یك آمـد بقدر او عـارف　　　بر علـو مقـام او واقف
چون کند جای در میان قریش　　　رود از فخر بر زبان قـریش
که بدیـن سرور ستوده شیـم　　　بنهایت رسیـد فضـل و کـرم

٢ـ اصل این حکایت در جلد دوم وفیات الاعیان ابن خلکان آمده است

٣ـ ذکر اوتنها درنسخهٔ ر آمده　　٤ـ شعراز ابوتمام طائی است درمقام ترجیح سرزمین معشوقهٔ خود نسبت بسرزمین میه معشوقهٔ ذوالرمه　　٥ـ تـرجمهٔ حالش فقط در نسخهٔ ر آمده .

کردند . درنود سالگی درزیر چوب هلاك شد ، در سنهٔ سبع و ستین و مایه. از اشعار اوست :

شعر

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة | الاذن تعشق قبل العین احیانا
قالوا بمن لاتری تحظی فقلت لهم | الاذن کالعین توفی القلب ماکانا

مروان بن ابی حفصة[1]

مادح مهدی خلیفه بود . درسنهٔ احدی و ثمانین و مایه وفات کرد . از اشعار اوست که درمدح مهدی عباسی گفته :

شعر

الیك قصرت النصف من صلواتنا | مسیرة شهر بعد شهر یواصله
فلانحن نخشی ان یخیب رجائنا | الیك و لکن اهنأ الخیر عاجله

مهدی بر کفت که چند بیت است . مروان گفت هفتاد بیت . بفرمود تاهفتاد هزاردرم بیاوردند و بجایزه بدو داد.

ابونواس

[حسن بن هانی][2] شاعرمداح خلفای بنی عباس بود. در سنهٔ خمس [3] و تسعین ومایه بزبان محمد امین نماند . درهزلیات [و مغازله غالی بود] [4] . درآن معنی گفته است : علیکم بنیك المخططین فانه نعمة لاتصیبونها فی الجنة [5] . گویند حق تعالی اورا بدین ابیات بخشید :

شعر

تأمل فی نبات الارض وانظر | الی آثار ما صنع الملیك
عیون من لجین ناظرات | کان جفونها ذهب سبیك
علی قصب الزبرجد شاهدات | بأن الله لیس له شریك

[ودرباب آمرزش او بسبب این ابیات گفته اند :

شاها بخواب دید یکی بونواس را | فی روضة فقال له هذه لمن

۱ــ ذکر او تنها درنسخهٔ رآمده است ۲ــ ب ندارد ۳ــ ر : ست
٤ــ ب : معتزلی بود ــ ق : ومواری (؟) ٥ ــ جمله در نسخهٔ ر نیست

تو لایق بهشت نه‌ای کز گناه تو
مـاکانت الربـوع تخلت ولا الدمن

گفتا سه بیت نیک مرا دستگیر شد
در حضرت خدای جهان خالق ز من

آسوده از جراحت خار کن و مکن
در روضهای خلد میان گل و سمن

رحمت چو من وسلوی بر من نزول کرد
آنکه چگونه سلوی وانگه چگونه من

شاها ترا خدای گرفتم بعدل و داد
عدلی برون زعلت و دادی فزون ز من

تو بونواس گیر مـرا با جـرایمی
کاندر محل ضبط نیاید بکیل و من

درمدح تو سه بیت ندارم چو بونواس؟
کا کنون بدان سه بیت ببخشی گناه من؟][۱]

بحتری[۲]

وهو ولید بن عبید در سنهٔ ثلاث وتسعین ومایه بعهد هارون الرشید خلیفه نماند.

ابوفراس

برادر سیف الدولهٔ حمدانی معاصر مطیع خلیفه بود. [از اشعار اوست][۳]

متنبی

مادح سیف الدولهٔ حمدانی بود. درسنهٔ اربع وستین وثلاثمایه بزبان مطیع خلیفه نماند. [من اشعاره][۳]

اهل الشعر من العجم

شعرای عجم که بزبان پارسی وپهلوی وغیر آن اشعار دارند بسیارند[٤]. آنچه مشاهیرند اسامیشان یاد کنیم [برنهج حروف][٥] و از بعضی مختصری از ابیات یاد کنیم:

انوری

وهو اوحدالدین[٦] الخاورانی معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود ومداح او و

۱- این ابیات فقط در نسخهٔ م دیده می‌شود وشاید هم الحاقی باشد ۲- در نسخهٔ ر از بحتری و ابوفراس ومتنبی ذکری نشده است. ۳- این قسمت بدون ذکر شعر تنها در نسخهٔ ق وجود دارد. ٤ ــ م: بسیارند و بی‌شمار ٥ ــ م فقط. درین نسخه ذکر حروف نیز شده که بنابر متابعت اکثر نسخ از آن در گذشتیم. ٦ــ ر: اوحدالدین ملحه (؟) شاید هم غرض علی بوده چون اسم او را گاه علی بن اسحق نوشته‌اند (سخن و سخنوران) وگاه محمد بن محمد (لباب الالباب عوفی).

از اکثرعلوم بهره‌مند. واین قطعه دال است [براین معنی] :۱

قطعه

گر چه در بستم در مدح و غزل یکبارگی
ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم

بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی
خواه جزوی گیرآن را خواه کلی قادرم

منطق و موسیقی و هیأت ۲ شناسم اندکی
راستی باید بگویم با نصیبی وافرم

از الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح
گر تو تصدیقش کنی برشرح وبسطش ماهرم

در طبیعی رمز چند هر چند بی تشویر نیست
کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم

نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم
ور همی باور نداری، رنجه شو من حاضرم

در آخر عمر تائب شد و از ملازمت حضرت سلطان اعراض نمود. [چون سلطان او را طلب کرد، این قطعه درجواب بسلطان نوشت :

قطعه

کلبه ای کاندرو بروز و بشب
جای آرام وخورد وخواب من است

حالتی دارم اندرو که از آن
چرخ در عین رشك وتاب من است

آن سپهرم درو که گوی سپهر
ذرهٔ نور آفتاب من است

وآن جهانم‌درو که‌بحر ۳ محیط
والهٔ لمعهٔ سراب من است

هر چه در مجلس ملوك بود
همه در کلبهٔ خراب من است

---

۱ - ب : برفضیلت و کسب کمالات او ۲ - م : حکمت ۳ - ر : کوی - ق : موج

رحل اجزا و نان خشك برو — گرد خوان من و کباب من است
شیشهٔ حبر من ، که بادا پر ، — پیش من شیشهٔ شراب من است
قلم کوته و صریر خوشش — زخمه و نغمهٔ رباب من است
خرقهٔ صوفیانهٔ ازرق — از هزار اطلس انتخاب من است
هرچه بیرون ازین بود کم و بیش — حاش للسامعین عذاب من است
کنده پیر جهان جنب نکند — همتی را که در جناب من است
خدمت پادشه ، که باقی باد ، — نه ببازوی خاك و آب من است
زین قدم راه رجعتم بستست — آنکه اومرجع و مآب من است
وین طریق اربما بست خطا — چکنم این خطا صواب من است
گر چه پیغام روح پرور او — همه تسکین اضطراب من است
نیست من بنده را زبان جواب — جامه وجای من جواب من است][1]

ازرقی

و هو افضل الدین [2] الهروی معاصر سلطان ابراهیم غزنوی بود [3] . اشعار بی‌نظیردارد . کتاب‌الفیه وشلفیه ازمنظومات اوست [5] .

---

۱ ـ ب ندارد ـ در خصوص علت انشاء این قطعه نوشته‌اند که پس از ظهور حادثهٔ غز ، سلطان علاءالدین حسین غوری ، که از روزگار اسارت خود در دست سنجر ، بمناسبتی از انوری کینه در دل داشت ، او را از امیر طوطی غزطلب نمود . اما انوری که بوسیلهٔ فخرالدین خالد ازماجری اطلاع یافته بود نرفت واین قطعه دراعتذار فرستاد . (رجوع شود به لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۳٤ ـ ۳٤۲ و شمارهٔ ٥ مجلهٔ یادگار سال اول که قسمتی از کتاب مجمل فصیحی خوافی را درهمین مورد نقل کرده است) . ۲ ـ درلباب الالباب نام وی چنین آمده : شرف الزمان ابوالمحاسن الازرقی الهروی . در نسخهٔ م فاصله‌ای بین کلمات افضل‌الدین والهروی منظورشده ۳ ـ وی‌معاصر ومداح شمس‌الدوله طغان شاه بن الب‌ارسلان‌سلجوقی بوده (رجوع شود به لباب الالباب چاپ تهران ص ۳۱۰ و چهار مقالهٔ نظامی عروضی از انتشارات دانشگاه ص ۸٦ ـ ۸۸) ٥ ـ در خصوص علت نظم این کتاب علاوه بر لباب الالباب رجوع کنید به تذکرة الشعراء دولتشاه‌سمرقندی که‌از تاریخ فخر بناکتی نقل نموده‌است. درباب‌ارزش شعروی گذشته از این‌مآخذ رجوع شود به حواشی چهارمقاله‌ازمرحوم قزوینی و سخن وسخنوران از استاد فروزان فر و مجمع الفصحاء که نام او را حکیم زین‌الدین ابوبکر نوشته .

ادیب صابر ترمذی

وهو معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود و بحکم او برسالت خوارزم پیش اتسز خوارزمشاه رفت و اتسز بشب او را درآب جیحون غرق کرد. اشعار نیکو دارد [ومن اشعاره :

شعر

گر ادیبی نشست در مجلس زیر دست کسی که بی‌ادب است
چه توان کرد سورهٔ اخلاص زیر «تبت یدا ابی لهب»[1] است][2]

اثیرالدین اومانی

اومان دهی است بناحیت اعلم همدان و او مداح سلیمان شاه ایوه حاکم کردستان بود. اشعار خوب دارد. در عهد هولاکوخان در گذشت. گویند درحق قاضی مجدالدین طویل قاضی همدان هجوی گفته بود من هذه :

شعر

نه از آن داشت قضا مرگ وی اندر تأخیر
که بریـد اجلش مـی ننمایـد تعجیل
لیك در تیه‌ضلالات نه چنان کم گشته است
که بصد سال برد ره بسرش عزرائیل

قاضی‌چهل نوبت سورهٔ انعام خواند ودرحق او نفرین کرد. هم بدان زودی دعایش مستجاب شد واثیرالدین در گذشت.

اثیرالدین اخسیکثی

اخسیکث ازشهرستان فرغانهٔ ماوراءِ النهر بود معاصر[3] اشعار بی‌نظیر دارد. منها :

۱ــ قرآن کریم سورهٔ «تبت» آیهٔ ۱ ۲ــ ب ندارد ۳ ــ در نسخهٔ م بهمین‌وضع یعنی بصورت فاصله ای پس از کلمه معاصر نوشته شده ولـی در نسخهٔ ق چنین فاصله‌ای نیست. چون مرگ اثیر در نیمهٔ دوم قرن ششم روی داده، لاجرم معاصر سلاطین سلجوقی‌عراق‌مثل سلطان ارسلان و پسرش سلطان‌طغرل سوم و اتابکان آذربایجان مثل قزل ارسلان و برادرش جهان پهلوان بوده است. در خصوص وی رجوع شود به‌لباب الالباب، تذکرهٔ دولتشاه، تذکرهٔ هفت‌اقلیم، مجمع‌الفصحا، سخن وسخنوران.

ای شمع زرد روی که با اشک دیده‌ای
سرخیل عاشقان مصیبت رسیده ای
فرهاد وقت خویشی بی سوز و می گداز
تا خود چرا ز صحبت شیرین بریده ای
یاری بباد داده‌ای ، ارنه چرا چو من
بد رنگ و اشکبار و نزار و خمیده‌ای
گر شاهدی ، ز بهرچه رخ زرد کرده‌ای
ور عاشقی ، برای چه قد بر کشیده‌ای
[آن را که نوردیده گمان برده‌ای توخود
دائم در آب دیده از آن نور دیده‌ای
آن خون فرو دویده بساعد نشان چیست
زین غبن اگر نه دست بدندان گزیده‌ای
آری تو هم خود از مگسی زاده ای باصل
و امروز نیز با مگسی آرمیده ای
گر بر لگن سواری وز شعله نیزه ور
لافی نمی زنی صف ظلمت دریده ای
در بزم خواجه ، خندهٔ نزهت چه می زنی
آخر نه از برادر همدم بریده‌ای] [1]
بالله که تا مصحف سمعی [2] ، تو وصف خویش
زین سان که از اثیر، گراز کس شنیده‌ای [3]

امامی هروی

و هو ابو عبدالله [4] محمد بن ابی بکر بن عثمان مداح سلاطین و وزرای

۱ــ فقط در نسخهٔ م ۲ــ ق: مصاحب شمعی ۳ــ ازین غزل نسبة مفصل در نسخهٔ ب اثری نیست ٤ ــ ب : عبدالله بن محمد .

کرمان بود . در عهد ابقا خان در گذشت . اشعار خوب دارد . لغزی که بنام خود با محاسبان خطاب کرده است امتحان را ، اینست :

ثلث خمس «زوج فرد» ی را که خمس سدس او
بی شك از حد عدد بیرون بود تنصیف کن

بر قرار خویش بار دیگرش در ثلث « مال »
ضرب کن، چون ضرب کردی آنگهی تضعیف کن

سدس وعشر ثلث اورا باز با این هر دو قسم
جمع کن نی نی که نصف ثلث ازو تحذیف کن

کعب غین وجذر ظارا گر برون آری بفکر
اندر و پیوند چار و پنج را تألیف کن

با محاسب گفتم اندر علم او اسمی برمز
کو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن

«زوج فرد» عددی را گویند که در تنصیف احدی الطرفین آن مصحح وطاق بود و آنچه از حد عدد بیرون است یکی باشد . زیرا که از یکی در انقسام عدد صحیح حاصل نشود وچون یکی را خمس سدس مقداری گیرند آن مقدار سی تواند بود وثلث خمس سی دو باشد چون تنصیف کنی یکی باشد که آن الف بود و آن ثلث خمس را که دو است ، چون در ثلث «مال» یعنی ثلث سی که ده بود ضرب کنی بیست شود. چون مضاعف کنی چهل گردد، «میم» باشد. سدس آن سی پنج بود وعشر ثلث آن یکی هر دوشش باشد و چون پنج دانگ ازو حذف کنی یکی بماند، «الف» بود. عددی در عددی هم مثل ضرب کردن اول را جذر خوانند وحاصل ضرب را مجذور وچون مجذور را باز در جذر ضرب کنی ، آن را که در ما قبل جذر می گفتند کعب گویند ، چون عدد غین هزار است کعب آن ده تواند بود یعنی ده در ده صد وصد در ده هزار . چون عدد ظا نهصد است، جذر آن سی باشد یعنی سی در سی نهصد بود. پس ده عدد که کعب غین است وسی که جذر ظاست چهل بود و«میم» باشد. رقم چهار «دال» است و رقم پنج « ها» ودال وها در صورت کتابت ده است و

بجمل شکل ده « یا » [1] باشد . نام امامی بدین صورت حاصل می‌شود .[2]

ابوالفرج رونه [3]

رونه [4] دهی‌است از ولایت خاوران‌خراسان و او را اشعار نیکوست . معاصر سلطان‌ملکشاه سلجوقی و پسرانش بود . حکیم انوری در اول شاگرد او بود . اما در اواخرشعرش بمراتب ازو عروج کرد .

ابن خطیب گنجه

وهو تاج الدین احمد معاصرسلطان محمود غزنوی بود . اشعارخوب دارد . بویژه مناظرات او با منکوحه‌اش مهستی شیرین باشد . گویند پسرخطیب گنجه‌پیش اززناشوئی مهستی را بمعاشقت دعوت کرد . اجابت‌نکرد وبجواب این ابیات‌نوشت :

شعر

تن با تو بخواری ای صنم در ندهم — باآنکه ز تو به است هم در ندهم
یکباره سر زلـف بخـم در ندهم — بر آب نخسبم خوش ونم در ندهم

پورخطیب گنجه براو مکر کرد و او را بنام دیگری حاصل کرد و بعد از دخول با او گفت :

شعر

تن زود بخواری ای‌صنم [5] دردادی — وز گفتهٔ خویش نیك باز استادی
گفتی خسبم بر آب و نم در ندهم — بر خاك بخفتی و نم اندر دادی

اوحدی

وهو [4] اشعارخوب دارد . منها :

۱ـ ر، م : ی ۲ ـ این لغز درتذکرهٔ دولتشاه و تـذکرهٔ نصر آبادی نیز آمده است. ۳ـب:زوزنی۴ـب:زوزن ٤ـ ر: جلب ٥ـ چنین‌است درنسخ ق ، م . و قاعدة باید همان اوحدی مراغه‌ای باشد که بمناسبت اقامت در اصفهان اورا اصفهانی هم گفته‌اند . وی بعلت ارادت بشیخ اوحدالدین ابوحامدکرمانی اوحدی تخلص کرده استو کتاب جام‌جم از اوست .رجوع شود بتذکرهٔ دولتشاه ومجمع‌الفصحا و از سعدی تاجامی.

شعر ۱

دلبـر من رقم مشک بمـه بـر زده بـود
خلـق را آتش سوزنـده بدل در زده بـود

مرد را مردمك دیده بخـون تـر می کرد
عنبرین خال که بر برگ گل تر زده بود

[سرو را پای فرو شد بزمین همچون میخ
پیش بالاش زبس دست که بر سر زده بود

ناوك غمـزهٔ چشمش بمن انداخت ز دور
بردل آمد سرپیکان که برابر زده بود

ما خود آن زخم که برسینهٔ مجروح آمد
بمسلمان ننمـودیـم کـه کافـر زده بود

چون کبوتر بطپیدم کـه مـرا غمزهٔ او
بکمان مهرهٔ ابـرو چـو کبوتر زده بود

هر شکاری که بینداخت بنوعی بـر داشت
مگر این صید سراسیمه که لاغر زده بود

اشک سرخم مددی داد بهـر وجه ، ارنه
غم اوچهرهٔ زردم همه بر زر زده بود] ۲

گـر بهم بـرزده بینی سخنم عیب مکـن
کاوحدی را غـم عشق تو بهـم بر زده بود

اسدی ۳

[وهو ابومنصور علی بن احمد طوسی ٤] اشعارنیك دارد و کتاب گرشاسف نامه ازمنشآت اوست ٥ .

---

۱ ـ ب : رباعیه !! ۲ـ ب ندارد ۳ ـ ذکری از اسدی در نسخهٔ ب نشده
٤ـ م فقط . کنیهٔ اورا نیز تذکره نویسان ابونصر نوشته‌اند نه ابومنصور (رك مجالس المؤمنین قاضی نورالله و مجمع الفصحا وسخن و سخنوران و مقدمهٔ گرشاسب نامه چاپ طهران) ٥ ـ لغت فرس نیز از تألیفات اوست که باراول بوسیله مرحوم عباس اقبال و باردیگر بوسیلهٔ آقای دبیر سیاقی در طهران چاپ شده .

ابوالماجد ۱ رایگانی

رایگان‌دهی است از ولایت قزوین. معاصر ابقاخان بود. ملک‌افتخارالدین قزوینی عمارتی عالی می ساخت. ابوالماجد [بدیدن او آمد] ۲ . ملک گفت درین عمارت چگوئی ؟ بربدیهه گفت:

ای که گیتی پرست و گنهه ورزی	شاد و خـرم بگیتی تکیـه ورزی
کیـه دست آوری و یمه بساجـی	کیانش او نهی واشان بهرزی ۲

امیرکا ۳ خیارجی

از ولایت قزوین معاصر ٤ بود. بزبان قزوینی سخنان نیک دارد.

---

۱ ـ درنسخ م، ر اسم او ابوالماجد آمده ولی آقای ادیب‌طوسی باستناد مقالهٔ براون ژورنال‌آزیانیک‌ژون (۱۹۰) و براساس نسخ او ابوالمجید نوشته‌اند ۲ـ ق : درو بدیدن‌ملک رفت ـ ر : درآمد. درنسخهٔ ب اصلا ازین شخص ذکری نیامده‌است.
۳ـ صورتی که در متن آورده‌ایم ازروی تحقیقات آقای محمد امین ادیب طوسی استاد محترم دانشکده ادبیات تبریز است در باب « فهلویات قزوین و زنجان و تبریز درقرن هفتم». با این‌حال نسخه بدلها را ذکر کردیم تاشاید برای حل کلمات مشکل مفید افتد:
نسخه ر : ای که کیتی پرست و کیهه دزدی
شاد و خرم بکیه و کیتـی دزدی
کنـه اوست اوری ویمـه
بساجی کیانش ازسرنهی سانهرزی
نسخهٔ ق : ای که کیتی پرست و کیهـه وزی
شاد و خرم بکیه و کیتـی ورزی
بیت دوم را ندارد
نسخه م : ای که کیتی پرستی کیـه ورزی
شاد و خرم ده کیتی نکته ورزی
کیه از دست آوری دیمه بساجی
کیانس او سر نهی و آسان بهرزی
٤ـ ق : امیرکا قزوینی ـ ر : امیرکاکا قزوینی. خیارج هم اکنون نیز موجود است و دهی است‌از دهستان‌رامند قزوین. (رجوع شود به‌ص۱٤۰جلد اول کتاب «اسامی دهات کشور» از انتشارات ادارهٔ‌آمار) و ازقرار معلوم هنوززبان محلی‌و باصطلاح‌امروزه تاتی در آن باقی است. (رجوع شود به‌کتاب « فرهنگ جغرافیائی ایران » ص ۸۵ جلد اول از انتشارات ارتش) ۵ـ درنسخ م، ق فاصله‌منظورشده.

اوتایچ۲ (؟)

[زنجانی‌هم بدان زبان اشعارخوب دارد۱]. گویند ممدوحش‌او را فروتر از همسرانش نشاند. او گفت:۳

بمن چندان بـری شاها گمانی	ند بـرآرم خسهٔ نبده ز فـانی
از آن تا کنه سپهرم درد جـو	مبر تـو لنگ و ریگم بگمانی
بـآو و آذر و بخـاو بـوا	هم زمانی میـر قدرم بدانی
به‌آن‌و وکم او ایه‌اش با رشه	زیـو کـه جیر و اسایش پشانی

۱- ق: اوبانچ م: اوبانچ. آقای ادیب طوسی‌در رساله «نمونه‌ای‌ازفهلویات» این کلمه را ایانج یااوتانج خوانده‌اند ۲- م، ق: معاصر بود. ۳- تصحیح وقراءت این اشعار نیز بوسیله‌آقای محمد امین ادیب طوسی صورت گرفته وچون تنها دریك نسخهٔ ما (ق) این‌اشعار وجود داشت‌آنهم بصورتی بسیارمغلوط ، ازدادن‌نسخه‌بدل‌خودداری‌شد و بجای‌آن‌معانی‌اشعار برحسب تحقیق‌ایشان‌آورده شد:

بمـن ای شـاه چـه گمـان مـی بـری
بتو برای ند به زبان بر نمی آورم
برای این که بر در تو بمانم (یا خم شوم)
مـرا لنـگ و لـوك گمـان مبر
به آب و آذر و خاك و باد قسم
یك وقتی قدر مرا خواهی دانست
بآن جهت که مرا در دربار شاه
از جایگاه زیر و سایش پیشانـی اباست
تو چرا خشمگینی و برای چه عزا گرفته ای
در حالی که بانگ‌شادمانی وعشرت توبرسپهری‌رود
بمن بنه و نان دلیاویان دادنـد
برای آنکه اگر بتوانی نشکوهی (یا مرانشکنی)
این چنین‌اکرم از دلیاوی بودن محنت و رنج بود
خسته جـان از بومـی بـبـوم دگـر خـواهم رفت
برای تحمل این‌وضعیت کسی‌ببزرگی شیرلازم است
وهمچون منی گمان می‌رود که چنین‌خرد وخمیر شوم
بهتر است جز مرگ با شمشیر نباشدم
من که نمیدانم‌چگونه‌زیم‌چرا بخورسگ قانع باشم(؟)

نه چر تندینی و وچه خوری سو ... به سپهرت‌شوان مانك خاشمانی

بشم بنه هـو ناو دلیادیـان را ... بآن‌دانشگهی[یانشکمی] گر کی توانی

انون بـم‌بر زدلیاویم بو جسکك ... بشه بومی و بومی خاسه جانی

باین گتی بوایه چـون بشیری ... چومن چین می شود لی آن کمانی

بجـز شمشیر وه بی مرگ نبام ... بخور سگك و چه مكك زیوندانی

ابوالعلاء گنجه‌ای

وهو محمود بن [1] اشعار خوب دارد . استاد خاقانی بود و در حق خاقانی گفته است :

شعر

شبی کادم از روی مستی فلان را ... فلان کیست‌صاحبقران جهان [2] را

امیراجل خواجه [3] خاقانی ما ... که‌فخرست [4] او مر زمین‌و زمان‌را

بمستی فتاد این چنین‌سهو برمن ... بمستی چنین پر فتد مردمان را

چون بسمع خاقانی رسید ، درقصد او ایستاد [5] . ابوالعلاء درین‌معنی گفت:

شعر

از آنگه که از مادر دهر زادم ... بفضل و هنر در جهان اوستادم [6]

مراشصت‌سال [است و از خاك‌اران] [7] ... بود شانـزده تـا بشروان فتادم

غریبی ضعیفم ثنـا گـوی خسرو ... نگویم که کیخسرو و کیقبادم

تـو ای قرة‌العین فـرزند مـائی ... منت هم پدر خوانده هم اوستادم

---

۱ ـ درنسخهٔ م ، ر فاصله منظور شده ـ شرح حال او در نسخهٔ ب ، ق نیامده . مجمع الفصحا نوشته « نام او نظام الدین » بوده است . ۲ ـ ب : برگوی صاحبقران ۳ ـ م : میر ٤ ـ ب : فخراست ازو ۵ ـ ر، ب : چنین کار
٦ ـ م : استاد ب : در ایستاد ۷ـ ر ، ب : داد دادم ـ ر : است ازخاك ـ ب : است ازخاك ایران.

چو رغبت نمودی بشاگردی من
ترا نعمت [وصلت وچیز] [۱] دادم

میـان را بتعلیـم و شفقت ببستم
زبان تـو در شاعری بـر گشادم

چو شاعر شدی نزد خاقانت بردم
لقـب نیـز خاقانیت من نهادم [۲]

بیـزدان نگفتم که من کادم او را
وگر گفته‌ام نیست [باللهٔ یادم] [۳]

بجای یکی ره، دو صد ره بگفتم
نگادم ، نگادم ، نگادم ، نگادم

بندار رازی [٤]

بدان زبان اشعار زیبا دارد و اختـراعات بیهمتا . دیوان او مشهورست و معتبر . [۵ من اشعاره :

شعر

بمز کت ده بوم روجی بری ده
که می کت واعظی زین هرزه لائی

که هفت اندام مردم روج محشر
یکا یـك بده ور خـود گـواهی

رنی ورعانه می زد دست و می کت
وساژاژا که ته آن روج خایی [٦]

کـر بدل حب آل حیدرتـه
ساقـی آب حـوض کـوثرته

ور بـدل بغض آل حیـدرتـه
چکنـم من کنـاه مـادر تـه

وچموش نامهٔ بندار شهرتی تمام دارد وچند بیت از آن اینست :

چو من اهرو بکرمـابه چموشی ببوه بوی (؟)
نه پندارم کس رابوچموشی این چنین بورزی (؟)

چموشی نازك و زبوا وشیرین روج و پر آلت (؟)
سپاری زرد ودروارش باستر برج پشت اسبی ؟

۱ـ ق : نعمت و وصلت ـ ب: مال وبس چیز. یکی ازمعانی کلمهٔ «چیز» مال وثروت بوده است کما اینکه درعرف زبان امروزی نیز برای اشخاص متمول «چیزدار» گفته می شود . اما این معنی بنظر می آید ازفرهنگها فوت شده . فردوسی فرماید :

که شیرین ترازجان وفرزند وچیز
همانا کـه چیزی نبـاشد بنیز

وهمو گوید باز :

همه خواسته برشتر بار کرد
دل پاك سوی جهاندار کرد

فرستاد نزدیك فرزند چیز
زبانی پراز آفرین داشت نیز

۲ـ ب : بر نهادم ۳ـ ب : اکنون بیادم ٤ـ در نسخهٔ ر شرح حال او نیست

۵ـ ازینجا تا آخرمطلب مربوط به بندار تنها در نسخهٔ م دیده می شود .

این اسبی که در عین چوپالاو کنی اشجار (؟)

بشو خط معمار بخوانـدی مدرك اعمی (؟)]

قاضی بهاء الدین زنجانی ۱

مداح خواجه شمس الدین صاحب، دیوان جوینی بود. اصطلاحات ترکان در شعرخوب نشاندی وقصیده‌ای که این بیت مطلع آن است ، شاهداین تقریراست:

شعر

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری   معشوق ازبکی ونگارهوجاوری ۲

پور بهاء جامی

مداح خواجه شمس الدین صاحبدیوان جوینی و اکابر زمان بود. [اشعار نیکودارد] ۳ . دیوانش معروف است .

بهاء الدین ساوجی

در حیـاتست . سخنان نیکـو دارد و این ضعیف را بچنـد قطعه و قصیده مشرف فرموده. ٤

جمال الدین عبدالرزاق

پدر کمال الدین اسماعیل اصفهانی است. سخنان نیکودارد [منها :

شعر

دو دیدهٔ من اگر خون شود ز غم شاید

مگر ز دست وی این جان ناتوان بجهد

چو دل بواسطهٔ دیدهٔ خون همی گرید

دریغ باشد اگردیده رایگان بجهد]۵

۱- ر: بهاءالدین خواجه شمس‌الدین. شرح حال این شخص درنسخهٔ ب نیامده ۲- م : نگارین خاوری در تذکرةالشعراء دولتشاه چاپ آقای محمد رمضانی : نگاری و چادری. نسخه بدل : محبوب ارتکی ونگارهجاوری. تمام‌این قصیده درتذکرهٔدولتشاه آمده است‌واین قصیده ازلحاظ اشتمال بر لغات‌مغولی بسیار ارزنده می‌باشد. ۳- ب ندارد ٤- شرح حالش درنسخهٔ ق نیست ۵- شرح حال او درنسخهٔ ب نیست . درنسخهٔ ر بجای قسمت بین دو قلاب چنین آمده : «و این ترجیع در نعت پیغمبرازگفتهٔ اوست : ←

جمال‌الدین اشهری ۱

به تبریز درسنهٔ ستمایه در گذشت و بمقبرة الشعراء سرخاب مدفون شد. اشعارنیکو دارد.

جمال الدین رستق القطنی۲

رستق‌القطن محلتی است درقزوین و اورا بدان زبان اشعارنیکوست ومعانی نازک انگیخته. درعهد ابقاخان در گذشت. قرب نود سال عمرداشت. از سخنانش اندکی بزبان‌پارسی نیزباشد. منها:

ای زر توئی آنکه جامع لذاتی — محبوب خلایق بهمه اوقاتی
بی شك‌توخدائی و لیکن چوخدا — ستار عیوب و قاضی الحاجاتی

جمال‌الدین عتیقی۳

در حیات است. سخنان خوب دارد، بتخصیص‌غزلیات [منها:

از خاك کف پایت هر گرد که بر خیزد — جانهاش فرو بارد، دلهاش فرو ریزد
آن برق که سوزد عقل از ابر غمت تابد — وآن‌بوی که بخشد جان ازخاك درت خیزد
سودای تو ام در خاك سر مست، بخواباند — بوی تو ز خاکم باز دیوانه بر انگیزد

→ ای از برسدره شاهراهت — وی قبهٔ عرش تکیه‌گاهت
ای طاق نهم رواق بالا — بشکسته ز گوشهٔ کلاهت
هم عقل دویده در رکابت — هم شرع خزیده در پناهت
ای چرخ کبود ژنده دلقی — در گردن پیر خانقاهت
مه طاسك گردن سمندت — شب طرهٔ پرچم سیاهت
جبریل مقیم آستانت — و افلاك حریم بارگاهت
ایزدکه رقیب‌جان خرد کرد — نام تو ردیف نام خود کرد

ولی درسایر نسخ شعری ازونقل نشده است

۱ـ شرح حال او فقط در نسخ م، ق آمده ۲ـ ق، ب: رسیق القطنی ـ ر: رستق‌القطبی. بنظرمیآید که محلهٔ رستق القطن همان محلهٔ پنبه ریسهٔ کنونی باشد. ۳ـ ر: عقیقی.

از تو نبرم صد ره چون عودم اگر سوزی
دود دلـم آیـد بـاز در دامنت آویـزد

ای‌جان عتیقی [1] کی با عشق برآید عقل [2]
با شاه کجا یارد هر سفله که بستیزد] [3]

جولاهه ابهری

بزبان پهلوی اشعار نیکو دارد. [منها : [4]

۱-ر: عقیقی ۲- ر: برآئی‌تو ۳- ابیات‌در نسخهٔ ب نیامده ٤- این‌ابیات فقط در نسخ م ، ق دیـده میشود. در نسخهٔ ب اصلا ذکـری ازجولاهه ابهری نشده وما تصحیحات آقای ادیب طوسی‌را درینجا نیز متن‌قرار دادیم ومعنای‌آن را نیز از رسالهٔایشان نقل نمودیم وضمنا نسخه بدلهارا نیز بدست دادیم.

نسخهٔ ق :

کیله امر و کمندان تا و می‌را — کو نه من وایرش ها لاوه میدا
سنبلانش دول واری همی کرد — نرگسانش چه شیتان آدمی دا
داش‌نه بودند و اشامـه‌رج سر — کو نانش بسو در تاو می داد

بیت چهارم را ندارد .

نسخه م :

کیله ارو کمندان تا د میدا — خون من و ایرش ها لاومیدا
سنبلانش ده‌ول بازی همی کرد — نرگسانش چه شیتان آدمیدا
واش برده مدد اسامه‌اج سر — کو مالش بسو در ما و میدا
حں چمن اورش اوی ره‌ئی‌مار — ورنه حـال منش اولا مـی داد

معنی اشعار برطبق تحقیق آقای ادیب :

دخترك امروز کمندان (دوزلف) را می‌تابید . از خون من برابرو رنگاب‌می داد (یعنی با روناس وسمه میکشید؟) یا : که مرا با ابروانش فریب میداد .

سنبلان (گیسوان) خود را برگونه فرو میریخت . نرگسان (چشمان) خود را ازمژگان (سرمه‌دان ؟) طراوت میبخشید .

بادش‌ازسر واشامه (معجر) ربوده بود وگونهایش‌در روشنائی میتابید چنین‌آذری که‌مراست آبش‌رخسار یار است. ورنه‌این آذر جان مرا آتش‌می‌زد.

نقل ازرسالهٔ « نمونه‌ای‌ازفهلویات قزوین وزنجان درقرن هفتم». چاپ‌تبریز۱۳۳٤ه .ش.

شعر

کیله امرو کمندان تاو می دا
کو ز من وا بروش هالاو می دا

سنبلانش د ول واری همی کرد
نرگسانش جه سیبان آو می‌دا

واش به برده بد واشامه اج سر
گونه آیش بسو در تاو می‌دا

جمن چین آذرش آوی رهای یار
ورنه جان منش اولاو می‌دا

سید جمال‌الدین کاشی

معاصر ابقاخان بود : اشعارجد وهزل نیکو دارد و ترجیعی درجواب‌سعدی شیرازی گفته است . مطلعش اینست :

شعر

من مستم و رند و لا ابالی
وین شیوه مراست لایزالی

با مشغلهٔ جهان چکارم [۱]
می خواهم و یار وجای خالی

خمخانه و کوی یار یکدل
هرگز نگذارم آن حوالی [۲]

خشت سرخم کنم ببالین
خاك در آن صنم نهالی [۳]

عشق‌است حرام برتوای‌دوست
گر هیچ نه در پی وصالی

ازعشق‌بتان خلاصه‌وصل‌است
باقی است [۴] وساوس خیالی

سعدی که‌نشست وصبرمی کرد
بود ازسرعجزوسست‌حالی [۵]

من اشرف ثانیم [۶] نه صابر
وندر سرم این هوس که حالی

بر خیزم و دست یار گیرم
بی یار چرا قرار گیرم

سید حسن غزنوی

معاصرسلطان بهرامشاه [۷] غزنوی بود . اشعارخوب دارد ، گویند بوقت‌آنکه بزیارت رسول الله صلی الله علیه و سلم رفته بود . بنعت‌آن حضرت ترجیع « سلموا یا قوم » گفته :

۱ـ ب ، ق : چه شغلم ۲ـ بیت درنسخهٔ ب نیست . ۳ـ نهالی بمعنای تشك هم اکنون نیز دردهات خراسان ویزد معمول وزنده است‌وعوام نهلی گویند. ر.ك: ایضا غیاث‌اللغه . ٤ـ م : باقیش ٥ـ ر: دست خالی ٦ـ ب : ثابتم ۷ـ ب : سلجوقی غزنوی

سلموا یاقوم بل صلوا علی صدر الامین　　مصطفی مـاجاء الا رحمة للعالمین

چون بدین بیت رسید :

لاف فرزندی نیارم زد [ولی درخدمتت[1]]

مدحتی[2] گفتم زحضرت خلعتی بیرون فرست

دستی از قبه بیرون آمد با حله‌ای و گفت یا بنی خذ.

خیام

وهو عمر بن ابراهیم . درا کثر علوم ، خاصه درنجوم ، سرآمد زمان خود بود و ملازم سلطان ملکشاه سلجوقی بود . رسایل خوب و اشعار نیکو دارد . منها :

هر ذره که بر روی زمینی بودست　　خورشید رخی زهره جبینی بودست

گرد از رخ نازنین[3] بآزرم فشان　　کان هم رخ خوب نازنینی بودست

[خیام درحالت مرض ، دروقت وفات گفته :

شعر

خیام که خیمهای حکمت می‌دوخت　　در بوتهٔ غم فتاد و ناگاه بسوخت

مقراض اجل طناب عمرش ببرید　　دلال فلك برایگانش بفروخت] ٤

خاقانی

وهو افضل‌الدین ابراهیم بن علی‌النجار شروانی به تبریز درسنهٔ اثنی وثمانین وخمسایه در گذشت و بمقبرةالشعراءِ سرخاب مدفون شد . اشعار بی نظیر و رسائل بی مانند دارد و بطمطراق طرز شعر او [5] تا غایت مانند او کس نگفته است [واز[6] برای خواجه جمال‌الدین موصلی مدحی گفت و ببغداد پیش او فرستاد . آن خواجه جهت او یك خروار زر سفید فرستاد. چون پیش خاقانی آوردند ، خاقانی تصور زر سرخ کرد. چون معلوم کرد که سفیدست گفت بازپس برید و بگوئید که مدحی که گفته‌ام بازستانند

١ـ ق : درین حضرت ـ ر: بدین سیرت ولی ـ ب : دراین حضرت ولی　٢ـ نسخ : خدمتی　٣ـ ب،ق : رخ آستین ـ م: رخ و آستین　٤ـ فقط درنسخهٔ م　٥ـ ر: تا غایت کسی بطرز شعر او شعر نگفت　٦ـ ازینجا تا آخر مطلب مربوط به خاقانی فقط در نسخهٔ م دیده می شود .

تا بعوض آن هجوش بگویم. شب در خواب دید که خضر علیه السلام بدو گفت که احسان او رد مکن که ولی نعمت ماست. خاقانی این قطعه بگفت و آن خروار زر را قبول کرد.

شعر

خاقانی بلند سخن در جهان منم
کازادی از جهان روش حکمت من است
می خواستم که رد کنم احسان خواجه را
زین خواجگی که در بنهٔ همت من است
خضر از زبان کعبه پیام آورید [1] و گفت
احسانش رد مکن که ولی نعمت من است
ضرب الرقاب داد شیاطین آز را
این تیغ عقل [2] کز ملکان قسمت من است
این گنبد فرشته سلب کادمی خورست
چون دیو پیش جم گرو خدمت من است
اسباب هست و نیست گرم نیست گو مباش
کاین نیستی که هست مرا حشمت من است
کی ماندم جنابت دنیا که روح را
گر یوسف است دلو کش عصمت من است

در کتاب وسیلة العارفین آورده است که حق تعالی خاقانی را بدین رباعی بخشیده:

شعر

سگ را چو قبول و سنگ را دیدارست
گر من ز سگ و سنگ کم آیم عار است

۱ـ دیوان خاقانی چاپ امیر کبیر ص ۷۵۶: پیامم رساند ۲ـ ایضا: نطق

من سنگ دل سگ صفت از رحمت تو
نومید نیم چو سنگ و سگ را بار است]

خواجوی کرمانی

[شعرهای نیک دارد ۱] . منها :

شعر

نی ز دود دل پر آتش ما می نالد
تو مپندار که از باد هوا می نالد
عندلیبی است که از باد نوا می سازد
خوش سرائیست که در پرده سرا می نالد
من دلخسته اگر زانکه ز دل می نالم
باری آن خستهٔ بیدل ز کجا می نالد
می زنندش نتواند که ننالد نفسی
زخم دارد نه بتزویر و ریا می نالد
بس که راه دل ارباب حقیقت زده است
ظاهر آن است که از ترس خدا می نالد
ناله و زاری خواجو اگر از بی برگیست
او چه دیدست که دائم ز نوا می نالد

دقیقی

معاصر امیر نوح سامانی بود . ازشاهنامه ، از داستان گشتاسف، بیتی هزار ۲ او گفته است و حکیم فردوسی جهت معرفت قدر سخن[خود ۳]آن را داخل شهنامه کرده است و در نکوهش آن گفته :

۱- ر: شعر بی نظیرو رسایل بی‌مانندداردـ ب : شعر نیکودارد ـ ق : شعر نیک دارد ۲ـ م : بیتی هزارهشتصد ـ ب : از داستان گشتاسب سه هزار بیت گفته‌است .
۳ـ م فقط .

شعر

دهان گر بماند ز خوردن تهی
از آن به که نا ساز خوانی نهی

رفیع الدین بکرانی

از ابهر بود. اما در کرمان نشستی ودر عهد غزان خان نماند. اشعارفارسی وعربی بی نظیر دارد [ومردی فاضل بوده ۱] و این رباعی اوراست:

با چرخ ستیز وبا فلک جنگ مکن
وز زخم زمانه ناله چون چنگ مکن
در خاک زر و در آب دریا گوهر
ضایع مگذارند تو دل تنگ مکن

رکن الدین بکرانی

پسر اوست. عالمی [متبحرو] ۲ متقی‌است و اشعارخوب داردو این ضعیف‌را بدو اعتقادی تمام است. بوقت آنکه ازونسخهٔ ودیوانش‌خواستم این قطعه بدوفرستادم:

قطعه

جهان فضل و هنر، جان نطق رکن الدین
زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده
معانی سخنان تو در لباس بیان
چو جان نماید در جسم و نور در دیده
قوای ناطقه در بدو فطرت ازلی
ز ذوق نظم تو گفتن بطبع بگزیده
خرد عزیز بمصر هنر از آن گشته
که بد ز خرمن فضل تو خوشها چیده
ز علم اول و آخر بپیش خاطر تو
نبوده هیچ نکت هیچ وقت پوشیده
بعمر خویش در اخبار و آیت و امثال
ز لفظ عذب تو گوشی خلاف نشنیده

۱- ر، ق ندارد ۲- ر فقط.

شده ز فـرط هنر خسرو سریر مقال
خرد ز جان و ز دل بندگیت ورزیده

توئی سلالهٔ بکران و طبع نازک تو
بخوبروئی بکـران نظـم کـوشیده

ز بوستان ضمیر [1] تو نسخه ای بودم
کنون ز بنده کسی [نسخه را [2]] بدزدیده

اگر تو لطف کنی دیگری فرستی باز
سزا بـود بسزاوار خـویش بخشیده

بمان همیشه سزاوار در جهـان هنر
زجام فضل [و هنر آب لطف [3]] نوشیده

رودکی

وهو [ابوعبدالله جعفر بن محمد [4]] مقدم شعرای فرس است و پیش ازو اهل عجم نیز شعرعربی گفتندی. معاصر امیرنصر سامانی بود. اشعار بسیار دارد، اما اندکی مشهوراست و درتاریخ منوچهر(؟) [5] خواندم که اوراهفتصد هزار بیت شعر بود ودر آن تاریخ اشعار او بسیارست. کلیله و دمنهٔ فارسی منظوم ازمنشآت اوست. [این بیت از آن جاست :

اندر آن شهری که موش آهن خورد   باز پرد در هوا کودک برد] [6]

رفیع الدین لنبانی

لنبان دهیست از ولایت اصفهان و او معاصر [7] بود. اشعار خوب دارد. دیوانش مشهور است. [8]

۱ـ م: فضیل ـ ب : مقال ۲ـ ر: هست آن ـ ب: هست و آن ۳ـ ب. مل علم و عقل ۴ـ م فقط ـ در نسخهٔ ر سفید گـذاشته شده ۵ـ ق : منوجبی (؟) ـ ر، م : [تاریخ خواندم] ٦ـ م فقط ۷ـ م، ق، ر ۸ـ شرح حالش درنسخهٔ ب نیست. تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی : « ازاقران خواجه جمال الدین محمد عبدالرزاق است .... در اوان جوانی ازجهان فانی بریاض جاودانی تحویل نمود واثیرالدین اومانـی اوصاف سخنوری اورا بسیار بنظم آورده و رفیع معاصر سعید هروی است ..... دیـوان رفیع و اثیرالدین اومانی درعراق عجم بسیار محترم وعزیزاست وشعر این هردوشاعر را شهرتی تمام است اما درخراسان وماوراءالنهر متروک است. »

ملك رضی الدین بابا

افتخاری ۱ ، در دیار بکر حاکم بود ، درعهد ابقاخان. اشعار خوب دارد .
بوقتی که او را از دیار بکر معزول کردند و بامیر جلال الدین سرائی ختنی دادند ،
این دو بیت بخواجه شمس الدین صاحب دیوان نوشت :

شعر

شاها ستدی کشورت از همچو منی — دادی بمخنثی نه مردی نه زنی
زین کار چو آفتاب روشن گشتم — پیش توچه دف زنی چه شمشیر زنی

سوزنی

وهو ابوبکر بن ۲ السلمانی ۳ . ازدیه کلاش از توابع سمرقند بود ،
معاصر سلطان سنجر سلجوقی . درهزل غلوی عظیم داشت. [من هذه :

شعر

ای سوزنیك ای پسر خواجه کلاش — با زرق لباسات فسون در دوزی
سال تو بپنجاه و یك آمد که یکی روز — مرگیر ترا تنگ نیامد در روزی
داماد خسر گای بدی پیش بده سال — و امسال خسر خواجهٔ داماد سپوزی] ٤

۱ــ کلمهٔ «افتخاری» فقط در نسخهٔ ر هست ۲ــ ب : اسمه ابوبکر ــ بنظر میآید که
اسم او مسعود بوده بقرینهٔ این شعر:

نام من مسعود والقابم بخوانی سوزنی — نیك نامستم گنهکارم پناه آورده ام

خلاصه نام اورا شمس الدین علی بن محمد یامسعود بن محمد نوشته‌اند وعلت اینکه
اورا سلمانی گفته‌اند ازین لحاظ است که خود را از اعقاب سلمان صحابی معروف دانسته
ودر قصیده‌ای بمطلع :

ز هر بدی که تو گوئی هزار چندانم — مرا نداند از آنگونه کس که من دانم

گفته است :

بزهد سلمان اندر رسان مرا ملکا — چو یافتم ز پدر کز نژاد سلمانم

برای اطلاع بیشتر رجوع شود بمجمع الفصحاء جلد اول ص ٤٩ و ریاض العارفین
۳٦۱ و تذکرهٔ دولتشاه چاپ آقای محمد رمضانی ۷۸ــ۸۱ وهدیة الاحباب حاج شیخ عباس
قمی ۱۵۳ ۳ــ نسخ : السلانی ٤ــ اشعار در نسخهٔ ب نیست

[اما در جد نیز اشعار بی نظیر دارد. گویند که حق تعالی اورا بدین بیت بخشید :

شعر

پادشاها من بدرگاهت پناه آورده‌ام
سرز راحت برده بودم رو براه آورده‌ام ۱
چارچیز آورده‌ام یارب که در گنج تونیست
نیستی وحاجت وجرم و گناه آورده‌ام] ۲

سعدی شیرازی ۳

و هومصلح بن ٤ مشرف شیرازی. باتابك سعدبن ابوبکر [سعدبن زنگی] ٥ سلغری منسوب است. بشیراز در سابع عشر ذی‌الحجهٔ سنهٔ تسعین وستمایه در گذشت ٦ . مردی صاحب وقت بود. نظم و نثر خوب دارد و شهرتی تمام. شیوهٔ غزل براو ختم‌شد. [تبرك را دوبیت ازشعر او درین مختصر نوشتم :] ۷

۱- این بیت درنسخهٔ ب نیست ۲- قسمت بین دوقلاب درنسخهٔ ق نیست.
۳- م : شیخ سعدی شیرازی ٤- ر: مصلح‌الدین بن مشرف - ب : مشرف‌الدین مصلح - ق : مشرف بن مصلح ٥- ب فقط ٦- وفات سعدی‌را ابن الفوطی در کتاب حوادث‌الجامعه بسال ٦٩٤ ذکر کرده (رجوع شود ایضاً بسعدی نامه ص ٦٣٢) . آقای سعید نفیسی در تعلیقات خود بر چاپ جدید لباب الالباب صحیحترین روایات را درین مورد تصریح ابوبکرالقطبی الاهری درتالیف خود بنام تاریخ شیخ اویس دانسته‌اند که وفات سعدی را «درتاسع وعشرین ذی‌الحجهٔ ٦٩٠» نوشته است. ولی در کتاب نفیس «مونس الاحرار فی دقایق الاشعار» که تاریخ اتمامش درسال ۷٤۱ هجری است، درخصوص تاریخ وفات سعدی رباعی دقیقی متضمن روز وماه وسال ذکر شده بدین ترتیب:

همای روح پاك شیخ سعدی — شب‌شنبه ز خا، صاد و الف‌دال
مه ذی‌الحجه‌ازمه کاف‌و را روز — بیفشاند از غبار تن پر و بال

یعنی شب شنبه ۲۷ ذی‌الحجهٔ سال ٦٩٥ هجری. بنظرمی‌آیدکه روایتی بدین‌دقت صحیحتر ازسایر روایات باشد. (رجوع‌شود به‌ریحانة‌الادب ج۲ وحواشی لطائف‌الطوایف بقلم دوست‌معزز آقای احمد گلچین ص ۲۵۹) ۷- ب ندارد - ق ، ر : تبرك را دو بیت ازشعرش نوشتم.

شعر

غازی ز پی شهادت اندر تك و پوست
غافل که قتیل [۱] عشق فاضلتر ازوست
فردای [۲] قیامت این بدان کی ماند
کان کشتهٔ دشمن است و این کشتهٔ دوست

سراجی سکزی

وهو [۳] اشعار خوب دارد. ازجملهٔ قصیده‌ای که در تمامت ابیات طبایع لازم داشته سه بیت که برخاطر بود نوشته شد:

شعر

آتشی دارم بدل در زان دو لعل آبدار
باد تا زلفش پریشان کرد گشتم خاکسار
خاك ره گل می‌شود از آب چشمم تا چرا
آتش اندر من زد و رفت از بر من بادوار
گر برآرم باد سرد آتش زنم در آسمان
گر ببارم آب گرم از خاك سازم لاله زار

سراج قمری

در فسقیات غلوی تمام داشت [۴] و درآن معنی گفته:

شعر

من می‌خورم وهر که چومن اهل بود
می خوردن من بنزد وی سهل بود
می خوردن من [۵] حق بازل می‌دانست
گر می نخورم علم خدا جهل بود

[درحق یکی از شعراء گفته است:
ای بر همه جات گشته روشن بینی
جمله سر و دست و پا و گردن بینی
بینی تو از دیدن ما منعت کرد
آخر تو کجائی ای همه تن بینی] [۶]

۱ـ م: شهید ۲ـم: در روز ۳ـ درنسخ م، ق، ر بهمین نحو فاصله منظورشده.
۴ـ م: دارد ـ ب: کرده بود ـ ق: کرده است ۵ ـ ب: می‌خوردنم ایزد ۶ـ م فقط.

سنائی

وهو ابوالمجد مجدود بن آدم الغزنوی تا زمان سلطان بهرام شاه درحیات بود. ذکر او در زمرهٔ مشایخ نیز آمده است. کتاب حدیقه از منشآت اوست.

سعد بهاء جامی

معاصر اولجایتو سلطان بود. اشعار نیکو دارد. منها:

حاش لله که مرا مهر تو از دل برود
یا خود از خاطرم آن شکل و شمایل برود

کیست کز جان نشود مایلت آندم که بناز
قدت از غایت مستی متمایل برود

حسن تو شاه فلک را چو نهادست دو رخ [1]
مه که باشد که بروی تو مقابل برود

از دلم عشق تو اندوه جهان بر دارد
نور حق چون برسد ظلمت باطل برود

دل بخوبان مده ای سعد بها کاسان نیست
مشکل است آنکه کسی را بکسی دل برود

شمس سجاسی

درسنهٔ اثنی وستمایه به تبریز در گذشت و در مقبرة الشعراء مدفون شد. اشعار خوب دارد. دیوان ظهیر فاریابی جمع کردهٔ اوست [2]

شرف الدین شفروه اصفهانی

معاصر سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی بود. اشعار خوب دارد؛ بتخصیص در غزلیات، معانی نازك انگیخته است. منها:

شعر

گر توانی ای صبا بگذر شبی بر کوی او
ور دلت خواهد ببر از ما سلامی سوی او

۱ـ ب، ر: اسب و رخی ۲ـ شرح حالش فقط در نسخهٔ م، ق.

آن زمان کانجا رسی آهسته باش و دم مزن

تا نشورد خواب خوش برنرگس جادوی او

حلقهٔ زلفش مجنبان جز بانگشت ادب

هان وهان ترکی مکن با طرهٔ هندوی او

نرم نرم آن برقع رنگین برانداز از رخش

ور گمان بد نداری بوسه زن بر روی او

نی غلط گفتم من این طاقت ندارم زینهار

گر رسول خاص مائی هیچ منگر سوی او

چون دلم بینی در آنجا ، گو حرامت باد وصل

من چنین محروم و تو پیوسته همزانوی او

شمس الدین طبسی

دو بودند: یکی [معاصر بود [1]]. اشعار خوب دارد .دیوانش مشهورست و دیگری در حیاتست. نظم ونثر بی نظیر دارد و این ضعیف را با او دوستی است [2] وخدمتش [3] بنظم ونثر بکرات این ضعیف را مشرف فرموده.

شمس الدین کاشی

درین دو [4] سال در گذشت. تاریخ غزانی [5] نظم کردهٔ اوست. اما داد سخنوری درقصیدهٔ مصنوع با کثر صنایع که درمدح خواجه بهاءالدین محمد صاحبدیوان جوینی گفته داده است.

ظهیر الدین فاریابی

اسمه طاهر بن محمد. در ربیع الاول سنهٔ ثمان وتسعین وخمسمایه به تبریز در گذشت و بمقبرة الشعراء سرخاب مدفون شد سخنان نازنین دارد و بیتی که جهت فرق دال و ذال ، در زبان پارسی ، بعربی گفته اینست :

---

۱ ـ ب ندارد . متن مطابق نسخ ق ، ر ، م است ۲ ـ ب : این ضعیف با او دوست است ۳ـ این کلمه در نسخهٔ ب نیست ٤ـ ر: این سال ٥ـ ب : تاریخ عربی .

شعر

اعرف الفرق بین دال و ذال — و هی اصل فی الفارسیة معظم

کل ماقبله سکوی بلا «وای» — فـدال و مـا سواه بمعجم

عراقی

و هو فخرالدین بن ابراهیم بن بوذرجمهر بن عبدالغفار الجوالقی، ازدیه کومجان [1]، بولایت اعلم همدان. درسنهٔ ست وثمانین وستمایه بجبل الصالحین شام در گذشت. اشعارمحققانه دارد. دیوانش مشهوراست.

عنصری

وهو در حضرت سلطان محمود بن سبکتکین رحمةالله علیه امیرالشعراء بود. چون فردوسی ازطوس گریخته بغزنین آمد، عنصری و فرخی و عسجدی بتفرج صحرا بیرون رفته بودند و بر کنارآبی نشسته. چون فردوسی را از دور بدیدند که آهنگ ایشان داشت، هریك مصراعی گفتند که قافیهٔ چهارم نداشت و ازفردوسی مصراع چهارم خواستند [که تا چون نداند [2]] گرانی ببرد.

عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی گفت: همرنگ رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت: مژگانت همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن

و این حکایت مشهوراست که بدین سبب ایشان راه درگاه سلطان برفردوسی ببستند تا اورا بخت یاری کرد و بحضرت سلطان رسید وکارنظم شاهنامه بدومفوض شد.

از اشعار عنصری است:

ای دریغا کزین منور جای — زیر تاری مغاك باید شد

پاك نا کرده تن ز گرد گناه — پیش یزدان پاك باید شد

---

۱ ــ م : کومحال ــ ب : کونجان ــ ر : کومجال ــ ق : لومحان ۲ ــ ب : تا چون نداند گفت ــ ق : تا چون نتواند گفت.

با چنین خاطری چو آتش و آب
باد پیمود و خـاک باید شد

[گویند شبی سلطان محمود از پی عنصری بفرستاد و او بشرب مشغول بود. گفت سلطان را بندگی برسان و بگو که بدولت تو بعشرت مشغولیم. بامداد بحضرت آیم. سلطان بفرمود تا اورا در گلیمی انداختند و چهار کس گوشهٔ گلیم بر گرفتند و پیش سلطان آوردند. مست طافح بود. سلطان خواست که امتحان کند. پیش رفت و گفت من کیستم. عنصری فی الحال در بدیهه گفت و برخواند:

شعر

تو آن شاهی که اندر شرق و درغرب
جهود و گبـر و تـرسا و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل
الهـی عـاقبت محمود گـردان

سلطان فرمود تا دهان او پرجواهر کردند][1]

عسجدی

وهو [2]

عزالدین کرجی

ازقزوین است، ازقبیلهٔ کرجیان. اشعار خوب دارد و درجواب سراج الدین قمری گفته است:

شعر

گفتی که گنه بنزد من سهل بود
این نکته نگوید آنکه او اهل بود.

علم ازلی علت عصیان کردن
نزد عقلا ز غـایت جهـل بود

بعهد ابقاخان در گذشت.

عزالدین همدانی

معاصر [3] اشعار پهلوی خوب دارد. منها:

---

۱ - ازینجا تا آخر مطلب مربوط بعنصری فقط در نسخهٔ م دیده می شود.

۲ - بهمین صورت تنها در نسخ م، ق دیـده میشود. اما عسجدی را در کتب، حکیم ابو نظر عبدالعزیز بن منصور مروزی یا هراتی و وفاتش را در ۴۳۲ هجرت نوشته‌اند. رجوع شود بمجلد چهارم قاموس الاعلام و جلد اول مجمع الفصحا و همچنین بتذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی که اورا شاگرد عنصری دانسته است.

۳ - ق، م، ر.

شعر

اته دارم چه مهری پنهانی راز؟ یه لزایه جمالکی ده کهان راز ؟
چکـونکم کـونه رسوا بکردار ؟ چه‌چشم‌چشمه‌واج‌ادواجه‌آن‌راز ؟
بـاد بند حـه اح دامن بر امه ؟ سرشی‌ار کنا او دو شوان راز[1] ؟

عطار

و هو فریدالدین محمد نیشابوری . سخنان شور انگیز دارد . کتاب [2] تذکرة الاولیا ازمنشآت اوست. [معاصر [3] بود].

عبدالواسع جبلی

معاصر سلطان سنجر سلجوقی بـود . گویند در اول برزگری بود . سلطان در پنبه زاری او را دید که می گفت :

شعر

اشتر دراز گردنا دانم چه خواهی کردنا
گردن دراز کرده‌ای پنبه بخواهی خوردنا [4]

---

۱ - درنسخهٔ ب شرح حال عزالدین همدانی و بالنتیجه اشعار اونیامده است . درنسخهٔ ر صورت اشعار بدین ترتیب است :

اژ ته دارم چه‌مهری پنهان راز ده ترانه حماکی ده کهان راز
چه کونم کونه رسوا بکره کار چه‌چشم‌چشمه‌واج‌اوداجه آن‌راز
با ده بند آیه از دامن بزانه سرشبی ارکنه اودوشوان راز

ودر نسخهٔ ق :

ازو دارم چه مهری پنهان راز یه نراته جماکی ده کهان راز
نه مر ایوه مزارم و سمه چشم کدنویسدیکون او زعفران‌راز

۲ - ب - سایر نسخ : کتاب حدیقه وتذکرة الاولیاء ۳ - فقط درنسخ م، ق

٤ - این نکته درست بنظر نمیرسد ونظر دولتشاه سمرقندی را می‌پسندم کـه مینویسد : «آنچه مشهورست که عبدالواسع جبلی در اول‌حال جلف وعامی بوده وآنها که برو می بندند که دراول‌چگونه شعری گفته تمامی سخن عوام استودرتواریخ ندیده‌ام. چه‌شخصی که درسخنوری یکی‌ازبی‌نظیران روزگار بوده باشد واکنون‌ازجملهٔ‌سخنوران پیداست که چند کس بمتانت وصنعت او سخن گفته باشند عقل قبول نمیکند که در پایـان

←

سلطان در او بوی لطف طبع یافت . او را ملازم گردانید و تربیت کرد [1] تا بدان مرتبه رسید که بطرز شعرا و تا غایت شعرا نگفته‌اند [2] . [و قصاید او مشهورست. از آن جمله مطلع قصیده‌ای نوشته می‌شود و تمامی آن طولی دارد :

بیت

که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر

بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی و نسرین بر]

عمادالدین فضلوی لر

معاصر ابقاخان و ملازم خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان بود و صاحب دیوان بمزاح با او گفتی « ای کون زنت فراخ » . عمادالدین لر درین معنی گفت :

شعر

هرچند سخنهای چو در می گوئی — هشدار که با عماد لر می گوئی

عیب توهمین است که اندر شطرنج — «ای کون زنت فراخ» پر می گوئی

[و رساله‌ای در شکایت اخوان و ذم زمان انشا کرده است بغایت خوب و فصیح .] [3]

قاضی عثمان ماکی قزوینی

مداح عم‌زاده‌ام خواجه فخرالدین مستوفی بود. اشعار روان دارد و سخنان بی‌شمار. جهت آنکه عم زاده‌اش مولاناء سعید قاضی رضی‌الدین طاب ثراه براو تطاولها کرده بود، بهجو او کتابی موسوم به « رضی‌نامه» کمابیش پنج هزار بیت انشا کرد و اورا از شاعری [مالهای جهان [4]] بدست آمد چنانکه سی هزار و چهل هزار صله‌ستد [5] وهمه تلف کرد . از گفتار او یك غزل ثبت افتاد :

شباب چنین عامی بوده باشد وبتربیت اهل شود وقبول تعلیم در کودکی آسان است و در روزگار کهولت دشوار و این حال ازعقل دور مینماید .» رجوع شود ایضا بمقالهٔ این جانب در سال اول یادگار شمارهٔ ۸ متضمن عبارت ابن الفوطی صاحب کتاب نفیس معجم‌الالقاب بنقل از« کتاب ذیل» (یعنی ذیل تاریخ بغداد خطیب بغدادی) تألیف « تاج‌الاسلام ابوسعد» (یعنی سمعانی صاحب کتاب الانساب) که اورا بدین نحو معرفی مینماید :« بدیع‌الزمان فریدالدین ابوالفضایل عبدالواسع بن عبدالجامع جبلی هروی ادیب»

۱ــ ق تا اینجا بیشتر ندارد ۲ــ ازینجا ببعد تا آخر مطلب فقط در نسخهٔ م دیده میشود. ۳ــ فقط در نسخهٔ م ۴ــ ب : مال‌فراوان ۵ــ ب : حله .

غزل

صبحدمی که از گلت[1] بر فکنی کلاله را
چشم و رخت خجل کند نرگس مست و لاله را

گر ز خیال چهره‌ات عکس فتد بجام می
مستی چشم مست تو مست کند پیاله را [2]

حور ندیده‌ای ببین صورت خود در آینه
خرمن مشک بایدت باز گشا کلاله را

حور ز خوان وصل تو چاشنئی اگر چشد
تحفه بقدسیان برد از لب تو نواله را

مهر و وفا گذاشتی ، تخم جفا بکاشتی
هیچ نگه نداشتی عاشق چند ساله را

گفته بدی که لعل من کام دلت روا کند
وصل تو نقد بایدم ، من چکنم حواله را

هست « نظام » آن تو ، بندهٔ تو بجان تو
قاضی عاشقان تو کرد سجل قباله را

ملك عمادالدين اسماعيل افتخاری

اشعارخوب دارد . شعر او بهتر ازشعر پدرش ملك رضی‌الدین باباست. در اول عهد ابوسعید بهادرخان بسلطانیه نماند .

عایشه مقریه

رباعیات نیکودارد و بی نظیر وقت خود بوده است . منها :

شعر

گفتم دلم ازتو بوسه‌ای خواهان است
گفتا که بهای بوسهٔ من جان است

دل آمد و در پهلوی جان زد انگشت
یعنی که بخر، بیع بکن، ارزان است [3]

۱-م ، ر : رخت ــ ق اشاررا فاقدست ۲ــ ب بقیه اشعار را ندارد

۳ ــ شرح حال او درنسخهٔ ، ق نیست .

فردوسی

و هو ابوالقاسم الحسن بن علی الطوسی ، بخلاف از شاهنامه [1] ، اشعار خوب دارد . [اما مشهور نیست[2]] . منها :

شعر

شبی در برت گر برآسودمی [3] ... سر از فخر بر آسمان سودمی

قلم در کف تیر بشکستمی ... کلاه از سر مهر بربودمی

بقدر از نهم چرخ بگذشتمی ... بپی فرق کیوان بفرسودمی

جمال تو گر زانکه من دارمی ... جفا کار بی‌مهر کی بودمی

بیبیچارگان رحمت آوردمی ... بدرماندگان بر ببخشودمی

وفاتش درسنهٔ ست عشر واربعمایه بطوس ، بعهد قادر خلیفه .

فلکی شروانی

مداح منوچهر پادشاه شروان بود ومعاصر [4] . اشعارخوب دارد .

فخرالدین گرگانی

معاصر سلطان طغرل بك سلجوقی بود . شعری نیك دارد. کتاب ویس و رامین ازمنشآت اوست .

فخری اصفهانی

معاصرغزان خان بود . اشعارنیکو دارد ومن اشعاره :

شعر

می گفت بدندان بتم عقد درر ... من همچو توام خوشاب وپاکیزه گهر

خندان خندان بزیر لب گفت بدو ... بر دسته دگر باشد وبر بسته دگر [5]

فاختهٔ کاشی

و هو زین‌الدین علی . شعری روان دارد و مداح اکابر قزوین بود . کتاب

۱- یعنی گذشته ازشاهنامه . ق ، ب : بخلاف شاهنامه ۲- ب ندارد ۳- م : بیاسودمی ۴- ق ، م ، ر ۵- شرح حال‌فخری‌در نسخهٔ ب نیست . در نسخه ق ، ر هم شعری ازو نقل نشده است .

نصایح الاولاد بمدح برادرم مرحوم امین‌الدین[۱] نصرالله ازمنشآت اوست . [۲]

فخرالدین فتح‌الله

برادرم طال عمره غزلیات نیکو دارد و در جواب [۳] اوحدی گفته است [علیه الرحمة والرضوان [۴]] :

شعر

صد گره باز برآن زلف معنبر زده بود
عالمی را چو سر زلف بهم بر زده بود

درچمن گشته چمان، ساغری از باده بدست
متمایل شده ، گوئی دو سه ساغر زده بود

عارض ازسورت می‌درخوی و گوئی که‌نسیم
قطره ای شبنم بر برگ گل تر زده بود

نونی از غالیه بر برگ سمن ساخته بود
نقطه بر روی از آن خال معنبر زده بود

عرصهٔ باغ ز انواع ریاحین خود را
از برای قدمش بر زر و زیور زده بود

گلشن از بهر نثار قدمش ماحضری
برگها ساخته از هر طرف و زر زده بود

مدتی بود که از شوق تو گوئی نرگس
حلقه ای بود همه دیده که بر در زده بود

همچو عودم ز غمش دود بسر بر می شد
کاتشم دردل و در دیده چو مجمر زده بود

مردم دیده بخون دست زجان پاک بشست
بس که بیچاره در او پر چو کبوتر زده بود

۱ـ ر : امین نصرالله ـ ق امین‌الدوله ۲ ـ شرح حالش در نسخهٔ ب، ق نیست
۳ ـ ب: درمجابات ۴ ـ م فقط .

بر گذشت از من و در من نظری نیز [1] نکرد

در نظر نامدش این صید که لاغر زده بود
غمزه‌اش قصد دل خلق خدا کرده و «فتح»

[دل دیوانه [2] بر آن] ناوک خنجر زده بود ۳

قطب‌الدین عتیقی تبریزی

پدر جلال‌الدین عتیقی است . اشعار نیکو دارد . منها :

شعر

من ازین بار که رخ سوی سفر می آرم

از دل و دیدهٔ خود خون جگر می بارم
جز خدا هیچ کسی نیست که داند حالم

همدمی نیست که باشد نفسی غمخوارم
اندرین قافله کس نیست ز من سوخته تر

بیم آن است که جان را بقضا بسپارم
[کاروان می گذرد بر من و من بر سر راه

جان ضعیف از غم هجران و بتن بیمارم
باز می افتم از این قافله هر ساعت و باز

روی در مسکن آن سرو روان می آرم
حیوان بار کشد روز و بشب آساید

من دل سوخته هم روز و شب اندر کارم ۴
«قطب» را این سخن از سوز جگر می آید

بیم آن است که آتش جهد از گفتارم] ۵

۱- م ، ب : تیز ۲ - ب : بهر او بر دل خود ۳ - در نسخهٔ ر ردیف غزل « زده‌ای » است بجای «زده بود» . ۴- این بیت در نسخهٔ ر نیست-ف: بارم ۵- قسمت بین دو قلاب در نسخ ب ، ق نیست .

کمال‌الدین اسماعیل اصفهان ۱

نظم خوب دارد و خیالات شیرین انگیخته [و رسائل بکمال دارد. منها الرسالة القوسیة. در فترت مغول در اصفهان شهید شد و بخون خود این دو رباعی] ۲ بر دیوار نوشت :

شعر

دل خون شد و شرط جان گدازی اینست
در مذهب ما کمینه بازی اینست
با اینهمه هم هیچ نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست

وله

[کو دل که دمی بر وطن خود گرید
بر حال من و واقعهٔ بد گرید
دی بر سر مرده ای دو صد گریان ۳ بود
امروز یکی نیست که بر صد گرید] ٤

کافی کرجی

وهو ابوالفرج احمدبن محمد مداح مجدالدین علاءالدوله ۵ همدانی بود ٦ . [باول فترت مغول در گذشت . بزبان کرجی اشعار خوب دارد. دو ۷ سه بیت نوشته شد ، از جهت تبرک

۱ـ در نسخه م قبل از کمال‌الدین آمده است: **قنادی** ولی. بدون هیچگونه توضیحی.
۲ـ ب ندارد ۳ـ ف: شیون ٤ ـ در نسخه ب.ق نیست ۵ـ ف، ر: عمادالدوله ٦ـ ق تا اینجا بیشتر ندارد ۷ـ ر: سه بیت . درنسخهٔ م چنانکه درمتن نقل شد، با اینکه نوشته شده «دوسه بیت» ، شش بیت آمده ولی درنسخهٔ ر سه بیت بیشتر نیامده بدین ترتیب :

مکرودی کانه و دی حلان هما — نه رنکشان ماندونه بوسکلشان
هندوسازمانه کورکاسك ورسان سرین — حراسك ومردی بدبرندروزشان برسا
چه به که واجی که کره هزاردینارسره — بدان کلاه کوه سی هری مرنه کواه

مکـرودی کان و دی اجـانان همسا

نه رنگشان ماند نه بونه شمکشان ماندنه‌شا

زمانه کـوردکا و سك فـروشان شیرینی

جز اسك و ودی بد برند بر درشان لرسا

چه نه که واحی که کره هزار دینار سره

چه جان کلاسی که کوه منی مری مزنه کوا

ملیس ان رو به ملس کـه کلودی مدبی

کرش کرا کـرد ملس کـردی تنیشا

انون اج هر کده ملس ابرون دره صد

کـه هـاوندی بـوره ملیس وایش لعقا

ملیس مای دل ساکرس مسلم نکردند

ثناش ریش و کلك و بتوته شلویه کلا] ۱

کمال‌الدین زنجانی

مداح خواجه صدرالدین احمد خالدی صاحب‌دیوان بود . اشعار نیك دارد .۲

کرکس ۳

وهو نجم‌الدین ٤ . شاعری نیزمداح او بود . اما او نجم الدین کرکس را مقدم و معززتر داشتی جهت آنکه بمحاوره و شعر بهتر بود . درین معنی گفت :

شعر

آن شنیدستی که نمرود از مقـام افتخار

مدتی می سود بر گردون کلاه سروری

باد کبر سلطنت گوش دلش را می نماند

کز خلیل الله شنیدی معجز پیغمبری

۱ـ شرح حال‌واشعار این شخص در نسخه ب نیامده ۲ ــ ب ندارد ۳ـف : کرکین ٤ـر ، م ، ف . درنسخ ق ، ب شرح حال این شخص نیامده است .

لاجرم دارای گیتی پشه ای را نصب کرد
تا کند با او یکی ساعت مصاف و داوری
پشه چون بی اعتضاد نیزه و عون سپر
یافت از تأیید حق بر کشتن او قادری
قابض ارواح را فرمان رسید از کردگار
کای همای جان ستان در ذروهٔ نیلوفری
خیز تاجان هوس پروردهٔ آن خاکسار
از پی آرایش دوزخ سوی مالك بری
این بلا دانی به نمرود از چه معنی می‌رسید
با تو گویم گر مرا از اهل تهمت نشمری
ایزدش هر لحظه می فرمود تعذیبی دگر
تا چرا آورد بیرون رسم کرکس پروری

کوتوال

وهو محمودبن [1] خراسانی درحیات است . سخنان نیك دارد .

معزی

وهو[2] . مداح سلطان سنجر سلجوقی بود وبدومنسوب است وامیرالشعرای [3] آن زمان بود . اشعار نیکو دارد . سلطان سنجر در میدان [گوی باختی [4]] . اسب سلطان خطا کرد . معزی گفت :

شعر

شاها ادبی کن فرس بدخو را کاسیب [5] رسانید رخ نیکو را

۱- نسخ م ، ر چنین است. درنسخ ب، ق شرح حال اونیامده ۲- چنین است درنسخ م ، ر، ق - نام اورا محمد بن عبدالملك نیشابوری نوشته‌اند و تخلص او از لقب ملکشاه که معزالدین بوده اقتباس شده‌است . برای اطلاع بیشتر براحوال او رجوع شود بمجمع الفصحا جلد اول وتذکرهٔ دولتشاه ومقدمهٔ دیوان چاپی او باهتمام مرحوم عباس اقبال آشتیانی وحواشی قزوینی برچهارمقالهٔ نظامی عروضی ۳-ق: امیرشعرای ٤-ق، ب، ف: گوی باختن بود - ر: در گوی باختن ازاسب خطا کرد ۵- ق ، ر، ف: کوچشم - ب : گرچشم.

گر گوی[1] خطا کرد بچوگانش زن ور اسب خطا کرد بمن بخش او را

سلطان اسب بمعزی بخشید. براسب سوارشد و گفت:

شعر

رفتم براسب تا بزارش [2] بکشم گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم

نه گاو زمینم که جهان بر گیرم نه چرخ [3] چهارمم که خورشید کشم

مبارك شاه [4] غوری

مداح سلطان غیاث الدین غوری بود. مدخل [نجوم [5] منظوم] از منشآت اوست [6].

مجیرالدین بیلقانی

معاصر [7]. اشعار خوب دارد بتخصیص سوگند نامه [که بی نظیر گفته است [8]].

مجدالدین [9] همگر

یزدی است و از ندمای خواجه بهاء الدین صاحبدیوان جوینی بود [10]. [از مضحکات او گویند زنی سال برآمده داشت و در یزد مانده بود. درپی او باصفهان آمد. شاگردی او را گفت مژده که خاتون بخانه فرود آمد. همگر گفت [مژده درآن بودی که خانه] [11] برخاتون فرود آمدی. این سخن بزنش رسانیدند. چون شوهر را دید عتاب کرد و گفت خواجه پیش ازمن وتو لیل ونهاری بودست. همگر گفت پیش ازمن بلی، اما حاشا که پیش ازتو لیل و نهاری بوده باشد.

اهل کاشان این ابیات در باب شعر انوری وظهیر بدو فرستادند [وترجیح [12] یك طرف طلبیدند. [13]]

۱ــ ر: گوی گنه ۲ــ ب: بجرمش ۳ــ م، ب: یا ٤ــ ر: مبارك ٥ــ ب: منظوم ـ م: منظوم نجوم ٦ـ شرح حالش در نسخهٔ ق نیست ۷ ــ م، ر ۸ـ ب: که گفته شاهد آن است. ۹ ـ ب: محمد همگر ۱۰ ـ نسخه ب تا اینجا بیشتر ندارد ۱۱ ــ م: کاش خانه ــ ر: مژده آن ... ۱۷ــ ر: رجحان ۱۳ــ ق، ف ندارد.

شعر

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل
ماه خجسته منظر و خورشید انوری

جمعی ز ناقدان [1] سخن گفتهٔ ظهیر
ترجیح می نهند بر اشعار انوری

جمعی دگر براین سخن انکار می کنند
فی الجمله در محل نزاعند و داوری [2]

رجحان یك طرف تو بدیشان نما که هست
زیر نگین طبع تو ملك سخنوری

ما را در این مجادله فریاد رس تو باش
نه پادشاه ملك سخن مجد همگری [11]؟!

همگر درجواب گفت :

جمعی ز اهل خطهٔ کاشان که برده اند
ز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری

کردند بحث در سخن منشیان نظم
تا خود که سفت به درر دری دری

در انوری مناظره‌شان رفت و در ظهیر
تا خود کراست پایهٔ برتر ز شاعری [3]

از آب فاریاب یکی عرضه داد در
وز خاك خاوران دگری زر جعفری

ترجیح می نهاد یکی مهر بر قمر
تفضیل می نمود یکی حور بر پری

---

۱ ــ ف ر: ناقلان ۲ ــ بیت درنسخ ر نیست ۳ ــ ق ، ر: تاخود که سفت به درر دری‌دری. بیت «در انوری . . .» دراین نسخ نیست .

انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه
من بنده را گزید نظرشان بداوری

محضر نوشته شد چه بمن داعی آمدست
استفتا از دور ز سرنیك محضری (؟) ۱

درکان طبع آن چو بگشتم کران کران
در قعر بحر این چو نمودم شناوری

شعر یکی بر آمد چون در شاهوار
نظم دگر بر آمد چون زر جعفری

شعر ظهیر اگرچه سرآمد ز جنس نظم
با طرز انوری نزند لاف همسری

بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او
خاصه که ثناگری و مدح گستری

طبع رطب اگرچه لذیذ است وخوش مذاق
کی به بود بخاصیت از قند عسکری

بید ار چه پاك وسبز و لطیف است وآبدار
چون در چمن بجلوه کند بید عرعری

هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ
پهلو کجا زند ببهی با گل طری

این است اعتقاد رهی در دو عذر گوی(؟)۲
گر تو مقلد سخن مجد همگری

زاد این نتیجه نیم شب از آخر رجب
در خا و عین و دال ز هجر پیمبری

---

۱ ـ ف فقط ۲ ـ در تاریخ حبیب السیر که این قطعه شعر در آن نقل شده چنین آمده است : خوش قبول کن . (حبیب السیر جلد سوم جزو اول ص ۶۸ و ص ۱۵ رجال حبیب السیر گرد آوردهٔ نگارنده) .

وامامی هروی درین معنی گفت:

شعر

ای سالك مسالك فکرت درین سخن
معذور نیستی بحقیقت چو بنگری
تمییز را ز بهر تناسب درین دو طرز
هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری
کین معجزست وآن سحر، این شمع و آن چراغ
این ماه و آن ستاره ، این حور و آن پری

[از شیخ سعدی شیرازی علیه‌الرحمه پرسیدند که شعر امامی بهتر یا مجد همگر . درجواب فرمود :

همگر که بعمر خود نکردست نماز | شك نیست که هرگز بامامی نرسد] ۱

ملك محمود تبریزی

پسر ملك مظفرالدین بود و از اکابرجهان. اشعارخوب دارد . منها :

شعر

وقت نیامد هنوز کاورمت در کنار | عمر بآخر رسید تا بکی این انتظار
چونکه ببر در کشم قد تو گویدجهان | هین که نهادیم باز آرزویت در کنار ۲
عمروجوانی چوباد می گذرد بی درنگ | فرصت ایام عشق فوت مکن زینهار
وقت غنیمت شمر، ورنه چوفرصت نماند | ناله کرا داشت سود، گریه کی آید بکار

نجم الدین زرکوب

معاصر ابقاخان بود و ارغون خان. اشعارخوب دارد. منها :

منم زرکوب و محصولم ز صنعت | بجز فریادی و بانگی نباشد
مدام اندر میان زر نشینم | ولیکن هرگزم دانگی نباشد

نظامی گنجه‌ای

معاصر سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بود . کتاب خسرو و شیرین ولیلی و

۱ــ م فقط ۲ــ این بیت درنسخهٔ ب نیست .

مجنون وهفت پیکرومخزن الاسرار واسکندرنامه [۱] ازمنظومات اوست.

نظامی عروضی

معاصر نظامی گنجه‌ای بود. کتاب مجمع النوادر [۲] ازمصنفات اوست. اشعار خوب دارد. گویند سلطان از اوپرسید نظامی غیرازتو دگر کیست. گفت:

شعر

در جهان [۳] سه نظامیم ای شاه — که جهانی ز ما بافغانند
زان یکی بنده ام بخدمت شاه — و آن دو در مرو پیش سلطانند
گرچه همچون روان سخن گویند — ور چه همچون خرد سخن دانند
[ورچه تحقیق در سخن امروز — هر یکی مفخر خراسانند] [۴]
من شرابم که شان چو در یابم [۵] — هر دو در کار خود فرو مانند

نظامی

[صاحب تاج المآثر پسر این نظامی است] [۶]

ناصرخسرو

درمذهب شیعهٔ [سبعه] [۷] غلوی عظیم داشت وآن گروه اورا حجت خوانند و اومردی حکیم بود ومعاصرمستنصرفاطمی مغرب [وبنام نزار دعوت کردی [۸]]. قرب صد سال عمریافت. ولادتش درسنهٔ ثمان وخمسین و ثلاثمایه [۹] . اشعار بالادست دارد. اما ازتعصب خالی نبود. کتاب روشنائی نامه ازمنظومات اوست.

۱ـ م : اسکندرنامه و غیره ۲ـ مقصود همان کتابی است که بنام چهارمقاله معروف است (رك : مقدمه مرحوم قزوینی برچهار مقاله) ۳ـ ب، ر : سه نظامیم ٤ـ م فقط ـ چهارمقاله چاپ آقای دکترمعین : بحقیقت ٥ـ ر : من برآنم که شان ... ـ ب : من سررشته چوبرتابم ٦ـ ر، ق ندارد ـ مقصود از تاج المآثر بنظرمیرسد همان تاریخ وقایع سلطنت قطب الدین آیبك وشمس الدین التتمش ازسلاطین دهلی باشد که‌در خلال سالهای۶۰۲ تا٦١٤ تألیف شده ۷ـ ق، ف ۸ـ ب ندارد ۹ـ بنظرمی آید که تولد وی درسیصد ونود و چهاربوده است چنانکه حود گوید:

بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چهار
بگذاشت مرا مادر بر تودهٔ اغبر

نجیب‌الدین جربادقانی

مداح امرای قلعهٔ وشاق بود[1] و در آخر عهد سلاجقه در گذشت. اشعار خوب دارد. کتاب بشر و هند[2] از منظومات اوست.

قاضی نظام الدین اصفهانی

معاصر ابقاخان بود. اشعار عربی و فارسی نیکو دارد. از قصیدهٔ ملمع که در مدح خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان گفته این چندبیت [که برخاطر بود[3]] ثبت افتاد.

شعر

بیا بشنو که خوش خوش ماجرائیست — میان آب و سرو جویباری

صفای اندرون هر دم کند عرض — گشاید صد زبان بی نطق جاری[4]

۱- بشرح حال امرای قلعهٔ وشاق دسترسی نیافتم ودرهیچیك ازمراجع مهم ذکری ازآنان ندیدم مگردر نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی (ص ۷۷ چاپ آقای دبیرسیاقی) باین عبارت: « قلعه‌ایست در ولایت نطنز. دراول آن راکمرت گفتندی. چون وشاق برآنجا حاکم شد به وشاق معروف گشت. نجیب‌الدین جربادقانی درحق آن قلعه گفت:

چه سر کشی که بهر صبحدم بگاه طلوع
در آید از «کمرت» پای آفتاب به سنگ

ودر ذیل ترجمهٔ تاریخ یمینی از ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی گلپایگانی (جرفادقانی) مترجم تاریخ یمینی بدین عبارت: «... نورالدین قرآن خوان که خمیرمایه فتنه بود وعمروعاص وقت بود ومرکز دائرهٔ فتنه، در واسطهٔ عراق قلعهٔ نطنزرا عمارت فرمود و اموال و دفائن وخزائن خویش آنجایگه فرستاد وخیال کرد که دست تصاریف روزگار بدامن رفعت‌او نرسد وباچنان‌قلعه اورا ازحوادث باکی نباشد. این قلعه بنورالدین محمد وشاق‌سپرد وبسببی‌ازاسباب نفرتی‌درمیان ایشان‌افتادوقلعه بدست بازگرفت‌و اورا جواب بازداد و اودرآن‌غصه‌فروشد وبعدازآن دوپسراو که‌سلسلهٔ مطالبت‌ثارمی‌جنبانیدند بطوغ ورغبت‌بپای‌قلعهٔ پدر رفتند ومحمد وشاق این هردو فرزندان‌قرآن خوان‌را بصنعت دردام کشید وبرقلعه برد وهردورا سربرید وجائی بدان محنت بدست‌آورد بی‌موجبی و مزعجی باختیار بازگذاشت وبخراسان شد و بدانجا مقیم بود وآن روز با لشکرخراسان بحد عراق رسید مفاجأة فروشد وآن حسرت با خاك برد.» (رجوع شود بمجلهٔ یادگار شمارهٔ ٤ سال اول مقاله « خاتمهٔ ترجمه تاریخ یمینی » بقلم نگارنده) ۲- ق: بشر وسند ۳- ف، ق فقط ٤- م: خواری

بدو می گفت سرو ای بیوفا یار
چه لرزم بر سرت از دوستداری

منم از راستی خویش در بند
توئی کج [1] رو، بهر سو سر بر آری

[ترا از بارخس چون چاره‌ای نیست
چومن بی همبری را می گذاری]

کنون بادم بدست است از حدیثت
بخاکم در نشسته سوگواری

فرو خواند این غزل تر [2] در جوابش
سر اندر پیش داشت از شرمساری

بدیدم خود سر وصلم نداری
ندارد عهد تو هیچ استواری

ز تو جز سر کشی کاری نیاید
ز ما جز خوی نرم و سازگاری

مکن دعوی آزادی ازین پس
مزن در عشق لاف پایداری

بناز اندر کنارت پروریدم
بود کم سایه روزی بر سر آری

کنون کار تو خود بالا گرفتست
گرم هرگز نبینی یاد ناری

ز عشقت سر کشیدم سوی صحرا
زنان بر سینه سنك از بی قراری

ترا سر سوی گردون از بلندی
در افتاده بپایت من بخواری

ترا سر سبزی و حسن و طراوت
مرا شوریدگی و خاکساری

ترا باد این سر افرازی همیشه
که هستی تو مقیم و ما گذاری

همی گفت این و بس تا که فرو شد
تن اندر خاك ره از جانسپاری

ازین سر کشته شد سرو سر افراز
بسی کرد اضطراب از روی یاری

بباغ اندر همی زد دست بر دست
برو مرغان همی کردند زاری

ز شعر خواجه ام یاد آمد این بیت
که الحق زیبد از بر جان نگاری

«لقد ناحت علی عود القماری
وفاح الروض کالعود القماری»

ناصر بجه

بجه دهی‌است ازولایت را مجرد فارس واو معاصر شیخ سعدی شیرازی بود. اشعارنیك دارد.

نزاری قهستانی

اشعار لطیف دارد. درخمریات کس مثل اوسخن نگفته‌است. [3]

---

۱ ــ ق : کژرو ۲ ــ ر: تو ۳ ــ درنسخهٔ ب شرح حال او نیست.

همام تبریزی

معاصر[۱] سعدی شیرازی بود. اشعار دلاویز وغزلهای شورانگیز دارد. اما در غزلیات، چون سعدی گوی شهرت ربوده بود، همام را بر آن رشك می بود. درین معنی گفته است:

شعر

بیك کرشمه توانی که کار ما سازی ولی بچارهٔ بیچارگان نپردازی
در آرزوی خیالت غلام خوابم من خنك کسی که تواش همنشین وهمرازی
اگر حریف منی، یك زبان ویکدل باش مکن که خوش نبود ده دلی و طنازی [۲]
چوما بدیدن رویت ز دور خرسندیم نسیم با سر زلفت چرا کند بازی
بدست باد سر زلف را تو باز مده که هست پیشهٔ آن هرزه گرد غمازی [۳]
مکن تفرج سرو سهی، همان بهتر که عشق باقد و بالای خویشتن بازی
بگل بگو که ز رویم خجل نمی گردی که در میان ریاحین بحسن می نازی
پیام بر[۴] سوی بلبل که با وجود همام روا بود کـه نواهای عشق پردازی؟
همام را سخن دلفریب وشیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

وطواط

وهو رشیدالدین محمد بن محمد بن عبدالجلیل العمری معاصر سلطان سنجر بود. کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر و کتاب فواید العلائیه [۵] از تصانیف اوست. اشعار خوب دارد. تبرك را این سه بیت نوشته شد:

شعر

دیده را با تو آشنائیهاست وز تو در دیده روشنائیهاست
عشق بر من شکست کولب [۶] تو کاندر آن شیشه مومیائیهاست
گر سر زلف تو کشم شاید روز روز گـره گشائیهاست

---

۱ - ر: شیخ سعدی ۲- بیت تنها در نسخه م است ۳- ب ندارد ۴- ق، ب: ده. در نسخه ر این بیت نیست. ۵- ر: فواید القلاید - ف: فراید القلاید ۶- ب: کوکب.

[سلطان درحق اوفرمود :

شعر

از فضل سرت بـر آسمان می ساید — زان بر سر تو موی همی بر ناید
ما را سر تو چو دیده در می باید — در دیده اگر موی نباشد شاید] ۱

مهستی

رباعیات خوب دارد. درحق خوش پسری قصاب گفته است :

شعر

هر کارد که از کشتهٔ خود بر گیرد — واندر لب و دندان چو شکر گیرد
گر بار دگر بر گلوی کشته نهد — از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

***

[قصاب چنانکه عادت اوست مرا — بفکندو بکشت و گفت کاین خوست مرا
پس لابـه کنان نهـاد سر بـر پایـم — دم میدهدم تا بکند پوست مرا] ۲

فردوس ۳ مطربه

بوقت آنکه خوارزمشاه برسلاطین غوردست یافت ، برحسب حال گفت :

شعر

شاها ز تو غوری بلباسات بجست — مانندهٔ جوژه از کف خـات بجست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد — فیلان بتو شاه داد و از مات بجست

بنت البخاریه ٤

سخنان نیکو دارد. منها .

شعر

ما را بدم پیر نگه نتوان داشت — در خانهٔ دلگیر نگه نتوان داشت
آن را که سرزلف چو زنجیر بود — در خانهٔ بزنجیر نگه نتوان داشت

عایشه مقریه ٥

رباعیات نیکو دارد. منها:

گفتم دلم ازتوبوسه‌ای خواهان است — گفتا که بهای بوسهٔ من جان است
دل آمدو در پهلوی جـان زد انگشت — یعنی که بخر، بیع بکن ارزان است

۱ـ م فقط ۲ـ م،ف ۳ـ ر: فردوسیه ٤ـ ب : بنت التحاریه؟ ـ ر ندارد ٥ـ ب، ف.

باب ششم

در ذکر احوال شهرقزوین که مقام ومولد ومنشأ مؤلف است وآن هشت [1] فصل است :

فصل اول

در ذکر اخبارو آثار که درشأن آن بقعه وارد است .

فمن الاخبار ازقول رسول صلی الله علیه وسلم وآن چهل ودو [2] حدیث است. سی وشش از آن احادیث از کتاب تدوین امام الدین [3] رافعی رفع الله درجته ، از نسخه‌ای که بخط مصنف بودنقل کرده و اسناد احادیث نظر بر درستی قول امام الدین [4] رافعی رفع الله درجته وتخفیف کتاب ننوشت وبمجرد اسامی رواة اصل قناعت کرد و شش [5] حدیث دیگر از کتب مختلف نقل کرد ودرهریك شرح منتسخ منه یاد کرد .

الاول عن اسدالله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه . انه قال فی وصیة له لرجل : علیك بالاسکندریه او بقزوین. فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول سیفتحان علی امتی و انهما بابان من ابواب الجنة من رابط فیها او فی احدیهما لیلة واحدة خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه .

ترجمه

یعنی گشوده شود برامت من دوشهر که دو درند از درهای بهشت . هر که در یکی از آنها شبی بباشد ، بیرون آید از گناهان همچنان که روز اول از مادرزاد. وضمیر سیفتحان عاید است با اسکندریه و قزوین .

الثانی ایضاً عنه صلوات الله علی اخی یحیی بن زکریا قال یکون فی آخر الزمان

۱ـ ب : هفت. شایدازین جهت که فصل اول یعنی اخبارو آثارمنسوب بقزوین را فاقد است ۲ـ ق : چهل ۳ـف ر: امام رافعی ۴ـ ر: امام سعید ۵ـ ق : چهار

ترعة من ترع الجنة یعنی باباً من ابواب الجنة یقال لها قزوین . فمن ادرکها فلیرابطها ولیشرکنی فی رباطها اشرکه فی فضل نبوتی .

ترجمه

درود خدای باد بر برادرم یحیی بن زکریا که او گفت در آخر الزمان دری است از درهای بهشت ،آن را قزوین خوانند هر که آن را دریابد و آنجا باشد وشریك گرداند مرا درفضیلت بودن در آنجا ، شریك گردانم اورا درفضیلت نبوت خود .

الثالث عن الامام المعصوم علی بن موسی الرضا رضی الله عنه عن آبائه علی الترتیب[1] الی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قال : قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: قزوین باب من ابواب الجنة وهی الیوم فی ایدی المشرکین وسیفتح علی یدی امتی من بعدی . المفطر فیها کالصائم فی غیرها والقاعد فیها کالمصلی فی غیرها وان الشهید فیها یرکب یوم القیامة علی براذین من نور فیساق الی الجنة ثم لایحاسب علی ذنب اذنبه ولاشئی عمله وهو فی الجنة خالداً ویزوج حور العین ویسقی من الالبان والعسل والسلسبیل فطوبی للشهید فیها مع ماله عندالله من المزید .

ترجمه

قزوین دری است ازدرهای بهشت واکنون در دست مشرکان است . بعدازمن برامت من گشاده شود : مفطر آنجا چون روزه دار دیگر جاها باشد ونشستهٔ آن جا چون نماز کنندهٔ دیگرجاها و اهل آنجا روزقیامت بر مرکبهای نور روان باشند و ببهشت روند و بوقت حساب گناهان ایشان را ببخشند وایشان را در بهشت جاوید در آرند[2] وحورالعین کرامت کنند[3] و ازجویها شیر و انگبین وسلسبیل چشانند[4] .خوشا حال شهیدان آنجا که ایشان را اینها آماده است پیش خدا و زیادت ازین ومراد ازمزید دیدارحق است ومفسران آیت «للذین احسنوا الحسنی و زیادة »[5] این زیادت دیدارحق گفته‌اند .

۱ـ ر، ف : بالترتیب ۲ـق: دارد ۳ـ ایضا بچند ۴ـ ایضا: بنوشاند
۵ـ قرآن کریم : سورهٔ یونس ۲۷ .

الرابع ایضا عنهم رضوان‌الله علیهم رحم‌الله‌اخوانی بقزوین . قالوا یارسول‌الله ماقزوین وما اخوانك؟ قال بلدة فی آخر الزمان یقال لها قزوین . ان‌الشهید فیها عندالله یعدل شهداء بدر.

ترجمه

خدا بیامرزاد برادران‌مرا بقزوین. گفتند قزوین کدام است و برادرانت آنجا کیانند ؟ گفت شهری باشد در آخر الزمان. شهیدان آنجارا خدای تعالی‌مرتبهٔ شهیدان بدر دهد .

الخامس عن جابر بن عبدالله رضی‌الله عنه قال: قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم: اغزوا قزوین‌فانه من‌اعلی ابواب‌الجنة .

ترجمه

قصدقزوین کنیداز بهراقامت‌وجهاد در او. و ضمیر«انه» عایداست‌با «اغزوا» و اولی‌آن‌است که عایدباشد با قزوین. از بهرآنکه‌مشهوراست که قزوین دری‌است از درهای بهشت وتذکیرضمیر بتقدیرعود باِبلدیاموضع باشد و امام‌سعید رفع‌الله درجته آورده که ازین حدیث صحیحتردرحق قزوین نیامده است .[1]

السادس ایضاً عنه‌انی لاعرف‌اقواماً یکونون فی آخر الزمان قداختلط‌الایمان بلحومهم‌و دمائهم یقاتلون فی‌بلدة یقال‌لهاقزوین‌تشتاق‌الیهم الجنة وتحن کماتحن الناقة الی ولدها . وفی‌روایة: انی‌لاعرف‌اقواماً فی آخر الزمان یحبون‌الله و یحبهم .

ترجمه

قومی رامی دانم که در آخرالزمان باشند وایمان با خون و گوشت ایشان آمیخته باشد . جهاد کنند درشهری که‌آن‌را قزوین خوانند. بهشت‌مشتاق‌است بایشان چنانکه شتر ببچهٔ خود. وبروایت دوم خدا ایشان‌را دوست دارد وایشان‌خدا را دوست دارند [2] .

السابع ایضا عنه مامن قوم احب الی‌الله تعالی من قوم حملوا القرآن و رکبوا الی التجارة‌التی‌ذکرها الله تعالی تنجیکم‌من‌عذاب الیم‌قرأوا‌القران‌وشهروا‌السیوف

---

۱ ـ ر : نیست ـ این‌ترجمه درنسخهٔ ق نیامده ۲ـ ق: خدا ایشان را دوست دارد و ایشان خدارا .

يسكنون بلدة يقال لها قزوين يأتون يوم القيامة و اوداجهم تقطر دماً يحبهم الله و يحبونه. يفتح لهم ثمانية ابواب الجنة فيقال لهم ادخلوا من ايها شئتم.

ترجمه

هیچ قومی نیستند [نزد خدای تعالی[1]] دوستتر از آن قوم که حافظان قران باشند و مداومت نمایند بر تجارتی که خدا فرموده و سبب رستگاری ایشان باشد از عذاب الیم. غزا کنند و مشغول باشند بخواندن قران و شمشیر را در جهاد کارفرمایند و سا کنند درشهری که آن را قزوین خوانند. ایشان را چون حشر کنند، از رگ گردن ایشان خون چکد از جراحتی که از[2] غزا بر ایشان بوده. خدا ایشان را دوست دارد و ایشان خدا را دوست دارند. بگشایند هشت در بهشت بدیشان و گویند از هر در که خواهید در روید[3]

الثامن عن ابی بن کعب رضی الله عنه قال: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرنی انه یکون فی آخر الزمان قوم بقزوین یضیء نورهم للشهداء کما یضیء الشمس لاهل الدنیا.

ترجمه

آگاهی دادند مرا که در آخر الزمان، در شهر قزوین، قومی باشند که نور ایشان تابان باشد شهدا را چنانکه آفتاب اهل دنیا را. یعنی نور ایشان تابان باشد شهداءِ غیر ایشان را از بهر رفعت مکان ایشان یا خود نور ایشان روشنی دهندهٔ شهدا باشد درمیان ایشان.

التاسع عن انس بن مالك رضی الله عنه قال قال: رسول الله صلی الله علیه وسلم ستفتح علیکم الافاق وتفتح علیکم مدینة یقال لها قزوین. من رابط فیها اربعین صباحاً کان له فی الجنة عمود من ذهب علی رأسه قبة من یاقوت حمراء علی رأسها سبعون الف مصراع علی کل باب منها زوجة من الحور العین.

ترجمه

گشاده شود آفاق بر شما و گشاده شود بر شما شهری نامش قزوین. هر که چهل صباح در وی مقام کند، از بهر جهاد و عبادت، از بهر او عمودی در بهشت بسازند از زر سرخ

۱ـ ق: خدای را ۲ـ م: از ۳ـ ر: در بهشت روید.

برسر آن قبه‌ای ازیاقوت سرخ، برسر آن قبه هفتاد هزاردر ، برهردری حوریی جهت او نشسته .

العاشر ایضا عنه : یحول الله تعالی یوم القیامة ثلاث قری من زبرجدة خضراء تزف الی ازواجهن : عسقلان والاسکندریة و قزوین .

ترجمه

یعنی خدای تعالی این سه موضع رابشکل زبرجد گرداند تاچشم اهل آنجا روشن گردد واین دلیل است بر اکرام اهل آن بقاع درعقبی .

الحادی عشر ایضا عنه ان جبلا من جبال فارس بارض الدیلم یقال له قزوین . نبأنی به خلیلی جبرئیل علیه السلام قال یحشرون یوم القیامة فیقومون علی ابواب الجنة صفوفاً والخلایق فی الحساب وهم یجدون رایحة الجنة .

ترجمه

کوهی است از کوههای فارس بزمین دیلم. آن‌را قزوین خوانند . آ گاهی داد مرا دوستم جبرئیل علیه السلام که درمحشر ایشان صف صف بردر بهشت ایستاده باشند وبوی بهشت شنوند و خلایق هنوز درحساب گرفتارباشند. ومراد اززمین فارس زمین عجم است نه ملك فارس جنانکه غیرعرب را عجم خوانند ودرآن امم مختلفه‌اند .

الثانی عشر ایضا عنه لولا ان الله اقسم بیمینه وعهدأن لایبعث بعدی نبیاً لبعث من قزوین الف نبی.

ترجمه

اگرنه آن است که خدای تعالی سوگند یاد فرموده وعهد کرده که بعد از من پیغمبر نباشد ، ازقزوین هزارپیغمبر خاستی .

الثالث عشر ایضاًعنه : بابان مفتوحان فی الجنة : عبادان وقزوین. قلنا عبادان محدث . قال ولکنها اول بقعة آمنت بعیسی بن مریم .

ترجمه

یعنی دو در گشوده است دربهشت : یکی ازعبادان و یکی ازقزوین . اصحاب

گفتند عبادان محدث است. فرمود لیکن اول بقعه‌ایست که اهل آن بعیسی بن مریم ایمان آوردند.

الرابع عشر عن ابی‌ذر الغفاری رضی‌الله عنه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم انه سیکون فی آخر الزمان قوم ینزلون مکاناً یقال له قزوین یکتب لهم فیه قتال فی سبیل‌الله.

ترجمه

در آخر الزمان قومی بمکانی فرود آیند که آن را قزوین خوانند. برایشان نویسند جهاد [1] در راه خدای تعالی.

الخامس عشر عن عبدالله بن عباس رضی‌الله عنه قال قال رسول‌الله علیه وسلم تنظر الله تعالی الی اهل قزوین فی کل یوم مرتین فیتجاوز عن مسیئهم و یتقبل عن محسنهم.

ترجمه

خدای تعالی هر روز دو نوبت باهل قزوین نظر فرماید. یك نوبت گناهانشان ببخشد و یك نوبت نیکوئیهاشان بپذیرد.

السادس عشر ایضاً عنه یخرج الدجال من یهودیة اصفهان حتی یأتی الکوفه فیلحقه قوم من المدینة وقوم من الطور وقوم من ذی الیمن وقوم من قزوین. قیل یا رسول الله وما قزوین. قال قوم یقومون [2] باآلاخرة یخرجون من الدنیا زهداً فیها یردالله بهم قوماً من الکفر الی الایمان. [3]

ترجمه

دجال از جهودیهٔ اصفهان خروج کند وتا کوفه برود. از چهار موضع قصد او کنند: قومی از مدینه وقومی از طور وقومی ازذی الیمن وقومی ازقزوین. پس گفتند یا رسول‌الله کدام است قزوین؟ گفت آن قوم گروهی باشند که پرهیز کار ازدنیا بروند و ببرکت ایشان خدای تعالی قومی را از کفر بایمان آورد. ودرستی اظهار این معنی آنکه

---

۱ ـ ق،ف: برایشان نویسند درو جهاد... ۲ ـ ق: یکونون ۳ ـ ق ترجمه را ندارد.

غزان خان بر دست شیخ سعدالدین قتلق خواجهٔ قـزوینی مسلمان شد و اکثر مغول بمتابعت اومسلمان شدند.

السابع عشر ایضا عنه سیکون جهاد و رباط بقزوین یشفع [احدهم][1] فی مثل ربیعة ومضر.

ترجمه

زودباشد که اهل جهاد بقزوین شوند وهریکی از ایشان را قبول شفاعت باشد درمثل ربیعه ومضر و درعرب هیچ قومی ازین دوقوم بیشتر نباشند. جهت مبالغه مرتبهٔ ایشان بر این صورت فرمود.

الثامن عشر ایضـاً عنه من سره ان یفتح الله له باباً من ابواب الجنة فلیشهد باباً من ابواب العجم سکانه رهبان فی اللیل و لیوث بالنهار.

ترجمه

هر که خواهد که خرم گردد بر آنچه [2] خدای تعالی دری ازدرهای بهشت بروی بگشاید، بغزا کردن و طاعت داشتن ومقیم بودن درشهری باشد ازشهرهای عجم که قوم آن شهر، شب چون رهبانان بطاعت وعبادت مشغول باشند و روزچون شیران دلاور بغزا قیام نمایند ودر بلادعجم بدین صفت اهل قزوین موصوف اند.

التاسع عشر ایضاً عنه من سره ان یحرم الله وجهه و بدنه علی النار فلیمت بقزوین

ترجمه

هر که خواهد که خدای تعالی روی و تن اورا بر آتش دوزخ حرام گرداند باید که درقزوین بمیرد ، یعنی در آنجا بطاعت قیام نماید تا بمیرد.

العشرون عن عبدالله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم صلوات الله علی اهل قزوین فان الله ینظر الیهم فی الدنیا و یرحم بهم اهل الارض.

ترجمه

خدای تعالی درود می فرستد بر اهل قزوین و نظر کند بر ایشان در دنیا و رحمت بر ایشان از اهل زمین باشد.

۱ــ ر: فقط ۲ــ م: با آنکه.

الحادی و العشرون ایضا عنه ان الله وملائکته یصلون فی کل یوم و لیلة علی موتی قزوین والتجار وشهدائهم مائة صلوة

ترجمه

خدای تعالی و فرشتکان او هرشبانروزی صدبار درود می فرستد برمردگان قزوین وبازرگانان وشهداء ایشان .

الثانی والعشرون ایضاً عنه من سره ان یختم له بالشهادة والسعادة فلیشهد باب قزوین .

ترجمه

هر که خواهد خرمی یابد بخاتمت کار ازسعادت و شهادت بقزوین رود؛ یعنی در اوجهاد وغزا کند .

الثالث والعشرون عن ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ترك قزوین حسرة و اتیانها برکة والجنه الی اهلها مسرعة.

ترجمه

ترك قزوین حسرت است و رسیدن بدانجا برکت و بهشت شتابنده است باهل آنجا .

الرابع والعشرون عن کعب بن عجره حین رأی خارجاً من مدینة النبی تارکاً جواره معبرا عن ذلك قال امضی الی مدینة سمعت رسول صلی الله علیه وسلم انها تجیء یوم القیامة ولها جناحان تطیر بهما مابین السماء والارض من درة بیضاء مجوفة باهلها تنادی انا قزوین قطعة من الفردوس من دخلنی حتی اشفع له الی ربی وفی روایة قطعه من الفردوس .

ترجمه

قزوین روزقیامت ، از یك دانهٔ درسفید مجوف با دو بال میان آسمان و زمین طیران کند و گوید هر که درمن بوده [شفاعت او کنم پیش خدا و من پاره‌ای ام از بهشت .][1]

---

١ ـ ف ق : اورا شفاعت خواهم پیش خدای تعالی و من پاره‌ای از بهشتم .

الخامس والعشرون عن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال قال: رسول الله صلی الله علیه و سلم من بات لیلة بقزوین علی قدرفواق ناقة بعث الله تعالی من کل سماء سبعین الفاً من الملائکة مع کل ملك دفتر من نور و اقلام من نور یستمدون من نهرمن نور یکتبون ثوابه الی ان ینفخ فی الصور.

ترجمه

هر که درقزوین بیتوته کند شبی، اگرخود بقدرفواق ناقه باشد، یعنی زمانی اندك، خدای تعالی از بهراو هفتاد هزارفرشته بیافریند باهریکی دفتری وقلمی ازنور تا ازجوئی ازنور پیوسته تانفخ صور از بهراو ثواب نویسند.

السادس و العشرون عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الهم ارحم اخوانی بقزوین. قلنا ومن اخوانك هولاء؟ قال قزوین باب من ابواب الجنة یقاتلون الدیلم الشهداء فیهم کشهداء بدر.

ترجمه

خدا بیامرزاد برادران مرا بقزوین. پرسیدند کیستند برادرانت آنجا؟ فرمود قزوین دری است ازدرهای بهشت و اهل آن بادیلم جنك کنند وشهداء آنجا چون شهیدان بدر باشند [بمرتبه] ١

السابع والعشرون ایضا عنه تکون لامتی مدینة یقال لها قزوین. الساکن بها افضل من ساکن الحرمین.

ترجمه

شهری امت مرا مسخر گردد نامش قزوین. درآنجا بودن فاضلتر باشد که در حرمین یعنی درآنجا با طاعت وجهاد باید بودن.

الثامن و العشرون ایضاً عنه: افضل الثغور ارض ستفتح یقال لها قزوین. من بات بها لیلة احتساباً مات شهیداً و بعث مع الصدیقین فی زمرة النبیین حتی یدخل الجنة.

ترجمه

بهترین ثغورچون گشاده شود قزوین است. [هر که یك شب آنجا با توبه و

١ــ م ندارد.

اطاعت باشد] ١ چون بمیرد شهید باشد و او را با صدیقان، در زمرهٔ پیغمبران، [برانگیزند و ٢] ببهشت رسانند.

التاسع والعشرون ایضا عنه، حین رفع بصره الی السماء کانه یتوقع امراً، رحم الله اخوانی بقزوین. یقولها ثلثاً. فقال اصحابه یارسول الله بآبائنا وامهاتنا ماقزوین هذه و ما اخوانك الذین هم بها؟ قال قزوین باب من ابواب الجنة وهی الیوم فی یدالمشرکین سیفتح فی آخر الزمان علی امتی فمن ادرك ذلك الزمان فلیأخذ نصیبه من فضل الرباط بقزوین.

ترجمه

سر بر آسمان داشت چنانکه منتظر امری بودی وسه بار گفت :[خدا برادران مرا بقزوین بیامرزاد] ٣ اصحاب برو سو گند دادند که این قزوین کجاست و برادرانت آنجا کیانند؟ ٤ فرمود قزوین دری است از درهای بهشت و اکنون در دست مشرکان است. بعد ازین برامت من گشاده شود. هر که آن را دریابد، نصیب خود از فضیلت بودن در آنجا بردارد.

الثلاثون ایضاً عنه قزوین باب من ابواب الجنة یحشر من مقبرتها کذا و کذا الف شهید.

ترجمه

ظاهرست

الحادی و الثلاثون ایضـا عنه وعن ابن عباس رضی الله عنه، حین رفع بصره الی السماء کانه یتوقع شیئاً، یرحم الله اخوانی بقزوین ثلاث مرات. فسالت دموعه فجعلت تقطر من اطراف لحیته. قالوا یا رسول الله ما قزوین و من اخوانك الذین ذکرتهم و رققت لهم؟ قال قزوین ارض من ارض الدیلم وهی الیوم فی یدالدیلم وسینقح علی امتی و یکون رباط لطوائف من امتی فمن ادرك ذلك فلیأخذ نصیبه من فضل رباط قزوین فانه یستشهد بها قوم یعدلون شهداء بدر.

١- م : هر کرا یك شب آنجا بیتوته باشد وطاعت کند ٢- ق : فقط ٣- م خدا برادران مرا بقزوین بیامرز ٤- ق : کدامانند

ترجمه

این حدیث را [معنی موافق][1] است بماقبل و [دراینجا پیغمبر علیه الصلوة والسلام][2] کریه فرموده است .

الثانی و الثلاثون عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المرابطون بقزوین والروم وسایر المرابطین فی بلاد یختم لکل رباط منهم فی کل یوم ولیله اجر قتیل فی سبیل الله متشحط فی دمه .

ترجمه

کسانی که درقزوین واسکندریه جهت کار[3] غزا آماده‌اند فضیلت دارند بر غازیان دیگر بلاد و ازبهر ایشان بقدر بودن هر شبانروزی در اومزد شهیدی نویسند که بسخت‌ترین نوعی شهید شده باشد [واز بسیاری زخم درخون آغشته شده یعنی هر که بسخت‌ترین نوعی شهید شود][4] ثوابش بیشتر باشد .

الثالث و الثلاثون عن عمر بن عبدالعزیز عن ابیه عن جده مروان بن الحکم عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ستنقح علی امتی مدینتان احدیهما من ارض الدیلم یقال لها قزوین والآخر من الارض الروم یقال لها اسکندریه من رابط فی احدیهما یوماً او بات یوماً و لیلة و جبت له الجنة .

ترجمه

گشاده شود بر امت من دوشهر یکی بزمین دیلم نامش قزوین و دیگری بزمین روم نامش اسکندریه . هر که دریکی ازینها، روزی یا شبانروزی، مرابطت نماید، یعنی مقام وطاعت کند، بهشت بروی واجب گردد .

گویند چون عمر بن عبدالعزیز این حدیث بشنید گفت : اللهم لاتمتنی حتی تجعل لی فی احدیهما داراً ومنزلاً یعنی خدایا مرا چندان مرگ مفرست که دریکی ازین دو شهر نیك جهت خود مسکنی سازم .

الرابع و الثلاثون ایضاً عنهم تفتح مدینتان فی آخر الزمان : مدینة الروم و

۱- م ندارد- ر ف : این حدیث نزدیك است بحدیث ماقبل ۲-ق . و رسول (ص) درین حدیث ۳- ف ، ق : فقط ٤- ایضا

مدينة الديلم . اما مدينة الروم فالاسكندريه ومدينة الديلم قزوين. من رابط فى شئى منهما خرج من ذنوبه كيوم ولدته امة .

ترجمه

دوشهر در آخر زمان گشاده شود : يكى بروم نامش اسكندريه ويكى بديلم نامش قزوين. هر كه در يكى ازينها باشد، از گناه بيرون آيد چنانكه آن روز كه از مادر زاده است .

الخامس والثلاثون امام سعيد امام الدين رافعى رفع الله درجته در تدوين آورده است كه در كتابى در فقه بخط امام فقيه حجازى بن شعبويه اين حديث يافته است و خط او معروف بوده و او مردى متدين و عالمى عامل بود. حديث: انه تكون فى آخر الزمان بلدة بقرب الديلم يقال لها قزوين هى باب من ابواب الجنه من عمل فى عمارة سورها ولو بقدر كف من الطين غفر الله ذنوبه صغيرها و كبيرها .

ترجمه

امت مرا مسخر شود در آخر الزمان شهرى نزديك ديلم كه آن را قزوين خوانند و آن دری است از درهای بهشت . هر كه در عمارت باروى آن سعى كند، واگر خود بقدر يك مشت گل باشد، خداى تعالى گناهان كبيره و صغيرهٔ او بيامرزد .

السادس و الثلاثون ـ امام سعيد امام الدين رافعى رفع الله درجته در تدوين ياد كرده است [۱] كه اجزاى كهن حديثى چند غير مسند ، در فضيلت طالقان كه ميان رى و قزوين است يافته وهى هذه :

[الحديث] [۲] ان تربة قزوين و تربة طالقان من تربة الجنة من كبر بهما تكبيرة فله عند الله ان يعتقه من النار .

ترجمه

بدرستى كه زمين طالقان و زمين قزوين از بهشت است. هر كه در آنجا تكبيرى يعنى [۳] نمازى كند خداى تعالى اورا از آتش دوزخ آزاد كند .

السابع والثلاثون در كتاب اورادى كه از آن فقيه حجازى بن شعبويه بود

۱ـ ازينجا ببعد در نسخهٔ ق كتابت نشده و بجاى آن يك صفحه سفيد گذاشته شده

۲ـ ر فقط ۳ـ ف : يا

بخلاف بعضی احادیث ما قبل این حدیث و[1] پنج دیگر که متعاقب نوشته می‌شود مسطور است :

[الحدیث[2]] عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه [3] قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی ینظر الی اهل قزوین فیباهی بهم کل یوم طرفی النهار و ان الله تعالی اذا اراد باهل الارض بلاء کف عنهم البلاء بقوم قزوین .

ترجمه

بدرستی که خدای تعالی هر روز دو بار باهل قزوین نظر کند در اول و آخر روز و بدیشان مباهات نماید وچون خواهد که بلائی بقومی از اهل زمین رساند بسبب قزوین آن بلا ازیشان بگرداند .

الثامن والثلاثون عن عباد بن کثیر عن القاسم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیت شعری متی القی اخوانی . قال یا رسول الله السنا اخوانک ؟ قال انتم اصحابی[4] . اخوانی قوم بقزوین .

ترجمه

کاش بدانستمی کی بینم برادرانم را . اصحاب گفتند یا [رسول الله آیا[5]] ما برادران تو نیستیم؟ فرمود شما اصحاب منید. برادران من قومی اند بقزوین .

التاسع والثلاثون عن ابن عباس رضی الله عنه یحشر شهداء قزوین و الروم و التجار و موتاهم اشباه الانبیاء ویشتاق الیهم الجنان وحور العین.

ترجمه

حشر کنند شهداء قزوین و روم و بازرگانان ومردگان ایشان را همچنانکه پیغمبران را ومشتاقند بدیشان بهشت وحور العین .

الاربعون عن خالد قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بابان مفتوحان من الجنان الی الدنیا فقلنا وماهما ؟ قال مدینة بارض دشتبی یقال لها قزوین . المیت بها

۱ــ م : نهج ۲ــ ر فقط ۳ــ ف، ر: کرم الله وجهه ۴ــ ر: واخوانی ۵ــ م : رسول الله السنا باخوانک یعنی ما.

سعید وهی اول بقعة آمنت بعیسی بن مریم و من بعده بمحمد صلی الله علیه و سلم والاسکندریة .

ترجمه

دو در از درهای بهشت در دنیا گشوده است . اصحاب پرسیدند کدام است . گفت شهری‌است بزمین دشتبی که آن‌را قزوین خوانند و آن‌اولین موضعی‌است که‌اهل آن بعیسی ایمان آوردند ؛ پس‌ازو بمحمد علیه‌السلام و اسکندریه .

الحادی و الاربعون عن عایشه رضی‌الله عنهاقالت قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم من رابط قدر فواق ناقة بقزوین فله‌الجنة

ترجمه

ظاهرست .[1]

الثانی والاربعون قال‌النبی صلی‌الله‌علیه وسلم‌شهداء قزوین‌سادة[2] الشهداء

ترجمه

ظاهرست.

ومن الاثار : قول الصحابه و التابعین رضوان الله علیهم اجمعین :

قول امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه: من کره‌المقام معنا فلیلحق بقزوین .

ترجمه

هر کرا کراهت‌است با ما بودن، بقزوین باید بودن. یعنی فضیلت آن‌را بیشترست وقال: [3] اربعة فی الدنیا من‌الجنة: اسکندریه وعسقلان وعبادان وقزوین

قول ابن‌عباس رضی‌الله عنه، در وقت‌ذکرفضیلت ثغور: ومن‌الثغور قزوین‌وهی روضة من‌ریاض‌الجنة [4] ومن استشهد بهاکان اکرم‌الشهداء عندالله تعالی یوم القیامة .

ترجمه

[قزوین][5] مرغزاری‌است ازمرغزارهای بهشت . هر که آنجا شهید شود ، روز قیامت [کرامیترین شهداباشد نزد الله[6] تعالی]

۱ـ ر: ظاهروپیداست ۲ـ ر: سادات ۳ـ ظ : وقول ـ ر: الحدیث‌ف:وقوله
۴ـ م : الخلد ۵ ـ م ندارد ۶ـ ر: پیش‌خدای تعالی گرامیترین‌شهدا باشد.

واز **قول** [1] ابی‌ذرغفاری رضی‌الله عنه: من‌مشی بارض‌قزوین اربعین خطوةفما فوقهاعند فزعةالعدو ثم لقی‌الله بمثل‌قراب الارض‌خطیئة غفرالله له ولایبالی

ترجمه

هر که بزمین قزوین چهل گام برود یا زیادت، درحالت‌ترس ازدشمن، یعنی درغزا باشد وبرآن‌دلیری نماید وپیش‌رود وبدشمن نزدیکتر گردد ، پیش‌خدای تعالی ملاقاتش افتد، یعنی‌شهید شود و گناه دارد چنانکه‌بزمین برنتواند گرفت ، خدای‌تعالی جمیع گناهان اورا بیامرزد ومبالات نکند .

قول [1] عمربن عبدالعزیز [رحمةالله علیه[2]] لوکان‌لی‌من یکفینی امرالامة لتحولت الی‌قزوین بعیالی ارابط فیها فاما ان‌استشهد واما ان‌اموت مرابطها فابعث‌یوم القیامه مع شهداءِ بدر .

ترجمه

اگرنه‌آن است که مرا بکارخلافت‌وساختن‌امور امت‌اسلام قیام بایدنمودن[3] نقل کردمی بقزوین با اتباع و دروبودمی تا درغزا[4] شهیدشدمی یابمرگ‌طبیعی بمردمی تا روزقیامت خدای‌تعالی باشهیدان بدرم برانگیختی .

گویند یزید عجمی‌ازسفیان ثوری پرسید مجاورة سنة بمکه احب الیك ام رباط اربعین‌یوما بقزوین ؟ سفیان ثوری درجواب گفت : رباط اربعین یوما بقزوین احب الی من مجاورة سنة بمکة .

شریك[5] رضی‌الله عنه ازمردی همدانی پرسید که میان همدان وقزوین‌چند راه است ؟ گفت تقریباً چهل فرسنگ . گفت حج کرده‌ای ؟ گفت بلی. گفت بقزوین رفته‌ای ؟ گفت نه . شریك گفت لومت ماصلیت علیك . چون براه دراز بحج رفتی

۱ــ ر : الحدیث ۲ــ م فقط ۳ــ ر: می باید نمود ۴ــ ر: غزائی ۵ــ «هنادبن‌سری گفت مردی ازهمدان بشریکش درآمد و باو گفت ....» ترجمهٔ تدوین رافعی بنقل از کتاب «مینودر» تألیف آقای سید محمدعلی گلریز ص ۸۹

وبراه [۱] کوتاه بغزا نرفتی مسلمانی تو ریائی باشد . چون بمیری برتونماز نکنم .

واثلة بن الاسقع رضی الله عنه گفت : مثل قزوین فی الارض کمثل جنة عدن فی الجنات .

ربیع بن صبیح ازحسن [۲] روایت کرد ، درمعنی آیت « قاتلوا الذین یلونکم من الکفار [۳] » گفت این کفار دیلمند.

فصل دوم از باب ششم

در بیان کیفیت نام قزوین

احمد بن ابی عبدالله [٤] در کتاب البنیان [٥] آورده است که شهرقزوین شاپور بن اردشیر ساخته است و شاد شاپور نام کرده وهمانا آن شهری بود که درمیان قرقسین [٦] [وترجه [۷]] می ساخته‌اند چنانچه رودخانهٔ [رامند [۸]] برجنوبی آن روان است و رودخانهٔ ابهر برشمالی او وآنجا اطلال بارو پدیدست ومشهور آن است که یکی از اکاسرهٔ قدیم لشکر بجنگ دیلمان فرستاده بود. درصحرای قزوین صف کشیدند. سپهدار لشکر اکاسره، بموضع زمین قزوین، درصف لشکرخود خللی دید . بایکی ازاتباع خود گفت : «آن کش وین » یعنی بدان کج بنگر [۹] ولشکر راست کن. نام کشوین برآن موضع افتاد . چون آنجا شهر کشودند، کشوین خواندند. عرب معرب کردند، قزوین گفتند.

فصل سوم از باب ششم

در ذکر چگونگی بناء عمارت آن بقعه که پیوسته است بمحلت شهرستان [وگورستان [۱۰]] برون دهك منسوب. قدیمترین عمارات قزوین آن است و بسبب قدمت [بناء] [۱۱] آن بانی [۱۲] معلوم نشده ومشهورست که شهرستان قزوین که محلتی است در میان شهر، شاپور ذوالاکتاف ساخته ، [۱۳] آن زمان که ازروم گریخته بایران آمد ، تا بدانجا رسیدن هیچ آرام [۱٤] نداشت .آنجا بر کنار رودخانه صومعهٔ یزدان پرستی بود که

۱ـ ر : درراه ۲ـ یعنی حسن بصری ۳ـ قرآن کریم سورة التوبه ۱۲۲

٤ـ این اسم درنسخه ب نیست ـ م : احمد بن عبدالله واو ابوجعفر احمد بن ابی عبدالله برقی صاحب کتاب البنیان است ٥ـ نسخ: التبیان ٦ـ ب: قزبین . م : قرسین ۷ـ ب ندارد.

۸ـ ب : چند ۹ـ ر: درنگر ـ سه : نگر ۱۰ـ م ندارد ۱۱ ـ ر فقط ۱۲ـ ب : بانی آن ۱۳ ـ م: وآن زمان ـ ب : زمانی ـ ر: درآن زمان ۱٤ ـف، ب: امنی ـ ر : امتی.

اکنون قلندرخانه است نزول کرد . اتفاقا وزیرش وجمعی امرا که از بیم قیصر گریخته بودند، در کوهها و رودخانه‌ها بودند، بدو پیوستند و با او بجنگ قیصر رفتند و مظفر شدند. شاپور ذوالاکتاف، چون بپادشاهی رسید ، زمین قزوین برخود مبارك دانست . فرمود که آنجا شهری بسازند. معماران بعمارت مشغول شدند. دیلمان مزاحم ایشان بودند . هر چه ایشان بروز می‌ساختند ، دیلمان بشب خراب می کردند . معماران حال بحضرت شاپور انها کردند . شاپور بدفع اعراب و دیگر طامعان ملك مشغول بود. باکار دیلمان نمی‌پرداخت . جواب فرستاد که دیلمان را بمال مشغول کنید[1] وشهر بسازید. چنین[2] کردند وشهرستان بساختند . آغاز عمارت آن در ماه ایار بود، سنهٔ ثلاث وستین واربعمایه اسکندری، بطالع جوزا . از تاریخ بناء آن تا اکنون یکهزار وصد وهفتاد وهشت سال شمسی است. جمعی از لشکریان شاپور جهت دفع شر دیلمان در آنجا ساکن شدند. چون شاپور دفع طامعان ملك کرد، بجنگ دیلمان آمد وتا کنار دریای خزر برفت وقتل عام کرد وبرهیچ دیلم ابقا نکرد وهرچه بغارت لشکر او از آن ولایت برده بودند بعضی بسوخت وبعضی در زیر خاك کرد واز بردن آن عار داشت. میان دیلمان ومقیمان آن حصار ، از آن وقت باز، خصومت قائم شد .

چون رایات اسلام باقطار وافاق جهان برسید و مردم شهرستان قزوین بشرف اسلام مشرف شدند ، درزمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه، ولیدبن عقبه که والی عراقین بود ، سعیدبن العاص الاموی را بدین ثغر[3] فرستاد وآن حصار را شهری ساخت وتمامت [مردم‌را درآنجا ساکن[4]] گردانید . چون دولت خلافت به هادی موسی بن مهدی عباسی رسید ، اوشهرستان دیگر درجنب آن بساخت ومدینهٔ موسی نام کرد و اتباع خودرا درآنجاساکن گردانید وآن شهرستان اکنون داخل محلهٔ دزج وجوسق است و

۱ـ م: گردانید ۲ـ ب: همچنین ۳ـ بمعنای مرز وسرحد واصطلاحاً بمعنای نقطه‌ای ازمتصرفات اسلامی که باکفار مجاور باشد وچون مردم دیلم سالها بامسلمانان در نزاع بودند، قزوین که درمجاورت منطقه دیلم بود، ثغرخوانده می شد ٤ـ ف: تمامت بمردم مسکون گردانید.

آن کوچه‌را شهرستانك [۱] خوانند [۲] ومبارك‌ترك که[۳] مملوك هادی خلیفه ، هم‌در آن زمان شهرستانی دیگردر آن حدود بساخت و کسان خود را در آنجا نشاند و بنام خود منسوب کرد و آن‌شهرستان اکنون باغی‌است داخل‌محلهٔ دستجرد ودزج و مبارك آباد خوانند .

چون‌نوبت خلافت بهارون‌الرشید رسید ، مسجد جامع که‌صحن کوچك‌است بطرف غربی مقصورهٔ بزرك وصفوفی که معروف است به پیشین صف بساخت و بنیاد بارو نهاد ، چنانکه هرسه شهرستان و زمین داخل محلات که اکنون است داخل آن بود ومستغلاتی‌چند بخرید و بر آن وقف کرد و آنها به رشیدآباد منسوب باشد. امابارو بسبب وفات هارون متوقف ماند . از پسرانش، معتصم‌خواست که در اتمام عمارت باروی‌شهر قزوین‌ساعی گردد زمانش امان‌نداد .

بعدازو خلفا دردست‌غلامان زبون‌بودند. باآن‌نمی‌پرداختند. تا داعی الی الحق حسن بن زیدبن احمدالباقری براین‌ملك‌مستولی‌شد. معتزخلیفه موسی بن بوقا را بجنگ اوفرستاد. موسی براومظفرشد. بارویی که هارون‌الرشید بنیاد کرده بود، چنانکه‌محیط بدان بلاد و سایرمحال بود ، باتمام‌رسانید، درسنهٔ اربع وخمسین ومأتین . دورآن بارو ده هزاروسیصد شمارست [وشمارمایقال بالعربیة « باع »[۴]] و دویست وشش برج[۵] و هفت دروازه دارد .

شهرقزوین نه محلت است . و درمیان شهر: یکی شهرستان دیگرسریح[۶] ؟ و هفت بدروب‌منسوب‌است : ابهر و ارداق وری وصامغان و دستجرد و دزج وجوسق . بعد ازصدوبیست سال خرابی بحال[۷] بارو راه یافت . صاحب جلیل اسماعیل بن عباد وزیرفخرالدولهٔ دیلم ، درسنهٔ ثلاث وسبعین وثلاثمائه ، [بتجدید][۸] عمارت بارو کرد و

۱- ب : شهرسنامك ۲- ازینجا ببعد درنسخه‌ب نیست، تاابتدای فصل‌چهارم
۳- ر : مبارك که مملوك هادی خلیفه - « مبارك ترکی شهرستان دیگر ساخت » (رك: نزهة‌القلوب ص۶۲ چاپ‌تهران) ۴- م فقط ۵- م : دویست وسی- در کتاب تدوین‌آمده که برجهای حصارقزوین جز برج معروف به‌کاهدان دویست وپنج بود . بنقل از ص ۳۹ کتاب مینودر ۶- ر ، ف: شریح ۷- ر: براه ۸ - ر ، ف فقط .

درمحلت جوسق جهت خود عمارت عالی ساخت و اکنون آن عمارت را اثر نیست. اما آن موضع را صاحب آباد خوانند.

بعدازاین بسی وهشت سال ، بسبب جنگی که میان سالار ابراهیم[1] مرزبان با اهل شهر بود، خرابی بیارو راه یافت و امیرشریف [2] ابوعلی جعفری، درسنهٔ احدی عشرو اربعمایه، آن را مرمت کرد. بعدازین بصد وشصت ویك سال ، وزیرسلطان ارسلان سلجوقی، صاحب سعید صدرالدین محمد بن عبدالله بن عبدالرحیم بن مالك خزاعی، درسنهٔ اثنی وسبعین وخمسمایه آن را تجدید عمارت کرد و روی بارو باآجر برآورد وشرفه از آجر بساخت و متولی درین عمارت امام سعید جمال الدین بابویهٔ رافعی رحمة الله علیه بود. درفترت مغول آن باروخراب شد و اکنون از آن اطلال باقی است. تا توفیق آن خیرحق سبحانه وتعالی کرا خواهد داد.[3] [ان شاءالله[4]]

فصل چهارم از باب ششم

در ذکرفتح واسلام اهل آن بقعه

در کتاب البلدان مذکوراست که قزوین براء بن عازب وزیدالخیل[5] الطائی فتح کردند ، در زمان امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه ودرآن وقت حصار شهرستان شاپوری بود. مردم آنجا با مسلمانان جنگ می کردند [بعد از محاربات مسلمانان پیغام فرستادند که مسلمان شوید یا جزیت قبول کنید[6]] ایشان بر سر بارو باآواز بلند گفتند[7] :

نه مسلمان بیم و نه گزیت دهیم   بشی او مکه شی کاما برهیم[8]

مسلمانان راه آوردنی بر ایشان ببستند. ایشان بصلح درآمدند و اظهارمسلمانی

۱- یعنی ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل بن وهسودان دیلمی (رك ابن الاثیر ص ۲۶۳ جلد نهم) ۲- م : شریف ۳- م فقط ۴- رفقط ۵- ر ، ب : زیدبن الجبل وآن اشتباه است. اسدالغابه : زیدبن مهلهل بن زید...واسمه سودان بن عمرو بن غوث الطائی النبهانی المعروف بزیدالخیل وکان من المؤلفة قلوبهم وسماه النبی (ص) زیدالخیر (جلد دوم ص۲٤۲) ٦- ب : تاجزیه قبول کنند ۷- ب : می گفتند ۸- شعردرنسخهٔ ب نیست - ر: نه مسلمان می شویم و نه جزیه می دهیم. لسین اومکه سین که اما برهیم.

کردند و بعد از مراجعت مسلمانان ، با سر ضلالت و کبری رفتند . لشکری دیگر از اسلام در صحبت عبدالرحمن الحارثی بیامدند و آن را مسخر کردند و هم در عهد حضرت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه قزوینیان این نوبت اسلام را بصدق قبول کردند و در کار دین اسلام و طاعت مبالغت عظیم نمودند و درجهٔ عالی یافتند. چون مذاهب پیدا شد، اندکی حنفی و شیعی شدند و هر دو قوم در محلت دستجردند و دیگر محلات [شافعی مذهبند[1]] و معدودی چند از جهودان در آنجا اند و هیچ ملت و مذهب دیگر نیست . شهر قزوین و ناحیت قاقزان [2] عشری است و ناحیت دشتبی خراجی و نواحی دشتبی و قاقزان عروة ابن زیدالخیل طائی فتح کرده است ، در زمان خلافت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه.

فصل پنجم از باب ششم

در ذکر نواحی و رودخانها وقنوات و مساجد و مقابر آنجا

اما نواحی چون هارون الرشید قزوین را شهر می ساخت، بشاریات و بعضی از دشتبی که داخل همدان بود و ناحیت ابهررود و [وولان مرز [3]] و بعضی از قاقزان که داخل ابهر بود از آن ولایت مفروز کرد، وجهت آنکه در صحرای قزوین افتاده ، داخل قزوین کردانید[4] [و قزوین کوره‌ای [5] شد . بعد از هارون الرشید حکام این ولایت آن مواضع باتصرف خود گرفتند. چون موسی بن بوقا باروی قزوین بساخت، مردم را از اطراف بیاورد و در محلات آنجا ساکن کرد و آن شهری [6] معظم شد. این نواحی باز داخل قزوین کردانید و ناحیت زهرا و قهپایه و [7] مرضی(؟) از ری و خرقانین و خرود سفلی از همدان و طالقان و ناحیت سفح و قصر البرانین و پشکل دره از دیلمان مفروز کرد و داخل قزوین کردانید . و بعد از آن بار دیگر حکام آن ولایات تنازع می کردند. ابومالك بن حنظلة بن خالد التمیمی که از اکابر آن زمان بود و مقیم ولایت قزوین بود و در حضرت خلفا صاحب حرمت ،

۱- م : شافعی مطلبی رضی الله عنه اند و مذهب او اختیار کردند ۲- ب ، ر : قاقران - هم اکنون نیز دهستان قاقزان باقی است و شامل ۱۴۶ ده (رك: اسامی دهات کشور ج ۱ ص ۱۴۳) ۳- ب، ندارد- ر: درانمر- ف: رامند . جائی بدین اسم نیافتم مگر دیهی بنام «ولامدر» از دهستان کوهپایه (رك : اسامی دهات کشور ص ۱۴۵) ۴- از اینجا تا آخر فصل در نسخهٔ ب نیست ۵ - ر: کوره ۶ - ر: شهر ۷- ر : مرجی- ف: مرصی.

سعی نمود و توسط کردند بر آنکه قهپایه و مرضی[۱] (؟) با ری و خرقانین باهمدان گذارند دیگرها داخل قزوین باشد.

چون حکومت به جعفریان رسید، ابهر و زنجان و طارمین و رودبارها و دیلمان‌وخر گام و رحمت آباد[۲] وخستجان[۳] وسجاس‌وسهرورد[۴] ودرآباد و کاغذ کنان‌و و مزدقان[۵] داخل قزوین کردند و در حجج و صکوك قدیم تمامت از کورهٔ قزوین نوشته‌اند.

چون‌دولت بمغول‌رسید وحکومت به‌افتخاریان دادند، ساوه و آوه و زراره[۶] و جهرود بر آن مضاف کردند و تومانی خواندند. مردم نواحی قزوین اهل زهرا و بعضی دشتبی و ابهر رود شیعی باشند و مردم ناحیت بشاریات و سفح حنفی و دیگر نواحی‌شافعی مذهبند. ده اك[۷] قاقزان و دستجرد سفح[۸] درخفیه مزدکی باشند[۹] وتمام مذاهب درمذهب خود بغایت صلب باشند.] اما

رودخانها ۱۰

آب رودخانه‌های آنجا از برف است واندکی چشمه دارد ودر آخر زمستان و اول بهار جاری باشد و در گرما چون آب چشمه‌ها اندك‌است بشهر نتواند رسید[۱۱] و پنج رودخانه است[۱۲]:

۱- ر: مرحی- ف: مرصی ۲- ر: جرکام ۳- ر: حسنخان(؟) - آیاهمان اشتجین فعلی یا حسن جون نیست. چون چنین نامی درجزو قری وقسمتهای فعلی قزوین نیافتم (رك اسامی دهات کشور ج ۱ ص ۱۴۳ و نزهة القلوب چاپ ۱۳۳۶ طهران ص۶۵ وحواشی برای‌نسخه بدلها وفرهنگ جغرافیائی ایران‌ج ۱ص۶۷) ۴- ر: شهر درد ۵- ر: هرمزقان - م: وهردقان ۶- م: زاده - ف: وزوا. تصحیح از رافعی‌بنقل از کتاب «مینودر» ۷- ر: ده‌آك - درجزو دهات‌قاقزان فعلی‌چنین دهی‌نیست ولی‌هم دردهستان‌اقبال‌قزوین دهی‌است بنام «اك» وهم در دهستان خرقان (رك. اسامی دهات کشور ص ۱۳۸ و۱۳۶) ۸- م: دستجرد و سفح ۹- درخصوص این‌مطلب رجوع شود به نزهة القلوب ص۶۷ و کتاب مینودر ص ۴۴۱-۴۴۸ ۱۰- ب: وادیها ۱۱- ب: نتوانند. ۱۲- بقیه مطالب مربوط بدین‌فصل‌در نسخهٔ ب نیست.

اول منسوب به دزج . در میان شهر می گذرد و وقت باشد که شهر را از آن خوف بود . جهت آنکه زمین رودخانه [بر سرایها][1] مشرف است . اکثر باغات داخل شهر و باغات خارج شهر بطرف غربی و بعضی اطراف [2] شمالی وجنوبی بدروب جوسق و ابهرو ارداق بدان سیراب می کنند .

دوم منسوب به ارنزك[3] بعضی باغات داخل شهر و باغات خارج بطرف شرقی و بعضی اطراف شمالی و جنوبی ، بدروب دزج و دستجرد و صامغان [4] و ری ، بدان سیراب می کنند .

سیم منسوب به زراره [5] . باغات بعضی درب ابهر وجوسق خارج شهر بدان سقی می کنند .

چهارم منسوب به سامر (؟)[6] و رشتقون . آب آن بباغات فند نهرین میرود و آن فند بدان دو جوی منسوب است و از باغستان شهر جداست و دیگر فندها متصل همدیگراست و در گرد شهرهمچون کمری و بمساحت احتیاط [کرده شد][7] سی هزارجریب باشد وهرجریبی شصت گام درشصت گام و میان باغستان هیچ زمین [عاطل][8] و مزروعی نیست و امام مجتهد ، امام الدین رافعی رفع الله درجته آورده است که آب این رودخانها بر آب کروم نیست . الاعلی فالاعلی بحسب الشریعه مباح است و آنچه اصطلاح به مهجات کرده اند ومناوبه نهاده مسامحه ایست که ارباب اعلی کرده اند و هر گاه که خواهند شرعاً رجوع توانند کردن و این مهجات و مناوبه ، در عهد امیر الیاس بن احمد برادر اسماعیل سامانی وضع و اصطلاح کرده اند .

پنجم منسوب به اك [وفاسقین][9] . آن را مهج و مناوبه نیست و درین چند سال بباغات درب ابهر میآورند .

قنوات

کاریز های آن ، بیرون کاریز مبارك آباد که ملك سعید افتخار الدین

۱ـ ر ندارد ۲ـ ر: اطراف ۳ـ م: ارلوك ـ ر: ارنژك ـ تصحیح از یافعی بنقل از کتاب مینودر ٤ ـ م • صامغان ٥ ـ ر: زویاره ٦ ـ ر: بنامر ـ ف . بنانه ۷ـ ر: کردم تقریبا ۸ـ م فقط ۹ ـ ر: ندارد .

طاب ثراه اخراج کرد و با باغ بهم برخوابگاه[1] خود وقف گردانید، تمامت سبیل است وهیچ ملکی نیست. اول در قزوین کاریز نبوده است وآب ازچاه می خورده‌اند و چاه آنجا زیادت از صد گز فرو رود. حمزة بن الیسع که حاکم قم بود و سلطان محمود بن سبکتکین قزوین نیز بدو داد، کاریزی بیرون آورد [و درجامع بود] [2] چنانکه باکثر محلات می رسید و اکنون مطموس است.

ثانی طیفوری [بر[3] محلت دزج. امیر جمال‌الدین طیفور اخراج کرد وآن را دو شعبه است: یکی طرخانی دوم بطحا بادی(؟) [4].

ثالث کاریز زوباری [5] برمحلت ابهر.

رابع سیدی [6] برمحلت دستجرد.

خامس خاتونی[7] [برمحلت صامغان و ری. ارسلان خاتون بنت سلطان الب ارسلان سلجوقی اخراج کرد. گویند قزوین در وجه اخراجات او بود و او بهر چند گاه آنجا رفتی و برظاهر شهر نزول کردی. اهل قزوین را آب وفانمی کـرد. بخدمت او رفتند تا از او التماس کنند که کاریزی بیرون آورد. اورا دیدند چرخ‌زنان در پیش. فکر کردند که چون او در نصابی است که بدست خود دوك می‌رسد، دلش ندهد التماس ما مبذول داشتن وهیچ نگفتند. او بنور فراست [8] دریافت و گفت چرخ پیرایهٔ بهین زنان است تا بدان مشغول باشند وفکرشان بناشایست [9] نرود و میدانم که شمارا التماسی است وبسبب چرخ گردانیدن من موقوف داشتید؛ تقریر باید کرد تا بقبول مقرون شود. ایشان بخرد وهمت وعفت او مقر [10] شدند والتماس باز گفتند. او بفرمود تا استادان بکار مشغول شدند و تا آب روان نشد، از قزوین غیبت نکرد. رحمةالله علیها.]

۱ـ مسلما مقصود مرقد وخوابگاه ابدی یعنی گور اوست ۲ـ ب فقط ۳ـ ب ندارد ٤ـ ر: رطمابادی ـ ف: بطمابادی ـ نسخهٔ تدوین رافعی بنقل از کتاب مینو در (ص۱۱۳) «مطابادیه» ٥ـ ر، ب: رودباری ـ ایضا رافعی: زراری ٦ـ ر: رشیدی ـ م: سید کی ـ رافعی: سیدیه ۷ـ قسمت بین دو قلاب در نسخهٔ ب نیست ۸ـ ر: بفراست ۹ـ م: ناشایست ـ ف: بچیزی که نشاید ۱۰ـ ر: معترف.

سادس خمار تاشی. با کثر شهر و محلات جاری است و مدار شهر اکنون بر آن است. زاهد خمار تاش عمادی اخراج کرد، بقرب سنهٔ خمسمایه. جزاه‌الله خیرا.

سابع حاجبی [بمحلت ابهر حاجب حسن[1] خرقانی حاجب سلطان طغرل ابن ارسلان سلجوقی بیرون آورد[2].]

ثامن ملکی بمحلت ابهر و ارداق و راه[3] ری. ملك سعید امام‌الدین یحیی افتخاری[4] رحمة‌الله علیه اخراج کرد. آب این کاریزها تا جهت خوردن و ریختن و حمامات در بایست باشد، بباغات و زراعات بردن بموجب شرط واقفان روا نیست. اما

مساجد[5]

جامع کبیر که بامام اعظم شافعی مطلبی رضی‌الله عنه منسوب است. صحن بزرگ آن را، هر پاره‌ای، کسی ساخت و بدین سبب هر گوشه هر که ساخته بدو باز خوانند و اولاد آنکس آنجا نماز کنند [و صحن کوچك بطرف غربی مقصوره و پیشین صنف که ذکر رفت، هارون الرشید ساخت و صحن کوچك بطرف شرقی مقصوره که برممر حلاویین است، عبدالجبار بن حاتم ساخت و مقصورهٔ کبیر و بهوی که متصل آن است بطرف قبلی، امیرزاهد خمارتاش عمادی علیه‌الرحمة و الغفران ساخت، دوسنهٔ خمسمایه و در سنهٔ تسع و خمسمایه باتمام رسید. طاق آن بهو[6] خراب شده بود، صدرسعید حاجی فخرالدین دولتشاه کیا آن تاجر قزوینی[7] آن را عمارت کرد و بهوی دیگر بر طرف شرقی و اکثر طاقات روی مسجد تجدید کرد و بهوی که بر طرف شمالی است، ملك مظفرالدین الب ارغو بن یرنقش بازدار ساخت، در سنهٔ ثمان و اربعین و خمسمایه[8]]

---

۱ ـ ر: حسین و صحیح همان حسن است کما اینکه در نسخ خطی رافعی هم حسن آمده است ۲ ـ این قسمت در نسخهٔ ب نیست ۳ ـ ب: اوری ـ ف، ر، م: ری. محله راه ری اکنون نیز موجود است در جنوب قزوین ٤ ـ ب: البخاری ٥ ـ ب: مسجدها ٦ ـ «بهو، بفتح اول و سکون ثانی و واو، صفه و ایوان و کوشك و بالاخانه را گویند» برهان قاطع ۷ ـ کلمات «تاجر قزوینی» فقط در نسخه م است. ف: تاجر. ۸ ـ قسمت بین دو قلاب در نسخهٔ ب نیست.

جامع اصحاب اعظم امام ابوحنیفه رضی‌الله عنـه [زاهد خمارتاش عمادی ساخت[۱]] [مساحت کوچك بود] [۲] . ملك مظفرالدین الب ارغو سرای عیسی‌نصرانی بخرید و اضافت کرد آن را تا بزرگ شد . طاق بهـو[۳] بزرگ آن مرحوم خواجه عزالدین حنفی ساخت .

مسجد توت بابکنان[۴] (؟) محمد بن حجاج بـن یوسف ثقفی بـا مسجد کرد[۵] و گویند در اول بتخانه بود . در قزوین ، بایام اسلام ، اول نماز جمعه آنجا گزاردندی. اهل شیعه [بتصورآنکه در عهد بنی‌امیه ، درآن مسجد ، امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب‌را کرم الله وجهه لعنت کرده باشند ، آن مسجد را دشمن دارند] [۶]

مسجد مهرهیره[۷] آن نیزازمساجد قدیمه[۸] است . گویند پیش ازاسلام آتشکده بود .

۱ـ ب ندارد ۲ـ فقط ب ۳ـ ب : طاق بزرک ـ ر: بهوی بزرک ٤ـ م : توت ناهکباره ـ ر : ناهکباره ـ تدوین رافعی (بنقل ازمینودر) : توث ٥ـ ر: گویند در اول بتخانه بود . ٦ـ ب :آن مسجد را دشمن دارند؟. بجهت آنکه گویند بنی‌امیه درآن مسجد امیرالمؤمنین علی‌را لعنت کرده باشند ۷ـ ب : شهرمده ـ م : سرمیزه ـ ر : سهره منیره ـ تدوین رافعی : سهرهیزه . (نسخه دیگر : شهرهیره) مینو در ص۱۲۷ (رك ایضا یادداشتهای مرحوم قزوینی ج ۳ ص ۱۰۵ که هفت نسخه بدل بدست داده است). مخدوم معظم جناب‌آقای ذبیح بهروز مرا بدین‌نکته توجه داده‌اند که قاعدة جزء اول این اسم کلمهٔ « مهر » باید باشد . زیرا درنسخه بدلها این صورت بیشتردیده می‌شود ومرحوم قزوینی هم آن را بصورت « مهر هیزه » در یاد داشتهای خود طرح کرده‌است . اما قسمت‌دوم باحتمال قوی کلمه « هیره » است یعنی با راء مهمله نه با زاء معجمه) که درلغت بمعنای طاعت وعبادت‌آمده است (رك برهان قاطع) وازهمین ریشه است هیرسا بمعنای پارسا و« شخصی که در تمام عمر با زنان نزدیکی نکرده است » و همچنین هیربد بمعنای صوفی و مرتاض (رك ایضا برهان قاطع) وهیرمند بمعنای‌عابد (رك فرهنك رشیدی‌وجهانگیری) . محتمل است که کلمه **Hermite** (در املای جدید **Ermite**) در فرانسه و **Hermit** در انگلیسی نیزازین ریشه باشد. چه‌این کلمه نیز بمعنای کسی است که بمنظور عبادت گوشه گرفته وتن بریاضت داده است . با این‌ترتیب مهرهیره بمعنای دیر یا صومعه مهراست. ۸ ب : قدیم .

مسجد مرادیان[1] . مراد نامی ساخته بود . صاحب سعید خواجه فخر الدین مستوفی طاب ثراه آن را تجدید عمارت کرد .

مسجد طیب آباد[2] قاضی ابو خلیفه[3] ساخته بود . صاحب سعید خواجه صدرالدین احمد خالدی آن را تجدید عمارت کرد .

مسجد قاضی اسماعیل ماکی[4] برسر محلت صامغان .

مسجد بنی[5] مادا بمحلت دزج .

مسجد [درشهرستان بمیان بازار][6] .

مسجد دهك .

مسجد سرراه گورستان فیه قبر الصیقلی .

مسجد نزدیك حوض النبی بحوالی خانقاه نظام الدین شنازندی[7] .

و این مساجد مقام اولیاء بزرگ بوده است و پیوسته در آنجا صلوات و تلاوت بود و بسیار بزرگان آنجا [رسیده‌اند][8] و بیرون ازین مساجد بسیاراست . اما آنچه بتبرك وصول قدم اولیاءِ منسوب است و در تدوین مذکور این است که ایراد رفت . اما

مقابر

گورستانهای آن تمام داخل شهرست و بهترین آن بکثرت[9] برکت مقبره‌ای است که شرقی آن محلت [راه‌ری[10]] و غربی آن محلت ارداق و شمالی آن محلت شهرستان و جنوبی آن باروی شهر[است و آن را کهنبر خوانند و گویند کنبر یعنی آنچه کنی همان باخود بگوربری و درآن مقبره][11] بطرف ارداق، نزدیك رودخانه،

۱- تدوین رافعی (بنقل از مینو در ص۱۱۵) : مسجد بنی مراد درشهر کهنه .
۲- م : طبیب آباد - تدوین رافعی : طیبین ۳- نسخ : قاضی خلیفه. تصحیح ازمتن رافعی
۴-ب: باکی ۵- ایضاً : نسخ مادا ۶- ر، م : درشهرستان ساز بازار ۷- این کلمه درنسخهٔ ب نیست - ر: شبازندی - ف: سزیدی. تصحیح قیاسی. شنازند دهی است از بلوك قاقزان (رك ص ۱۴۵ اسامی دهات کشور) ۸ - ب : بوده‌اند ۹-ب ، م : کثرت و برکت
۱۰ - نسخ : ری ۱۱- ب ندارد .

گوری است از آن یکی از صحابه و در آن مقبره مشهدی است از آن پسر علی بن موسی الرضا . [وفات آن پسر در دو سالگی بوده و گویند حسین نام داشته و در آن مقبره گور ابن ماجهٔ محدث قزوینی و خیرالنساج و شیخ ابراهیم ستنبه هروی[۱] و شیخ احمد غزالی رحمةالله علیه وشیخ رضی‌الدین طالقانی[۲] و خواجه ابوبکرشادانی علیه الرحمة و الرضوان و شیخ نورالدین گیلی و خواجه جمال الدین عین‌الزمان [۳] وخواجه امام‌الدین رافعی رفع‌الله درجته ومولانا نجم‌الدین عبدالغفار[٤] صاحب الحاوی رضوان‌الله علیهم اجمعین و بسیاری از کبار ائمه و علماست[٥]] و بمشهد نا رسیده، بر طرف یمین ، تربت امام جمال‌الدین بابویه رافعی و برطرف یسار تربت خواجـه داود مغربی است . گویند هر که بصدق در میان این دو گور حاجت خواهد روا شود و در موضع در مشبک[٦] بسیاری مزارات علما و اخیار شهداست .

و در اول مقبره گور جوانی قزوینی است کـه شیخ علك رحمةالله علیه از احوال او حکایت کرد که یکبار بحج می رفت ، آن جوان با او همراه شد . علك از همراهی او اعراض نمود و گفت توطاقت صحبت من نیاری . گفت اگرخدا توفیق بخشد طاقت آورم. وشیخ علك را عادت آن بود که از قزوین تا بغداد افطار نکـردی و از بغداد تا مکه ودرمراجعت نیزهمچنین. چون روان شدند وآن[۷] جوان نیزافطار نمی کرد، علك متعجب شد. با او گفت چرا افطار نمی کنی؟ جوان گفت هر کرا چیزی ازمشغول بودن بخدا بازدارد و او در راه‌خدا برچیزی‌نیست وهر که مشغول‌است بخدا باهیچ‌چیز نپردازد و از همه منقطع باشد. ای علك مرا از مشغول بودن بخدا بازمدار وجولاهی قزوینی دربغداد بود که شیخ علك را طعام دادی . استقبال شیخ[۸] کرد . جوان چون اورا بدید گفت‌ای علك‌معبود و رازق[۹] توآمد . شیخ علك متعجب شد . چون‌علك افطار کرد

۱ــ بجای قسمت بین‌دوقلاب درنسخهٔ ب آمده‌است : وقبر ۲ــ اسم این‌شخص فقط درنسخهٔ م است ۳ــ اسم اودرنسخه ب نیست . ٤ــ ب : عبدالله ٥ــ ازینجا تاآخرفصل درنسخهٔ ب نیامده ٦ــ نسخ : درمشك ــ تصحیح ازرافعی (بنقل از مینودر ص ۱۱٦) : نیز درباب المشبك ... ۷ــ ر: روان شدندآن‌جوان ۸ــ ر : حجاج ۹ــ ف ، ر : رزاق .

او نکرد تا بمکه رسید . اعرجی قزوینی آنجا بود که شیخ را طعام دادی . بوقت دخول قافله بمکه، علك منتظر او بود. جوان گفت منتظر مباش که او رنجور است . علك در مکه بخانهٔ او رفت و افطار کرد . جوان نکرد و در مراجعت نیز همچنین . چون بدر قزوین رسیدند، شیخ علك نشان خانهٔ جوان پرسید. نگفت و از او جدا شد . شیخ علك بر در دروازه مادر جوان را دید که نشان او از علك می پرسید . علك از او نشان خانه پرسید و آنجا رفت . جوان گفت خدایا چون سرمرا آشکار کردی مرا مرگ فرست و همان شب بجوار رحمت حق پیوست.

دیگر مقبرهٔ محلت جوسق در آنجا گور شیخ علك قزوینی است و در آن مقبره موضعی است قبور الشهدا خوانند . دعا در آن موضع مستجاب باشد .

دیگر مقبرهٔ محلت دزج . بسیاری صلحا و عباد آنجا مدفونند [و از مشایخ شیخ عوض آنجا مدفون است و اورا کرامات ظاهر بود[۲] .]

دیگر مقبرهٔ دستجرد . در آنجا مقابر اعاظم سادات است و پشته‌ای است که آن را کوهك خوانند .دعا آنجا مقبول است[۳]

[**دیگر** بجانب محلت ارداق در جنب مزار کهنبر مزار خواجه احمد کنار حاله (؟)[۴] و خواجه محمد قراضه (؟)[۴] و دو مقبرهٔ دیگر از آن سادات علوی سید بهاءِ الدین و سید فخرالدین که موی ایشان بامتحان برآتش نهاده‌انـد و نسوخته است .[۵]]

و جهت آنکه قزوین در اول چند شهرستان بود ، خارج شهرستانها[۶] نیز مقبره ساخته بودند . چون بارو کشیدند و آن همه شهرستانها داخل باروشد، مقبره‌ها نیز داخل شهر شد و بچند جای بماند و بیرون از این مقبره ها درمسجد جامع و دیگر مساجد ومدارس و خانقاهها[۷] قبور اکابر است و امام سعید امام الدین رفع

۱ـ ر: گردد ف : باشد ۲ـ م فقط ۳ـ ف، ر: دعا را آنجا اجابت باشد
۴ ـ چون فقط دریك نسخه این اسامی آمده ضبط صحیح واطمینان بخش آنها ممکن نگردید .
۵ ـ م فقط ۶ـ ر: شهرستان ۷ـ ر: خانقاهات .

الله در جنّه گفته عذر وضع مقابر در مساجد معلوم نیست و در رساتیق آن مزارات متبر که بسیاراست . یکی مشهدی است به جرندق[1] و در آنجا گور بعضی ازصحابه است و گورهای متبر که است نزدیك دربند آشنستان[2] وآن مزار را هیبتی تمام است وبه طرزك[3] مشهدی متبرك است وبه بیدستان مشهدی بزرگوار است [ودرشناس[4] مشهدی پیدا شده که از فرزندان علی کرم الله وجهه یکی ازآنجا مدفون است نامش علی بن عون بن علی مرتضی علیه السلام وآن مزار را هیبتی عظیم است . و در موضع نزدیك پل قاقزان، برسر کوه ، گنبدی است مشهور . دربن روز کار جماعتی از آن مزار تفحص احوال کردند و اندرون گشادند . در آن زیر زمینی پیدا شد و درآنجا تابوتی چند و موتی در آن خفته وهیچ خللی در اعضای ایشان راه نیافته . این جماعت قدری بنه جهت تبرك برداشتند و از کفن قدری . در میان آن جماعت زحمت طاعون پیدا شه تا باز آنچه برداشته بودند با جای خود نهادند ؛ آن زحمتها تسکین شد و این صورت یقین است][5] و این مزارات متبر که معلوم نشد که خوابگاه کدام بزرگان است والله اعلم .

فصل ششم از باب ششم

در ذکر صحابه و تابعین و ائمهٔ معصومین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و علما و مشایخ رحمهم الله و پادشاهان و وزراء و خوانین و امراء که بقزوین رسیده‌اند .

فمن الصحابه : براء بن عازب رضی الله عنه پیشتر یاد کرده شد که فتح قزوین او کرد واز لشکری که با اوآمده بودند بسیاری در قزوین مقام کردند واز نسل

---

١ ـ تدوین رافعی : خزندف ـ م : خرندق ر : بحرمدق . جرندق دهی است از دهستان قاقزان (اسامی دهات کشور ص ١٤٣) ٢ـ ر : واشنستاق ـ م : داشنستاق . صحیح همان است که درمتن آمده وآن دهی است فعلاآباد از دهستان کوهپایه در دوفرسخی شمال شرقی قزوین (رك ١٤٥ اسامی دهات کشور) ٣ ـ ر : طرزك ـ شاید همان طرویزك (گویا اصلا تبریزك) بلوك رامند باشد یا طرزك بلوك افشار (رك اسامی دهات کشور ص١٣٧ و ١٤٠) ٤ ـ چناس جزوبلوك کوهپایه بخش آبیك قزوین است (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ١ ص ٦١) ٥ـ قسمت بین دوقلاب فقط در نسخهٔ م است.

ایشان علماءِ بزرگ و رواة حدیث بودند و اکنون بسیاری از خطبای ولایت عازبی‌اند .

دیگر زیدالخیل الطائی در فتح قزوین مصاحب براءِ بن عازب بود .

سعید ابن‌العاص الاموی ازقبل ولید بن عقبه برادر مادری امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه والی قزوین بود .

سلمان فارسی که پیغمبر او را سلمان الاسلام و سلمان الخیرخواند [1] بوقت غزو دیلم بقزوین رسید .

نعمان بن مقرن المدنی بوقت استخلاص بلادعجم بظاهر قزوین رسید .

ابوهریرة الدوسی بوقت غزو دیلم بقزوین رسید .

سلمان بن ربیعة التمیمی [2] بوقت غز و دیلم بقزوین رسید. سماك بن خرشه وهو ابودجانة الانصاری،اول کسی که والی‌دشتبی بود ازمسلمانان وبا دیلم جنگ کرد اوست.

ومن التابعین

ابراهیم بن زید النخعی و اویس قرنی بوقت آنکه بحرب دیلم میرفتند بقزوین رسیدند .

سعید بن جبیر بن هشام از مشاهیر علما و تابعین است . بوقتی که از حجاج متواری بود بقزوین رسید و یك شب در مسجد توت [3] بود و گفت لیجتهد عبادالمسجدین فلن یدرکوا فضل هذه‌الیلة .

ربیع بن خثیم الکوفی ازقبل مرتضی علی والی قزوین بود .

سماك بن مخرمة الاسدی و سماك بن عبیدالعبدی [5] : این هر دو سماك با

۱ـ ف م : خوانده است ۲ـ اسدالغابة : سلمان بن ربیعة الباهلی .. ادرك النبی ولیس له صحبة وهو اول من قضی بالکوفه ثم قضی بالمدائن .. غزا سلمان بن ربیعة آذربیجان ثم غزا بلنجر فقتل بلنجر سنة ثمان وعشرین فی خلافة عثمان .·. ۳ ـ ر : توب ، ف : نوث ـ قزوین : مسجد التوث (رك یادداشتهای قزوین ج ۳ ص ۱۰۵) ٤ ـ ب ندارد ٥ ـ ف ، م : عبدالعیسی ـ ر : عبیدالعیسی (کلمه‌ای تراشیده شده و بصورت عیسی درآمده)ـ ب : عبد القیس . تصحیح از اسدالغابة ج ۲ ص ۳۵۳ .

سماك خرشه بوقت غزو دیلم بقزوین رسیدند و امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در حقشان گفت : بارك الله فیکم . اللهم اسمك بهم الاسلام و ایدهم .

سمرة بن عطیة الاسدی الکوفی ، مروی است که بوقت آنکه بقزوین آمد اسبش را بچهار هزار دینار قیمت کردند و درعش بسه هزار دینار و تمامت لباسش به دوازده هزار درم[۱] .

شهر بن حوشب الاشعری بوقت حرب دیلم بقزوین رسید .

[مرة بن شراحیل[۲] الهمدانی وعبید بن عمروالسلمانی از قبل امیرالمؤمنین علی والی قزوین بودند[۳]]

احنف بن قیس بوقت حرب دیلم بقزوین رسید .

طلیحة بن خویلدالاسدی بوقت فتح ایران مصاحب براء بن عازب بود و با فرزندان خود در ناحیهٔ دشتبی ساکن شد و بعضی خطباء ولایت که اسدی اند ، از نسل اواند .

عبدالخیر بن یزید الهمدانی و عبدالرحمن بن یزید الحنفی و عبدالله بن خلیفة الهمدانی بوقت غزو دیلم بقزوین آمدند .

قرطة بن ارطاة دونوبت بقزوین آمد یکی والی ویکی غازی .

[کثیر بن شهاب الحارثی در غزو دوم بقزوین آمد و فتح کرد و بعد از آن بفرمان امیرالمؤمنین عمرخطاب رضی الله عنه والی شد .

محمد بن جبیر بن مطعم القرشی بخویشی نزدیك است برسول صلی الله علیه وسلم . بوقت غزا بقزوین رسید .][۴]

محمد بن حجاج بن یوسف الثقفی ازقبل پدر والی قزوین بود .

[منارة العامری در فتح قزوین مصاحب براء بن عازب بود .][۵]

۱ـ م : دوازده درم ـ ف : دوهزار و ده درم ۳ـ ب : مرة بن الجبل . تصحیح زتدوین رافعی بنقل از کتاب مینودر (ص۱٤٥) ۳ـ ب ، فقط ٤ـ ب ندارد ٥ـ قسمت بین دوقلاب در نسخه ب نیست .

یزید بن کیسان الیشکری الکوفی بقزوین آمد و آنجا مقیم شد و او را نسل معتبر بود از اهل حدیث. و

من الائمة و الخلفا

علی بن موسی الرضا رضی الله عنه متواری بقزوین آمد و درسرای داودبن عیسی [1] غازی نزول کرد و اورا پسری دو ساله آنجا متوفی شد. مشهد اومشهور است.

امیرالمؤمنین [2] مهدی عباسی بوقت غزاء دیلم بقزوین آمد.

امیرالمؤمنین [2] هادی موسی بن مهدی یك نوبت با پدر بقزوین آمد و یك نوبت دیگر بناشناخت بیامد و بر بالایی بنشست و والی منادی کرد بر جهاد. اهل قزوین بر آن مبادرت کردند و برهمدیگر سبقت می‌نمودند. اورا خوش آمد و آنجا شهرستانی کرد، چنانکه ذکر رفت.

امیرالمؤمنین [2] هارون الرشید یك نوبت باپدر بقزوین آمد و یك نوبت درخلافت خود. بوقت آنکه ازهمدان عازم خراسان بود، اهل قزوین پیش او رفتند وازو مرحمت طلبیدند. بقزوین آمد. چون بر حالشان واقف شد، برایشان رحمت آورد [و در عمارت بارو و بزرگ گردانیدن شهرساعی گشت و خراج از ایشان برداشت و آنچه از املاك دیوان که در دست ایشان [3] بود، در حق ایشان اقرار کرد و منشوری داد، سوادش اینست:

بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من عبدالله هرون الرشید لاهل قزوین. انکم رفعتم الی امیرالمؤمنین مکان ثغرکم و قربه من العدو و ما ینالکم من المؤنة فی اعداد الاسلحة و ارتباط الخیل وجهاد من [4] بارا کم من اعداء الله الدیلم و ان امیرالمؤمنین قد اقرمافی ایدیکم من الاراضی والبساتین وغیرهما مما یجری علیه الخراج فرفع عنکم ذلك و سألتم امیرالمؤمنین انفاذ ذلك لکم فاجابکم الیه لرأیه فی الاحسان الیکم و التقویة لکم علی جهاد عدوکم و امر عماله علیکم ان لایتعرضوا الکم فمن

۱- ف ب : داودبن عیسی بن سلیمان غازی ۲- در نسخهٔ ر ، کلمهٔ امیرالمؤمنین در این موارد ذکر نشده ۳- ر: آنها ۴- ر: ثاراکم

قری علیه کتاب امیر المؤمنین هذا من عماله فلینفذه و لایتعداه الی غیره و لا یجعل علی نفسه فی مخالفة امیر المؤمنین سبیلا و کتب اسمعیل بن صبیح فی انسلاخ ذی القعدة لسنة تسع و ثمانین و مایه .

امیر المؤمنین مأمون با پدر خود هارون الرشید بقزوین آمد . یحیی بن عبدالله ابن حسن بن حسین بن مرتضی علی رضی الله عنهم عابد و زاهد وقت بود و اکثر علماء زمان اورا بامامت پذیرفته و او از بیم هارون الرشید بولایت دیلمان گریخته بود، پیش جستان پادشاه آنجا . هارون الرشید بتدبیر فضل بن یحیی برمکی و تزویر قضاة بغداد سجلی بست بر آنکه یحیی بندهٔ اوست و مشهود[1] گردانید و در صحبت فضل بن یحیی به جستان فرستاد و جمعی برصورت آن حجت گواهی دادند . جستان ناچار اورا بسپرد. چون یحیی بقزوین رسید معلوم کرد که از گواهان جمعی قزوینی بودند. گفت یا اهل قزوین لاجمع الله کلمتکم . بسبب دعای او قزوینیان را با هم زیادت اتفاقی نباشد .

و من المشایخ و العلما

شیخ ابراهیم ستنبه[2] هروی رحمة الله علیه بقزوین آمد [3] و در او بود تا وفات کرد .

ابراهیم ادهم قدس سره و ابراهیم خواص علیه الرحمة بوقت سلوك بقزوین آمدند .

احمد بن محمد غزالی رحمة الله علیه دو نوبت بقزوین آمد و در دوم نوبت آنجا مقام کرد تا متوفی شد .

حاتم اصم و سفیان ثوری رحمهما الله بوقت سلوك بقزوین آمدند .

شقیق بلخی بوقت سلوك بقزوین آمد و گفت متعبدان را هیچ جا بهتر از قزوین نیست و مدتی در او متوطن بود .

استاد ابوالقاسم قشیری مصاحب سلطان طغرلبیك سلجوقی بقزوین رسید .

---

١ ـ م : شهود ٢ ـ ب : ابراهیم بن شیبه ـ ر : ابراهیم شیبه (نفحات الانس چاپ طهران ١٣٣٦ ص ٤٤) ستنبه بمعنای درشت و ستیزه جو آمده (رك برهان قاطع) ٣ ـ م : درآمد .

ابوبکرطاهران ابهری[۱] در سنهٔ ثمان و عشرین و ثلاثمایه بقزوین آمد.
عبدالله‌مبارك بقزوین آمد و وعظ گفت فضیل‌عیاض‌در وقت‌سلوك بقزوین آمد
یحیی بن معاذ رازی بقزوین آمد و در خانهٔ سندول[۲] نزول کرد و وعظ
گفت و رقص و سماع کرد.][۳]

و من الملوك و الوزراء

فضل بن یحیی برمکی جهت قضیهٔ یحیی بن عبدالله بقزوین آمـد و اورا از دست دیلمان بیرون آورد و ببغداد برد.

[[۴] محمد بن الیمانی وزیر عراق و خواجـهٔ بسیار خیر بود.
سعی درکارمنشوری که هارون‌الرشید داد او کرد. هارون الرشید چند بدره زر بدوداد تا بر فقراءِ قزوین صرف کند. اعتقاد اهل قزوین در آن وقت بمرتبه‌ای بود که نـه آنکه جهت خود قبول می کردند، بامانت نیز در خانهٔ خود راه نمیدادند و میگفتند مال‌سلطان‌را در خانهٔ ما جا نبود. چند شبانروز به ناهکیاره[۵] (؟) برسر راه افتاده بود و هیچکس بآن التفات نمیکرد. تا ائمهٔ اسلام اتفاق کردند وبدان مستغلات خریدند و وقف کردند. داخل وقف رشیدی است.][۶]

اسماعیل بن احمد سامانی در طلب محمد بن هارون بظاهر قـزوین نزول کرد. وقت حصاد[۷] بود. با وجود آنکه قطعاً یك آدمی از لشکر او درهیچ خرمن و باغ نمی‌رفت و هیچ‌چیز بی‌بها نمی‌ستدند، از ارباب ضیاع استحلال می‌خواستند.

الیاس برادر اسماعیل سامانی در سنهٔ ثلاث و تسعین و مأتین والی‌قزوین‌بود.

ابن العمید ابوالفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن‌الدوله، در سنهٔ ثمان و خمسین و ثلاثمایه، جهت فتنه‌ای که واقع شده بود، بقزوین آمـد و

۱ـ ق: ابوطاهر ابهری (رك. نفحات ۱۸۵) ۲ـ جعفر بن‌محمد [بن؟] عبدالجبارهمدانی معروف به سندول. تاریخ رافعی بنقل‌از کتاب «مینودر» ص ۶۰ ۳ـ قسمت بین‌دوقلاب درنسخهٔ ب نیست ۴ـ در نسخ ف، م، ر سفید گذاشته ـ ر: بن- نسخه ب قسمت بین دو قلاب را فاقد است. ۵ـ ر: نا کباره ۶ـ ب ندارد ۷ـ ب: حصار

بجبایت از اهل قزوین هزار هزار و دویست هزار درم بستد وآن را مال التأدیب نام نهاد.

اسماعیل بن عباد الصاحب چند کرت بقزوین رسیده است و آنجا تعلقات داشته. سلطان طغرلبیک سلجوقی بوقت فتح بلاد بقزوین رسید و مسخر کرد. سلطان ملکشاه بوقت مطالعهٔ ولایات بقزوین رسید[3]. چون ایشان را از دست ملاحده منزعج یافت، غلام زادهٔ خودرا، عماد الدوله بوزان بن الفقشت را، حاکم آنجا کرد و فرمود که خانه و تعلقات آنجا دارد تا اهتمامش بحال آنجا بیشتر باشد. سلطان محمد بن ملکشاه بوقت تنازع با برادرش بر کیارق بقزوین آمد. [سلطان طغرل بن محمد بوقت [4] بقزوین رسید و برادرش سلطان مسعود، بوقت استخلاص قلاع ملاحده، بقزوین آمد وفتح نا کرده باز گشت. برادر زاده‌اش[5]] سلطان ارسلان بن طغرل بکرات بقزوین آمد و مدتی در قزوین بود تا قلعهٔ قاهره را از ملحدان پاك کرد و به ارسلان گشا موسوم کرد[6]. پسرش سلطان طغرل بکرات بقزوین آمد، در وقت تنازع با قتلغ اینانج و قزل ارسلان و غیرهما. خوارزمشاه تکش[7] بوقت قلع دیلمان بقزوین آمد. پسرش سلطان محمد بوقت انهزام از مغول بقزوین آمد و بخانه عزالدین کریمان[8] بکوچهٔ نو نزول کرد و اهل قزوین او را بجزائر دریا[9] رهنمونی کردند. او از اکابر قزوین پرسید چرا سرسراها چنین فراخ می‌سازید. گفتند از بهر آن[10] که زنان ما آفتاب آن بینند که ازسرسرا[11] درآید وتماشای باغ وبستان ایشان این خانه باشد تا یکباره محبوس نباشند. اتابك سعد بن زنگی سلغری بوقت آنکه از خوارزمشاه خلاص شد[12]

۱ـ نسخ: جنایت. صحیح جبایت است بمعنای تاوان وغرامت وجریمه ۲ـ ب: قدرهزار... ۳ـ م: آمد ۴ـ درنسخهٔ م سفید گذاشته شده ـ ر: بوقت خراسان بقزوین رسید (؟)ـ ق: سلطان طغرل بن محمد و برادر سلطان محمد سلجوقی بوقت استخلاص قلاع ملاحده ...ـ ب، قسمت بین دو قلاب را فاقد است ۶ـ ب: گردانید ـ ر: گشت ۷ـ ر: تکش‌خان ۸ـ ر: کریمخان ۹ـ م، ر: بچراغ بردربازار ۱۰ نسخ: زیرا که ۱۱ـ ق: سرسراها ـ م: سرسراهای خانه ـ ب: سرخانه ۱۲ـ ق: یافت.

بقزوین آمد و در خانهٔ عماد الدین احمد زاکانی بمحلهٔ ارداق نزول کرد. قحطی عظیم بود. عماد الدین زاکانی اورا نمی‌شناخت و او نیزخود را ظاهر نمی کرد. خدمات پسندیده کرد چنانکه اتابك خجل شد. لاجرم چون بفارس باسر پادشاهی باز رسید او را دعوت کرد و در مقابل آن نیکوئیهای فراوان فرمود.

و من الخواقین والامراء

هولاکوخان بوقت استخلاص قلاع ملاحده بقزوین آمد و در حمام مسلم استحمام فرمود. پسرش ابقاخان باپسرش ارغون خان و امراء و ارکان دولت بقزوین آمد و هجده[۱] شبانروز بخانهٔ ملك افتخارالدین بمحلت ری[۲] نزول کرد و هرچه مایحتاج ایشان بود ملك افتخار الدین از خود داد واز کس مدد نطلبید. احمدخان و گیخاتوخان و غزان خان و اولجایتو سلطان و ابوسعید بهادرخان همه بکرات بحدود قزوین عبور کردند و اکثر امرای بزرگ مغول بارها بقزوین رسیده‌اند. ذکر تمامت تطویلی دارد.

فصل هفتم از باب ششم

در ذکر حکام قزوین

در عهد اکاسره که شهرستان شاپوری بود، امرای ایشان حاکم بودندی و مقامشان تابستان [در شهر و پائیز][۳] و زمستان به ری بود. چون رایات اسلام در اقطار آفاق عالم شایع شد و اهل آنجا بشرف اسلام و ایمان مشرف شدند، از قبل امیرالمومنین عمرخطاب رضی‌الله عنه، ابودجانه سماك بن خرشة الانصاری و کثیر بن شهاب الحارثی والی بودند و در عهد عثمان، برادر مادرش ولید بن عقبة، سعید بن العاص الاموی حاکم گشت و در زمان امیرالمومنین علی بن ابی طالب کرم‌الله وجهه ربیع بن خثیم الکوفی و ابوالعریف الارجهی ومرة بن شراحیل الهمدانی و عبیدة بن عمروالسلمانی و قرطة بن ارطاة والی بودند، یکی بعد از دیگری. چون دولت به بنی امیه رسید وحجاج ابن یوسف الثقفی از قبل ایشان حاکم اکثر ایران شد، پسرش محمد والی این ثغر

۱- ر، م: هجده‌روز ۲- ظاهرا: راه‌ری ۳- ق: بشروبار- ب: درسروباز- ر: سروبار- م: سردبار.

بود و چون جای حجاج به یزید بن مهلب دادند و بعد ازو به قتیبة بن مسلم و بعد از او به نصر بـن سیار ، کسان ایشان ولاة قزوین بودند و چون دولت بـه بنی عباس رسید و وزارت به برامکه مفوض[۱] شد ، عراق عجم و خراسان بدیشان مخصوص بود و بعد از ایشان به علی بن عیسی بن ماهان و بعد از او بطاهریان تعلق گرفت ؛ همچنین والی از قبل ایشان بودی و هر چند گاهی یکی آمدی و ذکر تمامت تطویلی دارد

چون نوبت خلافت به معتصم بن هارون الرشید رسید ، حال تغلب دیالمه و تسلط ایشان بر قزوین بسمع او رسانیدند گفت اهم مهمات ما تدارك این قضیه است که دیلمان بدترین و محیل ترین و دلیرترین دشمنان ما اند[۲] . اگر ایشان قزوین را مسخر کنند ، نه بس دیر ، زود باشد که از زیر سریر[۳] من سر برآورند . بجهت التفات خاطر[٤] باحوال آن بقعه ، آن را از تصرف حکام عراق وخراسان مفروز کرد و چهاردهم پدرم ، فخرالدوله ابومنصور کوفی ، از تخم حر بن یزید ریاحی ، را بامارت لشکر و ایالت بدین ثغر فرستاد ، در سنهٔ ثلاث و عشرین و مأتین . او و فرزندان او که همه را فخرالدوله[٥] لقب بود ونام و کنیت متفاوت ، قرب دویست سال بدان قیام نمودند . در اول بیست و هشت سال بحکم خلفا حاکم بودند . چون الداعی الی الحق حسن بن زیدالباقری ، درسنهٔ احدی و خمسین و مأتین براکثر عراق عجم مسلط شد ، دوسال بفرمان او[٦] بودند. چون موسی بن بوقا بحکم معتز خلیفه اورا ازین ملك دور کرد ، سی وهشت سال بحکم خلفا والی بودند. چون سامانیان باقریان[۷] وبنی لیث را برانداختند و بر طبرستان و مازندران و بعضی عراق نیز مستولی شدند ، دو سال الیاس بن احمد سامانی والی بود و در سنهٔ اربع و تسعین و مأتین ، باز بحکم خلفا ، ایالت بدوازدهم پدرم فخرالدوله ابوعلی تعلق گرفت . بیست وهفت سال حکم کرد . چون دیالمه درسنهٔ احدی و عشرین و ثلاثمایه بر اکثر ایران پادشاه شدند ، صد سال درعهد ایشان حاکم

۱ـ ب ف: تفویض رفت ۲ـ ر: مایند ۳ـ م : سرمن ٤ـ ر: خاطره باحوال
٥ـ ب: فخرالدوله ابومنصور ٦ـ ر : بفرمان او حاکم ۷ـ مقصود علویان طبرستان است .

بودند و اکثر مناشیر و امثله که خلفا و پادشاهان در حق ایشان صادر فرموده اند موجود است.

چون درسنهٔ احدی و عشرین واربعمایه سلطان‌محمود بن سبکتکین رحمه الله بر ملك عراق نیز مستولی شد، نهم پدرم فخر الدوله ابی منصور در گذشت. پسرش ابی نصر بحد بلوغ نرسیده بود و بکار ایالت شایسته نه. کاراستی [۱] ندیم را بایالت قزوین معین کرد و این تخمه را استیفا فرمود. از آن وقت باز به مستوفیان منسوب شدند.

در آن وقت دیانت اهل قزوین در مرتبهٔ اعلی بود و اکثر آن قوم لقمهٔ بی‌شبهه خوردندی و مستجاب الدعوة بودندی و بدین سبب هیچ حاکم برایشان تطاول نتوانستی کرد. کاراستی [۱] مکر کرد و گفت من بشما طمع بسیارنمی کنم. هریك جهت من یك تخم مرغ بیاورید تا من آن را تیمار دارم ماکیان از آن حاصل شود و مرا از ایشان نفقی [۲] و خرجی باشد. همچنین کردند چون تمامت بیضها در انباری جمع شد، گفت من خوابی دیدم و از آن ستدن پشیمان گشتم. شما همچنان آن بیضها با خانهٔ خود برید. هریك یکی بردند و هیچکس ندانست که‌از آن او کدام است: این از آن او و او از آن این می‌برد و لقمهٔ مشتبه در حلق همگان رفت. کاراستی [۱] دست بظلم دراز کرد. دعاء ایشان درحق‌او مستجاب نمی‌بود. جهال قزاونه اورا بدین سبب بکشتند. یك سال و چند ماه والی بود.

بعد از او، حمزة بن الیسع را که حاکم قم بود، امارت قزوین فرمودند. دو سال وچند ماه حکم کرد. بعدازاو بامیر شریف ابو علی‌محمد جعفرحوالت‌رفت و او صاحب ثروت تمام بود. او و فرزندانش قرب شصت سال حاکم بودند و آخرین ایشان فخر المعالی ذوالسعادات ابوعلی شرفشاه بن محمد بن احمد بن محمد جعفری بود و اورا دستگاهی عظیم بوده است. بیشتردیههای نواحی وباغات قصبه ومستغلات شهر ملك او و اتباع او بود و محصول املاك او هرسال سیصد وشصت و شش هزار

۱ــ ر: کار راسی ــ م: کار راستی ۲ــ ق: حظی ــ م: نفعی

دینار سرخ بود و راتب مطبخش هر روز ششصد من نان و صد و بیست من گوشت بوزن قزوین بود و با وجود چنین نعمت وافر و خرج فراوان لباس فاخر نپوشیدی. وفات او در سنهٔ اربع و ثمانین و اربعمایه. ازو یك دختر ماند. این همه املاك و اسباب در دست او تلف شد و او بعد از آنکه بقوت محتاج شد و مردم در حق او بتصدق انعام کردند، در گذشت.

بر ارباب ثروت و اصحاب نعمت واجب است امثال این حکایات در نظر آوردن و باسباب دنیاء دنی غره نبودن و در توشهٔ راه عقبی کوشیدن.

بیت

بمال غره مباش و بزندگانی شاد

که مال آب [1] روان است و زندگانی باد [2]

[بعد از او عمادالدوله بوزان بن الفقشت غلام زادهٔ سلطان ملکشاه سلجوقی والی قزوین شد. پس از او پسرش الفقشت متصدی آن شغل بود و ایشان پنجاه و یك سال حاکم بودند و چون بیشتر اوقات بملازمت سلاطین مشغول بودندی، مملوکشان زاهد خمارتاش کفیل مهمات قزوین بود. اورا درقزوین و درمکه [3]، هم جهت قزوینیان آثار خیر بسیار است. وفات زاهد خمارتاش سنهٔ ثلاثین وخمسمایه [4].

چون زاهد خمارتاش تائب شد و ترك اشغال دیوانی کرد، عیسی نصرانی پیشکار ایشان بود. چون الفقشت بن بوزان در گذشت، ائمهٔ قزوین بدارالخلافه رفتند و التماس والی کردند. مقتفی خلیفه، غلام خود یرنقش بازدار را بحکومت و ایالت قزوین فرستاد، در سنهٔ خمس و ثلاثین و خمسمایه. او و فرزندانش صد و شانزده سال حاکم بودند. املاك و اسباب فراوان بر ایشان جمع شد. آخرین ایشان ملك ناصرالدین [5] بن مظفرالدین الب ارغو بن یرنقش بازدار بود] [6]

چون نوبت دولت [7] مغول رسید، بحکم یرلیغ منگوقاآن، ملك سعید

۱ـ ب: گنج ۲ـ ب: زندگی بر باد ۳ـ ر: وهم درمکه ٤ـ ر، م: ثلاث وخمسمایه ٥ـ درهردو نسخه سفید گذاشته شده ٦ـ قسمت بین دو قلاب در نسخهٔ ب نیست. در نسخهٔ ق، ف: ناصرالدین بن مظفرالدین الب ارغون بن یرنقش ۷ـ ف، ب، م، ر: چون دولت بدور مغول.

افتخار الـدین محمد افتخاری حاکـم شد ، در سنهٔ احدی و خمسین و ستمایه . او و برادرش ملك سعید ، امام الدین یحیی طاب مثواهما ، بیست و هفت سال حکومت کردند [و در حینی که ارغون آقا بدین ملك آمد ، جهت دفع ملاحده، امیر مرحوم تکش آقا را حکومت قزوین داد و مدتی حاکم بود . در زمان او کتای قاآن][1] در سنهٔ سبع وسبعین وستمایه حکومت بصاحبان سعیدان حسام‌الدین امیرعمر شیرزادی و خواجه فخرالدین مستوفی تعلق گرفت [و بحکم یرلیغ ابقاخان ده سال حاکـم بودند . باز بافتخاریان تعلق گرفت[2]] و تا آخر عهد اولجایتو سلطان اکثراوقـات افتخاریان حاکم بودند . در اول عهد ابو سعید بهادرخان بنواب مادر پدرش ، خاتون معظمه کنجشکاب[3] خاتون، در وجه اخراجات ار دوی او، تفویض رفت[4].

فصل هشتم از باب ششم

در ذکر قبایل قزوین و بزرگانی که از ایشان خاسته‌اند

اصل قبائل آنجا[5] بیشتر ازعرب است. بوقت آنکه موسی بن بوقا باروی قزوین بساخت[6] و شهری معتبر شد ، بحکم خلفا بعضی مردم را از ولایات بآنجا نقل کردند وجمعی بخود رغبت نمودند . نسل[7] ایشان هر[8] قوم و قبیله‌ای گشت و بعضی قبایل آنکه در اصل در شهرستان[8] شاپوری بوده و [بعضی آنکه چون ازشهریان یکی‌را مرتبه و جاهی پیدا شده نسل‌اورا[9]] بدو باز خوانده‌اند و قبیله گشته.فمنهم:

السادات

شریفترین قبایل جهان ساداتند و سادات قزوین بزهد و ورع و تقوی وعلم و ادب و قطع طمع متحلی‌اند و درویش و توانگرایشان از طمع بدیگران محترز

---

۱ ـ فقط در نسخهٔ ر ۲ ـ ب ندارد ۳ـ ب : کنجشکان ٤ ـ ب : تفویض کرد. ٥ـ م : قزوین ٦ـ ر، م بکشید ۷ـ ب : ازنسل- ر: هرقبیله . ظاهرا : هر یك ۸ـ ب: شهرشاپوری ق: شارستان ـ ر: شهرشارستان ۹ـ ق: وبعضی ازشهرستان یکی‌را چون مرتبه وجاهی‌پیدا شد نسل اورا- ب،ف : بعضی آنکه چون یکی‌ازشهریان را مرتبه وجاهی می‌شد نسل‌او ـ ر : چندی‌آنکه ...

باشند و رسم[1] سؤال در ایشان نیست و از کسب خود خورند و سادات بزرگ مستجاب‌الدعوة در ایشان بوده‌اند: چون سید رضا[2] و سید عمادالدین عبدالعظیم الحسنی[3] النقیب که از اکابر نقباء زمان خود بود و متقی و پرهیزکار [و مقبول عندالخواص والعوام[4]] و املاك بسیار داشت. ازو نسل نیست. وسید عزالدین[5] احمد که درین زمان نقابت کرد، سیدی عاقل فاضل بود و مجالست[6] بیشتر با شیخ جمال‌الدین گیل داشتی[7] و اکثر بنین و بنات ایشان متقی و پرهیزکار باشند و از سب صحابه محترز و درین عهد از ایشان مولانا مرتضی اعظم [اقضی القضاة والحکام، مبین الشرایع والاحکام[8]]، سیف‌الملة والدین محمد الحسنی[9] قاضی القضاة دارالملك سلطانیه و تومان قزوین وابهر و زنجان و طارمین است[10] و متابع مذهب امام اعظم شافعی رضی‌الله‌عنه [و در قطع قضایا از جادهٔ شرع تجاوز نمی کند.[11]]

العلماء الاکابر

علماء قزوین بیشتر صاحب علوم تفسیر و حدیث و فقه بوده‌اند و در طاعت و عبادت درجات عالی داشته [و در علومی که دین را از آن خللی باشد شروع کمتر نموده و درکار دین و تقویت مذهب خود بغایت صلب بوده و اکابر آنجا مرتبه و جاه عظیم یافته اند و بعضی بوزارت رسیده][12]

افتخاریان [13]

اصلشان افتخارالدین محمد بکری بود، از نسل امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه، و او مردی دانشمند و متقی بود. پیش امام سعید محمد بن یحیی نیشابوری[14] تحصیل کرده [و بقدر منالی داشت[15]]. از احفاد او ملك سعید افتخارالدین محمد بن ابی نصر [طاب ثراه، در عهد دولت مغول، بزرگترین اکابر قزوین شد و او[16]] ملکی عادل وعاقل صاحب[17] حزم و رأی بود و در تدبیر امور

---

۱ - ب: رسوم. ۲ - در نسخ م، ر اینجا سفید مانده ۳ - ر، ق، ب الحسینی. وصحیح همان حسنی است (رك سراج الانساب نسخهٔ خطی کتابخانه ملك تهران) ٤- ق ندارد ٥ - ب: محمد - ق: حمد ٦- ق: صحبت او - ب، ف: مجالست او ۷ - ب: بود ۸- ق ندارد ۹- ق، ب: الحسینی ۱۰- ق: بود ۱۱- ق ندارد ۱۲- ق ندارد ۱۳- ق: افتخارالدین - م: افتخاران ١٤- ب: نیسابوری ١٥ - ق ندارد ١٦ - ب ندارد ۱۷- ق: عالم عادل صاحب.. - ب: عاقل صاحب.

دیوانی عدیم المثل و در تحصیل خط و زبان ترکی و مغولی سعی بلیغ نمود . قول او مغولان را نص قاطع باشد و کتاب کلیله و دمنه با زبـان مغولی و کتاب سندباد بـا زبـان ترکی نقل کرد و الحق در هر دو داد سخنوری داده است . [در زمـان او کتای قاآی بحضرت رفت . منکو قاآن و برادران و عم زادگان و خویشانش پیش او تعلیم کردند[1] .]

چون دولت بمنگو قاآن رسید ، اومرتبه و جاهی تمام یافت و حاکم تومان قزوین شد [و حکومت آن بود که او کرد . مال و ملك فراوان بر او جمع شد[1] .] عمارات عالی ساخت [و در سنهٔ ثمان و سبعین و ستمایه در گذشت . امیر عمادالدیـن اسماعیل گوید در تاریخ وفات ملك افتخارالدین محمد :

شعر

جهان فضل و کرم ، افتخار دولت و دین

که بود پایهٔ قدرش ورای اوج زحـل

گذشته ششصد و هفتاد و هشت ازهجرت

شب دوشنبه [2] از جمـادی الاول

ز رود بار سفر کرد سوی خلد برین

بپیش ایزد بیچون ، خدای عزوجل] [3]

برادرانش بجاه او مرتبهٔ بلند داشتند :

[ملك سعید امام الدین یحیی طاب مثواه در اوایل حاکـم تومان قـزوین بود . بعد از آن بر تمامت عراق عجم حاکم شد و املاك بی‌قیاس جمع کرد چنانکه از تبریز تا یزد [4] که اقصای عراق است بیشتر شبها در ملك خود نزول کردی وچون اکابر عراق در خدمتش بودندی ، علوفـه از املاك خاصهٔ او خوردندی و او در طاعت

---

۱ ـ ب ـ ندارد ۲ ـ در نسخه لایقرء است ۳ ـ م فقط ـ ر ، ف : و در سنهٔ ثمان و سبعین و ستمایه در گذشت . ب ندارد ٤ ـ ق : از اران و آذربایجان تا یزد . . .

و عبادت درجهٔ عالی داشت و هرگز از ذکر خالی نبودی [۱] . در آخر عمر قرب ده سال بر عراق عرب نیز حاکم شد .][۲]

برادر دیگرش عمادالدین محمود حاکم مازندران بود .

برادر دیگرش رکن‌الدین احمد[۳] حاکم گرجستان[٤] بود .

برادر دیگرش رضی‌الدین بابا حاکم دیار بکر بود .

[بعد از همه برادران ، ببغداد ملك امام الدین در ربیع‌الآخر سنهٔ سبعمایه درگذشت و هم آنجا مدفون شد[٥] .] بعد از دو سال از آن همه املاك و اسباب در دست ورثه هیچ نماند . از آن قوم ملك سعید رضی‌الدین بابا [و پسرش عمادالدین اسماعیل اشعار خوب دارند .

امیر اسماعیل گوید :

نبود مهتری چو دست دهد	روز تا شب شراب نوشیدن
یا طعام لذیذ پر خوردن	یا ملون لباس پوشیدن
یا بر آنها که زیردست تواند	هر زمان بی سبب خروشیدن
من بگویم که مهتری چه بود	گر توانی سخن نیوشیدن
غمگنان را ز غم رهانیدن	در مراعات خلق کوشیدن][٦]

بازداران

اولشان[۷] یرنقش[۸] باز دار است و اوغلام مقتفی خلیفه بود . بفرمان خلیفه بحکومت قزوین آمد و مظفرالدین لقب یافت [و بدین سبب آن قوم را مظفریان نیز خوانند. نسل بر نسل حکام قزوین بودند و املاك و اسباب بسیار داشتند و اکنون در آن قوم نه حکومت مانده است نه املاك .][۹]

۱ـ ق : نبود ۲ـ ب ندارد ۳ـ ر : رکن‌الدین حمد ٤ـ ق : گرجیستان
٥ـ ب ندارد ٦ـ ب : حاکم دیار بکر بود و بعد از دوسال هیچش نماند . اشعارخوب دارند. اشعارفقط در نسخهٔ م ۷ـ ر: اول ایشان ۸ ـ ب : برتعش ـ ر : برنقش
۹ـ ب ندارد ـ ر : .. نه حکومت‌مانده‌است نه اسباب ـ نسل برنسل حکام قزوین بوده‌اند

بشاریان ۱

مردمانی متمول[2] بوده‌اند. خواجه عزالدین [بشاری خواجهٔ] [3] صاحب نعمت بود. [با صاین خان بن باتو بن[4] توشی خان معامله کردی. اکنون آن قوم عمل پیشه‌اند.][5]

برهانان ۶

اولشان برهان الدین بود از قبیلهٔ کیاآن[7]. نبیرهٔ او زین الدین احمد بحضرت او کتای قاآن رفت و نعمتی وافر آورد و پسران او پادشاه شناس شدند [و مرتبه بلند کردند][8]. احفاد ایشان درتبریز مقیمند[9].

حنفیان ۱۰

نسل ایشان از تخم هودهٔ حنفی است که در عهد حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم حاکم اعراب یمامه بود. در ایشان مردم عالم متدین بوده‌اند چون امام حجازی ابن عبدالوهاب و اسباط ایشان خطباء حنفیه‌اند وبعضی عمل پیشه.

حلوانیان ۱۱

اصلشان از شهر حلوان است. مردمی[12] صاحب جاه و عمل پیشه‌اند[13]. [ازایشان شمس الدین ابوالحارث جد مادری پدرم مدتی والی ری بود و نعمت وافر داشت][14]

خالدیان

اصلشان از نسل خالد بن ولید مخزومی است. دو شعبه‌اند:

[یکی از کیلان فومن آمدند[15]]. شیخ نورالدین کیل جد مولانا[16] شیخ-

---

۱- در نسخهٔ ق نامی از آنان نیامده - م: بشاران ۲ - ف، معقول ۳ - ب فقط ۴- م فقط آنهم بصورت: صابن‌خان بانوی توشی ۵- م، رفقط ۶- ذکرشان در نسخهٔ ب نیامده ۷- ق: کیان - ر ندارد - م: کتاان ۸- م، رفقط ۹- ق: می باشند ۱۰- ر: حنیفان ۱۱- ق، ر: حلاویان ۱۲ - ق: مردم ۱۳- ر: پیشه بوده‌اند - ق، ر بوده‌اند ۱۴- ب ندارد ۱۵- م: یکی از گیلان فومن‌اند - ب ندارد ۱۶- ب: مولانا وشیخ الاسلام

الاسلام سعدالدین قتلق خواجه رحمهم الله ازیشان بـود و آن گروه در تصوف درجهٔ عالی داشتند.

شعبهٔ دوم از زنجان آمدند. ازیشان صاحب سعید خواجه صدرالدین احمد طاب ثراه‌چهار سال در ملك ایران وزارت کرد و به صدرجهان موسوم[1] شد[2]. حاتم زمان خود بود. [در حـادی عشربن رجب سنهٔ سبع وتسعین و ستمایه بحکم غـزان خان درجهٔ شهادت یافت و در تاریخ وفاتش گفتند:

شعر

کاف الف بگذشته از مـاه رجب

در «خصز» یك شنبه اندر وقت‌چاشت

صدر دین احمد وزیر شرق و غـرب

آنکه در عالم نظیر خود نداشت

بر بـراق نیکنامـی سوی خلـد

رخت بست و عالم فانی گذاشت[3]]

برادرش مولاناء سعید قطب الدین حمد[4] قاضی القضاة ایران بود وبقطب جهان منسوب[5]. هردو برادر جهان کرم و کریم جهان بودند. [بر زبانشان لا، الا در کلمهٔ توحید نرفت. رحمهماالله تعالی و طول بقاء اعقابهما[6]]

پسر مولانا قطب‌الدین حمد[4]، مولاناء اعظم قاضی‌القضـاة[7] مظفرالـدین شاه[8] قاضی قزوین [بود و فضائل تمام داشت. پسر او مولاناء اعظم شمس‌الدین‌حمد اکنون قاضی و مفسر و محدث است و جوانی بحلیهٔ صلاح و علم وعمل متحلی[9].]☆

۱ـ ب: منسوب شد ۲ـ ازینجا تا جائی که بعلامت ستاره مشخص شده است درنسخهٔ ب نیست ۳ـ بجای قسمت بین دوقلاب درنسخهٔ م، ف چنین‌آمده: تاج یخشی‌همچو او ازصدر دیوان برنخاست ـ ودرنسخهٔ ق: تانبخشید اوجهان ازصدر دیوان برنخاست
۴ـ کلمهٔ «حمد»فقط درنسخهٔ ق‌است. ق کلمهٔ «سعید»را ندارد‌ـف.احمد ۵ـق: موسوم
۶ـر، م، ف‌فقط ـولی نسخه ر جملهٔ‌دعائیه‌را ندارد. ۷ـ کلمهٔ‌قاضی‌القضاة درنسخهٔ ق‌نیست
۸ـ ر: مظفرالدین شاه زیدت فضائله ۹ـ ر: است والحق قاضی شریعت رو و ذهنـی صافی وعلمی تمام دارد.

خليلان ١

اصلشان [از نسل امیرالمؤمنین عثمان بن عفان است رضی الله عنه ٢] . علماء متقی بوده‌اند. خطابت شافعیهٔ ٣ قزوین بدیشان تعلق دارد ٤ . ازیشان خلیل حافظ ٥ رحمة الله علیه عالمی عامل و متقی بود . کتاب ارشاد در تاریخ قزوین از تصانیف اوست .

دبیران

مردمی ٦ عالم و صالح بودند . ازیشان مولاناء سعید استاد علماء زمان نجم الدین علی بن عمر الکاتبی [عالمی ذوفنون] ٧ عدیم المثل بود [و در علوم معقول سرآمد زمان خود ٨] و ازشرح و وصف مستغنی.

رافعان

اصلشان از عرب است ، از نسل رافع بن خدیج الانصاری . در عهد خلفاء ما تقدم بقزوین آمده‌اند و ساکن شده . در ایشان علماء عالی مرتبه بوده‌اند ٩ . [چون امام سعید جمال الدین بابویه رافعی که خاقانی شاعر ١٠ درحق او گفته است :

شعر

الی الله فی الحشر بعد النبی ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ اری ثانی الشافعی شافعی

لئن اصبح الدهر لی حافظاً ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ فبا بویة الرافعی رافعی

پسرش مولاناء اعظم [مفتی الفریقین فی العرب و العجم ١١] امام الدین [ابوالقاسم عبدالکریم ١٢] الرافعی رفع الله درجته تصانیف معتبر دارد : شرح کبیر و شرح صغیر و محرر و تدوین وغیرها از تصانیف اوست. وفات او در ذی القعده سنهٔ ثلاث وعشرین وستمایه در اول مقبرهٔ کهنبر مدفون است .

١ــ ذکر آنان در نسخهٔ ب نیامده ٢ــ ق : از یعلی حافظ است ــ ف: از ٣ــ ق : خطابت قزوین ــ ر : خطبای شافعیه ٤ ــ ق : داشته است ٥ ــ ق: خلیل بن حافظ ٦ــ ب : مردمان ٧ ــ ب ندارد . ٨ــ ب ندارد ٩ ــ ــ ازینجا تاجائی که بعلامت ستاره مشخص شده است درنسخهٔ ب نیست . ١٠ ــ م : خاقانی ١١ ــ ق : حبر امام سعید ــ ر، ف: خیر ١٢ــ ق ندارد .

شعر

[حجـة الاسـلام امـام رافعـی آنکه بود اوشارح هرمشکلات
ششصد وبیست وسه ازهجرت شمرد ماه ذی‌قعده‌ششم بودش‌وفات [1]]☆

زاکانان

اصلشان از عرب بنی خفاجه است . منشوری از رسول صلی‌الله علیه وسلم بخط امیرالمؤمنین‌علی بن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه [درحق ایشان صادرشده .[2]] این سوادآن است :

بسم‌الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله الی بنی زاکان بعد مااسلموا به فانی احمد الیکم الله‌الذی لااله الاهو . اما بعد فانه قدانزل الی‌انکم ترجعون الی دیارکم ومقامکم ومنازلکم ولیس علیکم بأس لقربکم من‌الله و رسوله و یعفو جرائمکم ویغفرعن سیآتکم وقد اجازکم رسول‌الله بما اجاز به نفسه ولکم ذمة‌الله و ذمة رسوله و ان‌الله قد غفرلکم سیآتکم وسمع شکواکم لکونکم مؤمنین موقنین فلا۔ یبطل حق من حقوقکم مادمتم تسمعون لرسول‌الله و رسول رسول‌الله و علیکم [عاریة ثلاثین دورعاً و اربعین بعیراً یعترون بها لرسول‌الله ان‌کان یجلس بالیمن فیردها علیکم وبعد ذلك تجاورون بجوار الله و رسوله علی انفسکم و اموالکم و اولادکم‌ولا تعسرون ولا سخرة علیکم وتعاونوا علی ما استعنتم به علیه وهوالحق ومن اطلع لکم بخیرفهو خیرله‌ومن‌اطلع‌لکم بشرفهوشرله‌وعلی المؤمنین والمؤمنات والمسلمین‌والمسلمات الوفاء بما فی‌هذا الکتاب و من ترك حقاً لکم او نکث و غیر ما فی هذا الکتاب من‌امتی‌فهو بری من شفاعتی یوم القیامة . شهدالله و ملائکته و رسوله علی ما فی هذا الکتاب و شهد عمر بن الخطاب و ابوبکر الصدیق و سلمان الفارسی و مغیرة بن شعبة الثقفی و جریر بن عبدالله‌البجلی ومالك بن‌عوف و کتبه علی بن‌ابی‌طالب فی‌سبع‌خلون من محرم .

---

۱ ــ اشعار فقط در نسخه م دیده می‌شود . ۲ـ ب ، دارند .

و مهری بر این صورت در آخر منشور است : ۱

زاکانان دو شعبه‌اند : یکی بعالمی منسوب بوده . از ایشان امام سعید شرف الدین عمر ۲ و پسرش رکن الدین محمد عالمان عامل بودند و در کار دین بغایت متعصب و در عهد مغول میان شیعه و اهل سنت، در رجحان مذهب ، دعوی عظیم خاست. امام رکن الدین زاکانی بخراسان رفت ، پیش امیر جرماغون و بدلیل و براهین معقول و منقول اهل شیعه را ملزم گردانید [و تمغایی از آهن بنام امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب ۳ رضی الله عنه بساخت و حکمی بستد که آن را بر آتش بر پیشانی روافض نهد ۴ و کار مذهب اهل سنت بسعی او از سر رونق و طراوت گرفت.] ۵

شعبهٔ دوم ارباب و صدور بودند. از ایشان صاحب سعید صفی الدین زاکانی خداوند املاک و اسباب بود. ۶ نوادگان او اکنون از اکابر ارباب قزوین‌اند و از ایشان صاحب معظم خواجه نظام الدین عبیدالله اشعار خوب دارد [و دیوان او مشهور است. این دو بیت درحال نزع گفته :

شعر

اندرین دنیا عزیزم داشتی یا رب بلطف

وز بسی نعمت نهادی بر من مسکین سپاس

هم در آن دنیا عزیزم دار ، زیرا گفته‌اند

خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس] ۷

زبیریان

از نسل مصعب بن ۸ زبیر بن العوام اند و در ایشان علما و صلحی بوده‌اند [چون شهاب الدین ابوسلیمان احمد وغیره و اکنون قوم ایشان اهل صلاحند.] ۹

۱- درهمه نسخ این قسمت سفید مانده وصورت مهری در آنها دیده نمی شود ۲- ر: شرف الدین محمد ۳- ق: عمر خطاب- ر:عمر ۴- م: را بر آتش نهد و بر پیشانی روافض نهد ۵- قسمت بین دوقلاب در نسخهٔ ب نیست ۶- ق: شد ۷- بجای قسمت بین دوقلاب در نسخهٔ ب آمده : [و رسائل بی نظیر]- نسخهٔ ق ، ف، راساساً این قسمت را فاقد است ۸- ب : زبیر بن مصعب بن زبیر ۹- ب ندارد

زادانیان

از نسل زادانند که درعهد رسول صلی الله علیه حاکم جمعی اعراب بود. منشوری از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه[1] دارند باکرام زادان صادر فرموده و در آن منشور گفته: اسکن یا زادان بقزوین او عسقلان. در ایشان علماء زهاد عالی مرتبه بوده‌اند [چون جد مادری مادرم هبة‌الله[2] عمر الزادانی که امام سعید امام الدین رافعی رفع‌الله درجته در کتاب تدوین در ذکر او آورده‌است که او منکر نوحه گران بودی و وصیت کرده بود که در وقت وفاتش نوحه گران را در پیش او راه ندهند. اخلاف او فراموش کردند. چون نوحه گر درآمد و آغاز نوحه کرد، او از حالت خفتگی بانشستگی آمد. حاضران بترسیدند و نوحه گران را بیرون کردند. هرچند صورت این معنی معقول نیست، اما بنا بر آنکه عقل در راه خدائی زیادت مدخلی ندارد و قول امام سعید را اعتباری عظیم است، از روی اعتقاد قبول باید کرد.[3]]

شیرزادیان[4]

اولشان شیرزاد نامی بود از اوساط الناس قزوین. او را گلهٔ گوسفند بودی پسرش حاجی بدرالدین را املاک و اسباب [بزیادت رفت[5]]. بحضرت اوکتای قاآن شد و راه الغ بیتکچی[6] قزوین بستد. پسر او حسام‌الدین امیر[7] عمر پیش امیر بوقاچینکسانک که امیرالوس ارغون خان بود راه نیابت یافت و پیش پادشاه در نظر آمد و مرتبه بلند کرد. چندسال حاکم بر و بحر مملکت فارس بود[8] [و املاک نیکو و نعمتی وافر بر او جمع شد. بوقت آنکه امیر بوقاچینکسانک را نکبت رسید، بحکم یرلیغ او را نیز بیاسا رسانیدند. اقربای ایشان از اکابر ارباب قزوین بودند و

۱ـ ف ب، ق: کرم‌الله وجهه ۲ ـ ر، ق: هیبة‌الله ۳ ـ این قسمت درنسخهٔ ب دیده نمی‌شود ٤ـ ف، ق، ر: شیرزادان ٥ـ ق، ب: زیادت شد ـ ر: بزیادت رفعت بود ـ م ـ با... شد ٦ ـ نسخهٔ ر: یرلیغ بیتکچکی ـ ق: ـ راه الغ بیتکچی مغو (؟) ۷ـ ب: عمر ـ ق: امیرعلی ۸ـ ازینجا تاآخر قسمت شیرزادیان از نسخهٔ ب ساقط است.

برادرزادهٔ او خواجه مجدالدین نیز حکومت [فارس][1] کرد. اما اکنون در آن قوم نعمت و املاک نمانده است و کس نیز نه که از او باز گویند.

طاوسیان[2]

اصلشان از تخم طاوس بن کیسان است و او از تابعین بود و در ایشان علماء عالی مرتبه بوده‌اند چون شیخ محمد و پسرش ابوجعفر عراقی.

[[3] اما مسعید امام الدین رافعی اعلی الله در جته در ذکر او آورده است که هو معروف بحسن السیرة والوجاهة وکان له سعی جمیل فی اسقاط الضرائب والمکوس وبورك فی نسله عدداً و ریاسة.][4]

فرزندان ایشان بدو شعبه منشعب شدند: بعضی که بعلم موصوف بودند، از ایشان مولاناء سعید علاء الدین [محمد][5] طاوسی صاحب تعلیقه است و استاد علمای زمان خود بود. از بزرگی مقبول القول شنیدم که در [شب روز وفات او][6] بخواب دید شخصی نورانی گرداگرد جامع می گشت واین بیت می‌خواند:

شعر

مدارس آیات خلت مـن تلاوة　　　و مهبط وحـی مغفر العـرصات

در روزش مولانا علاءالدین در گذشت. در تاریخ وفاتش مولانا شهاب الـدین زاکانی گفت:

عـلاء ملت و دیـن افضـل ائمـهٔ عصـر
گـزیدهٔ علمـا مفخـر[7] اولوا الافضال
گذشته بد زصفر ده که سوی حضرت شد
بسـال ششصد و هفتـاد و دو بوقت زوال

شعبهٔ دیگر وزراء وصدور بودند. [اخلاف ایشان اکنون طالب علمند و اهل

۱- فقط در نسخهٔ ق ۲- ب: طاوسان ۳- از اینجا تا آخر قسمت طاوسیان از نسخه ب ساقط است. ۴- قسمت بین دو قلاب در نسخهٔ ق نیست ۵- فقط در نسخهٔ ق ۶- ق: در شب روزی که مولانا علاءالدین وفات یافت ۷- ر: معجز - ق: زبدهٔ.

صلاح و][1] از ایشان مولانای اعظم سعید علاءالدین [یحیی طاوسی ازعلمای معتبر وبعمل و زهد وتقوی متحلی و کتاب مشارق الانوار را شرحی مطول نوشته و درار ی ـ الاخبار و کتاب تحریر درتفسیر و بسیاری ازشروح کتب وقصاید عربی ازتصانیف اوست. درسنهٔ ثمان و اربعین وسبعمایه وفات یافت.[2]]

عباسیان

[بزعم ایشان[3]] نسل ایشان از تخم عباس بن عبدالمطلب است . کار کنان دیوان قزوین باشند[4] ، در نیابت و اسفهسالاری شهر و ریاست محلات .

غفاریان[5]

در اول مردمی صالح و متدین بودند. از ایشان امام سعید استاد الائمه نجم ـ الملة والدین عبدالغفار صاحب الحاوی شکرالله[6] سعیه در علم فقه بمذهب امام اعظم شافعی مطلبی رضی الله عنه باقصی الغایة والأمکان بکوشید و آن قوم بدو منسوب گشتند و ازاو مفتخر شدند .

و کم من اب ٍ قد علا بابن له شرفا   کما علا برسول الله عدنان[7]

وفات او ثامن محرم سنهٔ خمس وستین وستمایه . [تاریخ وفات او ، دختر زاده‌اش، مولانا شهاب الدین زاکانی[8] گفته است :

آفتاب فضل و مهتاب شریعت نجم دین
آنکه خاك پای او شد تاج فرق مشتری
هشتم مـاه محرم سوی جنت نقل کـرد
در سنهٔ خ ، س ، ه ، از هجرت پیغمبری

پسر او امام عالم مولانا جلال الدین محمد رحمه‌الله استاد علماء زمان خـود بود و[9] اکنون پسران او ائمهٔ قزوینند .

۱ـ ر، م فقط ـ ق : ودرین عهد از نسل ایشان ۲ـ بجای قسمت دوقلاب در نسخهٔ ر آمده : سر آمد علمای این زمان است . ۳ـ ق، م فقط ۴ـ ب : بودند . قسمت اخیر جمله هم از نسخهٔ مزبور ساقط است. ۵ـ در نسخهٔ ق نیست ۶ـ ر: رحمه‌الله ـ ب : رحمة ـ الله علیه ۷ـ شعر فقط در نسخهٔ م ۸ـ م : کازرونی ۹ـ قسمت بین دوقلاب در نسخهٔ ب نیامده .

فیلواکوشان ۱

اصلشان از دیلمان است. چون در آن ولایت الحاد ظاهرشد، جد ایشان [امیر شهر[۲]] بسبب مسلمانی از ولایت دیلم تخلف نمود و بقزوین آمد ومتوطن شد. مردی متمول بود. ضیاع و عقار خرید. نعمتی تمام بر او جمع شد. پسراو جمال‌الدین فیلواکوش[۳]، از اکابر ارباب و متمولان قزوین بود. اکنون کسانی که از ایشان بازمانده‌اند، درمال وجاه زیادت مرتبه‌ای ندارند.[٤]

قضویان ٥

جدشان فخرالدین فخرآور در دیوان قضا وکالت کردی. بدین سبب ایشان را قضوی خوانند[٦]. پسرش عزالدین ابی العز هوس کار دیوان کرد. پدر جدم امین‌الدین نصرمستوفی اورا ارشاد کرد و بخدمتکاری امیر آیتغمش مملوک اتابك محمدبن ایلدگز درآورد وچون او از قبل خوارزمشاه حاکم عراق شد، عزالدین ابی العز از نیابت او نعمتی وافرحاصل کرد. املاك و اسباب خرید. آن قوم رانسبت بدو ابوالعزیان[۷] نیز خوانند. نبیرهٔ او عمادالدین عمرپیش امیربوقا نایب بود. بوقت آنکه خلیفه بر دست مغول شهید شد و امیربوقا امارت بغداد یافت، عمادالدین عمردر اجراء خیرات و رفع رسوم ناپسندیده سعی بلیغ نمود. بدین سبب دربغداد نامش بلند شد وبغدادیان اورا ثالث العمرین خواندند. قوم ایشان مردمی صاحب جاه ومال‌اند وتا بزرگی[۸] بدیشان رسیده ازنعمتی که داشتند هیچ نقصان نپذیرفت [بلکه درتزاید بود][۹] دراین عهد از ایشان صاحب مرحوم عزالدین منوچهر بن جمال‌الدین امیرعلی بن صدرالدین محمدبن عزالدین ابی‌العز بن فخرآور[۱۰] صاحب‌جاه ومال بود و در کسب و جذب دنیاوی رایی صایب داشت و در حفظ آن جدی بغایت.

---

۱ ـ درنسخهٔ ب، ذکری ازایشان نیامده ـ ر: فیلوکوشان ۲ـ در نسخهٔ م: امیرهٔشهر. ۳ـ م: فیلاکوش ٤ـ ر: مال وجاه وزیادت مرتبه ندارند ٥ ـ ب: قصویان ـ ق: قضویات ٦ـ ازینجا تاعلامت ستاره ازنسخهٔ ب ساقط است. ۷ـ ر: بوالعزان ـ ق: ابوالعزات ف: بلغزان ۸ـ ر: و تا غایت که بزرگی بدیشان ۹ـ ق، ندارد ۱۰ـ م: عزالدین بی ابی‌العز بن فخرآور ـ ر .... صدرالدین بن‌محمد بن عزالدین ابوالعز.

قراولان

از ترکانی‌اند که در عهد دولت مغول بدین ولایت آمدند. تمولی تمام داشتند. املاك و اسباب خریدند. گروهی خوش صورت و طرب دوست بودند و ذکور و اناث ایشان براین مولع. [از ایشان کسی باقی نیست که از او باز توان گفت و آن دستگاه نیز نمانده.][1]

قرایان[2]

اصلشان ازقبیلهٔ بنی‌تمیم است ومردمی طالب علم بودند و اکنون بعضی از ایشان عمل پیشه‌اند.

کرجیان

اصلشان ازنسل ابودلف عجلی است که بفرمان هارون الرشید بعجم آمد و شهر کرج بساخت وآنجا ساکن‌شد.[3] اما فرزندان‌او با قزوین نقل کردند وبدوشعبه منشعب شدند: یکی ائمهٔ کرجیه‌اند. از ایشان ابوالقاسم شهید مدفون بجامع کبیر واز نسل‌او مولانامجدالدین‌محمد کرجی علماء متبحر بود وسرآمد علماء عهد خود. شعبهٔ دیگرصدور اعرابیانند. باربابی وصدارت معروف بودند.

انسیان[4]

اصلشان ازنسل انس‌بن مالك رضی‌الله عنه‌است و درایشان علما وفقهاء عالی مرتبه بوده‌اند[چون ابوجعفر احمدبن عبدالله و امام زکریابن‌محمدبن‌محمود صاحب کتاب عجایب المخلوقات][5] واکنون نسل‌ایشان درقزوین منقطع است.

کیاآن[6]

قومی‌معروف بوده‌اند ودرعلوم بمرتبهٔ اعلی. از ایشان‌مولاناء سعید عزالدین ابوالفضایل بتبریز رفت و درآنجا ساکن شد. درفتنهٔ خوارزمشاهی مساعی جمیله نمود

۱ـ درنسخهٔ ق نیامده ۲ـ ذکرشان‌در نسخهٔ ب نیست ـ ر: قرائیان ۳ـ تا علامت ستاره ازنسخهٔ ب ساقط است ٤ـ م: مکونیان (؟) نسخهٔ ق ندارد ـ ر: این کلمه را ندارد ولی‌شرح این‌خاندان را شامل‌است ٥ـ قسمت بین دوقلاب ازنسخه ب افتاده ٦ـ ب: کیسان ـ درنسخه ق ذکر این خاندان نیامده

[تا در آذربیجان زیادت قتلی ونهبی نرفت. پسر او مولاناء سعید محیی الدین ابی الحسن قاضی القضاة آذربیجان بود وعالمی متبحر ودرعهد خود عدیم المثل و از ایشان مولاناءِ اعظم سعید نظام الدین عبدالملك قاضی القضاة ممالك بود وعلمی وافر و عقلی [1] کامل داشت][2] آن قوم را اکنون درقزوین نسل نیست.

ماکانان

اولشان ماك بود از نسل ماکان بن کاکی دیلمی و او مردی تند وتیز بود. نبیرهٔ او سدیدالدین اسماعیل بن عبدالجبار بن [3] محمد بن عبدالعزیز بن ماك تحصیل کرد و بمنصب قضا رسید وتاغایت قضاءِ قزوین درنسل اوست. [از ایشان قاضی عمادالدین عمر بن عبدالحمید بن عبدالعزیز بن اسماعیل بن عبدالجبار بن محمد بن عبدالعزیز بن ماك قاضی صاحب دیانت بود، موصوف بصفات حمیده. تمییز میان ظالم ومظلوم باقصی‌الغایة کردی. درتحقیق تزویرات و گواهی [4] دروغ نظری دقیق داشت و ازعلوم دینی باحظی وافر بود. درمدة العمر هیچ قضیه بخلاف شرع و راستی قطع نکرد و بدین سبب او را ثالث العمرین خواندند وقاضی شمس الدین احمد بن شمس الدین محمد بن قوام الدین ابوبکر بن عبدالحمید بن عبد العزیز بن قاضی اسماعیل بن عبدالجبار بن محمد بن عبدالعزیز بن ماك وپسرش مولانا رضی الدین محمد طاب مثواهما صاحب شکوه وثروت تمام بودند وبمنصب قاضی القضاتی عراق رسیدند. هولاکوخان را جهت دفع شر ملاحدهٔ ملاعین ایشان آوردند و در آن کار سعیهای [5] بلیغ نمودند تا قلاع آن ملاعین قلع کردند و اهل جهان را ازشر ایشان برهانیدند. جزاهما الله خیرا.][6]

مستوفیان

قدیمترین قبائل قزوینند. اصلشان از نسل حر بن یزید ریاحی بود. در اوائل والی قزوین بودند. از زمان معتصم خلیفه تا عهد قادر خلیفه اکثر اوقات بدان

۱ـ ر: علمی ۲ـ قسمت بین دو قلاب از نسخهٔ ب ساقط است. ۳ـ ر: عبدالجبار محمد ۴ـ پایان نسخهٔ ق ۵ـ ر: سعیها ۶ـ قسمت بین دو قلاب درنسخهٔ ب نیست.

مهم نامزد [۱] بودند و بعد از آن بشغل استیفا منصوب [۲] شدند و بمستوفی معروف گشتند [۳] . [از ایشان پدر جدم [۴] امین‌الدین نصر بن عزالدین سعد بن سیف‌الدین یوسف بن امین‌الدین نصر بن زین‌الدین ابی نصر ـ که بحکم سلطان محمود سبکتکین نام مستوفی بر این ابی نصر افتاد ـ تمولی داشت. در جوانی در خدمت سلاطین عراق ملازم بودی و استیفاء عراق بدو مفوض. چون در پیری از آن شغل توبه کرد ، بحج رفت و روزگار خود برطاعت موزع کرد . روزی از شیخ نورالدین گیل رحمة‌الله علیه [۵] پرسید که چون در جوانی عمل پیشه بودم و مردم برشوت مرا چیزها داده‌اند ، اکنون بر گردن من وبال است . دفع آن بچه صورت توان کرد ؟ شیخ گفت با خداوندانش رد کن [۶] . گفت آن جماعت را مگر خدای تعالی جل وعلا در محشر جمع گرداند و گرنه در دنیا جمعیت ایشان نا ممکن است . شیخ گفت غزا کن مگر شهید گردی و ببرکت آن خدای تعالی خصمان ترا خشنود گرداند چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است : السیف محاالذنوب . او از این سخن متألم گشت جهت آنکه از مرد پیر دار و گیر نیاید . تا چون قوم مغول بر ملك ایران مستولی شدند و اورا در راه [۸] دهی از آن او گرفتند ، او ایشان را ببهانهٔ آنکه درشهر مالی نهانی بدیشان خواهد نمود بخانهٔ خود آورد و بعصائی که داشت با مغولان غزا کرد تا اورا بدرجهٔ شهادت رسانیدند وسخن شیخ مؤثر شد [۸] . پس نبیرهٔ او خواجه فخرالدین [۹] محمد بن ناصرالدین ابی بکر بن عزالدین خواجه بن امین‌الدین نصر بوزارت رسید . اگرچه [۱۰] آل نداشت ، یك سال وزارت کرد وچند سال حاکم ملك روم بود و برادرم زین‌الدین محمد بن تاج‌الدین ابی بکر بن زین‌الدین احمد بن [۱۱] امین‌الدین نصر مدتی متصدی اشغال خطیر بود و در آخر عمر [تائب شد و وزارت ترك کرد [۱۲]] وزیر سعید مخدوم اعظم خواجه رشیدالحق والدین طالب ثراه بدو اعتقادی نیکو داشت .

۱ـ ر : موصوف ـ ب : موسوم ۲ـ ر : منسوب ۳ ـ کلمهٔ گشتند در نسخهٔ ب نیست . ٤ـ م : جد پدرم ٥ـ جملهٔ دعائیه در نسخه ب نیست ٦ـ ر : رد باید کرد ۷ـ ف: براه دهی ـ ر: در دهی ۸ـ ر : پسر نبیره ۹ـ م : عزالدین محمد ۱۰ـ ایقا : ال ۱۱ ـ ف : حمد ۱۲ـ ر : در آخر عمر نایب دیوان وزارت شد

مؤمنان

مردی صاحب جاه و مال بودند. از ایشان صاحب سعید خواجه تاج‌الدین مؤمنی در دیوان وزارت نایب صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه بود و نایبی مطلق العنان. درآخر عمر توبه کرد و بتبریز ساکن شد و روزگار خود را برطاعت موزع گردانید.

مختاریان ۱

اصلشان از خیرالدین مختار است که حاجب سلاطین عراق بود. مردمی صاحب‌حرمت و ثروت و عمل پیشه بودند.

معافیان ۳

قبیله‌ای عظیم ذوالقدر بوده‌اند. از ایشان عبدالملك معافی ۳ عالمی متبحر بود و در زمان‌او کس به ازو ننوشت. در دیوان سلطان طغرلبیك سلجوقی براه انشا شریك صفی ابوالعلا بود. آن گروه را اکنون در قزوین نسل نیست.

مرزبانان ٤

قبیله‌ای معروف بودند ومقیم محلت دستجرد، نزدیك باغ میدان. در ایشان علما و اهل‌حدیث بوده‌اند. [درتدوین مسطوراست که شبی‌ازمناری که درجوارخانهای ایشان بود آوازی‌آمد: ارحلوا یا اهل مرز. چهل دانشمند معتبرآن شب از قبیله ایشان در گذشتند. بعضی گویند ابن ماجهٔ محدث رحمه‌الله ازایشان بود ومقیم‌محلهٔ شهرستان نزدیك دردشت ۵ ومسجدی که بر طرف قبلی راه در ۵ دشت بحدطریق‌مهر هیره ٦ هست بدومنسوب بوده. از گروه مرزبانان سدیدالدین عالمی متبحر بود و نسل ایشان اکنون ۷ در قزوین منقطع است.

نیشابوریان

بوقت‌آنکه در نیشابور زلزله افتاد، درسنهٔ اربعین وخمسمائه، مردم‌از آنجا

۱ـ شرح حالشان در نسخهٔ پ نیست ـ ۲ـ م، ر: مختار نامی بود ۳ـ ب: معافانی ـ در نسخهٔ ر، شرح حال آنان ذیل کلمه «مختاریان» آمده ٤ـ ب: مرزبانیان ۵ـ ر: دروشت ٦ ـ رك حواشی ص۷۸۲ ۷ـ کلمه «اکنون» تنها درنسخه راست.

متفرق شدند . بعضی از قضاة آنجا بقزوین آمدند و از ایشان قاضی القضاة تاج الدین علی بن عبدالرزاق قاضی معتبر بود و صاحب مال. نوادهٔ او قاضی زین الدین مجدالملك ترك قضا کرد و درخدمت خوارزمشاه بشغل وزارت منصوب شد . درقزوین بردرمسجد جامع کبیر، مدرسه و خانقاه وحمام و باغ و غیرآن بساخت و برآن موقوفات کرد . نسل ایشان درقزوین اکنون منقطع است .

یولا تیموریان [١]

اولشان امیرتکش بود، از نسل تایانگ‌خان پادشاه قوم نایمان[٢] . در زمان اوکتای قاآن بشحنگی [٣] قزوین آمد وآنجا ساکن شد. پسرش [٤] امیریولا تیمور بمرتبهٔ امارت رسید وآن قوم بدومنسوب شدند . املاك و اسباب بی‌قیاس در عراق و خراسان بر او جمع شد وهنوز بعضی ازآن درتصرف پسرش امیر نصرةالدین بوقای [٥] است . قبائل قزوین بسیارند . چون معارف را نوشتم[٦] ، برآن اختصار رفت .

١ـ م : یولا تیموریان ٢ـ ر: بایمان ٣ـ م : بحکومت ٤ـ م ، ر: بولا ... ٥ ـ م : نوقا ٦ـ ب : معارف ایشان نوشتم اختصار کردم ـ ر : چون معارف را نوشتم اختصار رفت .

خاتمه

در ذکر انساب انبیا و اولیاء وائمه وپادشاهان و وزراء وغیرهم برسبیل شجره

این صورت مخدوم سعید خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه اختراع کرده است و راستی آنکه وضعی خوب است و ندیدم که پیش از او کسی این وضع کرد. اما چون چندچیزرا ملتفت نشده بود، چنانکه جمعی که معاصرهم بوده‌اند، اسامی ایشان مختلف یاد کرده [1] وتقدیم و تأخیر معتبر نداشته و ذکر پادشاهان و وزراء و حکما وائمهٔ سنت قطعاً نکرده و شرح نسب پیغمبر ما محمد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم و اجداد او تا اسماعیل علیه‌السلام، از کسانی که سالها بعد از ایشان بوده‌اند مؤخر گردانیده و ذکر ائمهٔ معصوم اثنی‌عشریه بتمام نکرده و جداولی که برانگیخته بسیار ازهم بر گذرانیده و بعیدالفهم گشته، اندیشه کردم که شجره ازپیوند بهتر ثمره دهد. بنا براین بتکمیل برآن پیوند کردم [2]. این شجره بر ذکر انبیا و ائمه و حکما و پادشاهان و وزراء و بعضی ازصحابه نوشته شد بنوعی که قریب‌الفهم است:

انساب اکثر پیغمبران و پادشان و مشاهیر ایران که شطری از احوال ایشان در این کتاب آمده ازآن معلوم می گردد و بنیادآن براین موجب است:

از زمان آدم علیه‌السلام تا عهد رسول صلی‌الله علیه و سلم پدران رسول علیه الصلوة و السلام را درین جدول مثنی بوسط شجره و اکثر انبیا را بطرف یمین و پادشاهان بطرف بسیارآورد و انبیاء اولوا العزم رادرمدور بزرگ بوسط شجره نام بسبزی نوشت و از ایشان آنچه پدران رسول نبوده چون اولوا العزم بوده هم در وسط شجره بجدول مثنی جای باز داده نامشان ثبت شده باسرترتیب رفته. انبیاء مرسل‌را درمدور

۱ـ م: فرموده ۲ـب: تکمیل برآن اختراع پیوند ـ ر: تکمیل برآن پیوند.

برو از[1] سبز نام بسبزی نوشت و هر کرا در قرآن و حدیث صریحاً نام بوده در یك رده آورده انبیاء غیرمرسل را درمدوری برواز زرد نام بسرخی نوشت و ذکرنبی کرد و پادشاهان را درمدوری بزوار طلی[2] نام بسیاهی نوشت و اولین هرقوم را بعرض اولین رسانید و هر که پادشاه نبود و ازنسلش پادشاه بود، نامش در مدوری طلی[3] یاد کرد. اصل قبائل‌را در دائرهٔ برواز[1] ز رونوشت و یاد اصل قبیله کرد. بعد از رسول، چون رسالت‌ختم است، رعایت اطراف یمین و یسار نرفت. خلفاء راشدین و ائمهٔ اثنی‌عشری را درصدر شجره نوشت و همچنین اهل بیت‌را نام بسرخی نوشت و عشرهٔ مبشره را نام بسرخی نوشت و نام و پادشاهان را بموجب ما قبل یاد کرد و پادشاهان زمان ماراآنچه مسلمان شدند نام بزرنوشت و ازاکابر هر که درگمراهی بوده در دائرهٔ او سیاهی افزود و هرجدولی که ازمدوری برخاسته پسر اوست وآن را که تحقیق کمیت پدران معلوم نشده، ازآن نسل که بوده جدولش بدو رسانیده و یاد کرده و تصحیح این انساب‌از کتب معتمد علیه کرده[5] والله اعلم بالصواب والیه المرجع و المآب[6].

۱ــ م : سروار (؟) ــ ر: برواز ۲ ــ ب : طلا ۳ــ ب : زرد ــ م : بی‌طلی

۴ــ ب : بدان ۵ــ ب : کرده شد ۶ــ والعلم عندالله وحده. والله اعلم بالصواب.

ضمائم تاریخ گزیده

۱- فهرست اشخاص

۲- فهرست اماکن

۳- فهرست کتب

۴- فهرست اقوام و قبایل و خاندان‌ها

فهرست اشخاص

ب

ث

ج

ق

فهرست اماکن

فهرست کتب

ج

چ

ح

خ

د

ذ

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

فهرست اسامی

قبایل و خاندان‌ها و فرقه‌ها

DATE LABEL